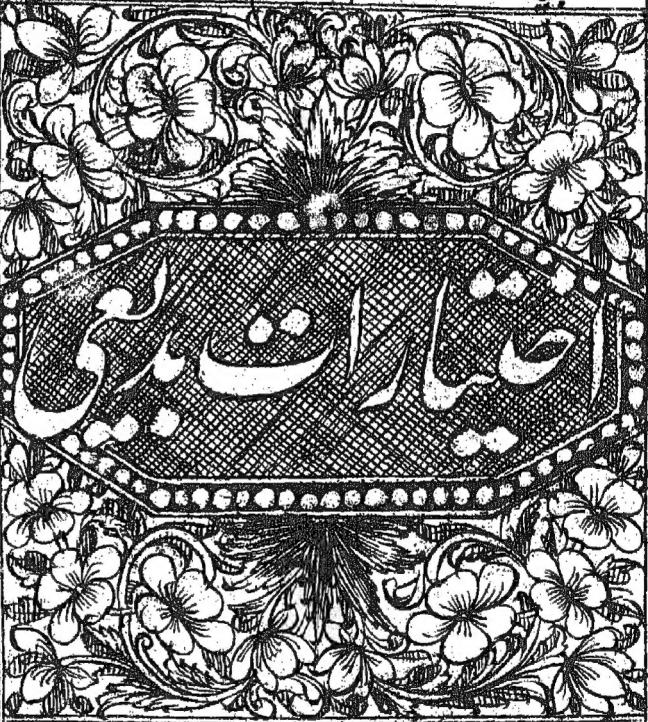


حاشا او حاشا بر این سب
به عیون نفیسن ان فی این کن

نسخه درین اطبا کمال دست کباب طبعی لغت طاهره باشی اسمی



تالیف از زمان انیسوس بران حکیم علی بن الحسن بن نصاری الشیخ حاجی بن الطیار

درین مکتب مطبعه مطبوعه حاشا
درین مکتب مطبعه مطبوعه حاشا

PE2508

بسم الله الرحمن الرحيم

اندر او حمد و سجد و اعدا و پاس میقیاس مبدعی را که آنرا کمال ابداع او بر هر درتی از ادراک و فطرتی از تجارست
 و صانع یافته است و بر هر چیزی از آثار و زبهری از انوار از انوار الیه با وقایع و هر برگ درختان سبز و در نظر و شنیدار و هر
 دفتر نیست معرفت کردگار بی امر کن و کان اینچ بنای از روی وجود و لب بشکونده نشو و نمانی کشاید
 بی حکم فرمان رواتی او سلطان صحر و زمی برگ گل اینچ نهال نمی براید تا صاحب قدرش آبشاری بستان و در
 نکرده و نظیر نگار خانه آفرینش بر صفات او را قضا نه بر تخت و مانور شد حکمتش کلکونه ایوان بر هر چه و بنا
 و حیوانات کشید نوع و در اشکال الوان بر بنده ظهور و ظهور و شعری کل شی امریه و بدل علی از او حمد
 فراوان صلوات بی پایان حضرت خواهر را که غرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و موجب فرشته
 طفیل دین او علیه من الصلوات افضلها و من التیمات اکملها چنانچه میفرماید و فیما ینالها الراج
 منه شفاعة صلواتها علیه و سلمو السلیما لا یعبیر اباب حکمت و اصحاب فطنت تحفی مستور نماند که هیچ
 چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چه از اینها بجز
 وجودی هست نیز فرتی فراچی هست و هر چه معرفت او و به تمامها بتبصیر از حق است

سلام علیکم کہ کہانی
 در دستند و بر کس
 ازین فیض یافتند
 علی ایچ بیگلر
 سکنہ کراچی
 ازینانی سست کہ دلت
 لے میں درج ہو گیا

هر یک پس ظاهر شده و خود در تخیله اختراع و ابداع خالق کرده تواند یافت اما بعضی را که گاهی مزاج و طبیعت
و منفعت و مضرت آن روی ارتق و خفا و حجاب سر نموده بالهام الهی تعالی با علامت تقدس بوده و نیز کس
از علماء و معرفت ادویه بحسب تجربه خود خلایق کرده و بحسب دشمنی از یکدیگر جدا نموده اند و چون بنده که درین
علی ابن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی ابن الطار درین قسم بحسب المقدور و الا امکان نرسیده
نموده در تاریخ مسیحین و سبعمائة خواست تا قول صح و تجربه ارجح باز نماید تا جامعیتی که نامرئیه اشتیاقی بین علم
و هسته باشند بلال معرفت این کتاب تسکین آتش نزاع و التیام کنند و تبریدی در دست تا مجموع همت
مصرف و عنان نعمت معطوف آن بوده که بوسیله خوشی راز تبه بد ختری بسره شریستان شتری
طالعی رساند و دیده بخت گردان خواب خود را از نوته الغلین بیدار گرداند و این معنی بی آنکه تشبیه بل
اشفاق و مرصعت و توسل آستان الطام و موهبت صاحبقرانی کند که خاک درگاه او گیمیا می مس هر چه هوا
بارگاه او حیوة بخش هر حاجت تواند بود و نیز تواند بود و چون از عقل دور بین و فهم دور اندیش و رعوئه امکان نقصا
دوران دوران گردید بغیر از آستان آسمان رفعت و حضرت جنت بقیسن مین و زمان ملکوت
نشین سلطان نشان سلطان بخواتین جهان ها که در ممد جلالتش و هم را نا بود دست و انگه بر جفا نش
بادر انا بود راه با وجود دور باش عفت او آفتاب یکی تواند گرداند و سایه چرخش نگاه زهره زهرای لبت
آخر برج شرف نیمه گردون عفت سایه لطف اله عصمت دنیا و الدین بدیع الجلال خلدا الله تعالی ایام
سلطنتها و ابد آتاهم بعد لها بدست نیارده و قانون کلی سعادت خویش و ذخیره اغراض دولت خود
بجز از نظر گیمیا خاصیت این صاحب قران که خاک درگاه او شفاء انواع حوادث و نسخ اسباب ملامتی
و واقع علامات بی طالعی و منهاج طرق اقبال و جامع متفرقات جلالت نتموالت ساخت و استوار
است که بعین خاتیش لمخون گشته بر آریاب بصیرت و اصحاب حکمت مبارک باشند و الله الموفق و الموفقین

این کتاب مشتمل بر دو مقاله است مقاله اول در ادویه مفروده و اسامی بلغث بهر طایفه و ابدال و اصلاح
و منفعت و مضرت آن مقاله دوم در مرکبات مستعمل و این کتاب را اختیارات بدیعی نامیده اند
و آنست که ادویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از روی بزر بود یا اوراق یا قصبان یا
از نهار یا عصا و یا تخار یا صمغ یا اصولی یا چنان بود که جلدی مستعمل بود اگر مستعمل
از نبات اوراق بود و یا صمغ و یا قصبان و یا اصول و یا امثال آن واجب بود که وقتی گیرد که در تخم

در کتاب در زمان آنکه

در کتاب در زمان آنکه
از روی تخم یا گیاهی
بازگردد و یا اصل را
منع از تخم یا گیاهی

در کتاب در زمان آنکه
در وقت علم است آنکه
در وقت علم است آنکه

تمام شده باشد بهایت خود رسیده بود پیش از تغییر لون و اگر بزر بود مانند سپهر و کر یا دگون و امثال آن
 باید که وقتی گیرند که در نفع مستحکم شده باشد و فواید و مائتیه از وی بیشتر باشد اگر اصول بود مانند عاقر قرق و حنظل
 و همین امثال آن وقتی گیرند که اوراق آن افتاده و اگر بزر بود مانند بنفشه و زنگنه و امثال
 آن بعد از نفع تمام پیش از تبدیل گیرند و اگر قصبان بود همچو زنب اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از
 اوراق تمام پیش از قبول باید گرفت و اگر تار بود مانند قاقا و قرقفل و بلادر و امثال آن بعد از اوراق تمام پیش
 از قبول و استعدا و سقوط باید گرفت و اگر جمله وی مستعمل بود همچو از خرق و قنطاریون و قیسوم و امثال آن پیش
 از تبدیل و بعد از اوراق تمام گیرند اگر تخم آور بود و بر او دویه که در اصول شیخ و در قصبان قبول کمتر بود و در بزر
 اعتدال و سمن و در فوکه کشاد و زراعت بیشتر بود و بر روی کوبیده و گرفتن او دویه نباتی و دویه ای صافی اولی تر بود
 از آنکه در دویه ای محض یا از دویه ای تری از نباتات قوی تر از نباتانی بود چنانکه نباتاتی قوی بود و اگر
 از نباتات که در لون خود صمغ بود و طعم لطیف و ریوی از کی بود در باب خود قوی بود و اگر قوت حشایش
 بعد از دو سال سه سال ضعیف شود اما وقت گرفتن صمغ همچون بازرد و اشق و جاوشیه و عطیت و مانند
 بعد از انقطاع پیش از غایت جفاف گیرند و بیشتر صمغ را قوت بعد از سه سال ضعیف شود خاصه فرنیون اما
 گرفتن لحا چون شیطیح و ماہنیر هیچ و یکنه و امثال آن وقت رسیدن شجره وی پیش از نقصان گیرند و اگر
 عصاره مثل ابقا و قیافین و حفض و مانند آن بعد از رسیدن نبات وی گیرند اما آنچه قوی بود و از
 مدت بقای وی بیشتر بود و اما وقتی که کی از آن تازه و قوی نیابند اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجا
 وی خرج کنند و اگر نیابند نگاه و بیدار کنند اما حیوانی مانند قرون و مرارات و کباد واجب آن بود که از
 حیوانات جوان گیرند و در زمان برنج و از صبح المزاج و از رسیده بود و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند
 و بچونان میتة القنات کنند و از ایشان او دویه گیرند اما معدنیات مانند قلعند و قلعطار و زرنج و امثال آن
 اولی آن بود که از معاون معروف گیرند و آن اختیارات کنند که جوهر آن پاک باشد و در لون تفتاب نبود
 و بر همان طعم مخصوص بود اما نگاه داشتن قوی او دویه برنج و جو بود و اول جمع آوردن اجزای آن دارد و گوشت
 و قرص ساختن و در ساختن کردن همچون ارچینی و هم خلط آن دارد و یا چیزی که حافظه وی بود و نبات
 همچو خلط کافور یا چیز دیگر یا فلفل و با جود خلط فرنیون با سلت یا با طلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید
 یا با طلا و امثال آن بسبب قوت اجرام سوم ظروف چنانکه نمک او دویه را واجب بود که در ظرفی کشته که

استحاج حیوان
 استعمال معدنیات

تنگ بود و سر آن بموم استوار کنند تا قوت او بتأثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مشک که بی آن بود که در ظرف آسرب کنند و اگر یافت نشود آگینه و کافور در ظرف آگینه کنند و اگر یافت نشود در دوش بکشند و از ادویه را در کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند مانند زبر و ادواق بعضی در انباده کنند مانند خر و یقین بسد و کبر و امثال آن و بعضی را یکسره پس کافی بود مانند قاقیا و بوش و عصارات چهارم آنگاه جای نگاه داشتن ادویه در جگر چنانکه خازن ادویه در موضعی بود معتدل در حرارت و برودت و غالی باشد از رطوبت و در موضعی که نیک استاده بود و در میریاح و دخان نمیند پنجم نهادن ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود جدا جدا نگاه دارند تا ادویه جاده باشند و بنیاد و فواید و ادویه که اقوی بود مانند جلینت و سکنج و امثال آن در مجاوره ادویه که تعدد قبول آن و ایج داشته باشد بسیار جاد قوت وی ساقط گردد مانند فستقه و نیلوفرو و امثال آن نهند چون انجمنی مقرر شد که ادویه ازین سه قسم بیرون نیست و هر چه ازین سه قسم بیرون است از ادویه نیست و قول کلی که در ادویه غیر تمیز کنند باید دانست اکنون بدانکه آنچه بکول و مشروب اهمیت ازین سه قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا دوائی مطلق یا غذای دوائی یا ادویه غذائی یا ستم و آنچه خورده شود یا سهیل الاستحاله بود و قوت بدن دایما بروی غالب بود و آنرا بدل یا تحلیل سازد و آن غذای مطلق گویند همچون نان و گوشت و یا چنان بود که اول بدن و یا آنرا تحلیل سازد بدن را تغییر کنند آن را دوائی مطلق گویند مانند تخمیل و قرفل و سنبل و امثال آن یا چنان بود که اول وی در بدن تأثیر کند تا اثری ظاهر باز بدن در وی اثر کند و آنرا بدل یا تحلیل سازد و این غذائی دوائی گویند همچون کرفس و خنک و کاسه و امثال آن و اگر قوت دوائی غالب بود آنرا دوائی غذائی خوانند مانند ککون و مانخوه و کربا و امثال آن یا چنان بود که قوت وی ثابت بود و دایما بر بدن کیفیت وی غالب بود و منفسد بدن باشد آنرا ستم خوانند مانند پیش و مشک و شوکران و امثال آن دانند اعلم چون کلیات معلوم شد روی بمفردات آیات بسیار

هر یک چنانکه التزام کرده ایم کرده شود و البعد الموفق والحمین + + +

باب الالف **آطر لیل** بنا بر آنست که تخم وی سمنحل است و مانند تخم که فسن بود و بزرگ و کوچک بود و شکل زیره بود و بلبایت تلخ بود و آنچه سبز بود قدر سبزان بزرگتر بود و آنرا تخم خلل و آن گویند و آن قلب **آطر لیل** است غیر مصری و بسیار سی تخم خلل خلیل خوانند بدانکه **آطر لیل** اسم بربری است یعنی رجل الطیر اول آن دو الف است بعد از مهموز مد و بعد از آن طای حلی کسوره بعد از آن رای نو کسوره و این موقوف گوید این نوع در امهواز میر وید و از آنجا آورند و آنچه کبود رنگ بود و صوری بود و حشیش می

بیان کمال
در شرح

رجل الطیر ورجل الغراب خوانند و خزالتین نیز خوانند و گفته شود و طبیعت آن طریلال گرم و خشک است
در آخر در جودم و تخم وی مستعمل است و در مداوای برص و بوق بغایت سودمند بود و بعضی آنها مستعمل کنند
بعضی یک گرم از آن باوانکی حاقه قرصا بسایند و عسل بسپاشند و فرو برند و یک ساعت یا دو ساعت در آن نشینند
چند آنکه عرق بکنند و گاه باشد که همان زمان آنکه بزنند و گاه باشد که روز دیگر یا شبانه آنکه بزنند بعد از آن آب سرد
بسیار از آن روانه شود و بقدرت حق جل و علی لون آن موضع باز بلون اندام گردد و خاصه که این رحمت در
موضع گوشت مند بود و در تر و آسان تر از ایل گردد و این مجرب است و بکرات جامع این کتاب است
کرده و این سرچسب است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند بعد از آن این دوا استعمال کنند و باید که در
تابستان بود و در وقتی که آفتاب در غایت گرمی بود و بعضی گویند یک جزو نیم طریلال و پوست مار کین
و ورق سداب یک جزو و مجموع کوفته و بنجیه بخورند هر روز سه بار در صبح با شرب انگوری یا شامند از برص شفا
یابند باذن الله تعالی خاصه که در آفتاب هر روز نشینند چند آنکه عرق بکنند و اگر بسایند طریلال تنها و عسل
کف گرفته بسپاشند و هر روز و در مشقال آب گرم یا شامند یا نوره روز متواتر البته برص کلی را ایل گردد
باذن الله تعالی و اگر آنها کوفته بنجیه در بینی زن آبتن بپزند از دوا

آر غیس زبان ایل مشق و مصرعود الیج خوانند و آن فشر اصل تبرار میل است و بسیار سی پوست
نیج زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است در درج اول و خشک است در دوم منفعت وی آنست
که چون بخوشانند و بدان مضغه کنند قلاع را زایل کند و هر دوین که باشد و هر نوع قلاع که باشد و بغایت
مجرب است و اگر تخمها نند و در گلاب و در چشم چکانند و طبعی که باشد زایل و خشک گرداند و سودمند
بود جهت بقیه رمعی که مریض شده باشد و اگر پیش از در چشم استعمال کنند صحت چشم نگاه دارد و اگر
بطبیخ آن احتقان کنند نافع بود جهت ریشهای روده اگر کسی که یا خراب بخوشانند یا شامند بغایت نافع
بود جهت درد جگر و درم آن نرم کند و صاحب جامع گوید اطباء مصر و در طای چشم بدل یا میر آن
و یا میر آن کی آر غیس میکشند

آمار محرق است بسیار سی سرب سوخته گویند صفت سوختن آن لبنا شند تا به آهنی و اسرب بر سر
تابه نهند و قدری گوگرد بر آن اندازند و در کوره نهند و کاسه کواری سوراخی درین آن کنند و بر سر آن
نهند و بدیند تا آن زمان که سوخته گردد و بپزد و در آن احتمال کنند این مؤلف گوید که بعضی جوته تا به آهنی

افکنند و کبریت بر زیر جو و تختهای سرب بر سر گوگرد نهند و آتش در زیر آن کنند تا آتش در گوگرد افتد و بآب
می جنبانند و جو زیاده میکنند تا آبار نیک سوخته شود و نگاه آبار را از خاکستر و آگشت جدا کنند و چند تو
بشوند و بکار برند و بسقوریدوس در یکجا کبریت یاد کرده و در دیگر موضع نمی کرده و گفته که آبار را در تابه آهنی بر
آتش نهند و بسوزانند تا بکوبه زردی رخ شود و البورجیان گوید این نوع بهتر از آن نوع است و طبیعت آن سرد و بود
در دوم منفعت وی آنست که چون مغسول کنند لشف ریشهای چشم بکنند و دانهها و سوسومند بود جهت
مفاصل و ذکر خصیصه چون بر آن موضع زرد کنند همچنین بر لوباسیر و سرطان و ریشهای زشت افشانند
مفید بود و بدل آن اشهد است *

آلبق اکسیران زریق را خوانند و بزبان ایشان زریق خیل نام دارد و در حرف زاک گفته شود و سهما
و طبیعت و منفعت آن *

آبگون لباب الفم است و لباب الفوم و لباب المیزر گویند و آن لباب الخط است و بعضی نشان
و بیاری نشاسته و در نون گفته شود *

البقر و فقر است و گفته شود *

البوقلمون است و خمس الحار و عاقر شمع و شجرة الدم و رجل الحمامه و حمیرا و یوفیلوس و شیفا و
کحل و انقلابا گویند و بسیرانی حالوا و بقطعه دیگر بالقیس کا هو خیر گویند و این جمله اسم شکار است بسیار
شکار خوانند و هو جوید نیز گویند و بهترین آن بوقلمون است که در آن سیاه رنگ بود و هیچ آن سبط بود و ورق
آن بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و راول در جو دوم منفعت وی آنست که چون با سرکه
بر هق طلا کنند زایل گردد و سپر زانفع بود و بکار پاک کند چون بمرکه بود و خواه خوردن خواه ضما کردن
سودمند بود و بر فقرس ضما کردن نافع بود و چون با سرکه و سیم بر خنایر نهند تحلیل یابد و ریشها را
بود و مرهم وی سوختگی آتش را نافع بود و شقاق مقعد را و چون ورق آن بریان کنند و با شراب بپاشند
شکم بپندد و چون بجایند و برگزندگان اندازند آن گزندگان بمیرند و هیچ آن چون زن بخود برگرد
بچه بیند از دوزم صلیب در رحم بولد تحلیل و بخود برگشتن در آب آن بر نشستن حیض براند لقوت مقدر
مستحل از وی دوزم بود و بسیار مستحل کردن صداع آورد و مصلح وی روغن بنفشه بود و با سرکه
البشیم نیکوترین آن بود که پاک بود و نیکو طبیعت وی مقتدل بود و گرمی و سردی و گویند گرم

بندی نشانی
در نون

در اول و غری گوید گرم و تر بود و در اول بلغم و سودا را پاک کند و بدن فربه کند و قوت بدن بدو در سر
 برود و زمین تیز کند و در شنائی چشم مفید و چون در معاجین کبار کنند که شیرینی آن عسل بود و محبت
 را زیاده کند و لفظ او و رومی میفراید و لاغری زایل کند و خوردن در معاجین بعد از آنکه سوخته باشند مستعمل
 کنند یا مفرض و صفت سوختن وی مانند صفت سوختن صوف بود که در صا و گفته شود و اگر جیده بود
 بود از بهر آنکه قوت وی زیاده بود و چون سوخته بیاشامند مفرج تمام بود و جهت تقویت دل بجا تریکی بود
 و خفقان را سود دهد و مقدار ششتری بکیرم بود و چون بعد از سوختن بشویند جهت ریشهای چشم نافع بود
 و پوشیدن وی مسخن نبود مانند پیچیده بلکه معتدل بود و گویند پوشیدن وی سپیش را منع کند و معده
 بد بود خصوصاً خشن وی و مصلح وی رب پیاس و اتج بود +

اهل جوز الاهی گویند و ثمرت العزیز گویند و بر سر غنچه نیز خوانند و آن ثمره سر و کوی است بیاسی
 تخم و بل خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم جالینوس گوید در سوم و بهترین آن سیاه
 رنگ فربه بود و بهترین ورق آن سبز رنگ بود و منفعت وی آنست که اگر بار و غن کجند جویشانند
 در ظرف آهنی تا سیاه شود و در گوش چکانند که زایل کند و چون بگویند و بپزند و با کله افشانند
 نافع بود و اگر سه درم سفوف سازند که چهار مجموع بکشند و اگر بیاشامند یا بوسل بپوشند سه درم و لعن کنند
 چوب برافند و بپزند یکشته و بچمرده بنیدار و اگر ثمره اهل ده درم سحق کنند و پنجم درم روغن گاو و پنجم درم
 عسل با هم بپوشند و لعن کنند بر بورا نافع بود و اگر سحق کنند و با سرکه بر دوا و الشعلاب طلا کنند
 نوازل کنند و اگر زن بزخا ششیم بگیرد و یا بخور کند بپزند از ده درم بپزند و مصلح آن عود الوج بود با خولجان
 یا حاما و بدل آن جوز السراست و در این مساوی گویند بدل آن یک زن نیم و در این است و گویند
 بدل آن بوزن آن سیلخه و بوزن آن جوز آس و راست +

آبنوس دو نوع است سیاه و طمع و درخت آن بدخت عذاب ماند و هر دو نوع چون در آب اندازند
 فرو رود و بهترین آن سیاه است و این موهف گوید آن نوع که طمع است و نوع میشود و کوب
 نوع طمع آن بزرگ سیاه است و در وفام و آن نوع از سواحل زنگبار آرند و تخم آن تخم خنای ماند و در سر
 و سیاهی برابر افتد خیلی راست و متفاوت افتد و نوع دیگر طمع او بزرگ سرخ لکی و سفید صندلی بود
 و تخم آن نوع مانند فلفل بود و این نوع بسته کار و گوشه گمان سازند و نوعی سیاه و خاص است و سیاه

چوبست و مغز او گردا گردا و افکنده باشند و این آبنوس سخت تر از آبنوس طبع باشد و گران وزن تر
و سیاق و ریس گوید بهترین آبنوس چشبی باشد و گویند در حبشه آبنوس نیست بلکه آن آبنوس از صفتها
و فواید آنند از جزیرهای قمریه و قنیه الفضه بهترین آن سیاه است و طبیعت آن گرم و خشک است و در ج
دوم و چون حل کنند آب و محل سازند سفیدی چشم و شکواری زایل کند و نافع بود جهت شوخی آتش
و اگر در یکی گواری بسوزانند تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه آب را غسل کنند بغایت نافع بود جهت چشم
که از موبست بود و جهت خارش چشم و نشاره آن موی قره بر ویاند و اگر یا شامند سنگ گنده و مشابه
و اگر نشاره آن سحر کنند بغایت و بر ریشهای زشت افشانند خشک گنداند و مؤلف کتابی دیدار
که در خشک ماند و در زخم کار و شمشیر کار بر پنج بهتر و مجرب تر از نشاره وی نبود و این مؤلف گوید که
اگر آبنوس آتش نهند و بگذارند بوی خوش دارد و گویند درخت وی را کس نیده و مناسب پید نیست
آب ریامی آرد و مردم آنرا میگیرند و با طراف میسوزند و گویند بدل وی چوب کنار است و مصلح آن چمن عری
یا شامه سحر بود و وی سنگ بریزانند و با که در شکم بود تحلیل دهد

ابر کاکیا و ابر کاکیا بنیز گویند و آن نسج العنکبوت است باری که گویند و بشیرازی که تبه منفعت
وی آنست که چون بر جراحت نهند خون باز دارد و روا کنند که آن جراحت ورم کند و چون سرکه بدان
چکانند و بر دمل نهند در ابتدا آن و روا کنند تا خشک گردد و نافع بود و روا کنند که دمل بزرگ شود و باز گردد
و اگر باقره بدان مالند جلای تمام بدید و اگر که تبه که در تابستان بود و کثیف و سفید بود و پوست چسبید و باز
کسی که دیرتاب ریح بود بند زایل گردد و این مؤلف گوید که در خواص آورده اند که اگر بای عنکبوت
بر کسی بزند که در البشیتب آید تب از وی زایل گردد و اگر جایگاه عنکبوت بجلک بخورند هم بگریزند
ابر و ن جی العالم است و گفته شود معنی آبر و ن الحی الابد است یعنی همیشه زنده و برگ وی همیشه
سبز بود و نرزد و در عا گفته شود

ابرار القطر هم جی العالم است و گفته می شود

آبل قاقله خمار است چون از غلاف بیرون کنند لاجی خوانند و خلاف او مثلث باشد و آن در نوع
است کینوع بمقدار چوبی او مثلث شکل و یک نفع مانند آغوان بلبله گرد شکل بود و پوستی رفیق و شسته با
و هر در نوع قاقله کو بکست و میل و بال و خیر بود و بال بوا و میل بویا و شوشمیر نیز خوانند و طبیعت آن گرم و

در اول درجه سوم و بهترین وی آن بود که بوی بغایت تیز داشته باشد و منفعت وی و قوت وی مانند قرض بود جهت معده سرد و جگر سرد نافع بود و قوی باز دارد و گویند لطیف تر از قاقذ برگست است.
 آبست شحم اترج است بیارسی پیه بالنک گویند و گوشت ترنج خوانند و بهترین آن گوشت با
 و بر است که آنرا بالنک باله و بانو نیز خوانند و گرم سبزیان آنرا مرکب خوانند و این مؤلف گوید که اهل
 شبانکاره آنرا بانس خوانند و طبیعت وی گرم و تر است و در درجه اول و پنجمین خوردن ویر بهضم
 شود و معده را زیان دارد و قوتی آورد و اولی آن بود که مربی کنند.
 ابو علس بیارسی گل خیری گویند و آن از اعر است و در باب خاکفته شود.
 این عرس بیارسی را سو خوانند اگر اندرون دی بکشند و خشک کنند سودمند بود جهت
 گزندگی جانوران زیر و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و مثقال از آن دفع ضراب و سموم کند اگر
 دماغ او را گوشت وی با سرکه بخورند صرع را سودمند بود و اگر گوشتی ضما و کنند مفصل را نافع
 بود و اگر خشک کنند و با شراب بپاشند زیر را نافع بود و اگر سوزانند در دیگ مسین خاکستر
 آن با سرکه برنقرس طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی بر خناریر انداخته بود و اگر چشم وی خشک
 کنند و مصروع را دهند سودمند بود بعضی گویند اگر کعبی بر آن درند آن مان که زنده بود و بر زن
 آبستن نگردد و رازی گوید اگر در طعمای زیر باشد و این عرس بر بنید فریاد کنند و مویهای می است پستید
 ابرو پیچیده آشی است مانند زیره باج اما عوض سرکه آب خوره کنند با سرکه مصدق و قند زیاده باشد و چوبهای
 آن با قدری عود در کپاس بپزند و در دیگ اندازند و قند با دام بگلاب حل کنند و در آن ریزند و
 طبیعت آن معتدل باشد و بخاصیت مانند زیره باج باشد و موافق معده و کباب باشد و مفتح و مقوی قلب بود
 اما آن خماده است و شیر وی جهت صاحب سل بغایت نافع بود و در صفت البان باب لایم گفته شود
 اترج بیارسی ترنج خوانند و پوست زرد آن گرم و خشک است در درجه دوم و گوشتی گرم بود
 و تر در اول گویند و در دم و تخم آن گرم است و در وی اندک رطوبتی بود و ترشی آن سرد و خشک
 است در دوم منفعت می آید که کاهف نزایل کند چون طلا کنند و خفقان که از حرارت بود
 خوردن می سودد و در صفت البنگند و اشتهای طعام باز دهد و پدید آید و اینجولیا که از صفرا سوخته بود
 نافع بود و قوت دل بدهد و دفع خمار بکند و در وی تر با قیحه است و نافع بود جهت گزندگی مار و جرباره و

گرفتگان مودی ویرقان را نافع بود اما سینده و عصبها را زیان دارد و صلاح آن شربت خفخاش بود و بدل
آن آب لیمو بود و بوییدن آن رفع عفونت هوا و دفع و پاکند اما داغ گرم را زیان دارد و صلاح آن
بنفشه است و قشر زرد آن از ادویه قلبی است و مفرج و تر یا قیحه وی هست و بوی دمان خوش کند
چون در دمان نگاه دارند و بر برص طلا کنند نافع باشد و اگر در طعام کنند قوت هضم بد و عصاره وی نافع
بود جهت گرمی آن و اگر همچنان خما و کنند نیز همین عمل کند و اگر در خمیر اندازند و ترش کند اما گوشت
وی بطبی الهضم بود و معده را بد بود و قوی لجه آورد و چون غسل مرا کنند سالم بود اما دانه وی نافع بود جهت
گرمی و عرق چون در اشتغال نقشه کنند و آب نیگرم بپاشند یا شراب بکنند و اگر بگویند و بر آن موضع
طلا کنند نافع بود و در مهار تحلیل دهد و اگر در میان جامها کند بر نیزه و جامها را نگاهدارد از خوردن خور
و دیسقورید و کوبیدانه وی جزوی باد و جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بپاشند در حال بچه بندازند
و بخور کردن وی بواسیر را سود دارد اما قوت و رقیق آن مجفف و محلل بود و طعام هضم کند و سخن معده
بود و سده بلغمی بکشد و مسکن نفخ بود و مقوی معده و احشا بود و منفعت می نزدیک است بقشر اما
ورق و قلع وی لطیف تر از قشر است +

اترار این بار پس است و اثر از نیز خوانند و انبر پس نیز گویند و آن زرنگست بسیار سی زرشک خوانند
و بکرانی زراج گویند و گفته شود +

اشهد کل اصفهانی است بسیار سی سره اصفهانی خوانند و آن معدنی بود بهترین آن بود که
و بی سنگ بود و آنرا بر عغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک لفظ سیاه که بر آن باشد بسوزد و پس
و بکار برند و طبیعت آن سرد است و راول و خشک و دوم و گویند سرد و خشک است در دوم و منفعت
پوی آنست که اگر چشم کیمش آب فتن از چشم باز دارد و متفی چرخ خماسست گوشت زیاد بخورد و اگر
با پیله بر خورگی آتش طلا کنند نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه باشد نفع باشد اما چو
نیک شود اثر بسیار می ماند و همچنین لیش قضیب اعضای که مزاج وی میل خشکی داشته باشد و
دیسقورید و کوبیدانه وی جزوی باد و جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بپاشند در حال بچه بندازند
و بخور کردن وی بواسیر را سود دارد اما قوت و رقیق آن مجفف و محلل بود و طعام هضم کند و سخن معده
بود و سده بلغمی بکشد و مسکن نفخ بود و مقوی معده و احشا بود و منفعت می نزدیک است بقشر اما
ورق و قلع وی لطیف تر از قشر است +

بزرگ

بزرگ

اشترار اترار است و گفته شده

اشترج از ناست و سیسان و شرباد و اعین اسرطین و سیکسویه و سنجوبیه و آیس حب الفقد
طاهره و قنطاریون و زخمیه و اوراق این جمله سیم خنک است و خنک است و خنک است و خنک است و خنک است
گویند و بشیرازی تخم دل شوب گویند و در کنار رودبار و دید تخم آن گرم و خشک است در درجه سوم
و جوب وی باید که استعمال نکند و منفعت وی در باب ذال در زخمیه و اوراق گفته شود
افش زوی از طرف است در طاف گفته شود

اجا ص دو نوع است سیاه و سفید از آن سیاه عیون البقر خوانند سیاهی آلوی سیاه گویند و
از آن سفید شاه آلوچ گویند و صفت آن در شین گفته شود و بهترین آلوی سیاه آن بود که بنایت خود
رسیده بود و بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن سرد است و اول درجه دوم و تراست در آخر آن
منفعت وی آنست که طبع را براند خاصه که آب وی صافی کنند و نبات و ترخبین در آن حل کنند
که مسهل صفر بود و تشنگی ساکن گرداند و حرارت دل نبشاند و صاحب منهای گوید مرغی معده بود
و مولد خطائی پاک بود و دفع مضرت وی بگفته کنند و گویند که مضرت لبز و مصلح وی عتاست
و صاحب تقویم گوید مرغی معده بود و مبر و آن مصلح آن گل انگبین بود با غسل و گویند بل می
تبرندی است

اصداق المرضی افحواست و بهار و عار و عین البقر و میهار و عین اعلی و گا و چشم و کافوری
نیز گویند و بشیرازی با بون گا و گویند و در افحواست و طبیعت وی گفته شود
احمر رضی برهمن است و خریع و عصف و مرین و فتر نیز گویند و در عین و صفة عصف گفته شود
منفعت و طبیعت و انواع آن
احلب و یا شیر است و گفته شود

اچون رسال لافعی خوانند و آن ثمر نبایست مثله برهمن لافعی و پنج آن از انگشت باریکتر
بود و بزرگ سیاه بود و منفعت وی آنست که چون با شرباب بیامیزند و بیاشامند گزندگی مجموع
جانوران را نافع بود و اگر پیش از گزندگی بیاشامند اگر گزندگی مضرت بوی نرسد و پنج آن و ثمر
دورق مجموع این خاصیت دارد و اگر پنج آن با شرباب بیاشامند در دشت ساکن گردانند

و در عین صاف و در
خنک است و خنک است
و در عین صاف و در
خنک است و خنک است

نیز

اخنوس گویند و آنرا خرونی و خورنی گویند و بعضی گویند آن گندم ناکشته است که در صحرای
 رویا پنجه محقق است بنا نیست که نزدیک آبهای روان و آبهای ایستاده روید و قمری سیاه گویند
 دارد و گل سفید و دانه وی در دروی چشم و گوش استعمال کنند و اگر دانه وی مقدار و درم با چهار درم
 عسل بمالینند و در چشم کشند قطع سیلان رطوبت از چشم بکند و اگر عصاره وی با گوگرد و نظر و ن بیانند
 و در گوش چکانند در گوش ساکن گرداند +
 اخراطیط طیفانست و گفته شود +
 ادوا اشخیص است و گفته شود +

اورک نشوق آببارسی با لوبه گویند و الو جیل و الو کشته نیز گویند طبیعت آن سرد تر است در
 درجه اول سکن حرارت بود و سهل صفرا و تشنگی بنشانند اما مرغی معده بود و مصلح وی گلشن است +
 از اراتنی و دانه بند نیست و از جمله سموم است و در طلا استعمال کنند مانند کلفت و جرب قوا و ادوا
 مکتوف گویند و طاهون نیز طلا کردن مناسب فند و اگر بر عرق النساء خورند نافع بود و بعضی در قو
 ریخی استعمال کنند و بعضی گفته اند نوعی از کف دریا است و این سموم است و از قی نوعی از کف دریا
 و از اراتنی کچال است و طبیعت آن بغایت گرم است و سم مجموع حیوانات است که در بنال شسته باشد
 و آنرا بارسی و بندنی کچال خوانند و اگر کسی بخورد و ادوا می آن بغی و شیر تازه و روغن بادام کنند و مرغی
 اسفید پاج چوب لوباب بار و عن گل نافع بود و جهت قلعید اسپ مفید بود +

اوزریاس ناس است نفسی نیز گویند و ابل مغرب ذریاس خوانند و گفته شود و در ذاب
 اوزاب الخیل گیاره است که عبری از ناب الخیل خوانند و برومی تقو سیداس و با صفهائی شک
 و آن الخیاس است بارسی اسلیخ گویند و در لجه ایس منفعت طبیعت آن گفته شود +
 اوزر لو آذر لو یا خوانند و آن بنخ خالیست و گلی زرد دارد و آن بنخ را ظار و بلار و ظار و کلیم شوی گویند
 و آن بنخ عطیش است و فیلا سوس نیز گویند و سطر نیون هم خوانند و بشیر از می چوبک شان خوانند
 و بخور مریم نوعی از آنست و طبیعت آن گرم و خشک است و در سموم منفعت می آید که چون
 با سرکه بسایند و بر داء الشعلاب طلا کنند نافع بود و چون خاکستر وی با سرکه بر عرق النساء طلا کنند نافع بود
 و چون زن بر زویشتر بگریزد و بپزند از و این ماسو بگریز و ماسو بدو جهت زهرهای کشنده خاصه

گزینگی جانوران چون باشک یا باشراب یا شامند و اگر زن آبستن نگردد چون خود بگریز آبستن شود
 و رازی گوید در دو کین راسود و در مفتح سده مصفات بود و فواق زایل کند و بوی آن بجا می آید
 و اگر زن آبستن بوی او بشنود از عطسه بهم آن بود که بچہ بیند از دوی مضرب بود با حشا و مصلح آن رب رو
 بود و بدل آن بوزن آن حب اربع است چار دانگ زن لیس لاکان نیم وزن آن باد آورده
 اذان الفار از انکس است حسن سمیسمون و ریجان داود و شمشاد عیسوی و غفر و مرفوش
 این چهار اسم زنجوش است و بیوانی مردش اقطی یعنی آن اذان الله بود و جوق الفانیز گویند
 طبیعت حشیش آن گرم و خشک است در دهم گویند در سوم و این هم نیز بر چوبی نهاده اند که طبیعت
 آن سرد و تر است در اول در بر بخاری که در عضوی رفته باشد چون نهفته خار بیرون آید و در اجتهاد
 نافع بود و در زنگوش بهترین آن آنست که گل وی را جو در رنگ بود و جهت صرع و لقوی بغایت
 نافع بود جهت صرع خوردن جهت لقوه بوضاره آن سعه طکردن و جهت گزینگی افنی چون باشراب
 یا شامند نافع بود و اگر با سر گزینگی عقرب ضما و کنند نافع بود و جهت درد که از سردی و تری بود
 صلع گرم از آن باشد سود و بد و مسخن معده و احشا بود و محل نفخ و سده بکشد و در اول کند لقا
 و رطوبت معده و اسهال خشک کند و دماغ را از اخلاط سرد پاک کند و تسخیر کند و قوی که بابت می و اندک
 غسل غرغره کند و وی مرخی مثانه بود و مصلح وی تخم خرفه بود و باید قطره نان
 او خمر خلال ماسون گویند و لبس لانی سچیلخ خوانند و بیوانی سچیلخ و بلفظ دیگر طلسس و سچیلخ
 و تبین که در دشتی و گاه کمی هم گویند و بیاری کور کیا گویند و این مؤلف آورده که ابو سیمان گوید که اگر
 گرچه دشتی خوانند که بشتی و بهترین وی آنست که چون بخانی بطعم قرضل بود و مصلح که با هم نمایند
 از وی بوی بنفشه آید و بهترین آن اعلای بود و سرخ رنگ پار یک شبوی و طبیعت آن گرم و خشک
 است در درجه اول و در همه کوها بود و مرغزاری نیز باشد طبیعت نوع اعلای گرم است در اول
 و گویند در دوم و خشک است در اول و استی گوید گرم و خشک است در دوم و منفعت می آنست
 که سنگ کرده و مثانه بریزد و منضج و لین بود و در اول کند و خون حیض براند و محل نفخ بود و قفاح و
 نافع بود جهت نفث دم و در معده و درم آن خوش و جگر کرده و احتیاق رحم را نافع بود و در
 معده متصل بود اما از جهت درم صلب که در جگر و معده بود ضما و کورن نافع بود و اگر باشراب

بجوشانند بول بر انداختن متنازه سر بود و جهت در دمای درون نیک بود خاصه رحم را نفع بود و محلل نفوس بود
که در بدن پیدا شود اما مسوق خوردن فعل وی زیاده از شرب بود اما پنج وی سودمند بود اگر در جهالت
مفاصل سر در بند و جهت بهای المپی با بنجین سر آن بدینند اگر بچوشانند و در آن آب نشینند سواقی بود
در نهایی گرم که در رحم زنان بود و پنج ویراقصن یاده از قطع بود اما در قطع تخمین یاده بود اما مقصص موجود است در همه اجزای
وی و گویند مضرب بود و بکرده و صلح آن گلاب است که آنرا بشویند و گویند مصدع بود و مصدع آن صندل گلاب
بود با عرق سیلوفندیل آن قصبه لرزه است +

اذان الارنب بر گیسب بدرازی یک و جبب پنج آن بکر از گریست و برگ آن بفارسی خرگوش
اذان الثقیل فلیجوشست و گفته شود +

اذان البجدی النوعی بزرگ لسان الحمل است و گفته شود +

اذان الثقات و اذان الغزال نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است
و انواع آن در حرف لام گفته شود +

اذان المدب بیوفانی قلموس گویند و آن بوسیر است و گفته شود و این هم بدان سبب نامیده
که مانند رسه است +

اذان اخیون نوعی از کف دریا است و در زبد البحر گفته شود و انواع صفت آن +

آذر یون آذرگون خوانند و از زم نیز گویند و پیشتر قول صاحب جامع آنست که نوعی از اقحوان است
و گل اقحوان گویند زرد بود و سرخ بود و در این خلاف است گل اقحوان زرد و سفید و همو گوید که نباتات
آن مقدار یک گز بود و مؤلف گوید نبات اقحوان یک گز بود اما نبات آذر یون از یک به پنج زیاده
بنود و برگ آن برگ اقحوان اند مطلق اما گل می بلعایت سرخ بود مانند آتش و میان گل وی سیاه رنگ
بود و از گل اقحوان کوچک تر بود اما گل اقحوان میان وی زرد بود و برگهای کنار وی سفید بود
و آذر گونار گهای کنار سرخ بود و میان سیاه و آن نوعی از اشتقاقین است تحقیق و طبیعت آن گرم
و خشک و دوم منفعت وی آنست که چون بار و غن بیانیند و برورهای صلب ضما و گفتند تحلیل
و سودمند بود و جهت در دول که کهن شده باشد و بر کاف طلا کنند نافع بود و در وی قوت تریاقیت
و جالینوس گوید عرق النساء و فرفرس و در مفاصل و لثوه را نافع بود و لیسق و بر دل گوید گزندگی

جانوران را نافع بود و دیشهای نشش و جگر و معده را و چون سخن کنند و باروغن گل بهشتند و بر مقلد طلا کنند
 بواسطه شتاق را نافع بود و فوس گوید منی میزاید و چون سخن کنند با سر که و بر دار الشعلب طلا کنند سوز
 و مقدار تیرت از یکدم بود و مفر بود و بسپرز و مصلح وی عمل بود و بدل آن باد آورده است +
 اذان آیس فو لید و لست و آن نوعی از حی العالم است و گفته شود در حرف جا +

آفر و نوس از کف دریا که از آذویه قاتله است چون بهت از زیاده از درم بود
 و قاطع قی و غشیان با ختم طعام و صنادوس کف و بهی سیاه را نافع باروغن گل بقوبا
 و شور و تروح مفید و جالی دندان +

آوان الثور همان لسان الثور است که گاوزبان باشد گل وی الطیف مفرج
 مقوی اعصاب و حواس و بر سلام و سر سلام و جنون و الیخولیا و غشکان را نافع و با مر اخض
 و مقوی حرارت غریزی بگری از گل مرقوت که است و مفر سبز و مصلح آن مندل سرخ بدل آن ایشیم محرق طبیعت
 آن گرم تر و درجه اول +

آور یاس ثانی است و گفته شود در ثا +

آفر یون گلبست لا جورد که میل سبزی میزند طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه اول +
 از ماط و رخت کاذبی است و کد رنگر گویند و در کاف گفته شود +

اکمال جوی مینی است خوشبوی و اگر کب تیر گویند و مانند قرفه بود و بهترین آن بود که بوی اثر
 مادر طبیعت آن شیخ الریش گوید گرم است و در دم و خشک است در اول و از پنجاه انس گوید که
 قبض و تحفیف بود و منفعت بی آنست که بوی دهان خوش کند و قوت دل و دماغ بد بود و دهان را
 نافع بود و قوت بیخ و دندانها بد و اعصاب را قوت دهد و اگر بر درمهای گرم صفا کنند نافع بود و در درجه اول

آن در چشم نافع بود و شکم به بند و مصلح آن جلاب باندر قطن بود و بدل آن چوب کادی بود +
 ارطاماسیا اوطسا است و اطمیسانیز گویند و انجاسف و برنجاسف گویند و گفته شود +

ارسطوینیانی نبات بزرگ است +

آرزو درخت صنوبر است که بر نمی آرد و از وی زفت سازند و در زمین عیب بسیار بود و طبیعت
 آن گرم و خشک است +

ارز بسیار سی برنج خوانند طبیعت آن سرد و خشک است و در دم و گویند معتدل است و گویند گرم
است در اول و خشک است و در دم بهترین وی کرانی بود بعد از آن خوارزمی بعد از آن گیلانی منفعت
وی آنست که شکم به بند و بستنی با اعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم به بند و اما برنج کرانی چون بشویند و بر
با دوام پادشاه بارغن کجند نیز سرد و منبذ بود جهت گرمی معده و اگر آب خشک است به بند سده نول کنند
و طبیعت را نرم و دو اگر آب کرانی که برنج سرخ جو شاییده باشند یا بعضی او به قابض حقه کند جهت سج
روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند و بدن را فربه کند اما مضر بود با صاحب قوی و
آن شیر تازه است بارغن و صاحب تقویم گوید مصالح آن عسل و شکر سرخ بود و جالینوس گوید شکم
و چون با شیر بزنند منی به فراید و وسیقورید و س گوید برنج فارسی نافع بود جهت خون رفتن شکم و علت
گردد مثانه و اختناق رحم و ترخورد اجابت نافع بود و جالینوس گوید بدل آن لیست جواست
ارید نیز پدید و اینست مانند پیاز شکافته که از سیستان خیزد و منفعت وی آنست که چون به جاسطه
کنند نافع بود و اگر بیاشامند خون حیض براند بقوت +

اراه مصطک است و طلال نیز گویند و آن عکک و می است و کینه نیز گویند و گفته شود +

ارشد حب النور است و گفته شود +

آرون آذر یون است و گفته شود +

ارسطو لوخیا زراوند طویل است و این انشعق است از ارسطو و گفته شود و رزا +

آرد فانی نباتیست که آنرا شیر ازبان سیاه دارد و خوانند نباتیست صحرائی و در طلال بکار بر جنت
که نزدیکی جانوران خاصه زنبور و جهت در چشم طلال کردن نافع بود و پارسایی میازده چید گویند و آن نبات
است و گفته شود +

آرمینا طبیب است و آن نوشادر بود و گفته شود +

ارقان رقوق است و رقائق و ایرقان و فو لیون و برنا و برنا این جمله اسم حساست و با
حاکفت شود +

ارشد اطلق است و گفته شد پیش ازین +

اروشیر نوعی از مواد است و گفته شود در سم الواسع آن صفت آن +

از میان آن در اینست که آنرا جزا و الیهم خوانند و آن در نوع است که چاکت بزرگ بیارسی میگردانی
خوانند و ماهی ریان گویند اگر چه صاحب جامع میقول آورده است که بلغت اهل شام نوعی از انبوه
است و قول دیگر آورده است که آن بهار است هر دو قول خلاف است اینجو محقق است گفته شود و
طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تراست بهترین آن تازه بود و منفعت می آنست که باه را
زیاده کند و طبع را نرم گرداند و گویند غذا را صالح و بد را مصلح آنست که غلیظ را از وی حاصل شود و
آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام بود و بدل آن ریاست مابقی منفعت و را گفته شود
در صفت رو بیان +

آنر جان لوزا بر ریاست و گفته شود +

آنر جان بهار و خنی است بیارسی آنرا از خوان گویند و آن بهار را هم چنان غیر از طبیعت
آن سرد و خشک است و پوست میخ آن اگر چه شانه و آب آن بیاشامندی تمام آورده اند
جولست و اگر چه وی بسوزاند و بر ابرو و کان میوی بر ویانند و سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار
وی خرابی سازند منع خوار کنند و نافع بود +

آنر قوتم سیاه مدور شکل بغایت صلب در میان عدس و گندم بسیار بود و شیرازی آنرا سبک
خوانند منفعت می آنست که چون آرد وی بآب و سرکه برشته شود و شش ساعت در آفتاب
و دیگر آب تنها برشته نیک بر روی صلب ضا و کنند نرم گرداند و در آنرا زایل گرداند
از حقیقت نبایست که آنرا زیر خوانند و گفته شود +

از شش این جنبل گوید قلقل است و گفته شود و قاف صفت آن +

از نوب پری لاغشور شش و لاغشور شش و لاغشور شش خوانند بیارسی خرگوش گویند و بهترین آن است
که بول آن بسیاری زند و بیابانی بود که سبک صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک است
خون وی چون گرم بود برهق و کلف طلا کنند زایل کند و چون خون وی بریان کرد و مستعمل
مفع سموم که در سبج را نافع بود و جلالی چشمه مد و داغ وی بریان کرده جهت رعشه که چنان در
حادث شود بغایت مفید بود و این مولف گوید اگر ششم خرگوش با صبر و دق کند و سفیده
تخم مرغ برش بریان دریده نهد منع خون رفتن کند و چون ضا و کنند داغ وی بر جای دندان

برویند و در خواص آورده اند که پای وی بزرگ آویند که بستان نشود و اوام که با وی باشد و بقرا که برید
سروی چون بسوزانند و با پیچ پیرس یا سکه طلا کنند بر دار الثعلب نافع بود و پیر یا به وی چون آن
یا بار و خون یا با غسل حل کنند یا سکه که بسیار باشد صرع را نافع باشد و اگر زن بعد از طهر سه روز بسیار
یا سکه که شمع آبتنی بکند و اگر زنی که بر کز آبتن نشود بعد از طهر بخوشن بر کز آبتن کرد و آن با و زنجیر
زهر را می کشند و بعد از آن در تعالی خاصه برگزیده گی افی و گویند بدن را بموی وی بخور کنند از سبزه زنی
نرسد اما از گوشت وی خون غلیظ حاصل شود و جرق آن در نفوس و مفاصل نزدیک است بفعل
تعلب نشستن بر گوشت وی اولی آن بود که بر پزند بار و غدها مثل زیت و اگر بریان کنند بخار
بهتر بود و وی سه آورده و صلیح دی ابا زهر است +

ارنب بحری حیوانست در یائی کوچک صدفی شکل سر خرنک بر سر وی سنگاپه بود و اگر
سروی بسوزانند و خاکستر آن بر دار الثعلب طلا کنند نافع بود خاصه با پیچ پیرس البته موی بر وی
و اگر در چشم کشند از آن خاکستر خلاصه و وی از جمله سموم قاتل است اگر کسی بخورد و خون وی گرم
چون بر بوق و بر کلف طلا کنند زایل کند و خاکستر آن چون منون سازند دندان را جلا دهد و علما
خوردن آن ضیق النفس و سرخی چشم و سرخ خشک و خوراری بول و نفث دم و در مسجده و در
گروه و لون بول و نفثی بود و خوش را پیش کند و از آن جمله است که کشنده بود و معالجه آن بلع آب
و روغن بادام شیرین و شیر زنان و جباری و خطمی کنند و شناسیده +

ارسانه قون زرنج زرد است و گفته شود +

ارم و ارم مانند سفید لاج باشد و آن بیخ گیا هست که چون از زمین بکشند مانند سیبی بود
سفید پوست باز کنند و بر سنگ آب صلا می کنند و رنگ آب بشیند آب از روی او بریزند و با
خشک کنند آنچه صلا می ناکرده است تلخ بود آب بر اشیرین میگردانند و در طبیعت آن قهض تمام
است که بانیان آنرا کودون خوانند و در قوبا استعمال کنند +

ارطی اطاست و گفته شود +

ارغامولی نباتیست که شکل مانند خشخاش بری بود بلون نزدیک بشقایق النعمان و
پودین که فرق نکند بشقایق و مویث گوید بشیرازی آنرا با شاهرخ خوانند و منفعت وی نیست

که ریشهای چشم را پاک گرداند و ورق آن چون ضا کنند چشم درم را ساکن گرداند و روی قوت جلای تحلیل بود
از رو و تحت دختیست در کرگان ویرانترین خوانند و در شهری درخت پیلید و در طبرستان طاهک
و شیرازی درخت طهک خوانند و بسیاری درخت طاق خوانند بهترین آن بستانی بود که بسیاری مایل بود
و طبیعت آن گرم است در سوم گویند در دم و شکم را آرد و جاول و ورق آن اگر بسیار خور و بمیرد و خوب
چنین آن در عصاره وی نافع بود جهت هم و حسن باشد و جهت نافع بود و به کشاید مقداره شعله زردی
شغال بود و شمره وی موافق گوید جهت سرفه بلغمی نافع بود اگر چه صاحب منہاج و صاحب جامع آورده اند
که کشنده است اما چند پخته آن کوه شده خلافت و عمر وی اندک حلاوتی داشته باشد و صاحب منہاج
گویند نبات تلخ است و زنجبین است و ورق وی موی را دراز گرداند اگر بدان سرش و نیزه و بدل آن در درخت
کون موی درق شمداج بود +

از رو و جند فوفل است و گفته شود +

اسفیداج سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاک و سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشک
است در دم و گویند در سوم جالینوس گویند ریشها و سعه و بثره و دانه و انقباض و المیحه را چون
بار و عن گل طلا کنند نبات سفید بود و در سیقورید و گلی میر و جرحهای تن بود که در ظاهرین باشد چون
در مردم زفت استعمال کنند و ملین او را م بود و دانه های چشم را نافع بود اسفیداج تلخی چون بگزینگی عقر
بحری و نسین بحری با لند نافع بود جهت شقاق تنبک بود اسفیداج اسر به جهت در چشم چون
با و یا با خلط کنند نافع بود و ریش آنرا نیک گرداند و مسکن رم گرم بود طلا کون و خوردن اسفیداج
کشنده بود و دما و ای وی بقی کنند و مطبوخ تخم کرفس اینون را زیاده و آفستین و غسل کنند و صاحب
تقوم گویند اصلاح وی بصبح عربی و قند کنند و بدل اسفیداج رصاص خبت الرصاص بود +

اسفیداج الحصاصین بگست براق لطف جانی +

اسفنج ویرا بر کس گویند و برده نیز گویند و گویند حیوانی دریا قیست بدان سبب که چون است
بر روی می خود را در کشد و قنی که بمیرد آب و بار ساحل اندازد و گویند نبات است دریائی و این محقق
است باقی خلاف است و بهترین وی آنست که نازد بود و طبیعت وی گرم است و در اول و
خشک است در دم و منتفع وی آنست که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساحت زده یا

خشک بندگند نافع بود اگر بیاشامند خون رفتن باز دارد و مخفف اورام بلغمی و ریشها بود و اگر خاکستر
وی بشویند جهت در چشم سودمند بود و جلای تمام دهد و شیخ الرئیس گوید که چون بافت بسوزند
قطع نفث الدم بکنند تازه وی مضر بود با حشا و مصلح وی رب غوره بود و باریاس و از خواص آن سفنج
یکی آنست که اگر شراب یاب مخرج بود و برادر آن اندازند آنها جمله برگردد و اگر خواهند که همچنان متصل
کنند بمقراض پاره سازند و بهر آن میتوان کوفت و اگر یاب در روی سنگ بماند و بزرگ قصبه بماند و
عظیم بد و سنگ متعطل باشد و بخانه زنبور ماند و تجویف بسیار در آن بود و بلغت عرب هر شرف خوانند و
بپارسی فشکه و گازران و در مهر گازران آنرا در آب می نهند و آب بر میگردد و چاه میالند جهت مسخرد
اسطوخودوس معنی آن موقف الارواح است و آن جزیره که از اینجا خیزد نام سجاوس است
و آنرا شاه مہنم روی گویند و طبیعت آن گرم است و در درجه اول و خشک است در دوم و بهترین
آن بود که تازه بود و لون آن بسبزی مایل بود و در طعم و می تلخی و حرارت بود و منفعت وی آنست که
و باغ را از اخلاط پاک کند و صرع را نافع بود و سده بکشد و مرضهای عصبانی را سودمند بود و در مسود
و بلغم لنج را براند و محلل و منفع بود و طبع وی مصلح و خلط سودا را بکشد و خاصه از سرد مفرج و مقوی دل بود و کتک
جميع اعضاء باطن و مہم بدن است و در تقویت دل و تزکیه فکر با نیست و شربتی از وی مقدار
سده درم بود و معده و احشا را از اخلاط پاک کند و نفس را نافع بود و جهت زبری که خورده باشند و زگی
جانوران را سودمند بود و اگر طبع وی بر مفاصل ضار کند و در دساکن گرداند و اگر دوزخ و از اسطوخودوس
و یک جزو پوست بچ که کوفته و بنجیه بعمل آید و استعمال کنند جهت سردی معده و خلطهای بزرگ بود
و بدل آن فراسیون است بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن مرد است و گویند بدل آن ایتیمون
است و وی مضر است لبش و غشیان و کرب آرد و صاحب منهج گوید مصلح وی حمام بود و گویند بازو
و صاحب تقویم گوید مصلح وی صمغ عربی با کثیر بود

استرخازینج سرخست گفته شود و در حرف زاید

اسپیوس گویند سنگیست که از نم دریا نمک بر وی می بندد و از آن پاره اسوس نیز گویند نمک چینی
است و آن سنگیست سبک که زود در پزان شود و جالینوس گوید سنگیست سست مانند سنگهای دیگر
صلب بود و سفید رنگ بود و نوعی بزوی زرد و چون نزدیکیان برند زبان با بگز و منفعت وی آنست

چون که در باطله فقرس ضما کنند نافع بود و جهت ورم سپهر چون نار کلس سرکه طلا کنند بجا می آید
بود و جهت ریش شش با عسل لعق کنند سودمند بود و قوت زبروی از حمر زبانه بود و نیکو تر از وی بود
چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی که چشم بود بگی زایل کند چون در چشم کشند.

استخوان کرم پلاید و گویند که است که در میان مغز و ریه یک پلاید ضما در من عصب متقطع یا
در ساعت الیام و التامم بدد و منافع آن بیشمار چنانکه در کتاب طبیع جالش مفصل
مرقوم است.

اسمو ساسا شمسو نیز خوانند و آن نوعی از دواست و در سیم گفته شود انواع آن +
همه سیم سلیقون گویند و اهل مغرب زرقون خوانند و بومیانی سبذوفس و آن سرخ است و در سیم گفته شود
اسقو لوس سخی است و آن را با سیاه خورده کنند و آن سوش است و گفته شود و گویند نوعی از سیم
اسطلاس گویند فقر الیه و است و گفته شود +
اسقنقور سقنقور است و سقنقوس نیز گویند و گفته شود +

اسود و ساسا خجیت السود است و آن نوعی از دواست بسیار سیاه خوانند و در جا گفته شود
استقیل اصل الفار خوانند و اصل القی و آن بصل الغصل است و بصل الفار از بهر آن گویند که
موش را می کشد بسیار پیاز دشتی خوانند و در میان زنگس زار بسیار بود چون از زمین بکشند
باید که دود داغ با قوه وی باطل نگردد و خصی کردن او چنانست که نرّه ویرا از میان بکشند و داغ
چنان کنند که سفای آنوزگون کنند و بهرین وی نهند و مشوی کردن وی چنانست که در خمیر گیرند و
بعد از آن در گلی گیرند و تورا فته می نهند تا بچینه شود و نگاه پوست باز کنند و بکار و چون دوباره
کنند و در رشته کنان کنند چنانچه از یکدگر دور باشد و در سایه بیاورند تا خشک گردد و طبیعت آن
گرم و خشک است در دوزخ و چنین گویند در سوم و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود
سرمی کشیده بود و در طعم وی شیرینی بود و با تیزی و تلخی و گرمی منفعت وی آنست که چون با عسل
بر داند الشطه طلا کنند بغایت نفع بود و مجرب بود و رازی گوید جهت جرح و بالیخولیا نافع بود و غور و آن
تیزی چشم زیاده کند جهت ریه و سعالی مزمن و صلابت سپهر و عرق النساء و یرقان و استسقا بغایت
مفید بود و در کتب دیگر چون بریان کنند و با شش چندان نمک خط کنند و در مثقال از آن بنام شش یا شش

مسهل اخلاط غلیظ بود و اگر مقدار قریحی از ریشه بن وی بیاشامند فی مقعد او دلی منقض و تشبیه
و چون چیدرم از وی بایست درم روغن زیتون بچوشانند تا بچته گردد بعد از آن صاف کنند و پروانند
چون خواهند که استعمال کنند در هر دو کف پای بالند و در جامه خواب روند و بچسبند و بوی تمام آورد
اما باید که پای بر زمین نهند و هفت روز چنین کنند که قوی تمام و بدوی مقوی معده بود و بول براند
و صاحب منہاج گوید مضر بود بحسب سلیم و مصلح وی حمام بود و صاحب تقویم گوید مضر بود و وادار
و مصلح آن سکنجبین شکری بود و مسج گوید چون بحسب بچوشانند طبیعت با نرم دارد و مقعد و رحم را نافع بود
و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکنند مگر بخینه و مصلح آن خنیزه است که
از آن بیاشامند و گویند مضر است بسف و مصلح آن آرد گرسنه است و سرکه و در آب حاصفت و
منفعت آن گفته شود و تخم وی جهت قولنجی که سخت بود و دای آن نبود نافع بود و چون بچسبند و با آب
بخشند و جها سازند هر یک بمقدار نخودی و یک حب از آن استعمال کنند و این عقبت آن آب گمر
که پوره امنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و از خواص ورق وی یکی آنست که اگر گل پرست
وی بایستد و رنگ کند لنگ دود گفته اند باشد که بمبر و الحکم کند تعالی و بدل آن لپوس است
گویند استقوریون گویند و لوف و گویند و مانا و ج *

اس بنیکه اقیس خوانند و عمار گویند و اسار نیز گویند بپاری مورد گویند بهترین آن خسروانی بود
تازه و طبیعت آن سرد است و در اول و خشک است و در دوم منفعت وی آنست که شکم بپزد و در
و خون که از حمله اعضاء و باز دارد و نیز است که اعضاء طول کردن نافع بود و چون بسوزد بوی بدن
خوش کند و جهت درمهای گرم نافع بود و سوختگی آتش چون بران باشند فایده ندارد و بد و جهت
گرم جگر نافع بود و مقوی دل و معده بود و خفقا نازایل کند و جالینوس گوید خلطهای اندک را که
و منشفه رطوبات معده بود و قوس گوید و در الشلب و در الجنب را نافع بود و طبع کرمانی و از ریشه
گویند منقض را سودمند و بلغم را بزداید و تخم وی سرفه را نافع بود و جهت که در شکم و در ریه
بود و شکم بپزد و بوی بدن سوزد و نافع بود جهت بخار گرم تر و اگر عصاره وی و ششیم کنند قوی چشم
رفتن چشم را بیل کند و چون بچوشانند و در آن نشینند جهت بریدن آمدن مقعد و رحم را بپزد
نافع بود و خون رفتن را بزداید و معوی را بزداید و عصاره وی و تخم وی و قوت سری بپزد و خون آن

سیاه گرداند و اگر تخم وی بخورند و پیش از شراب خوردن قدری بیاشامند منع خوار کنند و اگر زن برگ
سور در او زیزد و بخورد کند خون رفتن رحم باز دارد و تخم وی تشنگی نباشاند و قی باز دارد و بدل آن ورق آبی
است و گویند عصاره زرشک و می طبیعت به بند و سهر آورده و مصلح آن بنفشه تازه بود.

اس بری مورد اسفوم است و در سیم گفته شود.

اسقو لو قندریون اسقو لو قندریون خوانند و خشک شد لطال نیز گویند و در مکتب النسخ خوانند
و چند اسم دیگر دارد و در سیم گفته شود اما اسقو لو در لغت یونان کاوست است و در
در یاد قندریون آنرا خوانند که لطال نبود بسبب تاثیر این دارد و در گذرانیدن سپر و پرانام نهاده اند و گویند
بنج کبری می است و گویند نوعی از اسفیل است و این هر دو قول خلاف است آنچه محقق است نباشد
صوالی بشیرازی آنرا رنگی دارد و خوانند و در سیم منفعت و طبیعت آن گفته شود.

اسقور و یون سفور دیون خوانند و ثوم الحیة نیز خوانند و آن ثوم بری است بشیرازی سر و گویند
طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه چهارم منفعت وی آنست که حیض براند و از جمله ادویه تریاق
فاوق است و در باب نامی منفعت وی گفته شود و بدل آن ثوم الذکر است و گویند عسل کوچک
اسفند ان اسفند خردل سفند است و حروف سفید تر خوانند و در جا گفته شود.

اسارون بنج گیا سیمت که برگ آن مانند برگ نبات لادن خرد تر بود و شگوفه وی از غوانی
بود و خلاف تخم وی مانند تخم بنج بود و بعضی شگوفه وی بنفشه رنگ بود و تخم وی مانند خشکانه بود و در
کوههای روم و مصر و در بهاران نیز میباشند و آن و نوع بود و غلیظ و رفیق و از یک بنج ریشهای بسیار بود
بیشکل نار دین اما ریشه نار دین بسیار باریک تر از تنه گیاهی زرد بود و مانند ما میران اما اسارون آنچه
در میان باریکی و طبری بود نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه دوم و گویند اسارون
بنج سنبل رومی است و این خلاف است نار دین بنج سنبل رومی است و گفته شود اما اسارون

شود و منبج و دجست و روهای اندرونی و لطیف و سخن بود و اگر کشته قال با شراب بیاشامند جبت
عرق النساء و جمع و رک و مفصل نافع بود و سده بکری کشاید و سهل بلغم لایح بود که در معده و
جمع شده باشد و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش کند و بجهت نزول آب و سبیل و دوا و اشکالات
نافع بود و مقوی معده بود و تسبیان و امراض دماغی را سود دهد و شکر از وی سده فعال بود اما اسارون

و نافع بود جهت استسقا و تنفیس بر اند و سودمند بود جهت صلابت سپرز و مثانه و کرده را قوت دهد
و در خواص آورده اند که چون بگویند و باشد تازه لبش نشد و ضما و کنند میان هر دو رک باه را را بگذرد
و انعطافی تمام آورد و مجرب است و گویند مضر است لبش و عفت اعصاب بود و مصلح آن سوزنج است
و گویند مویز است که در روغن بادام خویسانند و باشد و بدل آن یک زن و نیم و چ است و در آن
وزن آن حماما و جالینوس گوید بدل آن پنجهیل است و این مؤلف گوید که این ماسویه آورده که
بدل آن در داروهای جگر حب لبسان و در دیگر علتها قدرانا بوزن آن سه یک آن و چ و در آن
اسفهرم اسما بر و اسم آس است و گفته شده

اسفیدیوش اشولون است و بر غوثی نیز گویند و میونانی فسلیون و آن بر قطنواست و گفته
استفانخ بپارسی اسپناخ گویند و طبیعت آن سرد تر است در اول و گویند معتدل بود و سیاه
حرارت و برودت ملین بود و سرفه و سینه را سودمند بود و در وی قوت جلا بود و زود از معده گذرد
و طبع را نرم دارد و در پشت معوی را نافع بود و در سینه و شش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بر
سرد و مصلح دی مری و فلفل و دانه چینی بود

اسقورون خبث الحدید است و بپارسی ریمه آمین گویند و بشیرازی ریمه آمین
و گفته شود

اسطفین سطفیلین است و سلطان نیز گویند و آن جزراست و گفته شود
اسد الارض گویند از ریون است و صاحب جامع گوید بحقیقت آن حر است
و بیونانی خالادون اسم حر با و خالان اسم ماز ریون است و این سهو بدین سبب
کرده اند و هم صاحب جامع گوید که بعضی متاخران گفته اند اسد الارض نبات
که بیونانی خالادون لوفس گویند و معنی آن ماز ریون سیاه است و صفت ماز ریون
و حر با گفته شود

اسخاره بیونانی او سمون گویند و آن تودر است و گفته شود

اشکیل چشم عویج است و گفته شود

اشنه شبیه الحوز خوانند و در گس مایه بخدای گویند بپارسی دواله و دوالی خوانند و دوال شک

دی آنست که باه را زیادت کند و قصبه قوت دهد و او را بر بول بکشد و شیر زن را زیاد کند و اگر زن بچ
برگیرد و بچ اندازد و ورق آن اگر بکوبند و با عسل بیاورند و بر پیش خورند و نهند پاک گردانند اما شقاق شری از
سینه درم بود و مضر بود و شیش و مصلح آن عسل است و بدل آن چغندر یا بوزیدان و باقی منفعت آن در
شیش گفته شود و صفت شقاق

اشخاص درخت گرم دانه است و گویند درخت دلق است و آن نوعی از اذریونس است و آنرا
خامالادون نویس گویند و تفسیر نویس سفید بود و بعضی افسیا خوانند و در کوهستانها بسیار بود و خصوصاً
بشیر از آنرا بسوزانند و بشیر از آنرا باد و شیش خوانند و با بنیم آمورند و خامالادون نویس تفسیر
سیاه بود و در اذریون صفت بر و گفته شود

اشق اشج خوانند و کلیانی نیز گویند و آن از اذق الذیبه است و صفت اذق الذیبه گفته شود
اما اشق صاحب منهاج گوید صمغ طرثوت است و صاحب صمغ طرثوت صمغ است و موی کتک گوید
صمغ نباتیست که بشیر از آنرا بدیدان گویند و طبیعت آن گرم است و در آخر درجه دوم خشک است
در اول و اسحق گوید گرم و خشک است در دوم بهترین وی آنست که سفید و دانه وی در شب بر
و در سقوریدین گویند مفتوحه جگر بود و سنگ گرده بریزند و تحلیل صلابت سپیر کنند چون بروی
کنند و اگر مقدار یک درم با سرکه بخورند و درم سپیر بگذارند و اگر با عسل خلط کنند و بنی کنند و عرق اندا و صرع
را نافع بود و خنازیر اسودمند بود و گرم بکشد و اما باار اشعیر خلط کنند و بیاشامند و پورا و شوی
نفس را نافع بود و نیم شقاق عسل حبت صرع نافع بود و مسهل بلغم بود و شقاق را نافع بود و اگر با
خلط کنند مسهل بلغم بود و آب زرد بریزند و اگر قره چشم بدان بمالند جرب و تارکی و سفیدی
چشم زایل کند و جهت ریشهای بد بخایت سودمند بود و در خشک که از
بلغم و مره صفر بود و نافع بود و بچ مرده و زنده بیرون آورد و اگر بخورند و بخورد بگیرند و اگر با سرکه حل کنند و بر
و رمای لثمی صلب خنازیر و سلعه و امثال آن طما کنند و تحلیل کند و اگر با ریت بپزند و بر کف
بمالند نافع بود و اگر آب حل کنند و بدان غوغه کنند و باغ را پاک کند و خشک را بلغم و خورده آن
بود جهت در دشت و فالج و خدر و بادار اکشد اما مضر بود و گرمه و مصلح آن زعفران است و بدل آن
وسخ گوایر النخل است و گویند بدل آن سبکینج است و گویند خردل سفید

اشتراس اصل الخشی است و قول صاحب منهج آنست که اصل الخشی است و سهو کرده است و قول صاحب منهج و صاحب تقویم راست است بپارسی پیش گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و چون بسوزاند گرم بود در دم و خشک بود در دم و سودمند بود جهت دوا و چون طلاء کنند و چون خرد کرده بپاشند بول حیض را براند لیکن مورخی فم معده بود و مصلح وی بود بر وفق طلاء کردن و بر ورمای بلغمی نافع بود و بگذراند و مقدار استعمال از وی پنج درم بود
اشنان عرض گویند و آن انواع است و آنرا خاسول خوانند و بهترین آن بارتی است سبزناک و باریق موضعی است نزدیک کبوفه و لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم است در دم و ماسرجه گویند گرم و خشک است در دم و محرق بود و منفعت وی آنست که مفتوح شده بود و منقی و گوشت زیاده بخورد و نیم درم از وی غسر البول بکشد و یک درم از وی حیض براند و نیم درم از وی مسهل موده تستقی بود و پنج درم از وی یک مرده و زنده بنیدازد و درم از وی سم قاتل بود و بود پشانه مصلح وی غسل است یگل انگبین و گویند مصلح وی مفرغ خرنه است و از عقبی روغن بنفشه *

اشیاف ما عیضا عصاره امیناست و گفته شود *

اصابع صفر بنج نبات است مانند کف الباق است از زرد و سفید و صاحب تقویم گویند بنج پنچکنت است و این خلاف است و نوعی است که زرد بود و تیره رنگ بی سفیدی و آنرا کف عایشه و کف مریم گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و محلل فضلای غلیظه بود و سمها نافع بود و گزندگی بالوران و جهت جنون بجا نیست سفید و عصبها پاک گرداند از افتها و دیستوریدوس گویند اعضای عصبانی را نافع بود و در دمای آن ساکن گرداند و جنون و سودا سوداوی را نافع بود و در مفصل و عشته را سودمند بود و بول وی در رفع جنون یکون و نیم هزار جان و چهار دانگ آن سوداوی مصنف بود بآلات بول و مصلح آن حب آنس یا بلوط بود
اصابع سرس قفاح سور بنج است زرد بود و سفید بود و بهترین وی سفید بود و صاحب طبع گویند شبلیه هم قفاح سور بنج است و صاحب منهج گویند که شنبلیله ورق سور بنج است و قول صاحب معحقق است که شگوفه سور بنج است و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و مسحک گویند

در سوم در مفصل را در ریشهای کمر را سود دهد و بر فقرس ضا و گردن سودمند بود و بقرط گوید
ترباق در مفصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید در قوت مانند سور بنجان
بود و بگویند آن نافع بود جهت صلب سرد و بادای که در دماغ بود بشکند و سده آن بکشد و باه را
کند خاصه باز بخیل و زیره و فودنج +

اصابع فقیات مؤلف گوید یعنی انگشت کبیرگان و فلهمان گویند و آن انگشت است گفته
اصابع العذاری نوعی از انگور سیاه است در زمان بلوط و آنرا انگور زمینی خوانند و طبیعت
آن گرم و تر است و صفت غلبه انواع آن گفته شود +

اصابع فرعون سنگیست مانند انگشتی از بحر حجاز آرد و امساک الخراج نیز گویند +
اصل السوس اصل الممک است پیازی سیخ همک و سیخ نیز گویند و با صفائی اندک
بچیده و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت خشونت سینه
و قصه شش و طعن و تشنگی نبشاند و دلیست و پدید و س که در چوبن عصاره وی وقتی کثیر باشد در چشم کشند
ناخن بر وجه و جهت دشواری زاول حرقت بول و اختلاج و وجع عصب نافع بود و اگر سیخ همک خشک
کرده سخن کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره دارد و ناخن و گوشت زیاده بگیرد و عصاره وی
جهت درد سینه و جگر و جرب مثانه و درد کرده نافع بود و رب وی و طبع وی انواع سرفه را نافع بود
و بدل آن نیم وزن رب السوس بود +

اصول الاربع سیخ کاسنی و سیخ نازایانه و سیخ کبر و سیخ کرفس اصول الاربع خوانند و هر یک
جدا گانه گفته شود +

اصل اللوف ذبوا قونطیس خوانند و آن سیخ پهلکوش است و میونانی در افیوئون گویند
و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم اخلاط غلیظه لرج را دفع کند و سده بکشد از آن جگر و سپر
و کرده جهت ریشهای بد و نافع بود و اگر با سرکه کمر بیهوش طلا کنند معینه بود +

اصل المرجان بسا است و گفته شود +

اصل القضب پیازی سیخ خوانند و در وی قوت جاذبه است اگر گویند که آهن در وی
بود ضا و کشند بیرون آور و چون سخن کنند و با سرکه کمر بیهوش طلا کنند نافع بود و اگر کثیر

برکلف طلا کنند ز اکل کند و اگر خاکستر آن با هم چندان حبابشند و بر سر نهند موی را قوت دهد و بر
 اصل ایراسن پنج راسن است و ترکان آنرا اندر خوانند و آن نوعی از سیلکوش است گفته
 شود و در باب یاد صفت راسن +

اصل النینا و المندی بندوی فل است و ناعیه نیز گویند و گفته شود و در فاه +

اصل السوسن لا یبغض پنج سوسن سفید است و در روم در میان نبشته می رود و در طب
 می برند و آن مشهور است بر پنج نبشته و آن قسط شیرست و در باب قاف خاصیت آن گفته شود
 اصل السوسن لا سما تخونی اسما بخون ایراس است و گفته شود +

اصل اللقاح سیرج است و سایر ج گویند و گفته شود و یاد صفت سیرج و سایر انواع خواص آن

اصل اگر از یا پنج بیاری پنج راز یا نه خوانند و منفعت آن در باب راز یا نه گفته شود +

اصل الفاضل فلفلمویه است و گفته شود +

اصل الخشی اسرین است و گفته شد +

اصل الکرفس اصل الکرفس است و بیاری پنج کرفس خوانند و منفعت آن در باب کرفس گفته شود +

اصل الیمن یا بیاری پنج کاسنی گویند و در باب الیمن گفته شود +

اصل الکی بیاری پنج که گویند و طبیعت آن عسبی گوید گرم و خشک است و رسوم منفعت می

آنست که اگر بر خنجر یا سر که طلا کنند تحلیل دهد و عرق النسا و بواسیر را نافع بود و مطلق و لطف بود

و پوست آن جهت درد دندان که از سر می بود و با سر که نبرد و بدان مضمه کنند یا تنها بخانند یا

بود و اگر با سر که بسیار بند و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهت سیر زنجار است و سودمند بود

خوردن با سر که و با سر که عمل طلا کردن نیز نافع بود و وی اخلاط غلیظ را قطع کند و با بول

بیرون آورد و و وج و رگین را نافع بود و حیض براند و چون بدان غوغه کند باغرم را قطع کند و اگر گفته

بر ریشها بد پاشند یا خمد کنند یا صلح آورد و ورمهای صلب بگذارد و تسهل بلغم بود و مضر بود و متبانی

مصلح وی عمل بود و بول وی از او و سیر که گرم طلیت بود و پاکنجبین +

اصطفین اصطفین است و گفته شد +

اصل العرطنیا آذر بو است و گفته شد +

اصل الانجذال اشترک است و گفته شد

اصف اصل الکبر است و گفته شد

اصل الموز المرنج درخت بادام تلخ است چون بنهند و نیک بگویند و با سرکه و روغن گل خلط کنند و بر پشایی ضار دهند و در سردی نافع بود

اصططک سطرک گویند و آن صمغیت رنگ عذاب جربانی سرخی که بسیار می یابد بود نفاست خلوتی رنگ و سیقوریدوس گویند نوعی از میوه است و گویند صمغیت که از درخت بروم حاصل

میشود و جالینوس و غیر وی گویند که صمغ زیتون است و دغان وی قایم مقام دغان کند بود و در همه حالاتی و آنچه محقق است صمغ زیتون به طبیعت آن گرم است و در سوم و خشک است در اول

و رازی گویند گرم و خشک است در دوم منفعت وی آنست که سعال و زله سرد را نافع بود و چنین برانند و صلابت رحم را سود دهد چون بیانشا مندی یا بنجد و برگیزد و صاحب مناج گویند صمغ بود و مصلح آن

رازیانه بود شربتی از وی تا کید گرم و نیم بود و صاحب تقویم گویند مولد سبات و صداع بود و مصلح آن نخل نیلوفر با خمیر نشسته بود و گویند بدل آن چند بیدسته بود

اضبوط اضماط است و گفته شود و الطبوط نیز گویند

اضراس الکلب لبفایج است و گفته شود

اطمیشا قیصوم است و گفته شود

اطرات صاحب جامع گویند اطاد و الطود و الطوط هر سه بنندق بنند لیست بقوت بوز بران هم گویند بدستیکه گویند آن الکلمات است و هم او گویند که این سه است و خطا و صاحب جامع گویند بعضی گویند نخل

است و هم او گویند خطا است و مولف گویند آنچه محقق است نوعی از اطای بنند لیست سخت بود و نخل سیاه بروی و صلبه شبیه بود به بنندق و طبیعت آن گرم و تر است و راول گویند گرم است و در

و تر است در اول منفعت وی آنست که بهق را زایل کند و باه را زیاده کند

اطریه پیازی برشته خوانند و آن از آرد فطیر سازند و طبیعت آن گرم و تر است و در پیضم شود نافع بود جهت سینه و سرفه و تشش چون قند و روغن بادام اضافه کنند یا به شک و اگر با فلفل الحما

بنهند با لسان الحمل سودمند بود جهت نفث دم و منفع و لطی الانجذال بود و مصلح فلفل مسقر و فلفل

و بعد از آن مثلث با عسل باز بمیل بر روزه خورند *

اطا دخت غرلبست و در غین گفته شود صفت آن *

اطبا اسکیمیا طلبه است و نیز نیر خوان و آن سپستانست و گفته شود *

افطار الطیب ناخن لوباکویند و ناخن صدق گویند و ناخن پریان و بشیرازی ناخن و یو خوانند و طبیعت

آن گرم و خشک است و در دم و ماسه جوبه گوید و رسوم منفعت وی آنست که چون زن در شیرخوب

دور کند حیض براند و اختناق رحم را نفع بود و خفقان و در و معده و جگر و رحم را سودمند بود و رازی گوید

اگر با سر که بیاشامند شکم را نرم کند و بسیار وی سح آورد و مصلح وی گل مخنوم با قیسی بود و بدل آن قیسی

اعین السراطین سنگبویه است و گفته شود *

اغیرس جوز رومیست و در خاک گفته شود *

اغیس الملق است و گفته شد *

اغیر طیس نبل است و گفته شود *

اغیر توتیا تیت مرکب از شنب و توتیای کرانی و نبات مصری و در کبات گفته شود و خاص از آن

اغلیفی زبان یونانی است و گنجد بسیار سی بجوش خوانند و در کبات گفته شود *

افلاهن نقل است و گفته شود *

افرنجشک و گنجدشک و فلنجشک و بلنجشک و بنجشک و بنجشک خوانند و بشیرازی انگوی

خورد و خوانند و پیازی قنقل بستنی گویند و درستانهار وید و در کنار آب روان بسیار وید و طبیعت

آن گرم و خشک است در آخر و رجه دوم بوییدن آن سده و باغ کشتاید و جهت خفقان که از بلغم بود

و سودا را نفع بود و جهت بواسیر نفایت سنو و بد و جگر و دل و معده سرد را قوت و بد و غذای غلیظ را

هضم کند و بوی دیان خوش کند و دندان را سخت کند و بوییدن آن مضر بود و باغ گرم و مصلح آن

بنفشه بود و بدل آن قنقل است *

افادیه چوبی خوشبو نیست هندی باشد و عربی باشد و بهترین آنست که اندک تلخ بود *

افلیخه فلیخه است و آن جی است مانند خردل اما سرخ تر از وی بود و نوعی هست که زردی باشد و

بهترین وی آنست که چون بوی کنند زردی بوی سیب آید و بشیر و عطریات استعمال کنند و طبیعت

آن گرم و خشک است +

افرنج کشوث است و آن گیاهی زر راست مانند رسیان لطیف و منفتح و گفته شود +

افاسون بپاری روغن ترب است و بعرابی و همین انجیل است و صفت آن در مرکبات گفته شود
و بعضی گویند روغن زیت است و این خلاف است +

اقومالی اقوالیست و آن بار العسل است و گفته شود در معصفت و طبیعت آن +

افربون فرنیون است و گفته شود

افسنشین خرق خوانند و آن انواع است خراسانی و رومی و سوسی و طرسوسی و خطمی و سوس
و گویند نوعی از رمنه است و مولف این کتاب گوید نوعی از برنجاسف کوهیت و گل وی شکل آن
کوچکتر و بغایت تلخ و تلخی آن تلخی صبرزدکیست اما گل اقحوان سفیدی دارد و آن ندارد و نیکوترین
آن رومی بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و در چشم که کهن شده باشد
سود و درد و سودمند بود جهت معده سرد و سهل صفر بود از معده و قوت بدن بد و دلون را نیکو گرداند و اگر
بر درم صلب ضما و کند نافع بود و در دل حیض براند چون با غسل بخورد و جهت گردن و عرق غایت
سودمند بود و در تقویت معده و جگر نافع بود و جهت تنهای کس و بواسیر و شقاق متعده و صلابات
اندرونی ضما و کردن و آتشامیدن نافع بود و در دامالتعلب حیه همچنین با مسفر بود جهت معده گرم
و مصلح بود و می اینسون و یا مصطک است و بدل آن جعه با شیخ امنی است و در تقویت
معده اسارون یا نیم وزن آن بلبله اما صاحب جامع آورده است که مقوی معده گرم بود و پاک
گرداند از اخلاط حاده و جهت مفصل بغایت نافع بود چون سبب آن خطا گرم بود و چون به پزند پاک
و بر سر ضما و کند نافع بود و اگر باروغن به پزند و اندکی زهره بضافه کنند بعد از آن در گوش چکانند محلل
سراج بود و گوش را پاک گرداند از جراحت و نافع بود جهت کرمی +

افیلون شیخ حبلی است و گفته شود +

افیون عصاره خشکاش سیاه مصری است و آن را لبن النشاش گویند باید که در آب گرم اندازند و در
جل شود و در آفتاب گرم ننهند نرم شود و آنچه مغشوش بود آب را زرد کند و در شب با نذ غش وی
بماشاد لبن خس بری کنند و آنچه براق بود بغایت غش آن بصمغ عربی بپزند و مولف میگوید که غش

آن بر می کشند و طلب الطبیعت وی سرد است و در درجه چهارم خشک است و رسوم و اسحق گوید برود
خشک است در چهارم منفعت می آید که مخدر بود و مسکن همه در دوا بود چون طلا کنند و اگر بیاشامند
از وی مقدار عدسی بود و از دوا گند ناید و نکند و ریشها خشک گرداند و سودمند بود جهت درمهای
گرم و اگر باز در ده تخم مرغ بریان کرده بر قفس طلا کنند در دکان ساکن گرداند و خواب آورد و اگر بخورد بر گیرد
ترخورد نافع بود و اگر باروغن گل و زعفران در گوش چکانند در گوش زایل کند و با شیر زنان در چشم
کنند و در چشم ساکن گرداند و اگر باروغن گل برسانند صداع زایل کند و جهت سحر و جصل سهال نافع و در چشم
از وی کشنده بود و مصلح وی غفل است و در این و چند بیدست و فنیون بعد از آن تو حقه و شراب کین
بسیار بعد از آن حمام آشهای چرب صاحب تقویم گوید مصلح وی عود و هندوی بود و با عود
و بدل آن سه آن نیز البیج است یک زن آن تخم لجاج است *

افیتیمون آن بزرگی و زهری و قشبیانی خرد است و بهترین آن افریطی یا مقدسی است که تخم آن
سرخ بود و تازه و افریطی نمی است بی زهر و قشبان اما مقدسی تخم و گل و جوب خود دارد و بسیار خرد
بود این گفت گوید و شکویده نباتیست که اسبق ماند و سر شاخهای وی باریک است طبیعت آن قهرا
گوید گرم و خشک است و رسوم نافع بود جهت مرع و تشنج استلانی و مسهل سودا و بلغم بود و جهت با نخیلیا
بغایت نافع بود و اگر با فستقین بیاشامند یا تنها باید که در مطبوخ بسیار بخوشاند که قوت وی باطل نشود
و غشبان دق آورد و خمرتی از وی در مطبوخ از پنجه درم تا هفت درم شاید و گویند تازه درم و صاحب
آورده است که شترتی از یک درم تا دو درم رازی گوید از چهار درم تا شش درم و محتاج مصلح نیست و حتما
منهاج آورده است که بروغن بادام چرب کنند اگر همچنان استعمال میکنند و در مطبوخ و این ماسویه گوید
مصلح وی آنست که پیش از آن روغن بادام استعمال کنند و اگر همچنان خشک استعمال خواهند کرد
شترتی از یک درم تا دو درم و اگر نفوخ خواهند کرد از دو درم تا چهار درم و رازی گوید بدل آن و مسهل سودا
بوزن آن زرد بود و دوا گند آن حاشا و گویند بدل آن یک زن و نیم حاشا است و گویند بدل
آن اسطوخودوس است و بسفایج و مضر بود شش مصلح آن کثیر بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن نخل
صندل یا رب سبب بود *

افاریقون تخم زیتون شترتیست و آن اخوان زیتون بیابانی است *

افیوس فجل بلیت یارسی تره بیابانی گویند و اصل آن بامرد و اندر پیرن سیاه و اندرون سفید
 افشرج معنی آن رب است و مورد افشرج گویند یعنی رب الآس و انار افشرج یعنی رب لربان
 و ابی افشرج یعنی رب السفرجل و غوره افشرج یعنی رب الحصرم و صفت رتوت همه گفته شود در موضع
 افشرج ان احراق الرض خوانند گفته شد در مصر که کاش خوانند و یونانی فرما نیون و در مصر و اصل شوکاف
 و یارسی کاو چشم و عبری عین البقر و شیرازی بالونه کاو خوانند و بهترین آن آنست که برگ وی سبز
 بود و درون گل وی سفید بود و اندرون زرد و در طعم وی تلخی بود و کنوج دیگر است که شکل کو بکر بود
 در شام آنرا عین لعل خوانند و نوعی هست که برگ سفید دارد و طبیعت وی گرم و خشک است در دم
 و چنین گویند گرم است در رسوم و خشک است در دم و منفعت وی آنست که مفتوح سده بکر بود و محل
 رطوبات و سهل بلغم و سودا بود و سنگ کرده بریزاند و عرق براند و محلل خونهای فاسده بود و ناسور را نفع
 بود و صلابت رحم را تحلیل کند چون زن در آب نشیند و اگر زنی که حیض بسته بود و زخم از وی بخورد برگرد
 بکشد و اگر همچنان خشک کرده بگویند یا نجین یا ایا نمک بیاشناسند سهل بلغم و سودا بود و صاحب
 جامع از قول شریف آورده است که آب وی چون بگیرند بر اعضا که نزدیک انشینند و در کین بود
 طلا کنند قوت مجامعت تمام بدید و اگر اوان بوبیدن آن کنند سبب آرد و اگر تروی ببینند خرا
 آورد و مقدار شرقی از وی سته درم بود اما مفید بود و مجده و پیتر صالح وی اینسون است گویند که شنبه
 اقول یا سمون و من البلسان است و گفته شود در باب یاد و صفت لیسان
 اقا قیا عصاره قوط است و قوط تخم غار است که اویم ابوئی با غت میکنند یا لئوس گوید صمغ او
 و بعضی گویند رب شجره خلو لبست و گویند عصاره پوست انار است و این اقوال خلاف است
 آن قوط است در مصر سبط و خط خوانند و قوط را بسیار یارسی که بخوانند آن مصری بود و قفط
 نیز گویند و طبیعت آن سرد است در رسم و دم و مجفف است در رسوم و عیسی گوید سرد است
 در اول و خشک است در دم و بهترین وی آن بود که صلب و سطر و سیاه و سرخ آمیز رنگ بود
 وی آنست که چون بخورد برگرد قطع خون رفتن کند و چون بیاشناسند جهت سحج بود و اسهال
 و موی و استرخا و مقعد و رحم و شکم ببندد و حقه کردن و خوردن و جهت آله چشم نافع بود اگر در اول
 بود و دشنامی چشم بفراید و در طلا که جهت شکستگی اعضا بود نافع بود و اگر برده های گرم طلا کنند

سودمند بود و را کنند که او به بریزد و ریش لشه را نافع بود و اخس را نافع بود و کجی آتش را بدل می و جضض لو با صید
و عدد من قشر لوزن آن +

اقمعا الرمان الهندی نارمشک است و گفته شود +

اقوس گویند ربق است و گفته شود +

اقومالی عود الوج است و گفته شود +

اقارون مار العسل است و گفته شود +

اقط بپاری کشاک گویند و پیو گویند و این مولف گوید که روستایان شیراز آنرا حصه
گویند و طبیعت آن سرد و خشک است شکم را به بندد خاصه چون بریان کرده بود اما دیر ضم شود
معده را بد بود و مصالح آن بعد از خوردن گل انگبین است +

اقطی خمان گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ را شبو ف گویند و کوچک را خا قاطی
و گفته شود که صفت آن و ثمر آن را بل گویند +

اقطن بلخه اهل من باش است و گفته شود +

اقنسا یونانی معنی آن شوکت البیضا است و آن باد آورداست و گفته شود +

اقناله ایتقی یونانی معنی شوکت العربیت و آن شکامی است و گفته شود +

اقلمیا قلمیا است و گفته شود در قاف گفته شود +

اقشون ساده بشیرازی ساده جنسی خوانند طبیعت آن گرم است و لطیف +

اچ تفاح بریت و آنرا زغور گویند و گفته شود که آن کرفس است و گفته شود انواع آن +

اگردک انزروت است و گفته شود +

اگروفس جزو میست و گفته شود و اغیرس نیز گویند و گفته شد +

اکشوت کشوت است و شکوئانی گویند و زجبول نیز گویند صفت آن در باب ثا و ز گفته شود

اکلیل المملک گیاهی قیصر گویند بپاری کللیل المملک اند و بهترین وی آنست که تازه

در سیده بود و در رنگش ردی بود که سفیدی زند چون بشکافند از وی زرد بود و طبیعت آن گرم

و خشک است در نتیجه اول منفعت وی آنست که محمل و ملین اورام صلب بود که در مفصل

احشا بوده اگر انستین بر درمهای جگر سپرد و احشا صفا کنند نافع بود و چون با شراب بچشانند بسیار
در معده ساکن گرداند و عصاره وی چون تر باشد با پنجه میامیزند و در گوسن چکانند و در گوسن ساکن
کند و اگر با سرکه دروغن گل بر سر کنند در ساکن کنند و چون پنجه بپزند و بر درمهای که در شیم و رحم و مقعد و
بود صفا کنند نرم گرداند و چون پنجه بپاشانند اخلاط بگذارد و شترتی از وی بمقدار یک م باشد مفید بود
باشین و مصلح وی عسل بود و بدل وی فراسیون بوزن آن با بوزن آن لبان و کر و یا بوزن
آن با پنجه و نیم وزن آن رقیق

اکتمکت صاحب منہاج گوید چوبست بندی و مہون گوید گویند بندق ہند لیست و گویند طوط
است و این قولہای صاحب منہاج سہو است و خطا و قول صاحب جامع در اینجا معتبر است
کہ آنرا حجر العقاب حجر النسر خوانند و حجر الودادہ نیز گویند و ہونانی انططس و معنی این اسم آنست کہ آن
سنگیست کہ زائیدن آسان میکند و مؤلف گوید مانند جری بمقدار جزو یا تیرہ رنگ بود و چون بچشانند
مغزی در اندرون وی بچیند و بغایت المس و صلب بود و دشوار شکن باشد چنانچہ پنداری سنگت
و سبک بود و چون بشکنند مغزی سفید تلخ طعم در اندرون وی بود و آن بشکل شاہیلو بود و شیرین
آنرا کرن البیس خوانند یعنی فصلیست منفعتی وی آنست کہ زنان البستن و مجموع حیوانات چون
در شیب الشیان نهند آسان زایند و اگر در صحرہ بپزند و بران زن البستن بپزند و در زیادہ خواص وی آنست کہ چنان
گزید و بر ساق چپ بپزند آسان زاید و اگر سحق کنند و با شیر زن بشیم پاره را بدان بیالایند و زنی کہ زاید
بخود گیرد و بفران خدای عزوجل بہترین گردد و شریف در خواص وی آورده است کہ چون در دست
گیرد و با کسی مخالفت کند بروی غالب نیاید و اگر بر دختی بپزند کہ بری اندازد و یک یا زینبند از و این
مؤلف گوید مغزی در ہند بزرہار و خصیہ کوکان کہ در و میکنند میالند در ساکن میکنند و این ماسو

گوید بدل آن فاوانیا است *

الکومیزان رے الحمام است و گفته شود *

اکل لفسہ فریون است و گفته شود *

الالا درختیست کہ در ریگ وید میوہ آن بشکل مروارہ است اما سبز رنگ بود و بدل وی را لالہ خوانند
و از رنگہ خیسند *

الباس جبریت مانند اگینه جللی و چون در اشکلی تکه سو باشد اکثر موارد یاقوت بوی سوراخ کنند
و الباس با سرپا تیشه توان شکست و گویند سم است در خواص آورده اند که اگر نمیدانگ سوخته بخورد
ملاک شود و مؤلف گوید که دیدیم شخصی خورده سوخته آن قطعا اثر نکرد و طبیعت آن سرد و خشک است *

السن بیونانی الاصلی خوانند و انواعی از جزیر البر است *

الماثن بیونانی لباسه را نامند *

الاد بیونانی زیت است *

الاسفانس لسان الابل است و غلط کرده کیلک آنرا رمی الابل دانسته *

الاطینی بلاب است و گفته شود *

السننه العصا قیر لسان العصا قیر خوانند و گفته شد *

الوج نوعی از نبات مخلصه است بشیر از می کار لبک گویند و صفت آن در میم گفته شود *

الباسر خطمی است و گفته شود *

الط نام است و ناماد نام الملک نیز گویند و هر فرییدن و آن بزر است پیارسی سینه گل گویند و در سیر گفته شود
المبطوط کشت بر کشت است و آن گفته شود *

الابویون راسن است و گفته شود *

العبه پیارسی و نبه گویند طبیعت وی گرم و تر است و پیغم شود و غذا بد و گرم و تر و غلیظ تر از پیر باشد
نافع بود جهت عصبهای کوفت خورده چون ضما کنند و این ماسویه گویند مفید بود و محلل او رام
صلب مصلاح وی بخیل و فلفل و ارچینی و مری بود و بعد از استعمال آن خوردن بعضی ارشات نافع بود
الو انواع است نوعی سنیه و در باص گفته شد و الوی کرده در باب شین در شالوج گفته شود *

امامون حماس است و گفته شود *

امروسیا از جمله معاین مشهور است *

امر خب تخمی است سرخ رنگ بزرگی تخم مرغ اما وی پهن بود و سرفوی تیر باشد و در میان می سفت
سفید آنرا دانه ام خوانند *

اموسس آنوسس است که نامخواه باشد

امسوج نوعی از اذنان الخلیل است و گفته شد حقیقت او *

اما رطین گویند نوعی از اقحوان است و گویند تحقیق نوعی از قیوم است *

اما الارض ز غار گرم خوانند و آن خراطین است و گفته شود *

امحسین لغت رو میان عصیر حضرت است بیاری آب غوره گویند و منفعت او گفته شود و با جاب ^{حضرت} صفت
 ابلج بیاری آله گویند بهترین آن سیاه بود و این مؤلف گوید رازی آورده که بهترین آله آنست که نو
 آن سرخ باشد و بوی آن تیز و از جزیره افریطیس آرند و البورجان گوید این صفات لائق نیست بآله ^{طبیعت}
 آن سرد است در اول خشک است در دوم و بعضی گویند گرم است بهر حال خشک است بخلاف
 منفعت می آید که مقوی معده و مقعد و اعصاب دل بود و شتهای طعام بانه یکسره و جهت کوا ^{بهر}
 سودمند بود و سودا و بلغم براند و بغایت مقوی دل بود و حفظ و ذیمن زیادت کند و مقوی همه اعضا بود
 و موی را سیاه کند چون آب آن و خا خضاب کنند و اگر در دم از آن نیم کوفته کنند و در آب شیرین
 بچوشانند دو ساعت بعد از آن صافی کنند و نوبت و در شیم چکانند سفیدی که در شیم بود نافع بود و
 آن مجرب است و شترتی از وی سده درم بود و تنها اما مضر بود پس بر مصلح آن عسل است و بدل آن ^{بهر} شیرین
 امغیلان و خربست بیابانی معروف بود بشوکه المصر و این مؤلف گوید حنظل یکی از ورق و
 بسیار از طبیعت آن سرد و خشک بود و قاض منع خون و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن
 درم لهات و سفلی را نافع بود و خون به بندد *

اخر بار لیس زرشک است در انبر بار لیس طبیعت آن گفته شود *

امیسوس بیاری ز زبان گویند و ناخواه طبیعت آن گفته شود *

انجبار نباتیست که در کنار رودها و در صخره رنگ بود و گویند در میان اسپست روید و وی می
 بود و سرخ رنگ بود و تخم آنرا شنبلیله و شلخ خوانند و انجبار از ادویه شیرین است خاصه عروق آن معصار
 آن مانند آب توت بود که بغایت سرخ رنگ بود و منفعت بنج وی آنست که بکشد و ازاله نکوفته
 بچوشانند با قدری قند و عسل بیاشانند جهت نفث دم نافع بود از هر عضوی که باشد از قصبه شش
 حجاب سینه و سح امعاء و بواسیر و کشوگی سرگما و قوت امعاء بدو و شکم به بندد و بی آنکه زحمات
 بوی رساند و ریش شش پاک کند و قطع فی بکند و شکستگ اعضا را نافع بود و خاصیت می بسیار است *

انوب الراعی گویند عصاره الارعی است و گویند تحقیق نوعی از می العالم است و گفته شود
اندر و طالیس نوعی از حصا است و در عرب طاج خوانند و کلنج نیز خوانند
استوا الوثیر و النورون هم خوانند و آن درختیست که ورق آن بوزن بادام ماند و پهن تر بود و بعضی
که ورق آن بوزن سوسن ماند و گل آن بگلنار ماند و بیخ آن کوچک سفید بود و چون خشک شود و بو
نم کند و در کوه روید و طبیعت آن سرد بود

اندر بارون بناقیست که در میان جو کند و روید و ورق آن بوزن نخ ماند و غلاف تخم آن بجز
ماند و تخم آن سرخ رنگ بود و طعم تلخ بود و از خواص وی آنست که اگر با عسل معجون کنند وزن بخورند و
پیش مرده و منع آید

انجلی دخت است و گل وی را اکثر المنقه گویند بسیار سی خطمی خوانند و گفته شود
اندر بارلیس بسیار سی از شک زاج گویند و ز رنگ خوانند و بهترین وی آنست که نبات خود
رسیده بود و لون وی سرخی بود که بسیار سی زنده شیر و دار و طبیعت آن سرد و خشکست و در هر دو
صفرا بشکند و قوت معده و بکبر و دل بد و دقتی باز دارد و تشنگی بنشانند و سحر را نافع بود و بر درمهای گرم
صفا کردن سودمند بود و قطع نزف دم کمند و مقوی جگر گرم بود و چون با دویه گرم مثل سنبل خلط
کنند و بر تشنگی طلاء کنند که از سردی جگر و بد جهت معده که ضعیف شود بسبب تب بلغمی
نافع بود اما مضر بود جهت کسانی که طبع ایشان بسته بود و صلاح آن جلاب بود و بدل آن بوزن
تخم گل و چهار دانگ زن آن صندل بود

انجبرک مرزنجوش است و آن اذان الفار است و صفت آن گفته شد

انقون رازی گویند و در مشق است و در او گفته شود

انوب الراعی نوعی از لبرون کمی العالم باشد و گفته شود

انجفطیاس بلوسیطون گویند و سلبوس و عجم و جسد و آن ثمره شود که مضر است بسیار سی گلنار
گویند و بعضی جلنار و بشیر از می گل صدف بزرگ و در باب جیم در جلنار گفته شود صفت آن

انجیده حشیش الکلب خوانند و شربت نیز گویند و صوف الارضی آن فراسیون است و گفته شود
انیسون بسیار سی رازی و می گویند و آن دونه است انجرومی بود و شکل ناخواه بود و انجیر غیر

بقدر مانا بدترین وی رومی است و طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم و دوروی اندک قبضه
 است بول برانده و با در شکم بود تحلیل در دوازده جمیع بدن و قطع سیلان رطوبات کند و حیض و قریه
 برانده و تشنگی نشاند و شکم به بند و چون در شیب بینی بخور کنند صدراع سرد و تر از هر نافع بود و سده بگرد
 بکشاید و شهوت جماع بر آید و در دفع مفرط سموم جانوران بکند و چون سخن کنند و بارغن گل بیاض
 و در گوش چکانند و در گوش رانافع بود جهت استسقا و نفخ معده و قراقر لغایت سودمند بود و چون در چشم
 کشند بسل کنند بر و نافع بود پتهای کهن را و سده سپرز و بگرد و نشانه و رحم بکشاید و چون سخن کنند و
 سازند جهت کند و بن که سبب آن از عفونت رگ بن دندان بود نافع بود و اسحق گوید که مضر است
 با صواب و اصل آن تخم زایانه است و بدل آن تخم شنبلیله و گویند بدل آن کره یاست +
 انار که پوا گویند خشن است و گفته شود +
 انشانا ز سبیل لیل است و آنرا میوه پنج گویند و گفته شود +
 آنک اسریت پیازی سرب گویند و طبیعت آن سرد و تر است +
 انجدان دو نوع است پیازی آنکه گریزند و آنکه گویند و آن درخت حلتیت است و محروث اصل است
 و حلتیت است صمغ آن دورق آن سفید بود و سیاه بود و بدترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه
 منتن بود و حلتیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلتیت منتن صمغ انجدان منتن است انجدان
 رومی سیسالیوس است و تخم آنرا کاشتم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی پنج اشتر خا هست و گفته شد
 اما طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم سودمند بود جهت زهر برای کشنده و بر خنای زهرها و گردان سودمند
 بود و چون با موم دروغن زیت بود و بارغن سوسن جهت عرق انسان نافع بود و چون با سرکه بر زهر
 پوست انار و ضا کنند بر پوست سیر نافع بود و چون بپاشانند یا در براد و بکشند بود اما حصر المضم بود و بظرف
 بمشانه و سودمند بود و بعبه البول و مری معده بر و حیض برانده و رطوبات معده خشک کند و نفوذ آورد
 و مسخن کرده و روده بود و چون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود و زهر مضم کند بدل آن شیخ آن بود
 باد و دانگ زن آن حلتیت طیب گویند بدل آن زعفران است و گویند تخم گوز +
 اتفاق زیت است آن زیتون نارسیده گیرند و در باب ز گفته شود +
 انجسما انجوسا گویند و آن شبنم است و گفته شود +

انفوسان شقایق است و گفته شود +
 انطومیاسنی شایست و طبیعت آن سرد و تر است در اول سودمند بود جهت جگر گرم +
 انب حدقت و دغد و مخدر و کبرک حصیل نیز خوانند و آن باونجا است و گفته شود +
 انبالس بیونانی گرم را خوانند و بسیاری رزگویند و آن درخت انگور است +
 اناللس الوفر نوس بیونانی یعنی انگور شراب +
 انبالس اخوبال یعنی بیونانی گرم بری +
 انبالس لوقی یعنی گرم البیضا و آن فاشتر است و گفته شود +
 انخیر اوم مانند خطلی است که در صرخ رنگ و در میان آن نقطه سفیدی باشد و آن سیوه درخت است
 در هندوستان +

انزروت صمغ خاریست که آنرا شایکه خوانند و صمغ و سفید بود و در وازن یک خاری حاصل میشود
 چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن گردد و صمغ شود آنرا عنزروت و عنزرد و کنجده خوانند بسیاری
 کوزرگویند و از کوه شبانکاره و لوردجان خیزد و بهترین آن سفید بود که نبردی مایل بود و طبیعت آن
 گرم است در دوم و خشک است در اول و در طعم بابت تلخ بود اگر با سفید و تخم مرغ یا با شیرین کنند
 و در داری چشم کنند در چشم رافع بود و بجا صیت مسهل بلغم لزج بود و صفرا و شترتی از وی بخیزد
 تا یک گرم باشد و مضر بود بروده و مصلح دی صمغ عربیست و نافع بود جهت در چشم و چسبیدن چشم و ریش
 که در چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد و منضج و در مایه و محلل آن و چون سحق کنند با قدری نطرون و
 در مایه برگردان بود و مانند خنایر طلا کنند تحلیل باید و اگر قتیله بعسل بیالانند و با نرزدت سودد بگردانند
 گوش که ریم آید و ریش بومند در چند و در صحت باید و این مجرب است و بدل آن نیم وزن آن صمغ
 و مصلح آن صمغ عربی بود +

انتاشه سودا جودار است و گفته شود

انحنج عود است و در عین گفته شود +

انالیقی انجره است گفته شود +

انفحه بسیاری غیر رایگیند و طبیعت مجموع غیر با گرم و خشک است و لطیف و محلل و مجروح

پیرایه را ترایت دهد می هست مفصل گفته شود *

انگله میخدا بنا نیست که ورق آن بسا مانند رنگ نبردی زند و آن ورق مستعمل است ابله
آنرا نایق خوانند طبیعت آن گرم و خشک است *

الفحه الارنب بسیار پی پیرایه خرگوش گویند چون با سر که بیاشامند صرع را نفع بود و نیم مثقال
با و سرگزیری جانوران بود و اما سر جوید یک قراط از وی چون با شراب کن بخت بیاشامند
بود جهت گردگی دارد و عقرب مجموع گردگان و اگر زن آبستن پیرایه خرگوش نریاضیه وی اثر
منفوج بیاشامد فرزند زبر آورد و اگر نریاضیه ماده فرزند ماده آورد و اگر مقدار باقی با شراب سخت بیاشامند
تب ربع را نفع بود و اگر بر سلطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است و اگر کودکان بیاشامند
از صرع ایمن باشند همه پیرایه این خاصیت دارد و خاصه پیرایه خرگوش و چون بهشت آب و پی
نشد چون رفتن از مینی باز دارد و اگر بچه شیر خواره قی کند و شیر در شکم بسته بود چون قدری بوی د
نافع بود و اگر زن بعد از طهر با مسک بخورد و برگرد به بطن یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامد سه روز
منع آبستن کند و اما مساک سیلانی رطوبت رحم کند و شکم به بندد و سحج روده و ترف دم را مسود
بود و اگر با غطی زیت بر عضو می نهند که خاریانی در اینجا باشد بیرون آورد *

الفحه الفرس سودمند بود جهت اسهال فرس و دریش روده و در آن *

الفحه لجدی و الحیم و حشف العجل منج الحاموس و الابل و لطفی سود
بود جهت دفع زهر شود که آن و فطره شرمی از وی نیم مثقال بود و چون با سر که بیاشامند موافق بود
جهت آبستن شیر در معده و الفحه حشف و آن بچه نریاضیل بود چون زن بعد از طهر سه روز بخورد برگرد
آبستن باز دارد *

الفحه الحجل صاحب جز آورده است که اگر پیرایه شیر به قدر نخودی باب نیم گرم پیش از جماعت بیاشامند
قوت با و زیاد و بهر دو ای باهی بد بد بغایت و پیرایه خرگوشی و آمو و گو سفند کوهی چون با سر که بیاشامند
نافع بود جهت شیر که در معده بندد و الفحه قونی مانند چند بید شیرست در قوت و چون بیاشامند
صرح و احتناق رحم نافع بود و مجموع الفحه ابله بسته بود و اگر از و آنچه گفته بود به بندد *

الفحه الذب این زهر در خواص آورده است که پیرایه خرگوش فرهی آورد و چون بیاشامند *

انفرد یا بر روی بلاد راست معنی وی آنست که مانند دل است و اثر اثر المباد و خوانند و در باب یا گفته شود.

آنچک است و پنج افزودن است و صفت آن در دال گفته شود.

آنما رشک نام رشک است و گفته شود و آن اقبال را نامند و نیست.

آنچه صفت آن در باب یا در بند گفته شود.

آنند یقیناً بیونی اند و طوینا و الطوینا بر وی کاسنی است نیست و آنرا هندی باچی نیز نامند.
اورمائی او مالی نیز گویند و بیونانی معنی آن دهن الحسل و غسل و او دعالیه السلام نیز گویند و آن را غنیمت
که از نفاق و خنی حاصل میشود و مانند غسل است لبطری و شیرین طعم بود و بهترین آنست که سطر
و کمین بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر است و سودمند بود جهت جرب تر چون طلا کنند در و
مقاصل را نیز نافع بود و جهت تاریکی چشم چون در چشم کشند نافع بود و اگر بیهوشی و رم با چهار کی
آب بپاشند اخلاط خام بر اندام خوردن آن سبب است و استرخا آورد و باید که آنکس که خورده باشد
تا عمل تمام نکند خندیده البته.

او ما و او خوانند و آن عصاره قشای الحار است و رفاف گفته شود.

او سبید نوعی از نیلوفر هندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل ریاح غلیظ بود
و رطوبات بگرداند و شربتی از وی یکدم باشد.

او داسالیون کرفس جلی است و او بیونانی جیل است و سالیون کرفس آن فطر سالیون
است و گفته شود.

او قهیمین بیونانی بلورج است و گفته شود.

او قطاریون خافت است و گفته شود.

او زیبارسی مرغابی گویند و آن نوع مرغهای آبی بزرگ بود و طبیعت آن گرم و تر بود و فریبی آورد
و لیکن بدن را پدید از فضلای غلیظ اولی آن بود که پیش از کشتن قدسی بود و نه سوده در خلق
وی دمنده و با زیر گرم نرند و اگر بریان کنند اولی آن بود که بازیت کنند تا سهوکت از وی بیرون
او مالی بیونانی شراب و غسل است.

اور ز بیونانی آب را گویند +

او بار لقا بیونانی را زیاده روی را گویند +

ایلیچ آصف بسیار سیلیله زرد گویند بهترین وی آنست که بغایت فربه بود و ز روی بود که آب را
زند طبیعت وی سرد است و راول خشک است و در دم جهت چشم که آب ریزد و نافع بود و در
و خوردن وی و خفقان را نافع و سهل صفر بود و اندک بلغم نیز دارند و شترتی از وی از بیفت درم تاده درم
بود اگر نفوق کنند و اگر نفوق کنند از درم تا پنجم درم بود و مقوی و مانع و معده بود و نافع بود جهت استرخا
وی و این مولف گوید اگر پوست پلید زرد و کوفته و بختی در بین دندان افشانند خون به بند و بیخ و
محکم کند و گوشت بر ویاند و دندان که از بخار بود و بشاند و مضر بود و فصل و مصلح وی اگر کوفته آب گرم
خورند و قند بود یا بنجین و اگر در مطبخ بود عذاب و پستان و آلوی سیاه و بدل آن پوست انداز است
ایلیچ اسود اشیرازی سیلیله موزیک خوانند و بسیار سیلیله سیاه گویند و بهترین وی هندلیست و طبیعت
وی سرد است و راول خشک است و در دم سردی وی کمتر از کابلی است و گویند گرم است لون را
صافی گرداند و جذام را سودمند و در و سپهر از ایل کند و وی سهل سودا بود و بواسیر را نافع بود و اگر بر یا
کنند شکم را به بند و اگر در شیم کشند قوت باصره بدید و شترتی از وی منقوع از پنجم درم تاده درم بود
و غیر منقوع از تده درم تا پنجم درم و خوردن آن مضر بود بجز مصلح آن غسل است و بدل آن سیلیله کابلی
ایلیچ کابلی بهترین وی آنست که فربه بود و اگر آب اندازند و در و و طبیعت آن سرد است
و گویند گرم است با اعتدال عقل و حفظ بفراید و خواص را سودمند بود و در و و سرد است و تپهای زن
زایل کند و اگر بر بیان کنند شکم به بند و بر بیان مکرده سهل بلغم سودا بود و قوی و نافع بود و شترتی از وی غیر منقوع از درم
تا پنجم درم و منقوع از پنجم درم تاده درم و بدستی که سهل صفر بود و اباجا صیت سهل خلطهای غلیظ
بلغم سودا بود و خفقان را نافع بود اما صفر بود و مصلح آن غسل است و مرای آن مقوی معده بود
و مضطرب طعام بکند و تحمل معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سده بلغمی را بکشد و بیخ دندان و دندان را
قوت دهد و اگر کیسال هر روز سیلیله را بخورد و سیاهی موی را بکشد و زرد +

ایقاقین اینج است و گفته شد +

ایرون گوگرد زرد است که در کوه مانند نار و اند بیرون آید +

آید یا میدرختی است که بذرات آن مثل ششم است و خاصیت وی آنست که شکم به بندد +
 ایدع شیانست و فطاوم الاخوین نیز گویند در دال گفته شود
 اسهقان جرم بیابانی است و در صفت جرم گفته شود
 ایل چهار نوع است یک نوع در چشمه یا در کنار رود یا صحرا یا اگر در و آن نوع زرد رنگ بود و لطیف
 ترین انواع این است و یک نوع در کوههای عمان و بحرین باشد و آنرا مجبور خوانند و یک نوع دیگر را
 و حل خوانند و در کوههای سر و سیرت یک نوع دیگر را بقرا الوحش خوانند و در امن کوهها و میان
 درختان گرد و سبزه طبیعت مانند یکدیگر در ایشان چون خسته شود را بخورد صحت یابد و بقرا الوحش
 بسیار سی گاو کوهی خوانند و وی بینی بر سر و پاخ دارند و نفس را را بخورد و تشنگی را برطرف آید
 مانند آبی که بمقتضای طبع چسبند و از دنبال مار را خوردن گرد و مار اضطراب کند تا جای از اعضای د
 بگیرد چون تمام خورد و صحتی در وی و شورشی در چشم وی پیدا گردد و آب از چشم وی روان گردد
 و در کج چشم وی کوهی هست آن آب آنها جمع شود و به بندد و به روزگار بدان ماند و سخن گردد
 چنانکه رگوش میباشند و چون دیر بکشند و سخ را بگیرند و در دفع سموم عمل تریاق فاروق میکنند
 و این مولف گوید گاو کوهی چون مار خورد و بعد از آن سرطان طلب کند به بخورد جهت دفع سم آن
 و گاو کوهی ماده چون زاید بچردان خود را بخورد و از آن سبب است که پوست وی علت نفاس
 سود دارد و صاحب منباج آورده است که دنبال ایشان مجموع چهار گانه سم آنها جمع شود و خاصه
 گوشتی که دنبال وی سم قاتل است اولی آن بود که در وقت کشتن و در و باید تا سه روز با هم باشد چو
 کی بکشند بی دنبال بنید از صاحب جامع گوید که من دیدم که گاو کوهی را در کشتن دنبال جدا کنند
 بودند پس که آن گوشت بخورد و بخورد جالینوس گوید فونی که از گوشت وی حاصل شود غلیظ
 بود و گوشت ایشان دیر بپزد و شویخ الریس گوید گوشت ایشان با وجود غلط زود زود از معده
 بگذرد و بول براند و رازی گوید بهترین آنست که تازه بود و در زمان گرم صید کرده باشند باید که درخت
 مهر شود و بار و غن بپزند و بعد از آن شراب بخورد و مار را شل میباشند اما قرون ایل و بسبقورید و
 گوید چون بسوزانند و در شغال از آن با کثیر ایشانند جهت نفس هم و قرحه اسهال که من
 ویرقان در درمشان سودمند بود و جهت زمان عارض که سبلان مطوب است از زخم ایشان آید

و فرسوده باشد نافع آید چون تادویه که موافق این رحمت بود یا شامند و صفت خرق آن
بستانند شاخ دی در دیک کواری کنند و در گل گیرند و در تون جام شب آن بنهند تا سفید شود و آن
اقاقیا بشویند و موافق بود جهت چشمی که سیلان داده و ریش که در وی بود و اگر سنون کنند دندانرا
جلا دهد و اگر بخور کنند گزندگان بگریزند و چون پزند بسره که مضربه کنند در دندان رانفع بود و در
خواص این زهر آورده است که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسایند و بزهرق و بر برص طلا کنند در
آفتاب زایل شود و اگر بیاشامند و رم سپر زاز و دفع کند و اگر بزهرقن گاو بسرشد و بر شقاق
دست و پای طلا کنند زایل کند و اگر بر دمان کو و کان که قلاع داشته باشد طلا کنند نافع بود
بر آن چون پستان زهر طلا کنند و گویند چون این این نزن این نزنند و بیزاید و بقیه و بگویند پنهانی این از
طهر سر روز بخورد و بر گریه و تمنع استی بکند و گویند پیله وی چون تشنج بالند نافع بود و آن زهر که دیگر
پاره پوست وی بخورد و بندد هیچ ارگرد آنکس نگردد و البته و استقورید و س گوید خون وی چون پاره
کنند جهت قرحا و معاطع اسهال نافع بود و چون بیاشامند جهت سم سهام از منی نافع بود و در
وی چون خشک کنند و سخن کنند و بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افعی و گویند خون وی چون
بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزند و قضیبی چون خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند
باه بر انگیزند و نفوذ آورد و اگر بر آب و بندد آنکس از هیچ مار نرسد و هیچ گزنده گروی نگردد و این زهر در
خواص آورده است که چون دمنال وی همچنان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سخن
کنند با شراب بر قضیب از آن طلا کنند در حال نفوذ آورد و چون هر حیوان که طلا کنند
همین عمل کند و همو گوید ایل را زهر نیست و چون تیزی بوی زنند و پیکان در وی بماند چون مشک
بخورد و بندد از و گویند قرن ایل محرق در وقت لجه رانفع بود تا حدی که گویند در ساعت مساکن گردانند
ایر ساج نسوس آسمان گونی است و نام او ایر ساج زهر آن کرده اند یعنی قوس و فرخ و گل وی زرد
سفید و لاجوردی بود بهترین بیخ وی سیاه و صلب بسیار کرده خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک
است و در دم منفعت می آید که فالج تشنج و صداع فرس و رانفع بود و مفتی لطیف بود و چون
بر کلف نمش طلا کنند بر و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حیض براند و گزندگی مار بر
موضعی زخم ضما و کنند نافع بود و جهت سر و بلغمی نافع بود و چون با سرکه بیاشامند جهت گزندگی

جانوران و مطحولات نافع بود و آن در و اخس گوید سودمند بود جهت حدت زیر پای کشنده و ادویه سمیه و اگر مذهب درم از وی با بار اعلیٰ سیاشا سسمل بلغم غلیظ بود و مژه صدف براند و خواب رود و جالینوس گوید عروق النساء و قوت رس و فالج را نافع بود خاصه روغنی که در وی بچینه باشند نافع بود و چون با غسل فرجه کنند و زن بخود برگرد و بچم بنیداند و چون مسح کنند و بر خازیر و ورمها صلب طلا کنند نرم کند و اگر مسح کنند و برایش که ناسور شده باشند بچینه بچینه بچینه و اگر آب خون که بر سر خمار کنند در و سر را نافع بود و روغن دی چون در بینی چکانند گندمی ببرد و اگر طبعی و بی مضمضه کنند و در دندان و ملاذه را نافع بود و اگر در آن نشیند صلابت جسم و در آن که از سردی بود و چون بود و چون با شرب سیاشا سسمل در و سپرز و جگر را نافع بود و چون روغن وی در گوش چکانند با کبر در گوش ساکن کند و منقذات بکند و روغن وی مفتح افواه بواسیر بود و رازی گوید بدل آن در اسهال آب دو انگ و زن آن با در بون با سه دقیقه لین نفاج است و اسحق بن حنین گوید ایر سافر بود و شش و مصلح آن غسل است و ایر ساپارسی پنج سوسن صحرایی خوانند و در و شست روم بسیار باشد از وی بهتر بود و موقوف کتاب گوید تخم وی در جمله منومات است محسب و اگر پنج وی قدری بر دندان نهند که در دندان بزرگ اند البته باید که بدانان دیگر برسد و الله اعلم

ای که بکشد و نشاند
عسل و بچینه

باب البار

با و پنج راج گویند و آن نار حیل است و گفته شود
باقلا جبر و زنده و قوت غلیظ است و یکی با عدال گویند در دست در آن شکست و در و در وی قوتی فاضله است و جهت
و تیرین می آنست که فرجه بزرگ شکست و در و بکون رازا کل کند و لقا ط گوید غذای سبک و در و صحت را نگاه دارد
و چون متشکر کنند و در و نیمه کنند و بر زخمی که خون آید نهند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چو
برخ بزند مرغ از خایه بایستد و چون بکوبند و بر زمار کوکان ضا و کنند موی رستن باز دارد و
بهمچنین اگر بکشد بر وضعی که موی ستره باشند همین عمل کنند و همین رازا کل کند خاصه با پوست
باقلا و سینه و سرفه و نفث دم را نافع بود اما بغایت نفع بود و در و شخوار و مضطرب و خوابهای آشفته نماید
لیکن ضما و کردن بر در معای گدیم و در و همین پستان که شیر و وی بسته بود بغایت نافع بود
و قطع ادار بول کند و چون با آرد و حله و غسل بپایانند و محلول و امیل بود و در و مهای بن گوش

و در ماهی شیب چشم و اگر با شیب یافنی و زیت عقیق بر خنازیر خما و کنند تحلیل باید چون با سر که در
 نیزه و یا پوست و بی بخورند سه سال که از قوه استعمال و اسهال مزمن قطع کند و اولی آن بود که چون یک
 جوش نیزند آن آب را بر نیزه و آب دیگر باز جای کنند نفخ آن کمتر بود و با قلاهی که من را نفخ کمتر بود
 که تازه را و با قلا گوشت بدن زیاده کند و چون با قلا بگویند یا با سیاه و کنند و رقیق بنیزد و روغن
 با دام و قند اضاف کنند و بیاشامند سرفه و خشونت سینه و ملق را سودمند بود و آنچه با پوست بند
 نفخ وی زیاده بود و غارت بدن پیدا کند و مصلح وی آنست که بیشتر کنند و بنیزد و در روغن مطبخ
 کنند و با تمک استغفر و زیور و وایچه و فلفل و انجدان و فودج بخورند و بعد از آن زنجبیل مرابا بعضی از
 جوارشات نافع بود

باقلا قسطی خامیه است و گفته شود

باور و قند است بسیار سی پرز و بشیرازی پرز گویند و آن سه نوع است بری و بحر و جلی گویند
 دو نوع است یکی سفید سبک آن خشک بود و یکی نرم بود و رنگ مانند عسل صافی تیره بودی
 و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم است و سرد و خشک است و در دم و گویند زیاده است
 عرق النساء و نفوس نافع بود و مقدار دو درم و چون زن بخورد برگردد و در شیب خود بخورد کند حیض بند
 و بچهنیزد و چون با شراب و مرصافی بیاشامند بچهره بیندازد و دفع زهر پاکند و خواهار و خواه عطر
 و اگر در مریم کنند و بر خنازیر خما و کنند نافع بود و گویند اگر دو درم با آب بیاشامند بواسیر و چون
 سه نوبت بیاشامند دیگر سرگردان نکند البته آزادی گویند و در علاج نشاید که استعمال کند و شیخ الرئیس
 گوید سودمند جهت صلاح سرد و در گوشت که از سردی بود و درم آن تحلیل بایدی از قی و جهت جز
 چشم نافع بود و آزادی گویند تحلیل صلاح و طبیعت گرم بود و شیخ الرئیس گوید غسول بود و این محقق است
 و چون حل کنند عسل و سق کنند سده گرده بکشاید و سنگ آن بریزند و زاینده حل کند و بعد
 در مصلح آن اشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکنج است و امحی بن عمر
 نوید بدل آن نوزن آن سکنج است و نیم وزن آن با و شیر است

باقلاهی مصری ترس است و گفته شود

باور و خیمه یا زنبور است باور رنگ تریخان و قلا است و نیمه گویند بسیار سی با لنگو گویند و نیمه

آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم سودمند بود جهت جله غلتهای بطنی و سوداوی و بوی و بان خوش کند و مانع بود جهت جرب و شده دماغ و قوت دل و جگر بر بد و مفرجی تمام بود و تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند و مضمحل قوت دهد و فواق زایل کند و زمین را صاف کند و اندک مقدار شربتی از آن بسیت درم باشد و آتشی گوید مضر بود بزرگ و مصلح آن صغیر عربی است و اگر با شراب و رقیق آن بنهد و بگزندگی عقرب و ریتلا و سنگ دیوانه نافع بود و اگر بیاشامند همین عمل کند و اگر بطبیخ آن مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود و اگر با نمک ضماد کنند بر خاکی تحلیل باید و چنین بر در و مفاصل ضماد کنند ساکن گرداند و از خواص وی آنست که چون قدری از ورق و تخم و بیج آن مجروح خشک کرده و در خرفه کنند و یا بر شیم حکم بندند و در حبیب نگا هدارند و ادام که دیر با خود داشته باشد هر کس که ویرا بنید دوست دارد و محبوب خلق گردد و دایم شادمان بود و مطلق گوید که بغایت مجرب است و بکرات امتحان کرده و خوردن وی مقوی دماغ و معده و دل و جگر بود و جهت خفقان سوداوی و خفقان که از بلغم سوخته بود بغایت سودمند بود و آزار مفرج قلج و ن خواتد و بیل وی در تفریح بوزن آن ابریشم و چار دانگ وزن پوست اریزج بود *

یا در هر چه اتیس خوانند و گفته شود *

با دانه و در خشک که بسیار گویند و نبات وی در دامن کوه و زمین ریگ بوم روید و ساق وی بسطریه انگشت زرد و زرد و تیره و قد آن مقدار یک گز باشد و کوتاه تر نیز باشد و بیشتر بر روی زمین پهن باشد و در اول که برگ بیرون کند گیاه بود و با خرفه را گرد و در رنگ وی سفیدی زرد و گل و نقش رنگ بود و سرخ و سفید نیز بود و تخم وی مانند خشکدانه بود و نبات وی خار ناک بود خار با سه دراز و سفید و انبوه و بهترین دانه آنست که ورق آن سفید بود و تازه طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه اول و گویند سرد است در درجه اول و بیج وی سرد و خشک است منفعت وی آنست که مسلط بطنی تریج بود و در دانه قوت مفتح و محلل است خاصه تخم و بیج بیج است و ادرام بلغمی و تشنج و نفث دم و تپاس بلغمی کهن و ضعف معده و درد دندان این بلغمی مضمضه کنند و گزندگی جانوران و گزندگی عقرب چون بر روی ضماد کنند نافع بود و اگر تخم وی بیاشامند که از آن نافع بود و گزندگی جانوران را و در لیستوریدوس گوید که بیج وی چون بچوشاند

جهت نفث دم و در معده و اسهال کم نافع بود و بول براند و بر اورام ملغمی ضمد کردن نافع بود
و چون دار الشکلب یا پنج وی طلا کنند نافع بود و مجرب و شربتی از وی بکدرم و نیم بود اما سقر پوشش
و مصالح وی افستین بود و شنبلیله کزیمس گوید بدل وی در پهای ملغمی شاهنرج بود و در ستاسیان
شیراز و برادر و خوانند و شیرازی هم *

باد بخان آب و مغذ و حبیل و دود و حدق خوانند بهترین وی فارسی شیرین تازه بود و وی
غذای مالوف بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دم و اگر در روغن بریان کنند شکم براند
و اگر در سماق با سرکه بپزند مساک کند در معده و خاصره آورد و سر و چشم را بد بود و خونی سیاه اندی حاصل
شود و موله سودا بود و سده آورد و بواسیر آورد و لون را سیاه کند و شنبلیله کزیمس گوید کمین وی بد بود
و تانده سالم تر بود و جذام و صداع و خجانی آورد و موله سرطانات است و کلفت و سده جگر بود و اگر
بسرکه بپزند شده جگر کشاید اما بواسیر آورد و لیکن گل وی در سایه خشک کنند و سخن کنند طلای نافع
بود جهت بواسیر و اگر باد بخان زرد باروغن بپزند و از آن روغن موم روغن سازند و بر شقاق
کعبین میان انگشتها طلا کنند بجا نافع بود و اگر گل وی باروغن با دام تلخ هم چندان بکوبند
و بر روغن بنفشه بپزند و بر بواسیر طلا کنند بر و مجرب است و چون باد بخان بسوزانند و خاکستر
آن با سرکه بپزند و بر ثایل طلا کنند بر البته و ثایل را بشیرازی گوید خوانند و گویند مقوی معده
بود و قطع نزوف دم بکند بجا صیت خوردن وی واولی آن بود که در آب و نمک بپوشانند یا سق
کنند و باروغن کبجی یا دام بریان کنند یا با سرکه و کر و یا *

بالونج پارسسی بالونه گویند و بهترین وی آنست که گل وی زرد بود و بزرگ و طبیعت آن گرم و
خشک است در اول متعنت وی آنست که مفتوح و لطیف بود و محلل سبب جذب بود و درهای
صلب نم گرداند و جهت صدای سرد نافع بود همه تپهارا خاصه که از عفونت سودا و بلغم و درهای
احتشاد اگر بپوشانند و در آب آن نشینند سنگ کرده بریزند و بول و حیض براند و بچه میبازد
اگر بپاشانند حیض براند و بول براند و بچه زود زادن سهل بیرون آید و بدن را پاک گرداند و بچه
تمام و اگر بر جرب تر ضمد کنند بر و قوت اعصاب و مانع بد و ضمد کردن بر ورم جگر نافع بود و
بهاروی در آخر نر و انجا نافع بود و اگر آب و سرکه بپزند و در آخر بر سر بخار آن دارند و چشم را

پاک گرداند و در زایل کند اگر اودان کند و اگر چشم بآب یا بوج تنها بشویند و در ساکن کند اما اسحق بن
 جنین گوید مضر است بمعلق و مصلح وی عمل است و بدل وی در تقویت و باغ و زایل کردن
 صداع سرد و برنجاسف است با در و ج چون خوانند و آن نوعی از ریحان گوشت در دهن
 کوبیده باشد طبیعت وی گرم است و در دم و خشک است در اول و گویند بطوبی فصله در وی هست
 و بهترین آنست که خوشبوی بود و منفعت وی آنست که از اودی قلبی بود و اگر عصاره وی در چشم کشند
 چشم را جلا دهد و بطوبائی که از چشم رواند و خشک گرداند و اگر آب یا بخورد تا یکی چشم آور و نهم گرم گرداند
 اما باهرا نگیرد و مصلح براج بود و بول براند اما شوخوار چشم بود و اگر برگ بیدگی عقرب و زنبور صاف و کشند نافع
 بود و اگر باروغن گل و سرکه و پسته جو بر درم صفا و کشند نافع بود و خوردن وی گویند گرم و خشک و پدید
 کند و چون بخایند در آفتاب بنمزد گرم از آن تولد کند و شریف گوید که چون آفتاب بجل نزول خواهد
 کرد چون وی را بخایند در آن سال زرد و دندان امین باشند البته و اگر بخایند و در گوش نهند و در گوش
 ساکن کند و صاحب گل آورده است که خوردن وی هیچ منفعت نیست ضا و کردن منفع محال
 بود و از خوردن وی خط سوداوی بد تولد کند و چشم را تاریک کند و مصلح وی بقله الحامه بود و بدل
 وی دو وزن وی سیسنبان درخت حبالبان است و گفته شود +
 بار و دمان درخت حبالبان است و صفت حبالبان گفته شود +
 بار و حجر سوسن است و در سوسن گفته شود +
 باله میع باله است و گفته شود +
 بالنسن باله نیز گویند آنرا خشتاش و نباتی گویند و او فعل قویات میکند و آنرا سونا گویند
 و شین افرو نیز گویند +
 بادوق سفید راج رصاص است و گفته شود +
 بابادی بیوانی لیل سیاه است و گفته شود +
 باطرس نوعی از علق است و صفت علق در باب عین گفته شود +
 بار شطار لون فرس طار لون گویند و آن نوعی از عی الحام است و گفته شود و معنی بار شطار
 بیوانی حمام است +

بسراله زراوند طویل است و گفته شود *

مشیع شرابی است کننده است صاحب منہاج گوید شراب است که از غسل سازند و صاحب
جاسع گوید شراب خربانیست که از خربار تر سازند و در نون در صفت نمید گفته شود *

تخم ثمره الطراف است و گفته شود *

تختی است عصای لرعی است و گفته شود و برش باندازد و برش باندازد و بطباط و خجروش طباط
و پیچره و پیچره اس نیز گویند و چند اسم دیگر دارد و بهار سی کشته و کبرانی سرخ مر و نیز گویند *

بجور هم شجره دریم است و آن شیشی است و شیخ آن عرطنیثا است آن در الف و راد و
گفته شد و بجور هم و قیلا سوس اگر طبیعت آن گرم است در سوم و خشک است در دوم
منفعت وی آنست که مقطع و محلل و مفتوح بود طبع را بر اند چون چشم پاره بخورد بر گریذ یا بر شیشی
طلما کنند چون بیاشامند گرم دراز و کد و دانه بنیدازد و حیض براند و پیچره بنیدازد و پیرقان
نافع بود و کلف برد و بر سپر سخت شده طلما کنند نافع آید و چون با غسل در چشم کشند شود
بود جهت نزول آب ضعف چشم چون با شراب بیاشامند زهر را نافع بود و او یکشده خاصه
ارنب بحری و چون با شراب بیامیزند مستی زیاده کند *

بدلیون مقل است و گفته شود *

بد اشقان بد شکان بد شقان بدشان نیز گویند و قاتل کبیه و کف الکلیب گویند و آن شیشی
است گرم و خشک و ملطف و محلل بود نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت رازی گویند
وی نیم وزن آن در ریخ و زیره کرانی بوزن آن *

بر خطه است و گفته شود و قوم نیز گویند و قیچ هم گویند *

سرخ کابلی اینج و بر نون گویند و بهار سی بزرگ گویند و طبیعت وی گرم است در اول
و خشک است در دوم و آن در نوع است بزرگ و کوچک بهترین کوچک است که لون آن
سرخ زرد و درم از وی مسهل بلغم اینج بود و از قالمات دو و پنج ادویه بوی نمیرسد و مسهل
را سودمند بود جهت آورده است که تری از وی ده درم با شیر تازه بود جهت حب الفرع اینج
سفر بود و برده و اصلاح آن کثیر است و بیدل آن بوزن آن تر مس بوزن آن قنبیل بود و این

گویند بیل آن بوزن آن ترس و دو دانگ آن قلیل بود

بر بلبلای بزرگ از بلبل است و گفته شود *

بر شیاندار و عصی الدیعی است و گفته شود *

بر خشت غل و غلول و فوئل گویند و آن قنار است و شجره البهق نیز خوانند و در قاف گفته

بر قطن است و طوط و عطاب که سف نیز گویند و شحم الارض و گفته شود و در قاف و نویز آن

گویند و کمن آن فظم *

بر خجشک افزنجشک است و گفته شد و جق الفر فضل نیز خوانند *

بر دعو سلام لسان الحمل است و گفته شود *

بر غولی بزرگ و طو است و گفته شود *

بر بم بدم نیز گویند شکوه مغیلاست و در قوت مانند بید شک بود *

بر فرق شمش است و گویند از کست که آنرا الوچه گویند *

بر و انیا فاشر است و گفته شود *

بر ابر آن سطار بون است و گفته شود *

بر بنجا سفت بعلی شویلا خوانند بیارسی بر تراشک خوانند و بخراسانی بوی مادر آن گویند

و چند اسم دیگر دارد و گفته شود بهترین وی زرد بود و طبیعت وی گرم بود و در ورم خشک

است و آثار درجه اول منفعت وی آنست که جهت صداع سرد و نادر کردن یا فطول نفا

نافع بود و ملطف و منفتح بود و صاحب دوار و سرد را نافع بود و سنگ کرده بریزند و اگر در طبع آن

نشیند حیض براند و ریش رحم پاک کند و بچه بیندازه و شیمه برون آورد و درم رحم را نافع بود

اگر سردم از وی بیاشامند بهین عمل کند که یاد کرده شد و اگر سبوزاند و خاکستر آن برایش فرج

افشاند خشک گرداند و اگر با غسل بیاشامند کم را بکشد و حب القرح را نیز رسیده بینی و زکام را

نافع بود و اگر طبع وی تشویند و خوردن وی مفید بود و بگردد و مصالح آن اینست و درازی گویند

آن در درم سر و با بونج است و گویند بیل آن خشتین است *

بر وی بنایت است که در آب روید و در مصر از وی کاغذ سازند و مولف گویند بشیر از وی ویرانگند

و بخراسانی سرخ خوانند و شاخ میان وی را پیرز خوانند و در قوت مانند قریاس بود و در سینه
وی نجوف زیاده بود و طبیعت وی سرد و خشک است در دهم و چون بر جراحت های تری باشند خشک
گردانند چون در سر که قیاس اند و خشک کنند و بر ناسور کنند نافع بود و خاکستری آکله که در دهن بود
سود و بر طبع نفث دم بکند و آنچه مصری بودند از دهن چون بر کشند و بکند مانند شکر.

بر قوی نر قوطی است و آنرا امسوس خوانند و گفته شده.

بر نفیس نوعی از بلوط است و گفته شود.

بر متفاج نوعی از مرد است و آنرا اهراموز گویند و گفته شود در سیم برقان است و گفته شده.

بر لون شبابانگ شبانج و شاه بانج نیز گویند و گفته شود.

بر سیاوشان شعر الحن و شعر الحبار و شعر الارض و شعر الثنازیر و ساق الاسود و لصفه الاسود

و کبر برقه الیه نیز گویند و آن شعر الفول است بسیار سی پر سیاوشان گویند و بکوبانی که رسوخانند و بهین
و می نیست که چوبی سیاه بود و در آن سبز گویند بهترین می نیست که چوب آن سبزی زند و طبیعت و می تند است

در گرمی می گویند سیاه که می شکلی دارد و می از می سبیل بلغم سودا بود و شش سینه را از فضل غلیظ پاک کند و بکند

برقان و سپهر را نافع بود و بول حیض براند و سنگ بریزد چون بیاشامند شکم به بند و مشیره برین

آورد و خون باز دارد و گردیدگی سنگ دیوانه و مار را نافع بود و دیگر جانوران موزی چون با شرب سیاه نیز

و بیاشامند و لطیف و محمل بود و دار الشعلب را نافع بود و موسی برویاند و خنازیر و دمنبات را تحلیل کند

چون بیاشامند بر بول و برقان و عسل الهول را نافع بود و چون بالادون و روغن مورد و پاپون سوسن و

زرافه شرب سیاه نیز بر موسی که برید طلا کنند و بگریزد و بر وی آن حکم دارد و اگر بسوزاند بر سر گل

موسی برویاند و اگر با سرکه و زیت خاکستری بر دار الشعلب طلا کنند موسی برویاند و جهت جرب چشم

نافع بود و استحق گویند سطر است بسپرز و مصلح آن مصطلک است و رازی گوید بیل آن در سود و مندی

رلو بوزن آن نهفته با نیم وزن آن رب السوس است.

بر شوم بغت ابل نجی قسب است و گفته شود.

بر طانیقی صاحب منهاج گوید بستان افروز است و گفته شود.

بر متفاج نوعی از مرد است و آنرا اهراموز خوانند و گفته شود.

سراق خنثی است و گفته شود +
 بزیر آن بنا نیست که تخم وی تند تخم کزفس بود و جهت جرب استعمال کنند بشیرازی تال کرده خوانند
 بزیر قطن و ناپارسی اسقیقوش خوانند و بیدمانی تسلیون و منی آن بر عرق بشیرازی بنکود باصفهانی
 اسپرزه خوانند و آن دو نوع است سفید و سیاه و بهترین سیاه فربه بود که چون در آب کنند در بن آب
 نشیند اسفید بغایت سرد تر از سیاه بود و طبیعت بنیکو سرد و تر است و گویند در دوم و گویند در سوم
 و گویند معتدل است و خشکی و تری و حرارت نشانند و تشنگی ساکن گردد و اگر بپایان ناکرده در دوم
 بجلاب گرم بپاشند طبیعت براند و اگر بپایان کرده بود بارغن گل شکم بد بند و سحج را نافع بود و خاصه
 پیکان و لعاب وی جهت خشونت و همین و سینه و دل و معده نافع بود و بر ورمها گرم ضماد کردن نافع
 بود و جهت نفوس با سر که جهت در و نه بگلکاب سود و بد و بنیکوی کوفته نشاید که استعمال کنند که کشنده
 بود و شرفی از بنیکو مقدار دهم بود و مداوی کسی که بنیکو کوفته خورده بود با سفید یاج و فلفل و حلیت
 یا بشلت کنند و از المسک بدل وی و همچنین طبیعت حب اسفند جل کنند یا بذر المردود و بریزند و تر
 بزیر بقلة الحمقاء +

بزیر الکفس البستانی طبیعت آن گرم و خشک است در دوم خض و بول براند و سده گردد
 و جگر کشاید و فواق که از امتلا بود سود و بد و شرفی از عرق است و دهم بود و جهت گزیدگی جانوران نافع
 بود و در بملو بار سود و بد اما مضر بود و شش و مصلح وی حمام است و تر لبت در خواص آورده است که
 تخم کزفس چون بکوبند با هم چندان قند و روغن گاو چرب کنند و سرد و زرد بپاشند باده را زیاد کنند
 بغایت اما باید که غذا گوشت خرد من فربه خورد و بدل آن فطر اسالیون است و گویند و استسین
 است و نیم وزن آن فطر اسالیون +

بزیر الکفس الجبلی فطر اسالیون است و گفته شود +
 بزیر الخباز می بسیار سی تخم خرنه گویند و کبرمانی پزیر خطمی طبیعت آن معتدل است و حرارت
 در طوبیت و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی بود و خشونت سینه را زایل کند و سحج را و ریش دود
 بغایت نافع بود و جهت گزندگی رتلا و سموم نافع بود و چون در آید و بپخته بود و نفع مضرت آید و به خاصه
 بکند و بدل وی تخم خطمی است +

بزر الخطمی بهترین وی آنست که سیاه و رسیده بود و طبیعت وی سرد و خشک است و گویند
معتدل است در حرارت و رطوبت چون با سر که برین طلا کنند و بر آفتاب نشیند نافع بود و جهت
سردی گرم سودمند بود و خون رفتن شکم به بندد و در ضغادات که از جهت ذات الجنب سازند نافع بود
و شکم به بندد و سنگ گرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی است *

بزر الرطبه و بزر القناج و بزر الفصفه و بزر القنب و بزر القندار و بزر القصب گویند و آن بزر الخطمی
است و بیارسی تخم اسپست گویند بهترین وی زرد و فربه باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و در
نفخی بود و باه را زیاده کند و مجامعت را قوت دهد و شیر زیاده کند و بدل وی در معاصین تخم شلغم بود
بزر الحجر بیارسی کبکیر خوانند و کبکیر خوانند و بشیرازی کنه که خوانند و بهترین وی بستانی فربه بود
و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم سودمند بود جهت عسل البول و غیره طلا
کردن نافع بود و باه را برانگیزاند و جهت درد ساقین نافع بود و مقدار یک درم اگر با سکنجبین آب گرم
بیاشامند قی بلغمی آرد اما مصلح بود و منی زیاده کند و بول براند و مارکی چشم آورد و اگر سخن کنند و
بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر بگویند و بعضی نمک بر زرده تخم مرغ نیم برشت کنند و بیاشامند
مجامعت را برانگیزاند اما شکل خوار بود و حضرت بمشانه و مصلح می اکثر است و بدل وی رازی
گویند نبات وی است و گویند بدل وی تودری است و مبول گویند بزر حجر پندر کرکاش است
و دلیقه بریدوس گویند و بلغم بدل وی خردل است *

بزر الخطم حب افضل است و گفته شود *

بزر الخطم خبه است بیارسی شفتل گویند و با صفهانی باکشی و خاکشی و بکراتی شیفکو و بزر
خوبه کلان و کبریزی سوارون و تبرکی و راشوه و در باب خاکفته شود *

بزر السیر مرق بزر القطف بود و بشیرازی تخم اسنخ رومی خوانند و صفت آن در قطف گفته
شود و وی بر قانز اسودمند بود و در رمای ظاهر و باطن آنچه ظاهر بود کوفته آب قطف ترکند و طلا
کنند و آنچه باطن بود سخن کرده با سکنجبین گلاب بیاشامند و طبیعت وی معتدل بود و حرارت
و برودت و خشک بود و در اول و گویند گرم است و در وی حلا و تبیین بود و مضر بود و سفیل مصلح
وی قند و گلاب بود *

بزر الخرقه بقله الحماست در طبع و فرخ و قله المبارک و قله الزهر و قله العینه و دندان ساو کف و فرخ
و فرخین حقوق نیز گویند بپارسی تخم تورک گویند و باصفائی تخم پرین و بکرانی تخم بکر و تبریزی تخم
و تبریزی وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سرد است و در ریح سوم سودمند بود و جهت درد جگر
که از گرمی بود و دپهای حاده مقدار پنجم از وی بگویند و شیر بگویند و بانات بیاشامند و اگر بکباب
خوردند جهت سرفه که از حرارت بود و نافع بود جهت یخ فم معده نافع بود اما مقطع شهوت بود و وقتی که افرا
کند و مضر بود بسیار و معده بلغمی و تصالح وی قند است و بدل آن بز قطونا و سفید بود +

بزر البستان سبزه گویند و آن اعین السطین است و گفته شود +

بزر الرمان البری حب القفل است و گفته شود +

بزر الجزر البستانی بپارسی تخم گرز گویند نافع بود جهت ریشهای خورنده چون بگویند و بر آن ضما
کنند و اگر بخورند باه بر انگیزند و بول حیض براند و ریشهای عفن پاک کند و استسقا را نافع بود و گزندگی
جانوران را و یونس گوید جهت درد ساقین یکدم تخم گرز با یکدم قند بیاشامند و جرب است و
بدل وی بوزن آن انیسون است +

بزر القطفست بپارسی تخم اسفنج گویند معتدل است در سردی و گرمی و خشک است در اول
بزر الجزر البری و دو قوست و گفته شود +

بزر السداب بپارسی تخم سداب گویند و تبریزی سیاه فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است
در سوم و نافع بود جهت فواق بلغمی ساکن گرداند چون یکدم تادورم بیاشامند نافع بود جهت دفع
زهر و گزندگی جانوران خاصه که با انجیر خشک و مغز گردگان استعمال کنند و نافع بود جهت عرق النساء
اما مقطع منی بود و تصالح آن کشیر است با غسل و بدل آن سداب +

بزر الخس بپارسی تخم کامو گویند و تبریزی وی بستانی سیاه فربه بود و این به بولف گویند و تبریزی تخم کامو
تبریزی سفید فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک است و مخدر و منوم بود و شهوت جماع را ساکن
گرداند و چون بیاشامند نافع بود جهت کسی که ویرا احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع و تقطیر منی
کنند و خشک گرداند و مقدار یکدم تادورم مستعمل بود و ضما کردن جهت صداع نافع بود و دفع
بلان که از چشم آید بکشد چون بر پیشانی ضما کنند سببات آورد و مضام و مصلح است

و بدل وی دم الاخون *

بزر البلیج بیارسی تخم بنگ گویند و بشیرازی تخم منک و بول و بطنی دیگر خداع الرجال و آن سه کت
سیاه و سرخ و سفید بهترین وی سفید است و بعد از سفید سرخ اما سیاه کشنده بود و طبیعت
سرد و خشک است در آخر در بهر سوم و از آن سفید سرد است در اول در بهر سوم و خشک است در دوم و صف
وی در گوش را سود دهد و نافع بود جهت نفث دم با فراطور و دهان ساکن گرداند و بر نفث صف
کردن نافع بود لیکن سبب بود و مخدر و تباه کننده عقل و خلاق و جنون و درم زبان ضیق نفس
و تاریکی چشم و گرانی در گوش آورد و مداوات وی نفی کنند بآب گرم و روغن و غسل و بعد از آن
بشیر تازه و مرق اسفید یاج برنج و گوشت بره فیه و بدل آن افیون است بوزن آن صنا
تقوم گویند مصدع بود و مخدر است و تصالح آن غسل است و اینسون و اگر بر صطلک کنند لغایت نافع بود
و معوی اعضا بود چون حمام طلا کنند بدن در جگر و منافع بود و پنج بر صاحب قبح لیس بند نافع بود *

و بدل آن بز قطونا و در انفاج بدل وی بذر کتان است +
 بزرا الکا کج حب الکا کج است و گفته شود +
 بزرا الهوه بلغت ابل خراسان دوری گویند بلقظمی می کشند و قضیه نیز گویند و گفته شود +
 بزرا بلا سقلیس حرف بابلی است و گفته شود +
 بزرا القشب شهدا رخ است و گفته شود +
 بزرا الخندق قوی پیار سی تخم اند قوی و دیو اسپست گویند و صافا و ورق نیز گویند بهترین
 وی آنست که بری و فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است معده را پاک کند مقدار نیم درم
 و نافع بود جهت گزندگی جانوران چون بکنجین می کشند و از او و یا سی بود و پنج باه بود و تخم و گیاه وی نیز با جرب
 آورده و مصالح وی کثیر است و بدل وی شلم بود +
 بزرا لسان الحمل پیار سی باز تنگ گویند و بهتری تخم بز شده و طبیعت آن سرد و خشک است
 بهترین وی آنست که فربه بود و سیاهی بسرخ مایل بود و قابض بود و نافع بود جهت سدن جگر
 و کرده و عرق النسا و مقدار سه درم مستعمل بود و مضر بود و بشش و مصالح وی عمل بود و بدل آن
 تخم حاضی است و چون بیا شامند نفث دم که از سینه بود قطع کند و فصول که از شکم روانه بود
 استحوطی گویند گرم و خشک است +
 بزرا الحماض حب لرتشا گویند پیار سی تخم تر شده گویند و بشیرازی تخم تر شینگ گویند بهترین می آنست
 که فربه بود و سیاهی بسرخ زرد طبیعت آن سرد و خشک است بغایت قابض بود و مره صفرا
 بنشانند و روده پاک کند و شکم به بند و اسهال قطع کند خاصه که سبب خلط گرم بود اما مضر بود و بگوده
 و مصالح آن قند بود و در خواص آورده اند که تخم حاض چون در خرقه بندند وزن برابر وی چند
 ما و ام که بخورد و آلبستن نشود و رازی گویند تخم حاض بری اگر پیش از گزندگی عقر فربه باشد و تخم
 بگوده و پنج مضرت نرساند و تخم حاضی استالی بهترین آن که سیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و خشک است
 و در دم سودمند بود جهت داده صفرا و تب غب و در موی و مقدار دو درم مستعمل بود و مضر بود و بسیر زرد
 مصالح آن تخم رازیانه و کرفس است +
 بزرا الکتان پیار سی تخم کتان گویند و کشد انگ خوانند و بشیرازی نیز کشد خوانند و بهندی کشد

بهترین آن تازه بود و فربه و طبیعت وی گرم است و راول و مستدل است و در تری و خشکی و گوشت
مستدل است و در گرمی و سردی و خشک است و راول منضج ریشها و وزنها بود خواه ورم گرم خواه
ورم سرد اندونی و بیرونی کلفت و برص را نافع بود و دو خان وی زکام را سودمند بود و چون بپا
پزند و اگر خام بپاشند شکم براند و مقدار سه درم مستعمل بود و او را راول کند و اگر بپزند و زن در آن
آن نشیند ورم جاسید که در رحم بود تحلیل باید اما سحده را بد بود و شوخ از مضم بود و غذا اندک دهد و مضرب بود
با شش و مصلح وی گل انگبین بود و عسل و جالینوس گوید سودمند جهت تنفای مستعد و ریش شش
و بر جراحت که از خارج بود و بدن بصلاح آورد و مستعمل اعضا بود و ویتقور بدوس
فولس گویند که چون بسوزانند و حق کنند و بر ریش مستعد افشانند خشک گرداند و زایل کند و بدل
آن عصاره با طلا بود و گویند عله در خواص وی گفته اند که چون با موم و عسل بر برص نازخ ضماد
کنند بر و البته و چون بخورند منی زیاده کند و در سینه را نافع بود و

بزرگه تمام بهار سیبگریند و بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعت وی گرم و خشک است
حیض براند و زایدین سهل گرداند و مقدار سه درم مستعمل بود و جهت با و که در شکم بود نافع بود جهت
خواب که از استملا بود سودمند بود و نبات اما مطر بود و شش و مصلح وی کثیر است و بدل وی تخم نفع
و تخم بالنگ بود مساوی و

بزرگه نذر الاسود و جلیک است و گفته شود و

بزرگه الیلون با پرسی تخم مارچوبه گویند و مارکیا نیز خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی
گرم و تر است و در دم منی زیاده کند و شهوت جماع بر انگیزاند و مفتوح بود و شیر زیاده کند و مقدار دو درم
مستعمل بود و مضرب بود و مصلح آن عسل است و عسل العول را نافع بود و اگر با سرکه بپاشند و عرق
و قوی بانی و ریجی و گزیدگی ریتلار اسود و مند بود و بدل آن چغندر است و

بزرگه العصفور قلم است و گفته شود و

بزرگه الکثوث جمول خوانند و پارسسی تخم کثوث خوانند و لیسریانی وینار و شکو نایه گویند طبیعت آن
مستدل است و در گرمی و سردی و خشک است سده جگر کشاید و سپرز و سده را پاک کند و عطاس
عفن از عروق بیرون آورد و تپهای هر کب از بلغم و عرق صفرا را نافع بود و چون با سرکه بپاشند و عرق

ساکن کند و چون بپوشاند شکم بپند و قوت معده بدید و بول و حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصا
روی چون تر بود با قند جهت یرقان مفید بود و اگر بطبخ روی یا عصا روی دست و پا بشوید نفوس را
نزایل کند و مقدار دو درم مستعمل بود و اما بغایت تلخ بود و در منفعت مانند تخم کاسنی بود و در اکثر حالات مگر
مضر است بپوشش آن صلح آنست گویند صمغ عربی در بدل آن چهار دانگ زن آن فستین است
بزر را هند با پارسی تخم کاسنی گویند و بهترین آن سیاه رنگ فریبستانی بود و طبیعت آن معتدل
است و گرمی و سردی و خشک است نافع بود جهت تهیای صفراوی و سده جگر و یرقان که از
بود و سودمند بود و مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود گویند مضر بود بپوشش آن بپوشش آن تخم کاسنی
بزر را با بجزه و قلیض و ساسا رکشت گویند و آن کرانه است پارسی تخم اینجوه گویند طبیعت می گرم و
است در درم و بهترین آنست که فربه بود و در روی بلطیفه است گویند گرم و تر است در مفاصل
بین گوش صلب هم کند و باه و زیاد کند چون با مثلث یا با شیر کاه و تازه بیاشامند و این مضر است و
چون بکوبند بر ریشهای خورنده و سرطانات افتانند نافع بود و چون بیاشامند با صدف و تخم و قلیض و
استقار نافع بود مقدار نیم مثقال آب گرم و غسل اگر بکوبند و مقدار سه درم با شرب یا شیر تازه بیاشامند
مباح است را قوت و بد و در شریف آورده است که چون بکوبند و با غسل بیامینند و قلیض طلا کنند بطن
و اگر با نجبین بیاشامند جهت سیر زرد کرده نافع بود و اگر بکوبند و با غسل آب بشنند و بوق کنند عسر نفس را
نافع بود و صاحب تقویم گوید ری منفرج کرده بود و تصلح آن صمغ عربی و کثیر بود و بدل آن در فست قزو
گویند بدل آن بزر کرات است و گویند بزر هر چه است و بسیار خوردن می سرفه پیدا کند و مداوات
آن بشرب نهفته و جواب بود

بزر را از اینج در باب را گفته شود و صفت را از اینج

بزر را از اینج الرومی اینسون است و گفته شود

بزر الفنجی که است صابون گویند و با پارسی تخم فنجی که خوانند و بشیرازی تخم دل شوب خوانند و
خلف کوبی است هم خوانند و در کنار و در پیر و بهترین می آن بود که بوی می تیز بود و طبیعت آن گرم
خشک است در درم و اگر در درم از سه پاوه در درم نجبین بیاشامند جهت ورم سیر و استسقاء نافع
بود و اگر با سه که بپوشاند و سیر زها و گفته نافع بود و اگر بخورند و شمع سده جگر بود اما صمغ و صفت نمی بود

و مصلح آن شیر و زنجبیل است *

بزرگ کمرکشت بسیار سی تخم کند ناگیند و بهترین آن شامی تازه فریه بود و طبیعت آن گرم و خشک است
و گویند سرد است و چنین گوید گرم و خشک است و رسوم و اگر بخور کنند با نظر آن در شیبانی که گرم است باشد گرم
و نبیند از او اگر در شیب متعده بخور کنند بواسطه زایل کند و در دم ازان با و در دم تخم مور و نافع بود
جهت نفث الدم که از سینه بود و تر خرد جهت کسی که شته و تشنه منقطع شده باشد کیدرم نافع بود و سود
بود جهت سنگ کرده و اگر بریان کنند با حبش و نافع بود جهت تر خرد که از سردی و لطم بود اما مضر بود
و مصلح وی عمل است و گویند جفت شش است و مصلح آن لعاب به دانه است و بدل آن تخم جرجیر است
و گویند کسی که خوابد جماعت بسیار کند و هیچ از نیت بوی نرسد بزرگ کشت با تراب بیاشامند و در خواص
آورده اند که اگر در میان سرکه اندازند تر ششی آن بیرون

بزرگ الشلجم بزرگ الفت است و بسیار سی تخم شلجم گویند بهترین آنست که سرخ رنگ بود و طبیعت
آن گرم و تر است باه را زایده کند و نفخ بود و چون در معاجین کنند دفع سموم و ادویه قتاله کنند و تر
در خواص آورده است که چون بزرگ شلجم برگردن بندند نافع بود جهت درم اربید مجرب است و تخم شلجم
چون بیاشامند نفوذ آورده جهت درد داک از سردی بود و نافع بود و قوی سخت شده را بغایت نافع
بود اما مضر است بسیار و مصلح وی بزرگ الطبع است و مقدار و درم از وی مستعمل است و مولف
کتاب گوید که یکی از خواص آن آنست که چون کس شود و نمک در میان وی نبود و دیگر نمک
روید و این آزموده است *

بزرگ البصل بسیار سی تخم باز گویند طبیعت آن گرم و خشک است و در وی رطوبتی فاضلی است
باه را تحریک دهد و زجای سرد *

بزرگ السلق بسیار سی تخم چقدر گویند و آن دونه است و گفته شود در شین صفت آن و طبیعت
وی سرد است و در وی اندک خشکی بود معده را بد بود و شکم براند و نفخ و قطع بغم بود و بدل وی تخم
بزرگ القش بسیار سی خیار زه گویند و تر بزی تخم سنگبار و بهترین آن بود که فریه بود و طبیعت آن سرد
و تر بود و بهتر از تخم خیار بود بول براند و مقدار نیم درم مستعمل بود و درم چون بگویند و بریدن طلا
کنند بون اندام بیکو گرداند و اسحق گوید مضر بود بسیار و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن بزرگ القش

بزرگترین سیاهی تخم خیار گویند و بشیرازی تخم خیار بالنگ است بهترین وی آنست که از خیار زرد
را ببرد و در طبیعت آن سرد و تر بود و نافع جهت احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و سپرز بود و در شش
گرم و تریش آن را واسحق گوید مضر بود با شین و مصلح وی کثیر بود و بدل آن تخم خیار زرد *

بزرگترین تخم خیار زرد و خیار بالنگ است و گفته شود *

بزرگترین سیاهی تخم خیار زرد گویند بهترین وی آنست که شیرین بود و طبیعت وی گرم و تر است و رو
را پاک کند و جماعت را زیاد کند و منی میفراید و چون بکوبند آب و شیر و وی بگیرند نافع بود جهت فشر
گرم و در سینه که از ورم گرم تولد کند و خشونت دهن و خنجر و خلق را نرم گرداند و تشنگی نباشد و تبهای
حاده و تبی که سبب آن صفرا و مسمومیت بود نافع بود و ورم جگر گرم را نافع بود و رسیده آن بکشد و ببرد
بر اند و مجاری کرده و مثانه پاک گرداند و سوزش آن قطع کند و بقیت و رمهای گرم که بود تحلیل دهد
و اسحق گوید مضر بود و سپرز مصلح آن غسل است و مقدار و ورم تا پنجم گرم مستعمل بود و صاحب تعلیم
گوید بسیار وی مضر بود با حشا و مصلح وی عصا زرشک است و وی شیرین را زیاد کند و منی
میفراید و لغو شود *

بزرگترین تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی گیرند طبیعت آن سرد و خشک است و قوی
و تن و دندان محکم کند و قلاع زایل کند چون بکوبند و در دهان گیرند و در چشم را نافع بود و معده و رو
پاک کند و مقدار و ورم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مراری و در و خج و دندان را سود
دارد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کثیر بود و این موقوف گوید که تخم گل را بزرگترین و خوردن
و چون گل از باره و گرد آن را ببرد و بکشد مانند عذاب و در اندرون وی مانند شیم چیری بود و در میان
دانه چند بود آنرا تخم گل خوانند و نه این تخم زیره که در میان برگ گل میباشد هر چند این تخم نیز قلیح
است اما در این بزرگترین و آن تخم است که گفته شد و بزرگتر اسم جزیره است پس آن تخم که در اندرون
گل میباشد نسبت بخور کرده نیست و این تخم مناسب بهتر دارد *

بزرگترین آن بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم بود با اعتدال معده را پاک کند و مقدار
ماخوذ از وی یک گرم بود و وی مضر بود و شش مصلح وی کثیر بود *

بزرگترین سیاه تخم خیار گویند و بهترین وی که سیاه و فربه بود و کوبک خوشبو و طبیعت

آن گرم و خشک است و گویند معتدل است و حرارت و برودت نافع بود جهت دوار و رعاف و قیام صغراوی و مقدار نیم درم بریان کرده سح را نافع بود و شکم به بند و چون یک شقال آب سرد یا گلاب تر کرده فرو برند و اگر یک شقال بریان کرده آب با شیر تر کرده فرو برند قطع اسهال مفرین بکند و گویند مضر بود بکود و مصلح آن مرزنگوش است و ببل آن تخم مرده
 نیز از الشبث پیارسی تخم شبت گویند و بشیرازی تخم شود بهترین آن بود که فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است با اعتدال شیر براند و بواسیر را قطع کند چون اسهول است بر بواسیر ضار نکند و مقدار دو درم مستعمل بود لیکن بخشی وقتی بود مقدار است بمشاه و مصلح وی عسل است و ببل آن دو وزن آن شبت +

نیز از الکرنب پیارسی تخم کربن گویند و بشیرازی تخم کلم بهترین آن تازه و فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است خرازر را نافع بود و اگر بخزند منع سستی شراب کند و دیر پست شوند و منی زیاده کند و مقدار یک درم مستعمل بود و مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و آبن ماسویه گوید که هر کس در تخم کربن آب گاو زبان بپاشد و شراب خورد و پست شود و چون از گل وی فروز بسازند و زنان بخورند گریه بچه در شکم بکشد +

نیز از الاسفناخ بهترین آن بود که سبخی زند و طبیعت آن سرد و تر بود نافع بود جهت در دوار و تب مقدار یک درم مستعمل بود و مضر بود لبسیر و مصلح وی طین مختوم بود +
 نیز از القحطه الحمقا نیز خرده است و گفته شده +

بشیر غوره خراست پیارسی خرک گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در دم و شیرین وی میل حرارت دارد و در وی قبضه بود و تلخج وی شکم به بند و آنچه سبب جوس روی زیاده بود و در دوار و نفخ بود و مضر بود بر زن و مولد ریاخ بود و سده آورد و مصلح آن سکنجبین ساده بود +
 بستیج لبان است و گفته شود +

بستیج خشک است و گفته شود +

بستیج تشنیه ان گویند و اضر اس الکلب گویند و تشنیه تر گویند و آب الحمر کثیر از بل نیز گویند و بهترین آن ترافلی طعم سبط بود و چون آب کنند از رون بیستیج بود و طبیعت وی گرم است و در اول و

و معتدل است و تری خشکی و گونید گرم است در دم و خشک است در سوم مهل سودا و بلغم لزج بود و مقدار سه درم در مهل سودا مستعمل بود و با مرق خروسن پنجه درم مهل بلغم و اسهال وی بغیر مخصص و کرب بود و شترتی از وی از دو درم تا پنجه درم بود و قوی کبشاید و محلل نفخ و رطوبات بود و مفرج نه بذات بسبب آنکه ماده سوداوی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستفیع کند و از خواص وی آنست که شیر را پدید و از آن حل کنند و اسحق گوید یضر است بگردنه و تصلح آن بلبا زرد است و بدل آن افیتیمون بوزن آن و در نیم آن نمک هندی +

کبد اصل الر جان است و آن سه نوع بود سیاه و سفید و سرخ و بهترین آن مر جان سرخ است بکرب بسیار سی آنرا خرد و یک گونید و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سوم و باید که سوخته مستعمل کنند و صفت سوختن آن چنانست که در کوزه کواری نو کنند و گل حکمت گیرند و تر نور خیار شب بامداد سیر و آن آورند و بعد از سوختن صلاویه کرده بشویند و بکار دارند و در وی قبیض بود و تخفیف اما تخفیف وی بیشتر از قبض بود و زرق و دم قطع کند و چشم را قوت دهد و چون در چشم کشند آب رقت از وی باز دارد و باید که بعد از سوختن بشویند و گوشت زیاده بخورد و اثر لیشا زایل کند و از جمله او بی مفرج و قوی قلب بود و ریش روده را نافع بود و عسر البول را و مقدار یک درم مستعمل بود و در سنون و دندان را جلای عام و بدو آسانی گوید و خواص که اسکندرانی گوید که کبد اگر گردن مضر و ع تا بنای بند و بقرس نافع بود و هر صوم که خون از وی روان بود و بسا که برای سوده بران باشند باز دارد و بدل وی در حسن م الا خون است و اسحق گوید یضر بود بگردنه و تصلح وی کثیر است و این مؤلف گوید سیاه را و از گی خوانند و این هم کلاب است

بستان افروز و بستان ابر و نیز گونید و بهترین آن بود که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و خشک است معده و روده را پاک کند و حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبع وی با نجسین باشد و مقدار در دم مستعمل بود و اسحق گوید یضر بود بلبا و تصلح وی کند رست +

لبا سانس شیرازی بزیار گونید و بهترین وی آنست که زرد بود و سبزه خنایل بود و خوش بود و طبیعت وی گرم و خشک است در اول و گونید در دم و در وی قبیض بود و گونید معتدل است و گونید سرد است و لطیف و اندک حرارتی در وی هست محلل نفخ و صلا بات غلیظ بود و چون در قیرو طی کشند بوی دمان خور کند و شکم ببندد و معده را قوت دهد و سیر را نافع بود و درم را نیکو بود و سبج و لغث دم را سودمند بود

و سلس البول را که از مری بود نافع بود و دلش و ده را نافع بود و جهت سلس البول خوردن غذا کردن
 نافع بود و که غذا کردن بقوت تر بود و هر دو به جهت سلس البول احتمال کنند غذا کردن نافع تر بود
 که خوردن و باید که بزراف غذا کنند و بر فقار و سیقورید و س گوید مقوی معده و سینه و شش بود
 منی میفراید و باه راقوت و در فوفه آورده و خصوصاً مزاج کسی که سرد بود وی مصلح بود و مصلح وی گلاب و
 صندل بود و بنا و ق گویید آن چهار دانگ من آن آن جوز بود و بعضی گویند بوزن آن جوز بود و
 بسلیله نوعی از جلاب است و گفته شود *

لبشمة تشنیز است و گفته شود *

لبشمة تشنیز است و گفته شود *

لبشمة تشنیز است و گفته شود *

لبشمة تشنیز است و گفته شود *

لبصل پیازی گویند و بهترین سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در چهارم چنین
 گوید گرم است و در چهارم و تر است و رسوم در وی رطوبتی فاضله است و گویند گرم و خشک است
 و رسوم و گویند تر است و در دوم و گویند و رسوم لطیف و قطع بود و جذب خون کند و بیرون
 و باه را زیاده کند و شہوت را انگیزاند و آب گردش را نافع بود و طبع را نرم دارد و شہت باز دید کند و
 آب بی در گوش چکانند طین یا نافع بود و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت نزول آب و سفید
 چشم چون عصاره وی در چشم بکشند و چون بگویند و با عسل بچربند و بر قویا و مرق طلاء کنند
 کند و بر ناخن بسطد اگر طلاء کنند تنگ کند و بر دانه الشعلب طلاء کنند سود دهد و بر گزیدگی سنگ دل
 و افعی سودمند بود و حیض براند و اگر آب تنه و گوش چکانند گرافی از گوش بر و اگر پیازی سفید
 بریان کنند یا پیه یا باروغن باز رده تخم مرغ بگویند و بر درم مقه و غذا کنند و درم آنرا تحلیل دهد و در و
 گرداند و اگر نبرد یا خیرای چرب سینه و تشش را از اخلاط پنج پاک گرداند و بوییدن و خوردن و دفع باد
 بکند و چون بمر که نهند معده راقوت و در و حراقت وی کم کند و چون در خوردن مسهلات بهیند
 غشیان بکند و بوی داروی نشود و اما خوردن وی در سردی و بسیار خوردن وی منبت بود و
 بود و بعضی لعاب بسیار آورده و افواه بواسیر را بکشد و مصلح وی سرکه و شیر ترش بود یا با کاسنی خورد

بصل الزری بصل است و بصل را کول نیز گویند و آن پیاز سبز است و شیرازی پیاز تلک گویند و نیز می ریزی است طبیعت وی گرم و خشک است و در اول و در روی رطوبتی فضلی هست و جالینوس گوید گرم و خشک است و در دم و اگر بسیار خوردند فریاد شود و باه را برانگیزاند و قوت پشت و دهن و فهم طعام بکنند و نفوذ آور و در بکافت و بهیچ طلا کنند زایل کند و باز ده تخم مرغ بر بایل طلا کنند زایل کند و در رحم کزله سردی بود و ساکن گرداند و سودمند بود جهت سها و گردنگی عقرب و ریتلا خوردن و ضما و کردن چون با انجیر بود نافع است و چون با غفل سخن کنند و بر معده ضما کنند در معده ساکن گرداند و اگر بر بایشند با سرابی و بر شیش رخ بایشند نافع بود و خوار و ریش سر نافع بود و بسیار خوردن می فحش خشک نیان بود و مضر بود و بصل و فخص آور و و نفع بود و مصلح وی کاسنی بود بعد از آن شیر تازه و صاحب تقویم گوید صدم بود و مصلح وی عرق بید و کافور و گلاب بود و بدل آن عنصل است *

بصل الغضل سقیال است و گفته شده *

بصل الزری بصل الزری است و گفته شده *

بصل القار بصل الغضل است و گفته شده *

بصل الزهر پیاز سی پیاز نرگس گویند و طبیعت وی گرم بود و چون برداشته ببارد و بصل را کول کنند نافع بود و چون چهارم از وی با مار العسل بپاشند بچه مرده و زنده بنیداند و چون شوقال یا مار العسل بپاشند نفعی آورد و گرم را در شکم کشند و مخرج و رمهای گرم بود و شریف آورده است که اگر بر قصبه انداخته و ادمان کنند و قصبه را سطر گرداند و قوی و اگر سه عدد پیاز نرگس در شیر بخورند یک شبان روز سخن کنند و بر قصبه طلا کنند بجز از سر قصبه و بدان ادمان کنند اگر عین بود و بجا صحت باز آید و فعلی عجیب از و بنید *

بصاق القمر رختة القمر و زبد القمر گویند و آن حبه القمار است و گفته شده *

بطیخ پیاز سی خربزه گویند و بهترین وی سحر قندی بود و شیرین و قول اکثر آنست که سرد است و در اول درجه دوم و تر است و با آن می گویند گرم است و آنچه محقق است چون بغایت شیرین بود طبیعت آن گرم و تر بود و او را ر بول کند و کلفت و بهیچ و سخی زایل کند و در تخم وی جالینوس بود که در جرم وی و پوست وی چون بر پیشانی چسباندند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن

و مثانه بریزند خاصه از آن کرده و در مینج وی چون بچشاند و بیاشامند فی الجمله آنرا در مینج
مستحیل گردانند خلط که در معده زیاده تر بود و مرغی احتیال بود و معده و مپیغه آورد و چون در معده
تباها شود و مینج وی بکینجین سباده بود که بعد از وی بخورند و باید که میان دو طعام خوردند و اگر
در معده تباها گرد و باید که البته فی الجمله در معده را بکنند و اگر پوست تروی و در حمام برنج و بالاندانند
پاک گردانند و جلاد بدخانه لون روی باده اگر خشک کرده عوض انسان بدان دست بشویند و پوست
زایل کند و اگر پوست وی خشک کرده در وی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود بخفته و ممل شود و اگر
پوست وی با گوشت گاو بنزد زود از معده بگذرد *

بطینخ زرقی بطینخ سندی و بطینخ سندی نیز گویند بپارسی خربزه سندی گویند و بر تبریزی
و بشیرازی خیار که در بهترین وی شیرین آید و بود و طبیعت وی سرد و تر است و در ورم نافع بود
جست مرضهای گرم و پنهانی محرقه و فزاجهای گرم و تشنگی نباشد و با بکینجین چون بیاشامند
براند و مثانه بشوید و آب وی چون با قند بود و تبریز زیاده بود و مضرب بود و بر پیران و فزاجهای سرد و خون
از وی حاصل شود و در جگر و مریخ و کینه بود و در اخلاط را خام گرداند و صلح وی قند بود و یا محصل کیم یاوی خرد و یا بزرگ
بط گوشت وی را بسیار طوبیت و حرارت بود و وی از مرغهای آبی بود و گوشت حیران معده بگذرد
و پی وی مسکن و جها و لذتها بود که در عین بدن بود و فاضل تر از پیه جمله مرغها بود و گوشت وی با
صافی گرداند و از آبکشاید و باه را زیاده کند و فزوی آورد و چون هضم شود و غذای بسیار بود و بکینجین
شود و لقیل و کثیر الفضول بود و خون نیک از وی متولد شود و اخلاط نیک و مصلح وی آنست که پی
و ابازیر گرم بنزد و اگر بریان کنند بوغن زیت چوب کنند و پیاندر اندرون وی کنند و یک و سیر
خشک بعد از آن بریان کنند و اگر با اسفند باج بنزد و بخورد و گندنا و دایچینی و در وی کنند و اندرون
بکشند و کرفس سداب و یک و دانه سیر بپا کنند و بنزد *

بط خجول کسکج است و گفته شود *

بطم شجره حبه الخضر است بپارسی درخت بن گویند و صفت او در باب ها گفته شد *

بط اسالیون فطر اسالیون است و گفته شود و معنی آن کرفس حبلی است بطر ایونانی گو
است و اسالیون کرفس *

بطارش بشت یونان شرس است و گفته شود +
بطر الاول لغت یونانی زیر الحجر است و آن لفظ بود و گفته شود +

بطباط عجمی الراعی است و گفته شود +

بجر انضاب پیاری سرگین سوسمار گویند و لشک سوسمار هم گویند و بهترین وی سفید بود و گرم
و تیز بود و برص و کلفت را نافع بود و سفیدی که در چشم بود را پاک میکند و چشم را جلا دهد و قوت باصره بدید و
حکایه را نافع بود بشیرازی سرگین مائز نک خوانند +

بجر الما غیر پیاری سرگین بزگویند بشیرازی شکل بز طبیعت آن گرم و خشک است خنازیر را تحلیل و به پخته
و درم سپرز و درمهای صلب چون خشک بود و زن بر ششم پاره بخورد و سیلان رحم باز دارد و اگر سخت
کند و آبل بشیرند و طلا کنند و در مفاصل را نافع بود و با شراب برگزندی افمی ضما و کنند نافع بود و چون
بسوزانند و با سرکه بشیرند و برگزندی سگ و دیوانه طلا کنند سوود بد و سرگین کوهی و او شعلاب نافع
بود و محلل صلابات مفاصل و درم آن سوستی را در آفتاب ضما و کنند سوود بد و با سرکه برگزندی
زخمور و جانوران نهند سم آن جذب کند +

بجر انضاب پیاری سرگین گو سفند و شش گو سفند و شش گو سفند چون با سرکه بر شلیل
ضما و کنند نافع بود و بر شوخی آتش طلا کنند نافع بود و با سم و روغن برگوشت زیاده نهند نافع بود
بجر الحمال شیرازی شکل خنثی خوانند چون بر شلیل بنزدند و بخور کنند و خون فتن از منی باز دارد
چون خشک کرده بسایند و در منی دهند و گویند چون با او ویرجهت مرع بیاشامند نافع بود و محلل
خنازیر و اندامها بود و چون تر موی ضما و کنند و در مفاصل و درم آن ساکن گردانند +

بقیم چوب خشکست که از طرف هند نیز و در کنار و صباغان آنرا استعمال کنند طبیعت آن گرم و
خشک است و در دم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون از برضوی که باشد بکند و در ششها خشک را
بقفس بیوانی القیس ابل شام شمشاد خوانند پیاری درخت شمشاد گویند و ورق آن مانند در
مورد بود و قاض بود و چون بیاشامند شکم را به بند و شریف گوید و ششها چوب وی چون با جفا
بشیرند و بر سر ضما و کنند صلیح را نافع بود و چون با سفید تخم مرغ و گرد آسیا بشیرند و بر منی ضما
کنند سوود مند بود و این مولف گوید شمشاد انواع است آنرا پیوری و بر کوی و بجزادی و بر ششها

هر لوی و نشا پوری گرم و تر است و شمشاد بغدادی برکش نبرگز از انواع شمشاد بود و چون از زمین برآید راست برود و نبره نازک باشد و اول که مرابند برکش سیاه شود +

بقلة الحمرة القلة المبارک است و اسمهای وی و بزر الخرقه گفته شد بسیار سی تورک گویند و تهنی وی تازه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در سوم گویند در آخر دوم صفر انباشند و بی باز دار و چون ده دوم آب وی بیاشامند منع نزف دم بکنند و چون ثانیل بوی حک کنند زایل کند و اگر برورهای گرم که خوف بود و ضا و کنند نافع بود و آب وی چون بیاشامند گرم را بکشد و گریزگی جانوران را سود دهد و چون بار غن گل در سر که کنند جهت درد سر که از آفتاب بود و نافع بود و سوزش مثانه و درد آنرا سود دهد خوردن و جهت در وحشیم که از گرمی بود و ضا و کردن نافع بود و عصاره وی جهت نفث و معده و جگر گرم سودمند بود و خوردن و ضا و کردن و جهت سحر روده و اسهال مراری حقه کردن نافع بود و تهنی حاده را سودمند بود و اما باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی و شکبوری آورد و مصلح وی کرفس جبر و نفیاع بود و گویند مضر بود و روده و مصلح وی مصطک بود +

بقلة الخراسانی بقلة الحامضه گویند بسیار سی تره خراسانی گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در وسط دوم گویند در اول شکم را بندد و در صفر را سودمند بود و شتهای طعاع باز دید کند چون نقصان شهوت از حرارت بود و محر و مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر بود +

بقلة الیمنیة قطف است و سمرق نیز گویند گفته شود +

بقلة المبارک و بقلة الزهر و بقلة لیمه بقلة الحمق است و گفته شد +

بقلة الفزال مشکط شیع است و گفته شود +

بقلة الملک شایع است و گفته شود +

بقلة الزهر جبر یا در بقوه است و گفته شد +

بقلة باروه لبالب است و گفته شود +

بقلة الانصار کرب است و گفته شود +

بقلة الضب با در نیمه بری است و آن افروختن شک است و گفته شد صفت آن +

بقلة یهودیه از قول صاحب جامع نوعی از سندیای بری است و از قول صاحب منهاج نوعی

از جنابی است و صاحب منہاج و صفت جنابی گفته است *
 بقلم الخطاط طیف صاحب جامع گوید عروق الصفراست اما آنچه مخفف دوار الخطاطی خوانند
 و آن بامیر السبب گفته شود *

بقلم العبد حسن فو تیج بری است و گفته شود *

بکسر بخت ابل میند خیار چنبر است و گفته شود *

بلوط الارض شاه بلوط است و گفته شود *

بلوط در وی قبضی بیشتر بود که در شاه بلوط در قشر وی که آنرا جفت خوانند قبض زیاد تر بود
 که در بلوط و بهترین وی تر فر به بود و بزرگ رسیده و طبیعت وی سرد و خشک است و در دم
 و گویند در اول و گویند خشکی وی در رسوم است و گویند گرم است در اول منفعت وی نیست
 که منع نزوف دم و نفث دم مکنند خاصه جفت وی و غذا بسپارد و بدو جهت صلابات با سپید بگویند
 نافع بود و چون بسوزانند جهت ریشها و قلاع نافع بود و سبج را سودمند بود و چکیدن کمیز جهت
 زهر نافع بود و شکم به بندد و اگر طبع وی کسی را که اسهال فرزند فرم اما با بود و بیاشناسند نافع
 و اگر طبع وی با از وی فرزند سازند وزن بخود برگرد و سیلان فرزند که از رحم آید باز دارد و اما بلوط
 غذای ثقیل بد بود و دشوار هضم شود و صلیع آورد و اسهال گوید از طبیعت و دم زیاد نباید خورد
 و مضر بود بمشانه و صلیع وی آنست که بریان کنند و با قند نجویند و بدل وی بوزن و شی نویند
 بلینج بسیار سی بلبله گویند و بهترین وی آنست که زرد رسیده و فربه بود و طبیعت وی سرد است
 در اول و گویند در دم و خشک است در رسوم و در وی قوت لطیف و قایلض بود و معده را قوت
 زهر و استرخا و طوبت آنرا نافع بود و معده را و باعث کند و شکم به بندد و بعضی گویند بلین فقط بود
 و در دما نافع بود و مقعد و چشم را قوت دهد و اگر در چشم کشند آب فتن باز دارد و طبیعت نزدیک است
 با بلج و بلینج کالی مقدار شربت از وی سه دم بود و مغز وی نزدیک است بقدق و اسحق گویند
 مضر است بسفل و صلیع وی غسل بوده بدل وی اسحق بن عمران گوید بلینج است و گویند بدل
 فاخته خشک و در دماغ وزن وی اس شش یک آن بلبله سیاه بود *

بللور اثر دیا گویند و در البلور نیز گویند و بهترین وی سیاه و فربه بود که چون بشکنند بسیار

و طبیعت آن گرم و خشک است و چهارم سودمند بود و جهت کسی که بلغم و رطوبت بروی غلبه کرده باشد و استرخا و عصب نسیان و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و قوت حافظه بدو من را نیز گردانید و هر غمی که در و مانع پدید آید که از سردی و تری بود مانع بود و مقدار نیم گرم مستعمل بود و خطر بود و چون در شیب بواسیر دو و گشت بواسیر را خشک گرداند و غسل وی بر دانه الثعلب بلغمی بماند نافع بود و از جلد سبوم است و سوزنده خون بود و خلطها و جنون و سرسام باز دید کند و تقطیع و حلق و از بیرون سر و دهن و لیغ و سحبه و روده و پنهانها حاده باز دید کند و دو مثقال این فعل کند و دم بود و گاه باشد که بود و این مؤلف گوید که کسی را دیدم که بلا در خورده بود و چند فوت پوست را کرد و تلف شد و اگر با سفر گردگان بخورند حضرت نرساند و این از خاصیت است و اگر شکر نیز اضافه کنند بهتر بود و دانه کسبیه را خورده باشد بدفع گاو و جواب و روغن با دام لعاب بدانه بکنند و در آب برف نشاندند و غسل وی مستعمل بود و در معاجین و غسل از وی چنان که نیکوین بلا در بیندازد و انبری آذگون کنند و بلا در در میان انبر گیرند و فشارند و غسل از وی بیرون آید بعد از آن بار و روغن گاو و جوشانیده بپایانند و روغن بنزد و در معاجین کنند و بدستور بدوس گوید بدل وی پنج وزن وی مغز فندق و دانگ و نیم وزن آن روغن بلسان و شش یک آن لفظ سفید بود

بلکسین حدس است و گفته شود

بلکسین تین ابقیل است و گفته شود

بلنجاسف برنجاسف است و گفته شد

بلجوسیطون جلدا است و گفته شود

بل میوه هندی است مانند قنار که و گویند مانند نارست گویند اندام هندی است گویند نارستی گویند

هندی بر لیست پوست و بر اشل و تخم و بر ابل و حبیر اقل خوانند و محمد بن زکریا گوید که بل میوه از هند و سنالست از درختی حاصل می شود و شل درخت زرد آلو کوچک گرد و شکل و ایشان از ابل غرا

بکسر باو بهترین آن باشد که شیرین باشد و درخت ویرا خامان اقلی گویند گفته شود و طبیعت وی گرم و خشک

است در دم و گویند در سوم قابض بود و احتشاقوت و بدو صلابت عصب رطوبت آنرا نافع بود و در صهای سرد است و فالج و لقوه و استرخا و سودمند و فی باز دارد و در جوارشات شکم سبب و دانه

بلبل چون عرق بر لبست و جوع افروز تر خوانند و آن ساقچ مندرست و گفته شود.

بلبل خشمشک فرخشمشک است و گفته شود و از خشمشک نیز گویند و گفته شد.

بلبل چون سبز بود و لعل خوانند و جدال نیز گویند و آن چون سبز بود و لشکافند و بیرون آوردن در
تخل مانند غوره است و رخت انگر بسیار سی غوره خربا گویند و چون غلاف باشد طلع خوانند و صفت
طلع گفته شود و بلبل طبیعت وی سرد و خشک است و در دم شراب وی شکم به بند و خاصه با شرابی
که عفتش بود بسیار مانند و سیلان رطوبت که از رحم بود به بند و خون که از بواسیر آید باز دارد و مده را
و باغت کند اما سینه و شش را بد بود و سبب خشونت که در وی هست و دیر از مده بگذرد و غذا از ک
دهد و سده جگر آورد و بسیار خوردن وی خلطهای غلیظ و شکم باز دید کند اما مسک بول بود و مصلح وی
خمیر نموده بود که بعد از وی بخورند.

بلبل بصل الزیر است و گفته شد.

بلسان شجره مصر است و برگ وی بسداب مانند اما سفید تر و در وضعی که عین آتش منور
در دهن وی بهتر و فاضله از حب وی بود و حب وی بقوت تر از عود وی بود و صفت عود وی عین گفته شود و

حب در باب حاصفت روغن در باب دال در دهن البلسان.

بنفسج بسیار سی بنفشه گویند بهترین وی لاجوردی بود و طبیعت سرد است و در دم و تر است و در
سوم و گویند سرد و تر است و راول مسکن او رام هار بود چون بروی ضما کنند آب را و جو و صداعی که از
گرمی بود ساکن گرداند و بوییدن و ضما کردن سرمه گرم را نافع بود و سینه را نرم گرداند و مسهل صفر بود
و شربتی از وی از دود و تمهید بود و چون بسیار خنک را و صمغ چکان که آنرا اتم الصبیان خوانند
نافع بود و جهت در وقت اشتقاق و ورم آن خفا و گردان نافع بود و مسهل بود و بقوت جاذبه بعضی
گویند مسهل بود و بلز و جود و خونی صالح مسهل از وی حاصل شود و چون ضما کنند بر دم مده و جگر گرم
نافع بود و چون با آب و پنجه بر سر زینده شود و جهت صداعی که از حرارت بود و خوردن
وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با اینسون خورد و بوییدن وی زکام سرد را مضر بود و باید که
یا چیزی و مزه بخورش بویند و زکام گرم و نزلات را که در سینه ریزد و نافع بود و خوردن و بوییدن وی و
حرقه تشنه را سودمند بود و ورق وی چون تر گویند و آب وی بگیرند و باقند بگویند و کان که مفعول است

بیرون آید و پند بفایت نافع بود و شریف گوید ورق وی طلا کردن بر جرب مسخر اوی و موسی آید
 سودمند بود و بدل می ورق خبار لیست یا نیلوفر با گاو زبان و گویند بدل وی نیلوفر و پسیا و
 بنجکشت و دونه و راق گویند و دونه صلیح هم گویند و دخت می کنار و بار و راق آن چون در شاف
 بود و عمل از وی گل وی بود پس در ورق پس تخم وی و چوب وی نشاید که استعمال کنند و بهترین
 تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول و گویند در سوم و گویند خشک است در سوم و در وی می
 هست بافتیج و محلط بود نافع بود و ضا کردن جهت صداع سرد و سرد و جگر و صلابت سبز
 با سکنجبین نافع بود و چون در شیب پشت گسترند منع خلط و نفوذ کند و زنان چون شهوت ایشان
 غلبه کند در شیب خود و و کنند ساکن گردانند و از و دوی گردانگان گردانند و خوردن وی گردنگی
 را نافع بود و بر گردنگی سگ دیوانه و بهایم سودمند بود و ضا کردن و مقدار شربت از وی یک شقال بود
 لیکن مصدع و سبب بود و چون بریان کنند در و سحر آرد و مضر بود و بجا معیت و اسحق گویند صلیح می
 بنیاست صمغ البطم است و گفته شود
 بنج میج گویند و برلی سیکران و پیارسی منک گویند و صفت آن در برابر بنج گفته شود
 بنج طاقلیون بنجکشت است و گفته شود
 فندق پیارسی فندق گویند بهترین وی بزرگ تازه بود و طبیعت وی گرم است با اعتدال آن کند
 خشکی و گویند گرم است در سوم و تراست در اول پوست می قابض بود اما مغز وی باه را زیاد کند
 و گردن یکی جانوران خاصه گردن یکی عقرب چون با انجیر و سداب بخورند بفایت سودمند بود و ضا کنند نیز
 مفید است و گویند عقرب از وی بگریزد و اگر پیش از طعام بخورد بهیوم نافع بود و اگر بعد از طعام بخورند
 هم فندق را با انجیر و سداب بخورند بفایت سودمند بود اما معده را بد بود و چون سحق کنند و با آب
 بیاشامند سرفه کن را نافع بود و اگر بچایان با پوست لبون را سحق کنند و با سبکی که با سبکی
 خوش بیاورند و در او الشعلب طلا کنند موسی برویاند و گویند فندق سوخته بازیت بسیار و بسیار
 مطهر که چشم وی از زرق بود طلا کنند از زرق بر و سیاه گردانند موسی را نیز سیاه گردانند بقره گویند خوردن و
 و مانع راقوت و بهر پوست وی شکم پند و مغز وی منفع بود و مولد ریا بود در معده و مصدع بود و صلیح
 وی فانی است و بدل آن مغز جو و گویند چلغوزه

بمندی زنه خوانند و آن سرسیت بمقدار فندق اما کو چکر بود بمقدار حب الفار و لون آن سیاهی
 زنده بخت المس بود مانند کثمت و جوز الریه نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک است و راول چون
 بر خنایر طلا کنند یا بر کبریک تحلیل برده و صاف شود را اندوز سحر و طاعت کند و در خانه تاریک نشیند و طوبی از بینی وی
 روان باشد صحت یابد و صبح و عصر در آنچو لیا رافع بود و جهت نزول آب کحل کردن اصولی برود و در
 از وی رلور و حیضه رافع بود و اگر حل کنند فزیه سازند وزن بخود بر گیر و حیض براند و بیرون آید و
 و عصا روی سحر و غیمالی و صندل بود بی اگر اسی و برنس و یرقان و کلفت رافع بود و با تخمین
 قوی رافع آید و تب ریح زایل کند و وی تریاق گزندگی عقرب و رتیل و همه زهر آید و قوت اعصاب
 بد بد و فلج و لقوه را بغایت نافع بود و معده سرد رافع بود و قوت باضمه بد بد و اگر با عصا و دست
 طلا کنند صحت گرداند و اگر بیج وی ورم با شراب بیاشناسند ذات الجنب سرد و رلور و سر فکرم فاشست
 از سینه بود نافع +

بنک مانند شوریست که از پنج امخیلان از زمین خیزد سفید بود و زرد بود و به ترش نامی و دست سیاه
 و خوشبوی و سفید فربه بد بود و طبیعت وی گرم و خشک است و راول قوت اعصاب و بد و جلد پاک
 کند و نشف رطوبات که در شیب جلد بود بکند و بوی بدن خوش کند و قطع بوی نوره کند و معده و
 جگر سرد را قوت دهد چون از بیرون ضاد کنند یا با لند و بوی می نافع سرد را قوت دهد +
 نبات الرعد کما است گفته شود +
 نبات التار انچه است و گفته شود +

پنج بیاسی آب کامه گویند و مری آب کامه بخاری خوانند حقیقت و صفت مری دریم گفته شود +
 بهر قشر در قوت مانند عدس است و طبیعت آن معتدل است و گفته اند که در پوست معتدل است
 و قلیض بود مانند عدس و بر فوق و قبله کوکان ضاد کردن نافع بود و شکم به بند و مولد بود و مصلح
 آن بر خن بسیار است بشیرازی آنرا مشو گویند +

بن بکر سیستان است و گفته شود این مولف گوید نباتیست که بر درخت بادام و رتیون آید
 بهیچ مانند کشوت و طبیعت آن سرد و خشک است +
 بن شکر و آن لسان العصار است و گفته شود +

بوزیدان لعربی مستعمل خوانند صاحب جامع گوید که در مصر اطباء مستعمل لعوض بوزیدان استعمال کنند
و این سهوست بوزیدان مستعمل است تحقیق نموده گوید از نقل ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعمل است
و صاحب منهاج گوید خبثی هندلیست و صاحب همین گوید و این سهوست و سهوست است
و هم صاحب جامع گوید از قول ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعمل است و حال آنکه بوزیدان لغیر
از مصر هیچ جای دیگر نباشد و این مؤلف گوید بوزیدان در اهوان نیز می باشد اما چنان سفید نیست که
از آن مصری و نیز خطوط بسیار دارد و در طرف هند طری که بخلافی تعلق دارد و هم می باشد اما مثل مصری
نیست زیرا که از آن مصری سفید و سنگی سخت است و از آن دیگر مواضع سبک است و زرد رنگ است
و آنچه صاحب منهاج و صاحب جامع آورده اند که خبثی هندلیست مقصود ایشان آن نوع است که
از طرف می آورند و بهترین وی آنست که سفید بود و وسط و خطوط بسیار بر روی بود و تازه باشد و طبیعت
وی گرم و خشک است در سوم و در وی رطوبتی فضلی بود و جانفوس گوید گرم است در اول سوم
خشک است و لطیف بود و گویند بقوت مانند همین است مفصل و فقرس را نافع بود و به راز یاد
کنند و زهر بار اسودمند بود و یکدم از وی مسهل و اصف بود و نافع بود جهت خلط های سرد و بلغم و عصب
پاک گرداند و منی بیفزاید و زنان جهت فریبی استعمال کنند و فری بکننده است چون باشیر یا آب و برنج
خلو سازند فریبی آورد و لون را نیکو گرداند و منافع وی در در و مفصل و فقرس مانند سورنجان است
و اسحق گوید مضر بود پاشین و مصلح آن خردل بود و گویند مصلح آن قند است و شربتی از وی در درم بود
و بدل وی در معاجین وزن آن بهمن سفید بود یا بوزن وی قح و نیم وزن آن زرد بناوست و وی قح
و کر نما و دیگر کشنده و شیر بیفزاید و این مؤلف گوید زنان شیر از آن شیر را گویند و شفته قاقل را هم شیر را خوانند
و محد در پاک کنند و اشتهایا و در دوسه و سپرز و جگر و استهقا را نافع بود

بوزق انواع آن بسیار است و بهترین بی ارمنی بود و آنرا اطرون خوانند و افیانی از ایشان بقوت تر بود
و ارمنی تنگ سفید بود و باوری طبیعت آن گرم است در آخر درجه دوم و خشک است در اول درجه
سوم و عیسی گوید گرم و خشک است در دوم و حلا بقوت و به و اخلاط غلیظ قطع کند و منخص را ساکن گرداند
چون کوبند با نیره و با شنج بیاشامند طبع را نرم دارد و با بارال شکند و بکر در حص طلا گردن سود و به و ثلثا را
نفع دهد و چون آب خلط کنند و در گوش چکانند و در گوش پیرو باوی که در گوش بود و رطوبتی که از گوش

مجموع را نافع بود اگر با سرکه یا مینر و روغن گوسن چکانند و سحر آنرا بر وزن آور و پاک گردانند و چون سحر کنند
 باره بر بدن غرغره کنند علق که در علق چسبیده بود منقیده با دودیه قالات دور کنند مجموع که چهار باشد و بیرون آورد
 و همچنین اگر شکم ضاف باشد و نیز یک آتش نشینند و این عمل کنند و اگر با شراب و روغن چکانند که ریاسودمند بود
 و این موقوف گوید و در خواص آورده اند که اگر بوبره با صدف سوده بر بینی زنی و منده آن زن عطسه کند و در
 باشد و اگر عطسه نکند و دشمنه بر باشد درازی گوید که اگر در دم از وی با سه درم روغن زیتون بسایند و قصب
 بماند نیک اتفاق افتد و تمام و مجهول گوید چون بغایت سحر کنند و با غسل آب بپاشند و در قصبه که اگر
 آن طلک کنند فوطلی تمام آور و فوطلس گوید بواسیه در صورتی که در مقعد بود چون سحر کنند و با روغن گل بپاشند
 و بر آن نهند زایل کند و بحال صحت آورد و جهت استسقا با آب خیر خداداد که نیکو بود و اگر با غسل و چشم
 کنند سفیدی چشم بر دهن گمن شده باشد و در مطاطا لیس گوید که نافع بود جهت رحم زانی که رطوبت بسیار
 در وی بود و نشف رطوبت بکشد و قوت دهد و بر بار نافع بود و در انقباض او الحیدر اسودمند بود
 و برین را نافع بود چون سه درم بر وزن و درم از وی با غسل معجون ساخته بپاشند و چون با روغن بنفشه
 سحر کنند و در گوسن چکانند جهت گرم کردن بغایت مفید بود و در حقنه مسهل مقدار یک درم تا دو درم
 مستعمل بود و بسیار خوردن لون را سیاه گردانند و مفسد معده بود و صلاح وی صمغ عربست و گویند
 کل انگبین نیز بدل وی نمک تلخ یا نمک اندرانی بود و گویند بدل وی بوزن وی شبت و بوزن
 وی نمک اندرانی بود و در یقودیدوس گوید بدل وی یک وزن و نیم نمک بود.

بوزن بطیش زرشک است و گفته شود.

بوقضا در راس است و گفته شود.

بوشا و شلم است و گفته شود.

بوطایر کریمه اسود است و آن فاشترین است و گفته شود.

بوتی و لون بنوانی معنی آن کثیر الارجل است و آن بسفایج است و گفته شود.

بوجاهن بزبان یونانی لسان الثور و آن گاو زبان است و گفته شود.

بوجونک باد روح است و گفته شده.

بوجعیر نوعی از باهیز سرخ است و آنرا جاثران خوانند و یقین هم گویند و گفته شود و در میم و گویند و فلک

بویا حاشیه است که بایش روید و ترناقش است و از جمله زیر است و پنج آن جدوار است و
و آنرا بمغولی ماه فرین گویند گفته شود در جیم +

بویا طرخون بویانی کثیر الشعر و آن پر سیاوشان است و گفته شد +

بول الناس کمیز آدمی چون بخاکتر زربجا نیگه خون آید به بند خون باز دارد و سودمند بود
جهت حکم و دفعه و جز از و برص خاصه با بوق و آب حمض طلا کنند و جهت مطحون عجب سودمند
بود و نافع بود جهت گزندگی افعی خاصه صخری خوردن و بدان تخنق و با فطرون گویند برگزندگی سگ
و یوانه و هرگز ندگی که بود سودمند بود جهت مجموع زیر باد چون بسایند با پوست انار و در گوش چکانند
لیم که در گوش بود و برین آرد و مولف گوید که چون کمیز کنند کفشی که بر روی آن بایستد ترابریل از کف
بول الصبیان کمیز کودکان چون در ظرفی مسین با عسل بریزند نافع بود جهت سفیدی چشم و
دانه و ریش و رید و تاریکی چشم برود و روی بول که درین ظرفی نشسته باشد چون چند روز بر آن بگذرد
بر جبهه پندارند ساکن کند و چون بار وغن و حنا سخن کنند وزن بخور و بر گرد و در رحم را ساکن کند و خشن
آنرا نافع بود جهت گزندگی افعی و عقرب بحری و صخری و گزندگی سگ و یوانه با بوق و جهت جرب
و برص و جزام سودمند بود جهت ماده که از گوش روانه بود چون با پوست انار یا پیاز بند و در گوش چکانند

نافع بود جهت گزندگی همه حیوانات +

بول الدواب کمیز چهارپایان سودمند بود جهت در و مفصل چون نطول کنند یا وران نشینند +
بول لابل کمیز شتر بهترین بول حمل اعرابی بود که آنرا نجیب خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است
و در وی قبضی است نافع بول بود جهت خراش چون بدان بشویند و شریف گوید جهت درم جگر و باه
نافع بود چون بیاشامند چشم نافع بود و استسقا و صلابت طحال را نافع بود خاصه چون بالین علاج
بیاشامند و مفتوح شده مصفات بقوت و چون در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود +

بول الکلاب کمیز سگ چون بگیرند و را بکنند تا منقطع شود و مویر بر آن اشویند سیاه گردانند و بر
خضابات بود جهت ثایل استحاله کنند قلع کنند +

بول البقر کمیز بز نافع بود جهت در و اعصاب مثل تشنج و امتداد و سوط کردن و جهت استسقا و چون
بول البقر کمیز گاو بهترین وی بول بقر بود و بوق را زایل کند و خراش نافع بود و چون با کبریا

و چون در گوش چکانند در کول که از سردی بود بر و چون در آن نشیند در معده سرد که از بواسیر
بود سودمند بود +

بول الجاموس کینیزگوش چون مرد صبر در آن بیامیزند و در گوش چکانند در گوش که از سردی
بول خنزیر البری کینیزخوک محرابی سودمند بود جهت سفیدی چشم و فامیت وی آنست که چون
بیاشامند نافع بود سنگ بریزانند

بول الحمار کینیزخوک بیاشامند در مکرده رازا اهل کند +
بوش رودندی شیانفست که از ارم می آورند و آن نباتیست که همچنان میگویند و شیانف
میانند طلاء کردن بر ورمهای گرم و نفوس گرم نبات نافع بود و این و بر شیر با طلاء کردن
سودمند بود و طبیعت وی سرد و خشک است در آخر درجه اول رازی گوید چون با آب غنیمت شعل
بر نفوس طلاء کنند منفعت عظیم دهد و بدل آن حفض بود و نبات شیانف

بهار اقحوانست و گفته شود +
بهر آن حج زلف گویند و صنوبران نیز گویند و عطف هم گویند و آن گل بیدنی است بسیار سیب
گویند و به تیریزی گل موش و کبرانی که با طبیعت وی معتدل است لطول کردن مجمل نفع بود و از
بعضوی که باشد و بوییدن آن محل ریح غلیظ بود از سردی شکم براند و محرر رافع بود و در سردی از بخار
صفر بود ساکن گرداند و اگر با کینیز پرورند مانند ادام نفیسه و روغن از وی بگیرند و زخمی خوشبو بود
و در صفت ادمان منفعت وی گفته شود و اگر بعضی کینیز ادام کنند لطیف تر بود +

بهرام و بهرمان عصاره است و گفته شود +

بهرنج بوزیدانست و گفته شود +

بهرنج الحمر خراز عصاره است و گفته شود +

بهرنج و دوع بود سرخ و سفید و بهترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوسم و
سج گوید گرم است در دوسم و تر است خفکان و قوت ال عظیم نافع بوده و منی بهیزاید و راه را برگیراند
و فری آورده و در تقویت دل نظیر دارد و سنگ شانه بریزاند و مقدار شربت از وی بگیرد و باشد
واسع گوید مضر بود و سفیل و صلح وی نیست و بود و بدل وی بوزن وی تووری نیز و آن

بسیضه بنیقہ است گفته شد.

بسیض بهترین دی تازه بود از مرغ خانگی و زرده وی فاضل تر بود و باید که نیم برشت کنند و شست نیم برشت آن است که اگر با پوست در آب جوشان اندازند سیصد بار بشمارند که معلق نماند و اگر دی است بود صد بار بشمارند و بعد از آن بردارند و زده آن گرم و تر بود و سفید سرد و تر و با چشم معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیم برشت زودتر میضم شود و غذا بهتر و در جهت خلق و سرخ و میل نافع بود و باه را زیاد کند و زرده وی بریان کرده قابض بود و چون با عسل بر کف ناله کشید و بسوختگی آتش نافع بود و منع در ماکند و در حقنه جهت فربهی معانافع بود و در سوختگی که از آب گرم بود و چشم بران مالند نافع بود و جهت جراحت معتدل و خصیه نافع و چون در سر که بزرگ شکم بندد و زود منظار یا نافع بود اما دیر میضم شود خاصه معتدل آن و اگر ادمان خوردن آن کند کف آورد و ملین وی بد بود سنگ گرده تو کند و تخمه آورد و قویج و اولی آن بود که غلیظ و زرد و در بینی آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مرسته خورند و سفیده آن اگر در گوش چکانند که دم گرم بود سرد گرداند و درد ساکن کند و اگر بسوختگی آتش مالند سود دهد و اگر صورت بدان نکند و چشم بندد در چشم که از گرمی بود سود دهد و درد ساکن گرداند و جهت درد چشم نجات نافع بود و چشم چکاندن و اگر تخم مرغ همچنان خام بیاشامند گردنگی مار را نافع بود و نیم گرم شانه فربه شده و فربه کرده و خشونت سینه و نفث دم و نزل را سودمند بود.

بسیض الاوز و النعام و البیط خایه مرغ آبی و شتر مرغ و بط بهترین دی تازه بود نیم برشت معتدل بود و در گرمی اما غلیظ بود و مضر بود بقویج و ریاح و دوار و مصلح آن صحر و نمک بود.

بسیض العصافیر بیضه کنجشک باه را زیاد کند و پیشتر از همه بیضه این عمل کند.

بسیض الجمل نیکوترین بیضه است تازه بود و لطیف تر از بیضه مرغ خانگی بود و سودمند بود جهت نانی و نیک و زنده و مرغ خانگی مقوی دل و سبوح اوصاف ثلثه باشد و مضر بود با صواب که و مصلح آن ثلثت بود.

بسیض النجاری و الملقق خصایب نیکو بود و میرا.

پیشن بدترین زهر است و در غایت گرمی و خشکی تیزی بود و بر برص طلا کو نافع بود و در

با او دیده دیگر بیش کم قاتل حمله است مقدار انگلی کشته بود و تریاق وی پیش موش است و فاذ هر
 با مشک و جدوار وی از سم انعی زود تر نفوذ کند و قرون سنبلی نوعی قوی تر از آنست و گفته شود
 بیش موش بشیابو حاست و گفته شده اما بیش موش حیوانیت مانند موش که معروف است
 بناراة البیش و در بن درخت بیش جا که دارد نافع بود جهت پرص جذام و تریاق بیش بود
 و انعی و بزره هر که باشد و اندام علم

باب التاء

تا بنول و تا مول و بنول نیز گویند و آن در قیبت مانند ورق نارنج و در دیار باشد و در
 هندوستان بسیار باشد و بسیار خورد و در طعم تر و یک بود و قیر نفوذ چون بنجایند و در بن گاهارند بوی
 و باخ شکر کند و اشتها می طعام باز دید کند و باه را قوت دهد و دندان را سرخ گرداند و نشاط آورد و بدن را
 قوت دهد و خون برین دندان باز دارد و معده و دندان برین دندان قوت دهد و خائیدن می رود دندان را مفید
 بود و صاحب منداج گوید طبیعت می سرد است و راول خشک است و در دوم قالیض و مجفف بود و تریاق
 گوید بنول گرم است و راول خشک است و در دوم قوت جگر ضعیف بدید و چون بخورند و بعد از آن
 آب بیا شامند نفس را خوش کند و دشت را ابل کند و ابل هند بوض خمر بعد از طعام تنبول خورند
 مفرح بود و غم ببرد و باید که با کلس صدف و شیخ داکی و یاره فلفل خورند و اگر بی کلس بود هیچ طعم او
 نیابند و لغزج به بخشد و وی خمر ابل بهند است و رازی گوید بهانی قوت نفوذ خشک بود -
 تا ستم صفت صاف است بزبان ابل بهر و در اترج صفت آن گفته شده

تا کوب بزبان ابل مغز را بعضی فرغین است بزبان بگو حب الائل است و قول اول صحیح است
 تا لستقیس خورن است و گفته شود

یقین مکه - اذ حرس و گفته شود

تا غنما است بزبان بهر می عاقر قرحاست و گفته شود

بهر - ذهاب است و گفته شود

شیخ - کب است و گفته شود

تدرنج سیاه پی ندر گویند و بشیرانی از وی گوشت و بهترین گوشت مرغها بود و در منفعت مانند

در آن بود و گوشت وی گرم بود و دماغ و فم را زیاده کند و این زهر در خواص آورده است که زهر وی چون بدان سحر طاعت بخمال و دوسواس زائل کند و چون گوشت وی بریان کنند و سه روز گرم بخورند آن زحمت زائل کند

ترمس با قلا مصری خوانند و شامی گویند بهترین می سفید فربه بزرگ دانه بود و طبیعت وی گرم است در اول و گویند در دوم و خشک است در دوم و منفعت می آنست که کلف و برص مہیق را زائل کند و ریشما و دانه‌ها که بر روی پیدایش و زائل کند و بر خنار زیر و صلا با ت بسل و سرکه طاعت کنند نافع بود و دقیق می چون بابل بیا نیزند و لعل کنند یا با سرکه بیا شامند گرم را بکشد و شکم و دقیق و چون با سرکه ضما و کنند بر عرق النساء و مند بود و دقیق می با دقیق برور مای گرم طاعت کنند نافع بود بر آتش فارسی هم سو و مند بود و چون با سرکه بنزد و بران ضما و کنند و ریشما که در سر بود و ریشما پلید و چیز و در ابتدای مہیق آن را که در بدن پیدایش و دانه‌ها سو و مند بود و چون با عسل بیا منند و زن بخورند و برگرد و بیا شامند حیض براند و بچه بیند و دقیق می بشیر را پاک کند و صفائی گرداند و بر اثر می که بود از زخم و غیر آن بر دوده مگر و سپر زکشاید خاصه چون عسل و سرکه و سداب بنیزند و عشیان ساکن کنند چون بجنبند و با سرکه بیا شامند و مقدار سه دستم عمل بود و طبیعت آن گرم را بکشد و بمر تا ف بچکان طاعت کردن همین عمل کند و اگر با پنج ما در یون بچشانند و گو سفید که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زائل کند و اگر آب بچوشانند بول براند و شکم بپزند و این ماسویه گویند منتفع از وی می شکم براند و نوبه بندد و بد بود و در شخوار مضمم و خطه از وی حاصل شود و در عروق چون تمام مضمم نشده باشد و چون تلخی از وی بیرون بکشد غلیظتر بود و اگر آن تر نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زودتر از معده بگذرد و باید که با سرکه و یا آب گامه یا نمک صفت با انجدان خورد و جالینوس گوید بدل آن در جلا و در آن آن با قلا می تر بود و گویند بدل آن فودج و گویند بدل شیخ ارمنی و چون با سرکه بنزد و بر مفاصل سرد ضما و کنند نافع بود و در مای بلغمی تحلیل کند و این زهر در خواص آورده است که هر دایه که فروان بسیار داشته باشد و فروان بشیر از وی کند را گویند چون بطبیعت ترمس بشویند زائل کند و جرب و آب قلع کند و شریف آورده است که چون بتشانند و بنور کنند و پوست می جدا کنند و در دیگی مسین کنند و شیر تازه بران بریزند و چند آنکه آنرا بشویند و بچوشانند تا شیر شفاف کند بعد از آن مانند وی دهن کا و بر سر وی کنند و بچوشانند تا منعقد شود و از آن ضما کنند

مسهل سه صفر و سه سود بود و غلط خام لنج بود پس اگر خواهند که مسهل صفر بود و در خرقه کنند
 گرم کرده و بر آب پخته ضماد کنند اما مسهل صفر کنند و اگر سوداخواهد بر دل ضماد کنند و اگر غلط خام خواهد
 مابین در کین ضماد کنند و این ضماد از اسرار طب مکتوم است و این معالجه جهت طفلان و پیران
 که تحمل داروی مسهل نداشته باشند کنند و این مخرج باست الیه .
 ترجمه بهترین آن چینی بمیض مدور صمغ مجوف بود و در سودن سفید تر گردد و زود کوفته شود
 و بر صمغهای وی صمغ بود و کین و بار یک نبود و بسطبری میان خضر و بنصر بود و چون بکوفتن
 و به بزی سی پنج رشته بر سر و دین نماند و تنگ سوخت بود و باید که از خرچ کردن اول بخراشند
 و بر روغن بادام چرب کنند تا نگاه بگویند و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و نافع بود
 جهت مر ضهائے عضال و مسهل اجسم بود تمام و اندک از غلط سوخته از هر دو ورک و ما سر جو به
 گوید مسهل غلط غلیظه لزجه بود و واضح آنست که تنها مسهل بلغم رقیق بود و اگر تقویت کنند بلغم
 بود و استعمال کردن وی سیوست و جفاف در بدن پیدا کند و مضر بود با معاد و بعد از آن که
 خراشیده باشد و بر روغن بادام چرب کرده کثیر اضافه کنند و اگر زنجبیل تقویت دهند مسهل بلغم
 غلیظه و خام بود و اما تنها مسهل غلیظه بود و تر بزر و سیاه زهر بود و مانند خربق سیاه و غاریقون
 سیاه و اما وی کسی که آن خورده باشد مانند اما وی کسی است که خربق سیاه و غاریقون سیاه
 خورده باشد و همان تدبیر کنند و تر بزر سفید مجوف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درد معال
 که بلغم بود و رحم را پاک گردانند تنقیه تمام خوردن و حقه کردن و نافع بود جهت درد آن نزدیک حیض
 آمدن و سودمند بود جهت درد پشت و ناخ را پاک گردانند از بلغم لنج و مصروع و مغلیج و نافع بود و سرفه
 که از رطوبات قهجم معده بود و سود دهد و علامات این رحمت آن بود که چندان سرفه یابد که نمی کند یا غلط لنج
 بیرون آید بعد از آن ساکن بشود و اگر یابد باید که با بی غلط کنند و اما وی نافع بود مصروع را و بدل آن
 نیم وزن آن غاریقون و دانه نیم آن صبر و دانه نیم آن خنظل و گویند بدل آن تر است
 و صاحب جامع آورده است که بدل آن پوست درخت قوت است بوزن آن شربتی از تر بزر از نیم درم تا یک درم بود
 که بهترین بهترین وی سفید تازه بود و طبیعت وی معتدل است در حرارت و برودت اما میل بحار و لطیف
 از قند بود و وی رطوبتی بود و ملین بود نافع بود جهت تبهای گرم و سرفه را نافع بود و سینه را نرم گرداند

و تشنگی نباشد و سهل صفر بود برقی و خاصیت و شربتی از وی ده درم تا بسبب متعال شاید و شیرین گوید
گرم و درست در اول حفظه را نیکو بود و استحقاق گوید و خمرست به سپرز و صلح آن آب ترشندی بود و گویند
بدل آن ماء الحاح با قند بود و گویند چوب یا قند و گویند بدل آن شیر خشک است *

تراب لقی ککر ز دست و گفته شود *

ترنجمان با زنبویه است و گفته شود *

ترابان غافک است و گفته شود *

ترقاس کما است و گفته شود *

تراب لھا لک شک است و گفته شود *

تریاق روستانیان ثوم است و گفته شود *

تریاق ترکی موسی است و گفته شود *

تریاق الحیه کن چشم گا و کوهی بزرگی باشد از آن گویند و بر وی صفت یل گفته شد منفعات آن بسیار از آن است
تریاق قارسه حجر التیس است و گفته شود *

قشمشیرج بغارسی چشمیزن گویند و چاکسو خوانند و اهل حجاز بشیر خوانند و بشیر از می چشمک گویند

و اطرابس نیز خوانند و جهت السوداء نیز گویند اما جهت السوداء اسم خونیر است و این مولف گویند

روستانیان شیر از آن چشم خوانند و طبیعت چشمیزن گرم و خشک است و قابض بود بقوت در چشم

نافع بود بنایت و ابوسیل آورده است که چون بنایت سعی کنند تنها و بحر ریزند و بر ریش قضیب کنند

زود نیک شود و بحر با است و شیرین وی آن بود که فریه بود بنایت سیاه و پراکن بود *

قشقیوان و تشمشیر نیز گویند و آن به فایح است و گفته شد *

فصل بغارسی سبب گویند و معتدل ترین وی شامی بود بعد از آن مهنانی پرنج قانی پس بلطی و آنچه

تقه بود بد باشد و همچنین نارسیده و تقه سرد و تر باشد و آنچه ترش بود قابض و سرد و غلیظ بود

و آنچه شیرین بود میل بگرمی دارد و آنچه و نه قابض بود سرد و خشک بود و شیرین که رسیده بود

معتدل باشد در حرارت و برودت و بصری گویند شیرین گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود

در دوم و آنچه سرد بود معتدل بود در سردی و آنچه معتدل بود بکند خاصه درق آن و شفا معقول بود

و فرج آن بنایت روح لطیف کند خانه شامی و قوت معده ضعیف بدید اگر در میان خمیر بریان کنند
 سودمند بود و جهت قلت شهوت طعام و نافع بود جهت کرم و ذو سطر یا و سوبق او مقوی معده بود و منع
 قی بکند و موم را نافع بود و تفاح شیرین پنجه کشند و بر چشم بندند که در و کند و در اساکن کند و تفاح ترشگی
 را بنفشه کند که از صفرا بود و قی باز دارد و طبیعت به بندد و از آبی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را
 نافع بود اما بطبی المعظم بود و منفعه اولی آن بود که چون نقلی از وی در معده یا بنده آب سرد و طعام تر
 بر سر آن خوردند بکشد شراب خوردند و مرق اسفند یا ج مطبوعات خوردند و اطباء گویند که تفاح ترش بخاش
 نسیان آورد و تفاح ترش خلطی سرد و لطیف از کج حاصل شود و تفاح مخلط معتدل از وی حاصل شود
 و آنچه غرض بود خلط غلیظ از وی تو که کشند شریف گوید چون ورق می بگویند و ده درم از آن بیاشند
 وضع زهرهای گرم و گزندگی جانوران بکشد و شراب و جعت گزندگی عقرب هر زهر گرم که باشد نافع
 بود و تقویت معده تمام بدید و تفاح نارسیده مولد عفونات و تپها بود و آنچه بر دخت رسیده شود نیک باشد
 آنچه بدید بود و مجموع سوها همچنین بود و ادمان خوردن و در عصبانیت کشد خاصه آنچه بر بی بود و آنچه ترش
 بود دفع ضرر آن بگوارش لغصاع و گلفند کنند و این زهر در خواص آورده است که بوسیدن می سودمند
 بود و جهت موسوسان و مذلولان را و قوت و مانع بدید اما خوردن آن ریح در عروق احداث کند
 و اوجاع و عضلها و باشد که بسبب کشد از بهر آنکه چون هضم شود خونی که از وی حاصل شود
 بعضی شکل شود بریامی لطیف در عروق و بعضی در عضلها و چون تمددی در عروق پیدا کند
 بیشتر آن بود که گشاد و چون گشاد شود و در شش نیز دوسل پیدا کند بی محال و نادراقت که نباشد
 تفاح الارض - بابونج ست و گفته شده

تفاح - بری زعفران ست و گفته شود

تفاح آگن - شراب بر و ج ست و گفته شود

تفاح ارنی شمش ست و گفته شود

تفاح پاریس خوخ ست و گفته شود

تفاح مالی اترج ست و گفته شود

تفاح بیتون ست و ثافیا خوانند و گفته شود

لقمه کز بره و کسره خوانند گفته شود -

لقمه - زیره رومی است و بسیاری گردیا خوانند و گفته شود -

تنگول قنار بیت و گفته شود

سماق است و گفته شود -

تمر خرماسط طبیعت آن گرم و ترست و راول و گرمی می زیاده است از تری منی میفزاید و صداع آورد دندان و بن دندان را تباه کند و خون غلیظ از وی حاصل شود سینه و شش و روده را تنگ بود و بسیار صداع و درد و قلاع و خناق و درد دندان آورد و چون در شیرازه بسیار تنگی یابند و بخورند فوطل تمام آورد و اگر ادمان کنند در زمستان خاصه چون داریچنی قدری کوفته در شیر اندازند بدن را فریه کند و باده را زیاد کند و لون را نیکو گرداند بغایت و تمر مزاجهای سرد را بهت و در پشت و درک نافع بود و مصلح وی خشناش و بادام بود بعد از آن بخیلین ساده خوردن -

تمر سندی بحر خوانند و صبارا هم خوانند لطیف تر از اجاص بود و در طوبیت کمتر و بهترین می تواند زد شیر دارد و بغایت ترش و طبیعت وی سردست و سرد گوشت زد و در شج المریس گوید سرد خشک است در سوم و ماسر جوید سردست و در وی طوبیت هست سهل صفر بود و از جمیع بدن اشتها طعام باز دید کند و مقوی بود و در جفتی و تشنگی و تب و غشی و کرب نافع بود و خاصه چون بخورد که طبیعت را نرم دارد و شربتی از طبع وی نیم رطل بود و گویند که سهل اخلاط محرق بود و حکم را نافع بود و آتشا سیدن و جفت قلاع مضمضه کردن و خنقان را نافع بود چون اگر گرمی بود در قاع را نفع بود و دانه وی با بادویه جفت زخیر سهل بود اما تمر سندی مضر بود و سینه و مصلح وی شارب بنفشه و خشناش است و بدل وی اجاص -

مساح بسیاری تنگ خوانند این مولف گوید آورده اند که تنگ بصورت سوسمار بود و پشت چون پشت کشف و آهن بر وی کار کند و بطول هشت گز بود و چهار دست پای ار دو بال او مقدار شش گز بود و دهنی فراخ دارد و او را شصت ناب باشند و تواند که منحنی شود که استخوان پشت او یک پاره است و بیهیه مثل مرغ و ذیل از دهن اندازد زیرا که منفذ ندارد و جانور سے در غایت قوت بود و چنانچه فیل را در آب کشند و هیچ آهن در پوست و سه کار نکند

از سر آمد نباشد یک استخوان بود و اگر بر قفا افتد تیر خواست و راس و شش وی بود بل وی قدیم و جدید یک
چشم را زایل کند و چشم وی چون برگزیده گی وی ضا د کند و ساعت در و سا کن کند و چون بگذارد و در گوش
چکاند و در گوشش رافع بود و اگر بدان اومان کند که سی نایل کند و این را هر گویا اگر بر صاحب تبایع
مانند نافع بود و شریف گوید چون پته وی بگذارد باز و عن گل در دشت و گرد و رانافع بود و باه را
زیاده کند و اگر خون وی با بلیله و آمله خلط کنند و بر سفیدی طلاء کنند و ن وی باز لئون اندام گردد
و چون پیشانی طلاء کنند صد نین و در و شفقت رافع بود و گوشت وی چون سفید باج کسی که
لاغر بود بخورد و فربه شود اما غلیظ بود و این را هر گویا همه حیوانات را نمک زیرین ایشان در حرکت
باشد اما تساح و پیر وی با موم چون بسپارند و فیتله سازند و بر افروزد و در نهی بایشینه صفاد
قطع آواز نمکند اما دم که افر و فته باشد و چون طوی کنند پوست تساح در سیر نون دهد
پس تیا و نیز در سطح و بلیز آرد و در آن قره رنگ ببارد و اگر پیوسته در پیشانی کسی که شیراز
آزاد قوت خوانند بمانند هر قوت که در برابر وی آرد و از وی بگریزد و اگر چشم وی بکند و فیکه زیاده بود
و بر چرخوم بند نافع بود و علت وی نایل کند و در آن کند زیاده شود و اگر دندان وی که از جانب راست
بگیرند و برابر وی راست بنهند جماعت را قوت دهد و حجر که تمام بود باه را و اگر زهره وی چون
در چشم کشد سفیدی زایل کند و اگر وی چون بخور کنند و شش نین حیوان از وی زایل کند *

قبول تانبولیت که گفته شد *

تینک از نوع است معدنی و مصنوع و طبیعت آن گرم و خشک است و لطیف نافع بود و جبت در و دندان
و گرم آن بکشد و از خوردن باز دارد خاصیت و جلدی آن بر در آنچه مصنوع بود صفت آن چند نوع است
یک نوع که ستر دو گفته شود نمک یک جزو یک جزو قلی و بورا سد جزو اگر نظرون کند ستر باشد شیر گا و
یا گا و میش آن مقدار که وی را بنوشانند بر سر آن کنند و بچوشانند آن مقدار که سخت شود بعد از آن
با قتاب بیاورند و خشک شود و آنچه در معدنی بود و از چشمه برون آید آن دو نوع است یک نوع
بهیچ ماند و یک نوع برف و آله پزیده باشد آنرا تمک خوانند و آنچه پزیده باشد آنرا بر نمک گویند
و باید که در عن چرب کنند و در جائی که باوراه نباشد نگاه دارند و از آنرا یک خوانند و آن نیکوتر بود و
تنوب صنوبر صغیر است و گفته شود که از وی قطرات سازند بر نیت و هم آنرا قسم قرقرن خوانند و عینوت نیز گویند و گفته

توت جانور صاف خوانند و بسیاری توت سفید خوانند قایم مقام بخور بود و در انضاج الاوی غذای بد بود
و معده را بد بود و خون فاسد از وی متولد شود و بهترین وی بزرگ شیرین بود و طبیعت وی گرم است
در اول و تراست در دوم و گویند سرد است در اول و چون بخورند زرد از معده بگذرد اما و پراز زرد و بر
رود و بول براند و معده را بد بود و بهترین وی آن بود که پیش از طعام بخورد و بعد از آن سکنجبین یا شامند
و اگر ورق آن و ورق انجیر سیاه و ورق انگور آب باران بچوشانند و معده را بدان بشویند سیاه گشت
و چون نیکو بگویند و بازیت بیامیزند و ضحاو کنند بر شوگی آتش نافع بود و اگر اطلنج و ورق وی مضمت کنند
در دندان را ساکن گرداند و طبع پوست وی همین عمل کند.

توت حامض معروف است بشامی و بهترین سیاه و بزرگ بود و نارسیده وی چون خشک
کنند قایم مقام سحاق بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در دوم و گویند تراست و گویند خشکی وی
در اول است و در وی قضی بود و در دم همان و طلق را نافع بود و ورق وی خنای را نافع بود و عصا
وی خشک ده ریشهای بد را نافع بود و خشک کرده وی شکم بسند و دود سندان یا را نافع
بود و پوست درخت تریاق شوکران بود و آب و ورق وی مقدار پانزده درم چون بیاشامند
گزیدگی ریتلانا نافع بود و خوردن وی مخص آورده و صاع وی اظرفیل کوچک بود و اسحق گویند بر بود
بش و مصلح وی انار بود.

توت وحشی توت العلیق است و بسیاری توت سبک گویند و طبع گفته شود و
تو درمی تو درج گویند و زرد الموه و قصبه نیز گویند و بشیرازی تدری گویند و باصفائی و کزائی و
میگویند و بزوی درین طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و عیسوی گویند تراست در اول و
تو درمی چهار نوع است زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد بود و نافع بود جهت سرطانات که
ریش شده باشد با غسل و آب طلا کنند و اگر آب بیامیزند بر طر ابلطن ضحاو کنند و درمهای صلب
و درمهای بن گوش و صلابت نقرس را نافع بود و ریشهای که در چشم بود پاک گرداند چون با غسل و شیم
کنند و چون در شراب بنیزد و بیاشامند باه را نایوت کند و اگر در لعوق کشند نافع بود جهت خلطها
خلیط انج که در سینه و تشش بود.

توتیا انواع است بهترین آن بهندی بود و بعد از آن زرد و بعد از آن کزائی تنک طبیعت آن سرد

در اول و خشک در دوم چشبین گوید سرد خشک است در دوم و آنچه شسته بود از فضل محقق
 بود و ریشها را سوزاند و بعد از آن در چشم را نافع بود و منع فضول بود و عروق چشم از نفوذ در
 طبقات بکشد خصوص منسول وی و صحت چشم را نگه دارد و در هر سه جهت ریش قضیب خصیه بجا است
 نافع بود و مقعد و رمای آن و گویند بدل آن بوزن آن شاد و نیم در آن آن تو بال بود و گویند بدل
 آن سرطان مجری بود و صفت غسل آن بگزید تو تپای کوفته و بختی کنند و آب میامیزند و در صورت بزرگتر نکند
 باشد نه لغایت و در غلظی سبز کنند و آب باران بر سر آن کنند و در آب میخیسانند پس آنچه قریق لطیف
 بود و آب بیرون آید و آنچه غلیظ بود و سرخ بود و بارل در خرقه بماند بعد از آن آن آب را در غلظی دیگر کنند و دیگر
 آب بر سر تو تپا کنند همچنان که اول و دیگر همچنان عمل کنند بعد از آن آبها بگزید تو تپا از روی بگزید و اگر بر روی
 آن آب باشد بیزد از ند و تو تپا خشک کنند و استعمال کنند +

تو ذریون پنج کوبست و در ششین و شکر آن صفت آن گفته شود +

تو بال النحاس لطیف تر از مس سوخته بود و آن چون مس گرم کرده کوبند از آن می درشتند
 و بهترین آن قبری بود سیاه که میل بسرخ می کشد و قریق بود مانند پوستی فاولی آن بود که پیش از سختی
 چند بار بشویند چون خواهند که بداروی چشم بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک است و در سیم قابض بود و
 زیاده بخورد و خشونت اجزاء را سوزاند و در تاریکی چشم زائل کند و جلا دهد و اولی آن بود که حدت وی عفت
 بشکند و خاصیت وی در اسهال ملغم و مارا صفر است و آنچه آن استعمال کنند که نیم مثقال سحق کنند
 و با یک مثقال علك البطم حب سازند و فرو برند و مسهل ملغم بود بقوت و گویند که مثقال با مارا الحسل باشد
 همین عمل کند اما بعد از آن قدری سرکه بپاشانند تا و راندن و نماند +

تو بال الحدید اقوی ترین تو بالها بود و چون آهن سرخ شده کوبند از آن در فشد و آن محقق
 بود و بعضی نافع بود جهت ریشهای بد +

تو بال ملون نوعی از تیو عالتست و آنرا خالص خوانند و ورق های مانند ورق کبر بود و شکل و چنان
 رشته باشد چون لشکند شیر بسیار روی روانه گردد و محرق بود لغایت +

تیخال سکه العشر خوانند و گفته شود در سیم +

تین رطب آنچه تر است بهترین آن وزیری بود پوست باز کرده بعد از آن آنچه میل بسفیدی

داشته باشد بعد از آن سرخ بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود اندکی و گویند گرم است در اول یا بدین
 در هر دو دم و تر است در دم و خام وی بسوزی که آید در وی عصاره بود و بنام لیل و نیت خدا که در نفع
 بود و اینجکه سیده غذا بهتر از مجموع میوه و دوز و در بگذرد و فربهی آرد و صرع را نفع بود و خوشونت حلق
 و سینه را نیکو بود و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند و گرده و مثانه را سودمند بود و از رمل سهیم باشد
 پاک گرداند و فاکتور خوب وی از سفاک یا رانفع بود و جهت اسهال خوردن و حقیقه کردن مقدار این
 دم بود و لبن وی سودمند بود جهت گزیدگی عقرب و ریتلا و نار سیده وی با عسل جهت گزیدگی گاو
 و ریشهای که رطوبت از وی روان بود سودمند بود و همچنین ورق آن با گرسنه و شراب برگزیدگی ابن
 عرس طلاء کردن نافع بود و خورنده انجیر همین باشد از سموم و قضا بمان وی چون با گرسنه و گاو صلب
 پزند و مهر شود و اینجکه طبعی دارد و ورق آن طبعی چوبان طبعی دارد و لبن و طبعی دارد و ورق آن سختی قوی بود و
 و علی و طیف بود و قضا بمان و گرمی طیف و لبن وی خون گداخته و شیر به بند و از آن بسته بکشاید
 افق و اگر بر صوف نهند و در دندان گیرند از خوردن گرم پاک کند و در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب
 با عسل نافع بود و اینجکه در وی نفخی بود و مولد مره بود و معده را بد و نفع مضرت وی با کنجبین ساده بود
 که بعد از آن بخورند با شراب انجیر یا ریاس غذای خورند که در وی در وی بود و این مولد گوید در نفع
 آورده اند که بر زکار نوح علیه السلام همه در خان تباه شدند و طوفان که انجیر و از سم میوه یا چیری به بیند که
 انجیر و ورق آن گویند زهر قاتل است و در خواص آورده اند که اگر شاخ درخت انجیر را ساعتی در خاک
 آب نهند پس بکارند انجیر آن بغایت شیرین آید.

پس یا لبس انجیر خشک است بهترین وی رملی بود و طبیعت آن گرم است و در آخر در جاول
 معتدل بود و در خشکی و تری طیف بود و نفع و محلل و در درمهای صلب خدا و کرون نافع آید و در مایل
 نفع و در صرع را سودمند بود و خوشونت حلق و سینه و قضا بشش را موافق بود و شراب وی سرخ کردن
 نافع بود و سده بگر و سیر بکشاید و گرده و مثانه را سودمند بود و از سم همین باشد خورنده وی چون با
 وی را جو شانیده غرغره کنند خنق را تحلیل دهد و نفع آن بدید و بکشاید و از خوردن وی خونی بداند
 متولد شود و امان خوردن وی شپش در بدن باز ویدن کند و سر و مزاج را نافع بود و در و پشت
 و تقطیر لیل را نیکو بود و سخن کرده بود و انفاط آورد و شکم براند و سینه شش را از اخلاط پاک کند و مضرب بود

جهت بگویند که تورم بود و اولی آن بود که با مغز گردگان و مغز با دماغ خورد و به خون نافذ و سحر
و حاشا بخورند کرده و مثانه و سینه را پاک گردانند چون یکری طل از وی بسیر کنند سحاب ساید سرشته بازوزن
و بعد از آن بر سیر ضما و گشت نافع بود و اگر بهر باد و چهار انچه در سر که خوب است بکیده چنانچه ذکر رفت بخورند پس
بگذارند و ضما کردن نیز بغایت سودمند بود و جالینوس گوید بدل وی در الفضاخ حسب صنوبر است
والله اعلم بالصواب

باب الثانی

ثانی فی النفس نیز گویند و نمیتوان نیز خوانند و آن صمغ سداب که بهیست و گویند صمغ سداب بری
و سداب بری هر دو است و گفته شود و سداب که سی برگ آن به برگ حریل مانند و از ترپون
بود و شاخ وی دراز و سطر بود و بوی عظیم منتزاع دارد و تخم آن بشکل تخم سداب بود و طبیعت وی
بغایت گرم بود و عرق و منقعی قوی بود و محففت و در وی رطوبتی فزیله بود و گویند گرمی وی در سیم
بود و مسهل و منقعی بود و بدلی بغایت کند از غم بدن و سوزی بردیاند و پوست بیخ وی تر و داغ
ماند بغایت شاد بود و از تر و غلظت منقسل بر و بغایت سودمند بود و گفته کردن جهت
عرق السمان نافع بود و بر نفست دم و فضول طلا کردن و مقدار مستعمل زیاده از نیم دریم نبود و در سیم
با دانه مسهل و منقعی بود و اگر زیاده از این مقدار بود بول و طبع به بند و درم زبان و قراقر و نفخ
و سوزش خلق دهنده و سرخی روی را نافع بود و باشد که غشی و ضیق النفس پیدا کند
صدای و سبب بقیه که از بعد از آن شیر و مسکه و جوی بدیند و غرغره بشیراز و در خون گل از آن
تخم سداب بغایت نافع بود و این از جاسیت است و جالینوس گوید بدل وی در و انچه است
بود و وی صغیر و مثانه و آفات بول و مصلح وی حب الاس و بلوط بود

ثانی در و جخوانند و آن لوبیا است و گفته شود

ثانی فی النفس حرف بایلی است و گفته شود

ثانی فی الحیض و سبب است و گفته شود

ثانی پیارسی پستان گویند و ضرع پستان چهار پایی و شدی از آن آدمی گویند گوشت و
بسته و در و طعم وی شیرین بود و بهترین وی آن بود که از حیوان معتدل گویند و طبیعت آن

گرم تر بود و گویند مزاج دی البردی مائل بود و غذای صالح بود و شیر زیاد کند اما مولد را غم بود و در وقت
خفاط بود و مصلح وی سقر و نمک بود.

تعلب بیاری رویه گویند و چون پزند آب در بر فاصل طلا کنند بغایت نافع بود و دانه چون
بهمچنان پزند و زمانی نیک در آن آب نشینند اما بعد از تنقیه این عمل بکنند و پی وی در مفاصل را
نافع بود و در گوشت را چون در گوشت چکانند و اگر بر آن اوان کنند کوی زایل کند و در آن بر روی
وی چون خشک کنند و بسایند و بپاشند بر او و سر فرائض بود و پی وی چون در دهن گیرند و در دندان
زایل کند و در چشم را نافع بود و ترکیف گوید پی وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بپاشند و دانه
نافع بود و مجرب است و بر روی آب کرفس اشق بگذارند مساوی و معوط کنند و بر بینی کسی که آب
بندام بود و سرده روز یکبار بغایت نافع بود و چون آوی دندان وی در دست گیر و این باشد آب
کودن سگ چون پی و بازیت افق کن بگذارند و بر نفوس و مفاصل بالند نافع بود و پوست
وی بغایت گرم بود و از همه پوستها سخن تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و معده مزاج را نشاید
و کسی که سر را روی غالب بود شاید و بر چند که سوی بروی بیشتر بود و خونت در وی بیشتر بود و آن
لباس نماند و بر این مله مزاج را شاید و آن زهر و خواص آورده است که پی وی چون طلا کنند
بر تان یا نه یا چوبی در اندازند و هر خانه که بنده مجموع بر اغیث بروی جمع شوند و بر اغیث جمع یکیک بود
بیاری و آن مؤلف گوید اگر ادامت گویند و بر گوشت پراکنند و رویه بخورد و پیوش گردد و
تغذیه جوف است و گفته شود.

تغذیه و بر آب خوانند و بخت ابل شام شام و بیاری و سینه و با مضامانی و مستند به گفته شود
تکشان طوایدون است و نماند و گویند و آن جنب الثعلب است و گفته شود.

تعلب بیاری برت گویند و صفت جده و تلید و جیم گفته شود.
تعلب چینی سنگ سفید است که در سحر با بکار شود جهت جلای چشم و تب و نافع بود و طبعیت و

سر و خشک است و این بیار گویند و بر پیوش است و در الف گفته شود.

ثمره العرعر جوز الا بل گویند و در الف گفته شد و صفت ابل.

ثمره الطرفا عذبه است و خنایچ نیز گویند و گفته شود.

شجرة الشوكه المصری جلد است و گفته شود +

شجرة الدوم مقل کی است و گفته شود +

شجرة الخلیق توت علیق است پیازی در گویند و شیرازی توت سبگل و در صفت علیق گفته شود +

شجرة الکبر شلیل خوانند و شجرة اللطیف و تمره الاصف نیز خوانند و شیرازی کوک گویند و شلیل قندار کبر

خوانند و طبیعت آن گرم است و رسوم و گویند در چهارم و تره کبر چون با سرکه و نمک بر پرند لطیف بود

سده جگر کشاید و سپرز و مده را پاک کند و طبع را نرم دارد و در صفت کبر منفعت همه گفته شود +

ثوم پیازی سیر گویند و پیازی لسن گویند بستانی و بری و کرانی بود و ثوم بری اسقور و لیون است

و گفته شد ثوم کرانی مرکب بود بقوت از ثوم و کران و طبیعت ثوم گرم و خشک است و چهارم و گویند

در رسوم و در حرارت و پیوست از بصل اقوی بود و محلل نفخ بود و آب گردش را نافع بود و چون خاکستر

وی بریق با غسل طلا کنند نافع بود و در زوار العلب با غسل روغن حب البان بسیار نافع و بر آن

سوی بریزند و در جرب و قوبا را نافع بود و خوردن وی خام یا پخته حلق را صافی کند و سرفه کمر

از نرمی بود سود و در زور خوردن وی گرم را کشد و جمیع و علق از حلق بیرون آید چون بگویند و با سرکه بدان

غوره کنند و چون در طبع و درق وی و ساق وی نشیند حیض براند و ششیمه بیرون آورد و وی نافع بود

جهت گزیدگی جانوران و سگ یوانه و رتیلاد و این عرس واقعی و حقر ب با شراب خوردن و ضعا

کردن و طبع را نرم دارد و بول براند و در زورده را سود و بدقتی که بی تب بود و فوس گوید بجا است و

باه بود و منی میفراید و قلع و عرق النسا را نافع بود و اما مصلح بود و ضعف چشم بود و چون بخت بود و

و حرارت وی کمتر بود و مصلح وی ترشی و روغن بود و گوشت فرب و بدل ثوم بری بستانی بود و

صاحب تفهیم گوید مصلح وی نهفته و بلبله بود +

ثوم الحیمه ثوم بری گویند و آن اسقور و لیون است و گفته شد بعضی از منافع وی و دیگر منفعت

وی است که مرضهای سرد و فالج و لقوه و حذر را نافع بود و جالینوس گوید فالج و لقوه و جذام و بر

و بوق را سودمند بود چون با غسل کف گرفته بپاشند و و اسقور بدوس گوید برص و جرب و بوق

زائل کند چون برین صفت استعمال کنند بگویند ثوم بری و نیکو بگویند و آب را زایانه تر است و

و تخم را زایانه کوفته و بختی و غسل کف گرفته و در حمام شل نوره طلا کنند و در هر سه روز یکین و

و تخم را زایانه کوفته و بختی و غسل کف گرفته و در حمام شل نوره طلا کنند و در هر سه روز یکین و

تا با عرق فرو آید و فوس گوید جاذم را ز ازل کند چون بیاشامند از وی در هر پنج روز مقدار چهار شعله قال
با غسل باقی منقوت در صفت می شست و دیون و شین گفته شود +

بومش جاشاست گفته شود +

شیل بنجیل بنجیر و بنجه خوانند بیارسی بید کینا خوانند و آن نوعی از حشمت است و طبیعت دمی و
خشک است و در اول و گویند معتدل است نافع بود جهت جراحتهای تازه و منع نزله بکند و بنج وی
و تخم وی منع نکند و او را ببول بکند تمام را سه سال باز دارد و از تخم وی لعوق سازند سنگ کرده بریزند
و طبع آن ریش نشانه را نافع بود و الله اعلم +

باب الحیم

جاوی گرم و قوی و بهقان و طوی گویند و شعور استقالیه و آن زعفرانست گفته شود +
جاورس سه نوعست یک نوع دغن گویند بیارسی از زن گویند و شیرازی الیم و کینوع جاویندی
خوانند و آن در تخم است بیارسی ذره خوانند و کینوع جاورس گویند و بیارسی گاورس و شیرازی
گویند و طبیعت آن سرد است و در اول و خشک است در سوم لطیف بود و در همه حالها بهتر از زن
بود و گویند سرد و خشک است در سوم قافض بود و حقیقت بغیر لغع شکم به بند و بول براند و خونی بدازد
متولد شود و در برضیم شود و غذا اندک تر از مجموع خوب دهد که از ایشان نان پزند و بچه بنیدان و در
وی آنست که با شیر تازه بزند یا آب سبوس و روغن بادام یا روغن گاو یا روغن کبوتر و حلوا حلی این پس آن
و بدل وی در پس شکم ارز بود +

جاو ز هیچ گاو زهره گویند و آن محب البت است گفته شود +

جاو و شیر بیارسی خوانند و کوا شیر و شیر بزم گویند و شیرازی جا خوشی گویند و آن صمغ و دخت
است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر مانند گردد و کوکبتر گویند و ورق آن بوزق زیتون مانند
و قول ول صمغ است که برگ آن گرد است و برگ زیتون کشیده و ساق وی بساق خیار زهره
کشیده و گل وی زرد رنگ تخم وی خوشبوی و نیز بود و صمغ از وی چنان گیرند که ساق وی شق
کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و تازه و نیز بوی بود و زرد و آب حل شود
و اول که از ساق دخت بیرون آید سفید رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد و چون آب بکشد

برنگ شیر بود و اگر رنگ سیاه بود و خشوش بود و خشش آن با شق و هم کتند و طبیعت جاوشیر گرم و خشک بود و در سوسم گویند و در دم و جالینوس گویند گرم است و در سوسم و خشک است و در دم هت عرق انسان و در زنان و مفاسل سر و طلا کردن نافع بود و بر دندان خورده نهند و در ساکن کنند و صداع و صرع را سودمند بود و در چشم کشیدن جلای بد و چشم را روشن کند و استسقا بکشد و کمیز و صلابت رحم را نافع بود و جرب و شانه را و بر ذات الحجب ضا و کردن نافع بود و چون با غسل بکند از وزن بخور و برگری و حیض آن و بچه بکشد و بنیاز و با سوزن چون ضا و کند بر نفس نافع بود و قوی بلغمی را سودمند بود و گزیدگی جانوران و سرفه کس که رطاب غلیظ بلغمی از سوز بود و سودمند بود و پنج و هفت وی چون بخورند وزن بخور و برگری و بنیاز و ثمر وی چون با نسبتین بیاشامند حیض براند و اگر بار اند بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود و اگر با ثراب بیاشامند در رحم که سبب آن اختناق بود دفع بود و مقدار شترتی از وی مابین نیم مثقال تا یک مثقال بود بعد از آنکه مطبوع خوب ساییده باشند و این جراز گوید اگر بچه ساییده یا چهار ماهه بود و در شکم سیر و فیل از جاشیر بسیار و بخور و برگری و در سوز و آید و جهت صرع و ام الصببان نافع بود و جاشیر مسفر بود و با عصاب و صعب و دشمن و مصلح وی مراخو بود و بدل وی سکینج و رازی گوید بدل و لبن التین است بوزن آن و آن جراز گوید بدل آن بوزن آن قند و گویند یک وزن و نیم آن قند است و گویند بدل آن دو وزن آن صمغ زیتون و شیخ الرئیس گویند طن من آنست که اشق نزد یک سنت جاز الشمر گویند سلق الهما است و آن نبات است که در آب روید و بنیلوفران و اندکی از آب پیدا باشند طبیعت وی سر و قابض بود و که جرب ریشهای پلید و ریشهای کهن را نافع بود و بدل آن لطباء بود جاسوس خشخاش زید است و گفته شود در خا

جا کون لباسه است و گفته شد

چامه با قلا خیط خوانند و در مطربا باشد و در آبهای لیاده روید و ساق وی بسطری انگشت بود و به رازی یک گو باشد و گل وی مانند گل سحر بود و با قلاهای آن کو چکر از با قلا بود و چون خشک و سیاه بود و چون تر باشد بنجام و پیخته خوردن مرغ آن از پیچنی سطر بود و قابض بود و معده را سیکو بود و در وی چون بیاشامند محسوسهال کهن باز بندد و ریش روده را نافع بود و پوست وی قوی تر بود و دیگر با کشتو تشنیر است گفته شود

جاموس پارسسی گاوش نرا گویند و صفت آن در لایم در لایم گشته شود +
 جبین طرب پارسسی نیز گویند و بهترین آن شیرین آنز بود که میل او بکلاوت باشد و شیر
 معتدل از حیوان صحیح البدن گرفته باشند و طبیعت وی سرد و تر بود در سوم و گویند در دوم غذای آن
 کننده بود و طبع را نرم دارد و منع درم حرمت بکند و دفع منفرت کسی که در دهن سنگ خورده باشد سنگ
 گرده و مثانه وسده پیدا کند و مصلح آن غسل بود یا قند صاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است
 جبین یا لب و جبین عقیق نیز خشک بود و بهترین آن روغن در ضمیر بود و طبیعت آن گرم
 و خشک بود در سوم و مصلح ریشاسه بد بود و چون بازیت سخی کنند سودمند
 بود و هست تحب مفصل ضا که درون دیر و آن دیر از جبین بر جمتی و چون بریان کنند شکم به بند و
 خلط براری بود و بدن را لاغر کند و سده را بد بود و شوخوار مضم شود و تشنگی آورد و سنگ گرده پیدا کند
 و باید که میان دو طعام خورد و اگر با مغز گردگان خورد نیکوتر بود +

جبلیس حص است پارسسی گج گویند و گفته شود +

جبین جبلیک و جبلیک و جبلیک و جبلیک نیز گویند پارسسی جبر سنگ گویند و آن تخم زرد و نار
 است و بیخ وی تر و زرد است و گویند تخم وند سیاه است و فعل وی مانند فعل خرپوق بود و بهترین
 هندی بود خلوقی رنگ بزرگ شترک و نبات خورد بود و در از قد و متقی بود بقوت بلغم و اخلاط غلیظ
 اینج براند و خطر بود که فلولج را نفع بود و شترتی از وی از نیم درم تا یک درم بود و ازین زیاده اگر بپوشد
 و از خوردن وی غشیان عظیم پیدا شود تا حدیکه خناق آورد و عرق سرد و معالجه آن بغی و آب گرم
 و حقه قوی که در وی شحم مختل بود بعد از آن شیر نازک بپاشند و اگر تشنج پیدا کند سوم روغن نرم پوی
 مالند و در آب زن نیم گرم نشاند و بدل وی خرپوق است +

جدال بلج است و گفته شد +

جد و ارب پارسسی زرد و گویند و مغربی ماه فرغین و هندی نرلسی و آن بیخ مشابیه است به سبزه
 اما بوزن ثقیل تر و صلب تر از وی بود و بهترین وی آنست که چون بسایند گشتن نفیضی باشد و آن
 هندی است اما آنچه خطا نیست بزرگتر و بهتر میاشد و اکثرش نفیضی بود و آنچه سبزه است اکثر سیاهی
 و این مولف گوید ماه فرغین چهار نوع است سفید و نفیض سیاه و زرد و خطا سیاه زرد و اگر لی گویند

توفیش را بر لبی خوانند و سیاه بند نیست و زرد و نفش خطائی و در زمین هندی که هست که آنرا
 فراجل میخوانند که بی عظیم است و در انبساط که اهل هند میباشند و انبساط میگردد از حساب خط
 این پنج آنجا میروید و آنرا از لبی از هر آن خوانند زیر لبست هندی آنرا لبی میخوانند و این پنج با دیر
 دی است و در یک دفعه میگوید چون این پنج پهلوی وی میرود و قوت زیر آن پس باطل میشود و آنرا
 آن پس میخوانند زبان نمیدارد اگر این پس جای دیگر میرود که مجاور این پنج جای در نیست نیمه
 کشنده است و پس را بعد از این میخوانند و این مؤلف گوید که این پس را در آن موضع پهلوی بلابل خوانند
 و بدترین مجموع زیر است تا بعد که تریاق فاروق با سمیت آن معادست نمیند که در و شش مرتبه
 ششصد مقدار نیم مثقال بیش بخورد و در حال لبهای او آگسیدن گرفت و چشمهایش از جای برجا
 و بخورد و مقدار نیم مثقال جد و در صلا میگردند و با یک سده شیر بوی دادند و بعد از یک ساعت قی کردن
 آغاز کرد با انواع رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بخورد و آنرا دیگر بار نیم مثقال جد و
 صلا میگردند و شراب آگوری بوی دادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار قی کرد و بعد از آن خواب بر
 غلبه کرد و چون در خواب برفت عرق بسیار کرد و چون بیدار شد غذا اطلب کرد و از آن زیر قاتل حلا
 یافت باذن الله تعالی خواص این دار و بسیار است اول با دیر آن بیش است که ذکر کرده
 دیگر و اعمال سبستان که از زمین گرم سیرت ماقابل میباشد شخصی را را بگزید و مقدار نیم مثقال
 با شراب بسیار بخورد و بوی دادند از زیر آن را خلاصی یافت و عقرب و دگر گزیده را مقدار
 دو دانگ با شراب بدیند نافع بود و در مفروات ابن بطیار و در منهاج ابن جریر میگویند و تریاق
 با سرماحتی البشیر و الاغای و از منافع و دیگر وی آنست که مجموع در و بار انباشند و بنشانند اگر اعضا
 ظاهر شود و لب که یا بگلای یا آب طلا کنند و رو بنشانند و اگر باطن باشد مقدار و انگی باید و دانگ بسیار
 بقدر شراب با آب گرم یا بگلای بحسب احوال بدیند و رو بنشینند و چون در و قونج و در و گره و در و
 و سنگ گره و شانه و عسل ببول را با شیر خیم خیارین بدیند سود دارد و نیز مجموع او را هم بلغمی و
 صفراوی و رموی و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند و ابتدا را ده باز گردانند و در انتها تحلیل و در
 محتاج نباشد نفع بدین خصوصاً و رام مخاین چون زیر بغل و بن ران بسند که بسیارند و طلا کنند
 و رم را تحلیل کند و اگر کسی را خیدک بیرون آید همین دار و طلا کنند تحلیل باید بی آنکه خیارک نیز بخورد

و هیچ زحمتی بوی نرسد و دیگر در ایام مرض و با هر کسی که طاعون بر آید این دارو با سرکه بسیارند و بر آن موضع
 طلا کنند خلاصی یابد بعون الله تعالی و مجرب است و دیگر دل را قوت دهد و راستد از زحمت خنازیر طلا
 کنند بجايت مفید باشد و بر ریشهای پلید و ریشهای کهن قدری بکوبند و بر آن ریشها باشند گوشت
 مرده را بخورد و جراحت بصلاح آورد و مجرب است و دیگر کسی را که دل ضعیف بود و خفقان داشته باشد هر روز
 مقدار نیم درم بجای آب بیشتر آب بپزند دل را بجايت قوت دهد و در تفریح نظیر دارد و در ایام و با چنانکه در
 تریاق فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفویت بکند و تقویت دل دهد و دفع ضرر و باکند این دارو
 مفروضان خاصیت تریاق دارد بلکه زیاده ترجمیت آنکه قوت تریاق در پیوسته است و چندان گرم نیست
 و دیگر مولانا حصیل الدین که از شاگردان مولانا نجم الدین محمود بن نقیة الیاس شیرازی علیه الرحمه بود
 مودی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و متقی و کلیات شیخ الرئیس و شرح نوشته فرمود که هر خاصیتی که در تریاق
 فاروق هست درین داروی مفروضه هست و همچون فرمود که در او دمه بود و لغبی بر معالجه که گرم
 مفید نباشد و چند حد ازین جود دارد بر روزگار صلاهی میگویم و بجای گرم بخوردم ازین رحمت زائل شد
 و شخصی را سنده جگر بود و با مستقفا خواست انجامید چند روزی این دارو را با کسبنجین بخورد سنده
 کشاده شد و رنگ سی بجايت زد و سنده بود و باز رنگ اصلی خود آمد و دیگر شفیه قرصه مثانه داشت
 و چهار روز بول وی گرفته بود و ازین دارو بسیارند و بر مثانه وی طلا کردند و قدری در اعلی
 چکانیدند جهان بساعت بول وی بکشد و دریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت و دیگر رحمت
 بواسیر ازین دارو بر آن موضع طلا کنند و در ساکن گرداند و درم را تحلیل دهد و دیگر که دشواری
 زادن را نظیر دارد بسیارند قدری و بجای گرم بخورد و دهنده قدری بشیم پاره بخورد و در حال
 وضع حمل شود دیگر صبح صبیان را بشیر و در مقدار نیم دانگ یا دانگی بخورد و فی هذنا فاع بود این
 گوید که این خاصیت در وی هست و این ضعیف را بخورد با قناد طفلی را چاره شبانه و زام الصبیا
 بود که کیزان خالی نبود از آن این را بشیر و در بوی داوند همان روز شفا یافت و بارها آزموده است و
 مجرب و دیگر خداوند تپ لب را هر روز مقدار دو دانگ با جلاب گرم بدین هفت روز پیالی پنج
 گرد و انشاء الله تعالی بالاتقیه بدن باید کرد و دیگر در دندانه مفید است مقدار عدسی ازین دارو
 بریزند آن بگیرند و در آن طلا کنند و در حال در ساکن گرداند و در چشم که لغبی باشد و چشم چکانند

در دوشاندن اگر صفراوی باشد بر نسبت چشم طلا کنند و در ساکن گرداند و آناس بکهای چشم نشانند و کم
کند و فرق میان بلغمی صفراوی آنست که بلغمی را در ساکن تر باشد و صفراوی را در و سوزش و کین
آب بیشتر باشد و در تقویت باه اثری عظیم دارد مقدار دو دانگ نیم مثقال با شراب انگوری بخورند و غوطی
تمام آورد و حکمای هندی میگویند مردم را غرغره میکنند و میگویند که اگر بوق و برص طلا کنند سودمند بود
و کسی را که خناق گرفته باشد بر حلق وی طلا کنند نافع بود و حکمای هندی میگویند درین دار و صفت
منفعت است و این موهبت گوید شخصی را سوز القنیه طاری شده بود و با استقا خواست کرد
چند روز ازین دار و دهم با جلاب با در ابل و دفع شد و الله تعالی او را صحت بخشید حالیا اینجی لبع از
اوستا و ان و بنجر معلوم شده بود و ثبت کرده شد و من الله التوفیق و صاحب تقویم گوید از قول مسیح
که طبیعت وی گرم و خشک است در رسوم و هم صاحب تقویم گوید قرعه امعا آورده و مصلح وی شیر طبعی
که آئین یافته در آن انداخته باشند و صاحب منهاج گوید که بدل وی در یاق سه وزن آن زینا بود
جذب بخار است و گفته شود +

چرخ بری بود و بستانی بود بر ایهقان گویند و بستانی را نیز تره گویند و کف عایشه نیز گویند بسیار
کیکیز گویند و شیرازی که گویند و کیک نیز خوانند و بهترین آن بستانی بود که به تیزی کمتر نایل بود و طبیعت
وی گرم است در رسوم و گویند در رسوم و خشک است و زاول و تروی تر بود و در جاول و یوجا گویند
گرم و خشک است در رسوم و آب وی از قرعه زائل کند و جرجیر دلبین بود و مسخن و منفیع و هیچ باه بود
اما مسخن بود و سدر در تاریکی چشم آورده و مصلح وی کاه و کاسنی و قلع الحقا و سرکه بود و منی را زیاد
کند و غوطه تمام آورد و چون با شراب بیاشامند تر یاق گزیدگی این عروس بود و طبع براند و در جوال
آورده اند که چون جرجیر بکوبند و آب آن در پنج اند ترین ریزند شیرین گردد و جرجیر بری اخذ و بری خوا
و در ابل و نجایت که در تیز تر از بستانی بود و نیم می بوس و زول استعمال کنند +

چرخ بری الما قره العین است و سینه نیز گویند و گفته شود +

چرخ بری الما قره العین است و گردانه نیز گویند و گفته شود و رکاف +

چرخ بری الما قره العین است و گفته شود +

چرخ بری الما قره العین است و گفته شود +

جرا و بیارسی بلخ گویند بهترین وی فربه بود طبیعت وی گرم و خشک است در دهم و چون بخور کنند
عسل بول رانفع بود خاصه زنان و گویند دوازده عدد از وی سر پیوند از دوا طر افشای وی با قدری سرود
خشک سیاه شامند استسقا رانفع بود و تقطیر بول رانفع بود و بخور کردن بدان بواسطه را سود و بدو بر
کرده جهت گردیدگی عقرب چون بخورند رانفع بود و اندرون وی دغایه وی چون بر کلف طلا کنند اگر
کند و گویند بلخ دراز پا بر صاحب تب راجع بندند رانفع بود و خوردن بلخ جرب و حکه آورد و مصلح و
بقایه الحما بود و یا نیز التقاد این مولف گوید اگر بلخ را بسوزانند و دیگران از ریاح و دیگر نریزند اگر نریزند
جرا و البحر بیان است و گفته شد *

جزدان فارست بیارسی موش گویند چون بشکافند و برگزیدگی عقرب باشند در ساکن گردانند
و گویند بریان کرده و گویند بر نایل خنایر چون بشکافند و طلا کنند رانفع بود و اگر شکافته بر موضع
که خار یا چوبی رفته باشد طلا کنند بیرون آورد و در وی چمن خشک کنند و بسوزانند و بگویند بجایت خرد و با
بیامیند و بر دوا الثعلب رانفع بود و این مولف گوید آورده اند که اگر بر گین موش و چشم کشند سقید
بر دوفره بر ویاند و رطوبت قزنی پاک کند و موش با عقرب خصوصیت دارد و اگر موشی با عقربی
در جانی کنند موش قصد دنبال عقرب کند و عقرب قصد موش کند و موش زند اگر موش خالک
و دنبال عقرب بیعقر شود و اگر عقرب خالک آید موش را پیش میرند تا بکشند *

جرا سیاه قزصیاست و گفته شود *

جرا مقله حسن الکلب است و گفته شود *

چیز بیارسی گذر گویند بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ تر تر بود و زرد غلیظ تر بود و غذا
وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است و در آخر دهم و دوم و تر بود و راول باه را تحریک
و سهل و ملطف بود بول بر اندام برهمن شود و منفع و مولد خون بد بود و باید که بجایت نخته بود و
مصلح وی بکامه که در دل بود و بجزی گوید جزر مقوی معده بود که در وی لزجت و بلغم غلیظ
بود و سده جگر بکشد و مضم طعام بکند و چون با گوشت بود نیکو بود خاصه قطع بلغم کند و سده
بکشد و مقوی پشت بود و شهوت جماع بر انگیزد و چون با عسل مرا کنند زود برهمن شود و رطوبت
وی کمتر بود و حرارت وی زیاده تر و باه را زیاده کند و منی بیفزاید و پشت را نیکو بود و چون بسوزند

و نمک نهند معده و جگر و سپرز را نافع بود گویند چون جرز در شیب آتش بریان کنند و یک سیر داغینی
سوده بروی باشند و بخورند قوت باه اقصی الغایت بدید +

جرز البری شقاق است و اشقاق گویند و گفته شد +

جرز اقلیط هم جرز برلست و گفته شد +

جرز مانج شمره الطراف است بیاری که بازگ گویند و طبیعت وی گرم است در اول رجه اول خشک است
در آخر آن گویند سرد است در اول قطع رطوبت بکند و چون به پزند آب و سرکه و بریزند و بخورند

نافع بود در لیتش را نافع بود و مقدار و درم مستعمل بود و چون بپاشند منقش و م را نافع بود

و اسهال کهن و زغالی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و برقان را نافع بود و برگزیدگی ریتلما چون

صفا و کنند نافع بود و اسحق گویند مضر بود و لیسر مصلح وی در قوت بود و گویند بدل وی نیم وزن آن پوست

ماند نیم وزن آن انزروت سرخ بود +

جشم دار و خمر دار و ست و گفته شود +

جشمی خشک دار و ست و گفته شود +

جسار و زعفرانست و گفته شود +

چشمک تشمیز است و گفته شود +

حصص حسین است بیاری گج گویند و طبیعت وی سرد و خشک است چون لیسر که بیشیند

و بر سر کسی که خون از بینی وی روانه بود طلا کنند خون باز دارد و چون طلا کنند بر شکست استخوان

جعه فلیون خوانند و کبیر گویند و کبیر خوانند و آن در نوع است کبیر و صغیر و کبیر وی بیاری عنبید

خوانند و صغیر وی بیاری گل اریه خوانند و کبابانی گل بوره و بهترین آن صغیر بود شامی بری تازه سفید

و طبیعت وی گرم بود و رسوم و طبیعت عنبی گویند گرم بود و دروم و در خشک بود و دروم مفتخ

و لطیف بود و چون تر بود و جراثیمهای تازه را نافع بود و خشک آن نافع بود و جهت ریشها بد و بار که بر سر

صفا و کنند نافع بود و بول حصص برانند و برقان سیاه را نافع بود و گرم دراز و صبا اقرع برین آورد

و گزیدگی عترب و جانوران را نافع بود و چون در خانه دود کنند آن یا بپزند از زنده در خانه گزند گان

بگزینند و جهت نسیان نافع بود و یکدم از آن و عصا ره وی با عسل و چشم کشند تا یکی بر و چشم

روشن کنند و اگر در شایات و مرآت کنند و آب را از پانچ و آب پیاز تر بسایند و در ششم کشند و در ابتدای نزول آب نافع بود و مضرب بود و معده و مصلح بود و اسحق گویند مصلح وی حمام است و صاحب تقویم گویند بنفشه و بدل وی در بیرون آوردن کرم در اندن حیض و بول پوست چوب انار تر چهار دانگ آن پوست سلیخه بود و گویند بدل آن فوخیج جلی است

جعندر راسلق گویند و گفته شود در سین +

جفت بلوط پوست بیرون بلوط است و طبیعت وی سرد و خشک است در دم و قهالض است خون رفتن باز دارد و خاصه از زمان و ریش روده و شکم به بند و بیشتر سلیخ مستعمل کنند و بنفشه صفا کردن نافع بود و بدل آن بوزن آن سوره و نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن گلشن یا پیمچان یا دهنال و گویند بدل آن گلنار است +

جفری کفری گویند و گفته شود +

جل درد است و گفته شود +

جلوب لبلاست و نوح نیز گویند و عشقه و جل المساکین در لطم گفته شود +

جلنار بسیار گویند و بشیر از می گل صبر برگ و آن گل انار تر است و بغیر از آن هیچ ثمر نیست و بشیر آن فارسی بود و گویند مفری طبیعت وی سرد است و در آخر درجه اول خشک است در دم خون به بند و در ریش روده و ریشهای کهن و قنق را سودمند بود و دندان را محکم کند و زمانی که خون زیاده از ایشان روانه بود به بند و اگر با سرکه و مفرقه بر دم لطف کنند باز گرداند و چون با سرکه بنزند و بمضمضه کنند و بین جوشش نافع بود و عصاره وی در طبیعت ماند عصاره لویه الشمس بود و مقدار مستعمل آن از یک گرم و نیم و دم تا دو گرم بود اما مولد شده بود و مفر بود و بشیر مصلح وی کثیر است و بدل وی قهالض ریان یا جفت بلوط و بتا و قو گویند بدل وی پوست انار است بوزن آن و گویند طریث بوزن جلفنسرین و در چینی است و گفته شود و صفت آن در باب فنون در فسرین +

جلینک جلینج است و گفته شد +

جلنجان صاحب مفرد گویند و صاحب منهاج بک قول دارد که سمسم است و این هر دو قول خلاف است تحقیق که بر پادشاه است بسیار سی کشنه خشک گویند و گفته شود و در کاف

جلبان فکر گویند و خرقی و گفته شود +

جلید تلج است بیارسی برت گویند سرو است بطبع و خشک است بعضی مزاج اصل و تر است و خشکی و عارضیت و آب وی و دودانی که از گرمی بود نافع بود و پنجم راقوت و بدایا اعصاب و معده را زیان دارد و بیرون را بد بود و سرفه آور و خصوصا کسی را که خلط سرد در معده وی بود و تشنگی آورد و برت خوردن و آب وی علق که در حلق چسبیده بود نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد بود و بسیار آنکه هر چند لطیف وی است در سبتن تحلیل رفته است در صفت جدا گفته شود و بعد از آن +

جلوز صاحب منهاج گوید بنقد است و صاحب جامع مطلقا گفته است که بنقد است و در رو سهو کرده اند و در لغت جلوز غلوزه است و صاحب تقویم گوید جلوزه هندلیست و متوکف گوید نجیب محقق است جلوز لوز البربر است و روغن ویرانیت الهرجان خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان خوانند و متوکف گوید آن بادام کوهیست شیرازیان آنرا بخرک خوانند و قائم مقام جلوزه است در منفعت و طبیعت وی گرم است در درجه اول و گویند در دوم و خشک است در اول و در وی اندک رطوبت است باه راقوت و بد و منی را بیفزاید و در پشت را نافع بود و گزیدگی عطر و رتیل را اسودد و مندی بود و الا و شوار پنجم بود و ویران معده بگذرد و مضرب بود و بسیار و صلح وی شکر بود و در دل وی جلوزه بود +

جلوزه حب الصنوبر کبار است و در عا گفته شود و صفت حب صنوبر کبار و صغار +

جلجان مصری پیش است و گفته شد +

جلجلان الحبه خشک است سیاه است و گفته شود +

جلجوج فوج بر است و گفته شود +

جلباق جلیوت است و گفته شود +

جلما تا قد است و گفته شود +

جمار شحم التله خوانند و قلب التله گویند و آن لب نخل است بیارسی مغز در رخت خرا گویند و پیه خرا و دل خرا خوانند و بهترین آن شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و گویند در دوم و قاضی بود نافع بود جهت خشونت حلق و اسهال و خون شکم و گزیدگی عطر و زهره و زهره کردن

بنفایت نافع بود و قوت اشتها بدو جهت مرقه صفر نافع بود و سفر بود بینه و خلق و دیر از معده بگذرد
و مصلح وی خربا بود یا غسل و گویند بیل وی حماض بود.

جمهوری صاحب بهنج گوید شراب انگوری بود که سه سال بران گذشته باشد و صاحب مع گوید
شراب را چون بجوشانند تا به نیمه آید جمهوری و مولانا حکیم الدین جمیل گوید شراب انگوری چون
بجوشانند تا سه من بایک من آید جمهوری گویند.

جماز النهر جارا المنهست و گفته شد.

جُمان جلیدار دست و سحر و کیل دار و نیز گویند و آن سرخس است و گفته شود.
چشمه بفارسی تخ گویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت دارد و بهتر بود بشتب که از آن بسته شود و اگر
آبی نیک بود آن تخ نیک بود و اگر بد بود بد و خواص وی بهرت نزدیک است اما لطیف تر بود.
جَمَسُ قَرَم جابو می سلیمس گویند و آن ریگان سلیمان است علیه السلام و در آن گفته شود.
جَمَدِ چینه تخ چینه است و در اسبوس طبیعت آن گفته شد.

جَمَسْت نیک است بنفشج که پسر نه مایل بود و سعد آن سوره مدینه حضرت رسول علیه السلام
اگر از آن ظرفی بپزند و در شراب بیاشانند سستی نکند اگر چه ظرف بزرگ بود و آنکس که با خود نگاهدارد
از فقر سببین بود و اگر در شیب جامه خواب نهند از احلام بداین باشد باذن الله تعالی.

چَمِیر نوعی از انجیر است بیومانی شیعو موسی گویند و ابواسوقاسین نیز گویند و معنی آن تین حبس است
و ورق آن بوق توت ماند و بنفایت بی طعم بود و درخت وی را بسیار شیر بود و در وی قوت طایفه
بود و از عمن بدن و شیر وی نافع بود جهت او را نهایی که دشوار تحلیل یابد و خازیر و طبع وی لغت هم
نافع بود و عصاره ورق وی بر دردهای صلب با آرد جو ضام کردن و دامیل فنج و در و با شش
بر سیر زضاد کردن نافع بود و جهت گردیدگی جانوران خوردن و طلاء کردن سود دهد و معده را
بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اولی آن بود که بعد از آن سکنجبین با گل انگبین خورند.
چَمِچَمِ سنجست که بشقاق قلع مصری مانند رنگ و گویند از زمین ندر خیزد و گویند از ابسوزن نذر از زمین
پاشند و در میان اهل چین خرنیز باشد و گویند از ترکستان خیزد و معروف بود بچم خطالی نافع بود
جهت ربه و ضیق النفس بحر باست و خاق را سودمند بود و مقدار ستمی از وی نیم درم بود.

جنطیانا دو نوع است یک نوع رومی و یک نوع جرمغانی و آن پنج سبز گشت بازنده انگشت سطر
و نیز گستر گویند و بر این نام بادشاهی خوانند که ویرانشا جنطی نام بود و گویند جنطیس الملک بهترین و بیست
که بغایت سرخ بود و خوشبوی طبیعت وی گرم است در سوم خشکست در دوم سده سپرز و چنگ
بکشتاید و بل حیض براند و چون نیم مثقال با شراب بیاشامند تریاق گزیدگی عقرب بود و هم گزیدگی
و چون با سسل بشیرند و آب نیم گرم و بر موضع گزیدگی صفا کنند نافع بود اگر فرزند از وی زن بخورد
برگردد و هم میزند و تریاق گزیدگی مار و سگ یوانه و زهرهای کشته بود و در دگر و معده و دانه است
نافع بود و در اردای چشم بعضی افیون مستعمل بود و حق را زائل کند و اسحق گویند بر لوبسینه و صلیح
وی اسقو لو قندریون بود و بدلای رازی گویند کیوزن نیم اسارون و نیم وزن آن پوست پنج کعبه
بود و گویند بدل آن زراوند مرچ است و این زهر در خواص آورده که بر زنی را که خون حیض زیاده
رود و باز نه بند و بستند جنطیانا می رومی و کوبند و با خا بشیرند و بر دست بند و خون باز آید
و محبوب است و امتحان کرده بکرات *

جندبید ستر قسطور یون گویند و خرمیا هم خوانند بسیاری قندس قبری خوانند و خایه سگ بی هم
گویند و آن خصیه حیوان بزرگ است که هم در آب نزدیک است که زندگانی تواند کرد و هم بی آب آن
حیوان را قندس خوانند و بهترین آن بود که بر و خصیه هم چسبیده باشد و پوست آن بغایت رقیق
بود و آنچه سطر بود و هم چسبیده نبود خشک بود و غش آن بجا و شیر و صمغ کنند و اندکی جندبید ستر و جو
بشیرند و در مثانه کوفند خشک کنند و طبیعت جندبید ستر گرم خشکست در سوم و گویند در
دوم و وی لطیفتر از همه مسننات بود نافع بود جهت عصب سرد و عشه و خدر و فالج و لیان و صدد
که از سردی بود و بخوردن و محل نفع بود حیض براند و چم فروه بنید از و شیمه بیرون آورد و صاحب منافع
شدنی از وی زیاده از یک درم نشاید و صاحب مفروه گویند و مثقال جندبید ستر و قدری نوح میا
حیض براند و چم شیمه بیرون آورد و چون با سکه بیاشامند حیض براند نیم درم مخصوص فواق را نافع بود
و چون کوبند و بنزد بغایت صمغ کنند و در چشم کشند جلای چشم بدد و چون بشیمه پاره زن بخورد
با وای هر که در رحم بود و بر گزیدگی عقرب طلا کردن نافع بود و با سکه آتش میدن نفع
سهم هم کنند و گویند که رافع بود و سده که در اعضای باطن باشد بکشد و کوی که از سبب

سرری بود و سود و بد چون مقدار عدسی بار و غن نار وین بگذرانند و بر سر طلا کنند و شروع را نافع بود
 و چون در روغن حل کنند جهت خدر و استرخا و اعضا و فالج و نفوس سرد و لغایت سودمند بود
 اگر بپاشند بر باریق سهای سرد بود و خواه چوای خواه بنای خاصه فیون و خربق و قونج سرد بلغمی و
 خواه ریخی خوردن و طلا کردن و حقه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود و سود و بد و اگر در قیاس
 چکانند و سرعول که از خلط بلغمی بود و سود و بد و کندی در کتاب سمیات آورده است که چند بیکتر
 که لون بسیاری زند گیرم کشنده بود و بد از یک در و این جز از نیم چنین گوید و صاحب منهاج گوید
 اخبر زوی کشنده بود و روز و رادای می بقی کنند نسبت و فوچه و سبستان و عمل بعد از آن حنجر
 اتج بدینند که با و زهر و نسبت بار با فوا که ترش با سر که با شیر خرد و بدل دی بوزن آن حج نیم وزن
 آن فلفل بود و گویند بدل آن مشک است +

جنج عصبی الرامی است و گفته شود +

جنج شوره قنطاریون است و گفته شود +

جنج در و شق بسیار میباشد و طبیعت وی گرم و تر است و در اول طبیعت را نرم سازد
 و گرم مزاج را نافع بود و خونی اندک نیک از وی حاصل شود و بدل آن ملیون است +

جنج الزمان گل انار بستنی است و شیرازی کنکر گویند و صنعت آن نزدیک است بجلانار +

جنج البیش شرف است و گفته شود +

جنج مطلق راس است و گفته شود +

جنج الفسیر با قلا است و گفته شود +

جنج صغر است و گفته شود +

جنج طان خطل کوچک بود و آنرا قنار الجنبه خوانند و در خطل گفته شود +

جنج خست خوانند پیازی گردگان گویند و طبیعت آن گرم است و در سوم خشک است و در اول درج
 دوم و گویند گرم و تر است و دوم و سوم گرم است و در دوم خشک است و در اول و بهترین وی است

که پوست می تنگ بود و ورق وی و پوست وی قایل بود و پوست اندردنی که بر مغز چسبیده باشد
 رفیق در وی قبضی بود و شکم بر بند و پوست سوخته وی مخفی بود و بغیر از لدغ و مغزوی چون بنمایند و در

سوداوی که ریش شده باشد ضما و کند نافع بود و صمغ وی بر ریشهای گرم نافع بود چون بر آن
پاشند و مغزوی مخصر اسکن کند و شکم بندد و چون با مری بخورند شکم را بندد و اگر بیا خوردند
گرم دراز و صپ القرح بیرون آورد و اگر با بنجیر و سداب بخورند پیش از آذوقه قتاله با دزهر آن بود
اگر بعد از آن خورند همین بسیل و چون با غسل و نمک و پیاز بیا میزند و برگزیدگی سگ دیوانه
و گزیدگی آدمی نهند نافع بود و چون با پوست یا شراب و زیت بسوزانند و بر کوه کان مالند موسی
سیاه کند و بر ویانند و داء الثعلب یا نیز بنهایت نافع بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند
و سعی کنند و با شراب لبهرشند وزن بخورند و منع خون حیض بکند و پوست و خشت جود و قی آن
چون دو مثقال از وی بیا شامند تقطیر البول را نافع بود و شریف گوید پوست جود سبز بکوبند و چند باره
خمشا الحادیر شکسته در آن اندازند و یک هفته رها کنند و هر روز چند ثوبت تحریک دهند و بعد یک هفته
خضاب کند موسی سفید را سیاه کند و این صفتی عجیب است و چون خراز و قوبابیان مالند منفعت تمام
و این مؤلف گوید چون جود در موضعی دیگر بر نهد که زود در آنجا همیشه چنانکه دانگی از وی کشنده بود و چون
بآب بپوشانند و آب آن بمضمضه کنند لثه را محکم کند و استرخا و آن زایل کند و خوردن جود مضر بود
بمحروران و مخصر و مصروع بود و زبان گران کند و دهان و حلق را زبان دارد و مصلح وی سکنجبین بود
و با خشناس و بادام و گردگان کس بد بود نباید خوردن غشیان و غشی و کرب آورد و نزدیک بود کسی
که غصص خوردن باشد و بدادوات وی همچنان کنند که کسی غصص خورده باشد رب فواکه ترش همچو
رب غوره و ریاس سیب کنند و بدل وی بوزن آن مبه انخضر بود و گویند جود نهندی *

جود نهندی نارجل است و گفته شود *

جود جندم گوز گندم گویند و خود احکام خوانند و بشیر از می گل گندم را ز می گوید گرم و تر است
منه بفراید و فربهی آورد و باده را بکشد و طبع زلف و دم کند و قوبازایل کند و منع آرزوی گل خورد
بکند و فوس گوید در وی قوت سیر و سلف بود و اندک محقق بود *

جود لپو ا جود الطیب خوانند و بهترین وی سرخ فرب بود و طبیعت گرم و خشک در سوم و در دو
قیض بود و گویند گرم و خشک در دوم منش را نافع بود بوی دهان خوش کند قوت جگر و معده
خاصه نسیم معده و سمیل را سودمند بود و قوت باصره و بیسنزاید و شکم بندد و عسر البول

نافع بود و استسقاء لحمی را نافع بود و منعی نکند و در سبز کهن شده را نافع بود و مقدار دوم
سختل بود و بدل وی یک وزن و نیم سبیل الطیب بود و گویند بدل وی بوزن وی بیاسه
بود و استحق گوید مضر بود بشش و مصلح و معی است و صاحب تقویم گوید که طبیعت بند
و ممسک بود و مصلح آن جلاب گرم بود *

جوز الا بهل شرة العرء است و گفته شد *

جوز القی مانند خربق سفید بود و قوت و طبیعت او گرم و خشک است و در دم قی بنغم و رطوبت آورد
و مقدار دوم در فالج و لقوه و مانند آن نافع بود و بدل آن بوره خردل بود *

جوز ماشل جوز شحم نیز گویند و جوز مائل و جوز مقاش و جوز رب هم گویند و بندی تنه
گویند و دهاقوره گویند و بشیرازی کوکنا خوانند و آن دو نوع است یک نوع شکل جوز القی بود و یک نوع
خارناک بود و مانند سوبان فشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ بود و سفید رنگ بود و نیز
دوانه وی از تخم باد بخان بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون جوز وی تخم
بود و پوست وی رقیق بود و سروی مانند سر باد بخان و تفاح بود و درخت وی مطلق بدفت باد بخان
ماند و گل سفید در آن کشیده دارد و طبیعت آن سرد است در چهارم و تر بود و سودمند بود بجمت حرارت
مفرط و طبیب چون قیراطی از وی بخورند و باغ را بد بود و سر آورد و دانگ از وی صاحب نهج
گویند زیان بود و بدل و یک درم از وی کشنده بود و در زرعشی و منقشی و منوم و سبت و مخدر بود
و دواوات وی بقی کنند بآب که فطرون در وی پوشیده باشد بار وغن بعد از آن بشیر تازه برینند
یا سر که صغر و انجبان و قوت بیج کو بهی در وی پوشیده باشد گویند یک مثقال از تازه اوابه
کشنده بود و نیم دانگ در میان شراب کیسه دهند سستی زیاده کند *

جوز الکوتل جوز القی است و گفته شد *

جوز المرح حب الکا کج کوهی است و گفته شد *

جوز السمر و بهترین وی تازه بود و بشیرازی کوکنا خوانند طبیعت وی سرد و خشک است
و قابض است حق گوید گرم است در اول و خشک است در دوم بر قیضها و گردن نافع بود و با بر شیم
و اسر ش و قطع خون کند و قوت اعضا بد و چون بکوبند با انجیر و فیکه سازد و در بینی نهند گوشت بیاورد *

و با شرب عسل نفس سرزکین و ملغم و نسیان را سودمند بود و مقدار نیم درم مستعمل بود تا نیم مثقال اگر کسی تشنه
 و در آب آن نشیند زنی که رحم دی بیرون آید یا مقید و زنی که یمناع بود و صفتش که گوشت میخورد بدلیل عصاب و مصلح
 و می غسل بر روغن بادام بود و جالینوس گوید بوی درمان خوش کند و سده بکشد و قوت معده بدید
 و اعراس سر را نافع بود چون با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و وسیع قویید و گوشت قوی و جگر و معده و سینه
 و امعاء بود و در شقیقه را نافع بود و زدن تیر کند و فوکیس گوید طبیعت را بر بندد از خون صفرا و قوت بد
 زیادت کند و شش رطوبات از عروق بکشد و اسحاق گوید صغارا آورد و مصلح و می غسل است و بدل آن
 صاحب منہاج گوید نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن اهل و نیم وزن آن کوزه سرخ و گوشت بدیل
 آن نیم وزن کنیزک و نیم وزن پوست انار بود
 جلید را روغن گویند و آن سینه است گفته شود

باب الحما

حاشا، سون گویند و نوش و صغر الحما نیز گویند و نفس گوید پودنه گوشت و گویند و قه و خردن سیاه
 است و گویند برگ سپندان و شتی است و آنچه محقق است نوعی از پودنه گوشت گلهای کوچک بسیار
 دارد مانند خراکه پسری مائل بود و قصبه باریک دارد مانند قصبه و خورگه دارد و مانند برگ جده که بیشتر
 بود و در امن که نیز باشد و مطلق بوی پودنه کند و طبیعت آن گرم و خشک و در سوم و گویند و درم محلل و
 مقطع بود و سخن جین و بول براند و بی بندازد و سده بکشد و بر عرق النساء با شرب و شویق ضار دارد
 نافع بود و سینه و شش را نافع بود و پاک گرداند و منع نفث دم بکشد و اگر بانگ سرکه یا شامند سهل کمین
 بلغمی باشد و اگر با سرکه بر درم بلغمی ضعا کنند تحلیل دهد و محلل خون بسته بود و شش و ثلیل را تحلیل دهد
 و اگر در طعام کنند و بخورند ضعف چشم را سود دارد و قوت باصره زیاده کند و گله دارد و معده و جگر پاک گرداند
 و چون سخن کنند و آب و عسل برشند و مقدار و شتال بیا شامند قوی و نافع بود و قوت کرده بدید
 و جماع بر انگیزد و در دین و خلق را سودمند بود و مقدار و درم مستعمل بود و جالینوس گوید فالج و لقوه
 و نسیان را نافع بود و مانند و انس گوید که چون بگویند سخن کنند و با عسل برشند و بر سر طحال طلا کنند
 نافع بود و همچنین اگر بجز درم در حمام طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر است شش و مصلح و می نفع
 است و بدل آن یک زن و نیم صغیر جلید و گویند یک زن و نیم افیتمون و شراب وی اشتها بیاورد

مضمون کذب و مسمول گرم و لغیم بود *

حافز المهر سور بخان است و گفته شود *

حاج خار بست که ترنجبین از وی حاصل میشود و نبات کشوت بروی پیچیده شود و شیرازی خار دارد

خوانند و عصاره وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد و تاریکی زایل کند و گل وی جهت بواسیر غلیظ سودمند

حافز ماشعراست و ابو طسا گویند و گفته شده *

حافظ الخمل و حافظ الاطفال اسم فرنیون است و افریون نیز گویند و گفته شود *

حالق الشعر فاشتر است و گفته شود *

حافز حمار الوحش سم خرگور است چون بسوزانند و بیاشامند صرع را نفع بود و چون بازیت بیایند نیز

و بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند و دار الثعلب را نفع بود *

حافز البزون سم استر است چون بسوزانند صرع را سودمند بود و چون بازیت بیایند نیز

بر دار الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود *

حافز الحمار سم خر بود چون از سم وی نگین سازند و صرع باخود بکشد و صرع از وی نفع

شود و در سقوریدوس گویند و بیهوشی خر چون بسوزانند و بیاشامند روزهای بسیار متواتر بر خنازیر

فانخار نفع بود و چون بازیت بیایند بر خنازیر بزنند بگذارند و دار الثعلب طلا کنند

نافع بود و چون بر شقایق که از سر او بود ضاوت کنند زایل کنند *

حب الشیل قرطم سندی است این متولف گویند نبات وی مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و گل

وی آسمان بگون بود و مانند گل لبلاب بود و بزرگ بود و بعضی آنرا البلی گویند اگر کبر که خطمی به برگ و می بود

در حال سرخ گرد و طبیعت آن گرم خشک است در دوم و گویند در سوم و گویند در اول و گویند در هفت

سودمند بود جهت برص مهبق سفید و مسمول غلظت بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرع و شترتی

از وی دانگی و نیم تا نیم درم بود با او دیدهای دیگر و عرق النساء و قفس را نافع بود و آنچه از وی در اطفال و در

بعضی حاصل جمیع شده باشد مجموع براند و اسهال را بشوید و قوت معده بدید و سده بکشد و بیاورد و درم

و مسمول مرار اسود و کرب غشیان آورد و اولی آن بود که در فتن با دام حب و بیاورد و بیاورد

بدلای وی در اسهال و دفع سودا و نیم وزن آن شحم خنظل و انگ و زن آن حجامتی بود *

حب لسا کین لبلاست و گفته شود *

حب لفرط ماز یون نت و گفته شود *

حب قونج است و گفته شود *

حب غریز حب الزلم است و گفته شود این مولف گوید حب غریز حب الزلم است و آن
بر شکل بیل است و قتی که در غلاف بود و آن مغزیست که رنگ بیرون بزرودی زند و اندرون

وی بغایت سفید بود و خوش طعم بود و قوت باه زیاده کند و منی بیفزاید و سمنی د *

حباقا ورق گویند آن خند قوتی است و گفته شود *

حب لک و حب الکا کج است و گفته شود *

حب حنکلا حب السمنه و گفته شود *

حب اللوز لسان الصافیر است و گفته شود

حب السمنه حبست سیاه رنگ از نخود کو چکتر اما در و در بود و خواسانیان آنرا نقل خرم

خوانند و پوست و بی بغایت سیاه بود و مغز وی بغایت سفید و طبیعت وی گرم و تر بود

در اول و گویند در دم منفعت وی آنست که فری آور و منی زیادت کند و باه را بکشد

و مقدار ده درم اگر بکوبند و در آب بمالند و صافی کنند و قدری آرد و قند و روغن بادشیمین

یا کینج بریزند و بیا شامند بدن لاغر فریه کند چون سبب لاغری از سردی و خشکی بود و

در از معده بگذرد و مغز بود بشش و مصلح وی قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغز پسته

و نیم وزن آن مغز بادام و نیم وزن کینج و گویند بدل حب محلب است *

حب الزلم گویند بزراخر سف است و در شیر از حب سحر سف مشهور است بحال الزلم و بقا

تخم کفک گویند و آنچه محقق است آن تخمی است برنگ بیل و مثلث شکل بود و همچنان با پوست

توان خامیدن و منبت وی در شهر زور بود و فلفل السودان نیز خوانند این مولف گوید

قد نبات دی سه گز بود و ورق آن بوق شمدانج ماند و گلی سفید دارد و مانند طلی سفید

و اندرون گل دی شوشه چند بود و در کتب شیمی زند و شکل با تخم کند و غلات تخم بغایت خازناک بود

و این سه گوید گرم است و سرد است در اول و صاف شینج گوید گرم و خشک است و در طبعی فنیکی

منی زیاده کند بغایت و تحریک شهوت جماع کند و بدن را فرسوده و قوت ذکر ببرد و شریعت گوید
 چون بنامین و برکات نهند که بر روی بود بر روی مولد صداع بود و مصلح وی بنفشه بود و بدل آن
 حب الحار و ع پارسای تخم بیدار خواتند و شیرازی گفتند در باب خا و صفت خروع گفته شود
 حب البلسان تخم لبسان مصری بود و آن بغیر از مصر جای دیگر حاصل نمیشود و صاحب مناج
 کرده است که آن به وفار لقون است و صفت آن گفته شود در باب طبیعت حب لبسان گرم
 و خشک است در درم سودمند بود بلغم و سودا را و درم گرم که در شش بود و سرفه کننده و عرق النساء
 و صرع و سدر و عسل البول و گندگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر بچوشتان زن در آن
 بنشیند چرم را بکشد و جالینوس گوید در دوسر و کهن و نورا سود و بد و در معده و روفس گوید که برود
 معده را نافع بود و موسی بردار الثعلب و ابو الحنیفه برویان و پنج موسی را قوت دبد و لیس قوی و بید و گندگی
 قوت معده و بد و اشتهای طعام باز و بید کند و بفرغی که در معده بود زایل کند و در دلد و بید و بوق
 نافع بود و مقدار استعمال از وی دو درم بود و گویند مضر است بمشانه و مصلح آن کثیر است و بدل آن حور
 بود بوزن آن و گویند یک زن و نیم آن گویند بدل آن نیم زن آن پوست سیلخ و یک آن لباسه
 حبین و حبین نیز گویند و آن دلی است و گفته شود
 حب حلوه اینون است و گفته شد
 حب الاثل که نازک خواتند و کثایق خواتند جزایز است و گفته شد
 حب الکاکج جوز الکاکج گویند و آن بز الکاکج است و آن دو نوع بود و کینوع بری را و دوسر
 گویند نوع بستانی را شیرازی گویند و بهترین آن صاحب مساج گوید که بزرگ
 سرخ کوتهی بود و طبیعت آن سرد است با اعتدال و خشک است و عیسی گوید سرد و خشک است و آخر
 در ج اول تا دوم و گویند تا سوم منخ را نافع بود و بول برانده و لیش کرده و مثانه را نافع بود و در بیاپی
 گوید صرع را نافع بود و اعما که عارض شود در مچون و انگلی از وی باد انگلی شونیز حق گفتند و بار عین بنفشه
 بیا میزند و دوبار بدان سوط سازند یا سه بار زایل کند و فوس گوید یکوز و از وی خشک که سحت
 گفتند با جزوی شیخ از منی بیاشامند که ماس که در شکم بود بیرون آورد و وی مضر بود بگونه چون بسیار
 مستعمل کنند بسبب شدت او را و غدر در سپید کنند و وی کل خدسی بود و جالینوس گوید

بدل آن عنب الثعلب است *

حب السو و اشو نیز است و گفته شد *

حب السفرجل تخم می بسیار سی به دانه گویند صاحب مهناج گوید بهترین آن بود که از به ترین گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود و در دم ملین بود و بی قبض سودمند بود جهت خشونت حلق و قصبه شش و لعاب وی ترطیب کند و میبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند و مقدار در دم از میوه مستعمل بود و چون بگویند و بانیات حب سازند بالعاب وی بانیات در روغن بادام بخورند سرکه که از حرارت بود نافع بود استحق گوید مضرست بگوده و مصلح وی نبات بود و بدل بزر قطنه *

حب الرثا نیز الحاحن است و گفته شد *

حب الفقیر نیز فنجناشت است و گفته شد *

حب القطن خسته فوج خوانند بسیار سی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغز دارد و طبیعت وی گرم و ترست در دم دگویند سرد است سودمند بود جهت ربو و سینه را نیکو بود و سرکه را نافع بود و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی بهفت درم باشد و گویند مضر بود بگوده و مصلح آن خمیره بنفشه بود و بدل آن حب الحوشف *

حب العرعر ثمرة العرعر است و گفته شد *

حب المنهمم حبست بمقدار فلفل و لون وی میان زردی و سرخی بغایت افسوس شوی بود و زرد و شکن مغز وی بغایت سفید بود و عطرا بل من و حجاز در بلویا و خوش مستعمل کنند طبیعت وی گرم و خشکست در دم معده مسترخ و سرد بغایت نافع بود و قوت تمام در کرم و یاری دهد و نشف رطوبات بکند و مقوی احشاء سرد بود و با غسل اعصاب را نافع بود و باه را زیاد *

حب القاضل نیز بیان بری است بسیار سی نار دانه و شستی خوانند و معاش چیزی است و بمقدار نزدیک بود و بلویا و در طعم و قوی تلخی بود و بغایت چرب بود و خوشبوی بود و لون آن سفید بود و طبیعت آن گرم و تر بود در دم دگویند خشک بود و قوت بدنه را مریخ بدید و قوی آورد و چون بخورد غسل و طبرزد اضافت کنند باه را زیادت کند و بریان کرده نیکوتر بود اما مصلح بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و اگر بسیار خورند هضمه آورد و معده را بگزاید و اولی آن بود که با

و عسل خورند و بدل آن بوزن آن تووری سفید و چهار دانگ وزن آن مغز تخم خیارنه و نیم وزن آن ابل بود و گویند بدل آن بوزن آن منقش و بوزن آن حب صنوبر بود و حب الفکار مانند قندی کوچک بلکه مانند مستقی بود پوست وی بغایت تنگ بود و سیاه رنگ و مغز وی صلب بود و بدو نیم بود و لون آن بزرودی مایل بود و اندک عطری تووری بود و طبیعت وی گرم و خشکست و رسوم و منقشال چون بایج بیاشامند و بقراط گوید منقشالی سودمند بود جهت و بخار زادن و جهت چکیدن بول نافع بود و حیض براند و گزیدگی جانوران مجموع را نافع بود و قوس گوید که تریا مجموع زیر بال بود و از خواص وی آنست که چون نقیع وی در خانه بپیشاندند کس بگریزد و وی سودمند بود سپرز که از رطوبت بود چون بار آن بیاشامند و در سر که از بغم بود و ریاح غلیظ را نافع بود و اگر دملقه سق کنند و بیاشامند در ساعت نخس راسا کن گردانند و وی مغز بود بگرد حوالی آن و مصلح آن زرشکانه بود و بدل آن حب مقلب بود با مغز بادام تلخ ۴

حب الصنوبر الکبار چلغوزه است و درخت آن کو چکر از درخت صنوبر صغار بود و از سبستان خیزد و درخت ویرا سوس خوانند و طبیعت وی گرم بود و را ول و گویند در دم و گویند معتدل است و سردی اندک حرارت هست و رطوبت و جالینوس گوید گرم و تر است سودمند بود جهت درد و در اعصاب رعشه و عرق النساء و استرخاشش را پاک کند از بخلطی که باشد و باده را زیادت کند و منی بپزاید و شیر زنان زیاده کند و سنگ مثانه بپزند و سودمند بود جهت گزیدگی عقرب یا ناخیز خشک یا با گلنگبین و شیرین گوید چون بکوبند و با عسل بشنند و هر روز بنوشانند و درم بخورند از فلاح خلاص یابند و اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت را زیاده کند و گروه و مثانه را از سنگ مصلح پاک کند و گویند طبیعت وی گرم است و در دم و تر است و را ول این ماسویه گوید گرم است و در دم و خشکست و را ول و مصلح بود و مصلح وی خشخاش و شکو بود و بدل آن حب مقلب متقشر بود و وزن آن نیم وزن آن بود و سفید کرده و این ماسویه گوید بدل آن مغز تخم خربزه بود و گویند جویند و گویند قایم مقام چلغوزه بادام کو بی بود که بشیرازی آنرا انجک خوانند و مصلح وی قند بود ۴

حب الصنوبر الصغار بیارسی تخم کاج خوانند و آن تخمست مثلث شکل در میان غلاف جوهر کاج بود و در طعم مانند چلغوزه بود و طبیعت آن گرم و خشکست و در دم و منضج و محلل بود و نافع بود جهت

استرخا وضع بدن فزونی آورد و خوردن آن در طوابع فاسد که درش بود دفع گرداند و قوت معده بکشد
با افستین ضما که کند و چهارم از وی منی زیاده کند و خاصه که با کجند و قند بود و مثانه و کرده را قوت دهد
مضر بود و سردی گرمی کند که معده بود و بسیار خوردن وی منخص آورد و تریاق وی حسب الزام بود
و معالج گرمی کند که در آب گرم خیساند و با غسل بخورند و خوردن مزاج با قند و بدل وی گویند
حب الحاح بقیه بود و با نیم وزن آن مغز را دام قشر و گویند بدل وی حسب صنوبر کبار بود *

حب الراس صاحب جامع گوید وینج است و سه و کرده است و صاحب منہاج است آن
راست گفته است که آن تخم است زرد رنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود و مانند تخم مخلصه و از
کوهستان فارس خیزد و از کوهستان و سهران و آنرا دایج و بر خوانند و در سن و نوع سست جلی و
بستانی این تخم جلی است و از آن بستانی در باب را در صفت راس گفته شود و این نوعی که گفته شد
قوت موسی بدید و از آفات نگه دارد چون بگویند خورد و سرد را بدان بشویند و اگر طلا کنند شاید *

حب القلت ماش مہدی است در قلت گفته شود و صفت آن *

حب العصف قرطم است و گفته شود *

حب آلاس بسیار سی تخم مورد گویند و بهترین وی بستانی بود و فرسیده تازه و طبیعت
وی سرد و خشکست و قابض بود و بقراط گوید سرد و خشک بود و در دم و گویند گرم است و در دم
شکم بزند و منع نفث دم بکند و معده و احشای را قوت دهد و بول براند و سردی را بکشد و در معده
از وی سده دم بود و صاحب نفوسیم گوید چند دم در ریشهای اندرونی را نافع بود و گرمی را قند و عقرب
چون با شتر این میزند و با شتر نافع بود و درین مشاء را سودمند بود خواه تر و خواه خشک چون بنیان ضما کنند
بر ریشهای کفین قدین اهل کند و چون تر بود بگویند و با شتر ضما کنند بر ورم چشمها تکلیل بد و غوب با سیر سودمند
بود و در دم معده را نافع بود چون غسل طلا کنند و چون سخن کنند و بکلفت وی طلا کنند بکلفت و قلع را نافع بود
و اسحق گوید بسیار وی مضر است بشانه و صلح وی صمغ عربی بود و بدل آن عصیر برق وی بود و با نیم وزن آن است و در کوهستان

حب الرمان بسیار آنکه گویند بهترین او ترش فرم بود و طبیعت وی سرد و خشکست
و قابض و ترش وی چون خشک بود و شکم بزند و منع مواد صغری را بکند و غنایان ساکن کند و تنه
باز دارد و نفث معده گرم را قوت دهد و عصا ره وی خاصه ترش چون پزند و با غسل بسیار نیز نافع بود

ریشهای که در دهن بود و در معده و ریشهای پلید و گوشت زیاده و در گوشت را و اندرون بینی که ریش شده باشد و بدل وی سماق بود +

حب الالبتر باریس اتر است و گفته شده +

حب البان وانه البست شکل فشق اما پوست وی تنگ بود و سهل شکون و آرد فشق الهامه خوانند و طعم وی تلخی بود با قبض این مولف گوید این شمر نوعی از طرافاست و در جرون آنرا بن کنه خوانند و بهترین وی بزرگ خوشبوی بود و طبیعت وی گرم و خشکست در دهم و گویند گرم است و در سوم و گویند تر است و راول سودا و بلغم را سودمند بود و مقدار استعمال از وی تا دو درم بود و جلابه و ثابیل و کلفت و دانهها که بر روی پیدا شود و جرب و حکر را بنایت نافع بود و سده جگر و سپرز بکشد و صلابت آن نرم کند ضما و کردن با آرد کرسنه و اسحق گوید مضر است بجر و مصلح وی رازیانه است و در تسکین بدوس گوید بدل آن بوزن قشور سلیمه است و گویند بدل آن بوزن آن نیم درم آن قشور سلیمه و ده یک آن لب با سده و آنرا بشیرازی تخم غالیه خوانند +

حب الملوک ماهودانه است و گفته شود +

حب الفنا عنب الثعلب است و گفته شود +

حب المحلب بپاریس پیونید مریم خوانند و بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشکست و گویند معتدل بود و گویند سرد است و قول اصح آنست که در وی حرارت بود و جلابی قوی دارد و طعم گوید گرم است در دهم و خشک است در اول محلل بود و بول را براند و چون بگویند و بکلفت طمان نافع بود البته و گرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و سده سپرز و جگر بکشد و فقر را سودمند بود و مثانه پر بپزند و خون حیض را براند و در ولشت را سودمند بود و قوی بکشد و در دمای اندرون ساکن و رطوبتی که در سینه و تشن بپاک کند و گویند مفر بود بدماغ گرم و احشا و مصلح وی رب اترج بود یا رب و بدل آن مفر بود امخ سفید کرده بود +

حب لریاس بپاریس تخم ریواس خوانند و بنایت سرخ بود و بهترین وی تازه است و طبیعت سرد و خشک قایلن بود سودمند بود جهت قرص صفراوی جرب حکر بدل وی تخم خاص لبانی بود +

حب القرع بپاریس تخم که گویند بهترین آن بود که آب تیرین خورده باشد طبیعت وی سرد +

در دم سودمند بود جهت تپهای صفراوی و مقدار سه درم از وی مستعمل بود سرکه گرم و خشک را نافع بود چون بابت بخورند تشنگی نباشند و عسل و سول که از حرارت بود زایل گرداند و اسحق گوید ضررست بنشینا و مصلح وی تخم کرفس است جالینوس گوید بدل آن در کسب حدت او و یکمثر بود.

حب الرشاد و حن است بهترین می با بلی بود طبیعت می گرم و خشک است و چون سفید بود و حرارت کمتر دارد از سرخ تر و مضع بلغمی را سودمند بود چون آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق النساء نافع بود چون بگویند و برورک ضما و کنند و قولنج را سه درم بگویند و بیاشامند و بدل آن در ضما و عرق النساء شیطح بود و باقی منفعت می در صفت حرق گفته شود.

حبه الخضر انحر و ختیت از ابپارسی بن گویند و عبری بطم گویند و آن در نوع است یکمثر عراشه بن گویند و آن خورد تر بود و با پوست توان خوردن و یکمثر دیگر بن گویند و شاه بن گرم سبزی بود و بنا سر سبزی بود و این مؤلف گوید که این با آن نوع است از بهر آنکه در کولکان و مالور و درخت بن را بالیست و صل گرداند و ثمر آن نزدیک است فستق و طعم بن میکنند و درخت شاه بن را ضرر خوانند و از آن بن را بطم بهترین آن نازنه سبز بزرگ دانه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم گویند و در چهارم و گرمی وی بیشتر از تشنگی بود و خوردن آن معده را بد بود و در پنجم شود و غذای بد بد و خوردن مزاج را زیان دهد و سخن سینده و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت بر انگیزاند و خوردن آن تابشتر یا با سکر گزندگی ریتلار نافع بود و جگر را پاک گرداند و در پیش که از مری بود و بلغمی مزاج را سود دهد و سعال را نافع بود و فالج و لقوه را سود دهد و خوردن آن و از روغن وی مرهم ساختن و بالیدن و بر ذات ضما کردن سود دهد و چون اسبوزانته خوب وی و طلا کنند بر دار الثعلب معوی بر ویانند خاصه موکوم و ورق می چون خشک کنند و بگویند و بنزند و غلاف سازند معوی را دراز کند و بر ویانند و نگو گرداند و صمغ وی در منفعت مانند صمغ بود و در باب صا و گفته شود و خوردن بن مصدع بود و در بخوشاند و شهوت طعام بر و مصلح وی سکنجبین بود و در یوب فوا که ترش بود و صاحب منجاک گوید مصلح وی کثیر بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی خمیر فشته بود و در کتاب ابدال آورده است که بدل وی مغر جزوست و گویند بوزن آن مغر لسته نیم وزن آن مغر با دام بود و گویند بوزن آن *
حسب البلیح بنر البلیح است گفته شود.

حب الکمشری بسیار سی وانه امرو گویند بهترین وی بزرگ بود که بزوی بایل بود و آسحق گوید گرم و خشک است سودمند بود جهت دروشش مقدار چهار درم متعل بود گویند مضر بود بکود و مصلح وی عذاب بود باینر قطونا +

حب الرئییب بسیار سی وانه نمونیز بود طبیعت وی سرد بود و راول و خشک بود و دوم شکم را بندد و مقدار پنجم درم متعل بود و مضر بود بروده و مصلح وی کثیر بود +

حب سجستانی حب قافله است و گفته شد +

جبار می علوفه خوانند و بسیاری جز و تبرکی تغذری و آن نوعی از کلنگ است گوشت وی سبکتر از گوشت بط بود از بهر آنکه وی بر لیت و در وی غلظی بود و صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم و تر بود و میان مرغ خانگی بود و در غلظت ریا راسا کن گرداند و مضر بود بمفاصل و قلوب و شش و مضر بود بمصلح آن وی بود که بازیت و سرکه و ارچینی نهند و بعد از آن علوای غسل باز بخیمیل م را بخورند و پیله وی چون با اندک نمک و سبیل بگویند و حب سازند مانند خود و در سناپ خشک کنند و بر دارند چون یخ حب ازان با آب نیم گرم بپاشند بباشتا زرب را بغایت نافع بود و اگر پوست اندزد سنگدان وی خشک کنند و حق کنند با اندک نمک اندرانی بکسان بسایند و در چشم کشند و را باندک نزول آب هیچ و و انیکو تر ازین بنود و اگر دل وی در خرقه بزند و بر کسی آویند که خواب بسیار کند و خواب از وی زایل شود و و سنگدان وی سنگ یابند چون بر کسی بزند که ر عاف داشته باشد و بسیار بر بند و و تا آن با خود داشته باشد عود نکند بجا صیته که در ولست این عمل میکند و خون وی بر و و عسر النفس را نافع بود و گوشت وی بغایت گرم و خشک بود و اولی آن بود که آب نمک نهند و روغن بادام بعد از وی بروی ریزند و اگر جهت سرد مزاج بود بر روغن گردگان و زیت و دوسیمه و ارچینی و خولجان و مر ق آن مریض را سودمند بود +

حب الفتا مرزنجوش است و صفت آن در اذان الفار گفته شد +

حب الراعی بر بنجاست و گفته شد +

حب الفیل مرزنجوش است و حبی الفنا نیز گویند و گفته شد +

حب البقر با بونج است و گفته شد +

حَقُّ قَرْنِی فَرْمَشْک است و بَرْمَشْک اَز بَرْمَشْک نِز خَوَاتِنِ بَیَارِی قَرْنِی بَسْتَانِ خَوَاتِنِ
و گفته شود در فاعل +

حَقُّ تَرِجَانِی بَادِ بَرْمَشْک است و گفته شد +

حَقُّ الْمَامِ فَوْتِجْ نَهْرِیست و حَقُّ التَّمَسَّحِ نِز گُویند و در فاعل گفته شود انواع فَوْتِجْ +

حَقُّ مَطْلَعِ حَامِی است و گفته شود و آن نوعی از فَوْتِجْ بَسْتَانِی است +

حَقُّ صَحْرَی و حَقُّ کَرَمَانِی بَر دوشا هِسْفَر م است +

حَقُّ حَرَّاسَانِی بَقْلَه خَرَّاسَانِی است و گفته شد +

حَقُّ رِیحَانِ الشَّیْخِ و حَقُّ خَرَّاقِ و رِیحَانِ الشَّیْخِ نِز گُویند و آن مرد است و در مفعول
انواع آن گفته شود +

حَقُّ مَیْمَانِی نَفَاعِی است و گفته شود +

حَجَرُ التَّمِیْسِ بَادِ بَرْمَشْک ویرا تریاق فاروق طبعی خوانند و آن مانند بلوط بود و راز و در کوه نِز

و برابر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیز لیست گویا مقرر لیست و آن چوب خَلَصَه یا وانه وی است

و لون حَجَرُ التَّمِیْسِ غَرِبُ بَیَارِی که لُبِری میزند و آنچه نیک باشد با شیر رنگ چون بسایند سر خراش شود

و آنچه بد بود با شیر چون بسایند سر رنگ بود و آن از شکم بز گویا گیرند و شیردان وی و صاحب

جامع آورده است که در دل ابل می باشد و سهو کرده است و صاحب مفروضه میگوید از اطراف

حاصل میشود و این خلافست بجز از شبانکاره در هیچ موضع دیگر حاصل نمیشود و این مولف گوید

آنچه صاحب مفروضه آورده که از خراسان حاصل میشود آن پادزهر کان نیست و پدر این ضعیف آورده

که بجز از شبانکاره هیچ مفعولی حاصل نمیشود همچنین است اما حدیثی روزگار گویا گویند آنرا و

رسیده بدینی لطیف زرقان که آن قره ایست از قره شیراز افتاده اند و در آنجا یافت میشود و ابل

شبانکاره گویند آنچه در اندرون بادر بَرْمَشْک چوب گویا و این خلافست تحقیق خَلَصَه است و مفعول

گویند غذای آن ابل بجز از مار و خَلَصَه نباشد بسبب این آن سنگ شکم وی بر بند و بدین سبب

تریاق فاروق طبعی خوانند و گویند در بَرْمَشْک وی می باشد و این نیز خلافست آنچه محقق است

در شیردان وی می باشد و آن در کوهستان شبانکاره و از آنجا با طرف برند و لغایت غریب بود

گویند چون بسیار سرخ رنگ نزد رنگ سبز رنگ میباشد و این رنگها سودن معلوم میشود و گویند
 آن چون بسیاری زرد سرخی آمیز نیکوتر بود و در شام مانند این میسازند لکن انایان مشکل فرق
 توانند کرد امتحان وی آنست که سوزن را آتش سرخ کنند و بروی آنند اگر مصنوع بود چون سوزن
 در وی فرو رود و در سیاهی از وی بر آید و اگر حجر التیس بود و وی زرد که نوک سوزن را زرد کند
 و چون ویرا آب رازانه بسیارند و برگزیدگی را طلاء کنند در حال درو نباشند و از مرگ امین شوند
 و سودمند بود جهت گزیدگی همه جانوران و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلاء کردن
 بغایت مفید بود و جهت ضعف دل و بدن و قوت باه را بغایت نافع بود و شترتی از وی جهت
 گزیدگی جانوران و دفع زهر دوازده جو بود و جهت ضعف دل و قوت اعضا شترتی را نگی بود
 و بر کس که از وی هر روز نیم دانگ بخورد امین باشد از همه آفتها و همه امولف گوید که بر کس که اومان
 پادزیر کند باید در هفته دو روز ترک کند و سودمند بود و محروم از جراح را نیز بسبب آنکه او بخاصیت
 عمل میکند طبیعت و طبیعت وی بغایت گرم بود +

حجر الحیمه دوفوع است یکنوع حجر معدنی بود و یکنوع حیوانی بود و آنرا از اراضی گویند و آنرا از اجزای
 و باد صحره و مار صحره نیز خوانند آنچه از مار گیرند مانند شید است که در قفای اراضی بود و در همه افعی خور
 چون از گوشت جدا سازند نرم بود همین که اثر هوا بروی رسد به بندد و مانند حجر النمر و بعضی باشد
 که خطوط بروی بود و بعضی باشد که بلون مار بود و خاکستری رنگ گاه باشد که سیاه رنگ بود و
 مؤلف گوید امتحان وی چنان کنند که چون بر جامه صوف سیاه یا کبود بماند سفید گردد و اگر
 چند آنکه بماند سیاه نشود و سفید بماند و آن نوع که حجر بود بلون آن زبرجدی سیاه رنگ خاکستری
 رنگ بود و شکل گنبدی بزرگ مربع بود و از کیمتقال در زیاده تر بود تا دو مثقال بود و مؤلف گوید این
 وی آنست که چون در میان آب لیمو اندازند و در صحن چینی بکرت آید و روانه گردد و هر دوفوع را
 مار را نافع بود خوردن و باخوردن و بر موضع زخم نهادن و مار صحره گزیدگی افعی را نافع بود و
 کردن و جالینوس گوید بسیارند و بسیارند نافع بود و گویند هر دوفوع بزرگ هم بچند +

حجر سندی نوعی از شادنج است و بسیار سی آنرا شادنه هندی گویند و خونی که از آن جدا آید قطع
 کند و بواسیر را سودمند است و چون بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود +

حجر البلو رنگی چون کسی نیند که ترسد دیگر ترسد +

حجر حدیدی خاهاں است و صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع است نرواده و صفت آن در خاهاں گفته شود +

حجر الرجا پارسی سنگ آسیا خوانند خشک بود چون گرم کنند و سرکه بروی ریزند بخار آن منع خون رفتن کند و در مهای گرم را ساکن گرداند +

حجر الدیک سنگی است که در شکم خروس یا بند و مقدار با قلا بود و کوچک بود و بلون آبگینه شفاف بود نزدیک ببلور اگر آب بشویند و از آن آب کسی بخورد که بغایت تشنه بود سود و دغم اندوه برود +
حجر المشانه سنگی است که در مشانه آدمی بازوید و میشود و جالینوس منکر آنست و گویند سنگ کرده بریزند و گویند چون سح و کل سازند سفیدی چشم زایل کند +

حجر النارج الاصح گویند و حجر الزیاد و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و طبع و طبیعت وی سرد بود بغایت خشک اسطوخودوس گویند اگر زنی دشوار زاید و خرقة بسته بران زن بندند سهل یزاید بفران خدای تعالی و چون سح کنند مانند غبار و بر خنایر یا شند خشک کند و پاک گرداند و همچنین بر بر ریشی که دشوار باشد و بدلی که باشد و بر بر عضوی که بود بحال صحت آورد و آن را پارسی سنگ گویند +
حجر النحام سنگی است که در دیک حمام حاصل میشود چون از وی ضما سازند بر سرطان درابتدای آن زایل کند و بهترین معالج سرطان که در جم پیدا شود آنست +

حجر البقر در مصر خرزه البقر خوانند و آن را جاوز برج و گا و زهره خوانند و در میان زهره گا و بود و گویند در شیر دان گا و بند و ستانی میباشد و آن مانند با و زهرست در عمل و بلون هم با و زهره مانند اما آنچه در زهره گا و گویند سفید میباشد آن مانند زرده تخم مرغ میباشد و بشیرازی اندر را خوانند چون کنند و آب بعضی از قبول طلا کنند بر جیره و غله نافع بود و ریشها بد و چون سح و کنند مقدار عدس آب پنج سلق جهت نزول آب بغایت مفید بود و چون سح کنند بشیراب بشیرند و بر بر وضعی که ششها بود طلا کنند موی سیاه بیرون آورد و اگر سبب آن از علت داء الشعاب برص باشد اما موی سفید سیاه کند موی گویند بغایت گرم بود و باد های سرد را سودمند بود و طلا کردن خوردن حجر البنی عاقل طیش خوانند یعنی حجر البنی و این اسم بدان سبب بوی نموده اند که چون آب

حل کنند مانند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود چون آب سحر کنند
و عصاره وی بگیرند و در حقه از قلعی کنند هر زمان که مستعمل کنند طبیعت وی معتدل بود و دقت
مانند شادنه بود چون در چشم کشند منع سیالان فضول بکند از چشم و ریش آن در ابتدای دم گرم طم
کردن سودمند بود و نفث دم و خشونت مژه را از نفع بود +

حجر العسل سنگی است که چون سحر کنند رطوبت آن بغایت شیرین بود و بقوت مانند شادنه بود
و منفعت وی مانند حجر لینی بود و در همه حالاتی +

حجر مشفق سنگی است که بلون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد و بهترین آن بود که زعفران رنگ بود و در
ریزنده شود و شکافه شود و تو بر تو بود و دقت آن مانند شادنه بود و اندکی صفت بود و حجر لینی
مشفق و علی بقوت مانند یکدیگر اند اما عسل در و حرارتی هست که در ایشان نیست و حجر مشفق
چون با شیر زنان حل کنند و در چشم کشند ریش چشم زایل کند و خشونت مژه و سوزش چشم برود و بهترین
ند او ای این رحمتها بود که گفته شده +

حجر قطبی سنگیست مصری بغایت سست بود و زرد و آب حل شود و گازران مصر کتان بدان
بشویند و جامهای سفید کنند و در موم روغن کنند جهت دلمها و ریشها که در بدن پیدا شود و در
شاخهای چشم مستعمل کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و در و مثانه چون بیاشناسند نافع بود
و چون زن بخورد برگیرد و سودمند بود جهت خون که دایم از وی روان بود و لون وی سبز بود و تیره با
حجر الیهود سنگ جهود آن خوانند و آن سنگیست مانند زیتون مانند خایه فاخته بود و آنچه نرگ بود
و آنچه کوبک بود کباب یا کینجک که حکمت نرگ باشد و خطوط بسیار دارد محازی یکدیگر و حجر الزیتون نیز خوانند بهر
سنگ جهود خوانند و گویند از ملک شام خیزد و بعضی دراز بود و بعضی گرد بود و این مولف گوید که
گویند آن حجر شریست مانند بد و در ریامیس وید و نرم است و چون بیرون
آورند مانند حجر صلب میشود بسیار بود که مثل تخم مرغ بود و درین روزگار گویند و ریشه نرگ که سی شکافه
و در اندرون که هازین حجر بسیار بود و بهترین وی زیتون شکل بود و نافع بود جهت سنگ که در مثانه
آب گرم و جهت ریگ مثانه همین جیل و اگر آب زیره لعن کنند همین حمل کنند و حجر الیهود را
بود لیکن مضرت معده بود و موافق وی نبود و شهابیروا سحر گوید مضرت است بسپرز و صلح وی

عسل است و هر کس حکیم گوید که بر بروی باخون خفاش سحت کنند و در شیم کشند سوی مژده که خسته بود بر ویاند سوی ابرو بهین سبیل چون بروی بالند جالینوس گوید طبیعت معتدل بود و معده سرد را بر او در معده آن تخم کرفس بود و فوکس گوید خون بقعد قطع کند.

حجر العیش جبرائیل خوانند و این شرق البطلون خوانند و پیونانی اسطرلوس معنی آن گوئی بود و نوعی از وی طبعی خوانند و آن بر چند رنگ بود و بهترین وی سبز رنگ بود و معده نافع بود و نبات و جالینوس گوید اگر قلاوه از وی بسازند که موازی معده بود و در گردن اندازند معده وری را نافع بود و دیسکوریدوس گوید که بران زنان بستن جهت دشواری زادن و بازو بستن جهت تولید نافع بود.

حجر الزخام طین فیملیا است و گفته شود.

حجر الم شایخ است و گفته شود.

حجر ارضی دو نوع است یک نوع سنگی که رنگی یلار و روی زرد و نوع دیگر سرخ بود و لغایت و چون دست بر روی آن بپزاید چرب است و طبیعت وی گرم و خشک است و راول سبیل سودا بود و سبیل قوی تر از حجر لار و در معده را بد بود و چون مغسول بود و قوی و غشیان نیار و در اگر مغسول بود و قوی بود و مغسول وی صفر و تقوی قلب و بجا صیتی که روی است که بدن را از خلط سودا پاک کند و روح را در سودا وی نگه دارد و قوی بلغم کند و احشای پاک کند اما معده را بد بود و صلیح وی انیسون بود و با سبیل و مقداره مستعمل از وی نیم درهم تا نیم شقال بود و بدل وی جهت دفع خلط سودا یک وزن و نیم حجر لار و در بود.

حجر النمره است که از پانک باه حاصل میشود و در باب نون و صفت نزوک گفته شود
حجر الخیاط طیف و دیسکوریدوس گوید پنج خستین پستوک چون گیرند و را افزونی ماه و شکم ویران شود و پاره سنگ یا بندگی یک گز است یکی بر گهای گوناگون اگر در پوست ابل یا در پوست گوساله بندد پیش از آن که خاک بروی پسد و بر بازوی مقصود یا گردن وی بر بندند بفرمان الله تعالی صریح است
زایل شود و این چرب است.

حجر الماز و در لار و در است و گفته شود.

حجر التورجر روشنائی خوانند و ارشدنیز گویند و آن قرشیشاست و گفته شود +
 حجر المقتناطیس سیارسی سنگ آهن را گویند و چون لبوزانند مانند شادنه بود و در عمل منفعت
 و بهترین وی سیاه بود که لبی زرد پاک پیچ خاکی در وی نبود و جذب آهن لبوت کند و چند ریاضت
 بر باید نیکوتر بود جالینوس گوید گرم خشک بود لغایت اگر کسی را خست اندید و شکم مانده باشد چون
 با تهراب بیاشامد جذب آن کند و بصحت خود بیرون آورد و مسهل کمیوس غلیظ بد بود و مقدار تحمل
 از وی از نیم شقال تا یکدم بود و گویند چون در دست گیرند در دست و پای و شنج یا بس که آنرا اگر
 گویند ساکن کند اگر جراحتی که از تیغ زهر دار بود پاشند نافع بود لغایت و بصحت باز آورد و مستطیس را
 چون بوی سیرسد در ربلودن آهن تست شود و باز چون بخون بزنی آگوسفند اندازند تیز شود
 و در ربلودن و این از خواص است +

حجر الاحمر سنگیست بلون بسد گویند و وزن آنکی گشته بود و از جمله مهموم قتالهست مانند شیش
 و گویند نوعی از الماس است +

حجر مشویه کلس است و گفته شود +

حجر شجرمی بسد است و گفته شد +

حجر الفسفر حجر العقاب است و حجر البسیر نیز خوانند و آن انگشت است و گفته شد +

حجر الطور حجر الدم است و گفته شد +

حجر البهت حجر الفسفر است و گفته شد و حجر البسیر نیز خوانند +

حجر البقر براق القمر و زبد البحر خوانند و افروسالین نیز خوانند یعنی زبد القمر و میونانی سالتیس
 خوانند و افروسالین از بهر آن گویند که لثب در افزونی ماه بایند و بلا حجب و آن سنگ سفید
 سبک شفاف و اگر از رختی بیاورند که بر تپه یا بر گرد و اگر بمصرع بزند شفا یابد و زنان توخند
 با خود کما یارند +

حجر حبش و لیتوریدوس گوید این سنگ سبز باشد و صاحب منهاج گوید نبرد وی زرد و جالینوس
 گوید مانند لثب بود و چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبان را لغایت بگزد و منفعت
 وی آنست که شبکوی و دم چشم و در آن و قرصه آن زایل کند و فاضله بر دواتی چشم برود و جلا

تمام و در تنگ گوید پاری سنگ با سم خوانند
 حجره سنگی است که در میان اسفنج میباشد و حصار الاسفنج گویند و لیقوریدوس را
 گویند چون با شراب یا شامند سنگ مثانه بریزند و جالینوس گویند سنگ گرده بریزند و قوت
 آن ندارد که ازان مثانه بریزند

حجره غاطس سنگی است که چون بسایند مانند خون بود بلون شترخ و با شیر زنان چون در چشم
 چکانند درم برود بسیار آب آمدن را نافع بود

حجره اوبی سنگی است مانند عیاج و چون سخن گفتند و بر وضعی باشد که خون آید یا ضا کنند خون
 به بند و چون بسوزند و سنون سازند و ناز را جلاد و پاریسی شکسته سنگ گویند و بشیرازی
 سنگ زخم این گویند که طعم رطوبت بغایت تلخ بود

حجره العیاج حجره اوبیست و گفته شده

حجره الکوک سنگی است بغایت سفید و در بحر ساحل برهند باید در سال بچسبند یا بشند و مهره که
 از وی حکا کان و خراطان سازند از عیاج سفید تر بود و خوب تر و زنان بگردان بندند و طبیعت
 وی سرد و خشک و در آخر در دوم و قول اهل هند و هند آنت است که چون از و لگین سازند و با خود
 دارند و متفق اند که خاصیت آن است که مع سحر و جادو ختم زخم میکند و بر دشمنان ظفر باید و اگر گفنی
 ازان با خود دارند و روح از قبل می گویند و کرس که ویرا بر بندد و دست دارد و پا و شامان
 بند و سندانوی ظفر سازند و ازان اکل و شرب کنند و مدعی ایشان آنت است که در صحبتی
 که این بود جنگ فتنه نبود و فرج و شادی زیاده بود و اهل هند و سندان ازان و روحی کشند
 و مدعی آنت است که موی دراز کند و مهره وی مانند مروارید بزرگ براق بود و چون سخن کنند
 و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم خواه جدید بر دگر سنون سازند و ندان را با
 سفید کند و جلای تمام بدید

حجره اسیوس اسبوس است و گفته شده

حجره القیشور حجره الشعر است و قیشور نیز گویند و تاف گفته شود

حجر شقاق قیصورست و گفته شود +

حجر طاعیطوس حجر غافطیس خوانند و از وادی شام آرند و آن وادی در قدیم غافطوس
و این زمان وادی جهنم گویند چون بر آتش نهند بوی سیر سوخته کند و لون وی سیاه بود و
بوی قوی کند و سبک بود و صفها بر روی یکدیگر بود و قوت وی در غایت پیوست بود و صاحب
گوید بخوردی معروض را مرغ آورد و صاحب منهاج گوید بخوردی معروض را نافع بود و اخفاق
رحم را نافع بود و گزندگان بگزینند از بوی می یا دودید دیگر جهت نفوس ضما و کردن سودمند بود
در جراحت های عظیم گوشت بر وی اند و نافع بود +

حجر السطریط حجر الشطریط نیز گویند و آن مرمر است و گفته شود دریم +

حجر الکلب شریف گوید در خواص و این موجب است نوعی از سنگ هست که چون
بوی اندازند بدان گیر و نگه دارد و دشمنی عمل عجیب میکند و چون خواسته با سم آگوش نیست
سنگ بگیرند یک یک آن سنگ می اندازند بعد از آن دو سنگ از آن بگیرند و در آب
اندازند و آن آب بخورد آگوش نهد و دشمنی چیزی عجیب باشد که گویند اگر در برج کبوتر اندازند
مجموع بگیرند و اگر در شراب اندازند جماعتی که از آن شراب بیاشامند جنگ پیستی و عریزه
در میان ایشان پیدا شود +

حجر البروشانی حجر النورست و گفته شد +

حجر البرام باری سنگی است برایشانند و بر نشی که آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند
قطعا آواز کند و در سنگ مانند گل نرم فرو رود و اگر این سنگ سخت کنند و خون سازند
و دندان را سفید کنند بجا است +

حجر خرنی سنگیست که در مصر بسیار باشد و مانند خرف بود و از سم دیگر نیکاف و صفها بگیرد
بود و بجای قیصورست عمل کنند و در خرن موی و چون دود درم از وی حل کنند و با شراب یا شانه
قطع خون حیض کنند و چون با غسل خلط کنند و بروم پستان نهند و بر ریشهای پلید طلا
کنند و بروم پستان ساکن گرداند و ریشها بصلاح آورد و بجا است نافع بود و خشک کنند
حجر الافروج و حجر افروی نیز گویند از بلاد روم نیز و در سبک بود و بر روی آب بایستد

و قی در وی باشد چون حل کنند و بیاشامند گزیدگی عقر ب را سود و دارد
 چو لاسا گفته سنگیت که گش گر آن افزایان نیز گفت سودمند بود جیت و دم لبات و ریش آن
 نبات و لبات بیایسی لایز گویند و ریاب میم گفته شود
 حجل فنج است بیایسی کبک گویند و رفاق گفته شود
 حلق باد بجان است و گفته شود

حدید بیایسی آمین گویند و آن سته نوح است شاپورقان و نرم آمین فولا و معدنی و مصنوع بود
 و پولاد طبعی معدنی شاپورقان است و سایر قان نیز گویند و آن نوح پولاد نرم است و پولاد و صند
 از نرم آمین گیرند و زنجار از زعفران الحمید گویند قابض بود و اکال منفعت آن در باب ز گفته
 شود و زنجب الهمید در خاک گفته شود و تو بال آن گفته شود و ریاب تا آمین مسخ کرده اگر در باب
 اندازند با شراب بیاشامند شکم به بند و دلش روده و دریم سپر و هضمه و استرخار معده و سلسل لبو
 و در و معده رانفع بود و باه راقوت و بد خاضه آبی که آب گران آمین گرم کرده در آن می اندازند و آنرا
 در ص خوراند و اما الحمید خوانند گزیدگی سگ و لوانه را نبات نافع بود و قتی که نداند و براده آمین
 در شرابی که مسموم بود اندازند زهر را مجموع بخورد کنند و آن شراب چون بخورند زیان ندهد و براده آمین
 چون بخورند در شکم سخت خشکی و من دور و سرد و دوات آن بشیر تازه با بعضی ادریه سسل
 کند بعد از آن مسکه در روغن بیاشامند و روغن بنفشه و روغن گل و مسکه بر سر باند و قدر یکدرم مقدار
 بخورند و اوراق و سدر و روغن گاو و در خواص آورده اند که چون براده آمین بر کسی بزند که در خواب
 دندان که چید دیگر نکرده

حدیج حنظل نارسیده است که بنور زرد نشده باشد

حدیث مرغی است که بشیرازی کور کور گویند گوشت وی نباید خورد که عفونت در بدن پیدا
 کند و خون وی چون بالند که شک کلاب خلط کنند و بیاشامند بیاشامند بود و بود و صنفی انفس
 چون بروی بسوزانند بی سر خاکستر آن با آب بیاشامند نفوس نافع بود و زهره وی چون خشک کنند
 در سایه و چون خواهند که استعمال کنند آب حل کنند کسی را که حیوان موی گزیده باشد مانند عقر و قتی
 و دیگر گزندگان اگر زخم اطراف راست بود سهیل از آن چشم کشند و اگر اطراف چپ چشم است کشند نبات فنج

وازمردن خلاصی باید بفرمان الله تعالی *

حارل ابن سمجون گوید دونهست سرخ و سفید نوع سفید راحل عربی گویند پیونانی مولی و
 بسیاری صندل و انج و انچه ورق آن مانند ورق بید بود کو چکر بود و گل وی مانند یا سمن ^{مطلو}
 بود و سپید و خوشبوی بود و لبه بیانی لباسه خوانند و نوع دیگر سرخ راحل عامی خوانند بسیاری
 اسفند گویند و بشیرازی بنویزد و نیز اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کو پی است طبیعت حارل گرم
 خشکست در درجه سوم گویند در چهارم نافع بود جهت درد مفاصل طلا کردن و چون سخن کنند
 با غسل و بازیره مرغ و زهره گلک و زعفران و آب رازیانه تر و در چشم کشند قوت باصره بدید و اگر
 بخورند حارل با دویه قالمات و دو صلب القرح را بیرون آورد و قلع لاج نافع بود و عرق النساء و
 و رک چون لطول کنند با آب آن سودمند بود و سینده شش از بلغم لرج پاک کند و باد که در روده بود
 تحلیل دهد و سودمند بود جهت سردی و مانع بدن لیکن سدر صداع آورد و موشی بود و مسکر
 و مصلح وی صاحب منهل گوید بعد از آن ربوب فو که ترش خورند و صاحب تقویم گوید
 وی خرفه و داجینی بود و جالینوس گوید نافع بود جهت فالج و لقوه و تشنج سرد و علت گرده و مثنانه
 و مسهل سودا و بلغم لرج بود و بول حیض براند و نفیع وی سودا را نیکو و تحلیل کند و خون سوداوی صاف
 کند و طبیعت نرم کند حیضی گوید مستی وی مانند مستی خمر بود و مجبول گوید یون صافی کند و محرک
 جماع بود و فرهای آورد و بول حیض براند بقوت و این واقع گوید سودمند بود جهت عاشقان لیکن
 که دارد و گویند اگر سفوف سازند یک مثقال و نیم مثقال بر شیب سوده و دانه شب متواتر
 عرق النساء نافع بود و این مجربست و دلیس قوریدوس گوید و در پاهای و رانها و عرق النساء و قورس
 و فالج را عظیم نافع بود و لیکن غشیان آورد و مصلح وی ربوب فو که ترش بود که بعد از آن بخورند و بدل آن
 بوزن آن قروانا با تخم سداب بود اما حارل عربی سفید که آنرا پیونانی مولی خوانند بلخ وی
 ملبوس بود چون سخن کنند و باروغن ایرسا و زهر سازند وزن بخورند و اگر دانه عرق ارقام کفایت
 حرشفت عکوب خوانند و بسیاری کنکر خوانند و آن دونهست و طبیعت وی معتدل
 بود در حرارت و تر بود در درجه دوم و هیچ گوید گرم و تر بود و راول و گویند سردست و گویند گرم
 و خشکست در درجه دوم چون بردار و التخلط طلا کنند موی بر و باند و اگر موم روشنی سازند و آب کبک

نخورد آن داده باشند برایش که بر روی پیدا شود چون بالند زائل کند و همه در مایه صلب
چون بر آن طلا کنند زود تحلیل دهد و اگر سر آب کنک کشبوند پیش بکشد و خارش سپرز زائل
کند و چون نخورد و مایه تحلیل دهد و بول براند و ریش و روده را سودمند بود و بلغم بیرون آورد
و چون بر شوخی آتش خفا و کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بیاشامند شکم بریزد
و آزاری گوید باده را زیادت کند و کرده و مثانه را تسخین کند و گند بغل را زایل کند و باور را بول
از تن بیرون آورد و بجا صحتی که در ویست و مصلح وی آنست که در سخن محرک کند و قوایل و باطن
بر روی ریزد و صاحب مناج گوینشی بود و خاصه کوهی و گویند مولد سودا بود و مضرب و بد باغ و مصلح
وی روغن بود و صاحب تقویم گوید که معقی بود و مصلح و مصلح وی مصلح بود با سلیقه

حریر ابریشم است و گفته شد

حرز الشیاطین آطیلاست و گفته شد

حرز اشخول بری است و گفته شد

حرص اشناست و گفته شد

حرف حب الرشاد گویند و بسیاری متعلیانا و عبری ثقا و و بیارسی تخم سپند آن گویند و تره
و شب برگ نیکویند و بیوفانی فرامون خوانند و حرف ابض و اسفید اسفید گویند و خرد
سفید خوانند و حرف با بی پرز یا سفید خوانند و حرف و و نوع است که نوع ورق آن با سفید
ماله و یک نوع برگ خرد دارد و تخم کتیج سفید رنگ بود و تخم یک نوع سرخ رنگ بود و آن سفید است
سفید و خرد سفید و حرف سفید گویند و حرارت وی کمتر از حرارت سرخ بود و بهترین وی فرب
بود و طبیعت حرف گرم و خشک بود و در سوم گویند و در اول و در چهارم منفع و خلل بود و موسی که
ریزد نگا دارد و خورون طلا کردن یا آب آن شستن و درم بلغمی و دملها را نافع بود و جهت حرف
خورون و خفا کردن جهت ربو و غلیظی و سپرز خوردن و باسل طلا کردن و ریش که آنرا شندید گویند
استرخار جمیع اعضا نافع بود و خورون وی و چون برگ زندگی جانوران صفا کنند نافع بود و بچه
بکشد و مینا از و بقوت البته آتش میدن و بخورد و برگ ریش و چون دود کنند گزند گان بگزیند و جرب
ریش شده و قوبا آب و نمک مالیدن نافع بود و چون نخورد و آب گویند و آب گرم بیاشامند

طبیعت براند و قوی بکشد و صاحب القوی بیرون آورد و با که در روده بپوشکند و بریان کرده شکم
 به بند و زهر را نافع بود خاصه حق نا کرده و سردی کرده را نافع بود و بریان نا کرده شکم بپزند و باغچه
 از معده قطع کند و چون سخن کنند و سفوف سازند برص را نافع بود و چون با سرکه برهق سفید
 سود و بد و چون با عسل بپایند و حق کنند سرفه که از خلطی خلط بود و سود و بد و همچنین در دیلو که
 سده آن از خلط خلط بود و نافع بود و چون سخن کنند و با عسل بخش طلا کنند یا با صابون کش
 زائل کند و بشیره را بر حال اول آورد و چون برگزندی عترب ضما و کنند نافع بود و ورق آن چون
 خشک کنند بقوت تخم بود و چون تر بود از قوت تخم کمتر بود بسبب رطوبت مای که در ولایت معده
 و سینه را بد بود و تخم دی نیم شقال سهیل مره صفر بود و باه را زیادت کند و اشتها و طعم را
 کند اما معده را بد بود و مضر بود بسبب و بپزیده و مصلح وی قند است و شکر با نبات و نیکو
 بدل خردل و تخم تره پره بود و با تخم جریه و خردل
 حردون مانند سوسمار است و طبع آن نزدیک است بطبع و دل و بیوفانی آنرا سالامند را
 خوانند و گفته شود در سنین صفت آن و از جمله سموم قبال بود و خوردن آن و قهر ایس و خفا
 گوید دل خون چون در خرفه سیاه بندد و بر صاحب تب راجع بندد البته شفا یابد و از وی زائل
 شود و جالینوس گوید خون وی در چشم کشند و دشنامی بپزند و دو سیقور بدوس گوید سرگین خردون
 و عصا به او چون زمان دوی مالند مانند غره روی و بشیره را نیکو و صافی گرداند و مانند صقیل بود
 و بهترین پشنگی سفید بود و سبک مانند نشاسته بود و بسفیدی بشیرازی گیران ترنگ اند
 حر با بیاری آفتاب پرست گویند و که با سونیه خوانند و غا نالون خوانند بیوفانی خون وی
 چون طلا کنند بر روی که در چشم بپاشد بعد از آنکه بر کنده باشند بر جای وی طلا کنند و گیرند و بدو
 گوشت وی سم قاتل بود و مانند زهره و بقیه وی سم قاتل بود که در حال بکشد و مهلت نهد و
 و مدا و اندرین بود و معالج کسی که گوشت وی خورده باشد مانند معالج کسی که زرا سچ خورده باشد
 و در صفت ذرا سچ گفته شود اما معالج کسی که بقیه وی خورده باشد باید که در حال سرگین
 شراب بد بند و قی پاک کنند و بدن را بر دغن گاو مالند و سردی نیک تمکید کنند و باغچه
 و مسکه ابطیانی روی بد بند تا بخورد

حرب طلعت و گفته شود *

حرقان زنج الفارست و شفا نیز گویند آن سنگ است و گفته شود *

حرف الماسه رست و قد اینی نیز خوانند از بهر آنکه بطعم فرامون بود و آن حرفست و آن بنا نیست که در آب روید مانند قره احین چون تر بود گرم خشک بود در دم و چون خشک بود گرم بود در سوم و روی بخت و خام خرد بول براند اگر خفا کند لقب بشور لینه و بر و بشوریند ز ازل شود حرقان خربل خوانند و آن طبعی است که بال ندارد و سطر بود چون گینه خیمه نکسود و خشک کنند با شراب بیا شانس گزندگی عقرب را بغایت نافع بود و باید که کس بود *

حرا و حرات نیز گویند و آن دو فرست و دنیا رویه و علفه نیز گویند و آن دو نوعست یک نوع بری و یک نوع بستانی بود یکی را از آن بری سداب بری گویند بشیرازی گویند و طبیعت آن گرم خشکست مسخن مده بود و طعم هضم کند و بادای غلیظ شکند و طبعی مزاج را نافع بود و گزندگی جانور را سودمند خاصه عقرب و بول براند و تخم وی مشهور بر و فرابود و مانند تخم بندان بود و بشیرازی آنرا مبرک گارند خوانند و درز گفته شود لیکن خرا و در چشم آورد و قاطع منی بود و تشنگی آورد و مضر بود و مصلح وی باد رویه بود و بدل وی سداب خرا و بستانی بود و ورق آن مانند کرفس بود و جزو کون از این جنس چیزی را مانند طعم آن تلخ بود و نزدیک تخم را زیاده و تخم دی سبز رنگ بود و خوشبوی و خوش طعم نزدیک تخم خربل و بر جام بچید و بشیرازی آنرا حار و سنگ خوانند و باد شکند و مده را بکوبد و گرمی وی خرا بری بود و غده هضم کند و خمار ز ازل کند و مصلح مزاج بدن و احشا بود و زردی رودی زایل کند و سده جگر و سبز رنگ بد مسخن کرده بود و متان و بیماری بول پاک کند و زکام را نافع بود و وایع را سودمند بود و در طوبست آن پاک کند و جهت بواسیر هیچ ادویه دوائی بهتر از وی نبود و خزون و صفاد کردن و اگر ارمان کل و کند از بواسیر همین باشند *

حربل بنی است که از طرف شام و بیت المقدس می آورند و سفیدی تیره رنگ بود و چنانچه بسیار زیاده و آنی از وی نافع بود جهت گرمی عرق جهت گرمی بارانیک درم تا یک مثقال با تخم بیا شانس باریسل یا شراب بغایت نافع بود و در افن نیز گویند گفته شود *

حرا از الفصح زهر الحرجست بیارسی گل سنگ بند و آن چیز است تر مثل طحلب بر روی سنگ

و خزان بر آن گویند که رحمت خزان آن تو باست زایل نمیکند و صحت می بخشند و در طبیعت سرد و خشکست و بر درمهای گرم طلاء کردن نافع بود اگر بر مضمی که خون آید ضنا و کندن خون باز دارد و بر قواضا و کردن آبنا نافع بود و درم زبان و بر قانرا اسود و منند بود.

حسک شکوینج و شکریج خوانند و پیارسی خار خشک گویند و در مغرب حصا لاسیر خوانند و بشیر ک خار سو بول و با صفا می پراغانند و آن بری بود و لبستانی و بهترین وی لبستانی بود و سبز تازه و طبیعت وی سردست با خندال و خشکست در اول و گویند گرمست در اول و گویند معتدل است در لرمی و عیسی گویند گرم و خشکست و در دم ضنا و کردن بر درمهای گرم نافع بود و منفع و لین بود و در شین و ندان را و عفونت آنرا زایل کند چون با غسل خلط کنند و عصا و وی را در وای چشم سودمند بود و گویند که در و در و مشانه و عسل البول و قویج را نافع بود و سنگ کرده و مشانه بریزد و باه را زیادت کند و منی بمیزاید و در ورم از خشک بری چون بیا شامند جهت دفع او و به قتاله نافع بود و طبیعت وی جانی که بر غیث بود و بکشد و گویند مضر بود و بس و مصلح وی روغن با ورم بار و غن کیند تازه بود.

حشیشة الریح گیاه آگینه خوانند رازی گوید قاضی بود مع رطوبت مسکن و آرام بخشی بود و عصا آن بواسیر را زایل کند و در کینه نافع بود و عصا آن با اسفنداج بر جره و نمل طلاء کردن نافع بود و بر شوخی آتش همین سبیل و غوغره بعصا آن کردن درم نوزشین را نافع بود و در ورم و درم کردن جهت تقریر نافع بود و بسیاری وی محوری مزاج را صلاح آورد و مصلح وی نبات و خنک و خنک

حشیشة البرص آطر بلاست و گفته شد.

حشیشة الطحال حشیشة الدود و به استقو و قندریون است و گفته شد و زگی و ارفیز گویند.

حشیشة العاف غاف است و گفته شود.

حشیشة الکلب فراسیون است و صوف الارض نیز گویند و گفته شود.

حشیش برزق طونا بفارسی ورق نیکو گویند و در قوت نزدیک بکشند و بر بهترین و تانی و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و حرارت نبشاند و بر درمهای گرم طلاء کردن سودمند بود و عصا

وی جهت نفث الدم نافع بود.

حشیشة خراسانی خشیرون است و گفته شود.

حشمتقل شفاقل است و اشفاق قل نیز گویند و گفته شده:

حصاء الا سفعنج حجارا سفعنج است و گفته شده:

حصرم بیارسی غوره گویند و بلفظ دیگر کجب و کجم خوانند طبیعت وی سردست در اول خشکست در دوم و گویند سردست در دوم خشکست در سوم هبت دفع صفر البغایت سودمند بود و در اثر خشکند و معده دیگر را نافع بود اما مولد ریاخ و منخص بود و شکم بند و مصلح آن کلنگین است و صاحب تقویم گوید بضر بود آلات منی و مصلح آن انیسون و غسل بود و بدل آن ریاس باخاض اترج حصن ورق است و گفته شود:

حفض شیرازی بلبل گویند و آن انواع است مکی و هندی و مشهدی بهترین آن است و در ماکلی بود و هبت سوی هندی و نوعی است در شیراز از ورق ربواه ترکیب سازند و در ستانیا شیراز آنرا بلبل شلک گویند و آن مستعمل ایشانست و این مولف گوید بعضی از نبات تنج الکلاب میسازند و حفص هندی ارنباتی میسازند که آنرا مشو میگویند و چنین استماع افتاد از مردمان معتقد که حفص مکی از برگ مخیلان میسازند لیکن طبیعت حفص مکی معتدلست در گرمی و سردی در دوم و گویند سردست در اول و در هندی تحلیل قضی مکر بود از مکی و صاحب جامع گوید که هندی اقوی بود در همه حالات و حفص هندی عصاره فیلزهرج است و مکی عصاره نباتیست مکی و گویند مصنوع است نافع بود حفص هبت نرغهای دم چارزوده و چغونی که از زنان آید بخیر از قاعده مجموع و رمای خنثیه و کلف و ریشهای دهن و بر و گوش را نافع بود و در چشم کشیدن روشنایی بپذیرد و تاریکی را نخل کند و شقاق معده مسح را بغایت نافع بود و مالیدن و خوردن و حقه کردن اسهال کهن و ریش روده سودمند بود و چون بدان غوغه کنند خنق را زائل کند و چون بخورد بر کیره قطع سیلان رطوبات اندجم بکند و نفث دم و سرفه چون با آب بیاشامند نافع بود و حفص هندی جهت گزیدگی سنگ دیوانه طلا کردن و آتشامیدن نبات سودمند و میرقان سیاه و در سپر نهادن و خوردن نافع بود و بدل آن بوزن آن فیله پنج برابر فلفل و صندل بود و مساوی و صاحب تقویم گوید سپر را خلیط کند و مصلح آن حمام و صطک بود و مقدار شترتی نیم درم بود و حصار بردیست و گفته شده:

حلیه فرقیه خوانند بپندی تهی گویند و بسیاری شملیز گویند و شنبلیله نیز گویند و طبیعت آن گرم است
 و از خوردن اول او در طوبت فضل خالی نباشد و گویند گرم و خشک است در دوم منفع و ملین بود و آرد و
 و رمای بلغمی صلب اندونی و بیرونی را تحلیل دهد و سینه و خلق و شکم را نرم دارد و سرفه و ربو و عسر
 سود و بد و قوت باه را زیادت کند و باد را بشکند و بلغم لزج از سینه بیرون آرد و بواسیر را آرد و بی باطن
 بر سپر رضا کند نافع بود و اگر پیش از طعام بامری بخورند شکم براند و چون با عسل بیاشناسد شکم براند و خط
 که در روده بود پاک کند و چون پنجه بود غذای شش دهد و آواز صافی کند و چون سرد بان بشویند خراش
 زائل کند و لعاب بی بار و غن گل شقاق سرد نافع بود و سوختگی آتش آرد و بی و ملها را نافع بود
 و نرم کند و در طلا کردن با دویه جهت کلفت بغایت سود دهد و لون را نیکو گرداند و در طبع آن
 نشستن جهت در رحم و دشواری زادن سود دارد و چون طبع آن بیاشناسد حیض براند و بیشتر
 وی چون بخورند در پشت و شکم و سردی مثانه را و یکیدن لبل در رحم که از سردی بود سودمند بود و صاب
 تقویم گوید محل قوی انشین بود و مصلح آن روغن قسط نافع بود *

حارون نوعی از صدف است و در صفت و روح و شمع و صدف گفته شود و انواع آن *
 حلیت صمغ محروث است و محروث را بندگان خوانند و را فر خوانند و حلیت را بسیاری
 انگزد و بپندی هینگک بشیرازی آگشت کنده خوانند و آن دو نوع است منشن و طبیعت و منشن
 مسخن تر بود و بهتر طبیعت آن گرم است و را اول درجه چهارم و خشک است در دوم و بهترین و
 سرخ رنگ صافی بود که چون بگذارد از لدون آن بسفیدی زند و آنچه مغشوش بود سبز رنگی و آنچه لوی
 آینه را منشن اند و آنچه لوی می تری که در طبیعت اند و چون با صلی ساینند و چشم کشند و شوی بفرایند و بپند
 آب نیز کشند همین باشند از نزول آب و تپس به را بغایت نافع بود و باد را بشکند و خون بسته کرد
 اندرون بود تحلیل دهد و جهت دار الشعلب با سر که طلا کردن بغایت سود دهد و فایله مسامری و
 خد با که ظاهر باشد چون حلیت بموم روغن خلط کنند و بالند نافع بود و با سر که بر قو با طلا کردن بغایت
 سودمند بود و چون با آب بگذارد و بیاشناسد خلق را صافی کند و با آنچه خشک بر قان را نافع بود
 و معقوی باه بود و چون با سر که بدان خرخره کنند خلق از خلق بیرون آرد و برگزیدگی گسک یوانه ندان
 یا با خطیانا آتشا میدن بغایت سود دهد و بازیت چون بگذارد و برگزیدگی عقرق در تیلان سودمند

و اگر آب شرب و سداب بپاشند که از آن رفع بود و چون با سکنجبین بپاشند شیرینی که در اندرون
 لیست و نافع بود و بگذارد و مرغ را بنایت سودمند بود و دفع زهر برای حیوانات بکند و زخم تیر و تیغ زهر دار و
 مقدار نیم مثقال مستعمل بود و بول حصی بر اندود بچ بپزند و و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نفوذ
 تمام آورد و اگر با روغن زیتون در شیشه کنند و چند روز بگذارند و بعد از آن قضیب را بزنند و در دهانه
 عجب پاشند اگر در سوراخ دندان نهند در دساکن کنند و بریزند و اگر نیم درم از وی با آب ساسان
 حل کنند و با او یک محسک طبیعت بود بپاشند فعل قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت بود
 و غلطهای لایح بکند و اگر نیم درم از وی بپاشند بپاشند بپاشند بپاشند بپاشند بپاشند بپاشند
 بود و در مفاصل سرد و بواسیر نافع بود و معص حب القرع را بکشد و مغز بود بکشد و معده را تسخیر کند
 اصلاح آن با شوق است و صاحب تقویم گوید مصلح آن جوز بویا بود یا قره و بدل آن محروست
 از آن که آب بپوشانند و چند جوش و صافی کنند بوزن آن باشد

حلیفه زرد فراست و حلالیگر گویند گفته شد

حلباب لباب است و گویند لایحه و صفت هر دو گفته شود

حلم فردست انبیرازی گفته گویند

حلیف و بن حاض خلی است و در صفت حاض گفته شود

حلاق الشهر نوره و گفته شود

حاصل حلال لبوس است و گفته شد

حلیب سورنجان مندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند در سوم

سودمند بود و جهت نفوس و در مفاصل و در زانو با و ران با و مقوی بدن بود و مسهل

بغم غلطهای غلیظ بود و حب القرع و کرما بکشد اما سپهر را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و کثیر الود

حما با امون و امون گویند بیاری مالگو گویند طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم

و گویند در سوم و آن دو نوع است یکی مشهور است که بشیرازی مالگو گویند و دیگری باند

پیرسیاوشان است اما چون وی بزروی بود که بشیرازی زنده و برگ آن سبز بود و در و گل وی

بود و کوچک نبات وی بدرازی یک وجب باشد این مؤلف گوید وی از یکت جب

این مؤلف گوید وی از یک جب کمتر بود و در سنگ روید و بهترین آن دهبی رنگ بود
از منی خوشبوی منقح و رمهای گرم بود و چون بر پیشانی ضا و کند و در زائل کند و چون با باد
برگزیدگی عقرب ضا و کند بغایت سود و بد و ورم خشم که از گرمی بود و ورم احشا چون بازیت
ضا و کند بغایت سود و بد و در ورم چون فرج از وی بخورد و بر کینه و در طبع آن نشینند سود
و بد و نفوس را نافع بود و چون طبع آن بیاشامند نیکو بود کسی را که کرده وی با جگر وی معلول بود
و سده جگر کشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود لیکن مصدع و منوم و مسکد از
جمله مسکات قوی بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود
بعده مصلح آن تخم کرفس بود و بنیاد و ق گوید بدل آن بوزن آن ساردن بوزن آن ج یا بوزن
آن چوب قزقل بود و گویند بدل آن روج و بوزن آن زیره سهر بود +
حمر مر سببیت و گفته شد +

حماض الاترج در صفت اترج گفته شد +

حماض بری بود و بستانی بود و نه ری را اکسولایان خوانند و حماض المسخا خوانند و گفته
شود و بر بر اسلق بری خوانند و حماض البقر خوانند و آن بیشتر حلیله بود و اما در خاک ریزه و در
ست بود و آنرا بیونانی طوطاق اغیون گویند و شیرازی پنج آنرا حلیمو خوانند چون در در و طوطاق
و در و مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود و در و صفرا ویرا بغایت سود و بد بود و بستانی را بشیر
تر سینک خوانند و مانند کاسنی بود و ورق آن در وی حموضتی بود و در طوطاقی فضل النج و برین
آن بستانی بود و ترش و طبیعت آن سرد و خشک بود و در ورم تخم آن سرد بود و اول و در
قبضه تمام بود و در باب یاد صفت بر و گفته شد و اگر تخم حماض میش از کزیدگی عقرب بیاشامند
و عقرب بکشد و هیچ زحمتی بوی نرسد و ورق آن چون پزند شکم براند و چون بپزند و بازیت بلند
کنند و کشنیر خشک اندکی زیره و آب انار دانه بروی ریزند شکم بپند و غیر بیان کرده عجبی که از
روده و مره صفرا بود نافع بود و تشنگی نباشاند و قطع تی بکنند و غشیان صفراوی ساکن گردانند و غار
دفع کند و از وی گل خوردن بر و کزیدگی عقرب را نافع بود و چون با شراب بپزند و طبع آن
مضمضه کنند و در دندان ساکن کنه را با شراب چون بپزند و بر خازیر ضا و کند و در ورم جگر

تشیع بود و اگر با سر که بنزند و بر سر زخم او کنند بغایت نافع بود و چون بر جرب المصحت یابد و اگر
 پنج وی در گردن به بند غنظاریر او دفع کنند و چون سحر کنند وزن بخود بر گیر و قطع سیلان طو
 که کج از رحم بود بکند و اگر با شرب بنزند و بیا شامند یرقان دفع کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض
 براند و موهن گوید اگر گمیتقال اینج وی بگویند و بارب سبب بر سرش بند و لبیند سحر اعمار او اهل
 و موی را بغایت مفید بود

حماض الحامد در آب رومید و ورق آن بدر انژی انگشت بود و نزدیک بوق کاسنی و
 وی کوچک بود و بر سردی تخم سیاه رنگ بود که برخی زنند و طعم وی مانند تخم حاص بود و شکم را
 چون بخت بخزند و تخم آن چون سحر کنند و بیا شامند غم بر دلفس را خوش دارد و تو حش را از
 کند و خفقان گرم را بغایت سود دهد و خشیان دفع کند و مقدر سترخی بصلح آورد و خارش
 ساکن کند چون بنزند و بر اعضا مالند و تخم آن و ورق آن چون بجایند درد دندان ساکن کند
 و بر دندان محکم کند و اگر ادمان اکل آن کنند یرقان زایل کند *

حماض الارنب اکثوث است و گفته شود *

حماض البقر حاض بر لیت و گفته شد *

حماض نهري حاض لبستانی است و گفته شد *

حمض الارض امعاء الارض گویند و آن خراطین الارض و گفته شود *

حمض الامیر خشک است و گفته شد *

حمض باریخی بخود را گویند سپید و سیاه و کسنی بود و بری و لبستانی بود بری گرم تر بود
 و اندکی تلخی زنند و لبستانی غذا نیکو دهد و سیاه بقوت تر بود و در افعال و بهترین آن سفید برگ
 بود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند خشک است در اول طبیعت نرم دارد و اول
 بر انداختنی بهیض را و باه بر انگیزد و حیض بر انداختنی بود و لون را نیکو و صافی گرداند و در وقت
 سید و در وقتش بر دورهای گرم را سود دهد و در وقت آن قوا با اعل کند و آرد آن را شش
 پلید و سرطان و خارش بدن را نافع بود و نفیج وی درد دندان و ورم بن دندان را سود
 بود و در اصابانی کند و غذای شش بد بد زیادت از همه چیز چون از آرد وی و شیر حسائی سازد

و طبع نخود سیاه سنگ ده بریزند و او را بول از همه نخود باز یادت کنند و فالج و مرض صاعی
 و در مفاصل که از رطوبت بود و سودمند بود و باه را زیادت کنند بغایت تا حدی که چهار پایی
 مثل گاو و شتر و اسب نر را نخود سیاه بجای علف بدهند قوت باه ایشان زیاده کند و سده
 کرده بکشاید و چون لبر که خویسانند کشتب باید و بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز گرم کشند
 اگر در آب خویسانند و همچنان خام بخورند و آب آن بپاشا منند بناشتا انفاط تمام آورد و ب
 قوت دهد و در نخود سکه خاصیت موجود است که مجامعت کردن محتاج بآن سکه خلعت بود
 آنکه طبعش ملایم طبع منی منع بود و دوم کثیر غذا بود سوم موله ریاخ و نفخ بود و سر غذائی که هبت
 بجماعت کردن خورد باید که این سکه خلعت داشته باشد و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیمه
 اما نخود کسی را که قرصه مثانه کرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه اندازد و جذام نافع
 بود و گردیدگی جانوران و ادویه های کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام بخورند و مضرت وی
 کم شود و بختیاش اما نخود بری مسخن تر بود و محفف بود و محفف تر بشیرازی آنرا نخود حلونی گویند و
 چرم نخود تقبل بود و بجزه و مصالح وی همچون گل بود +
 حمیر ابو خلسا گویند و آن شنباست و در حل الحامه گویند و گفته شد و رهن و در شین نیز گفته
 حمیم بلفست اهل شام لسان الثور است از قول صاحب مفروده و صاحب منهاج گوید حمیم
 خنجم است که آنرا نبات جبه و صفت بر دو گفته شود +
 حمض حرض گویند و آن اشنان است و گفته شد +
 حماط نوعی از جمیر است و گفته شد و جمیم +
 حماحم صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند لبتان افزوست و صاحب ط مع گوید از
 قول اسحق بن عمران که حب لبتانی است و در شام حب بنظی گویند و نبات وی بغایت
 سبز بود و گل وی سفید و تخم وی مانند تخم حب بود و طبیعت وی گرم و خشک است و در دو
 اصحاب طبغی را نیکو بود و سده و داغ بکشاید که از بلغم بود و زکام تر نافع بود و صبح گوید گرم تر و
 خشک تر از شا به فرم بود و غیر او گوید مقوی قلب بود و تخم وی بریان کرده بار و عن گل و آب
 سر و جهت اسهال کسن نافع بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند طبیعت وی سرد و خشک بود

در اول حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبع وی بسیار مندی با جلاب یا با سکنجبین معده و جگر را از اخطا پاک کند و این مولف گوید که صاحب منہاج و صاحب تقویم آنچه گفته اند تا بستان افزوده است و آنچه اسمعی ابن عمران گفته خواص سبق بستانی است و بسیار وی مشابه بد بود و مصلح وی کند و حماما بود.

حمام بسیار سی کبوتر بود و طبیعت وی جالینوس گوید گرم بود و رطوبت بسیار دارد و گوشت وی گرده را نیکو بود و منی بفرزاید و خون را بد بود و شریف گوید فالج و لقوه و حذر و استرخا بدن را نافع بود و نیز شریف گوید چون زنده همچنان برای وی مجموع کنند و پاک کنند و بر موضع گیرند عرق نهند بغایت نافع بود و سروی همچنان بابر بسوزانند و سخن کنند و در چشم کنند شکبوری و تاریکی چشم برود و در خواص این زهر گوید که در هر خانه که کبوتر بود اهل آن خانه از حذر فالج و سگته و جمود و سبات ایمن باشند و این خاصیت الله تعالی بوی ارزانی داشته است و لیستقرید و گوید خون و رشان و شفا تین و حمام چون گرم بود در چشم کشند جراحی که در وی بود زایل کند و این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر کسی زهره کبوتر سفید در چشم کشد دفع تاریکی و غشاوه بکند و اگر دامت بر اکل گوشت کبوتر بکشد زکا بفرزاید و خون حمام خاصه قطع رعان که از جهت دماغ بود بکشد و بخیه وی بغایت گرم بود و کبوتر از کبوتر پر سیکتر بود و اولی آن بود که آب خوره و کشنیر یا بیکر که بزنند و چون بخورند بعد از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین +

حماما بلی صاحب منہاج گوید گوشت وی گرم و خشک بود و در رسوم و صاحب تقویم گوید از قول اسمعی که گرم و تر بود خاکستر گوشت وی و جگر وی چون بازیت بر شقاق که از سرما بود بالذ نافع بود و خاکستر جگر وی بازیت بر خنا نیز نافع بود و جذام را سود دارد و گوشت و جگر وی چون بپزند و طبع آن نشینند که از می که از خشکی بود بغایت سود دهد و جگر وی بریان کرده چون بناشتا بخورند صرح را نافع بود و بول وی درد کرده را سود دهد این مولف گوید اگر چه خرد قرص خبیثه الله با صلاح آورد و لون آن موضع بلون اعضا که داند و اگر شیم او سوده چند روز مضرع را دهند صرح از وی زایل گردد و اگر بر برص طلا کنند و در خواص آورده اند که پوست پیشانی وی چون بر کودکی بزنند که شب ترسند منع آن کنند و دیگر ترسند و گویند

چرک گوش وی چون بکودکی دهند که گریه کند دیگر نگوید و در خواص آورده اند که واژگونی که پیش
 کسی را که عقرب گزیده باشد در آن زائل کند و اگر در گوش وی گویند که عقرب مرا بگزد ببرد
 زائل شود و خرا در کند و اگر صرع از پوست پیشانی وی چیزی باخود نگا دارد و یکسال تمام
 و چون سال نو شود پاره پوست پیشانی وی نو نگا دارد تا سال دیگر صرع از وی زائل شود
 و این زبر گوید هر چون ضرر سنگ عظیم ناخوش می آید و در رحمت است از آن +
 حمار و حشمتی خرگور را گویند عبد الملک ابن زبر گوید نظر چشم وی کردن صحت چشم نگا دارد و
 منع نزول آب بکند و این خاصیت حق تعالی بوی داده است جاکنوس گوید گوشت وی
 چون فربه و جوان باشد نزدیک گوشت ایل بود بباست غلیظ بود پی وی چون بر کف طلا
 سودد و چون باروغن قسط بخورند جفت در پشت و کرده که از بلغم و باد غلیظ بود و زهره و
 جفت دانه اشعلب دوالی مالیدن سودمند بود این مولف گوید اگر مغز استخوان وی با زهر
 بگذارد نقرس و ریشها را نافع بود و اگر مغز را با کرم نگین مدفون را دهند چند نوبت سود دارد
 و گوشت وی چرب آن بخورند در مفاصل و باد های غلیظ را سودمند بود و گوشت وی بسیار
 خوردن تمدد و راحه و طبی خورج ثقل پیدا کند اولی آن بود که از پی وی جوارشات مسهل
 شهر ایران و ترمی و امثال آن بخورند +
 حنظل حلقم خوانند و تخم ویرا پیید گویند و بجز کیسب بیارسی کوسب و بکربانی خرز به خوانند
 و بلطفی دیگر خربزه رو باه خوانند و زهره ماده بود ماده سفید و سست و زو و تکل باشد چند آنکه سفید
 تر بود بهتر بود پوست وی باید که زردی بود که بسفیدی زرد آنچه بگوید زنده بود و اگر درخت
 حنظل یک حنظل بیش نبود آن کشنده بود و آتج بزرگی و حنظل بود و بهترین آن ماده سفید
 هندی بود که وصف کرده شد و طبیعت آن گرم است و سوزم خشک است در دم و درجه و یو جا گوید
 گرم خشک است در دم و کندی گوید سرد تر بود و مولف گوید که حکیم کندی سهو کرده است
 و وی محلل و مقطع بود و ج مفاصل و اعصاب و عرق النساء و نقرس سرد را بباست سود
 بود و دماغ از اخلاط پاک کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل و اعصاب مسهل و را سود و
 اصفر بود و قوایج ری بکشد و ورق وی صرع و الیخولیا و سوسوس و دانه اشعلب و دانه الحید و جاده

سودمند بود خاصه چون بادویه خلط کنند یا تندانیسون و افیتمون نمک هندی و صبر سقوطی
و ایارج فقیرا و خطل اگر در طبع حقه کنند هم چنان درست از دو درم تا چهار درم شاید که قولنج را بکشند
و مره سودای خام بیرون آورد و شربت از شحم آن بخورم بود با عسل و با ادویه دانی و نیم بود و باید که غایت
سحق کنند و اصلح وی بکنیز کنند و اصل حطل سودمند بود و گزیدگی افغی را هم خوردن و هم طلا
و این سولف گوید که اگر صاحب اسیر بوق خطل حقه کند ریشهای بواسیر بیرون آرد و حکایت
کنند که اعرابی عفره چهار موضع او بگزید و درم از وی بیاشامید و حال صحت یافت و در حقه
کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخور کردن بواسیر را نافع بود و چون بخور بگزید بکشد و اسحق
بن عمران گوید بگزید خطل و سر وی بگزید و تخم آن بنیدازند و از دهن نوبت بکنند و سوراخ آن
بجز بگزید یا بگل حکمت و در آتش نهند تا چند جوش بزند بعد از آن بریزند و بر سوی مالند سیاه
کند و را کنند که زود سفید گردد و وسیع خوشی گوید اصل وی چون بخور شاند نافع بود جهت استسقا
بغایت و گزیدگی افغی را خطل باید که در گرمای گرم درماری مسو مستعمل نکند که اسهال و سوی آورد
مضر بود بجد و مصلح آن کثیر بود و مصلحی و بدل آن گویند حب الخروع بود و گویند بوزن آن
خردل و چهار دانگ زن آن قنار الحار و گویند بوزن حرمل و چهار دانگ زن آن قنار
حنا هندی هندی گویند اما بهترین آن بود که بغایت سبز بود و در حال حر که ده باشد طبیعت آن گرم است با خنک
و گویند معتدل است در گرمی و سردی و غسی گوید بر دست در اول خشکست و در دوم
بلبلخ وی سودمند بود جهت درمهای گرم و سوختگی آتش و نافع بود و شکستگی استخوان و ریشین
و درمها جهت خنق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج بکشاید و از خواص وی نیست
که چون کسی را ابتدای آبله کند جناب آب بشنند و برکت پای وی نهند اما این شهادت آنکه در
چشم وی براید و این عجز است و صبح و اگر تخم وی بکشد مثقال با عسل بشنند و حق کنند و باغ ریشین
سودمند بود و در خواص آن هر گویند چنانچه که بشنند و بر ناخن نهند و بران امان کنند و بگوید
گرد اند و سودمند بود و اگر پای ابو خضاب کنند بشب باید او بول کند بول آنکس سرخ رنگ بود
و مضر بود بخلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیر بود و

و جفا خوانند و بیوفائی لوطوس اغریوس خوانند و معنی آن چند قوتای بزی بود و از آن است
طریقین خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در آخر درجه دوم
و گویند در میان دوم و گویند در آخر درجه اول و گویند در سوم کلفت را نافع بود و روغن وی در
مفاصل را سودمند بود و در نشیمن و عصاره بستانی با غسل در چشم کشند سپیدی که در چشم بود
بر در چند قوتای برهی و بستانی صرع را سودمند بود و هتقا و بول و حیض براند و چون آب
وی بگیرند و بخوشا شد باروغن و روغن وی بگیرند سودمند بود جهت باد پاک در اعضا بود و اگر
طفلی دیر حرکت نباید چون بروی مالند زود حرکت کند و اگر در طبع آن نشیند چمن عمل کند
و تخم وی میج باده بود و اگر آب وی برگزندگی عقر ب ریزند در دساکن کند در حال و چون
بر عضو وی سالم ریزند تلخی و وجع پیدا کند و چون بعصاره وی سوطا کنند صدراع آورد و
خند قوی خضاق آورد و در علق و مداوای وی بکشتن زکام و کاسنی کنند.

حفظه بهترین آن بود که متوسط بود و در صلابت و لین و نرم بود و میان سنج و سفید بود
سیاه بد غذا بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل در تری خشکی رو پاک کند آرد وی و چون بگویند
و برگزندگی سگ یوانه نمند سودمند بود و چون بنمایند و بر دلهما و در مهانند سوراخ کنند
و بیج غذای آدمی از حیوانات موافق تر از وی بنویسد و روغن ویرا بگیرند قویا نافع بود و
صفت آن در صفت ادیان گفته شود و اگر بمچنان خام بخورند گرم و خشک پیدا کند و اگر
اسپ بخورند زیان مند بود.

خمار الغواش بنجان است و ابوخلسا گویند و گفته شد.

خماقریش خراز الضحست و گفته شد.

خمار مجنون و سمه است و گفته شود.

خطه رومیه خذر و س خوانند و خالاول نیز گویند و گفته شد و در خا.

خوک بادروج است و گفته شد.

خودمندی میخ خوانند و گفته شود.

خودروس اگر دفس خوانند و توز خوانند و آن درختی است که پوست

نزد بود و گل دی گرم بود و در درج سوم خشکست در اول و ورق وی ضعیف تر از بر وی بود و
صنع وی گویند که باست و تخم وی لطیف تر از صنع وی بود و آنرا سرد خوانند و ورق وی چون باسکه
بر نقرس بخا و کنند بجا یست سودمند بود و ثمر وی چون باسکه که بیاشا مندر صرع را نافع بود و تقطیر البو
را سود و بد و ثمر وی منع آلبستن میکند و شیخ الرئیس گوید وی لطیف است و سخت گرم نیست
یکمشتال ثمر وی عرق النسا را نافع بود و اسحق گوید یکمشتال از ورق وی بعد از ظهر باسکه که بنوع
بود جهت آلبستن +

جوهر تمر سندی است و گفته شود و جمر تر خوانند +

حواری آرد گندم سفید که بجزیره بنجته بود +

جوهم درد احر است و گفته شود +

جوهر ان و حوهران این بر دو اسم طرخون است و گفته شود +

جو مانه بعر بی گویند و بعر بیانی طریلس و گفته شود +

جوز اسفند از بستان آفرور است و گفته شد +

حیه مار است و انواع آن بسیار است و آنچه در تریاق مستعمل بود قرص افعی بود که از گوشت
وی سازند و صفت و منفعت وی در مرکبات گفته شود انشاء الله تعالی +

حیوة الموتی قطران است و گفته شود

حی العالم ابرون خوانند و معنی ابرون الحی ابد یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نمیفتد و
همیشه سبز باشد و بیش بهار نیز خوانند و بعضی گویند بستان آفرور است و بعضی گویند تخم آنست

و این بر دو خلاف است و آنچه محقق است نوسه از ریاحین است که در تبریز بسیار باشد و نام
سبز بود و حی العالم دو نوع است کوچک بزرگ و سیاق و ریدوس گوید سه نوع است یک نوع

کوچک خوروی بود و در جایگاهای سایه و بن و یوار یا کو بهار وید و قصبان وی کوچک بود
و یک شاخ پیش نباشد و ورق بسیار بدان بود و بقدری که جیب بود و گل وی نر بود و در تن

مانند نوع بزرگ بود و از آن بزرگ بستانی بود و کو بهی و قد وی بدرازی یک گز باشد و بسط
آنکشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعت سرد بود و در سوم خشکست در اول هر نوع

کو یک بزرگ سودمند بود جهت وزنمای گرم و بر یک کوبینه گرم طلک کردن و چون تخالیا با صوفی
بر جبهه و غلغله کشند و ریشها بپایند و گرم گرم که در چشم پیدا شود و سوسنگی آتش و نقرس بنهایت سود
بود و آب وی چون مقدار بسیت در میان مندا سودمند بود جهت سده که در جگر و فوسره باشد و
مسهل صفر باشد و بر وعصاره وی پنجم گرم آتشامیدن جهت گزندگی ریتلانا فاع بود و چون آب
باز که در غلغل بر سر نطول کنند و در سر رافع بود جهت اسهال و ریش روده سودمند بود و چون
با شراب بیاشامند گرم در از بیرون کنند و چون زن بنجو بر گیر و قطع سیلان رطوبت فزین از رحم
بکنند و اگر چشم کشند و در چشم را سودمند بود و فوس گوید پنجم گرم آب وی با سکنجبین چمن بیاشامند
حدت دم را ساکن کند و صفر او قوت بدن بدید و دیستقوریدوس گوید نوع سوم قله الحماق و بر
خوانند و بفرطیلا فون خوانند و اهل روم البیوا خوانند این نوع میان سنگستانها و وید و طبیعت وی
گرم بود و مفرج جلد بود و چون بایمپ کمین بر خنایرینها کنند تجلیل و بد و حی العالم صفر بود و پس از مصلح و
طین ارمینی بود *

حیصل حدق ست گفته شده آن باد بخان است *

باب النحر

خالق النمر صاحب منهج گوید خالق النمر الذیب و سیمی قاتل النمر الذیب و سیمی خالقه
و در صفت قاتل الذیب گوید قوت قوت خالق النمر و موثره پس بدین تقدیر این دو اسم همیت
آن یکی سهو خواهد بود و آنچه محقق ست گفته شود خالق النمر نباتی ست که چون پلنگ و زورگر
سگ و خوک و غیر آن بخورند که مخصوص ست پلنگ که ویراز و ترمی کشد آن نوعی از ناز و یون ست
تحقیق اگر چه بعضی گویند استقیل است و بعضی گویند خریق سیاه ست و این هر دو خلان ست
و آنرا فونطن گویند و طبیعت آن گرم خشکست و در چهارم
خالق الذیب قاتل الذیب ست و در قوت باشد خالق النمر بود اما مخصوص ست بگر
که ویراز و ترمی کشد همچنانکه خالق النمر مخصوص ست بخر خالق الذیب نیز مخصوص ست بذیبت آن
تحقیق خریق سیاه ست و طبیعت آن گرم خشکست و در آخر درجه سوم و چون بگویند و
بر گوشت خام باشند و گرگ بخورد و میرد *

خالق الکلب قاتل الکلب اند و در قوت مانند خالق النمرست و در عمل همان فعل میکند بکلیه زیاد تر از ما سگ راز و تر میکشد و آن از بند و ستانست و از بند خیزد و آنرا اذکار گویند و گفته شد و آن سم بر حیوانست که دنبال داشته باشد بندوی و بسیار سی کجوله خوانند.
خاتمه الملک ساد آورست و گفته شود.

خامالاولن صاحب جامع گوید چرباست و صاحب منهج گوید نوعی از مازیون سیاه است و صاحب گوید خامالا اسم مازیون است و آنکه گفته اند اسد الارض مازیون است سهو کرده اند اسد الارض چرباست و گفته شد و خامالا اسم مازیون است و سبب تشرک اسم سهو کرده اند و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی متاخران که اسد الارض که خامالاولن مانس است که آن مازیون سیاه است پس این طریق قول صاحب منهج معتبر بود و خامالیون و کمالیون نیز گویند.
خامالاولن لوقس معنی لوقس یونانی سفید بود و عبری شخص گویند و به بربری ادا و اودر لفت گفته شد اشخص اسود و ابض.

خامالاولن نالس ادا و ادا اسودست و آن خامالیون است و کمالیون نیز گویند و آن خامالاولن است و گفته شد.

خامالارمیونانی یعنی زتیون الارض و آن مازیون است و گفته شود انواع آن در نیمه
خالد و نیون و خالد و میون نیز گویند و آن دو نوعست کوچک بزرگ آن عروق الصخر
ست و کوچک آن امیران و معنی خالدون و امار الخطائی از بهر آن گویند که بجهت تنگ و تنگ
نمایند بود و امار وی برود و شاخ از امیران سیاه و در آشیانه نمید بخت بنیایند کرد و بفرمان خدای تعالی
و این از خواص است قنبارک الله احسن الخالقین.

خامامیلین بابونجست و گفته شد.

خامافیس معنی آن میونانی صنوبر الارض بود و آن کما فیتوس است و گفته شود.

خامادریوس خامادریون نیز گویند معنی آن میونانی بلوط الارض بود و آن کما دریوس است و گفته شود.

خاماقطی معنی آن میونانی خان الارض بود و آن خان کوچک است و اقطی خان بزرگ است و گفته شود.

خا و لپهان خیر و دار و گویند و آن خولجان است و گفته شود *

خامشتر شیخ است و گفته شود انواع آن در شین *

خال و لون خند و رس گویند و آن خطه رومی است و بیارسی کامل خوانند و در خند و رس منفعت
دی گفته شود *

خچه نبر الخنجم است بیارسی شفتک خوانند و با صفهانی خاکی و بنیریزی سوار و ن و برکی مار شود
و نیکوترین آن سرخ خلوقی برنگ بود و شیرین و طبیعت وی گرم و تر بود و شری و خصیه را سود
بود و اصحاب سودا چون بانبات و شیر یا شامند بدن را فربه کند و لون را نیکو گرداند *

خجاری بیارسی خرد گویند و آن نوعی از ملوکیه است و بشیرازی نان کلاغ خوانند و گویند ^{خبا}
بستانی است و ملوکیه نوعی از ملوخی اقله الیهودی گویند و ملوکیه گویند که آن خطی است و برقی
تر و خشک از بستانی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در اول درجه و گویند معتدل بود و در گرمی سرد
و قوی است و طبیعت آن گرم و خشک است و این قول و در راست و گویند لیکن در وی هست و

معتدل بود و چون ورق وی برگزیدگی زنبور و خل ضما و کنند به بود وقتی که خام بود و خاصه بازیت
و ورق بری نافع بود بازیتون بر سوختگی آتش و جمره چون بروی نهند و طبع وی زنان چون ^{رک}
نشینند صلابت رحم نرم گرداند و ورق وی چون پایخ وی بچوشاند سودمند بود و جهت زهر را و ^{اودا}

کشته و برگزیدگی ریتلا ضما و کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با تخم خند و قوفا ^{بک}
و با شراب بیا شامند و در مثانه ساکن گرداند و چون ورق وی بپزند و بر و امیل و بر و رهما
بنهند که احتیاج لشکافتن بود بکشداید و ماده بیرون آورد و بدان حقه کردن گزندگی روده و رحم و

مقعد را سودمند بود و بوستانی معده را بد بود و چون تر بود مثانه را نافع بود و تخم وی نافع بود و جهت
خشونت که در سینه و شش مثانه حادث شود و اگر بزند بار و عن و ضما و کنند بر و رهما که در مثانه و کد
حادث گردد و سود دهد و اگر ضما و کنند بر و رهما گرم ساکن گرداند و خجاری سودمند بود و جهت ^{سفر}

که از خشکی بود و از خشونت سینه و بول را براند و شکم و ورق آن چون بنجاند همچنان خام و ضما و کنند
باندکی نمک بر ناسور که در شپم بود پاک گرداند و گوشت بر ویاند و چون ضما و کنند با کنیر بریشی که از
تری بود زایل کند و سبوسه را سودمند و چون برگزیدگی عقرب ضما و کنند خاصه که بازیت نافع بود

وکل وی سودمند بود جهت قرحه کرده و مثانه آتشامیدن و ضما کردن و قضا بان آن نافع بود
جهت روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که سسل مره خام بود و مادی که گاه
باشد که چون نیاید *

خیر بهترین آن بود که از گندم آفت نرسیده صلب پاک و فربه بود و خمر سمید و جوی و شخار
از شکم بیرون آید و نفخ در وی زیاده بود و مولد ریح بود و سده جگر و سنگ کرده تولد کند و شکم بزرگ
و مان خشک و سبز غلیظ کند و خوبی که از وی حاصل شود میل بسیار و دشته باشد و خمر جوی
بدن را فربه کند و خمری که نخاله بسیار دشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و آنچه نخاله
اندک داشته باشد خندان بود و مان فطیر نفخ در وی زیاده بود و از آنچه خمر دشته باشد و مان خشک
کهن شکم به بند و مان نرم خشک و چون آب و نمک ترکند و بر تو با کهن ضما و کنت زائل کند
شکم را نرم دارد و اصحاب قولنج را سود دهد و غذا اندک دهد و بدتر از انواع خمر بود که از گندم
سازند و جرب و عکس و بوسیر تولد کند و مصلح وی او مان و طلاوات و البان بود و بهترین خمر سمید
بود و غذا بیشتر دهد و در یضم شود و بسبب اندک نخاله و در گرمی و معتدل بود و بدن را فربه کند و
شکم به بند و سده پیدا کند و اولی آن بود که خمر و نمک تمام دشته باشد و با سفیداج و طبا
شورخ و زرد و بعد از وی جوی گندم وی میان سمید و خشک بود و متوسط بود و در کثرت غذا
قلت آن و در عت بهضم و بطی آن و نزدیک بسمید بود و در بیشترین احوال و شکم به بند و مان فطیر
غلیظ بود و شکم به بند و اصحاب که را سودمند بود و معده قوی و گرم و در یضم شود و مولد ریح
و نفخ بود و سده و سنگ کرده اندک کند مصلح وی تخمیل و اطریفل بود و بعد از آن مار العسل و خمر
و بجام رفتن و خواهمای دراز کردن مناسب بود و مان فزنی تر بود و در یضم شود و در اجها خشک
سودمند بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود و مان قطایف شکم به بند و مولد خلط غلیظ بود و مصلح
چیزهای شیرین بود و مان بهنج بهترین آن که از بهنج خوب سفید بپزند و طبیعت آن سرد و خشک بود
خدای رود و بد و شکم به بند و در یضم شود و مصلح وی روغن بادام بود و مان بهترین آن
بود که از چوبانزه فربه بپزند و طبیعت آن سرد و خشک بود و شکم به بند و غذا اندک دهد و مصلح آن
چیزهای چرب بود *

خبر الغراب اتحان است گفته شد.

خبر القرد لوف است گفته شود.

خبر المشايخ بخور مریم است گفته شد.

خبث الحديد اسقورون است و بیارسی ریم آهن گویند و بشیرازی ریم آهن گویند و قوی تر از سبب خبثها بود و آنرا فنجوش خوانند و بهترین آن فولادی بود و افسس پارهای کوچک تنگ بزرگ خشونت نبود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم صفت رطوبات بود و محلول در مای گرم سودمند بود جهت نشویند حین و مقوی معده بود چون باشد آب کهن بیاشامد خون هوا سیاق کند و منع البستنی کند و چون زن بخورد بگوید چشم پاره خون رفتن باز دارد و قطع سلس البول کند و فضل را محکم دارد و طلاء کردن و چون بیاشامد جهت شیر که در پستان است بود و سودمند و بمقدار و انگلی سنگ مستعمل بود و خبث الحديد بقوت مانند زهر الحید بود و چون با تخمین بیاشامد منع مضرت و دانی که کشنده بود و کند مانند مازنیون و از خوردن خبث الحديد غیر بد بر میان عارض شود که از خوردن بزرگ الحید و علاج وی همچنان کنند که کسی براده خورده باشد اولی آن باشد که بد بکشد صنعت آن گیرند خبث الحديد و سحی کنند و در سرکه انگوری خیس اند چارده شبانه روز بعد از آن خشک کنند و سحی کنند و بارغن بادام بریان کنند و بعد از آن استعمال کنند و صنعت وی آنست که باه را زیاده درم سپرز تحلیل دهد و درم معده و جگر و سپرز را نیز و اعضا کی که محتاج به تصفیه بود و قبضه قطعی بول و قرحه اسهال و مثانه بغایت نافع بود و بدل خبث الحديد بر اطفال کویک بود و اگر غیر بد بود بدل آن خرف بود.

خبث الفضه نفل فقره بود و بهترین آن بود که سبز رنگ تنگ بود و قابض بود و بغایت و در وی جذب و تصفیه بود و جرب و سفعه و ریش را نافع بود و شمع خون از ناصور و بواسیر بکشد چون در مزج کنند.

خبث النحاس در قوت نزدیکست خبث الحديد و مس سوخته اما ضعیف تر از مس سوخته است خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک است سودمند بود جهت ریش چشم بدل آن اسفند راج رصاص است.

خرفق فستین است و گفته شد.

ختم المملک خواتیم المملک گویند آن طین مختوم است و گفته شود.

خشار البقر زبل البقر است پیارسی سرگین گاوارا گویند چون بر درها غلیظ نهند تحلیل کند و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند با سر که خون ریش باز دارد و همه زهر را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن برگیند و دیگر تازه بنهند چند نوبت و چون بر پاشی مقرر نهند با خاکستر زیت سود و بر گزیدگی زنبور نخل نبات نافع بود و مستقی را بدان طلک کردن سودمند بود و بهترین وی آن بود که در فصل ربیع باشد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستقی بیاشامد نبات سودمند بود و اگر زن بدان بخورند زادن بروی آسان گردد و بچه مرده بنیز از دویچ زنده بکشد و در خواص این زهر آورده است که چون بر تللیل بندند قلع کنند.

خدر نق عنکبوت است و گفته شود.

خداغ الرجال زهر البنج است و گفته شد.

خردل ابیض اسفند اسفید است و گفته شد.

خزوا الحام جوز جنم است و گفته شد.

خرفی طری است و گفته شود.

خرفق پیارسی بیدار بخورند و شیرازی گفت خوانند و بهترین وی بحری بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دم گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک است و رسوم سهل بلغم بود و قوی بکشد و فالج و قهوه را نافع بود و صاحب منهاج گوید شترتی اندوده درم سودمند گردد و ضما تقویم گوید شترتی از وی پانزده حب بود و سفید کرده اعصاب را نافع بود و بر صلابت که بود چون ضما کنند و بیاشامند نرم گرداند و شترتی حب از وی سفید کرده چون اسحق کنند و بیاشامند سهل بلغم بود و مره و طوبت مالی و قی آورده و خشیان بازوید کند و رقی وی چون بکوبند و با سلیق خلط کنند و ضما کنند بر درمهای بلغم و درمها گرم که در چشم بود سودمند بود خواه پخته خواه خام و بر نفوس و در درمفاصل چون ضما کنند نبات نافع بود اما خوردن وی مضر بود پسینه و مصلح وی کثیر بود خرا تلین ز عا گرم گویند و آن اعمار الارض است و حرا الارض نیز خوانند و آن گرمی است

که در زمین نمناک باشد و در شیب گل بود طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سوم بود و چون بگویند و بر جراحت اعصاب ضما و کنند و سه روز بیا کنند بجا میست سودمند بود و گویند در ساعت سودمند بود و با پیله مرغ آبی جهت در گوشت نافع بود و چون با شراب بیا نمایند بول براند و بر تان اسودند و سنگ کرده بریزند اما مضر بود با عصاب داعی و مصلح وی روغن بادام بود و در بزرگ کردن ذکر اثری تمام دارد خاصه چون بشویند و خشک کنند و صبح و بار و غن بخور طلا کنند.

خرنوب عصفروست و گفته شود و صاحب جامع گوید نوعی از خرنوب است که زبان برنی انیسب خاند و خرنوب بنطی خرنوب گویند و خرنوب اشوک و قضم قریش نیز گویند پیارسی گویند و خوانند و اهل شام خرنوب مغربی گویند و عربی منبوت گویند و گفته شود.

خرنوب شامی پیارسی کوزه گویند و بشیرازی کوزک کارونی گویند و آنچه خشک بود بهتر از تر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک است خشکی وی در درجه دوم بود و گویند گرم است و بول شکم ببندد و با وجود شیرینی معده را نکند و او را بول کند خاصه چون با عقید الغب پرورده باشد و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و میضم نشود و چون خشک بود شکم ببندد و بول براند لیکن در میضم نشود و چون نارسیده بود و تا لیل را بداند ببالند حکم البته زائل گردد و بول مستعمل از وی پنجه برم بود و در فاس گوید خدای بدن بدید و طبیعت به بند و درش معده را نافع بود و از پیاسوس گوید سودمند بود جهت اسهال با فراط و قوت بدن بدید و اسهال پاک کند از اخلا فاسد اما محفف اعصاب بود و مصلح وی لعاب بیدانه و نبات بود و صاحب مناج گوید مصلح خرنوب فانی بود و گویند با العسل و جلاب و بدل خرنوب مازوی بی سوراخ بود بوزن آن و گویند طرا و گویند قرط بوزن آن.

خرنوب هندی خیار خنبرست و گفته شود.

خرنوب مصری شجره سنط است و گویند آن خرنوب بنطی بود و گویند قرط است و تحقیق در گفته شود و این مؤلف گوید خرنوب چهار نوع است بلکه پنج نوع مصری و بنطی و شامی و هندی باز دو نوع است خرنوب شامی کورک کارونی و بنطی کوه رست و خرنوب مصری قرط است و خنبرست.

بهندی خیا چنبر بود و در هشت کینوخ خرنوب هست که بخرنوب شامی میماند که بغایت بزرگ است
باشد چنانکه شامی که از وی بهفت به مقدار یک بود و زاده پس بود و دانه پس به مقدار کفی و از زردون و
بود و آن دانه جهت سپهر صفا می کنند و میماند.

خردل بهترین آن استانی بود تازه و طریقی رخ رنگ چون بگویند زرد بود و طبیعت وی گرم و خشک است
در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در عصیر انگور اندازند بحالت خود بماند و نجوشد و چون بگویند و
دماغ و از عطر آرد و چون بر نفوس ضما کنند نافع بود و در آفتاب سبیل خاصه بری وی و بر
عرق النساء و در سپهر و بر روی که فرس باشد چون خواهند که جذب آن از عرق بدن بکنند بظاهر
بدن طلا کردن سود و در دوازده خردل بگویند و خوردن وی قطع بلغم کند و چون با عسل
و یا با موم که اخته یا بازیت یا پیچ یا میزند و بر روغن کف وی پاک گرداند و در دهانی فرس و خنایه
تحلیل و در بغایت چون با کبریت و پیچین بر وی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضما و کردن بغایت می شود
و مولف گوید اگر کسی قوبا داشته باشد که هیچ چیز ناکل نشود بگوید خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آید
که پاسبان تان بر انگشت پیچد و بر قوبا مالد تا خون آلوده شود بعد از آن خردل کوفته در آن مالند و زود
بسیار از وی روانه شود و صحت یابد و این مجرب است و بکرات تجربه کرده و رازی گوید اگر کسی
در دندان دائمی کند که بی درد بود و سخت کند و بر دندان نهند عجائب بیند و چون بر برص طلا کنند
سود و در ضما و کردن بر سر جهت زحمت لیس خس بغایت نافع بود و سده مصفات بکشاید و در
وار و های چشم جهت شب کوری سود و در خاصه چون بگویند و روغن بزنند و با عسل در چشم کشند
و چون با بودنگ یا شربت یا شامه که کم کشند و اگر آب وی در گوش یا دندان چکانند و در سنان
کند و سپهر گردانند و اختناق و جرم یا سود و در باده را زیادت کند و پتهای کمن زائل کند و مقدار و
از وی مستعمل بود و خردل بری خطی بد از وی حاصل شود و ترکان آنرا پیچ خوانند و به طبعش باشد و در
آورد و مضر بود و باغ و مصلح وی آن بود که با دانه و سرکه بر و رند و باید که در خوردن جهت مداوات
نمک بهندی با وی اضافه کنند و میاشامند و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و کافور و گلاب
بود و در آن دو وزن آن جهت شاد بود و گویند دو وزن آن.

خردل بری لبان گویند که گشته شود و در لام.

خردل فارسی نوعی از حرف است که آنرا سفید گویند و گفته شد در الف و این
گویند خردل سفید بغایت سفید بود و حب آن دو مقدار حب سرخ بود و آن غیر حرف است
خرفق بزبان اهل دمشق خردل فارسی است و گفته شد
خمر و خمرج خوانند و آن خنار است و گفته شد و خمرج هم گویند
خمرق ابیض پنجپست که پوست آن مستعمل است و بیخ کبریا و گیاهش لبان المحل ماند
در از می ساق وی چهار انگشت بود و مجوف بود و بطعم آن از خربق سیاه تنخ تر باشد و ازین
بیخ شاخه و ریشه بسیار سسته باشد مانند اسارون و مینوع الطس باشد و آن ریشه انداشته
باشد و بغایت صلب بود و بهترین وی آن بود که سفید بود و زرد و متعنت نشود و چون بخانیا
لحابت آشته باشد در حال زبان نگر سخت و بعد از آن زبان سخت بگردد و طبیعت وی گرم
و خشکست در میان درجه سوم و فوکس گوید گرم و خشکست در دوم فالج و صرع و دردها
سود و در مقلی لغیم و اخلاط سرد بود و معده را از اخلاط مختلف بد پاک کند و مثل لغیم و سودا و
چون زن بخورد دیگر حیض براند و بچه بکشد و لبن وی برهق و جرب و قوبا طلاء کردن نافع بود
و از خواص وی آنست که چون با سونق و غسل آب بشنند و موش بخورد و بیهود وی سم کلاب خناری
و در شیا فات جهت دفع تاریکی چشم و روشنائی آن کنند سود و بد و اولی آن بود که یکطل از
باز کنند و در وقت آب باران بنجیسانند سه روز بعد از آن بنزند تا دو دانگ بماند و بعد از آن
سافی کنند و خربق بنید از دو در طل غسل مصفی بر سر آن آب کنند و بچه شانند و کف آن گیر
و چون بقوام اثر برسد فرو گیرند و شربتی از وی ملحقه بود آب گرم و این سالم بود و این کیم
بیا شاد و اگر سخت کرده بود و بوی وی بد مانع رشد طس بود و سعال پیدا کند و اگر سخت کرده بیا شاد
خطر بود و شنج و کزاز پیدا کند و قی آور و بقوت مخان باز دید کند و افراط کردن در آن آدمی را
بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طس بود و کسیکه ویرا خورده باشد بر از وی چون مرغ بخورد و بیشتر
و صاحب تقویم گوید مرغی مرغ تازه بود و جلید و صاحب منهج گوید مصلح وی مصلح بود
و ادوی کسیکه خربق خورده باشد مبرق و جاج کنند و بویهای خوش و آنکس که آنرا بیا شاد نشاید
که معده وی خالی بود و بدل وی جوز اقلی بود با ما مینر هیچ

خرق اسود حرافت دی زیاده از حرافت امیض بود و ورق وی بورق چنار مانده اما
 شگافته ترازوی بود و سیاه ترو ساق وی کوچک بود و گل وی سفید بود اندکی لبه خشن
 و تخم وی مانند خشک دان بود و پنجه وی سیاه بود و پر گره و ریشهای بسیار داشته باشد و پوست
 وی مستعمل بود و وی در زمینهای خشک و بدو چون دیر انشکافی از میان دی چون غباری
 بیرون آید و بهترین آن بود که میان فرسبی و لاغری بود و بسیار گره بود و اندرون گره محبوس
 بود و رنگ بیرون وی سیاه رنگ بود مانند سعد و اندرون نه و تن وی اندک ریشیه یک
 داشته باشد و آنرا خال رنگی خوانند و رحل الراحمی خوانند و الیون دیون خوانند و الیونوس نیز
 گویند و طبیعت وی گرم خشک است در سوم و گوشت مرده بخورد و برهمن با سکه
 طلا کردن سود و بدو بر برص نیز دین وی بر قوبا طلا کردن نافع بود و سواس را سود و بدو
 بالخیل را چون با هموم و کندر و آب زفت بار و سخن قطران بپایزند و بر جرب مانند نافع بود
 و چون با سکه بپزند و بدان مضمضه کنند در دندان ساکن کند و بخورد کردن همین عمل کنند
 و چون نزدیک درخت انگور برود اگر از آن انگور شراب سازند مسهل بود و در دروهای
 چشم کنند قوت باصره بدهد و دفع سودا بکشد از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم نیز بود و صفرا
 خلط مستفرخ کند زیاده از سقمونیاد و رطوبتهای مزین که محتاج بداروی مسهل باشد مانند بابنا
 و صداع و شقیقه بغایت نافع بود و مره صفرا و مره سودا براند آسانی و شربتی از وی بخوریم
 تا نیمه شتال با فودنج و صفرا و ادویههای ملطف گرم که سوده را سود و مند بود و بعضی در تخمین
 یا در شراب خمرین بعد از آن بجا آب بپزند یا بمرغ مرق آن بیاشامند مسهل بلغم و صفرا و سودا
 بود اما مضر بود بگروه و اسهال بسیار و باشد که خناق آورد و مقدار و در تم تشنج اصدات کند
 و مصلح وی در استحال کردن دوقوه کثیر بود با فطر اسالیون و معتبر و بدل وی نیم وزن د
 کندش و نیم وزن آن با پنیر خمرج و گویند بدل آن کندش است و پوست پیچ کبر ساق
 و گویند بدل آن نیم وزن آن ماندیون است و چهار دانگ زن آن غار لیون است
 و گویند بدل آن کیک است

خردال امیض خردل فارسی است و گفته شود +

خرفه هر ج و فلی است و گفته شود +

خروالدیک والد جاج سرگین خروس و مرغ بود مجموع سرگینها مسخن و محفت بود و مصلح قوی بود
چون با سرکه یا شراب بپاشانند و تریان فطر خالق بود و بحسل و چون بپاشانند بوزن یک مثقال
با سکنجبین قیاقم آورد و سرگین خروس چون سحر کنند و برگزندی سگ یوانه نهند سودمند +

خرو الفار سرگین موش گرم بود و بر دار الثعلب طلا کردن سودمند خاصه چون با سرکه بود و اگر
با کنده و شراب بپاشانند سنگ گرده بریزاند و اگر از وی شایف سازند و کوه و کان بر خورند و برگزندی
بر اند و چون پزند و آب آن نشیند کسیکه عسر البول داشته باشد سودمند بود و اگر در چشم کشند سفیدی بریزد
و قره بر ویاند و طبیعت قریه پاک کند +

خرو الضفادع طلب است و گفته شود +

خرو الذئب در صفت ذئب گفته شود و منفعت آن +

خرفه بطیخ است و گفته شد +

خرو امقان نباتی است شکل سنبل الطیب المولوی لبهری مائل بود و بیخ آن مانند سنبل
بود و بوی آن بوی سنبل ماند و طبیعت و خاصیت نزدیک است لبسنبل و بر طعم وی اندک تلوی بود
خرفه قله الحما است و گفته شد +

خرفه ناس مرا حور است و گفته شود +

خرفه گوش لسان الحبل است و گفته شود +

خرفه طال قرحا گویند و سرطان و گفته شود +

خرفه ثمره عشر است و گفته شود +

خرفه طان نیتومه است و گفته شود +

خرفه میان جذبه است و گفته شد +

خرفه لطیف ترین خرفه خرفه سرطان بجوی بود و طبیعت خرفه سرد و خشک بود و جلا کننده
خاصه خرفه تنور و خرفه سرطان محفت بود چون سحر کنند و هم چندان تخم تر تیره کوفته طلا کنند
و کلفت نمیشد و رازائل کند و مری که از آن بسازند جراحتهائی که بود و در صلاح آورد و جرب و خراش

انفاست سود و دهر و خرف نموده و طلا کردن بر نفس انفاست نافع بود و طلا کردن با سرکه بر قوبا و جرب حله
و سوسه و حصص نافع بود و خرف عضلانی بند انداز اجلا دهر و خرف مضر بود با عصاب و ماغی و مصلح آن
روغن بنفشه بود و مقدار استعمال از روی دودرم بود.

خز اما خیری بری است بشیرازی اروانده گویند طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن و ماغ سرد بود و
چون بیاشنا مندر الزاج را نافع بود و نیکو و سبز چون بدان بخور کنند بر وی کنده که باشد زایل گردد و خرف
رحم بود و محفط رطوبات باشد که از آن رواند بود و رحم را پاک و نیکو گرداند و چون زن فرزند از وی بخورد
برگردد و البستن گردد و بفرمان خدا تعالی و این مجرب است و چون سخن کنند و با آرد و بر بنفشه و بر جرب
ضماد کنند تحلیل دهد.

خسف جوز است و گفته شده.

خسب پیارنی که گویند بری بود و بستانی بود و بهترین آن بستانی بود تازه و سبزه و ورق و
طبیعت آن سرد و تر بود و در رسوم و گویند سرد است در دودم حرارت معده را نیکو بود و خواب آید و
و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکو تر از خونی بود که از قبول دیگر حاصل شود و میل بسیار می داشته
باشد و نافع بود جهت آب کروش و آنچه ناشسته بود در وی نفخ کمتر بود و آنچه شسته باشد نفاخت
در وی زیادت بود و چون در میان شراب آن قتل کنند سستی کمتر کند و وی زود هضم شود و تشنگی
نشانده و با سرکه آشته را طعام باز دید کند و دیگران نافع بود و سودمند بود جهت در مهای گرم و بر جرب
طلا کردن و بر روی ضماد کردن سود و دهر و بخوابی زایل کند خواه خام خوردن و خواه سخته و قطع سیلان
منی بکند و بر در چشم که اندگمی بود ضماد کردن نافع بود و تخم وی چون بیاشنا مندر سودمند بود جهت
کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع بکند و کاهوی بری لبن وی مانند خشخاش سیاه
در قوت و قطع سیلان منی بکند مانند بوستانی و نیم درم از لبن بری مسهل کمیوس مائی بود و جهت
که نیکو خنجر و در تیمان نافع بود چون بیاشنا مندر و کاهولب یا خورون چشم را ضعیف کند و تاریکی در
و حواس را تیره کند و مصلح آن بلبله مر با بود و ادلی آن بود که بحب فوق یا تمقیه کنند و آب از آن
در چشم می چکانند و از زبان دارد و مصلح آن نیز کفوس فناع بود.

خسب الحارخ است و بهیوس ابو طلسانیز گویند و در الف گفته شده.

خس الحلب و نیسافوست و گفته شود.

خسر و دار و خولجان است و گفته شود.

خشخاش ابیض بستانی بود و بهترین وی تازه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در دم و گونید
در رسوم و عیسی گوید سرد و خشکست در رسوم سودمند بود جهت سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معده
و نفث دم و بادهای تیز که فرو آید از مری و با غسل منی زیادت کند و مقدار دو درم تا پنجم رحم تحمل بود
و صب وی شکم به بند و آب وی شکم براند و خشخاش منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی غسل بود
یا قند و صاحب تقوم گوید بسیار از وی مرغی شش بود و مصلح آن مصطک و سیلنج بود و اسحق گوید
مضر بود شش و مصلح وی مصطک بود و قشر وی از دانه منوم تر بود چون پزند و آب آن بر سر بزنند و
چون ضما کنند بر پیشانی بخوابی را نافع بود و بچ وی چون باب بخوشا نند تا به نیمه باز آید و بیاشا نند
نافع بود جهت جگر معلول که یک در شکم وی خلطی غلیظ بود.

خشخاش اس سود و صاحب تقوم گوید بری بود و بستانی بود و صاحب نیاز گوید بری مضر بود و بهترین و
فربه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشکست در رسوم و گونید و چهارم و گونید ترست و در چهارم
و خاصیت گل وی آنست که لیشهای چشم مواشی زایل کند و خشخاش سیاه چون بکوبند خرد و
با شرباب بیاشا نند جهت اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون آب غلط
کنند و بر پیشانی و صدغین ضما کنند بخوابی زایل کند و چون ضرورت بود و در دماغ چشم
استعمال کنند فائده دهد و سودمند بود جهت حرارت جگر و مقدار نیم درم از وی مستعمل بود و سیلنج
گوید چون بسوزانند و سوخته آن بار و غن گل و سرکه بر جرب طلا کنند و بجام روند و بشینند تا بچ
فرو آید نافع بود و چون سحق کنند و با سرکه بپوشند و بر صدغین طلا کنند و در سرکه آگری بود و چرب است
آفتاب بغایت سود دهد و منوم و مخدر بود و مضر بود و بسروش و مصلح وی تخم رازیانه بود و صاحب تقوم
گوید مصلح وی روغن زیت و سرکه بود.

خشخاش زردی میقن افودس خوانند و معنی آن خشخاش بود و بدان سبب بدین اسم
خوانند که چون زرد سفید بود و بعضی از فلکیا خوانند و نبات وی و ورق وی قهوه‌ای مبروع
سفید بود و تخم وی سهیل بلغم بود و در قوت و طبیعت نزدیک بحلله نیک بود.

خشخاش مرقن خشخاش بحری بود و آنرا خللات مانند شاخ گاو بود بدین سبب یراققرن خوانند و نبات وی در کنار دریا روید بر لقرس طلا کردن با شیر نافع بود و چون اصل او بجزش با آب تابانیده آید و طبع آن بیاض مانند سودمند بود جهت علت جگر که از خلط غلیظ بود.

خشخاش بحری مرقن است و گفته شد.

خشخاش نجیبین عسل خشک است که از کوپستان فارس خیزد و از حد و کار وزن در میان طبیعت وی گرم خشک بود گرمی خشکی وی زیادت ارجس بود و فعل وی اقوی از عسل بود در همه حالتی و بدل وی بوزن آن عسل و نیم وزن آن گویند یک وزن و نیم عسل خشک مقل است و گفته شود.

خشخاک آردی بود که محاله از وی نگرفته باشند.

خشخاک الشوینر بسیارون است و گفته شود.

خضله پترین آن خایه خروس بود و نیکی بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم تر بود و بفرغ گویند و در خشک بود غذای نیکو و در خاصه خایه خروس صاحب تقویم گوید.

خصیه التعلب بهترین وی شیرین بود که فربه باشد از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمد و فلج را نافع بود و شهوت جماع را برانگیزاند و انطاخا تمام آورد و عظیم شود باه بود و قائم مقام تنفوق بود خاصه با شراب و مقدار شربت از وی از کمیتقال تا دو مثقال بود و صاحب جامع گویند سترتی از وی دو مثقال آورده است فربه و منی زیاد کند و وی و شوار منجم بود خاصه که از حیوان بر بود و مصالح آن انجدان و فو تنج کوهی و صغر بود و صاحب مناج گوید

ثم لیت و صاحب مفرد که ابن بیطار است در جامع گوید که آن بنجی است و در اینجا قول صاحب جامع معتبر است و ابن مولف گوید آن بنجیست و نبات وی بمقدار یک وجب بود و کل خوا رنگ دارد که بسفیدی زرد بغایت نازک کشیده مانند گل لبلاب صغیر و حالانکه صاحب جامع این نقلها که کرده از مفرد غافقی کرده بلکه تمام کتاب غافقی نقل کرده و با ستم خود باز خوانده و بدین

صفت بوقت آن نیفا و و بدل آن بوزن آن است و بوزن آن تخم ترنیه و گویند بوزن آن تخم جریست و بوزن آن بوزن آن و نیم وزن آن تخم انجوه و گویند بوزن آن تخم است

و دو وزن آن تخم جریست و صاحب تقویم گوید فمعه را نیکو نبود و مصلح آن عصا
لسان الحمل و سکر بود.

خصی الکلب پنجه است همچون خصی الثعلب آن دو نوع بود کوچک بزرگ و استخوانی
بود شکل اما درازی مائل بود و آن زوجه بر فوق زوجه بود و یکی ممتلئ و یکی سست قشع
گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و باز آن جمع شود و فرزند زنی آورد و اگر نوع کوچک آن
فرزند او زنی آورد و طبیعت وی گرم و تر بود و نوع بزرگ رطوبتی فاضله بود و محل و معای
بلغمی بود و زایشهای پلید خورنده را نافع بود و نمک و نا صور و قلاح را سودمند بود و گویند
تر بخورند باده را زیادت کند و چون خشک بود بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر
نوع بزرگ بخورند باده را زیادت کند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن بکند برخلاف یکدیگر و وی
مسخر شش سینه بود و مصلح وی صمغ عربی و خشخاش سیاه بود.

خصی مهرس جلبوبست و گفته شد و بیونانی السوسطس خوانند.

خصی العجا جیل پارسى خایه گوساله گویند چون خشک کنند و بکوبند و بیاضا مندرخو
تمام آورد و مقوی باده بود.

خصی الایل خایه بز گوی چون خشک کنند و با شراب بیاضا مندرخو جهت گرمی گشتی
خصی البحر چند بید سترست و گفته شد.

خففت پارسى خربزه نارسیده را گویند و بشیرازی مویکيل مولف گوید این سودی در
سفره خود آورده است که ضعف باده است.

خضلاف مقل مکی است و گویند دخت مقل است و گفته شود.

خطمی بهترین وی سبز جلی بود که گل وی سفید بود و آنچه بوستانی بود در الزوانی خوانند
و بری را شحم المرح خوانند و بیونانی الیاو گل و پراکثیر المنفعت خوانند و طبیعت وی سرد و تر
بود و گویند گرم بود با اعتدال و در وی تلین منافع بود و از خاک و تحلیل و برهق طاک کردن با کثیر
سودمند بود و قتی که در آفتاب نشیند و در همای ظاهر نرم کند و آنچه در بن گوش بود و خازیر
و دنبلات و درم پستان که از گرمی بود و درم متعده که هم از گرمی بود و درم مفصل با پیر

آبی طلب کردن نافع بود و عرق النساء و عرشه را سودمند بود و طبخ پیچ و می چون بیاشامند جهت
عسر البول و قرع اسماء سنگ کرده و خلطهای خام غلیظ و عرق النساء و ارتعاش خاصه چون
با شراب پنجه باشند و چون با سیاه بطل یا پیمرخ آبی بگویند و صمغ البطم وزن بخود برگیرند و جهت درم
رحم و انقباض آن بغایت سودمند بود و طبخ وی تنها همین عمل کند و پیچ وی چون با سرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند در دندان ساکن کند و تخم وی خواه خشک خواه تر اگر بگویند
و با سرکه برهن مالند زائل کند و چون خطمی جوشانند و طبخ وی برگزندگی نخل مالند سودمند
بود و چون بازیت و سرکه بر اعضا طلا کنند منع مسخرت گردندگان کند و لیسقورید و س گوید
حجر اعضا و سنگ بود و مقوی آن و سه درم از وی قویج را نافع بود و چون بیاشامند
حیض فرود آرد و بلبل براند و جهت اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صداع و شقیقه را
ضما کردن نافع بود و با آرد جو و غسل بر ذات الحجب ضما کردن سودمند بود و اگر دسوق وی
بازدک زیت ضما کنند برگزندگی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همین سیل بود و جهت
سرفه گرم سودمند بود و خاصه چون آب گرم لعاب وی بگیرند و با قند بیاشامند و ورق و
در ضمادات ذات الحجب و ذات الریه سودمند بود و پوست پیچ وی چون با آب بنزد صفا
و اعضای صلبت مگر داند و ورق وی چون خشک کنند و بگویند و بدان سر و نش
لبشوبند پاک گرداند و تخم وی یک جزو را آرد استخوان خرداد و جزو با سرکه لبشند و بر درم ذکر
ضما کنند تحلیل دهد و مولف گوید پیچ خطمی کوهی جهت نفوس گرم ضما کردن با گلاب بیجا
نافع بود و سرکه صفراوی را با نبات سفوف ساختن یا بجلاب گرم خوردن همین سیل
و آن نوعی از طلیح است و صاحب منهاج گوید اگر پیچ خطمی یک منتقال از وی بیاشامند
قویج را سود دهد و اسحق گوید مضر بود و بشش و مصلح وی غسل است و صاحب تقویم گوید پیچ
مبعده و احتشاد مصلح وی عصاره زرشک است و بدل آن گویند خبازی است و گویند
بدل خطمی سفید نیلوفر است +
خطم و سمد است و گفته شود +
خطاف نیارسی پرستوک خوانند طبیعت دماغ وی و خاکستر وی روغن گوید و پرو

احتشار از میان وارد و مصلح آن خود بپزند و قرضل بود و وسیع و یروس گوید چون گوید پنجستین و سی و شش ماه در افزونی بود و شکم وی بشکافند و سنگ پاره و شکم وی بود یکم یکبار بود و دیگری مختلف رنگ بود از هر رنگی چون در پوست گو ساله با گو سفند گوپی یا در پوست ایل بند پیش از آنکه خاک بر وی نشیند باز وی مصرع بپزند یا برگردن وی صرع از وی زائل کند و خوردن وی روشنائی چشم بفرماید و اگر لبوزانند خاکستری جهت خنای و بهر علت که باشد در خلق از لذات و درم زائل کند و اگر خاکستری وی در چشم کشند با صبر و قوت دهد و اگر با غسل سایمیزند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با غسل و سر که بپزند و کسیکه جرب داشته باشد یا دانهها بر اعضا در حمام طلا کنند و بشینند تا عرق فرود آید بعد از آن بریزد بغایت نافع بود اگر نمک سود کنند و خشک کنند و درم از وی بپاشند خنای را نافع بود و داغ وی چون با غسل و چشم کشند در ابتدای نزول آب بغایت سود دهد و چشم وی چون سخی کنند و بروغن زنبق در ناف زمان بماند نزد یک نفاس سود دهد و این زهر در خواص گوید چون بگریزد سر و دست و پا یکی نرو یکی ماده و لبوزانند تا نقش و در شراب اندازند هر کس که بخورد دست نشود و خون وی چون بخورد زن و پند چنانکه نداند شهوت وی زائل گردد و شیخ الرئیس گوید بگریزند و چون در چشم کشند سفیدی بهر بود و جربست و آرسطاطالیس در منافع اعضای حیوانات گوید اگر بزهر پرستوک سموطا کنند موی سر و ریش که سفید گشته باشد سیاه گرداند و دندان نیز سیاه کند پس چون خواهند سموطا کردن و من پراز شیر تازه کنند تا دندانها سیاه نشود و بگریزند وی چون باز زهره گاد بپاشند و بر موی سیاه طلا کنند بی هنگام سفید بخورد.

خطبان جنطیانا است و گفته شد.

حقاش و طوطا خوانند و بسیار سی شیره گویند و شیرازی موش کور و شریف گوید چون بکشند و بر زبانه کوکان پیش از بلوغ طلا کنند منع موی رستن بکند و چون در روغن بکشد چو بپاشند از روغن عرق النسا را سود دهد خاصه چند گرت مکر کنند چون پزند و مرق آن بپاشند و شکم براند و در ورک را سود دهد و خاکستری روشنائی چشم را سود دهد و بزایدت کند و این زهر در خواص گوید چون سر موی در ظرفی مسین یا آهنین کنند و باروغن زنبق بپزند چنانچه مرق شود و صفائی کنند و روغن بر دارند و بر نفرس مالند و فالج قدیم و چشمه و درم که در اجساد بود و در لبور بغایت سود دهد.

و زحمت زائل کند و اگر زنی دشوار زاید زهره وی در فوج زن مانده در حال بزیاید و این مجرب است
 و اگر دماغ وی در شیب پامی بالند و راه را بر انگیزند و اگر آب پر شانه تا مهر شود و در سوراخ قنطیر
 چکانند بول را بر اندازد اگر طبع وی در آبرزن کنند و صاحب فالج در آن آب نشیند نافع بود و دماغ
 وی اگر بسوزاند و سخن گفتن در چشم کشند سفیدی زیاد که در چشم بود زائل کند و سرگین وی چون قویا
 طلا کنند نافع بود و دماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن سودمند بود و جهت نزول آب چشم را اگر روی
 زیر جامه خواب پنهان کنند و آدمی که بران خسپیده باید که نداند خواب نرود و خواب بروی شوریده شود
 و اگر دل وی چنین کشند همین عمل کند و اگر روی در برج کبوتر پنهان کنند چند کبوتر که باشند از اینجا نروند
 و الفت گیرند و اگر در سوراخ موش نهند همه بگریزند از اینجا این مولف گوید و خواص آورده اند که اگر خفا
 را از ختی و نیز جز او این مکان بگیرند و زیان نکنند و بول می برابر بر قاتل است

خفج خردل بر لیت و در لام صفت لسان گفته شود

خلال مامون از خست و گفته شد

خلاف پیاری بیدار گویند و خلاف لمی به راجع است و گفته شد و خلاف نوعی از صفات
 است و صمغ وی از ورق وی پیرون آید و بهترین بیدار آن بود که بر کنار چشمه بارسته باشد و طبیعت
 وی سرد خشک بود و قوی و ورق وی سرد و قابض باشد بی آنکه بگریزد و روی تخفیفی بود و
 خاکستری در غایت تخفیف بود و لیکن خون بروی ضا و کنند تر کرده و صمغ ورق وی نهایت جلالت
 بود و خاکستری اگر با سرکه بزیایل و غلظت و کنند تر کرده زائل کند و درم پستان و ریشه ها و غلظت
 که در دم گرم بود و شری و آبله چون آب آن در حمام نشویند بغایت نافع بود و آب وی در
 زائل کند و آب ورق وی بغایت نافع بود و جهت ماده که از گوش کشوده باشد روان شود و
 به ضربی که بر هر قه زده باشند ندان نیکو بود و قطع خون رفتن بکند و صمغ وی جهت ضعف بهر
 سودمند بود و آب وی سودمند بود و جهت سده جگر و یقان و مقدار آب می بسیت در دم
 مستعمل بود و اسحق گوید بهر سرست اشتر سیف و صمغ وی گلاب بود

خلنج اسم درختیست که فم از آن میگیرند و آنرا درخت کثیر خوانند و گل سرخ کوچک را در آن
 رنگ طبیعت گل وی خشک بود و در دم و دقتی دارد

خلبای قنیه است بیونانی گفته شده

خلبای پارس می گویند وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود اگر گرمی
و بهترین وی نرمی بود طبیعت وی سرد و خشک است در سوم و گویند سرد است و اول خشک است
در سوم و معده گرم مانیکو بود و اشتها باز دیکند و قطع خون رفتن از عضو که باشد بکنند چون بیاض
و با آن عضو است که از وسع خون روانه بود بدان بشویند و یا بریزند و یا در اینجا بشویند قطع خون
بکنند و چون بر سر نهند در سر نافع بود و خوردن وی هم راقوت دهد و اشتها را طعم باز دیکند و
صفراوی مزاج را نافع بود و بدان مضمضه کردن و دندان را حکم کند خاصه که باشد بیانی بود و بن دندان
حکم کند خاصه با گلاب نیم گرم مضمضه کنند و چون صوف داشته بدان ترکند و با اسفنج به جراحات
نهند منع تورم بکنند و ریشهای که در بدن پیدا شود از حمزه و عسل و جرب تر و سونگ آتش و قوبا و بوسه
و دس چون با بعضی از او دید موافق این زخمها استعمال کنند بجا نیست نافع بود و ریشهای پلید و
خورنده چون لب که دانه کم بود و زائل کند و چون چشم داشته بدان ترکند و با عسل و جرب تر و سونگ آتش و قوبا و بوسه
زائل کند و بخاروی استسقا را تحلیل دهد و اگرانی گوش و گرمی که در گوش بود و پیرون آورد و طبیعت زائل
کند و اگر گوش چکاند گرم آن بکشد و برگزینی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن
گشته باشد سبب سم آن و اگر بدن گرم گشته باشد سر که سر بدان موضع نهند بجا نیست سودمند بود
و جهت دفع مضر است و دیکشند گرم کرده بپاشند نافع بود خاصه مضر است افیون و شوکران و خالیش
و شیر که لیته بود و خون در شکم و چون بانگ بپاشند نافع بود جهت دفع مضر است فطر کشته و چون
بدان غرغره کنند قطع سیلان فضولی از خلق بکنند و خناق و لهات را نافع بود و خلق که در خلق
چفیده باشد پیرون آورد و لطف اخلاط غلیظه بود و شکم خشک کند و تشنگی بپاشد و سبب را نافع
بود و معده را داغست دهد و ماده نیز دفع کند چون بر وی نهند جهت درد دندان که از گرمی و سردی
بود و سود و دانه از گرمی بود و سبب می نمی و این از سردی و سبب لطیف که در ولایت و این خاصیت
که در ولایت و غیر وی نیست و سر که از انگور خشک گیر بانگ نافع بود جهت گزیدگی سنگ و دیوانه اما کسر
مضر بود و دای مزاج بسیار خوردن وی بصر را ضعیف کند و عصب را زایل دارد و اگر او را خنجر و
وی کنند با استسقا انجامد و چون آب قنیه مزوج سازند مضر است وی که بود و صاحب قنیه گویند که

روغن بادام و بید بود

فصل بیاری سر عفضل خوانند سو و مند بود جهت حق النساء و تنگی نفس و بود چون آن
مضمضه کنند بن دندان محکم گردانند و کند می بین آن اکل کند خاصه چون هر بامداد و بنامش و درم از وی
بیا شامند و چون در گوش چکانند گران گوش را نافع بود خاصه اگر لیشی در وی بود و چون بنامش
بیا شامند چشم روشن گرداند و آواز صافی کند و دندان محکم گرداند و در معده را سبک بود خاصه چون طعام
در معده وی بهضم نشود و مصروع را نافع بود و کسی که مره سودا بروی غلبه کرده باشد و سنگ نشانه
بریزاند و اختناق رحم و صلابت پسر و در و در کین را نافع بود و ولون را صافی کند خاصه در زمان
انقباض و در و در عصب را زایل کند و از و درم ابتدا کند تا بلبست و درم هر روز قدری می افزاید
صنعت آن بستانند اسقیل سفید پاک و بکار و چوبی پاره پاره کند و در ریسمان کتان کشند و چوب
روز در سایه بیا و نیزند بعد از آن کین از وی در هشت من سر که انگوری اندازند و بگذارند و در
تابستان در آفتاب از اول سرطان تا آخر اسد و اگر خردتی بود در سر که بچشاندند در وی سنگین عفضل
مهر اشود و فرود صافی کنند و بعضی کین عفضل در پاتره من سر که یا شامند و من کنند و در آفتاب
نهند و بعضی که یفته در آفتاب نهند اما آنچه دوا و در آفتاب بود قوت وی غالب بود و خاصیت
وی زیاده بود

خلال سبالت بلخت دادی القرن و بلخت اهل مدینه سدی خوانند و وی چون بپزد
در اندون طلعه وی صالح تر بود از بلخ و آنچه رسیده بود و سهل بود و آنچه رسیده بود و مسک بود
خله بیاری موش کور خوانند و بشیرازی انگشت برک و آن جانور است کور که در شیب بین
باشد و گویند که نیز هست و پنج نباتات و اشجار میخورد و در شیب پیاز و کند یا پیشتر باشد و طلب
بوی پیاز و کند از سوراخ بدر آید و اگر خواهند که ویرا بگردانند پیاز یا کند یا بر و سوراخ وی نهند
بیرون آید و وی از جمله سموم فتاله است و این زهر در خواص آورده هست خونی که در گوش رسد
بود چون بر خنایر طلک کنند بجا می نافع بود و خنایر زایل کند و اگر روی لبوزانند و با قلع قطار
سحق کنند و کسی را که بینی گنده بود و بینی وی ممتد کند بینی می زایل کند و کسی که تیغ دارد چون بر
بستاند شفا یابد و هر آریس گوید و بلخ وی چون بار و گل بگذرانند و بر حق و قوا و بر طلک کنند شفا یابد و هر چه

که از بدن بیرون آید چون بالند نافع بود +
 حمله جلایان خوانند و خرقی گویند و آن چیزی است نزدیک بکمر سینه و در زیر دوش ای که مان بکوبان
 و اردستان و ولایت کهستان بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند باقلا و عدس پزند و
 خورند و در بهار چون تر بود همچنان ناخته خورند اما دوا را در دوزبان قوی که خوانند و بشیرازی
 گویند این مولف گوید که کبرس که او مان خورند آن کند لنگ گردد و آنرا خورند گویند بعضی و طبعیت
 آن سرد خشک بود و غذا اندک و بد و خون بد از وی حاصل شود و موله سودا بود و اعصاب
 مضطرب بود و بنهایت نفخ بود و چون طبع وی با غسل بپاشند خطهای بد از او بماند و بعضی
 و محل طین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کینه بود و منفعت فربهی و نوعی از وی هست
 که بزرگ تر بود و آنچه بخت شاید خورد و او را سببه خوانند و آن نوعی بری بود و چون زنان بخورند
 شیرشان میفزاید +

خمر ماء العنب است و دام و راح و مل و صبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و حقیق و بنید خوانند و بسیار
 شراب گویند و می و بشیرازی یکی خوانند و بهترین آن بود که قوام او معتدل بود و لون او زرد بود و خوشبو
 بی آنگه ادویه در وی کنند و متوسط بود میان نوی و کنگلی و آنرا سیمانی خوانند و طبیعت آن گرم
 و خشک بود و در دم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود و دشوار هضم بود و لیکن گوشت زیاده کند و آنچه
 سفید بود در رفیق غذا کمتر بود و محوری فراخ را موافق بود و در اربول کند و شکم را نرم دارد
 اما شراب منج متوسط بود میان سفید و سیاه و قوت وی میان بود و در بر و حالت اما آنچه شیر
 بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم براند اما شانه و گرده را موافق بود اما آنچه در وی قیفی
 بود و در وی او را ربول زیادت بود و مصدع و مسک بود و آنچه عفن بود شکم به بند و در وی هوا
 اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و آنچه لین بود مضرت وی با عصاب کمتر بود
 و او را ربول کمتر کند و آنچه کهن بود مضرب بود با عصاب حواس المان بود و لیکن چون بنایت رقیق
 بود و کهن و سفید ربول براند اما مصدع نبود و اگر آب بخورند مضرب بود معده و آنچه تازه بود و لیکن
 و دشوار هضم شود و ربول براند و بهترین آن بود که گفته شد و ربول سودمند بود و بسیار شہوت
 کلی و در بلخی و غشی و شفا و سر بهر بود و هضم را نیکی گردانند و آن بکند و تشنگی ساکن گردانند و ربول

طبع را نرم دارد این مولف گوید چنانکه گفته اند که چون شراب بقدر اعتدال خورد طبیعت بر او مستولی شود و لا جرم حرارت غریزی در دل وی زیاده شود پس آن حرارت در همه تن پراکنده گردد و معلوم است که همه قوای جسمانی که در تن کارکنند اندک بواسطه حرارت غریزی کار نخواهند کرد پس چون حرارت غریزی زیاد گردد قوت جاذبه کالتر بود و جذب غذا بهتر بود و قوت باطنیه همضم غذا بهتر کند و دفع آن قادر تر شود و چون حرارت غریزی زیاده گردد قوای غلیظ را بخت کند قوت دفع آن بادهای غلیظ را دفع کند و رگها از بادهای غلیظ تهی شود و بقیه از معده اهل کند و بادهای که در اسعا بود زایل گردد و بادهای فاسد که در گزرگاه اعصاب باشند زایل شود و بواسطه صافی تر شود و چون صافی تر گردد و رنگ روی خوب شود پس از آن بواسطه قوت جاذبه و قوت باطنیه غذا بموقع تن برسد و قریبی در تن پدید آید و رگها فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی و نفسانی در همه اجزای تن جاری شود و اگر افراط کنند در وی مضر عقلی بود و سپهر رنگ را ضعیف کند و مطلق باده بود و شهوت غذا بر و نسیان آورد و در عتشه و ریح و بخر و ضعف بود و اعصاب صریح و سکنه و مرگ مفاجات آورد و پتها و اگر پها نشا خوردند بدن را زنجیری و کارهای سخت خنای آورد و التهاب او جمیع و عداد ای وی بقصد باقی بود این مولف گوید قدا آورده اند که اگر قوت افراط کنند رگها پخته شود پس حرارت غریزی را نفس در تن ممکن نبود یا فرو میرود و مرگ مفاجات آورد و یا کمتر میشود همچنانکه چون چراغ را بیش از حاجت روشن در کنند یا فرو میرود یا ضعیف شود و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن شراب نامضموم ماند و بلغم گرم و در بلغم آن در همه تن پراکنده شود اما آنچه از آن فصلها در داغ جمع شود آن داغ یا گرم بود یا سرد اگر گرم بود آن فصلها سوخته شود و از وی دیوانگی و وسواس پدید آید و در دود و گوش سرسام گرفتار گردد و اگر داغ سرد بود سبب آن ماده بلغمی نیک سرد شود و زیاده گردد و از وی صریح و سکنه و قهقه و فالج و سرسام و فراموشی و در عتشه و کابوس و ترسیدن در خواب و بیداری بی سبب پدید آید و در رطوبت سیل و ضعف حواس ظاهر شود اما آنچه از آن فصلها در دیگر اندامها از اندام وی پها سخت و آناسهایی بزرگ و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و آنچه از آن ماده در جانب پا افتاد و ضعف اعصاب فقرس و مفاسل پدید آید و آنچه از آن فصلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم بود

لباب گری شراب گرم تر شود و خون را بسوزد و ماده صفر او سودا زیاده گردد و پتهای صفر او می سوزد
 و یاد آورد اگر جگر را اصل سر و معده باشد چون شراب خورده شود بسیار حرارت غریزی ضعیف شود
 و بگو شراب را سقیم تواند کرد و فعل خود با تمام نتواند رسانید بدین سبب فصلها گردد و آید و در تن بر آید
 شود و سده پدید آید و باستسقا انجامد و ازین تفصیل که یاد کردیم معلوم میشود که همچنانکه در شراب اندک غرور
 منفعت است و شراب بسیار بسیار خوردن صد چندان مضرت است و در بسیارش مضرتی اندک نیست
 و در اندک او منفعت بسیار و اگر خواهند که مستی کمتر بود و غوره با تخم کزنبقل کنند و غذا کمتر خورند
 و بالوده قندی خورند و نیلوفر بویند و اگر محرومی مزاج بود و تشنگی به اندک کنند و سبب مزه کا به و چهار و
 طلع و غذا پیشتر از شراب خوردن آتش غوره و آتش سماق و نار دانه خورند و دفع مضرت دلی است
 از جگر یا ریاس کنند *

خمر تری خشکی وی و جگر نمک بود در قلت و کثرت و تازه وی گرم بود و سرد و کم و بیش وی گرم
 و خشک بود و در سوم و در وی قوت متضاده بود و مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت خشک
 و گرمی جهت عفونت و گرمی طبعی از جهت نمک دارد و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلغمی
 بکند و جمیع بدن بظاهر آن محلل بود و منضج همه در مایه و خاصه و مایه چون بانگ بیاید و
 اگر مواد کنند بر وجهی یا در می که در شیب پای بود و نافع بود و چون معتدل بود و در آب خیسانند
 و بعد از دو ساعت صافی کنند و انگلی طباشیر و طسوجی زعفران و انگلی قند و مقدار سی و درم آن
 آب حل کرده بیاشامند تسکین بخار بکند و تشنگی نباشاند و چون خمر در آب حل کنند و انگلی نیم درم
 آن روغن بنفشه با آن بیاورند و بدان غرغره کنند سودمند بود جهت ورم اندرون و حلق و چون
 در آب حل کنند و از آن حسائی سازند و قطره خیزد که بدان چکانند و بیاشامند قطع اسهال
 کند و شکم پهن شود *

خمل سوربجان است و گفته شود *

خمان دو نوع است بزرگ و کوچک بیونانی خاما قطعی گویند و بطبیعی مدقه خوانند و گفته شد و بجا
 با با صفت نمران که آنرا بل خوانند و خمان بزرگ شبنمه خوانند و گفته شود و قوت هر دو مختلف بود و
 مدخل و تحلیل معتدل و قوت خاما قطعی مبر و مسهل بود و سبب رطوبت مالی که در قوی *

لیکن معده را بد بود و ورق آن چون پزند مانند توی دشتی مسهل بلغم بود و دمره و ساق و حتی پان
نامه بود و چون پزند همین عمل کند و اصل می چون با شراب بیاشامند با طعام و بنجر مستقی بهین
نافع بود و اگر کسی را افعی گزیده باشد بیاشامند بغایت سود دهد و اگر آب به پزند و زن و در آن
نشیند صلابت رحم نرم کند و بحال صلاح باز آید و مژوی چون با شراب بیاشامند همین عمل کند
و چون برومی مانند سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با پست جو بیاشامند و بر درم گرم صمغ
و سوختگی آتش و گزیدگی عقرب و سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون با پییر بنیز نقرس ضما کنند و نفع
چشم چشم است و گفته شد در حاد

خمس و اوراق پنجگشت گفته شود و در باب ذال در ذمه و اوراق نیز گفته شود

خامان صندل حدیدی خوانند و آن حجری سیاه رنگ بود و آن نوع بود و ماده و ماده از آن
تر بغایت صلب بود و تیره رنگ چون با آب بسایند محکم آن زرد بود و مانند زنج و آنچه ماده صلبی
بغایت نبود و جوهر آن پاک بود و اگر آب بسایند محکم آن چون زنج بود و سرخی بغایت طبیعت
هرد و سرد بود و آن نوعی از آهن است پیاری خم آهن گویند و محکوک وی چون طلا کنند بر درم
و جبره پر مرغ سودمند بود و حرارت آن نباشد و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دارد
و در درنهای دموی و صفراوی خاصه محکم نوع ماده که تبرید و تسکین در وی زیاده است از محکم نوع
خمس و اوراق نوعی از کاسنی بری از دانه بغایت تلخ بود و آنرا بعضی خوانند و ورق وی بکاسنی
صحرایی مانند و مژوی دگل وی و ساق وی همین سبیل لیکن قدری کوچک تر بود و بروی صمغی
پیدا شود مانند صمغی مقدار باقلای و توت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب تلخی وی که زیاده
است تخفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون سحق کنند و با بیاشامند و در خرقه پیچند بمقدار زیتونی و زن
بخود بر گیر و حیض براند و اگر نبات وی همچنان با بخوبند و با غسل بسپارند و قرض سازند چون آب
بگذراند و با بطون بیاشامند و برهق مانند نافع بود و صمغ وی هموی زیاده که در چشم بود زائل کند و بنجر
همین عمل کند چون تر نشینی بروی نهند و طوطی که بروی چسبیده شود و درین هموی زیاده که در چشم
بود چسباند هموی زیادتی زائل کند و چون با شراب بیاشامند گزیدگی افعی را نافع بود و آب
چون با شراب پزند و بیاشامند شکم به بند و صمغ وی چون با آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند با بول

زائل کند و شفا دهد و اگر دودرم از وی باخبر بپاشا منید یا بر موضع گزندگی انفی طلا کنند بر دودرم نافع بود و اگر آب و رقی وی بر لبو اسیر طلا کنند قلع کند و لبن وی در رموی چشم همان عمل صمغ میکنند خندروس خالاول گویند و آن خطه رموی بود بسیار سی کاکل گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و پنج غذای وی سرد تر از غذای بگندم بود و کمتر از غذای نیکو بود و از پنج غذا نیکو تر و بد طبیعت به بند و معده را نیکو بود اما فسخ بود و چون با سرکه نهند و بر جرب تر خدا کنند قلع کند و اگر بطبع وی حقه کنند نافع بود جهت قرحه امعا +

خشتی برواق خوانند و زبان بر برمی تقلیلد و ورق وی مانند ورق گندمای شامی بود و ساق و لبس بود و آنرا ابن الرقی نیز خوانند و بر سر وی گل سفید بود و پنج وی دراز بود و گردشکل بطریق پنج تنگ و جرفین بود و گفته شد در اصل الخشتی و صاحب منهاج گوید که اصل وی اسرلس است و طبیعت آن گرم و خشکست و گویند سرد و تر و دیسقوریدوس گوید چون بپاشا منید بول حوض براند و چون دودرم از آب شرب بپاشا منید نافع بود جهت درد پهلوی یا سرفه و پنج وی چون بسوزانند و خاکستری ضحا کنند و از موی بر و یاند بعد از آنکه بصوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر مجوف کنند و روغن زیت و را بجا و بر آتش نهند تا بجوشد و بر شقاق که از سر بود و بالند نافع بود و بر خستگی آتش همین سبیل و اگر آن روغن و در گوش چکانند و در گوش زائل کند و اگرانی وی بر و اگر ورق آن و گل و پنج آن بر موضع گزندگی چکانند ضحا کنند نافع بود و خاصه چون با شراب بیامینند و اگر پنج وی بادی شراب بجوشانند و بر دلهای کوفته یا پلید و ورم که در پستان پیدا شود و ورم خصیه ضحا کنند نافع بود و چون با سولق بیامینند نافع بود و در مای گرم در ابتدای آن ضحا کردن و اگر آب وی بگیرند و در گوش مخالف چکانند و در دندان زائل کند و اگر کهن سفید در آفتاب بخرقه پاره مالند نیک آن پنج طلا کنند لغایت سودمند بود و اگر شروی و گل وی با شراب بیامینند لغایت نافع بود جهت گزندگی حقرت شکم را و پنج وی چون بر قوباطلا کنند زائل کند و اگر بازیت بجوشانند و در گوش مخالف چکانند و در دندان ساکن کند و اگر سحر کنند و با سولق شکم مستقیم ضحا کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود و بر نذر با سرکه و زیت بخورند ویران نافع بود و استسقا را لغایت نافع بود و بسیار وی را در ورم آن تبیه بندی و باغوره خند لقیون شرابیت که از غسل شراب کهن یا شکست سازند با دویها و طبیعت آن گرم تر

خفصا بشیر از ی خردک نس کج میزد و خراسانی خردوک گویند و اگر بازیت بچو شاند و در گوش چکا
در حال در ساکن کند و اگر همچنان سحر کنند همین عمل کند و در خواص این زهر آورده است که
خفصا چون در زیر گل کشته مرده شود و چون باز در شیب برگین کنند زنده شود و اگر برای خفصا
در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند و شریف گویند اگر میوه خرا و پاره کنند
و سیلی بدان فرو برند و آن رطوبت و چشم کشند قوت باهره بدو تار یکی زائل کند و اگر بازیت
بچو شاند و در گوش چکاند بدان همان کنند که می نو بود زائل کند و چون بازیت پزند چند آنکه قوت بر روغن دانه
و آن روغن در لبواسیر مانند بغایت سودمند بود و اگر بدان ادرمان کنند دانه لبواسیر قطع کند و اگر
خفصا را نیکو فته کنند و برگزندگی محقر بنهند در زائل کند +

خولجان بهندوی کلغی خوانند بهترین دی آن بود که سرخ رنگ بود و وسط و کم گره و آن
بخی است که با نازوی آشنایان سازد و بلب در با وقت بچه کردن و آنرا در خانه باز نمایند و وی
زمین یونان خیزد و زمین یونان آب گرفته است کس آنرا نباید الا در خانه باز آنرا بگیرد و بشوید
و پاره پاره بزند و آنرا خسته دارد و نیز خوانند و تبرکی قره غات گویند و طبیعت وی گرم خشک است
و در دم و گویند در سوم محدوده را نیکو بود و در وقت لجه زائل کند و دردی که بگردد باشد بغایت نافع
بود و باده را زیاده کیند و بوی دمان خوش کند و طعام را هضم کند و عرق النساء نافع بود و بول
به بند چون از سرنی گرده و مثانه بود و صرع را و صدمه که از سردی بود و سرطان و خنازیر و در
دمان کلغی و سودای بد را نافع بود و باد را بشکند و کلغی مزاج را نافع بود و رطوبت که در محدوده
بود شفت کند و تحریک منی کند و میجان آن و اگر قدری در دمان گیرند نغوظ آورد و صاحب
جامع گویند یکدم از وی چون سحر کنند و بر سر چهار کی شیر گاو افشانند و بنشیند و بنشیند
بر قوت باده بغایت نافع بود و مجرب و از خواص آن نیست که در هر دی که کاسه که بود کس که در آن نگردد
و جهت محدوده و بکر سرد لغایت نافع بود و قوت اعضای باطنه بدو گویند مضرست بدل و
وی کثیر بود و چیزهای چرب صاحب قوی گویند مضرست به حجاب سیننه و صلاح وی صندل طباشیر بود
بدل وی قرقه و قرقفل بود و اسحق ابن عمران گویند بدل می نه اینی بود و گویند بدل آن قرقفل بود
خوالان حضض است و گفته شد +

خوخ بسیاری شفا گویند و بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زود بهضم
شود و آن نوع را آکو خوانند و از معده زود تر بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان گوشت چسبیده و غلیظ بود
و در بهضم نشود و طبیعت وی سرد و تر بود و در آخر درجه دوم گویند و در آخر درجه اول طبعین بود و در
قبضه بود و آنچه بخته بود طبعین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه غفص بود قابض بود و اگر خشک
قبض بود بود و وی و آنچه خشک بود اگر بچوشانند و طبع آن بیا شامند قطع سیلان فضول کند
از معده و شکم اما خشک می بهضم نشود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام باز دید کند و گرم و خشک
مزاج را باه زیادت سازد و پتهای محرقه را نافع بود و حرارت نبشانند و تشنگی زایل کند و فساد
وی چون فساد زرد آلود نبود و لذیذ تر از وی بود اما غذای وی غلیظ تر از غذای زرد آلود
و رطوبت وی زود متعفن شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که پیش از طعام خوردن آن طعام خیر نماند
کند و سرد مزاج را اولی آن بود که بعد از خوردن وی تجبیل مبر با خوردن یا غسل و یا شراب ریختن و اگر
ورق آن یا بهار آن بگویند و آب آن بیا شامند حب القرع و کره را بکشد +

خوخ آقرغ سافج بهندی است و گفته شود +

خوخ قلیون اسنه قافله است و گویند که مهبل بوست که آن قافله کوچک است و گفته شود
خون سیاوشان دم الانوخین است و گفته شد و رالف در ابداع و در وال گفته شود
خوز مرچ سم الحارست بشیرازی خیره گویند و بهارسی بر زهره و آن فلی است و گفته شود
خوخ ورق مقل است و مثل زارکیل و امثال آن خوانند +
خواتیم الملک و ختم الملک طبعین مخوم است و گفته شود +

خیار قندست بهندی که بر گویند و شیرازی خیار بالنگ گویند و بهارسی باورنگ خوانند و
صاحب منهاج گوید لطیف تر از خیار زه بود و سرد و تر و ثقیل در وی اندک قبضه بود و اسحق بن
عمران گوید سرد و تر و ثقیل تر و غلیظ تر از خیار زه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در معده و جهت تمامه
و بول براند و تشنگی نبشانند و بهار و حشا محرومی و آب می چون گریزی متقال اصل و ختم متقال ده دم
شکر سیلانی بیا شامند سهل مر صفر بود و از خوردن وی غلطی بر متولد شود و بهترین وی که یک است
که تخم وی قیق بود و فصل وی لبی و موافق جگر و معده گرم بود و عافیتی گوید لبی طبیعت

از آب خیارزه اما جرم خیار و میرضم شود و بغایت سرد بود خوردنی و تشنگی آورد و در مجده و فم
و مصلح وی عمل بود یا سوز یا جوارشی که ناخواه و کندر روی بود اما آنچه لب که بر پرورد بغایت
سرد بود حرارت بنشانند اما در معده و میرجانند و اولی آن بود که بعد از اسفید باج خوردند و پوست و
خشک کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامند و شخوار زدن آسان شود بروی
خیشفوج حب القطن است و گفته شود

خیار شنبه برندی که راه بیارسی خیار چمبر بود و آن هندی و کابلی و مصری بود بهترین وی
هندی بود که سطر و سیاه در سیده بود و فلوس وی براق بود و پوست وی رفیق
بود و اولی آن بود که در زمانی که خواهند که استعمال کنند از قلم بیرون آورند و استعمال کنند طبیب
آن معتدل بود و حرارت و در برودت و گویند گرم است و گویند سرد است محلل ملین بود
و رمهای گرم نافع بود که در احشایا خاصه در حلق بود چون بدان غرغره کنند و طمان کرون بر نفس
و و رمهای صلب مفاصل را سود دهد و در جگر نافع بود و پاک گرداند و چون با ترمه بر سر بیاورند
مسهل مرده صفر بود و چون با ترمه بیاورند مسهل ملغم و رطوبت بود و چون با آب کاسنی یا آب
عنب الثعلب بیاورند بر قانرا و در جگر پاک از گرمی بود و بغایت نافع بود و خاصه چون آب
کشوت مضاف کنند و اسهال وی بی زحمت و اذیت بود و با جدی که اگر زن البسین بخورد و پنج
زبان نداید با مصلح وی بود و زادن بروی آسان شود و مره و حرقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند
و سپهر و قوچ بکشد و سینه و شترتی از پنجه درم تا پانزده درم از فلوس وی بود و اسهال وی بقو
جاذبه بود و گویند لزجت و کبرس که امعای وی ضعیف بود و اولی آن بود که پیش از استعمال
بروغن بادام خیسانند یا بر سر شربت ریزند و استحق گوید مضر است بسفلی و مصلح وی آب عنب
و صاحب تقویم گوید مضر بود مجده و غشیان آورد و مصلح آن مصطک و اینسون است و
آن صاحب منهج گوید نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن سوزیدانه و قدری
خیری انواع است یک نوع سیاه است و آنرا بیارسی خیری خطائی خوانند و یک نوع خیری خفیف است
و آنرا خیری میرینی خوانند و هفت رنگ خوانند و یک نوع سفید است که کینج سرخ و آن بی دانه است
و گفته شد یک نوع زرد است و بهترین آن زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و در

و موصل آنرا خصیقه خوانند و طبیعت آن گرم بود و خشک اول گویند در دوم بود و یکین گل بود
محل بادای غلیظ بود از داغ و سردی و داغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی چون خشک بود قوت وی ای
بود از سردی و طبع وی حیض پاکد و درم جسم را سود دهد چون را نشیند بچهره و مشیمه بیرون آورد و اگر پاشا
مفسد بچهره بسبب حرارتی که در وی است قوت تخم وی دگل کیسان بود و اگر در مثقال انجم وی
بپاشد حیض براند و با و خنده و امعاء نافع بود و فواق را سودمند بود و اگر با عمل بخورد بچهره زنده
تباها کند و بچهره بیرون آورد و اما بچ وی در قوت مانند ایشان بود و لیکن غلیظ تر بود و طبیعت زمین
نزدیک بود و دریا چون خشک کرده باشد که بر سپهر سخت شده ضما و کنند نافع بود و بگذازند و بر نفس
و درمی که در مهمل پیدا شود و بغایت صلب بود چون ضما و کنند بغایت سودمند بود و طبع وی ای
در وند از نافع بود و گل وی چون در موم روغن کنند شقاق متعده و انگشتان نافع بود و چون با
سیاه نیز قلاع را از اکل کند و خیری سیاه شیر از یان که آنرا خیری خوانند طبیعت آن معتدل بود
سودمند بود جهت با و یک و در سر بود و نوع مرغ منفعت آن در صفت خراگفته شد بجز خیری
زرد که در طب مستعمل است و منفعت وی بسیار است اما در انواع و یک چندان منفعتی که مشهور
نیست که آنرا یاد کنیم مگر کسی که خیری تجربه معلوم کرده باشد این مولف گوید خیری انواع است یکی
سرخ و آن که مسری بود و در آخر همراه بشکند و شب بوی خیری خوشتر بود و کینوع را بعد از
گویند و آنرا در بهار کارند بپوش خوشتر بود و نوعی را سخری گویند و آنرا در اسفند یا ماه کارند
و بوی وی خوش باشد و چون باد جنوب وزد بیشتر بشکند و نوعی را جرجانی گویند و آن
نوع بهترین انواع خیر است و آن زرد بود که آنرا خیر شیرازی گویند و نوعی
بلخی گویند و آن مانند یاسمین چینی خوشبوی بود و چون باد شمال آید نیکو بشکند
و صاحب تقویم گوید بوییدن آن مصلح بود و مصلح آن روغن گل و سرکه بود
خیر و ج بسیار سی خرد خوانند و آن خبازی است و گفته شد و قدیم الملک نیز خوانند
خیر و اسیل بوا نیز خوانند و مال بوا گویند و بهترین آن تازه و فربه تیز بوی و درازی گویند و
مانند قرقش بود و لطیف تر از قاقله بزرگ بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و رسوم معدوم و
سر از نافع بود و بجهت معده نیکو تر از قاقله بزرگ بود و قوی به بند و غذا را مضاعف کند و این

سعد را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتهای طعام باز دید کند و نافع بود جهت وجهای سرد و خاصه در پیانغ
و قوت سردید و از بیاسیدوس گوید جهت بهق که در همه بدن نافع بود چون یک تنه و از دومی گیت گویند
و یک جزو تخم تر تیره کوفته و منجیه با عسل بسپارند و طلا کنند و گویند وی مضر بود با حشای محوری
و مصلح وی نشیره تخم خرفه بود و سکنجبین و ویرا بهندی الاچی خوانند
خیران بلدی آس بری ست و گفته شد صفت آس بنکه در الف و صفت آس بری که
آنرا مورد و اسفرم خوانند در نیم گفته شود ان شاء الله تعالی

باب الدال

دلخ و بر حب الراس ست و گفته شد
دلخ آئین فوج دلخ افزونک نیز گویند و بشیرازی انجلاک خوانند و از کوه کیلوی که از دلا
پارس ست خیزد و در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت وی گرم ست در درجه اول معتدل
بود و تری خشکی منی بنفیز اید و شهوت جماع بر انگیزاند این مولف گوید چون بگویند و بشیر
بگویند و بیاشامند حیض برانند بغایت و این مجرت ست
و از صعوص و دامنصوص نیز گویند و آن دار چینی ست و گفته شود
و از دمی حبست مانند جو بار کتر و در از تر و بطعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشکست در
دوم و گویند سرد ست و یوجا گوید گرم ست در اول و خشکست تا دوم و بهترین وی سرخ
بود و کوبی خوشبوی تازه و وی قابض بود بنیند خروائی را از ترشی نگا دارد و طبعین صلابات
بود و شکم بند و در مقدار نافع بود بغایت و استخوان آن چون در طبع آن نشیند و اگر
دو درم از وی بگویند و در زیت چرب کنند و سفوف سازند بواسیر را بغایت نافع بود و در
زهر را بکند و اگر در طبع آن نشیند و در حم که بیرون آمده باشد باز بجای خود رود و در صحت
و اگر با عسل بسپارند و حق کنند که مهای بزرگ کوچک آبش و بسیار خوردن وی کشنده بود و در
وی بقی و اسهال و تشیر تازه و چیزهای چرب کنند و صاحب تقویم گوید سده آورده و بواسیر
و دوار و مصلح آن خمیره نهفته بود بالبله بکند و بدل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن
آن با دانه نیم وزن آن اهل بود الا در پختن نشاید که مستعمل اهل کنند

د اوی رومی هوفالیقون ست و گفته شود *

دارشیشعان قند دل خوانند و زبان بربری از درمی بلقطی دیگر اشنابوس و آن درخت
سطر خازناک است و در پوست وی حرفتی و در گل وی حدتی و در چوب وی عفو صتی بود و
گویند پنج سنبل سندی ست و گویند چوب سنبل رومی ست و این خلاف ست و آنچه
محقق ست پوست وی مانند قرفه بود و شکل را بسطیری از وی بسیار سطر تر بود و بلون سرخی
بغایت بود مانند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود و آنچه بسرخ مایل بود چون پوست
باز کنی بلون خون بود و خوشبوی و سطر بود و در طعم وی اندک تلخی باشد و نوعی از دارشیشعان
بود که امس بود و تابان بغایت تلخ باشد و سفید رنگ بود و بوی نداشته باشد و طبیعت آن گرم
است و در اول خشکست و در دوم و گویند سردست محلل ریاح بود و مصلح عنفونت و قطع خون کند
و شکم ببندد چون طینج وی بیاض است و چون با شراب پزند و بدان مضمضه کنند فلاح را از آن کند
و ریش بده که در دمان باشد و دندانها بدارد و استرخا عصب بغایت نافع بود و اگر در ادویه فرزند
بچه را بنید از دو عصاره البول را نافع بود و در طبوبت غلیظ را اشف کند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و در
سودمند بود جهت نفخ معده و چون سحقت کنند و برUGH خیری بسپارند و در گوش نهند گرم گوش
بکشد و چون سحقت کنند و با سرکه بسپارند و بدان نهند و در ساکن کند و جالینوس گوید عفونات و
نزولات و دوسواس سوداوی را نافع بود و معده را پاک گرداند و اسهال گوید مضرست بجز واصل
وی بدو تو کند و صاحب تقویم گوید محقق اعصاب بود و مصلح وی صمغ عربی و کثیر بود و بد
بدلتیورس گوید و سودمندی استرخا عصب بوزن آن اسارون و چار و انگ آن را بزنند
و نیم وزن آن در روغ بود و شاپور گوید بدل آن که نازک است *

و اگر کسی گویند بسیار است و این تصحیح ست و آنچه محقق ست طالیسفر ست و گفته شود *

دارفلقل جالینوس گوید بهار فلفل سفید ست و گویند درخت وی غیر فلفل ست تحقیق
بهترین وی آنست که سطر بود و در طعم مانند فلفل بود و طبیعت وی گرم و سوسوم گویند که در
و در اول محلل بود و موضهای سرد را مل کند و چون در میان جگر بریان کنند تا یکی خشم و تسکونی
را مل کند و مضم طعام کند و قوت معده بدو و باه را زیادت کند و قاعده تمام بخوبی مل بود و جهت کثیر

جانوران خوردن و بار و غن طلاء کردن نافع بود و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبت نفع
 و سدره جگر و سیرک بناید و لیستوریوس گوید عرق النساء و فالج را نافع بود و فوئس گوید قوت است
 بدو و شهوت زیادت کند و اندر و اخس گوید نافع بود جهت زهرانی کشنده و گزندی افنی و صرع را نیز
 سفید بود و مقدار استعمال از وی یک درم بود و مضرب بود و بصر مصلح بود و صاحب منہاج گوید مصلح
 صمغ عربی بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و گلایوچ و بدل آن بوزن آن طفلان بود و گویند بوزن
 آن بخیل و بوزن آن زرباد

و از حیثی بهترین وی سیلابی بود خوشبوی سرخ رنگت تیر طعم که در طعم وی شیرین بود و طبیعت
 وی گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دوم و در غن وی گرم بود و در غنی در غایت لطافت بود
 و مصلح حقون بود و در کام نافع بود و خوردن وی و کحل کردن وی تاریکی چشم را نافع بود و در
 کند و مفرج قلوبی و در وی قوت تریاقیه هست و چون با سکه نزنند و آب آن سیاه باشد فواید
 کند و از چینی لغو تمام آورد و مضمط طعام کند و در معده که از سردی بود زایل کند و با و اشکند و در
 را نافع بود و در جرم را باز ده تخم مرغ ضا و گردان سودمند بود و زهرانی که از گانه نافع بود و بر گزندی
 عترب یا انجیر ضا و گردان بغایت سودمند بود و چون سخن کرده یا سر که بر قویا طلاء کنند نافع بود
 و چون بر کلفت بالند با غسل نافع بود و سر فوئس را سودمند بود و در گرده و عسل البول را نافع بود و
 آن بود که بوبند و بشرب لبشند و قرص سازند و خشک کنند و در سایه قوت وی پانزده سال با
 و بقراط گوید قوت انسان را نگه دارد و چند آنکه در حیات بود و دهن را تیر کند و جالینوس گوید معده و
 و باغ را از فصول بد پاک کند و سیان برود و لیستوریوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند
 و سرگردش را نافع بود و در شام را قوت دهد و همه تبها را نافع بود و فوئس گوید قوه و ستر خارج عضله
 سودمند بود و در فوئس گوید ریخته نافع بود و صرع و جهای سرد و مقدار استعمال از وی یک درم بود
 و گویند مضرب بود و منشاء مصلح وی اساردن بود و گویند مضرب بود و بصر مصلح وی خمیر بنفشه بود و بر
 وی پوست سیلین بوزن آن و نیم وزن آن کباب یا اهل یا زرب بود و گویند بدل آن دو
 وزن آن کباب بود و تیا و قوت گوید بدل دی بوزن آن خولجان بود و گویند بدل آن دو و
 آن اهل بود و در غن و از چینی عشته را بغایت نافع بود

دارکات نوعی از دوست و گفته شود در سیم انواع آن +

دار برنیاں القیم است و گفته شده +

دار روی سولان است و گفته شود +

و یق افسوس خوانند آن دانه ایست بشکل زرشک دانه مورد و عطاران شیراز آنرا میوه
عسل خوانند و چون بشکنند عسل آنج بجا می چسبند و در اندرون وی بود این موهف گوید شایان
شیراز آنرا دانه کل ریش خوانند و بهترین وی تازه المس بود که لون اندرون وی کراتی بود و لون
بیرون وی سیاهی که بسبب زنده طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و گویند در دوم و در
رطوبتی فصل بود و غیر فصل و آفت گوید گرم و تر بود و محل ملین بود و چون باز ریح بر ناخن تباہ شده
نهند قلع کند و بر مهای سرد و بر شری لغبی صفا کنند نافع بود و ملین بود و چون با ریح
و موم خلط کنند اجزای مساوی و بر ورم بن گوشت نهند زائل کند و مجموع در مهای نافع بود و اگر با
بیامیزند بر ریشهای کهن نهند زائل کند و اگر با نوره بر سپر نهند بگذرانند و بغم و عرق النساء و قشر
نافع بود و چون بنمیزد از وی مستعمل کنند و جذب طوبت غلیظ از عمق بدن بکنند و فوس گوید
خلطها در اعضا بگذرانند و قوت اعضا بد و رطوبت زائل کند و فرور بوس گوید محلل خلطها
بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود و قلب از خوردن وی قراقر و شکم پیدا شود و
مخصص آورو و دار آولی آن بود که آب و عسل می کنند و حقه کنند و سکنجبین بیاضا منند و گویند
مصلح وی بالنگو و گا و زبان بود و بدل می نمودن وی عاقر قرا بود و در تحلیل و رهای صایب بود
وزن آن جوز سرد و نیم وزن آن باهل بود +

و لیس پیارسی ووشاب خرمائی گویند و بهترین آن بصری بود که آنرا سیلان خوانند و آن
آتش ندیده باشد و آنچه از طوبت فارسی گیرند ووشاب گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و کلان را
کند چون با قسط و نمک بدان بمالند و طبع نرم دارد و غذا بد لیکن خلط غلیظ و خون جگر از وی متولد
شود و مصلح وی با داهم و خشکی شوی بعد از آن سکنجبین ساد و با مفر کا مو خورند +

و بار قرع است و گفته شود +

و باب سیسبه است و گفته شود +

و بویار و دبیدار گویند و گفته شود +
 و جاج پارسایان گویند و مرغ خانگی گویند و طبیعت آن معتدل است در گرمی و داغ و رانی و
 کند و عقل بهیض آید و داغ وی چون با اثر آب بیاشامند منع خون که از حجب داغ روانه بود بکند و آواز
 صافی کند و گزینی بزرگ پدید آید و نافع بود و چون بشکافند و همچنان گرم بر موضع گزینی جانور نهند و زان
 زمان بدل کنند بغایت سودمند بود و منع سیران سم بکند و مرغ غذای ناقصان بود و نشاید که او را
 خوردن وی کنند خداوند ریاضت و کد و اولی آن بود که از تناول وی میبخت بخورند و داغ وی
 سنی زیاده کند و قوت داغ را بهیض آید و شریف گوید چون مرغ جوان فربه با مسکه بپزند چند آنکه بخت
 کسی را که سرخ خشک لبی خون چون بخورد زائل کند و اگر مرغ را با خشک دانه فربه کنند و دوازده
 روز و بعد از آن بکشد و پیوی بیرون آورد و بخورد و در اعضای خود مالد سودمند بود و اگر کسی کمی
 مالیند لایم سوداوی داشته باشد طلاء کنند بغایت نافع بود و خاصه چون سه نوبت طلا بپای کنند
 و چون قی مرغ پدید آید شاید کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز هر روز یک مرغ
 بانان جواری بخورد لون او بحال صحت رود و بغایت کمال نافع بود +

فتح صاحب جامع گوید نبات است که در دیار بکرستان ابرو خوانند و این نه صحیح است +
 و ج روغن گوید فاضلترین مرغ برمی بود و این مولف گوید بشیرازی آنرا طعن خوانند و بعد از
 وی سحر و سحانی لبس خجل و دراج و طیب و ج و شفتین و مرغ الحمام و ورشان و فوجنت و طبیعت
 آن گرم و خشک است +

و چهره لوبیاست و گفته شود +

و جسا گویند کی است و گویند و همن البلسان و هر دو را بدین اسم خوانند +

و خیر الامیرستان افزور است و گفته شد +

و حسن از زن است و بشیرازی آنرا خوانند و آن نوعی از جاورس است و طبیعت آن سرد و خشک است

در دوم و گویند و رسوم و گویند گرم است شکم به بند و بول براند و غذا اندک بدو اگر بشیرازی تازه بر چشکی

وی کمتر بود و غذا بسیار و بدلیکن سده و سنگ گرده پیدا کند و مصالح وی قند بود و سویق و
 قطع قی و اسهال که از صفر بود بکند و اسحق گوید بر سرست نشستن و مصالح وی رطوبت بود و شایسته

بدل آن برنجست *

دخان بسیار سی و دو گویند مجموع دخانها محففت بود و در وی اندک کمیغینی ناری بود و قوی
ترین دخانها دخان قطران بود پس زفت پس میوه بعد از آن متبر بعد از آن کندر و دخان کندر
در او دیا همت ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحه بود آن قرحه را پاک گردانند و گوشت بر روی
و در کلهامانیز مستعمل کنند جهت منع موی زیاده که در چشم میرود و دخان بطعم سودمند بود جهت
رطوبتی که در چشم بود بی آنکه بد بود و دخان قواریر گرم بود قطع سبل بکند و روشنائی چشم بقیر اید
در ارج گوشت وی معتدل تر از گوشت قبیح و فاخته بود و فاضله لطیفتر و خشک تر از گوشت
عمرج بود و حرارت کمتر منی را بفرزاید و شکم بند و دماغ و فم را زیاده کند و مصلح ناقمان بود و
در ارج را بشیرازی کبک که خوانند و این مولف گوید در ارج هندی را مرغ مقبول خوانند
و را فقس و در افن نیز خوانند و لبغت اهل شام خوشست و گفته شد *

در وی الخمر بهترین وی در وی شراب کهن بود طبیعت وی گرم و خشک بود و محلل و در
بود و کلفت نموش را زائل کند و اثرهای که مانند عدس بود بر وی پیدا شود چون لبسایند و با
خلط کنند و بر روز روی را بدان لبشو بید روی را پاک گردانند و جلادند *

در وی الخمل در وی سرکه چون خشک کنند و لبسوزانند مانند زنجبیل شود و دیار و دیگر
کنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید گردد و لبشونید مانند توتیای سوخته
و در وی عرق و محضن بود و مسخن و محففت و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و با لبنج بیامیزند و
بر موی بالند و کیشب را بکنند موی را سنج گردانند و آنچه شسته بود آثار و مایل و ریشهای آن
ببر و تار یکی چشم زائل کند و آنچه پیخته باشد با موی رانه بشکند و معده ضما کنند محکم گردانند و منع
رطوبات از ایشان بکند و چون ضما کنند بر شیب شکم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند و بر ورم
پستان ضما کردن نافع بود و اگر بر سیرین رحم ضما کنند خون حیض را باز دارد و مسکن و رها
گرم بود *

و رسته ترکی شیخ ارمنی گویند و در شین گفته شود *

در و نچ صاحب منهاج گوید و نوعست فارسی و رومی و بهترین آن رومیست و آنرا

در پنج عقربی خوانند از هر آنکه شکل عقرب بود و صاحب جامع گوید که در کوهستان شام اند
بسیار باشند طبیعت وی گرم خشکست در سوسم و عقیسی گوید گرم خشکست در دوم باد باران شکنند
و گردیدگی جانوران زیر در امانافع بود و در رحم که از سردی بود سودمند بود
و خفقان که از سردی بود زائل کند و باد بلخی غلیظه که در معده و امعاء و رحم بود لطیف
گرداند و تحلیل دهد و برگزیدگی عقرب و رتیل با انجیر خمد کردن و همچنان خوردن نافع بود بغایت و نفوذ
دل دهد و فرج بود و تریاق همه زیر بال بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب ممنوع کنند
تا سحر وی کمتر شود و جهت خفقان با قدری کافور خلط کنند بغایت نافع بود و خاصیت وی
باقی ماند و کیفیت لشکر و این زیر خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون خانه بیاورد
طاعون در اینجا نبود و اگر سوراخ کنند و رسیان در وی ببندند و از میان هر دو ران زن حله
بیاورند فرزند ویرانگاه دارد از همه آفتی و محفوظ بماند و اگر دشوار بنزدان بر وی سهل گردد
و زود بزند و اگر بیاورند بر وی و سردی بر رسیان بسته باشند و بن وی سوراخی کرده باشند
بدازی همین باشد از خوابهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است و سفیان انگر
میگوید که مسخن دل معده و بزر بود و مفهم طعام بکند و سودمند بود جهت مالخویای امعاء و تحلیل
تغ و لطیف خلط از اخلاط و استعمال از وی مقدار یک گرم بود و اسحق گوید در دم همون گوید مضرب
بسر و مصالح وی را زبانه و قند بود و رازی گوید بدل وی در دفع مضره باد که در رحم پیدا شود
بوزن وی زرباد و دو انگ و زن آن و نقل و شاپور گوید بدل وی عاقر قره را بود و گویند بدل
وی و دوفان وی سورنجان بود

در قیتون از جمله خدرات بود و نبات وی بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه تر بود
ورق وی برنگ ورق زیتون بود اما در آن تر بود و تنک تر و بغایت خشن بود و گل و
سفید بود و تخم وی بزرگتر از کرسنه کوچک بود بغایت صلب بون وی مختلف بود و پنج وی
بدازی یک گز بود و بسطری انگشت و در کوهها روید و طبیعت مانند زربنج و فلاح و خنجر
سیاه بود و سبک بود و اگر زیاده خوردن کشنده بود و غشیان سخت و فواق مفضل آورد و اسهال بخور
و غشی و مست و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز و دوا می آگس که آن خورده باشد بلخی

تا معده را پاک کند و همان محال که در خوردن نبر الیچ گفته شد بکار دارند
 و در در شجره البوق خوانند بیاری درخت پشته خوانند و شیرازی اسفندار و سمرقندی گل گرم در صحنه
 کنگک در اندلس شجره التسم و در بخارا الا مشک و غرب نوعی از وی است و صفت غرب گفته شود اما در ورق
 در در ارضی بود و جلای و پوست وی قابض تر و سرد تر از ورق وی بود و طبع اصل وی چون سبزه است
 شکسته نطول کنند سود و پوست سبزی وی کیمتقال آب سرد یا شاد یا با شراب مهمل بلغم بود و در
 وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مالند سودمند بود و پوست وی چون بر جراثیم پیچند
 به صلاح آورد و اگر گویند و با سرکه بمشند و بر حص طلا کنند زائل کند و پیچ وی چون بر آتش مانند و بسوزند و در
 که از وی پیدا شود و بگزید و در گوش چکانند که بی که از بخوری در از حادث شده باشد زائل کند
 و عصا در ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم و در گوش را نافع بود و اگر با عسل یا بنفشه و در
 کشند یا یکی چشم زائل کند و طبع تیره می چکان بروی مالند جلای نام و در سبزی گوید ورق وی در خشک بود و در
 و در ثمر الحلیق است و گفته شود

در و نطارس در و نطارس نیز گویند یعنی آن بلوطی بود یا شرس بلوط و آن چیز است که درخت بلوط
 کس پیچیده میشود و اندر شرس اما که طبع بود و در طاقی بود و باندک تیزی دخی اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی
 و تلخی غفص بود و قابض بود و مخص آورده و در غایت حرارت بود و چون بگویند یا پیچ همچنان بر سر
 ضما کنند موی را بتبره و فلف و لقه را سودمند بود

در و اب دستنبویه است گفته شود

در اشج گویند بعید است و گویند نوعی از لبلاب است و این صبح تر است و صفت هر دو گفته شود
 و دستنبویه بخت ابل شام شام خوانند و بیاری و دستنبویه آن نوعی از طبع کوهکست بود و
 و اوان بوی نمودن داغ را گرم دارد و رسده وی بکشاید و با وی که در وی بود و شکند و گوشت وی
 بطی الهضم بود و بوییدن وی سودمند بود و اگر خشک کنند و روی بدان بشویند پاک گرداند و جلای
 و فلی چین است و آن دو نوع بود و بوی و تیزی و سرد و نوع را سم الحار خوانند بیاری خزر بره و شیر
 خزر بره بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بخت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود و رنگ ثمر
 صلب بود و طبعیت وی گرم و خشک است در رسوم گویند خشکی وی در دوزم بود و گویند در اول تابا

محل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبع وی در خانه پیشانی قتل بر اغیث وارضه کند و وی محلل
 و رمهای صلب بود و حکم و جرب و در داشت و زانوها و گردن خاصه چون ورق وی بزند و مانند بر
 بر و رمهای صلب نمند بگذازند تا محلی کند و آب و ورق وی چون بر جرب و حکم طما کنند سو و مند بود
 و چون با شراب سردا بچکاند و بیا شامند سو و مند بود و بچکاند یک کمانه و از آن زهر دارد و مقدار مستعمل از وی
 نیم درم بود و مفاسل را نافع بود و قحاح وی سم حیوانات بود از آدمی و سگ اسب خردا ستر و غیره
 مجموع حیوانات و اینچنین بود و از مثل بز و میش و اگر دغلی در آب خیسانند و از آن آب ایشان را
 دهند کشند بود و اندکی از وی کرب آور و سخت مباد و شکم پیدا کند و آب کدغلی در وی رسته باشد بد بود
 قحاح وی بنایت عطس بود و ورق وی چون با آب بزند و بپایند و بهر یک طل نیم طل زیرت کنز
 بر آن کست نند و بچکاند تا آب بسوزد و در سخن بماند بعد از آن شمن طل موم سفید بر آن ریخته
 مانند سیم و آن سیم بر جرب و حکم طما کنند و بنایت مفید بود و اگر ورق وی خشک کرده بپزند و بر شویا
 افشانند خشک گرداند و وی شش را بشکند و حوالی آن مداوای کسی که دغلی خورده باشد با شتهای
 جرب صیدها و دغایهای بز و قطونا و در سخن گل کثیر او شش بر عجب مفید بود و همچنین این بخیر فصل و بقند حلوا
 و جلباب و دروشاب اگر اصفافه بجزای جرب کنند *

و قوطا ما توان مشکط اشبع است و گفته شود *

دقاق الکندر در صفت کند گفته شود *

دلب پیاری چنان گویند و بشیرازی چنان پوست وی و جزوی بنایت خشک بود و در و بر جرب او
 سر بود و خوب وی سرد تر بود و ورق وی چون تر بود با شراب بزند و در ششم صفا کنند آب فتن چشم باز دارند
 و در رمهای گرم و در رمهای لغبی که در زانوها باشد سو و دهد و اگر نمیک بپزند و بر شتهای تراشاند خشک و
 و سختگی آتش را سو و دهد و پوست وی چون با سر که بزند و بدان غرغره کنند نافع باشد و جیت و در و دندان
 و پوست وی جهت بر صفت بود و طبع وی در و در ششم را نافع بود و خاکستری جرب کن ریشهای بلید را
 زائل کند و نموی چون تر بود با شراب بپاشانند گزندگی جانوران را سو و دهد و چون با پی بر خشکی
 آتش نمند نافع بود و عبا که بر ورق و نموی شسته باشند بنایت مطهر بود و بواسطه شش و آواز باید که با شتهای
 از آن بخورد و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود و با قرف و در چینی خوروی با پی برگردیدگی جانوران

ضاد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزند جلای تمام دندانهای یکدیگر برهنه را شفا دهد چون رقیق شود و
بخور کنند در خانه خفیه بگیرند.

ولیوس نوعی از سوسن بری است و آن معروف است بسیف الغراب بدان سبب این اسم بوی
بها و اندک ورق آن مانند سیف است و شکل ورق ایرسا پاکیزه تر و باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی مقدار
یک گت بود و گل وی سرخ رنگ بود و در استخوانها میخوردند و بعضی خار برون خوانند و کستیون نیز خوانند و اصل آن
مانند دیباز کوچک بود و بر یک دیگر اگر در شیب بود لاغر تر بود و بالای وی فریه بود و در وی قوت جاذبه بود
ملطفت و محلل بود و در بغداد آن پنج رانافخ خوانند و زنان بغداد جهت فری استعجال کنند و جهت جلا
چون روی خود بدان بشویند بجایت لون را نیکو گرداند و در بغداد بسیار بود و از آن بها فیج بالای و
چون زن بخورد بر کبر حیض براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع بر انگیزد و بیخ غشبی وی چون
زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و بر او می گویند چون پنج وی در شراب خیسامند و صفا
بواسیر هر روز مقدار یک طل از آن شراب بیاشامد بواسیر را خشک گرداند و این مجرب است و اگر خشک کنند
پنج وی و هر روز مقدار یک گرم با مارا اصل بیاشامند همین عمل کند.

ولک شمر گل است چون گل بریزد و فرو می جال شود و مانند تخم شمر گل سرخ رنگ است و چون پخته شود
در طعم وی شیرینی پیدا شود و در شام بعرق الدیک خوانند و آن مولف گویند عزم الدنست که تخم گل
و لیتنیل نوعی از صدف کوچک است که همچنان خام نمکس و میخورند و در صاف و صدف گفته شود
و لوق صاحب مناج گویند فراوی مانند سمور بود و در همه حالتی و بالسی گویند گرمی وی کمتر از سمور بود
و سخونت وی معتدل بود و از بزرگ طبیعت حیوان وی گرم تر است و آن مولف گویند اگر چشم سست
وی در فز قناتان بسته بر صاحب چشم بند نذ ازل کند و اگر چشم چپ بند نذ تب باز آید و اگر صاحب
بواسیر بر پوست او نشیند سوو مند بود.

و لفتین باهی بزرگست سیاه رنگ سروی مانند سرخوک بود و دندان دارد از آن خنجر الحی خوانند و در
جودن خوک باهی خوانند و گوشت وی فرو بود و چون پیه وی بگردانند و خطلی که چشم وی میرون کرده باشد
و در آن بچو شانند و در گوش چکانند که کسی شنیده و از آن نوز ازل کند و گوشت وی سر غلیظ بود
و بر فم شود و پیه گویند گوشت وی مانند سنگ آبی بود و غلط و در فم و تولید سودا و میوس بدید و دندان

وی چون بر کوه آویزند نرسد و چون پیوی بخورند در مفصل راسودد بد
 و مانع بهترین مغز مغز غان بود خاصه کوهی و بهترین مغز مویشی مغز زده و بنزغال و کوه سال بود و شمشیر کوه
 مصلح کسی که بر خورده باشد یا گزیده او را گزیده باشد و لقا طرک گوید مجموع مغز با سر و تر بود و خون سرد را
 و غلط غلیظ از وی مستول شود و چون مضغ شود بدن را فربه کند و مانع از زیادت کند و در طلب معاد گزیده
 و با در زیادت کند اما مصلح بود و اشتها بر روستی بود و نزدیک مضغ شدن و بر حده مالیده شود و قوی آورد
 و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرد و بود و بر تر از حده بگذرد و از آنچه رسیده بود مصلح وی لغغ و فضل و صغر و خرد
 و در این کوه بود *

و مانع از یک دجاج مغز خروس مرغ چون بخورند بگزینگی مار و در مانع بود و چون آب شمشیر
 بگذرد اسباب و مقدار با قلاهی بخورند خون فتن بینی باز دارد و خاصه مانع مرغ و خاصه آنچه کج از حقیقت مانع و مانع
 و مانع البعیر مغز شتر چون خشک کنند و با سر که بیا شامند صرع راسود و منند بود *

و مانع البط مغز بط و رم مقدر راسود و منند بود *

و مانع ابن عرس مغز اسو چون خشک کنند و با سر که بیا شامند صرع را بجایت مفید بود *

و مانع الجبل مغز اسپه مخرق و معض بود *

و مانع الخفاش مغز شب پره چون با غسل و چشم کشند و ابتدای نزول آب نافع بود و خاکستر آن و چشم
 چشم بغیر آید و مغزوی تازه چون بر کف پای الندیاه را بر آید از خون گرم و تر بود و هر یک بجای خود گفته شود
 دم الورل و الحرون خون ایشان را در چشم کشند قوت یا صمد بهر دو ایشان نوعی اغضا
 اند صفت جردن گفته شد و ورل گفته شود *

دم البوم خون بوم سودمند بود جهت رفو و تخمین مرق وی و گوشت وی *

دم الشش خون بز بود که شیرازی نکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی گیرند چار ساله و سق
 گیرند که انگور مذک خواهد گرفت و یکی سنگین بیاورد و طعن وی سپرد خون اول را بکشد که بر و آخر نیز بکا
 نیاید از آن میان گیرند و در دیگر کنند و با کنند تا سرد شود و بعد از آن قرصها سازند و را بکشد تا خشک
 شود و از غبار نگارند و در جالی نهانند که نم بود و چون خواهند که استعمال کنند جبت سنگ نشانی و گزیده
 سه درم از وی در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیا شامند یا در آب کفر کوی می در قوتی که مصلح است

نگه کند به ریزانند عجب آب این از جمله بزرگ است و چون تر بود بر ورهای گرم طلا کنند نفیج دهد
 و دم المعز خون بز چون باسل بپاشانند و سنا یا نارافع بود و چون بریان کنند سودمند بود جهت صم
 سهام ارغیه چون با شراب بپاشانند *

دم الحمل چون به سوسومند بجا صیت صرع را *

دم انفار خون موش چون بر تایل و مسامیر طلا کنند قطع کند *

دم الخنزیر خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود و طبع و هم
 و قطعاً فرق نتواند که کسی که آدمی خوار باشد *

دم الاخون شیان خوانند و ایدع و دم التین و دم الشبان نیز گویند پیارسی خون سیاوشان گویند
 و بعلی قاطر الدم خوانند و مولف گوید آن سه نوع است چکیده و تلبی و شبی بهترین آن چکیده بود
 صافی که قطعاً خوب در وی نبود و طبیعت وی سرد و خشک و قافض بود و خشکی دی در دوم بود و دم
 گوید سردی وی در سوم بود و یوجنا گوید گرم است در اول و خشک است تا دوم منفعت می آید که
 قوت معده و جگر بد و اشتقاق مقعد و سحج امعاء اینها نیت نافع بود و قطع جهت خون رفتن کند از
 به موضع که باشد و چون نگیرد از وی بزروی زرده تخم مرغ نیمه شربت بپاشانند شکم ببندد و سحج را نافع
 بود و در وی شیم قوت چشم بد و جراحتهای تازه را سودمند بود و در ورس گوید ریشها و دلهها و انهار
 نافع بود چون بدان افشانند و جالینوس گوید گوشت بر جراحتهای که در امعاء بود و ظاهر بدن به باندن و شستن
 بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود یا کشیر او بدل وی در سینه فعلی کاهو بود با عصا که کاهو گویند حضی الحار
 و مولف گوید وی صمغ بقم است و از جزیره سقوطه خیزد آنچه چکیده بود و آن دو نوع است دیگر هم صمغ
 بقم است و از هندوستان خیزد از موضع دیگر و این مولف گوید بقم و چند موضع میباشد در کالیکوت
 و جاوه و در کولم و در جالی چین و درین مواضع دم الاخون نمیباشد و دم الاخون از جبهه و زنگبار می آید
 و در آن مواضع بقم نیست بلکه این صمغ و ختمیت علمیده که مخصوص شبهه و زنگبار است و درین و نگار
 به چند خون سیاوشان آرد و خشک شود و بکند و رگ را بندگی خالص بود *

دم الانسان خون آدمی وقتی که جاست کنند بگزیند و آب شبنم بر پاشند و با سداب و عمل طلا کنند
 بر بر ریشی که بر اعضا باشد خاصه و رساق و ریشهای که آب از وی روانه بود و بصلاح آورد *

و هم القرا دیپاسی خون کند گویند چون در میان شراب کنندستی زود آورد و این از خواص است
 و هم البقر خون ماهه گا و چون بر جراحت بریزند خود به بندد
 و هم الحجام خون قرا و است که گفته شد منع موی زیاد که در چشم بود بکند وقتی که بکند و بر موضع آن طلا کنند
 و موی اقوی بود از دم صفع در منع موی رشتن
 و هم الحجام و الورشان و الشفتین و الججاج خون که بر و خون و رشان که بسیاری کنند و
 و خون شفتین که بسیاری بوی تیار خوانند و خون مرغ خاکی بهترین آن بود که از حیوان سگ بگیرند گرم بود منع
 و زندهای که تولد کند بسبب سقط یا رغوگل نافع بود و بخت جراحات چشم چکانند سودمند بود و خاصه زنی
 که از بال می گیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن که از حجب مانع بود بکند
 و هم الخفاش چون بر پستان طلا کنند بر حال خون نگا دارد و نکند از کز بزرگ شود
 و هم الحجام با خون آفتاب پرست که نوعی از اعضا پرست منع موی زیاد که در چشم بود بکند چون بکشد
 و بر موضع آن طلا کنند
 و هم الحجام البیض گویند مسکن و جع نفرس بود چون بروی چکانند و چون بر جگر و بالند نافع بود و چون
 زن بخورد بکند منع آبستنی کند
 و هم الکلب خون سگ بوانه سودمند بود گویند گی ویراسم سهام از نیت بود و گویند بچهره و آن برود
 و منع موی زیاد که در چشم بود بکند و جالینوس گوید در نوع است
 و هم الدب خون خرس چون گرم بود و بر زهرمانند زود بخت کند و این زهر در خواص آرد و است
 که خون وی چون در چشم کشند بعد از آنکه موی بر کنده باشند دیگر نرود و شریف گویند خون می آن بوی بسیار
 نافع بود
 و هم الضفدع خون زغ که شیرازی بگیند بهترین آن خون ضفدع زرد و بنفشه بود منع موی رز
 بکند و اگر موی زیاد که در چشم باشد کشند و موضع آن طلا کنند زود و خاصه چون ضفدع سبز و کوچک
 بود و چون بسوزانند و با کستری در بینی دهند خون رفتن باز دارد و علی ابن عباس الجوسی گوید
 چون طلا کنند بر دندان بر و یازد و غیره گوید ضفدع و خون او چون بر دندان نهند مفید و این صفت
 گوید اگر چهار پای در میان علف ضفدع بخورد و تمام دندان او مفید و این مجرب است

دم الشور خون گا و نر چون تر بود از جمله سمومات بود از خوردن می غلظت و جمع حلق و مری و سرخی زبان و غشیان سخت و کرب اضطراب پیدا شود و دندان خاستن و بخناق کشد و اگر آرد وید و ای وی بختنه و اسهال کنند و قی در اینجا خطرناک بود که خناق آورد و بعد از خفتن و اسهال ادویه های که نافع بود جهت فسادگی خون مانند انجدان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب نجر در سرکه و فلفل انقها در سرکه دهند و خاکستر سر و تخم کرب عصاره عوج و علامت خلاص می آن بود که از و بر وی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که در شکم و معده وی آرد و جوابا با الحسل ضا و کند و اگر خون وی همچنان گرم بر ریه های صلب یا سولیت ضا و کند تحلیل دهد *

دم این عرس خون را سو چون طلا کنند بر خنا زیر و صفا تحلیل دهد *

دم السنگ حفات خون سنگ پشت آنچه بری بود چون با شراب بیاشامند صرع را سود دهد *

دم الارنب بیاری خون خرگوش گویند نافع بود جهت بوق و کلفت چون گرم بران طلا کنند و منفع و رمای گرم بود و زودی و چون آبش بران کنند جهت قره امعان نافع بود و قطع اسهال می کنند و چون با شراب بیاشامند سموم را نافع بود *

دم الایل خون کوسفند کوهی و گا و کوهی چون بران کنند سودمند بود جهت سمهای که بر بیکار کرده باشند و در و نظار یا را سود دهد و اسهال کمین او کسی که زیر خورده باشد *

دم الدیوک و الدراج خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشا و راع رطافه شود *

دم الحمار خون خرمنع رعان که از جرب راغ بود بکند *

دم الخرفان خون خرفان چون بیاشامند صرع را نافع بود *

دم الشعبان و دم التین نیز گویند و آن دم الاخوین است گفته شد *

و لقره البقر خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در قوت مانند نمک بود و بلکه اقوی بود از وی چون سخی کنند و با سرکه که اعضا طلا کنند زائل کند و چون سخی کنند و بر موی غلیظ نمایند قیق گردان و نرم و بیاری شوره گویند *

و ندر لثیری با تو گویند و آن خرمنع چینی است حسب خطائی خوانند و حسب لطایف نیز گویند و این سینه نوع است چینی هندی و سخی چینی بمبت از سنتی باشد و سخی بمقتدا برید و نجر میل بسرخ

و نقطه سیاه بر آن باشد و هندی از چینی کوکتر باشد و از سنجری بزرگتر و مغز آن میل بر روی زرد و بعضی
 گویند حسب الملوک و زده است و این خطاست و خلاف حسب الملوک مایه و دانه است و گفته شود و طبعیت
 و نکره و خشک است در چهارم و بهتر از می چینی بود پس سنجری پس هندی و شرقی از وی یک حسب نیم بود
 حبه بود و گویند از دوا گات نیم درم سه سل سطوبات بود و سودا و بلغم و آنچه در مفصل بود و نشاید که فواید
 اگر مستعمل کنند الا در شهری در سیطره طبیعتهای سرد و صلب و وی آن بود که پوست وی باز کنند بکار و باید که
 لب بزرگ می زنند اگر لب نزدیک بزند و پوست وی رسد سخی لب اکل کند و سفیدی
 بر س پیدا اگر دو مغز ویرانگیز و در اندرون و مانند زبان گنجشک بچد و او را بنید از نو با قدری نشاسته
 و ورق گل سرخ و زعفران و کثیره او را با یکدیگر بپزند و اگر خواهند که با او و سه سل مخمور ج کنند با تر بد و عصاره
 خاف و عصاره نشین و مانند آن که همان مزاج و شسته باشد مستعمل کنند و نشاید که نود و تر یک
 افیون مخمور باشد مستعمل کنند و اگر با شیر خرد مسکه خورند هم شاید وی سودمند بود جهت مره
 سودا و بلغم سه سل خلط خام بود و در مفصل را تحلیل بد و سیاهی مورانگها بار و را بکنند که زرد
 سفید گردد و جیسی بن علی گوید که وی سحج اسعا آورد و باید که بعد از آن مشیر تازه خورند و غذا آب
 گوشت با آب سیب خوره و قدری بنید بر آن افشانند و اگر راهی خورند شاید و اگر حصوی سازند از
 برنج و جو مقشدر و عن کل نافع بود

و نقطه زوالست و شلیم نم گویند و گفته شود

دوا را الحییه خطیاست و گفته شود

و دوسی زن خوانند و آن چیست که در میان گندم و دیگر بپان شیرازی آنرا اگر کاس خوانند و طبعیت
 آن گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند بر دست ملین و رمای بود که در ابتدا بجا است و طبعیت
 در چون انشعاب و اما حبه صفا و گندم سودمند بود و این مولف گوید اگر در بر جیشک نبات مصری بیامیزند
 و خشم کشند و آنکه در خشم پرماده باشد تحلیل کند و چون با آرد و غروب صفا کنند سودمند بود و غریب
 بود که نزدیک خشم پیدا میشود و کج خشم و درم از وی سه سل گرم بود و وی سه سل بود و نشین
 ری کثیر بود و بهترین وی سیاه رنگ ب و عصاره که خوشیش می گیرند اول باید که با آرد می زنند
 و خشک میکنند بعد از آن استعمال میکنند

دوم درخت ثقل است و گفته شود دریم +

دو قویم جزیری است و بیخ آن شتاق است و گیاه ویرا خرس گیاه خوانند و کند گیاه تر خوانند و نبات خرس بر او است دارد و گویند دو قویم که شش است و خلافت و بیوانی دو قس خوانند نوعی از است بطن بران گویند و صفت آن در قاف در قو قاس گفته شود و دو قو غراب و دو قویری و دو اباغرا نیز گویند و در قو قاس گفته شود صفت همه تیرین دو قاتاز و زرد رنگی و طبیعت آن گرم است در سوم خشکست در اول و گویند گرم خشکست در دوم و گویند خشکست در اول و عیسی گوید گرم است در سوم خشکست در دوم منصف را ساکن کند و بول حیض براند و صبح اطفال اناغ بود و مقدار ششتری یک گرم بود و منصف سده باشد و فصلهای غلیظ از سینه پاک کند و سرکه که از سبک آن بود از اعلی کند و کندگی خنجر سب را نافع بود چون بزند و آب آن بسیار است یا بر موش گزینگی بزیند و در قس گوید قوت معده بدید و مضطربان که قوی زیاد کند و جالینوس گوید بهشت یا به رنگیز اند و لغو طاقت آورد و آب یا سبوس گوید استمرار مفاصل اناغ بود و رنگ مثانه بریزد و قویم که ماهر حبش افرغ را بکشد چون با شمع ازنی یا با ترس یا شامند و وزن آن در استور یک پوس گردید شش جماع بود و در طشت و صاحب قهوه که بپزند صفت مثانه بود و مصالح وی تخم مورد بود و یا مبطوحه صاحب حاج گوید صفت بود و مثانه و شهوت جماع بود و مصالح آن بطنیک بود و بدل آن دو وزن آن که نفس مست و گویند و وزن آن ششم گز.

دول گویند طلا یسفر است و گفته شود +

دو بار و ج گویند کاکج است و گفته شود +

دو دالقرمز و دالصابغین خوانند و آن گرم تر است که در درخت بلوط یا بند و وی صفت شکل بود کوچک اند و جالینوس گوید چون از خشت بگیرند و بر سر خشکست در دوم و صفت می و شصت وی در باب قاف در قو قاس گفته شود +

دو دالحریر یا پرسی گرم باشد و گویند چون بگیرند و خشک کنند و بحق کنند و سه گرم از وی با سبوی که از نار و بود و اضافت کنند و بیاشامند چند روزی بیای لول روی بغایه بکشد که داند و بدن را فرخ کند و اگر یکی از او خشک کنند و در خرقار خوانی به بند و بر محوم آویزند و نبات سودمند بود +

دو نغ محض لفرست و گفته شود +

و وقتش فصل است و گفته شده

دو در چوبی نوعی از سوسن بری است که میوهائی گسیقیون گویند و آن دلبوت است و گفته شده
دو در الشجر الصبغ بر کرم درخت صنوبر در قوت مانند و رایج بود و در فعل همان عمل میکند و آن
سبز رنگ بود و چون بکوبند و بر روشنی خمال کنند گوشت را تپا کنند و اگر بر روی دلی که محتاج بشکافتن بود
نهند بشکافد.

و و ص آبیست که آهین تافته در آن اندازند و آن مقومات باه بود و منفعت می در صفت حکم گفته
دو امر النهمه پنج خروکست و در باب لون صفت نزول گفته شود.

دو امر الحطانی خالد میون است و گفته شود.

و پنج سنگ سبز است پیارسی و بانه گویند و آن دو نوع است که بانی و فرنگی بهترین آن فرنگی شیرین
بود و ترشی شیرینی وی چنان امتحان کنند که ویرا بسایند و بر روی آئینه کنند تا خشک شود اگر آئینه زنگار بود
تلخ بود و اگر شیرین طبعیت آن سرد و خشکست و طبعیت نزدیک به تویا بود و این موهبت گویند آن گنج
که پدر فقیر آورده که کفر گواهیست آن از طرف خراسان آورند و در ولایت فارس شبان کار و سیاه سپردان
شیر از هم میاشد و آنچه فرنگی گویند آنرا فرزنی خوانند بدان سبب که در وی مثل جواهر آهین بزرگ نقشها
باشد و فرزند بخت تندی جوهر شیرین بود و تولد و پنج شیرین از معادن زرد بود و از آن و پنج ترش از سعادت
و در هر دو نوعی سمیعی باشد و پنج پیارسیست که در سعادت زرد و سوسن معصوم میشود و بر شال توتیا و بر سایه
می بندد و بعضی مانند بطاوس است و غلبه لون تر و پنج ترش در صفت که یکبار دارند از بهر فاده لون
در آن صنعت اگر بر زنگش از آن کنند در پوسته شگن بر برد شیرین وی سودمند بود و جهت سفیدی چشم
با فرارید و ناسفته و توتیا هندی از بهر کاسته وی کوفته و خمیه بخورند و سر در چشم کشند و وی از جمله سموات
بود و اگر حاک کنند کسی که زهر خورده باشد بنوشانند و دفع زهر بکنند و اگر کسی که زهر خورده باشد و بخورد و میماید
و اگر بر موضع گزندگی محقر مسح کنند در ساکن کند و اگر سخن کنند و قدری با سر کبریا بنشیند و بر قوا که از
دوده سودا بود و بالند زایل کند و صفحه که در سر و جمیع اعضا بود سود دهد.

و جهت درخت نارس است و صفت آن در غنیم گفته شود.

و این الحبل شیرین است پیارسی روغن کیند خوانند و شیر بخت گویند و روغن شیره نیز گویند و اگر شیرین

روغن خوش خواتند و در شربچ گفته شود.

و همین الخلق روغن زعفرانست در صفت او همان در ممت ادر و در مرکبات گفته شود.

و همین الحسل اوالی است و گفته شود.

و همین البلسان روغن بلسان است و آن از درخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری بیشتری

از آسمان ساخته اند و زیر برگ از آن شق کنند چنانکه بدان جایگاهی که روغن است برسد و ترش بنمایند

و روغن بر وانه گوده گویند که به پنبه حاصل میکنند و گویند که شیشهها ساخته اند که به یکی از آن پنج مشتقال بگیرند

و در شیب هر برگ که شق کرده باشند بیاورند تا روغن در آنجا شود و بهترین وی آنست که تازه بود و

بوی وی قوی بود و استخوان می چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند و بیخ اثر در صوف نماند

و اگر اثر نماند منخوش کرده باشند و اگر شیر چکانند شیر برود و اگر آب چکانند و حل کنند آب چون شیر

سفید گردد و اگر آب شیر چکانند آب شیر را بنهوازند و خاکستر آن بشیرند و در آب اندازند و این آب نشیند و آنرا

شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان و بحقیقت آن روغن نیست بلکه آن صمغی است و آن موضع

که بلسان از آنجا میزند در تقسیم پنج فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و بلسان از هر جسی علیه السلام

پیدا شده است و در تخم آن روغن نیز میباشد و آنرا حب بلسان خوانند و گفته شد در صفت خود و گفته شود در

بقوت بیشتر از خود و او بود و استخوان و غنای و بکند و سوزن جلال و زکند و مولف گوید که این در امتحان است

که بر روغن منخوش کنند تا سوزن افروخته میشود و غش آن بر روغن صنوبر بیشتر کنند و روغن مصطکی و روغن چنا

و شمع که اخته کنند و بر آتش جفت آنکه چون کنند بدان چرب کنند و بر آتش از برافروزد و این مولف گوید

غش آن بمسح سال کرده بودند کسی فرو نمیکرد و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوم و گویند در دوم و

لطافت می از حب خود زیادت بود و چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و در شنای چشم مفید است و در

رحم سود دارد و چون بخورد بر کرم و موم و روغن گل مشیر را بر و آن آور و بچوبند از و چون بیاشامند بول براند

و عدل بول را نافع بود و در غم موم بکند مثل خالق النمر و فیون و کسی که فطر خورده باشد گندگی جانوران چون

دودانگانی وی بآب که نان خواه در آن جو شانه باشد بیاشامند لغایت نافع بود و در سنگی ده بریزند

و در مایه های غنی نافع بود و مولف گوید که از جهت رعشه مرض لغایت نافع بود و مجرب است و بدان آن بول

آن و این ادوی با هموزن آن و غنای تا کیل و انگار نیم آن تربت کم و گویند بدان روغن از

و نمون آن آب که فرد این ماسوبه گوید بدل آن روغن نیست بود یک زن و نیم آن دالی ریجان
صدید گوید که بدل آن و وزن آن نریت خالص بود و گویند حب لبسان چون بگویند و در روغن رازی
بجوشانند بدل آن بود و گویند بدل آن روغن گاو نیست که در آن می ریخته باشند

و لیو دار دیدار گویند و منی دیو و از شجره الجن است و آن نوعی از اهل است یا مستل آنرا صندوبه
گویند و عید آن می مانند عید آن تر بنا بود و شیر بود و البرج می بود و گرم و تیز و محرق و عطش بود و گرمی و بی
کثر از شکلی بود چنانچه پیوسته می و در سوم بود و این مولد گوید یا نر اینندی کرت گویند و در حرون پیوسته
شیر می و باغفت کنند استخار و عصب فایز و لغو را نفع بود چنانچه هیچ بهتر از وی نبود و تمام هم ضمای
سرسخت که در این بود و گشت و در نافع بود و در ناسک کرده باشد و بریزند و طبیعت بین و در طبع و بی
نفسش استخار و تعد را سودمند بود و دیو دار نیز گویند

و لیو اسپست خندونی است و گفته شده

وینار و پیو خراست و گفته شد و ز قیو گویند و بیارسی ببرک

و لیو فو طیس اصل اللطیف و بیارسی بلیکوش گویند و در لغت گفته شده

وینار و سیرانی نیز از کثرت است و گفته شده

و یا قودا اثر از شخاش است که از پوست پرنده

و لیو و سیرانی گویند و بیارسی گویند و آن نوعی است که کفج معالی است که آن در

جزیره قبرس النابی بیرون آورند آن نوعی از طین است لیکن بعضی چون سنگ بود چون سنگ آفتاب

شکاک کنند و نوعی دیگر آنست که آن از مس یکدیگر چون نحاس آلوده و آب بروی بزنند چون

از بوتر بیرون آرند و شیب آن با پیو و نوع سوم در قشاش است که پیو را نهند مانند کاسی و آن آن

نقره بود و جالینوس گوید که طعم می و قوت می مرکب و فایز آن زیاد از حرارت بود و با جاست و جفت بود

سودمند بود و جهت ریشی که در چین بود چون تنها استعمال کنند که اگر حاصل گشت گرفته بود از جاست و خشک

سودمند بود و از جهت هر ریشی که در بر و عا شد و بن بود و با جاست نافع بود و گوشتهای زیادت بخورد و بتر

که در بدن بود چون با صمغ البطم بیاورد و بر روغن کنند و استعمال کنند و بصلح باز آورد

و چون با سکه سخن کنند و بر مکه کاشند از آن که در و چون سخن کنند و بر می صلیط و قیو

رقیق و نرم گردانند.

و یک پارسای خروس گویند خصیغی زرد به هم شود و گوشت وی گرم خشک است و بقراط گوید
مرق وی عشته را و در مفصل را سود دارد خاصه که با شنبه بسفنج پیاز نهند و صاحب مناج گوید که
چون با شنبه تنها بزند تا انگلی آب بماند و آن مرق را بیاشامند و مرق خروس بپزد و اسودد و منند بود
چون بسفنج و شنبه اضافه کنند قوی تر رسد و منند بود و با خشکانه سهل بپزد و چون با بیز یا قلی بپزد
بپزد سیح را نافع بود و چون با شیر بپزد قوی تر باشد و نافع بود و چون با شنبه بپزد از آنکه شنبه با شنبه گویند که چون
زنده بود بر یکدیگر افکند و مانند بخت نافع بود و پوستی که در اندرون سنگ را می پودند که آنرا
می اندازند اگر خشک کنند و حق کنند و با شراب بیاشامند در و معده را به نسبت نافع بود و موجب تعظیم
گویند اگر قدری نبات حق کنند و سفوف سازند بهرین عمل کنند و موجب است که است عمل کرده شایسته است
اگر مغز خروس را بشکند و خورند قوت باصره بدهد و حفظ عین را بدو خاطر روشن کننده

و میسافوس آنرا خشک کند و اندوخته را بنفشه و شط الرامی نیز گویند و آن را با آب از غار است بشیرانی
آنرا طوسک خندان و ساق وی دراز بود و خارناک و ورق وی مانند ورق انیس است و خارناک بود
و چون خشک شود و درون آن سفید گردد و چون بشکافند در میان وی که ما گویند که بپزد و چون بپزد
پوست از وی باز کنند و خورند و طعم وی اندک تیزی بود و طبیعت وی خفیه است و در و معده
خفیه وی چون با شراب بپزد و بگویند تا بقوام هم می شود و در و معده نافع و کندی شقاق را از ایل کند
و اگر با سوسن نافع بود و گل وی نوازه خشک خواهد بود اما تر نکند بود و چون بپزد در و خرقه پاک کنند
سران خرقه را بپزند و در میان شیر بماند و بالذنبه چنانچه که هیچ در خرقه نماند آن شیر بشیر کنند و مجموع یکبار
کرد و بنزد و اگر در آب بماند همچنانکه گفته شد و شیر بماند و با شنبه بپزد و سبزه را نافع کند و چون بپزد
و بخورند سخن بود و بول براند و اگر جو شامیده نهاد کنند بر وضعی که قطع خواهد کرد و منج حس کننده
و یکس بر و یکس بشیرانی مرکب خوشی خوانند و مولف گوید که هیچ معده است و کسی که آن خورند
باشد و او ای آن در صفت زنج گفته شود و اگر اسودد و بپزد و بر ریشته که عفن شده باشد و گوشت
زیاده را بخورد و بواسیر را قطع کند و بوی گند او ببرد و دوسه از جمله سموات است و الله اعلم
بالتواب

باب الذال

ذاتی الاسکندرانی معنی آن یونانی غار الاسکندرانی بود و استقوریدوس گوید که ورق آن از نور و بزرگتر و نرم تر و بغایت سفید باشد و ثمره وی در میان ورق او بود و مقدار نخودی و اندک کوبستانها را و دید پیچ وی مانند پیچ نمود و بری است لیکن بزرگتر و خوشبوی باشد و چون بگیرند از پیچ وی مقدار شش درم و با طلا بپاشانند سودمند بود از جهت شواری زادن و چکیدن کمین و از جهت کسی که بجای کمین خون از وی می آید و جالینوس گوید که طبیعت وی بغایت گرم بود و در طعم وی تر و مجربست بر آنکه بول حیض برانداختن و ذاتی معنی آن غار الارض است و استقوریدوس گوید که ورق وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضابان وی مقدار ریگ بود و ثمره وی گرد بود و درخت پیوسته بود و ورق آن چون بکوبند و صندل کنند و صراحی را ساکن کنند و التهاب معده را نافع بود و چون بشرب بپاشانند مخصر را ساکن گرداند و عصاره وی چون با شراب بپاشانند بول و حیض ابراند و چون زن بفرجه کند و بخود برگردد همین عمل کنند و جالینوس گوید که قوت وی مانند قوت ذاتی الاسکندرانی بود و عبد السم بن صالح گوید فرق میان ذاتی الاسکندرانی و غار ذاتی آنست که ورق ذاتی الاسکندرانی اول پهن بود و با قضابان بود و غار ذاتی ورق وی کوچکتر بود و از قضابان جدا بود و باقی همه مانند یکدیگر بود.

ذاتقویداس یونانی معنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق است آن نوعی از اناذریونست که ورق آن پهن بود و از ریز کومند و بزبان بربری ادا و گویند و گفته شد استعمال کردن وی بد بود و ذیل یندی دول گویند جلده سلحفاة هندی بود و گویند که بجزی بود و چون بسوزانند و خاکستر و با سفیده تخم مرغ بپوشند و طلا کنند بر شقاق کبشین و انگشتان سودمند بود و از جهت شقاق که زانرا از دیک بدن پیدا شود و بغایت نافع است.

و با سبب آن زهر گوید که گلس الوان باشد و هر حیوانی را گلس معین بود مثل شتر و گاو و شپش و گاو و میشان گری بود و گلس شود و گلس وی از ریز گین حاصل میشود و اصل ایشان گری که چاک است که از بدن ایشان بیرون می آید هر حیوانی که باشد و آن گرم بازگش شود و زهر نورهون گوید که چون بگیرند کسی بزرگ و سر پراهنید از زهر بدن وی شجره که در خره باشد چاک کنند و حلی سخت زایل کند و اگر

کسی بگیرد بازده تخم مرغ محق کند نیک نهاد کند چربی گوشت سرخ در اندرون وی چسبیده باشد و بیوفی
که سبیس خوانند در ساعت درو ساکن کند و اگر حک کنند بر باد الشعاب علی سخت و باد الشعاب زائل کند اگر
برگزینی زنبور بالند سخت درو زائل کند و لیسقور یوس گوید که اگر برگزینی عقرب زنبور و کل چون بالند خنجر
نوبت نافع بود و این عمل بخاصیت کند و صاحب نهاج گوید چون ویرالسوزانند و با غسل بر باد الشعاب است آتیه
طلا کنند سوز بر و بایند و خاکسروی بر و خشک بود

در این کج حیوانیت که آنکس بزرگتر بقدر زنبوری سرخ اما بار کثیر بود و بغایت سرخ رنگ قطهای سیاه
در آن باشد و آن هم قاتل است و مولف گوید که در حوالی همدان و کر و کر و دروان توامی بسیار باشد و یک
به قدر زنبوری بزرگ و بر نبات شیرم نشیند و غذای ایشان شیرم است و بچی و آن نشسته باشد در آن صحن
و چون خواهند که استعمال کنند بخورده و کند و سران بکشان پاره بگیرد و در آن گوشت بر سردی که کر کرد در آن جوشد
نهند تا بخار سر که ایشان رسد و خافشان بگیرد و بعد از آن استعمال کنند و این مولف گوید در حوالی راجرد
نیز بسیار باشد و بهترین وی ذیسی رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم باشد و
و خشک بود و گوشت گرم و خشک بود و در دم و چون بر تالیس طلا کنند
قطع کند و اگر در موم روغن کنند بر ص ناخن زائل کند و ناخن تباہ را بنید از بند وی و بر
بر ص بوق با سر طلا کنند زائل کند و با خردل محق کرده طلا کنند سوزی بر و بایند و درم سطلانی را بگذارند
چون باریت نرزد تا خلیط شود و بر آن طلا کنند و بر جرب تو با طلا کردن نافع بود و چون اندکی از روی با
او بر بود که دفع مضر است او بکند و بر بول بود و گویند اگر باریت بچشانند سوزی بر و باد الشعاب و بایند و اگر
عقرب بوی حک کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و یک هفته در آفتاب نهند و بعد از آن قطره در گوش بچکانند
در گوش زائل کند و کری نیر در روغن می محلی و رزمهای لغبی صلیب و این مولف گوید اگر یک طبوح
از وی باد و طبوح خاسحق کنند و کسی بپند که سگت یوانه گزیده باشد صحت یابد و از کردن خلاص شود
و هر کس که بکند این کج بخور گویند که کشنده بود و غلامت وی آن بود که درم قصب ز بار و توامی آن پیدا
و قره ثمانه بول را بپزند و بعد از آن خون گوشت پاره دریم بعض بول بیرون آید و سوزش سخت کند
و اسهال سبج و غشیان و اخلاط عقل و سوزش حلق و افتادن و روقت بر خاستن و غشی و تارکی خیمها
و طعم و سبب نند و طران بود و سه طبوح از وی قره ثمانه پیدا کند بخاصیت با وجود آنکه گشتان نه بریزند

و اگر خواهند که در مداوا مستعمل کنند باید که یک طسوج با آدویه که مصلح وی بود مانند کشیر و ملاوی کسی را که آن خورده باشد یعنی و حقه و شیرازه آتش میدن و لعاب روغن با دانه شیرین و جلاب رقصای چرب و بخیه نیم برشت که تندر صاحب تقویم گوید مصلح وی حبک کینج بود و طین مختوم و بدل آن گویند که طینوت است و گویند که رم درخت صنوبر است *

و رده جاورس بندی است و بشیرازی رزت خوانند و آن نوع است سفید سیاه و بهترین وی سفید فروست و طبیعت آن سرد و خشکست و مجفف قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضماد سرد گردان جفات پیدا کند *

و زرق حنوقا است و گفته شد *

و زرق الخطا طیف پارسای سرگین پرستو است گویند و چشم چون بکشند سفیدی که چشم باشد زایل کند *

و قاک پارسای تخم کرفس کوبی است در فطر اسالیون گفته شود *

و قری نوعی از سلاب بری است بوی بد دارد و گل دی زرد خوشترنگ بود و چون بکوبند و زرق آنرا بپاشند آن جهت صد اندرون و تب یغ نافع بود و در جگر اسود دارد *

و قنب الخلیل تاب است که در خند قها و کوهسار وید و قصبان می مجفف بود و لبسرخ مائل بود و بسیار بود و برگه و بریز یک که درق بود مانند زرق از خوار کیز و اطراف وی بسیار بود مانند قنب الخلیل و

نخ وی صلب بود و طبیعت وی سرد بود و اول و خشک بود و در دوم و گویند سرد و خشک بود و در دوم و قابض بود و خصوصاً عصاره وی و جفت بود و غیب لدغ قطع خون فتن بکند و جراحهای عظیم چون

برزی فعا و کنند و صلاح آورد اگر چه در عصب بود و فتن را نافع بود و فتره امعا و مجموع انواع شکم فتن چون با شرب پاشند سودمند بود و عصاره وی سرطان را نافع بود و پنج وی و شیش وی مسرفه

و عسر النفس نافع بود و دروم معده و جگر و استسقا را نافع و نهایت سودمند بود و وی نوعی از لیلی است و آنرا اسلیم گویند و بسیار استعمال کردن مرغی اعصاب و مصلح وی خمیره بنفشه بود *

و قنب الفارده لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشه وی برب موش مانند بود *

و در خمسة اوراق و در خمسة اصابع فنجانست ست و صاحب جامع سه کرده است
 ای میگوید فظا فلون غیر فنجانست و در باب قول صاحب منهاج معتبر است و در باب لغت در صفت
 املق و چند اسم دیگر که وارد گفته شد و در خمسة اجته نیز گویند و در باب اصفت فنجانست هم گفته شد
 و در ثلثه و رقعات این اسم بر چند چیز واقع است بر چند قوفا و بر خصی الثعلب بر فضفطیه بر جوانه و بر
 در باب خود گفته شد و شود +

و در ثلثه حیاة زهر درست و گفته شود +

و در ثلثه شوکات شکایست و گفته شود +

و در ثلثه الوان و در ثلثه اوراق نیز خوانند و آن طریقلین است و طریقلیون نیز گویند و گفته شود
 و در باب بیماری از خوانند طبیعت می معتدل است و لطیف بود و فوس گوید که گرم و لطیف
 نافع بود از جهت در دل و خفقان و تقویت آن و در اوویه و در الثعلب و در الحیة طلا کردن نافع بود
 و سخاوی در دهن گرفتن کند و دهن را زایل کند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدید و روشنائی را بفرزاید
 و اگر بمیل زین بر باد و در چشم کشند بغایت نافع بود و سخاوی یعنی آنچه لبوایان سوده باشند در
 اوویه از جهت دفع سودا مفید بود بغایت و محلول می لطیف تر بود و قوی تر از سخاوی بود و صاحب
 منهاج گوید که مقدار استعمال از وی قیاطی بود و گویند که بفر بود بشانه و صلیح وی مشک است و عسل و
 صاحب تقویم گوید که بفر بود بشانه و آلات بول و صلیح وی حب لاس شانه بلوط و شربتی از آن
 دانگی باشد و تسکین دهن گوید که سودمند بود از جهت خزن دل اندوه و غم و باری که در دل بود
 و عشق و فرخ که از جهت شدت سودا باشد و خاصیت وی آنست که نافهست عظیم و در دل را و
 فوس گوید بدن را فر بکند و سرگردن را نافع بود و جذام را بغایت سودمند بود و چون سخاوی در
 ضادات استعمال کنند و عرق النساء و قرص فالج را نافع بود چون با اوویه بیا شامند مثل اسفنج و گند
 و سودمند بود از جهت همدردی سوداوی و مقوی اعضای اصلی بود و در خواص و روده اند که اگر
 زیر گوش را بسوزان زین سوران کتف فراموش شود و اگر باره زرهاصل بود که بپزند و ترش کنند و گویند
 این مجرب است و کسی را که خشن باشد و خس البشیر از وی خوی در گویند چون آگشتن زین
 آگشت کند در این ساکن کند و مجرب است و هم در خواص و روده اند که اگر نمک را در سرخ روده طفل بپزند

اندازند غرض کند و اگر جسم دیگر باشد کیرطل در اندازند غرض کند و این مکتب گوید که شرف زبرد دیگر جواهر
گدازند چنان نهاده اند که شرف انسان بر حیوانات و از خاصیت های وی تجربه حاصل شده و معلوم
گشته چشم را روشن کند و دل را شاد گرداند و نگه داشتن آن خرد را زیاده کند و فهم را تیز گرداند و مردم را دلگیر
در کارها و اندیشه های صواب نماید و افش راقوت دهد و جوانی نگه دارد و عمر مفید را بدو بخشیم و دان عزیز دارد
و آرزو حاصل کند و چون کودک خرد در ابدار و دان زرشیر و منند آراسته سخن آید و بدول مردمان شیرین
باشد و تین خویش مروانه بود و از بیماری حرج ایمن باشد و آورده اند که اگر رنگت رین در پای باز بندند
در شکار دلیر تر گردد و از کوزه زرین آنخوردن آراسته ایمن باشد.

و نوب پیاری گرگ خوانند سر و برادر بر ج کبوتر بیاورند هیچ حیوان موزنی کرد آن برج نگردد البته و
اگر دماغ وی در آب سداب بگدازند و بار و عن زیت و جسد مالند نافع بود از جبت هر علتی ظاهر و پنهان
که در بدن بود از سوزی و اگر چشم و پیرا بر کودکی بندند نرسد و اگر گرگی را در نزدیکی دبی دفن کنند هیچ گرگ
نزدیک آن ده نگردد و اگر گریس و پیرا بر پوست بز بکشد که گرگ پاره از وی خورده باشد و بر خا صره
صاحبش لنگ نهند بکشاید و این بجهت و چون گریس وی بر ران صاحبش لنگ بندد بر لبانی
که از ششم کشی باشد که بعضی را از وی گرگ خورده باشد بغایت نافع بوده اگر بوجش ششم غوج در پوست
ایل بندند و از ران وی بیاورند و همین عمل کند و اگر انبوی کوجک از فقره بسازند و انبوی بشیرازی بسره
خوانند باید که آن دو گوشه داشته باشد و مقدار یک باقلای در وی بکشد و صاحبش حج بر خود بیاورد و
نافع بود و این مجرب است بسیار امتحان کرده اند و گویند که چون گریس خشک را با سحر کنند و در انبوی
و بر خلق صاحب خناق باشد که سبب آن رطوبت باشد نافع و این زبرد خاصیت آورده است
که گرگ خاک بخورد و گیاه نخورد و اگر وقتی رنجور باشد چنانکه سگ همه حیوانات قضیب ایشان از عضله
و عصب بکشاید و از روبا و گرگ که از استخوان بود و اگر ذنب او را در جانی که علف خوراکا باشد بیاورند
و او را در آن آویخته باشد اگر چه گاو گرسنه باشد قطعت او گردد آن نگردد و اگر گریس او را موضعی بخورند
موشان در آنجا جمع شوند و اگر زنی بر سر بول گرگ شاشد بر گز استن نشود و اگر خصیه است میرا
بکوبند و بار و عن زیت بیاورند و پاره ششم بدان بیالایند وزن بخورند و بر کبر و شهوت وی منقطع گردد و
و اگر زبرد و بوزن و انگلی با حنظل یا با نتراب بیاشامند تپایی کس را زایل کند و اگر چشم ویرانگاه

منع صرع کبده و جمیع از سبب کبده که گودی نگر و دوازده زمان و دزدان المین باشند و این خواص است و
شیخ الریش گوید که زهره وی منع تشنج و کراکند و ریشهای عصب خاصه که از زهره وی بود چون سحر و کندی
بدان نزلهای سرد سخت را نافع بود و در خواص این زهره که چون گرگ اسپ را بگز و از وی نشود
آن اسپ از مجموع اسپان سبق برود و در وقت پیروی دار الشعل و دار الحیة را سود دارد و چون بالند و با
گوید که اگر آدمی خون آلود بود و گرگ بوی خون از وی شنود و قصد وی کند اگر چه پهلوان و شجاع بود و سلا
تمام داشته باشد تا بجای و پوی او کند که بخوردش همچون گوید که اگر گرگ در وضعی که سفید باشد و فرسنگند
مجموع ببرد و اگر نکاحانیه پوست بزی که گرگ خورده باشد بنویسی قطعاً اسپان زن شود و فشت
نباشد البته و پوست وی و ششهای وی چون جمع کنند و آوی با خود نگه دارد و بر خصم غالب آید و محبوب و لباس
خلاق کرده و الله اعلم بالصواب +

باب الرام

راوند سیاهی را بنویزد و مؤلف گوید که ریاس است و صاحب منهج گوید که دافع است چینی
و خراسانی و خراسانی معروف بود و بر او اندک الدواب و آن از جهت چهار پای آن متصل کنند چینی از جهت آن
و بهترین آن چینی بود که چون سق کنند بزرگ غفران باشد و چون بشکنند اندرون وی بطریق کوبان گاو
باشد و متعانی باشد و آنرا ریونده می گویند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسپ باید که قطعاً سوراخ در او
نبود و این مؤلف گوید که راوند نوع است چینی و خراسانی و هندی گران وزن بود و سرخ رنگ
سرخ تیره رنگ سمهای آن بزرگ بود و طبیعت آن گرم است و گویند که معتدل است و هیچ گوید
که گرم است و در سوم و خشک است و در اول و گویند گرم و خشک است و در دوم و چون سخن گفتند با سر که در
کلفت روی بالند زائل کند و چون بیاشامند با در نافع بود و ضعف معده و در و کرده و مثانه را نافع بود
و در درم و در جگر و مخص و درم سیر و عرق النساء و نفث الدم که از سینه بود و بر بو و فتن و فواق و
امشامی و خفقان و قرحه امعاء و اسهال و پتهای دایره و یرقان و مسهل صفرا و ملغم است و سهوم
و گزندگی جانوران را نافع است و شترتی از وی نیدرم تا و درم و گویند از او الکی تا کیرم و اگر با سر که در
حلا کنند زائل کند و اگر آب ضحا و کنند بر و رمای گرم مین بگذارند و جالینوس گوید که سودمند بود
در جگر و سپرز و سده و جگر و امعاء را بکشد و خاصیت وی در جگر و حیات آن اگر نرسن شده باشد و درم

در خراسان چینی
میشود و در خراسان
میباشد و آن یک
جای که از آنرا
میگویند گفت

و صلاحت آن قوت جگر زیاده از هر چیز بد و اریا میسوس گوید که نافع بود از جهت اسهال که از ضعف مصلح
 باشد و شیخ الرئیس گوید که چون غرضی باشد از جهت فسخ که عضله بطلد شود و در آن و استند او آن
 نافع باشد و مجهول گوید که چون طلا کنند میان هر دو شانه خوف را از دل بر دوسفیان اندک می یزد
 که مقوی اعضای باطنی باشد و سده بکشاید و رطوبتهای فاسده را خشک کند و اندو قوت جگر بد و زیاده
 از همه چیز طبیعت را پاک کند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را سود دهد و سنگ گدازه و شانه را پاک بریزد و اندو
 بعایت نافع بود جهت درو شانه و بول براند و انواع اسهال که از سده ماساریقا و جگر یا از رطوبات بسیار
 سود دهد و چون با صبر بود فعل می قوی تر بود و همچنین با بلیله کالی از جهت تنقیه دماغ تمام بود و ذهن را نیکو
 گرداند و صداع بلغمی را از رگها کند و اگر ایاره لو غازی یا کهن با دوی اصنافه کنند فعل می قوی تر بود و سودمند
 بود خواه با دوی خواه تنها بخند و فالج و علتهای که از سردی دماغ بود و نافع بود از جهت قوی بلغمی و ریگی
 و اطلاق طبیعت نماید و تحلیل ریا بکند و تب یج و تب صفراوی دفع کند و نافع بود و قولس گوید
 که بدن را پاک گرداند از همه حرارتها و وره های گرم را سودمند بود و در جگر و سپرز و یو حاکوید و رم معده
 و دروش را و جگر را نافع بود و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون سخت کنند بدان باشد زائل کند
 با انزروت و گویند بفر بود بفسل و مصلح می صمغ عربیت و بدل آن نیم وزن آن را و اندر حج و
 بوزن آن درق گل سرخ و سنبل بود و رازی گوید بدل آن بجهت ضعف جگر و معده یک زن و نیم آن
 درق گل سرخ و پنج یک زن آن سنبل *

را بچ نارگیل ست و در نارگیل گفته شود *

را از بایج بری بود و بستانی بود و بستانی را مارثون خوانند و بریرا تو مارثون خوانند بهترین آن تازه
 بستانی بود و بری گرم و خشک است و در رسوم و بستانی در دهم و بریرا البشیر از می خورند و خوانند و بستانی و بر
 گرم بود در اول و تخم می گرم بود در رسوم و بقراط گوید گرم بود در دهم و خشک است و در اول سده را بکشد
 و دروشانی چشم را بفراید خاصه صمغ می و سودمند از جهت نزول آب چشم در نزد یک فرو آمدن آن
 در از یانه چون بخورد شیره زیادت کند و تخم می همین عمل کند چون بیاشناسند یا با جگر بزد و اگر تخم می و بایج
 بیاشناسند گزیدگی جانور از نافع بود و طبع می حیض بول براند و تحلیل ریا بود و چون با آسیا باشد
 در پتیا غشیان التهاب معده را ساکن گرداند و بایج و بریرا چون با بید و با غسل بیامیزند و برگزیدگی سگ و گاو

صفا دهند سود و بلوغیت آب از یانه چون خشک کنند و در کلهما کنند از جهت روشنائی چشم بغایت نافع بود
و آب از یانه چون بچوشانند و در سه جوش و کف از وی بگیرند و با غسل میکنند منع نزول آب کند و روشنائی
چشم مغیر اید و بخ وی در محالها از تخم و ورق اقوی بود و هیچ گوید که سده سپرز و جگر بشاید و بری سنگستانه
و کرده بیزاند و قطیر البول را نافع بود و پتهای فرسین شترلین گوید از قول فلان خطی از قول آدم علیه السلام
که هر س تخم را ز یانه مقدار یک درم با یک درم قند بر روز سفوف ساز و از ابتدای آفتاب بجهل آید که نگاه که هیچ
سرطان رسد و دلاومت بدان نماید در هر سالی این سه ماه قطعاً مریض نشود البته و اگر پیش طبعی برسد و
حواشی بصحت باشد تا آن زمان که بمیرد شیخ الرئیس گوید که بطی المضم بود و غذا بد و سودمند بود از جهت
پتهای فرسین اسحق ابن عمران گوید که از یانچ و انچ معده بود و تخم وی خشک کرده سده مشابه و کرده را
بکشاید و با دارالشکندر و در دهل و با دسینه که تولد از سینه بکند یا از ریاحی غلیظ نافع بود و سخن معده بود و
رطوبت آنرا بزداید و قیصر الطیس گوید که ازندگان به تخم را ز یانه تر کنند از چشم ایشان قوت گیرد و افی
و از بعد از رستان چون از سوراخ بیرون آید چشم ایشان ضعیف شده باشد پس برزند و چشم خود را بدار
مالند از جهت روشنائی و تقویت آن فیهان البه الذی الیها نذر شده الیه و از یانه محوری
مزاج را صراع آورد و مصالح وی صندل و کافور و بدل را ز یانه تخم که فسن باشد اابری وی قوی بود
و سنگ کرده بریزاند و بر قان را شفا دهد و بول حیض براند و شکم ببندد و طبع وی با شرب گزنیک جانور
نافع بود و برگزندگی سگ یوانه طلا کردن سودمند بود

را ز یانچ شامی اینسون ست و گفته شد و ز یانچ رومی نیز گویند

راسن ویرا زنجبیل شامی خوانند و بلغت اهل اندیش جناب خوانند و کلمه نیز خوانند و آن را نوع
یک نوع از آن بستانی ست و آنرا فیاجوش خوانند و گفته شود و یک نوع دیگر جلی بود و آن را به شکل
فیاجوش ست و گفته شود و هیچ آن را برکی اندر خوانند و طبیعت آن گرم و خشک ست و در دم
گویند و رسوم و در وی رطوبتی فضل بود و بهترین وی سبز بود و تازه بود و سودمند بود از جهت
و رمای سرد و عرق النساء و در مفاصل که از رطوبت بود چون بار و غن بزند و بر آن طلا کنند و اگر
لغوها کنند نافع بود از جهت دفع اخلاط غلیظ آنچه که در سینه و شش باشد اثر تمام بد و چون از طبعی
بیاض است بول حیض براند و اگر بچ ویرام سازند با شرب بغایت معده را سبک کنند و بر جان

که اول آنرا خشک کنند اندکی و بزند و بعد از آن در آب سرد خیسانند پس از آن در شراب بنهند و صفا
 منهای خیرین آورده و در کباب گفته شود و شیخ الرئیس گوید که نافع بود از بهت الهام و در ماه که از سردی بود
 و مفرج دل بود و مقوی آن خافقی گوید که مقطع اخلاط و بلغم بود و به رابر انگیزانند و سودمند بود و از بهت
 احتلاج مفاصل که از طولیت بود و این ماسویه گوید سودمند بود و جهت تقطیر البول که از سردی بود و
 مقوی مشانه و گرده بود و در قیاس و یوس گوید که گزینی جانوران نافع بود و خاصه صری آن مقدار
 در درم و لعوق وی سرور از عسر النفس سودمند بود و وقتی که با عسل بود و چون با شراب بزند و صفا
 عرق النساء سودمند بود و آبرو بخورد که اگر زن در شب خورد و کند ترک حیض کند و اگر کوبند با عسل
 بپزند و کشته مال زن بپاشانند منجی اعضا تنال بود که سبب آن از سردی بود و تصویری گوید که سده
 جگر و سینه کشاید و بسیار خوردن وی خون را تباه کند و منی را کم کند و شیخ الرئیس گوید که مصدع بود لیکن در
 شقیقه یعنی راس کن کند خاصه بطول کردن و صلاح وی سرکه بود و گویند مصلح وی مصطک و حما بود و
 و گویند که خمیر فخته و بدل وی ایرسا بود.

زناک مرکبیت از باز و پوست انار رسیده و زاج سیاه و صمغ و دو شاب با عسل طبیعت
 وی سرد و خشک و گویند گرم بود و وی قابض لطیف بود و صفت وی در کباب گفته شود
 رطینی بونانی همه علكها را بدین نام خوانند.

راشینج ریاسج و ریاسج و زخینه و زخینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود و یک نوع
 سائل بود که منقذ نشود و یک نوع صلب بود و ساده و نوع سوم صلب بود و بعد از آنکه آتش بچیده باشند
 آنرا خلقونیا خوانند و شیرازی آنرا نگباری خوانند بهترین آن وی بود که سفید بود و اندکی نبردی
 زرد بودی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشک است و عیسی گوید گرم است در اول
 و محض و محلل بود و گوشت بر وی باید در ریشها لیکن هیچ الم باشد و ریشها را بصلح آورد و با گلند
 عروق و امثال آن و وی مسخن اعصاب بود و مصلح وی سوم روغن با آب حی العالم باشد و بدل
 آن علك البطم است و قه گویند بدل آن رفت کهن بود.

رازقی صاحب جامع گوید سوس سفید بود و چند قول دیگر هم آورده که رازقی قطن است و دیگر
 گوید که رازقی کنان است و هم او گوید که روغن رازقی از بهار گور گیرند و دیگری گوید که روغن زبرک است

و هم او گوید روغن سوسن سفید روغن رازی است و مولف گوید رازی گل زنبق است و صمد بنیان
گوید سوسن سفید است و صاحب جم گوید که زنبق یا سوسن سفید است و خلاف است اما اگر گویند که زنبق نوعی از سوسن
است و در نبات است و
راسل اظهار می‌کند که زنبق که در طب است با سوسن که در طب است با هم
راسل از این سرخرگوش است چون بسوزانند و خورد و بگویند و بایه خرسین و از اشغال طلب کنند

رانا می‌نویسد زان است و گفته شود و
ریشا مولف گوید که ماهی کوچک است که از طرف برزخی آورند و گرم سیر آن ماهی شسته خوانند و از
وی با پیازند و همچنان خشک نیز می‌خورند و طبیعت وی گرم و تر است و بهتر از ابر بیان بود و هیچ باه
و معده را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و مصلح وی مغز کا هو بود و

ربرق عنب الثعلب است و گفته شود و بیماری را در جگر خوانند و

رب السوسن عصاره سوسن است و گفته شود و عین و

ربل نوعی از انشتی است لیکن کوهی بود و گفته شد و

رتبه بنرق هندی است و گفته شد و

ریشا مولف گوید که آن حیوانیست مانند عنکبوت اما شکم وی بزرگ بود و در زیر دران نوحی
بسیار بود و آنرا خایه یک خوانند و پیازی و له و ترکی بانی و از جمله زندگان زبرد بود و لون می بود
و این مولف گوید نیز بیان آنرا که خوانند و نباتی است که می‌نویسد آنرا فالجی خوانند و آن نافع بود و گویند
ریشا و آن نبات را هم ریشا خوانند و در فاک گفته شود و

رجل الجراد شیخ الریش گوید که آن بقعه ایست که قائم مقام قلبه میانی است و آن سودمند بود
از جهت سل و طبع وی نافع بود از جهت تب و طبع و تپهای مطبوعه و شیخ گوید که زرنب است و لیکن
گویند تحقیق زرنب است و آنرا پیازی سر و تر کستانی گویند و گفته شود و

رجل الغراب در شام آنرا رجل الاربع خوانند و آن جمله خشک است و شکل پای غراب و
چون بزرگ نافع بود از جهت اسهال مزمن و در شکم خاصه اصل وی و فواید که حاصل می‌رساند
بخورند و قلع را سود و بدنی آنکه مفرط است از جهت سردی و آن را فواید است و سفید بود و اما اصل

وی سفید بود و شترتف گوید که طبیعت آن سرد و خشکست و چون سرد و زهر هر یک میشتغال سعی کرده اند
 به با عسل میسرند و بخورد منع و مله بکنند از اعضا که از میان خون پیدا کرد و چون بسوزند و سحر کنند
 و بر جرحی که خون از وی روانه بود بپاشند قطع خون بکنند و بصلح آورد و قطع تورم بکنند و چون خلط
 کنند جزوی از وی با جزوی شاخ بر سوخته و بر آهین طلا کنند و در آتش نهند تا سرخ شود بعد از آن بر وی
 آورند و در آب نمک اندازند آن آهین نرم بود و اگر از سنگی رخامی که توایخ در آن بر آنجا نقش کرده باشند
 از قبر بیاستند و سحر کنند و کسیکه عاشق بود با ستم معشوق بپاشانند معشوق را فراموش کند البته
 و صاحب منهای گوید که رخام گرم بود و در دهم خشک بود و در اول سودمند بود از جهت سفید و در
 رشا و حرف ست و گفته شد و بپاشی سپندان گویند و تره تیز که نیز گویند و طبیعت آن گرم و
 خشک بود و لطیف که مهار بکنند و با در تحلیل دهد و قطع بلغم کند و لیکن مضر بود و معده و مثانه و قسط
 احداث کند و اولی آن بود که محرومی مزاج با کاسنی و کاهو خورد +

رصاص قلعی بپاشی از زیر خوانند و بشیرازی قلع و بهترین وی آن بود که صافی رنگ بود و طبیعت
 وی سرد و تر بود و گویند که خشک بود و محرق آن و اسفیداج آن لطافت در وی بیشتر باشد و
 ملین و تحلیل و صفت حرق آن در باب الف در صفت آبار که اسرب سوخته است گفته شد و این
 رصاص سودا بیشتر وی زیاده تر از قلعی باشد و قلعی را قسطی و قدیریم خوانند اگر صحیفه از سرب سازند و غا
 با که گاه طلا کنند منع اختلاف کند اگر صحیفه را بر بوری که عرصت زیاده پیدا شود و بنزد ازل کند و سرب را که پدید
 گردانند مثل خیار چون بروی بنزد ازل کند و در نهایی مقعد که بارش بود و بواسیر و در نهایی قصب
 و زهره و پستان و ریشها مثل سلطان با عصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن کل یا روغن
 یا روغن مور چون با وی اضافت کنند و آن صحیفه را بدان روغن حل کنند و بمالند نافع بود و براده آن چون
 بپاشانند جهان علهتها حادث شود که از خوردن مردار سنگ بستان و بول غایت ثقل معده و معا و نفخه
 ایشان و ضیق النفس تا بجدی که بختاق کشد و ایلا و سبید اکت و لون و سی حصا
 شود و دوار القی باید که بطبیخ تخم کرفس شبست و انجیر و بوره و مارا حل و غذا اسفیداج و نشانه خلاص
 آن بود که در اربول و اطلاق طبع حاصل شود و شیخ الرئیس گوید که چون حل کنند رصاص تا شربت
 نافع بود از جهت در نهایی گرم و این زهر آورده در خواص که اگر پاره رصاص روی اندازند قطع کستی

که در آن یک شنبه نشود و در حقیقت در شش سال برافروزد البته بخت نشود و اگر کسی گشتی صاف
در گشت که در آن وی لاغر گردد و اگر صاف در شش سال باشد تا زنگنه و بعد از آن آن روغن برین
طحا کنند زنگنه را که در صاف فلان گویند که اگر طوقی از صاف سال سازند و بروختی کنند که شمره دار بود و بخت
شمره وی نیست و شمره وی زیاد شود و این مولف گوید صاف از جمله فلذات است و معروف بود و معاد
وی در آنکه موضع است نخست از طرف مشرق از جانب چپ کشتیهای آنند و دیگر از خرد و بلند و آن نوع
تنگ کرده است و آنرا قلعی خوانند و نوعی دیگر از طرف غربتشان آورند و آن نوع اندک مایه سیاه خام بود
بصورت مار که در بهر باد شاه آنجا بعضی در یکدیگر پیوسته و آنرا زربان پای خوانند و بهترین النوع آن
بلغاریست که از هر صاف تر و روشن تر است *

رطبه گرم بود در دوم و تر بود در اول و گویند که حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود و هر چند که طحا
آن زیاد تر بود حرارت زاید شود و اسحق گویند که گرم و تر است در دوم و غذای وی زیاد تر از
غذای لب بود و بهترین وی چینی بود و بیرون و بعد از آن در اما رطب نفع در شکم پیدا کند مانند انجیر
و خشک چون خرم و رطب محده سرد را نیکو بود و منی را بیفزاید و طبع نرم دارد و سرد مزاج را اما رطب
خراشند بدان باشد و گوشت بن دندان ناسد کند و بخت و آوازه و فربود و غنی که از وی حاصل شود و بداند و شمره
و صرع بود و موارد بسیار است و وی با دام خشک باشد که با وی بخورند و بعد از آن مغز کاه و خیار و کبریا و کبریا و کبریا
رطبه فلفله است و چون خشک شود وقت گویند و با پرسی اسپست گویند و رگفته شود *

رعی الایل سفالی گویند و آن شیشی است که دانه وی چون دانه مور باشد و روی حلاوتی
اندک بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در دوم و جالینوس گویند که گرم است در اول
و خشک است در دوم و لطیف و شتر چون بوی چربا کنند و بوی مسرت نرسد لیکن سم جانوران و در
بود و طبع وی موی را سیاه کند و تخم میرا چون با شراب بیاورند و بنیاشا مانند از جهت گردیدگی جانوران
سودمند بود و سیلان طوبیات رحم را نافع بود و وی مضرب بود با خشا و اعصاب مصلح وی قره
بود با سبیل الطیب *

رعی الایل سفالی گویند و آن شیشی است که دانه وی چون دانه مور باشد و روی حلاوتی
اندک بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در دوم و جالینوس گویند که گرم است در اول
و خشک است در دوم و لطیف و شتر چون بوی چربا کنند و بوی مسرت نرسد لیکن سم جانوران و در
بود و طبع وی موی را سیاه کند و تخم میرا چون با شراب بیاورند و بنیاشا مانند از جهت گردیدگی جانوران
سودمند بود و سیلان طوبیات رحم را نافع بود و وی مضرب بود با خشا و اعصاب مصلح وی قره
بود با سبیل الطیب *

خشک بود و کبوتر و پرادوست دارد و گاو و مشک نیز خوانند و گاو نیز بغایت دوست دارد و مرغ نیز
مانند وی گاو را فریاد کنند و دیو و مشک نیز خوانند و مولف گوید که نوعی از کرسنه است و فرق بسیار
از کرسنه و وی آنست که کرسنه سکه بود و وی گرد و در کاف گفته شود.

رعا و حیوانی بود در پایی و و کیمقور بدوس گوید که آن ماهی دریا نیست محمد بود و چون نمیند
بر کسی که صداع مزمن داشته باشد صداع را ساکن کند و چون بخورد بر گیر و مقوی که بیرون می آید
بازیت بخوانند و آن زیت را بر مناسصل بالند و در مناسصل نازل کند.

رعی الحمار رعی الایل گویند و گفته شد.

رغش گلناست و در جلنا گفته شد.

رغمید ادا نه ایست که در میان گندم میباشد و آنرا از گندم پاک کنند و مغز بود خوردن آن و بیشتر از آنرا
نیز خوانند و بیاری حر.

رغوة القمر براق القمرست و زبد القمر نیز گویند و آن حجر القمرست و گفته شد.

رغوة الحما سین اسفنج است و بیاری ابو زهره خوانند و در اسفنج گفته شد.

رغوة الملح زبد الملح گویند و بیاری ابرنک گویند و قوت وی زیاده از قوت ملح است محلول
و لطیف بود.

رغوة مام الملح آنرا کف آب نمک بیند و آن در غایت حرارت و حرافت هوو و باشد که بشنود

رق پوست سلخفات جری است و گویند که سلخفات بری است و گفته شود و رسین.

رقاقین گویند که جفت آفرید است و بعضی گویند که خصیه الثعلب است و صفت هر یک را با خبر
گفته شود.

رقعه برداری که بر کمر کند آنرا رقه خوانند مثل انجبار و بنوم و خاما اقلی و رقه حاصل سحر خبی است

سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرد و خشک است چون بگویند و کیمتقال از وی در بقیع نیم برشت

سه روز پراپی بخورد هر روز نیمقد از موافق بود و فی و موسی که در بدن پیدا شود بسبب فتادن

باز نیمقد از موافق بود و فی و موسی که در بدن پیدا شود بسبب فتادن

رقعه خشن است و گفته شود.

رقیق و رقیق حناست +

رقیق عیانی بخوراقی اندامش رخسار شکافه بود و شکست شکل بود و بهترین آن بود که رسیده بود و طبیعت آن گرم خشکست و قوی و غلبه و طریبات معدود و غلبه های مزاج غلبه ییون آورد

رمان الحلو از شیرین باشد و بهترین آن بزرگ و شیرین و رسیده و طبعی بود و طبیعت آن سرد بود و راول در جاول و تر بود و آخر آن در جود گویند که گرم بود و اعتدال و در وی جلا بود و اقباض و ملین بود و دانه های با عسل در گوش رافع بود و وی خلق مسینه را نرم دارد و جلا و دم معدود را و خفقا را سود و بد و موافق معدود بود و بول براند و عصری چون در شیشه کنند و در آفتاب بماند تا وقتی که غلیظ شود و در چشم خشک شد و ششایی چشم میزد و در چشم که گویند و بهترین باشد و دانه های بد بود و نفخ راجع و معدود پیدا کند و گویند که مصلح وی اندام ترش باشد رازی گوید که اندک نفخی دارد و گویند که گاه باشد که لغو ظاهر آورد و محتاج با اصلاح نیست از هر آنکه نفخ وی زد و بگذرد و گل و پیرا چون بسوزانند سودمند بود و از هر جرح اجتناب +

رمان محض اندام ترش باشد و بهترین وی آن بود که بزرگ و آب را باشد و انواع اندام غذا اندک بود و اقباض ترین اجزای وی گل وی بود و اندام ترش سرد خشک بود و در دم و گویند معتدل بود و در نرمی خشکی صفرا را بشکند و منع سیلان فضول بکند از احتیاد و وی با عسل طلاع رافع بود و عصا و وی خنثی را سود دارد و دانه و پیرا چون در آب باران خیس است منع نفث دم بکند و وی خفقا را سود دارد و جلدی دل بدیده التهاب معدود رافع بود و جگر گرم را سود و بد و پیرا رافع بود و در سولق وی مصلح آرزوی زنان آید و باشد و در وی اوار بول زیاده بود و از شیرین و سولق وی جهت اسهال صفرا سودمند بود و قوت معدود بد و جگر گرم رافع بود و آب وی با پست بود و در دل را ساکن کند و اندام ترش ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در باون سنگین نهند و بگویند همچنان با پیوی و بقیض از نظر ازاله با طبیعت و دم شکست طبیعت را براند و فیض دره صفرا را براند و معدود را قوت و بد و شراب می رب وی خمار را سودمند بود و خشکی را بشکند و غشیان و قی باز دارد و خاصه منقح وی و بسیار خوردن شکر سفر بود و اندام ترش خشک شکم بپزند و صاحب تقویم گوید که اندام ترش سفر بود و بسینه و آواز و صاحب مناج گوید که دانه وی بد بود و نفخ خلق و سینه بود و سفر بود و بمجا و معدود و مصلح وی حلوی عسل بود و با خنجر اگر پیرا باشد اولی آفت که بخیل بر پرده خوردند +

رمان السعال خشناش است و گفته شد
 رمان الانهار نوعی از هوفاریقون است و گفته شود در باب باور و عشق اندر رمان
 رمان البرد خنی است که درخت اندامد که چکر و حب قفل و اند و لست و مناشیخ و لست
 و صفت حب قفل گفته شده است و مناش گفته شود
 رما و پارسی خاکستر گویند بمجوف باشد

رما المازریون پارسی خاکستر است و گویند جلا دهنده است و مضمون و شنائی
 رما و خشب البوط خاکستر چوب بلوط قابض بود و خون به بند و چون بحر بریزد بر باد و بنا
 و در رم با شراب سیب بیاشامند سودمند بود جهت بلغمده و درین رحمت نافع بود بغایت
 رما و حطب الکرم خاکستر چوب زراست بهترین آن بود که از درخت بیر بود و طبیعت وی سرد
 و خشک بود و گویند گرم بود و درش روده را نافع بود و مقدار نیم درم و گویند که مضر بود لبش و مصلح او
 کثیر بود و چون با سرکه خما و کنند بگزیدگی با نوران و سگ دیوانه سودمند بود و اگر سحر کنند و گرم کرد
 در خرجه کنند و بر بوی اسیر خما و کنند نافع بود و چون سرد شود دیگر بدل آن گرم نهند پیانی و بدان اودان کنند
 بغایت سودمند و چون با نظرون و سرکه خما و کنند نافع بود از جهت گوشت زیاده که در پوست خصیه
 پیدا شود و چون با زیت و سرکه و با پیکن خما و کنند از جهت شخ عضله و استرخا و مفاصل و تقطع
 نافع بود

رما و القصب خاکستر نی بهترین آن خطمی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک
 بود در رسوم سده را که در مراره بود بکشد مقدار دانی و گویند مضر بود لبش و مصلح آن کثیر بود و بکشد
 رما و عسل النحل طیف خاکستر آشیانه پرست که بهترین آن بود که آشیانه در زمینی ساخته باشد که بسیار
 هوا بود و صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت بگیرند و در تنوری که آتش تیز بود و نه چندان
 یک ساعت و بعد از آن بیرون آورند و سحر کنند و طبیعت وی سرد و خشک است نافع بود از جهت
 و شواری زادن مقدار یک درم و گویند که مضر بود لبش و مصلح آن سکنجبین بود

رما و السرطان پارسی خاکستر کلنجک گویند صاحب منہاج گویند که صفت سوختن وی
 چنان بود که در کوزه کنند و در حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود و نه چندان بیرون آورند

و سحر کنند چنانکه آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و منفعت آن در باب سین و صفت
سرطانات گفته شود و صاحب جامع گوید که صفت سوختن بی چنان بود که یکی مسین سنج بر سرش
نهند و همان زنده در آن دیگر بسوزانند تا چون خاکستر شود و بردارند و استعمال کنند
و با دقین الباقی خاکستر چوب با قلاست در وقتی که نریوید چون بسوزانند و خاکستر آن ضما کنند
یا ببالند و حمام آنجا بر سیاه که در بدن بود برود

رغبت به ریح است و گفته شد بسیاری مشک گویند

رند صاحب منهای گوید که آس است و صاحب جامع گوید که درخت غارست و صفت آن گفته شد
و صفت نماز گفته شود

رئوس بسیاری سرگویند بهترین سر آن بود که آن از حیوانی معتدل و طوبیت گیرند و طبیعت
آن گرم و تر بود و غلیظ بود و غذا بسیار بد و منی بفرزاید و مصلح اصحاب که بود و سرش چون بد بزند
و برق آن حقه کنند اما سفل ترکند و کرده و اعصاب بدن را نیکو گردانند و باه را زیاده کنند چون
در وی اندک حرارت و یبوست بود و خوردن وی مضر بود و مجرد از بهر آنکه در یضم شود و او پس
آن بود که با چینی خورد و بعد از آن مصطکه بنمایند و سرگو سفند تر از سر بز بود و سر تر از سر گاو باشد
برین قیاس فی الجمله غذای بد بود که اندک سختی داشته باشد و غذا بسیار دهر و قوت بدن ضعیف
بد بود چون مضم بر وی مستولی شود و باه را زیاده کند و در ضعیف را اگر آن گرداند و کسی که معده و منی
داشته باشد شاید که خوردن بر آن قویج آورد و قویجی بنایت سخت و گوشت زبان سبک تر بود و گوشت غذا
خدا بسیار بد و چشم چرب تر بود و زود تر بگذرد و دماغ سرد تر بود و زبان را بانگ خورد و چشم نیز
بانگ یاده خورد و گوشت حذین و بنا گوش با سر که در صقر و انجری خورد و اولی آن بود
که پوستها و غفر و فاجند آنکه امکان بود خورد اگر آرزو غالب آید با سر که در خول و مصلح دماغ و صفت دماغ
اما سرهای اسی کوچک نمک سود خشک کرده چون بسوزانند جهت شفاقی که در معده بود و ملازه و درم
کرده و درم صلب باشد آن نافع بود و سر سرین نمک سود چون بسوزانند بر گزیدگی عقرت است

رو اس بسیاری که ترک آبی خوانند و در جریر الما گفته شد

روح سبب بسیاری روئی سوخته است و راست گویند و آن نخاس موقست بسیاری است

لیکن پیارسی روی سوخته بود و بهرترین آن مصدی بود و طبیعت آن گرم در
سوم و قاطع و لطیف بود و سهل آب تر بود و در خضاب استمال کنتی و ریشها را پاک
کند و بصلاح آورد و چشم را جلاد بد و گوشت زیاد و بخورد و ریشهای بد را که در بدن بود منع آن کند
رو بیان اریان است و گفته شد و پیارسی میکش ریالی خوانند و اهل سر از او بدین خوانند
و اهل اندلس مشرون و این زهر در خواص آورده است که چون آب برب
با تخم سیاه و برناف خما و کسند حب الفستق را بیرون آورد و گویند که چون
خشک کنند و سق کرده با فلفل در چشم کشند ریش کوری را نافع بود و آسوج گوید که در غده اهل
منی را زیاد کند و شکم را نرم دارد و بصری گوید که پیش از آنکه نمک سود کنند باه را زیاد کند و غذا اصلاح کند
و چون نمک سود کنند و نمکس گردد و موله سودا و حکم بد بود و رازی گوید که دشوار فهم بود و محد را بد بود
اولی آن بود که اصلاح آن بمرکوری و کرد و یا کنند و بعد از آن جوارش عود یا جوارش سفید سیاه
و اگر موری فراج بود از عقب آن با نافع خورد و اگر از جهت باه خورد نشاید که با کسر خورد و اگر از آنکه نیک پخته باشد
باروغن گردکان و زرده تخم مرغ نیم برشت و بپزد کنند تا غلیظ سازند و تناول کنند و سخن کرده و رحم بود و
باه را زیاد کند.

روش الحار الاهی گیرین خرد گویند خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون
با سرکه بنامینند و اگر گیرین تازه بقیشارند و آب آن در بینی کشند رعاف را زایل کند و همچنین چون سرکه
بر روی افشانند و بوی زمین عمل کند و چون تر بود بقیشارند و آب آن بیاشامند سنگ کرده بریزند
و گیرین اسپ نیز همین عمل کنند و گیرین خری که در علف چیده باشد چون خشک کنند و با شرباب
بیاشامند از جبت گزیدگی عترب نافع بود و مولف گوید که اگر خشک کند ده ویر از جهت جرب بکوبند
و بپزند و با گوگرد سق کنند و در روغن کنجد خیسانند و شب مالند و باید با بصل و حدس کوفته بخام
برند و پیش از آب فتن مالند و بعد از آن آب بریزند نافع بود و جرب برود و جرب است.
روش البرون گیرین ستر است چون ده و کنند در شیبان بچم کرده و شیمه بنیدازند
رو باه تر یک غناب الشکر بنید و رو با نیز گویند و گفته شود در باب عین
اگر کشیم شیرازی آورده گویند طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ و صلب و عسل بود و شاک و در وقت

در صفت سم گفته شود +

ریح الفار خرفقان گویند و آن سم الفار است و تراب لمانک گویند پارسی مرگ موش گویند و آن شک است و در باب شین گفته شود +

ریح قان در لغت بعضی عرب زعفران را خوانند و گفته شود +

ریحانج ریانیج است و گفته شد +

ریاس بیارسی ریواج گویند و قوت وی مانند حاصل اترج است و خوره و بهترین وی فارسی و آنرا اشاهی دیر از سطر آید است و طبیعت وی سرد خشک است و در دم حرارت بنشیند و مستی را باز دارد و رخا را نافع بود و طاعون و باده را نافع بود و چون عصاره وی در شیم کشند و بپذیرد وی اسهال صفراوی و حصه و جذری را سود دارد و بواسیر را نافع بود و غشیان ساکن کند و قوت احتشاد بر معده و جگر گرم را نافع بود و آب وی با آرد جو بر جگر و غلظه طراکون سود دهد و صاحب جامع گوید که مضر بود بسینه و قولنج آورد و مصلح وی اترج بهر است و صاحب تقویم گوید که محقق اعضا بود و مقطع باده بود و مصلح وی شراب خود با انیسون بود و بدل وی حاصل اترج است با خوره +

ریه بیارسی شش گویند و صاحب منهاج گوید که گرم و تر بود و سهل الاضماع و طبیعت به بند و غذای وی اندک بود و سیل به بلغم و شسته باشد و مضر بود باصحاب که در بقراط گوید مجموع ششها سرد و تر بود و رطوبت گوید که خشک بود و در شوا رضم شود و اصلاح وی چنان کنند که اسیر که در کربا بنخسانند و بعد از آن بریان کنند و بهترین ششها شش بره و گو سفند کوهی بود و شش بره چون بریان کنند بی نمک رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر نایل خشک که بر اعضا رسته باشد طلا کنند و بدان اودان کنند البته تا نکل کند و همین رطوبت اگر بر قوا بماند که خشک باشد نرم گرداند و شش مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب لاس است و شکر +

رتیه الثعلب شش سواه چون با سکر که غنصل بخورند بر وضیق النفس را سود دهد +

رتیه الخنزیر رتیه الحجل شش خشک شش شتر و آن بسوزاند و خاکستر آن بر سحی که جاش شده بر پای بسبب موزه نافع بود و اگر سوخته بچنان گرم بریان نمیدانند نافع بود و شش خرگوش

نیز همین عمل کند و منع تورم آن نیز نکند و خاکسترش خشک چون بر چوب تراشاند رسودمند بود
 ریه الحار الحشیش خشک و گوچون خشک کرده بکوبند و بپاشند رسودمند بود ضیق النفس را
 ریه البیض قلموس بلا سبوس است و آن چیز است که در کنار ساحل دریا بایند مانند آگینه چون تبر بود
 و چون سق کنند و بر نفس ضما کنند نافع بود و بر شقاق که در دست و پای باشد بسبب برآوردن
 بر آن ضما کنند نافع بود

ریحان در میان الملک ضمیران هم گویند بسیار سی شامسفر هم خوانند بواسیر نافع بود و در آب
 نشین یا کوره شود

ریحان سلیمانی حمسفر هم چو سلیمان نیز گویند و نبات وی در کوستان فارس اصفهان
 باشد مانند شبت تر و ورق آن مانند ورق خطمی باشد و قلع می گویند چنانکه لبلاب بر درخت پیچیده شود
 و وی محف و لطیف بود و اگر با سرکه بر جره طلا کنند رسودمند بود و بر درمهای بلغمی و قفس بواسیر
 طلا کنند همین سبیل بود و از جهت لقوه نبات مفید بود و اگر برگزندی عقرب طلا کنند نبات
 نافع بود و چون زن بار و عن گل بخورد و از جهت درد رحم نبات نیکو بود و این ماسویه گویند طبیعت
 وی گرم بود و بواسیر ظاهر و باطن را نافع بود و این مولف گوید که طبیعت وی البورحان آورده گرم
 و خشکست و بدان سبب است که بر بروی غلبه میکند و عموماً دراز بود و اگر بر دکان آب نبات
 تشکیل دهد و بر درخت که پهلوی وی بکارند از وی آب ستاند و بسیار از وی صدراع آورد و مصلح
 آن و عن نیلوفر و کافور بود و بدل آن مرزنگوش است و گویند بدل وی نیم وزن آن شیخ است
 و نیم وزن آن عنب الثعلب

ریحان داوود و ریحان اردو نیز گویند آن افغان الفارست و گفته شد

ریحان کافوری و کافوری هیودی و خجوه الکافور نیز گویند بسیار سی گونند و آن نوعی از درخت است
 و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی مانند گل خزاما بود و ورق وی مانند ورق کاسنی صحرانی
 بود و گل مرق وی بوی کافور بود چون بالند در دست بپایند خواه خشک خواه تر طبیعت آن گرم و
 خشکست در دودم و بوییدن بسیار وی وادمان نمودن بدان رطوبات را از غشاء و باغ کشند
 چون اوجان بپاشند اخلاط غلیظه که در کبر باشد تحلیل کند و بوییدن وی سرد مزاج را رسودمند بود و اگر در آب

ریحانی شراب صرف است خوشبوی *

رسمیعت سعادت و گفته شود *

رقتیاج صاحب مہناج گوید کہ سنگیست مانند سرطان طبیعت آن سرد و ترست در دوم
نصف رطوبات چشم کند و جلادید و روشنائی میفراید و مولف گوید کہ آن نوعی از سرطان حجرست
و در صفت سرطان گفته شود *

ریش شریف گوید کہ پرمغان چون بسوزانند و فاکسترو بر جراحت افشانند خشک اند و پرمغان
بزرگ باری دہندہ بود و اتی و در علاج بینی شکستہ و منافع بر پر مرغی در موضع خود با منفعت آن

باب الزا

زاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد زاج سفید را قلقدیس خوانند و شوخار گویند و بیونانی
خلقدیس و بشیرازی زراغ سی گویند و اما زاج سرخ را سوری گویند و زاج سبز قلقدیس و قلقدیس خوانند و
قلقدیس زاج زردست و بیارسی زاج شتر دندان گویند و بہترین آن مصری بود کہ براق بود
مانند زنجیر بخشی و چون در دست بماند زرد و زردیزدہ شود و پاک بود و کمنہ نباشد و نوعی دیگر
از زاج سوری ہست کہ بیارسی زاج کفشگران گویند و بشیرازی زاج سیاہ خوانند و بیونانی
الیطسہ و ماویطسہ را گویند و جالینوس گوید کہ قلقدیس چون کمن گرد زاج شود و وی متدل
ترین ہبہ را اجابا باشد و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصفر و قوت مانند یکدیگر
لیکن اختلاف در غلظت و لطافتست و لطیف ترین سفیدست و اقوی ترین سبز و غلیظ ترین سرخ
و قلقدیس را امور اوسطا و آن متوسطست در میان غلظت و لطافت و زاجی دیگر ہست کہ بیونانی
سبب خوانند و بہترین آن قبرسی بود کہ لون آن قبرسی بود کہ لون آن مانند زرد بود و طبیعت قلقدیس
گرم و خشکست در موسم و ہبہ زاجات و طبیعت مانند یکدیگرند و وی قابض بود و محرق و خشک را شہ احمر
کند و جرب سنفہ و اصور و عاف و ریش گوس و مدہ آنرا سودمند بود و خاصہ چون فنیہ سازند و بسبب
بیلایند و قلقدیس را گردانند و در گوش نهند و اکملہ کہ در دندان و دہن و بینی بود و ریش آن خاصہ سوری
سودمند بود و خوردن آن منصف شش بود و تا سجدی کہ گشاید و از خوردن زاجات سرفہ سخت پیدا
تا سجدی کہ بسبب کشد و مداوی وی بشیر تازہ مسکہ و قند مانند آن کنند باقی منفعت بر کتب باخبرہ گفته شود

زان درختی است که آنرا مران خوانند و گفته شود:

زادوق زینب است و گفته شود:

زینب بسیار سی‌مویز خوانند و هرگز می‌که خشک شود زینب خوانند الا آنرا که از مران الطرب خوانند و زینب بخوانند و زینب غنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود که بزرگ و شیرین باشد و می‌گرم بود در اول و دانه وی سرد و خشک بود و در اول و جالینوس گوید که سرد بود و در اول و خشک بود و در دوم و بادانه خوردن در معده رافع بود و معده و بکود دست و ازند و گوشت وی گرده و مانند زرافه بود و یاری دهند بود و در ادویه مسکه چون و در دم از وی اضافه کنند و چون بی دانه بود شکم باند و آن نوعی که لاغر بود و قاض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و طبیعت را به بند و محرق دم بود و مصلح وی خیار شنبه بود و گویند که شیر و تخم قورک و اسحق گوید که حدت دم نباشد و قول دل صحت و گویند که مضرب بود و بکود و مصلح وی عذاب بود و مویز بدن را فربه کند و هیچ مفرت و اذیت نرساند و بحروری مزاج مصلح وی سکنجبین بود و یا زانو که ترش چیزی بر آن بخورند و لیستوریوس گوید که گوشت وی چون بخورند موافق قصبه شش بود و سودمند بود از جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل خلط کنند یا با آرد و جارس بیض بریان کنند و غسل بخورند بغم از زبان بیرون کنند و چون بیانیه با آرد و با قلا و کون و ضماد کنند بر دم گرم که عارض شده باشد و از تشنجه لغایت سودمند بود و چون سحر کنند و با شراب بیانیه و ضماد کنند بر چه پیدا شود و پوست مثل جدری و ریشهای شهابه و عفونات که در معاصر باشد و سرطانات سودمند و چون ضماد کنند با جاشیر و نفوس نافع بود و چون بر ناخن جنبیده چسبانند زود قطع کنند مویز غذا از یاده تر از آنکه در اهلای حین که از جلالی بخورند و اطلاق کمتر از اطلاق آن بود و غیر از آنکه مویز موافق تر از آنجی خشک است و بعد و بدل آن کشمش است.

زینب الجلیل مویز خوانند و گفته شود و صاحب گوید که حب الاسن است و این سهوست حب الاسن گفته شد و صفت مویز گفته و شیرازی مویز که خوانند:

زینب الجبل بسیار کف دریا خوانند و آن پنج نوع است که یک نوع کمال سفید بود و وسط بود و می‌ماند بوی میوه و آن سطل دریا بسیار یابند و نوع دوم لیشکل ناخنه چشم بود یا اسفنجی و بسیار تجو لیت بود و بوسه وی مانند کوبه و طلب بحری باشد و نوع سوم لیشکل گرم بود و می‌ماند بوی اسفنج و گویند و شیرازی که ام‌الیوب خوانند

و نوع چهارم مانند صوف چرکین بود بسیار تجویف سبک مولات گوید که آن اسفنج است و گفته شد
 و نوع پنجم تشکل مانند فطر بود و از آن هیچ لوی نباشد و باطن وی خش بود مانند قشور و ظاهر آن المسی می باشد
 آن دردی بود که بزودی مایل باشد و طبیعت آن گرم و خشک و در رسوم گویند تر بود و در اشخاص نیکو
 بود چون بسوزاند و با شرب سرخ رنگ قوام آن بقیق بود طما کنند موی بر و مانند خنایز و جرب قویا
 و بهیق را و بهیقلی که در جلد پیدا شود سودمند بود و چون با موم و روغن گل استعمال کنند بشیر و راحانی کنند
 و کلف سیاه و اثری که در روی و همه اعضا پیدا شود زایل کند و نوع سوم که گفته شد عسل و بهول را و سنگ
 و رمل که در رشتان بود و در گرده و استسقا و در سبزه رانافع بود و حیض براند و باقی انواع آن و منفقه های
 دیگر که گفته شد و ایشان باشد و جلای دندان بدید و موی بر و در اشعلت و مانند چون بانگ شتر اطلب
 کنند و انواع زید البحر موی بستر و باز بر و مانند و کیسوخ هست که سفید بود و طبیعت وی گرم بود و تر
 و خشک و دم جلای چشم بدید یا اوید که مناسب بود سفیدی که در چشم بود زایل کند البته و قطع آن
 بکند و مقدار استعمال زید البحر از دانی تا دو دانگ و در مضر بود و بصر مصالح آن کثیر بود و گویند بصر بود
 بصر و اس و مصالح وی روغن کدو بود و بدل وی بوزن وی حجر الفیشور بود و اگر خواهند که در آب سکه
 و در گی کلین ناخن کنند و در روی بر نهند و شکاف وی بگیرند و در قور میان آتش کنند و چون بچشم بپاشند
 بیرون آرد از دیک بوقت حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که عسل آن کنند مانند تعلیم یا منسک
 زید البحر سیوانی اذرا فیول اذرا لایونی و از آن پس نر گویند و بسیاری عافو را و آن گرد بر گردنی
 جمع شوند و در دیانتیج بود و در میان فی و گیاه یا بند و لون آن مانند حجر سدیوش بود و تشکل
 زید البحر است و بسیار سوراخ طبیعت وی گرم بود و در چهارم و نشاید که تنها استعمال کنند باید که
 با او و خلط کنند که کسر حیت وی بکند و قوت وی و اگر محتاج باشند از جهت بیرون شاید که
 استعمال کنند لیکن از جهت درون احتراز واجب دانند بسبب شدت قوت که در ولایت و
 و یس قورید و س که دیگر از جهت جرب لیش شده و کلف و قویا و بشیرا و مانند آن لغایت سود
 بود و فی البحر و ای حاده بود و فصل مزاج بد که عارض شود در اعضا باز مراحی نیک کنند و عروق
 سودمند بود و از وی گوید که چشم را جلا دهد و درم پستان را ساکن کند چون بگویند و آب طلب کنند
 زید القمر حجر القمر است و گفته شد

ترید بسیار سی مسکه گویند و بشیر از بی نمشک بهترین آن تازه بود که از شیر بیش گیرند و طبیعت آن گرم و ترست و راول و تری وی زیاد بود و منضج و محلل بود اگر بر بدن طلاء کنند بدن را فرچه کنند و غذای وی بدید و در جراحات اعصاب سودمند بود و در مین گوش و از سلبتین و مین و اگر برایشه کودکان بماند سودمند بود و از جهت زود رستن دندان و همه در ماکه در مین بود و منضج و بدید چون با عسل خلط کرده لعق کنند سودمند بود و از جهت خونی که از شش روانه شود و ذات الحجب را و در مین شش را بغایت نافع بود و بدان حقه کردن و در مهای صلب حار که در رحم و امعاء و انشعاب باشد سودمند و در لیش روده را و اگر با ادویه بود که نافع بود و جراحات را که در اعصاب حجب باغ و فم مثانه باز دید آید سودمند و در لیشها را پاک گردانند و گوشت آن بر ویانند و دفع زهر پاک کنند و چون برگزندی افغی بماند نافع بود و در سرفه سرد و خشک نافع بود و بغایت سودمند خاصه چون با شکر مغز بادام بود و ذات الحجب شش را بغایت نافع بود و منع خون زیاد که بکند چون پانزده درم از وی با عسل بخورند و بسیار خوردن وی سهل بود و منشی و مرخی معده و مصلح وی چیز نامی بود و گویند مصلح وی فانیست فندی بود و نافع بود و از جهت خشونت حلق و قوبا و سوزش خشک خلس چون بدان بماند سودمند بود و از جهت حره مثانه مفروض بود و با بایفیه غیر شست و آنچه تازه بود در بعضی ادویه بدل زیت بود و در بعضی بدل شحم و دغان و سی فیه و دوده وی چون بگیرند از چسب باغ مانند دوده روعن بزر و در او چشم مستعمل کنند و محفیف بود و قیفه اندک در وی بود و قطع سیلان ماده چشم بکند و در لیش آن پاک گردانند و زنده بحال صحت باز آوردند

تر با و نوعی از طیب است و آن عتی است که از میان پایی جانوری گیرند و شکل گربه المومری کوچک است و آنرا گربه زیاد خوانند و طبیعت وی گرم بود و در سوم معتدل بود و در طوبیت و یبوست و بلویت و بالیدن آن صداع سرد و در شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیاط در ده درم شربلی که مسفرج بود بگردانند و بیاض منخفقان را زائل کند و ضعف دل را در مین عمل بغایت کمال باشد و اگر زنی و دشوار زاید یکرم از وی بگیرد و در مرق مغز فربه کنند و بیاض مندر نمایند بر وی سوز ترید بسیار سی گرین گویند و از مختلف باشد بسبب اختلاف حیوانات و اختلاف استخوان کینورع

تنها خانه ایشان و مجموع زلیله محلل و سخن بود و محقق و تمام تفصیل گفته شود +
زبل طفل آنچه اول از طفلان بیرون آید استند و خشک کنند و سخی کنند با هم خندان رُق بایشان
 و هم خندان نبات و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود را ازل کند و در چند روز و بهترین زبل طفلان
 آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از تغذیه و غسل آب بشنند و بدان خشک کنند خنای و در سحر را
 نافع بود و اگر در حلق و مندرجین عمل کنند و همچنین کسی که در م حلق پیدا کرده باشد و نزدیکی گ باشد
 و احتیاج بقصد بود از خنای سخت بد چون زبل کودک خشک کرده غسل معجون کنند و بخلوی وی
 طلا کنند نافع باشد بجا نیت کمال و مجرب است و باید که غذا را کودک سه روز تر مسی نان تنوری دهند
 که به نیک خوش کرده باشند و شربانی که اندک مزاجی داشته باشد بوی و سهند سه روز پیاپی و غذا با
 معتدل در روز چهارم زبل بربا استند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذا
 وی گوشت مرغ و دراج بخته آب بود سودمند بود و باید که از غذاهای که رطوبت داشته باشد بسیار
 خود را نگاه دارند و اگر نگاه دارند و فعل و قلمت ننن مانند زبل گلاب بود و زبل اطفال نیز گزین
 ترایق کسی باشد که پیکان زهر دار آکس رازده باشند و زبل انسان چون خشک کنند و با شرب
 و غسل بیاشامد سودمند بود و از جهت تپهای دایره و گزینگی جانوران و ادویه های کشته و دیگر
 نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سخن کنند و بر موضع عقیقه باشند زائل کند +
زبل الملقق گیرین لقلق را چون بیاشامد مضر و ع را سودمند بود و بجا نیت +
زبل الجرد سر گیرین مرغ بقی و کلفت را زائل کند +
زبل الجردون و اکودل پیارسی گیرین عضایه گویند لون را نیکو گرداند و طلا کردن +
زبل الخفاف سر گیرین پستوک است سفیدی چشم را زائل کند +
زبل الکباب سر گیرین سگ بهترین آن باشد که از سگی گیرند که استخوان خورده باشد و آن غسل
 نافع بود و از جهت ریشهای کهن و خشک آن گردن خنای را زائل کند و از جهت دفع اسهال
 آتش میدان بشیر سودمند بود و خاصه چون دوسنظار یا بود و از جهت توجیع بدان عقیقه کردن باب
 اگر نافع بود و در سقور بدوس گوید که سر گیرین سگ چون بگیرد در تابستان بعد از غروب ستاره
 کباب که خشک کنند و در سایه و با شرب بخورند یا آب شکم به بند و سر گیرین سگ که استخوان کشته

انچه سفید بود و خشک کنده نبود از خشک کنند و نگذارند و چون خواهند که استعمال کنند از چوب
ورم حلق و خناق بغایت سخی کنند و با او به که نافع بود بدین رحمت بکار دارند و اگر با او به که لوله
خلط کنند و در مہار بگذارند

زبل لندی بیماری سرگین گرگ گویند بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود
و در وی استخوان موی بود و قویج را نافع بود و خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد در خایت
کمال نافع بود و مفید و مجربست و اگر در نزد یک صره بیاورند و همین خاصیت دهد و اگر در پوست
پای پوست گرگ گیرند و بیاورند و بیامانی که از چشم کشی که بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود این صر
زبل لندی سرگین کونیسک گویند بهترین وی آن بود که از زوری گرفته باشد که
برنج خورده باشد قویا و حق و کلف را سودمند بود *

زبل اعصاب سرگین کخشک است پاک کننده و زائل کننده کلف از رو باشد و چون بلعاب
و من بیشترند و بر تایل طلا کنند زائل کند و تایل را بشیازی کوک خوانند و بکار زونی و لوک
زبل لندی سرگین مروارید باشد چون دود کنند در شیب ن بچہ بیندازد و چون بازیت
بیاورند و در گوش چکانند گدازنی گوسن زائل کند *

زبل الحام سرگین کبوتر است گرم تر از همه سرگینها بود و سودمند بود به مرض که از موی بود
و چون آرد و جو یا میزند محل بود و چون بر کپا میزند بخار را سود دارد و خاصه چون رکتان کوبند بخیه باری ضافه کنند
با عسل و بز رکتان سوخته خلط کنند و در مہای صلب را منفرج گردانند و خشک آیش که حادث شود
از آتش پاری و چون بازیت بیاورند سوختگی آتش را سودمند بود و اما سرگین کبوتر که در خانه
و بر جها دارند بغایت گرم بود و سرگین کبوتر صحرائی و کوهی را حدت بیشتر است و گرمتر بود و سرگین
کبوتر در بسیار مضامین عمل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته و بخیه باخول بیاورند و محل کنند و
مضامی سرد که احتیاج بسخونت بود و قویا و در مفاصل مسخوفه و در شکم و در گده را نافع بود و چون
با آرد جو بیاورند و در آب بنهند باشد حسود با سرکه و عسل بنهند و ضا کنند بر زبل و خنایر و در
صلب بگذارند و بصلح آرد و چون آرد جو بیاورند و در آب بنهند و اندکی قطران اضافه کنند
و با هم سخی کنند تا مانند مرم شود و بر برص نهند بکنان پاره و سه روز را بگذارد بعد از آن بر آرد

و دیگر یاره تازه نمهند سودمند بود و چندان این عمل کنند که زائل گردد و اگر ناب نزنند کسی را که علی البول بود در آن نشیند بغایت نافع بود و جهت در دفعه طلا کردن نافع بود و چون با سر که بر شکم طلا کرد سودمند بود و همچنین اگر با کنجش بیاشامند و سر گین کبوتر سرخ چون دودرم از وی باشد و درم چینی بیاشامند سنگ در برابر زنده و چون بسوزانند و خرقة کتان مانند خاکستر شود و با زیت بیامیزند بر سوزن آتش طلا کنند نافع بود و گویند که سر گین کبوتر که بر کتان خورده باشد سنگ که به رابر زنده و این مجرب است و سر گین کبوتر در حقیقت قویج نافع بود +

زبل الفیل سر گین پیل است چون نان پشیم یاره بخورد بر گریز البستن نشود و اگر بخورد صاحب تب گین را نافع بود +

زبل الفرس سر گین سب گویند همین عمل سر گین فر میکند +

زبل الحجاج سر گین مرغ غامی است اگر دو کنند سودمند بود و جهت در دندان و موافق کسی بود که فطر کشته و او دیهای کشته خورده باشد و اگر با سر که بیاشامند خنای را عظیم نافع بود و اگر با شراب بیامیزد بیاشامند قویج را بکشد و این مجرب است +

زبرج نوعی از زرد هست و طبیعت آن سرد است در دهم خشک است و اول با صبر و قوت و دیگر نافع وی در صفت زرد گفته شود +

زبد القو او مسخوفیاست و بیاری کف آگینه گویند و باب میم گفته شود +

زجول زنیار گویند و آن را کثرت است گفته شود و بیاری گویند که طبیعت آن گرم است و اول در دهم سوی ابو یان و چون با زیت بن طلا کنند و در وی قیضی لطافتی بود و سفید می چم زائل کند و در شامی چم بفرایند و چون بسوزانند در عمل قوی بود و آنچه سوخته بود و سحق کرده و شانه بریزند و چون با شراب بیاشامند و اگر غیر حرق او را استعمال کنند باید که بغایت سخی کنند و استعمال کنند و صفت سوختن و سخی که در کوزه آسگران کنند و بدیند تا نزدیک که اختن پس بیرون آورند و در آب قلی اندازند و بعد از آن سخی کنند و استعمال کنند و گویند که صفت سوختن وی چنان بود که سخی کنند و بر روی صفحه از آتین کنند که سر آن کشوده باشد و آتش فم در شیب می کنند مقدار سه ساعت و دهم تحریک آن بکنند و بعد از آن سخی کنند بغایت و سمنحل کنند +

زرو از جد و درست و گفته شده

زربنا و بزبان هند کچر گویند و بزبان اهل بکعوق الکافو خوانند و آن خمیست که از وی
بوی کافور آید چون تازه بود و بطنی در یک سطر اک خوانند و اندر طعم وی اندک تلخی بود و آنچه در تری بکار
پاره کنند و طعم وی تلخی کمتر بود و آنچه پاره کرده باشند تلخ تر بود و آن نکوتر بود و طبیعت آن گرم و
خشک است و در دوم و سوم و گویند در اول محلل ریح غلیظ بود و خاصه در ارغام و بدن فربه کند و طعم
بوی سیر پیاز و شراب کند چون در دهن گیرند قی را به بند و گویند گی جانوران را سودمند بود تا
بعد که نزد یک بود و جد و او شکم را به بند و مخرج و مقوی دل بود و خاصیت قوت قبض و تطهیر و آن
از ادویه تریاقات بزرگ بود و مقوی روحی بود که در جگر باشد و مسهل سودا باشد و شربتی از وی گیریم
باشد و بول براند و سودمند بود و از جهت مرصهای سوداوی و خفقان دل و فساد فکر و غم و دشت
و در بیشتر منافع مانند در پنج بود و محد تر از خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان اومان کنند
در دندانها نافع بود و نگاه دارد و بوی بد بدان را از اکل کند خواه از پنج بود خواه از سبب غذا و این
و خواص آن در ده است که چون تر بود بگویند و در شیب پایی بالاند بر عین که در سر بود زائل کند از صد
و شقیقه و اشغال آن و چون در خانه بخور کنند سوز بگریزد و باز نگردد و اگر بر صاحب آن افعیل طلا کنند بر
که نشیمنی که گویند موافق باشد و اگر بجز بزرگ و دست از وی سوراخ کنند و بیا و نیزند بر جقوه
کسی که شهنش منقطع شده باشد از علته نه آنکه طبعی باشد بحال صحت باز آرد و انتشار حاصل کند
و استغویید و س گوید که نافع بود از ترخه بود کائنات عرق النسا و لقرس و فالج و جرب که در کان را دوم
با غسل بشینند و طلا کنند چند نوبت زائل شود و جالینوس گوید که در دگرین جفون و عرق النسا
و فالج و صرعی که سبب آن رطوبت بود چون با غسل بیاشامند نافع بود و صاحب منهاج گوید که
بسیار خوردن بی مضر بود بدل بمصلح آن فوینج بود و صاحب تقویم گوید که مصلح وی منبل طبیعت
و نبات بدان آن را زری گوید که در مدوامی گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ یک زن و نیم آن برنج
و چهار دانگ زن آن تر حشوق بری و نیم زن آن دانه اترج بود گویند که بدان شیطون و ران
زربین درخت گویند که درخت اترج است و مولف گوید که این درختیست که در ولایت کاریز
بسیار باشد خاصه در شاپور و ورق آن مانند برق زیتون بود و گل وی مانند آینه زربین باشد

در وقت آنگوشت بگفتد چون ورق وی سبز بود و کوبند و عصاره وی بیاشناسند با پنج حرق النساء
و بعد البول طمست را نافع بود و خون بسته از ایشان بیرون آورد و گزیدگی جانوران را سودمند بود اما بطن
پیشانه مصلح وی حب الاس است و بلوط و بدل آن بوزن آن فلفلور یون باریک است و بوزن آن
نیم خنایر بوزن آن حب الاتج و گویند که بدل آن نیم وزن آن زعفران است.

زر راوند در حرج و زراوند در گویند و معروف بود بکیمی و وی مایه بود که پیاز سی زراوند که در خواتند
و بهندی کچور خوانند و زرباد را هم کچور خوانند و بهترین وی آن بود که بلون زعفران بود و به نیت
فربه باشد و طبیعت آن گرم است در آخر دوم تا اول سوم خشک است در دوم و گویند که گرم است در
خشک است در سوم و وی قوی بود و الطف از طویل و نافع بود از جهت ربو و صرع و دوسواس و قوا
و نفوس چون در دوم از وی بیاشناسند و نافع بود از جهت گزیدگی جانوران و او در کشته و جذب
وسای شوک و سهام کند چون شما کنند و از اعضا بیرون آورد و بهن را سودمند و دندان را جلا دهد و در
اعطای نفی و مراری بکند و قوت سمع بد بد و ریشهای بد پاک کند و گوشت بر ویانند و چرک گوش را
پاک کند و در سبز و درین عضله و در و بهل و چون بیاشناسند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط بد پاک کند
و در سرد و شقیقه که از سردی بود و سودمند و برقان صفراوی و نفی چون با عسل بیاشناسند و در ورکین
و عرق النساء و نفوس فایده و در و های درین کمن شده را نافع بود و صاحب منهای گوید که مضر است
بسیار مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید که محففت اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و دند
باشد و در استعمل از وی کشتان در دوم و بدل آن بوزن آن زرباد و دوا گسل بیاشناسند و بوزن آن جگر بود
و اسحق بن بران گوید که بدل آن بوزن نیم زراوند و بلون و گویند بدل آن است و گویند بوزن آن زراوند و نیم آن
زر راوند طویل آنرا شجره رستم گویند و در سطل و خنایر و سطل و چون گویند و اهل اندلس مستفرا
نیز گویند و میونانی و کز خوانند و در سطل و طیس گویند و وی تر بود و بهترین آن بود که به رنگ زراوند
در حرج بود و سطر باشد از آنکه شدت سرد طبیعت وی گرم است در سوم و خشک است در دوم گوشت
بر ویانند و از جهت حرج و کز از آنکه میدان بغایت سودمند و بلون را صفای گردانند و سین و پاک کنند
و اخلاط را نافع بود و ریشهای تر عفن و گنده را با مصالح باز آرد و دندان و بن دندان پاک گردانند و از
از طویلی که باشد و را بخا و اگر کوبند و بیشتر شد سرد و طلا کنند و به سبب بغایت نافع بود و اگر با بجمین

بیاضا منتهی عمل کند و سودمند بود جهت بواسیر و تشنج و انشراح عصب که از امتداد بود و اگر در دوم
 با شرب بیاضا منتهی و ضا کنند برگزینی عقرب و سمه جانوران و ادویه قتاله نافع بود و چون با
 فلفل مر یا شامندر یا پاک گرداند از فضول سبته که در رحم باشد حیض براند و بچم سرون آورد
 خواه مرده و خواه زنده و اگر زهر از وی بسیارند وزن بخود برگزیده عمل کند و گرم دراز و خبث القرح
 را بکشد و اگر باروغن بر بدن طلا کنند پیش آید و از و پاک گرداند و از جهت پنهان نافع بود و
 سودمند بود چون با ایرسا و عمل بیاضا منتهی و ریشهای عمیق را سمهوار کند و اسحق گوید غریبست
 بجای و صلیح وی عمل بود و بدل آن شیطیح است و گویند بوزن آن زرباد و نیم وزن آن فلفل
 و دو دانگ آن بسفنج بود و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرباد بود و رازی گوید که بدل
 آن در فتح ریح تحلیل آنچه در شکم سبز باشد بوزن آن زرباد و نیم وزن آن انزروت این
 گوید برگ زراوند که که آنرا ماده گویند چون برگ طلیق بود و در ویتزی بود و اصل و را شاخا بود و از
 و شکوفه و سفید باشد و از وزن شکوفه گلگون و بوی گنده دارد و برگ زراوند طویل که آنرا تر خوانند و از
 بود و زراوند بسطری گشتی بود و رازی وی بمقدار یک حب البوریجان سیوفی در صیدیه
 آورده که زراوند سه نوع است و نوع گفته شد نوع سوم زراوند خوش خاتمه شاخهای او باریک
 و دراز بود و برگ او سطر و گرد بود و شکوفه بسیار دارد مانند شکوفه شاداب متوالف گوید این نوع زراوند
 شیرین است و نافع
 زرشک زرنک انبرایس است و گفته شد
 زرنیخ الوان انواع است زرد و سرخ و سبز و تیره و دینج و سفید بهترین آن زرباشد ازنی که
 بروی یکدیگر بود و بلون زرد باشد مانند طلق زرد براق بود و بوی کبریت از وی آید و بسیاری آنرا
 زرنیخ بدشتی گویند طبیعت آن خشک است در دوم سوزنده بود و در وی بعضی محض بود و دلدغ
 و گوشت زیاده بخورد و در ریشها بود بخورد و موی بستر و اگر با پیبر بر جراحت نهند سود دهد و جرب و سعفه
 و اگر بازفت بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و بازیت کینه پیش کش
 و باروغن گل از جهت بواسیر نافع بود و اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود و از جهت
 ریش بینی و دهن بلکه که در وی بود و خورزی گوید که زرنیخ سرخ سه نوع است زرد و سرخ و سفید نوع

سفید کننده باشد و زرد بر رخی که خون نروده باشد لیسب فربانی چون طلا کنند اثر آن بر دوفوع سرخ و زرد
 مقلقیون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید که زرنج زرد چون سحی کنند و در میان شیر کنند برسی که در آن آینه
 بهر دوفوع سرخ چون سحی کنند و بصاره بن زرنج بشنند و در شیب نعل طلا کنند بعد از آنکه موسی کنند
 باشد بر گز و گری موسی و آینه زرد و دید و بقیقورید و گوید که قوت زرنج سرخ مانند قوت زرنج زرد باشد و چون
 بار آینه پیامینه زرد و در الشلب طلا کنند زائل کنند و زرنج بر اعضا طلا کردن کلفت آورد و مصلح وی آن
 بود که بعد از آن برنج خنق طلا کنند و زرنج مصدق کشنده بود و از خوردن وی همان عارض نشود که از خوردن
 سم الفار و الکسیر آن آینه زرنج سفید خوانند و در او ای آنکس که زرنج مصدق خورده باشد رقی باید کرد و
 باب گرم و روغن و بعد از آن آب گرم و جلاب روغن کنجد با روغن بادام و طلیح برنج و در قهای چوب
 مانند آب گوشت از مرغ بر روغن بادام شیرین و شیر تازه و لعابات بهند و سولف گوید زرنج مصدق
 و یکت و یکت که گفته شد و آری گوید بدل زرنج سرخ نموزن آن زرنج زرد هست و صاحب تیم
 گوید که زرنج معفن اخلاط بود و مصلح وی لیلیه زرد بود و مقدار را خود از وی بخارم بود و تشویه کردن
 زرنج چنان بود که دیگ نو کواری بستانند و بر سر آتش نهند و زرنج در آن کنند و در نیم تحریک بپزند
 تا از زمان که کون آن متغیر شود و بریان شود و بعد از آن فرو گیرند و سرد گردانند و سحی کنند و در وقت
 حاجت استعمال کنند +

زرنج رطل البراد خوانند و این اسم را بدان سبب بران نهاده اند که مشابه آنست و بهندی
 تبرج خوانند و بسیاری سرد تر کتالی گویند و طبیعت آن گرم و خشکست و در آخر دوم و لغایت مفرج
 و مقوی دل باشد مانند زرباد لیسب عطری که در وی هست و لطیفی و قضی تقویت و تفریح زیاده
 دهد و چون گل یا باب روغن بنفشه سحرط کنند و دوسری که از سروی باشد سود دهد و از تری
 نیز در قوت مانند سلیخ باشد و کباب و معده سرد و جگر ضعیف را سودمند بود و اوجاع اعصاب را
 نافع بود و مجموع عصبهای بدل و جمل با دهای غلیظ بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم بپزند و
 مصلح وی جلاب نیم گرم بود و بدل وی دار چینی باشد و گویند سلیخ و کباب و گویند بدل آن سیل
 و گویند که بقوت جزو است لیکن لطیفه از دوست +
 زرنج کس و زردک آب خنق است و صفت آن در عصف گفته شود +

زر پیر اقله عیارک ست بزبان سمرانی و گفته شد +

زر قودی رجل الغالبهت و گفته شد +

زر بنایج ریاس ست و گفته شد +

زر قون سلیقون گویند و آن سرخ است و در سرخ گفته شد +

زرافه حیوانیست که در پایا سی شتر گا و پلنگ غا اند و در صفت حیوانات در خواص گوشت
آن گفته اند که غلیظ و سودا گیر است این مولف گوید زرافه در زمین نوبه بود و سر او بیشتر اند و شاخ او بسیار
گاو گردان او بغایت دراز و ستها و از و پایا کوتاه و دینال بدینال آمو مانده و گویند ناله وحشی
بالتراوش جمع شود زرافه در وجود آید و حال آنکه زرافه تن شتر دارد و سر گا و گوی و سر وی کوچک است
گاو و دینال شتر و دندان خرد و دوست دراز و دپای کوتاه بی زانو پوست وی خال خال بود و
ضعیف و دوسروی باریک طیماس حکیم گوید در جانب جنوب آنجا که خط استوا است و تا بالیا
گویای که حیوانات مختلف جمع شوند بر آب سبب نشکی گاه باشد که باغیر نوع خود کش کنند
از آن اشکال عجیب بهر سد چون زرافه و سمع و عشیار و غیر آن سمع بزرگ بود از گفتار و عشیار بچه
گفتار بود از گرگ و زرافه حیوانیست غریب کاری از و نیاید الا آنکه مصوفی عجیب دارد و در سینه
و شمانه کی را بشیر از آورده بودند +

زر سرگل بنایست که در کوستان حور جان میباشد و بشیرانی آنرا اسفرک خوانند و سبغان
از جهت رنگ زرد استعمال کنند +

زعفران جادی خوانند و باد و بهقان و کرکم و شعور الشفالی و خلوق تیز گویند و بهترین آن
بود که بغایت سرخ رنگ تیز بوی بود و آن از ولایت فارس از کوه کیلویه آورند و آن نوع از
انواع زعفران است و بعد از آن خراسانی که معروف بود و به پیل کنندی و بعد از آن رود آوری و
زعفران فرنگی که آن مشهور مصری بود و بیشتر قلب طبیعت زعفران گرم است و در دوم خشکست
در اول فوس گوید گرم است در سوم خشکست در اول و در وی قبضی بود و محلل و منضج بود
و مصاح عفو نت و بغم بود و مقوی احشا و لون را نیکو گرداند و چشم را جلاد و تارکی را نکل کند
و آب فتن را از و دارد و چون با شیر زنان در چشم کنند و چون با او دید غلط کنند که مناسب نیست و بسیار

از جهت در اندرونی نافع بود و ضادات از وی چون استعمال کنند در درج و مقدر نافع بود و در
مقوی دل باشد و مفرج و منوم و بول بر اند و باه را بر انگیزد و سده جگر کشاید و چون باز ده تخم
مفرج زنی که دشوار زاید باشد مقدار دو درم در ساعت بار ببرد و این مجرب است و صاحب مناج
گوید که یک درم تمام است و چون با شراب بیا شامند نجابت مستی زیاده کند و تفرج بخشد تا بجهت گاه
باشد که از غایت فرج بدیوانگی آید و وی دافع معده بود و بسبب عفو مستی که دارد و مقوی معده و
جگر باشد و مقوی آلات نفس باشد و قوت پشت بدید و در و در کین و کتبین را نافع بود و مقوی
و باغ بود و گرده و مثانه را پاک کند و سپرز را بنایت سودمند بود و چون نهند آب ز آب بر سر زینت
را نافع بود که سبب آن غشی شور باشد و در همای گرم که در بن گوش باشد و جمبه چون بدان
کنند نافع بود و اگر با دویه خلط کنند نفوذ آن ادویه را در جمیع بدن بکند و در در سر که از سردی بود و سرد
اصل ویرا چون با شراب بیا شامند بول براند و شترتی از وی بخورد نمایک درم بود و اگر
گوید مفرست بشش و مصلح وی اینسون است و منصوری گوید که مصرع و منشی بود و مصلح وی
عصاره زرشک بود و صاحب مناج گوید که نظم حواس بود و مصدق و منوم و چون سه شکار
از وی با آب بیا شامند کشته باشد تفرج و متسع گوید که هضم طعام کند و آزاری گوید که اشتهای
طعام بر دوشی بود و در خواص این زیر آورده است که در هر خانه که زعفران باشد سام ابرص
در آن خانه نبرد و آزاری گوید که بدل آن بوزن آن قسط بود و بوزن آن دانه تریج باشد و انگلی
آن سبب شش یک آن شور سلیخه و صاحب مناج گوید بدل آن بوزن آن قسط دو دانه نیم آن شور سلیخه بود و گویند
که بدل آن دو وزن آن خلط و فصل و غن آن بود و این مولف گوید بهترین زعفران بی بود یعنی بی آن چنان
که چون تر بود شعر او را در آن و بر نرسد نوبت آنگاه بسایه خشک کنند و شعر او را وسط بود و لون او نیک سرخ پیچ
سفیدی روی نبود پس آن زعفران رود و آن پاکیزه بود و داشته پس از آن سپانی پس از می زعفران ای
را سفیدی و روی بسیار بود و شعر او را یک بود و زعفران شامی بدتر از رازی و بهتر از مغربی
و یمانی بود و فرتر زعفرانها خراسانی بود و زعفران بعضی شیره انگور نم کنند تا نرم شود و مرغی از او با
گرد و آن زعفران عصری گویند و بعضی بمسل نم کنند و غرض آن باشد که وزن آن زیاده شود و گفته
سفرایان بنیاد ۴

ز عرو حیاتی قنار بری گویند و آن نیز گویند و از وینا و دونه لاث جبات هم خوانند و درخت ویرانگ خوانند و عرو
 شیرازی یکی خوانند و جالینوس گوید آن لیلیون است بهترین وی سرخ بود و آن استانیست گفته
 شود بعد ازین انواع زرد طبیعت آن سرد و خشک قاقض و اسهال قاقض تر معده را نیکو بود و کم
 به بند و بول بکشاید و مسکن صفرا و خون بود و قی باز دارد و قوت جگر و معده گرم بدید و صاحب تقویم
 گوید که غذای بدن بدید و مقوی مسمن بود و قوت پشت بدید و دار الفیل را نافع باشد و لیکن مصلح
 و مرغی معده سرد باشد و مصلح وی گاشک باشد و صاحب میناج گوید که در مداوات سردی تمحل کنند
 اما مصلح باشد و قوت بلخ آورد و کرده را بد بود و مصلح وی انیسون است و اولی آن بود که نبات است
 ز عرو رستمانی مثلث عجم خوانند و شیرازی کیل سرخ گویند و بهترین آن رسیده بود و طبیعت
 آن سرد و خشک است و گویند که تر بود و مولد بلغم بود و معده و کرده را بد بود و مصلح وی را زیاده باشد
 ز عفران الحار مد صمدیست و زنجار الحار مدیم خوانند و شیرازی گاشک گویند و آن از این گند
 و صنعت آن استانیست و شوش این و آن را بر وی صحیفه کنند و نم کنند بابت نهند تا خشک شود و بگویند
 آنچه مانده باشد و دیگر باره نم کنند و نهند تا خشک شود و بگویند تا آن زمان که همه زعفران از وی جدا
 و انواع ساختن آن بسیار است و این مینوع آسان ترست گفته شد و طبیعت وی قاقض بود
 و سرد و چون کهن گردد گرم و خشک بود و در دم و چون زن بخورد بر کیره قطع خون رفتن کند و چون
 زن بیاض باشد منع آلتی بکند و چون با سرکه سیاه نیزند و بر جیره و بر آگرم بیند آیند سودمند بود و آن
 جنت داحس که بر باغن بر آید که آنرا شیرازی خوی در خوانند نافع بود و خشونت اجفان و بلو اسیر
 که رسته باشد در مشق سودمند بود و بن دندان را حکم گرداند و چون بر تقرس بنیاید نافع بود و کوه
 بر دار الشکلب بر ویانند

ز عجم بر و سفید است و در میم گفته شود و صفت انواع مرو +

زفت رومی سه نوع است بری و بحری و جبلی و بهترین آن بر اقی و صافی بود و پاک
 و طبع طبیعت آن گرم و خشک عرق انسا را سودمند بود و تقرس مفصل و فالج و باد با
 سرد و در دندان و در و زانو و زانو را نافع بود و جذام را طلاء کردن ببنایت نافع بود و خاصه چون
 اوبان کنند بدان و مقدار یک درم تا دو درم تمحل بود و اسحق گوید که مضر است لبش و مصلح وی

کثیر باشد و بدان آن جاوشیرست و علك البطم گویند که بدان آن قطران است +
زفت یا بس زفت ترست که خشک شود و طبیعت خود آنرا افسان رخ اند و شیر از غنیمت دراز گیرند و نیموت
 خربوب است و از صنوبر ترست که جمید بد طبیعت آن گرم است و راول و گویند در دوسم و
 خشک است در دوسم و جالینوس گوید که گرم است در سوم و وی خشک تر از زفت ترست و
 رانافع بود و ریشهای فاسد را از رطوبات پاک گرداند و ریشهای سرد را نافع بود و گوشت و ریشها
 بر ویانده و منج و ملین و جراحات بود و بر موضع ضرب طلاء کنند سودمند بود و منج و ریهایی صلب است
زفت رطب زفت ترست و آن دانه بود و در ریهها کنند و آن از قبیل قیرست و از غنیمت غیر
 آن از انواع صنوبر گیرند زفت نزدیک قطران بود و در غنیمت برافسا لاول خوانند و آنچنان گیرند که زفت در
 وقت بختن در بالای وی صوفی پاک بیاورند بخاری که بدان متصاعد شود و چون بسپاشد و
 آن صوف را بقشارند و در ظرفی یاد قرع ابلق نهند تا بجلد و آنرا از غنیمت زفت خوانند و چون
 با آرد و چوبدانه و اشعلک طلاء کنند موی بر ویانند و اگر بر خنایر نهند نافع بود و منجج اخلاط غلیظ باشد و
 بر صفا نش بر ویلین و ریهایی صلب بود و قویار از ازل کنند و چون باشکد بخورند سینه را پاک کنند و
 اگر بر ریش چهار پایان و جرب ایشان بنیدانند سود دهد و اگر چند نوبت بر بر موضعی که خواهند طلاء
 کنند فرجه کند و اگر بر شقاق پای طلاء کنند سود یابد و منع نفث دم بکشد و سهل بود و ترهیف گوید که
 چون زفت تر حقه کنند که ندگی مار و عقرب را نافع بود و چون میان ستر باشد کسی که عساق
 فرو برده باشد و بدان روغن یا قطران چرب کند علق بیرون آید از حلق و صاحب مناج
 که چون بگیرند از روغن وی ده دوسم و با غسل بپاشند تریاق زهر را باشد و اگر برگردی
 افعی طلاء کنند سودمند بود و دوده وی فرجه چشم را بر ویانند و ریش آنرا از ازل کنند و در قوت
 دخان کنند و بود +

زغیر زغیر از لبان اندلسی عذاب است و گفته شود و شیر از می شیلان گویند +
 ز لایمیه بشیر از می زلیبی گویند و حلقی نیز گویند و آن سبکتر از لوزینه و قطالیت باشد و زودتر
 بهضم شود و سرفه ترا سودمند بود و رطوبت سینه و تش و مولد سخونت باشد و مصالح وی
 بود که بعد از وی سکنجبین خورند و با آنرا منجوش و سده جگر تولد کنند کسی که بخاری مکرری تنگ است

زهر و اسطاطالیس گوید که زهر جد و زهر و یک جنس اند و در معدن زهر از مغرب زمین خیزد
و طبیعت وی سرد و خشک است و خاصیت وی آنست که چون بیاشامند از او بقدر و بهشت جواز
گزیلگی جانوران زهر و در سمهای کشنده خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند
بیاشامند از یک خلاص یابند و موی زهر و پوست را بکنند و صحت یابد و اگر از وی گردن بندی
بسیار نیکوینی و باغ و نگا بدارند و دفع صرع بکنند و باید که پیش از آن جهت نگا بدارند و چون
گوید کان خور و آویزند خاصه در زمانیکه بزاید از صرع ایمن باشد و این مولف گوید که در کتاب
اجار آورده اند که زهر و جوهر لپست شریف نفیس حبری معدنی بلون سبزه شفاف باطراوت
معدن آن در حدود مصر است در شرقی بلاد صعيد در زمین سودان در میان رود نیل و
بهر فلزم در کوه عظیم زهر و انواع است به رنگ تمام رنگ که قیمت که اخلاص جناس زهر درست
صاحبونی گویند و بتدریج و ترتیب ببالامیر و تا تمام رنگ سد که آنرا ذبابی و ریجانی گویند و بعد
از آن سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی و آسی و اضم و کرانی و نیکو ترین انواع زهر و ذبابی
که مثل جناب گیس طولی و روی میبرد و شد بلون در هر طرف شعاع میزند و ریجانی است که در
طراوت و روشنی بر یک ریحان مانده بود و سلقی نیکو بیک چقدر تازه ماند و زنجاری نیز بجا ماند و صیقلی آنکه صفت
بود و ظلمانی تیره رنگ صاحبونی منسوب به مدنی و نیز گویند از نرمی و در دست بصاحبون ماند و آسی
سود رنگ بود و کرانی مثل گندمان سبز بود و اضم سفیدی تیره بود که آن دوان انواع زهر و است
و عزت و قیمت زهر و در سبزه بیشتر باشد و ذبابی و ریجانی متاع بلاد و رنگ است و زهر و سبزه
سوده شود و زهر و خشک گردد و در طاق آتش ندارد و این ماسویه گوید که نافع بود از جفت خنثی
و اسهال خون بیاشامند و بیاویزند و زهر و جمل گوید زهر جد و یکس که دره چون بیاشامند
را نافع بود و در خواص آورده اند که افسی چون از نظر زهر و فایق اندازد آب از شیر وی بپزد
شود و آنکه گویند که کور شود و خلافت و چون سخن کنند و با او بیک جهت سحر است که آنکه
بفایت نافع بود و امان نظر بدان کردن کند می چشم را از اکل کند
زهر مرغ غیبت که بدان تکه کار و صید کنند و آنرا با پارسی جرج گویند و شتر قند گوید که خوردن
گوشت وی و دوا و مست بدان نمودن منبت دل و حقیقت نافع بود و زهره وی چون

کجا کنند تاریکی چشم و شب کوری زائل کند و اگر کین می بر کلفت نموش طلا کنند زائل کند
 و زنجبیل بهترین آن صینی باشد که رنگ آن بزروی مائل باشد و طبیعت آن گرم است و آنرا
 سوم و خشک است در دوم و آنرا با سوبه گوید که گرم است در آخر سوم و تر است در اول سودمند بود
 از جهت سده که در جگر باشد از سردی و تری و جماعت را قوت دهد و خلل را بپاشد که در معده
 و امعاء بود و جگر و معده سرد را نیکو باشد و جالینوس گوید که فالج و اقویه و اعصاب نافع بود و مجموع در و با که از
 سردی بود چون با عسل بپزند و با او ویا قوی بیاشامند و فوس گوید که عرق النساء و قروح فالج و
 حذر و جمود و سده و بلغم و اخلاط بلغمی بد را نافع بود و با لبس گوید که که عصارا باشد و صبح امعاء نافع بود
 و روشنی که از سردی بود چون با سبزه یا خربزه یا جوی شیرین طلا کنند نافع بود و چون در دم از وقت آن بآب گرم
 بیاشامند سبب اخلاط را بپزد و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم را زائل کند و از خوردن وی حفظ
 بپزد و در طوبت از نوای سردی و خلق بزداید و دیگر گی جانوران زیر و در نافع بود و تری معده را
 کند و زنی بپزد و بلغم و سده و آب و بر آن کند و مقدار در دم از وی شستنی بود و استحقاق گوید که مضر است
 بخلق و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی و لطفل با لطفل سفید بود و گویند بدل وی بوزن
 و نیم راسن است و گویند که بدل وی عاقر قرحا بود.

زنجبیل الکلاب لطفل الکلاب است و ورق آن خند ورق بیدست است و نهایت زرد بود و در میان
 وی سبز بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب از آن گویند که سبک است و طبیعت آن گرم
 است در سوم و خشک است در اول و چون تر بود بکوبند یا تخم می و بر کلفت روی نموش کین طلا کنند
 زائل کند و اگر بر و بهای صلب ضما کنند گدازند.

زنجبیل الحشمتی نارس است و گفته شده.

زنجبیل شامی او بلدی نیز گویند و آن راسن است و گفته شده.

زنجبیل کل سفید است که در اندرون وی سه شاخه تر بود و در آن شاخ که گل دارد که گنجه
 باشد و زیادت تر باشد و کونا نه نیز شاخی چهار پنج یا شش تا دو گل باشد و بر وی غلبه خوش و بار و
 و برگی که بدین شاخ بود و مانند برگ مورد بود و در آن تر و برگ اصلی وی مانند برگ کاسنی بود و لیکن
 سبتر تر و صاحب جامع گوید که الزینق بود و بهن الخلل المرابا الیاسمین و خطا کرده است و صاحب

زنگار گفته است که از زینق هوا السوسن الاسبین و متولف گوید که زینق زینق است و باقی نهاده است
خلاف است و خطا و این متولف گوید زینق و دوزخ است سفید و زرد بهترین آن سفید است و
نوشه و تر طبیعت آن گرم است و در اول و معتدل است و در تری و خشکی

زنجار بسیار سی زنگار گویند و بیونانی قسطیوس معنی آن مجر و دوزخ و آن دوزخ است معدنی و علی بهترین
آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و از آن بیونانی با سفا و نفس گویند معنی آن دوزخ باشد و طبیعت آن
گرم خشک است تا چهارم تیز بود و خورنده گوشت صلب باشد و جرب و بوق و برص را سودمند بود و در جربها
استعمال کنند جبت ریشهای پلید که در بدن پیدا شود و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود و لیکن
زنجار از وی بقوت تر بود و چون بینی و نازک بینی زائل کند و ریش آن باید که دهن را برابر آب کنند تا گرد او
بحلق نرسد و اگر او دیر که نافع باشد از جبت چشم بپایند و نازک و سیل و سفیدی چشم و جرب سلاق زایل
کند و تیزی چشم را زیاد کند و رطوبت آن خشک گرداند بغایت و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون
بار از یانه و روغن گل بپایند سودمند بود و چون با غسل بیشترند یا با سرکه بپزند سودمند بود و از جبت
ریشهای اعضای خشک مزاج مانند ریش دهن استر خالنه و ریش بینی و گوش و برتر با سودمند بود
از جبت غلط اجفان چون با غسل و چشم کشند و غبار وی مضر بود و جلق و دواوی می کشند و مسکه کنند
و وی از جمله سموم باشد چون بیا شامند از بهر آنکه چون بجا رسد تفتیح کند و جربها بمجده از بهر آنکه جرب
عصبی است و عضلی و از خوردن وی منخص سخت و لیغ قوی در طلق و قطع در احشای ریش پیدا کند
قی و در و حال بودی نیست که جلاب آب گرم و روغن با دام و لعابات و مرهمهای چرب بیا شامند و بدل
آن بوزن آن اطمینان دهم وزن آن زنجفر بود

زنجفر بسیار سی زنجرف و شکرت گویند و شیرازی صفرو آن مخلوق باشد و مصنوع بود و آنچه مخلوق بود
بیونانی مینون خوانند و آن حجر الزینق بود و آنچه مصنوع بود بیونانی قینا باری گویند و این قینا از
گوگرد و زینق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی بمعدن زینق رسد و تحمیل شود و زنجفر و قوت
زنجفر مانند قوت اسفنداج بود و گویند که قوت وی بقوت شلنج بود و طبیعت وی معتدل باشد
حرارت و در وی قوت محلا باشد و گویند که گرم و خشک است و در دوزخ گوشت در ریشها بر و ماند و سبزو
درم جار بود و جابینوس گویند و خشک است و در دوزخ و درم جگر و معدن را نافع بود و چون با روغن گل

کلاب طلا کنند و فولس گویند که نافع بود از جهت وانهای که در سر و لب پیدا میشود و چون با سفید آ
 رصاص نافع بود و غن گل بر سر بند و بدان طلا کنند نهایت مفید بود و چون مرهم کنند سوختگی آتش را
 سود و در و جراحیهای را با اصلاح آرد و اگر در و بر طلا کنند سودمند بود و اگر بر پیش عین کنند نافع بود و اگر
 در و در وای چشم استعمال کنند بقوت بهتر از شایع بود و اگر بکافیه تر بود از شایع و قطع خون رفتن کنند
 ووی از سموم قتال باشد چون بیا شامند همان عارض شود که از بنف مصلح و مداوای وی بجز برای چوب
 شهاب کنند و آنچه در مداوای از بنف گفته شد و گویند بدل وی مراد از بنف است و گویند بقوت شایع است یا سفید
 زو فراتخم زهر است و صنعت آن گفته شد و زهر را بشیرازی میر که کار زوی گویند اینجا نیز گفته شود
 طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و محل نفع باشد و گزیدگی عقرب را نافع باشد خوردن طلا
 کردن و جفت منی باشد و جرب حکم را نافع بود و مقوی بدن بود و در و سینه و قش را نافع بود و چون
 با غسل کنند گفته بیا شامند و چون سخن کرده بار و غن گل بر سر طلا کنند در حمام خراش را نافع بود و ستر
 زو ان شایع است و گفته شود و بیاری سبک گویند +

زو اووق را ووق است و گفته شد و آن زو اکسیران است و بیاری چیه گویند و در و زو
 زو فار یا لبس گیا بهیست که برگ سنا کی ماند و او جلی بود و بستانی بود و بهترین آن باشد که از
 کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود و زو فار مصری و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم و لطیف
 بخار طبع و می آن با بنف است و در و گوش نافع بود و باوی که در گوش بود و تحلیل کند و چون با سبک گویند
 و بدان معنی که گفته در و دندان را ساکن گرداند و چون با بنف غسل مسداب بنزد و بیا شامند و آن
 بود و از جهت درم شش گرم و در و سینه که از سر بر و جلق و سینه و شواری نفس و گرم کرد
 باشد و حب القی بیرون آورد و چون با غسل لوق کنند همین عمل کند و سهل بلغم بود و در و الشعلاب است
 و ریش روده و عرق النساء سودمند بود و مفلوج را نافع بود و در و سینه و جوده و در و پهلوی با و رانها و سحر
 و اسهال و سده بجز و قوی نافع بود و چون طبع ووی با سبک بنف است و مسهل کمیوس غلیظ باشد و اگر
 با قودانا و با ایر سا خلط کنند مسهل فحی باشد و چون با بنف و لظرون بر سیر ضما و کنت بگذازد و اگر
 با شراب انجهت در مهاد گرم ضما و کنت نافع بود و چون با آب بچوشانند و ضما و کنت بر خون مرده که در
 شیب چشم باشد بگذازد و چون با طبع انجهت بیا شامند و خناق را نافع بود و لون را نیکو گرداند و چون

با شراب بیاشامند چند روز متواتر استفاده گردیدگی جانور را نافع بود و چون با آب بنزد و بر چشم بنهند
سودمند بود از جهت نزول آب و مقدار استعمال از وی چهار درم بود و استحقاق گوید که مضرب بود و بجز
مصلح وی صمغ عربی است و گویند که عذاب بدل آن بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن
مرزنجوش *

زوفار طرب و خمبست که بر رهنما ریش ارمن جمع میشود لیب گیاهی که شیر دارد و آن از بیوتا
چون بخورند لیب حدت و قوت آن شیر و سبج بر رهنما ایشان جمع میشود و باشد که روان باشد و آنرا
بنزد و بقوام آورند و گویند که هرگاه ایل افی را بخورد قوت طبیعت ایل واقع سمیت است حرکت
کند تا دفع ضرر کم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و کثیف گردد و آنرا زوفار تر خوانند و این
نوع بجا است قوت بود طبیعت زوفار طرب گرم است و در سوم و گویند که ترست در اول حمل الحام
صلب باشد و دشمن را چون بران ضما و کنند و بالوره و انجیر بر سر زضا و کنند سودمند بود و استفاده
نافع بود از جهت سردی جگر خوردن و طلا کردن سودمند بود و ملل صلابتی بود که در حوالی مشانه
و رحم میشود و نافع از جهت سردی آن و سردی کرده و چون با اکلیل الملک مسکه یا میزند فدن بخورد
بر کبر و حین بر اند و بچ با سانی بیرون آورد و چون با پیله مرغابی یا میزند از جهت ریش گوش و ریش
تقصیب و مقعد و رحم و پیرامون وی سودمند بود و تشنج را نافع بود و صاحب تقویم گوید که مولی صانع
بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و موکف گوید که آنچه مصنوع بود صنعت آن بگزید و شهبای
که میان ران کوسفند بود با گلابی چرک و آنرا در وی بکشد و بچو شامند با قدری آب و چربها بکشد
بر سر آب آید را بکند تا سرد شود پس آنرا بر دارند و استعمال کنند و گویند که بدل آن مغز ساق باشد
نرم بر الجحیر خراز الفخرست و گفته شد و بسیار سی کل سنگ گندیند
ز نیم نند بار است و گفته شد *

ز سیرة المالح نهایت است که در نیل مهر بر روی که آب بود و در آب یا الیتاده و نر یا نیز بود و در زینیا
شوره نیز و بد و بهترین آن زعفران رنگ بود که بجا است منتن باشد و در طعم وی اندک شوروی گویند
بود و ملل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشها خورد و در طبعی که از گوش براید و چون
با آب شراب بیاشامند شکم براند لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشامند صمغ را نافع بود

فی الجمله در حدت قلمذیع مانند نمک بود.

ز سیره النحاس آن چیز است که چون مس را بگدازند و در گوی از زمین ریزند و آب بر آن ریزند تا به بند و اجزای مس جمع گردد آن آب چون گرم شود کف می گردد مانند نمک آنرا سیره النحاس خوانند بهترین آن سفید بود و آن اکال و لذاع و قابض باشد گوشت زیاده بخورد و در کمر آنرا اکل کند چون سق کسند و در گوش و منده سهل آن آب را بپود و بپاشد بر خشک گرداند و در مفاصل تحمیل دهد و ریشها و عفن را بصلح آورد و چون آنرا با مشرب بیا میریزند بخور زائل کند و چون با بل بیا میریزند و بدان خرخره کنند و رم ملازه بگدازند.

زیتون انچه رسیده باشد در حرارت معتدل است و گویند که گرم بود و انچه نارسیده بود و بغایت سرد بود و قالین زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت آن سرد و خشک و وزیتون سیاه غذا را زیاده تر از انواع زیتون و بد و طبیعت آن گرم و خشک است و آن در تر از بستر شود و چون با استخوان کنند از جهت رلب و مرضهای شش نافع بود لیکن خوردن آن بخوبی آید و درد و صداع و غلظت سودا را از وی متولد نشود و اولی آن بود که در میان غذا خورد و سر که کسر بخصه صفت وی میکنند و مقوی بود و اشتهای طعام بیاورد و جماعت را زیاده کند و قوت ذکر بد و زیتون کوبی گرم و خشک بود و آنرا عظم گویند و زیتون الما انچه نارسیده باشد سرد بود و قالین باشد و انچه رسیده بود معتدل بود و در حرارت و گویند که گرم بود و قوت اشتها بد بد و معده خاصه چون بسکه باشد و چون سخی کنند و خما و کنند بر ریشها که چرک پاک گرداند و سوختگی آتش و زیتون سبز طبیعت را بدند و معده را داغنت و بد و قوت شهوت غذا بد بد خاصه نمک سودا را در پهنم شود و شکم پهن شود و غیر نمک سودا سخی گوید چون پنجه گرم آب وی بیاشامند نافع بود جهت مره صفا و گویند مقوی بود و شش گویند اصلاح وی اجسمل است و عصا زیتون چون زن بخورد بر گریسیان رجم خون آن باز دارد و مغز استخوان وی چون با پیله دارد بیا میزند و بر برص ناخن نهند زائل کند و آب نمکی که زیتون در وی نهاده باشند چون بدان مضغه کنند برین دندان که متحرک بود محکم گرداند و انچه تازه بود و بلون یا قوت بود و معده را نیکو بود و انچه سیاه و نارسیده بود و معده را بد بود و زود تها شود و انچه در نمک آب نهند لطیف تر از آن بود که در آب تها نهند.

زیتون السوداء گونید زیتون البرجان است و اهل مغرب الاقصی جان وارقان خوانند و درخت آن دو نوع است یک نوع بزرگ بود و خارناک و ثمر آن مانند بادامی بود و کوچک دروغن از آن میگیرند و بکثیر درخت آنرا از چین بخوانند و یک نوع دیگر بادام کوچکی خوانند و بشیرازی بخورک خوانند و بعضی نوزالبر گویند زیت سودا غیزیت برجان است و آن زیتی است که از بلا و سودا آن آرند و بنایت گرم بود و سودا دهند بود و در باد و عطشهای سرد را مانعیت نوزال بر در صفت نوز گفته شد *

زیت البرجان در زیت السوداء گفته شد این موهف گوید هیچ درخت در از تر عمر از زیتون نیست و گویند در ختمای زیتون که فلسطین است کشته یونانیان است و حال آنکه یونانیان پیش از روم بودند مکنون سده هزار سال از یاده عمر و درختی از آنست *

زیتا نقل زیت است و یونانی اموعی خوانند و عربی عکار زیت و پارسسی دروی زیت و چون بهرین طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و منفعت آن در عکار زیت گفته شود *

زیت رکابی زیت الاتفاق است و اهل عراق زیت الرکابی خوانند بدان سبب که بیشتر آنی از شام و اهل مصر و شام زیت فلسطی خوانند و گفته شد منفعت آن در زیت *

زیتون الحشش و زیتون الکلب زیتون بری است و صفت و انواع آن در زیتون گفته شد *

زیتون الارض باور یون است و گفته شود *

زیتون نوعی از درخت غیر است و در و شوق و آن بر بنید بد و گویند که غیر آنست و صفت غیر از این گفته شود *

زیتون کتان است و گفته شود *

زیت صحره است و آن حیوانیست کوچک مانند مخی بشیرازی ویراج و اسک خوانند و شب آواز کند و در صا و گفته شود منفعت آن *

زیت پارسسی روغن زیتون خوانند و پنجه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت وی گرم و تر بود گرمی معتدل و پنجه از زیتون پنجه گیرند متوسط میان رسیده و نارسیده و پنجه از زیتون سنگینند از زیت اتفاق گویند طبیعت آن سرد و خشک بود و در اول و گویند در وی رطوبتی بود و معده را

چنانچه باشد اگر در کمر یا سینه بازه کنند و بکشند تا بیرون آید و لون کمر یا سینه سیاه شده باشد استعمال
 کرده باشد و طبیعت زینق گرم است و محرق بود و گویند که مرد در نرسد در دود و وی مصدع و قاتل
 باشد و مقتول وی از جهت قتل شش خصوصیتی دارد و فردان حیوانات همچنین کتب و فردان شیر را
 کینه خوانند و بار غنک از جهت جرب و حکه نافع بود و خاک او چون با طعام میخورند و میخورند و میخورند
 را بکشند و چون با سرکه بر جرب حکه طلا کنند نافع بود و دخان وی بر بخای بد پیدا کند مانند فاجعه
 و کمری و عقل را زائل کند و چشم را تاریک کند و لون را زرد و کند و جستن اندام پیدا کند و بوی دهن و
 خشک و داغ و در وضعی که در دکان برود و عرق بار و گزند گان بگزید و اگر گزند بگزید و بوی دهن و خشک
 زینق و در گوش کسی ریزند اختلاط عقل پیدا کند و باشد که بهر ع و سکه رسد و دایمی وی آنست
 که میلی از رصاص در گوش وی کنند تا آن زینق بوی جسد بیرون آورد و آنچه نه مصدع بود و نه
 مقتول چون بیاشامند در حال از شب بیرون آید و مفرقی زیاده نرسد چون زنده بود و اگر
 جرب استعمال کردن چنانست که سیاه را آب کنند یعنی بکشند و آب لیمون و ربان بکشند
 دست بالند و اگر در جمیع بدن بود و دفع شود البته بعون الله و علاج کسی که زینق خورده باشد
 مانند کسی است که مردار شمشیر دهان و دهان گوید که صفت تصفیه آن بسیار است این کنو
 گفته شود بستاند زینق و بیا میزند تا نیم وزن آن اسیر طالع می بایند با هم چند نان خسته و هم چند نان
 پنجه و بوزن مجموع نمک بریان کرده همه را بصلایه بپایند و آب حاض اتج بر آن میریزند
 آهسته می ساینند تا بغایت سوده گردد پس آن را بریان کنند و در شیشه بگل اندوده کنند و بوی نو
 بگل اندوده کنند و سه مرتبه آتش نرم بریان کنند و دیگر بپایند هم بخاض اتج و دیگر بار بریان کنند
 آتش نرم و صفت نوبت چنین کنند بعد از آن بپایند و در شیشه بگل حکمت اندوده کنند و تصفیه
 کنند سه نوبت تا سفید گردد و مانند دانه مراد و آن هم قاتل است بخور بانه منها و الله اعلم

باب

سافج صاحب مهناج گوید که هندی بود و روحی و هندی را نامستان نیزه انبساط الیه
نیز خوانند و آن دقت است مانند ورق گردگان آن مهر وی آب پیدا میشود و دیگر اینچنین بود
عدس لمار و بهترین وی آن بود که تازه بود و دیگر وی می خورد و دیگر وی را کل بود و دیگر وی را کل بود

و آنچه بوی آن قوی بود و لون آن سیاه برگ قنصل بود و این سولف گوید بهترین سافج آن بود
که شور نبود و بولیش بوی ناردین مشابه باشد و در جیرون سافج را برگ صندل خوانند و طبیعت
آن گرم است در روم و گویند ترست و رازی گوید گرم است در رسوم و خشکست در روم و از خواص
وی آنست که چون بر جامه پراکنند از سوسن ایمن باشد و اگر در شیب بان نهند بوی دمان را
کنند و معده و جگر سرد و در روم و در جگر فزین و در روم و زرد و در رافع بود و مقوی بدن بود و سوسن
و در روم و معده و بادی که در روم متولد شود و در شوارادن رافع بود و شیمه بنس ابرون آورده و
زان بزرگ و باریک و شکم طلا کنند و چنانچه شیر اندوه سودا رسود و مندی و در دل خفایان رافع بود و لون آن بوی تلخ
کنند و قوت کسب بلطیب الا از وی نرم تر بود و مقدار کمی تقال از وی متعبل بود و استحق گوید که
مضرست آبش و مصالح آن مصلحی بود و بوی بشاره و مصالح وی شراب به بود و بدل وی بوزن آن
سبیل لطیف است و گویند سیاه یا طالیسفر

سادا و ران قنطار خوانند و معنی سادا و ران پیارسی سودا القضا باشد و ختم المملک
نیز گویند و شیرازی سبابک اوران گویند و صاحب مناج گوید که آن صمغست و صاحب طبع
گوید خیر است مانند صمغ که در اندرون پنج درخت گردگان کهن که مجوف شده باشد یا بند و
گوید که آن خیر است که در میان درخت بطم کهن میباشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب طبع از
درخت جز یا درخت بطم سو کرده است و بهترین آن بود که بگیری مائل بود و طبیعت آن سرد
است در روم و خشکست در رسوم و گویند گرم است خون را به بند و بخوردن و از بیرون ضماد
کردن یا بخورد بر گرفتن خاصه حق کنند و نیم درم از وی با آب لسان الحمل بپاشانند هم خون بند
و هم قطع اسهال کند و اگر زنان بسره که بسره شدند و فرزند سازند و بر خود بگیرند قطع خون رفتن کنند و
قوت عروق رحم آورده آن بدید و همچنین اگر آب لسان الحمل بپاشانند و حقه کنند بدان رحم
همین عمل کند و اگر حل کنند در آب و رقیق مورد سبز مقدار و مقدار و سوسن و درم و پنجه درم روغن حرد
اضافت کنند و زنان موی خود را بدان خلایف سازند و بن موی آب موردی که آن در وی حل کرد
باشند تر کنند چند آنکه بخورد قوت موی را بداند از تساقط منع کند بجا میتی که در ویست و اگر مقدار اشتغال
بپاشانند و معده و اسهال پاک گردد و اگر در روم نفعی و اگر سیاه که نفعی طلا کنند نافع بود و لیسق و بدین

که بحالیت مورقوت و در اخورون مضرب و بر مصلح وی زعفران باشد و بدل آن بوزن آن
فیله نبرج و دو دانگ آن پنجانی +

ساج شریف گوید که آن درختیست که در هندوستان باشد و پیچ درخت از وی بزرگتر نیست و
چوب وی صلب سیاه باشد و طبیعت آن سرد و خشک باشد و چون بسوزانند در آب میانه
و بعد از آن کنند و سپرد و خشک کنند قوت حدقه بدید و درم اجفان نافع بود و چون چوب ویرا
باب سرد رنگ بر اندام صراع گرم را ازل کنند و اگر بچنین بر درمهای صفاوی و سودا و
موی مانند بگذرانند خاصه بانی که طبیعت وی سرد باشد و از مژه وی روغنی سازند که معروف بود و نیز
الساج و نافه مشک را بدان غش کنند و در آن غوص کنند و پیدا نباشد الا که وزن آن زیاده کند
و چون نشاره چوب آن بیاشامند گرم از شکم بیرون آرند و تقوی که در ولست و این مولف گوید
برگ درخت ساج بزرگ بود و هر یک نند سیری چنانچه موی در زیر آن پناه تواند گرفت از باران
و در کوههای روم درختیست که آنرا شرس خوانند صد گز بشود و زیره و چوب آن درخت با ساج
برابر دارند و سختی و در آب پایی داشتن خاصه در دریا و بوی برگ شاخ خوش باشد و نرم و نازک
بود و نسبت ساج در رنگبار و هندوستان باشد +

ساقه پسیا و شالست و گفته شد +

ساقه کشت بزرگ انجیره است و گفته شد و الله اعلم +

ساحم ابرص صوارا خوانند و صاحب جامع گوید که آن درخت است و سهو کرده است و غیر
سم مهلاک است اما ساحم ابرص موزی نیست و بشیرازی ماترنگ است و با صفهائی مالوالی و طبیعت
آن گرم و خشکست و بهترین آن بود که در بستانها بود و چون بشکافند و برگزیدگی عقرب باشند
در درساکن کنند و گویند که چون خشک کنند و بازیت بیاورند و طلا کنند بر سر کل موی برویند
و اگر بول وی و خون وی بر فشق کودکان ضا و کنند نافع بود و بغایت و اگر نیند و در آن نشینند
و همچنین بول وی و خون وی با قدری مشک سوراخ قصب کودکان چکانند بغایت
فتق را سودمند بود و اگر جروی بر سوراخ دندان نهند و در ساکن کند و چون بگویند
ساحم نهند بیرون آید +

سایا سیوس سیالیوس سیالیوس نیز گویند و گفته شود +
 ساطل ساطل گویند و ساطل نیز گویند و بسیاری روشنگ گویند و در ساطل گفته شود +
 ساینج و سایبرک نیز گویند و آن لغت است و گفته شود +
 ساطر لویون سونفلیون است و گفته شود +

سالا مندر آن نوعیت از اعضا بانست و آن چهار پای دارد و در کان نوشا و بسیار بود
 و دنب وی کوتاه بود و آن بزرگترین تراز سام بر صفت و گردن وی باریکتر بود و لون وی الملق
 بود از سیاه و زرد گویند که چون در آتش اندازند بسوزد و اگر سرد نب وی سیاه بود و گویند که چون سنگ
 بروی زمیند کارگر نشود و از جمله سموم قاتله است مانند ذریخ و معالجوی مانند معالجه ذریخ بود و
 علامات کسی که آن خورده باشد در معده اش سخت باشد و در شکم و کرازا و احتباس بول و دم
 زبان و زایل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد و مانند باد بخان و منفعت وی در باطن و جزو گفته
 ساق البقر ساق گا و چون بسوزانند و بگویند و بیاشامند نافع بود جهت خون فتن و شکم +
 سیستان محاطه محیطا گویند و سیستان اطباء الکلبه و بوی این خوانند و بنیفر خوانند و لفظی گیر و بهتر این
 بحرانی بود که تازه و فربه بود و منی طبیعت آن معتدل باشد و گویند که سرد بود و گویند که گرم و تر بود و
 بود از جهت سرفه که از گرمی خشکی بود و سینه و خلق را نرم کند و شکم را باریک کند و شکلی فشانند و سهل سود بود
 و منشی بدن بود و مقوی آن و اسهال از اخلاط بد پاک کند و در او میسهله نیکی است و فعل می در سیستان
 گرم که سبب می چون با صفر بود و نافه است و آنچه از بلغم شور بود و سود و بد و مقدار مستعمل از وی سی
 عدد باشد لیکن غذا اندک و بد و مصلحت بلغم بود و گویند که معبر بود و بجز مصلحت آن آب جناب است +
 سیج صاحب جامع گوید که آن سنگیست سیاه براق که از هندوستان می آورند و صاحب سیج گوید
 که آن چیز نیست بلکه آن سنگیست مانند که با در چرخ لیکن سیاه و براق بود و مولف گوید که آن در دو
 یک نوع از در بند قنجان آورند و آن آبتیست که بر و رایام منجم میشود و سیج میشود و بنا بر شدت هوا و
 کی نوع دیگر از خیال آن رند و آن کافی بود و بهترین آن در بندی بود و بسیاری شبه و شب نگارند
 و بشیرازی شوق گویند و این مولف گوید آورده اند که شب بر آتش برافروز و بچکانه بنیرم فروزد و از
 بری فلفله آید و طبیعت آن سرد و خشک است و شریف در خواص آورده است که هر کس که آنرا بخورد و از

از چشم برآیند اگر از چشم در و سر برآید ز نازل کند و در چشم دار سطا طالیس گوید که کسائی که
 مسن باشند و در چشم ایشان ضعفی باشد مانند خیالی یا مانند کسی یا همچون ابر چری بر چشم ایشان آید
 و خبری کند آئینه از وی بسیارند و در برابر نظر خود دارند و منظور نظر خود گردانند که آن رحمت از ایشان
 زائل گردد و از نزول آب امین باشد و هر کس که مهره از آن با خود نگاه دارد و از علت آنکس آید این باشد
 از او میل بسیارند و در چشم کشند و روشائی چشم بقدر اید و قوت با صبر و بدید +

سبح الارض شعرا بجن است و که برهه البیضاء خوانند و آن پرسیا و شالست و گفته شده
 سبح الشعر افتمولست و گفته شده
 سبحلاط یا همین است و گفته شود +

سختنوس خلل مامل است و آن از خرسنت و گفته شد و بسیاری گوید که خوانند +
 سحر گرم خشک بود و مقوی معده تر باشد و سده جلک بشاید تلخی که در وی باشد و ضمیم طعام
 بکند و بجا صیت قطع بلغم از معده بکند و سده بکشد و با دانه را بشکند و هر صبح رانام
 باشد اما بجز و بری مزاج مضر بود و تب آورد +

سدی بلغت اهل مدینه خلل است و گفته شده +

سیدر بسیاری کنار گویند و آن نوعیست یکنوع خار دارد و کینوع نه و آنچه خار دارد از آن افعال گویند
 خار دارد و او را غری گویند و بزنج صفت هر دو گفته شود بهترین آن بود که درق می رسد و برین طبیعت آن گرم و خشک و
 وی بغایت قابض بود و صاحب منہاج گوید که صمغ او خرا ز نازل کند و موی را سحر گرداند و
 ملین درم بود و محلل و اسحق گوید که در درم از وی مقوی المعال بود و مضر بود و بر صمغ آن که بیشتر
 سد و سن بلنج است و گفته شود +

سداب بجن خوانند و بیغان نیز گویند و آن لبثانی و بری و جلی بود و بهترین آن لبثانی
 بود و سبز تیره بوی که در نزد یک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشک بود و در درم
 و آنچه خشک بود گرم و خشک است در سوم طبیعت بری در درجه چهارم بود و گویند در سوم و کتب
 منقطع و محلل خلط غلیظ بلنج باشد و بوق راز نازل کند و نایل و چون بجایند بوی میوه بسیار از طبع
 کند و محلل خناری باشد و چون بران ضاوا کنند و فالج و عرق النساء و در مفصل را خورند +

ضخا کردن نافع باشد و از جهت صدراع فرسودن باسولق ضخا کردن اسودمند بود و با سرکه کشنی
 ضخا کردن خون رعات را بربند و خوردن درق و می تنها یا با انجیر خشک گردگان دفع سموم قتاله
 کند و موافق ضرر جانوران باشد و چون با شبت خشک بپزند و بیاشامند منقضی را سودمند بود و سایر
 گرداند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت در دفع سموم و در دیلو و در وسینه و دشواری نفس و در
 و سره و درم گرم که عارض شود در شش و عرق النساء و در مفاصل را نافع بود و چون بازیت بزند
 و بدان خشک کنند نفخ معاکه آنرا قویون گویند و نفخ رحم و نفخ معده مستقیم را نافع بود و چون سحر
 کرده با غسل بپوشند و بر فرج زنان نامتقی مالند سودمند بود و در رحم که از احتناق بود و چون باز
 بپوشانند و بیاشامند گرم را بکشند و چون با نمک بود و غیر نمک و شانی چشم زیاده کند و چشم نمک
 همین سبیل بود و چون استعمال کنند لبه که دروغن گل صدراع را سودمند بود و چون سحر کنند و در
 و مسند خون را باز دارد و چون با نظرون بهق سفید را بان نشویند صحت یابد و اگر با انجیر بسته شود
 ضخا و کنند سودمند بود و چون ضخا کنند با ورق غار بغایت نافع بود و از جهت ورم گرم که در آشپز
 عارض شود و چون با شبت و غسل بر قوبانند سودمند بود و عصاره دی چون در پوست نازا گرم
 کنند و در گوش چکانند از جهت درد گوش نافع بود و چون با آب رازیانه و غسل بپاشند و در چشم
 کنند ضعف چشم را نیکو بود و اگر با سرکه و سفید راج دروغن گل بر جره و نمک در ریشهای که در سر بود با لند
 نیکوتر بود و در شرفه گوید که فالج و در عشته و کشنج را نافع بود و چون بر روز یکرم از آب می بیاشامند و اگر
 از آب طلیخ دی مقدار سکه جابامیت و درم غسل بیاشامند فواق را زایل کنند و این مجرب است و اگر
 بیاشامند یا ضخا و کنند از جهت گزیدگی عقرب مار و در تیلک و سگ یوانه بغایت نافع بود و در می افتد
 زهر باشد و در فوس گوید که منع استنشاق کند و طبری گوید که تخم ویرا چون بکوبند و بکدرم با و درم از آن
 بیاشامند و غسل بپاشند بغایت نافع بود و از جهت فواق که از زهر سردی پیدا شود در سر معده و فواق
 صرغ و کابوس را سودمند بود و چون بیاشامند قولنج ری را سودمند بود و چون در زیت بپزند و در
 نمک کنند عسل ببول را نافع بود و استحق بن عمران گوید که چون سحر کنند بغایت پوست سداب حلی
 را و طلا کنند موضع داء الثعلب اکل کند اگر کپکین شده باشد و اگر عصاره سداب حلی و اصل
 با ورم بپاشند و بر موضع داء الثعلب بپاشند و میزبر و یاند و هیچ معالجه بهتر ازین نبود و اگر آب در

بستانی اندرون بینی بکانه طلا کنند و دهند بود از جهت سرخ بچکان که آنرا ام الصبیان خوانند و سداب می
خشک کند و قطع شهوت باه باشد و منبر بود بخشم بسیار خوردن و مصدع و سوله شقیق بود و مصالح آن
ایسون بود و مقدار استعمال از بستانی سه درم بود بزرگان را و کوچکان را از قراطی تا دو قراط و گویند که
بدل بستانی فساد و فو تیج باشد و گویند سیسبوس که بکینه بر عصفوی نخواهد کنند ورم گرم آن
حادث شود و از خوردن وی حرفی و التهابی سخت پیدا شود و مداوی آن نفی کنند و آنچه در مداوی
و فلی گفته شد.

سرمق سرخ نیز گویند و آن قطف است و گفته شود.

سیرقون اسیرقون است و آن زنجفر سوخته است و صفت آن در زنجفر گفته شد.
سرخس جلیدار و در کیکلار و دوجان و سفیر و کیلکان گویند و بیونانی بطارسی میگویند و بیونانی
و آن زرد و مژه بود و قوت سرد و مانند کیکلار بود و بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون شکند
اندرون وی فستقی باشد و طبیعت وی گرم خشک است و در ورم گرم کرد و دانه را و کرمهای دیگر کشد
و بیرون آورد و با کینوس گوید که چار شقال از وی با مار العسل چون بیاشامند جالقرع را بکشند
و بچرخه بیرون آورد و زنده را بکشند و چون بر جراحتهای تر نهند خشک گرداند بغایت و دقت و بوی
گوید که اگر چهار درم از وی با شراب بیاشامند جالقرع را بیرون آورد و اولی آن باشد که پیش از آن
سیر خشک بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند گرم در از بیرون آورد و در و نس گوید که ریش
کرده و مثانه را نافع باشد و عرق النساء و نفوس و در و من فاصل را سودمند بود و چون با عسل بیاشامند
و صاحب منباج گوید که شربتی از او و درم بود و این مقدار با او و بهای که قالمات دو و بود و خطی
کنند همین عمل کند و الا نکند و گوید که بصر بود و بکرده و مصالح وی شیخ از منی بود و گویند که بدل آن شیخ از منی
سرطان نهری بسیار سی خرنجک گویند بهترین وی آن بود که بزرگ باشد و در آبهای شیرین
باشد و طبع آن سرد و تر بود و سلول را سودمند بود و خصوصاً شیرین چون بخورد شود و غدا بسیار
و اگر خاستران بشقاق پایا که سبب آن از روی بود و سودمند و بهین و کفک را ناکل کند و اگر بویا
سگت یوانه با سرکه استعمال کنند در غایت کمال سودمند بود و اگر با خطیانا و کند و بود و بسیار
یک جزو خطیانا پنج جزو و خاستروی ده جزو اگر استعمال کنند در غایت کمال سودمند بود و

عقرب ریتلها ضا کنند یا بخورند نافع بود و محلل و رام جاسیه بود چون بروی نمند و خاکستری شقاق
مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بگویند و سحر کنند و با شیر خرباشا نمند گزینگی جانوران عقرب
ریتلها را سود و هر چون بنزد و بخورند و مرق آنرا بیاشامند قرمشش را سودمند بود و چون بگویند
یا با دروج و در نزد یک عقرب بنهند بمیرد و ترفیع گوید که اگر بیاشامند با شراب سفید عسل بول را نافع
بود و سنگ نیز اند و بیرون آورد و چون بنزد بار از یانه و کرفس صافی کنند و آب آن بیاشامند مقدر
سی درم بول حیض را براند و اگر بچنان خام سحر کنند و آب لبشند و غرغره کنند بدان مقدار
سکه چم خناق و وجع خناق و نوزین را سود و هر دواکن گرداند و اگر چشم دیر بیاویند کسی که خشب
داشته باشد ساکن نشود و شفا یابد بجا صیت و بصری گوید که گوشت سرطان نهری و مرق آن با
زیاده کند و مسلول را سود و هر دوا گویند که چون با حشیش شعیر بنزد سودمند بود جهت ابتدا رسل که از
خشکی سینیه و شش باشد و شیخ الرئیس گوید که و شوا برضم شود و غذا بسیار و مصلح وی آن بود
که با ماش بنزد چینی نیک گویند و مضر بود بمشامه و مصلح وی طین قبرسی باشد و بدل سرطانات خشک
بوزن آن صدف بود و این زهر گوید اگر بنزد سرطانات لبت مسلول بمرق آن غرغره کند صحت یابد
و اگر پای سرطانات را بیاویند بر درخت میوه دار مجروح میوه آن بپزند بی علقی و اگر از آن لبوزانند
و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد و موقت گوید که صفت غسل وی چنانست
که با پاهای ویرا بنزد از نمک لنگا خند و بجا کستر چوب زرد نمک بشویند و بعد از آن بنزد با ماش یا
باجو مسلول را سودمند بود و صفت سوختن وی چنانست که دیگ مسین سرخ را بر سر آتش نهند
و سرطان زنده در آن نهند و آتش را برافروزند تا سوخته گردد و دمانند خاکستر شود و باید که در تابستان
بود و بعد از طلوع شمعی عبور چون آفتاب در آسد بود و قمر نیز ده شب گذشته باشد +

سرطان بحری نوعی از خرچنگ ریائی بحری بود همه اعضای وی و محرق وی و الطف
محرقات بود و صفت سوختن وی آنست که در کوزه نو کنند و در گل حکمت گیرند یک شبانه روز
در تنوری نهند و بر دارند و طبیعت وی سرد و خشک بود و در سوم و سوخته ویرا چون سحر کنند و
بدان سفون سازند دندان را جدا و بدو کلف و نمش راز ازل کنند و ریشهای چشم راز ازل کنند
و شست رطوبات از طبقات وی بکند و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکند و رطوبات

چشم میغزاید و در کلکها متمل کنند بهت جرب چشم و ناخن آن و نوعی از سرطان هست و در ویای مبین که چون از بجز برون می آورد و هوا بوی برید صلب میگردد و مانند سنگ است
 سرطان پستی پیارسی خرتیک پندی گویند و آن سرد و تر باشد و خشک نیز گفته اند که
 را نافع بود و باه را زیاد کند و سرطان را البشیر از وی کلنجک گویند و کلنجار نیز گویند

سرخینوس شیطنج است و گفته شود

سراج القطرب و سراج القطر بل نیز گویند و صاحب منهاج گوید که آن خرم است و آن نبات نزدیک بزوق استعمال از وی باشد بهترین آن تخم باشد و طبیعت آن گرم باشد در اول و خشک و در دوم قانیس بود و طبع خون رفتن بکند و ریش روده را سود و در چون بدان اعتقاد کنند و صاحب جامع گوید سراج القطرب بمرج الوقاوست و شجرة الصنم نیز گویند و همون گوید که شجرة سلیمان بن داود است علیها السلم گویند شجرة ذو القرنین الملک الاسکندر است و اقوال بسیار دیگر آورده است و خود نیز گفته است که آن او اضمینوس است که آنرا حدی میگویند و قول رازی و دیگر است که آن نباتیست که بنویانی اوسیاخیوس گویند و دیگر گفته است که بنویانی تخم گسی بند و قول سراج

آورده است که نباتیست که در میان کنان روید و فلاح دی مانند گل سرخ بود و اصل سی باشد جویری بود و قوی شریف آورده است که آن نباتیست که در شب مانند شعله آتش نماید چون تر باشد و چون خشک باشد و قوی دیگر آورده است که شخصی بیخ بر او در خانه نهاده بود و چون شخصی از خواب بیدار شد مانند نوری پیدا بود و بر خاست که تحقیق نماید که چه روشنی است بیخ سر و یارید و تا تر بود چنان نمید و چون خشک شد فطش باطل شد و فی الجمله اقوال مختلف بسیار آورده اند و تحقیق کرده اند که چیست و صاحب منهاج مطلقا گفته است و آن خرم است و صفت بروج دریا گفته است

سرم و سطح دی جدی و حراشتی باشد و مرارتی و عفو صتی و حرارتی بود و طبیعت وی سرد و تر بود در گرمی و سردی خشکی وی در ورم باشد و گویند که در سیم سرد است و ورق وی قانیس است و محل خون را قطع کند و چون بگویند و با سر که بیامیزند و بر اسباده گرداند و چون ضما دکنه نهاده و سولق جو بر جره و نماده و مار گرم که در چشم باشد نافع بود و چون با موم و زیت شیرین بیان بر برفقه کنند مقوی او بود و طبع وی با سر که در دندانها سرد و در دندانها سرد و در چنان بر سوسلی است

افشاندن و مجروح نشدن و در وقت و جوی جزوی چنان گویند که بگزیند اگر در وقت آن فتوت نماید و کند و سود
و نفع جزوی چنان گویند که در آن ملک می رسد و گفته شود بدل می نیم و در آن پوست نماید و بوزن آن از زردت سرخ بود
سرخ جلی عر و است و در عین گفته شود

سرخ اسرنگ گویند و آن سفید راج سوخته است و قوت وی نزدیک است بشانه بلکه نفع
زیاده تر از و باشد و طبیعت آن سرد و خشک فالض باشد و چون بایه یا آب بسان محل حقیقه کنند
نزد امعاء اسود و در و اگر بازیت پزند تا چون مرهم شود گوشت در جراحات رویند و از گوشت ده جرا
مایاک کند و خون را باز دارد و از جهت شونگی آتش در مریها استعمال کنند

سالیوس سالی گویند سالیوس گویند و طریقیون نیز گویند و آن انجدان روست
و کاشم رومی گویند و آن مانند انجدان بود لیکن دراز تر از وی بود و اندکی و نجایت سفید باشد و آنچه
روی بود بهتر است و در وقت آن کوکبک شد و بیخ وی خوشه بوی بود و صمغ آن خلطیت طیب است و
تخم آن کاشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوزخ و محلل بود و لطیف و در دمای اندرونی
ساکن گرداند و بغم بسته را بگذرانند و گویند که چون چهار پایان از آن بیاشامند زنجیر ایشان زیاده
شود و اگر با شراب بیاشامند منع ضرر سر بکنند و در سفر با و در دشت را سود دارد و در صرع را نجات
مفید بود و مقدار استعمال از وی بکدرم باشد و در بویض النفس سعال فزین را نافع بود و خاصه تخم
وی و بیخ وی چون با حسل بپزند و لعن کنند و وی معده را نیکو بود و مخص ریجی را نافع بود و
سده بکشاید و زانیدن آسان گرداند همه حیوانات را و عسله البول و اختناق رحم و در گرده و
مثانه را نافع بود و ریح خالصه و جالبین را سود بود و گویند بدل وی خردل سفید باشد و گویند که
طیب مثل آن و بسیار از وی استعمال کردن مضرت جگر باشد و صلاح وی عصا زرشک باشد و اعلا
سند چند عود بسان است و گفته شود

سسطیعیون زعفران است و گفته شد و اشیرازی میرک گانزدنی گویند و الداعلم
سطرفونیون گویند که کندش است و مویک گویند که آن نوعی از کندش است و آنرا آذوبو
گویند و گفته شد اگر از آب بیخ وی و دو قطره در بینی چکانند در دندانها نافع بود و چون با جوش شیرین
که برایشان سنگ گرده بپزند و با بول بیرون آورند و در مری بگذرانند و چون زن بخند

و بچو کشند محکم چون با سولین و سرکه ضعا کنند بر جرب ریش گشته نافع بود و وی محرک عطسه است و چون
سوی کشند و با غسل بپایانند و سولین کشند فصول بلغمی را از سر کشند تا بدان طبیعت وی گرم و خشک
باشد نزد یک بزرگه چهارم و بغایت محطس باشد و در سفید کردن کتان و صوف بغایت نیکو بود و
بپارسی آنرا گلیم شوی و قصبه شی نیز خوانند و در صفت عرطینا نیز گفته شود و بشیرازی آنرا چوب
انسان گویند و بدل آن در آزر بو گفته شد +

سطر اطلیو طلس نبات آبست که در پنج قسمت و در روی آب پیدا بود و ورق کمانه و درختی
باشد که چاکتر از انفعاع بزرگتر طبیعت وی سرد و تر باشد و چون بپاشند خونی که از گرده آید بر بندد
و چون با سرکه ضعا کنند منع ورم از جراحتها بکند و حمزه و در مهار پلید را نافع بود +

سطران سطواک نیز گویند و آن زربنا د هست و گفته شود +
سطح بر نباتی که در روی زمین گسترده باشد آنرا سطح گویند همچون خرشا و امثال آن
سطر کا اصطک است و اسطرک نیز خوانند و آن صمغ زیتون است و گفته شد +

سطار لیون فرسطار لیون گویند و پارسسی برابر آن گویند و آن گیاه است که طبیعت آن
گرم و تر باشد و ورم سرد را بکشد و چون بگویند و بر آن نهند و برگه گیاه عقیق ضعا کنند سودمند
سطا خیس نباتیست که در کوستانها و سنگستانها و زمینهای خشن روید و مانند فراسیون
بود و در آذر از دهنی زرد رنگ بود و ورق وی کوچکتر از ورق فراسیون بود و بسیار باشد و خوشبو
و قصبه بان بسیار بود و اصل وی یکی باشد و قصبه بان وی سفید بود و قصبه بان و ورق آن
زرد بود و طبیعت آن گرم است و در سوم بول و حیض را براند و بچو فاسد کند و شمیم بیرون آورد
و مرده سودا پاک کند و الیخویا و جمیع مرضهای سوداوی را سود و دهم و مقوی قلب نفس باشد
و بخواهی تراکل کند و گندیدگی سنگ دیوانه سود دارد و چون در زیت بچو نشاند و در دندان را
نافع و در اندلس آنرا بقاره خوانند +

سطیبوس جلنا رست و پارسسی گلنار گویند و در باب جمیم گفته شد +

سحق صغیر نیز گویند و در صا د گفته شود +

سعد انواع است و بهترین وی کوفی باشد و فربه خوشبوی بستانی سفید بعد از آن پسندنی است

سعد
سعدی
سعدی

اگر سفید بود و باید که سیاهی از وی بخراشد سفید و فربه باشد و شیر از کینوع هست که آنرا سفید بکنند
 و در میان بکستان و در کنار رود و در گل زرد و در و آن نفع اگر چه کوچک است و اما بغایت نافع
 می سفید باشد و خوشبوی بود و آن نفع بهتر از هندی بود که اندرون وی سفید نبود و سود را
 برتری تپان خوانند و در قرون هم سود است و طبع وی گرم است در اول خشک است در دوم مخفف
 بود و آنرا که بزرگ و در قرضی باشد لون را نیکو گرداند و بوی مانرا خوش کند و چون سخت کرده است حال
 کنند آگاه است آنرا و ز اعل گشت در ریشهای مشکل را عجب سودمند بود و ریش مانرا اسود دارد
 و ریش معد و سنگ بریزند و بول حیض براند و کند بخی و دهان و قلاع و استخوانها را بغایت
 نافع بود و در بزرگاید و سخن معده و جگر باشد و عسل البول ضعیف کرده و شانه و سر وی رحم و بیضا
 کهن و در بزرگاید و سخن معده و جگر باشد و عسل البول ضعیف کرده و شانه و سر وی رحم و بیضا
 ضعیف و در بزرگاید و سخن معده و جگر باشد و عسل البول ضعیف کرده و شانه و سر وی رحم و بیضا
 باشد و قوی مسهل و روی هست و که در مار دراز و حب القرح بیرون آورد و چون با شراب بنفشه
 و مقدار ده درم از آن با شراب بیا نشاند نافع بود اما مضر بود و جلق و مضر بود و مصلح وی آن بود
 که با قند یا عسل بیا نیند و مصلح گوید که مضر باشد و مصلح وی انیسون بود و مسهل و سوزنده و
 بود و بسیار خوردن از وی جذام آورد و نوشی از سعد هندی هست که پنجه بیل اند و چون بخایند
 برکت بخوان بود و چون در پوست لعل و کند در زبان موی بشود
 غیر خرس است و گفته شد
 سنجبین و سنجبین نیز گویند و آن سنجبین است و گفته شد
 سفرجل پیازی آبی گویند و شیرازی به خوانند و میونانی قود و سالیلا خوانند و این موی است
 نوید از بر آن آبی خوانند که آب بسیار خواهد گویند چون درخت وی با نار وصل کنند با ریشتر
 و در بهترین وی بزرگ تازه رسیده باشد و طبیعت وی سرد بود و آخ و درجه اول و گویند و آخ
 و گویند در رسوم و شیرین وی سرد تر بود و گویند و متخل باشد و گرمی و سردی و ترش قابض
 باشد که شیرین و شیرین بول را براند و ترش مقوی و قابض باشد و گل وی همچنین و سفرجل
 منع سیلان فصول بکند از اشخاص و صهاره وی نافع بود و بکیت انتصاب نفس و رطوبت و منع نفوذ

بکشد و قی خمار را نافع بود و تشنگی بکشد و مقوی معده باشد و آب سی فاضل تر از جرم وی باشد
 در تقویت معده و بول براند و اینچو بول بخت باشد در روی زیاد باشد و دستها پارسد
 بود و خون رفتن باز دارد و نافع بود بکثرت حرقت بول چون عصا ده وی و سیور اخ قصبه چکانند
 و اگر بر سر طعام خوردند شکم براند بقوت و اگر بسیار خورده باشد طعام میخورد برون آورد و اگر کثرت
 طعام بود شکم براند و بطبع وی حقه کردن شتقاق مقدر و هم راسود و میخورد و بوی یکین وی است
 دل باشد و دماغ قطع غشایان و قی خون بکشد و اگر بسیار بخورد و اعصاب قوی تر و مفصل تولد کند
 و اینچو نرسیده بود و بر میخورد و مصلح وی رطب العسل باشد +
 سفید سفید آن خردل سفید است و گفته شد +
 سفید کوس نوعی از پیاز بری است و طبیعت آن گرم خشک است و مسهل بود و خام و خفته
 سفید و لیون کون بر لیست و گفته شود +
 سفید سیلان گویند و آن عسل رطب است و اجربی و لبس گویند و گفته شد +
 سفید لوقند ریون اسقو لوقند ریون است و در الف گفته شد صفت آن لا منفعت و
 اینجا گفته شود و سیونانی اسقلینس خوانند و سلینون و امینون نیز گویند و قطار یاعجم خوانند و
 موقت گویند که آنرا بشیرازی رنگی دارد و خوانند و آن بنای صحرایی بود و مثله بگزیره البیض طبیعت آن
 گرم است در اول خشک است در دوم و گویند معتدل است در گرمی و خشکی و دوی خلل لطیف
 بود و عظیم از جهت سپر نافع باشد چون با سرکه بزنند و یا بکنجبین چیل روز بیایی بیاشامند و قی
 و یرقان راسود و میخورد و چون سحر کنند و با شراب بیاشامند و قطعه بول را نیز سود دهد و
 و مثانه را نیز بزند و مقدار مستعمل از وی دو درم باشد و دلیست و ریوس گویند سیان و فالج و
 و سواس سوداوی راسود دارد و صرع را نافع بود و فوایس گویند که صلابت سپر و غلظت آنرا
 سودمند بود و اگر بر دهن بنفشه سحوط کنند فالج و لقوه و سکه را نافع بود و گویند که چون از خود بیاورد
 منع است و بکشد و اگر با سرکه است و نیکو تر بود و دوی میخورد و بدل و مصلح وی مصلح باشد و ضرر
 نباشد و مصلح وی عسل باشد و بدل آن کما در ریوس است و گویند که بوزن پو است و بیج کر و نمون
 آن تخم کر فس +

سقمونیا مجوده گویند و آن عصاره گیاه است از تیوغات که برگ آن بلبلاب ماند و درازی نماید
وی سکه را تا چهارگز بود و شاخه بسیار دارد و آن شاخه از یک سو بچ بود و گل وی سفید بود و بهترین
آن بود که سبک صافی و متخلخل بود و بلون ابریشم باشد و چون در دست بمالد خرد شود و سفید بماند و آن
زود حل شود و چون حل شود مانند شیر بود آن از طلاکی باشد و آن پیه سیاه بود و آن که سخت باشد و بر انگشت
خرد نشود آن نوحه بپاشد و تا در میان سبب یا به مشوی نگیند نشاید خورد و دستمال نشاید کرد و لغت
گویند که مشوی کردن وی چنانست که در کیسه کتان کنند و اندرون بر با سبب خالی کنند و در میان
آن نهند و سر را بر جای نهند و بچوبکی محکم کنند و در میان خمیه گیرند و در نوروی که آتش آهسته بود نهند
و در آنکند تا بخت شود و بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند و بعد از آن که خواسته است مال کنند
و طبیعت آن گرم و خشک بود و در رسوم گویند در روم و حرارت وی زیاده از طبیعت بود و بر برص
و بوق و کلف طلا کردن نافع بود و محلل جراحات بود و چون با عسل بر آن طلا کنند و از جهت درد
کنند یا سر که در و عن گل طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفر بود و شربتی از وی از تسوجی تا
دو دانگ باشد بر حسب مزاج و هواد و بادویه از تسوجی تا دانگی بود و برگزیدگی عقرب طلا کردن
و خوردن سودمند بود و وی مسفر بود با حشا و معده و جگر و دل و کرب و غثیان و تشنگی آورد
و اشتها را طعام بر دهنده و مصلح وی آن بود که با کنیز او رب السوس و انیسون و دو قور و نشاسته
و روغن بادام شیرین مزوج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار بسیار و آن یکدم
باشد اول اسهال بکند و بعد از آن کرب و غثیان آورد و عرق سرد و اسهال با فراط آورد و باشد
که بکشد و اگر زن آن بخورد برگزید چو را بکشد و دو درم از وی کشنده بود و شریف گویند که جز وی از وی
با و جز و تر بد و شیر تازه بیاشامند بناشتا گرم بزرگ و خورد بیرون آورد و موجب اصل نبات و
چون با سرکه بزنند و نیک بگویند و با آرد و جصا و کنند عرق النساء نافع بود و اگر طویبات بچ ویران
پاره و زمان بخورد برگزید چو را بکشد و چون با عسل مزیت بیامیزند و جراحات پلید نهند بکشد و چون
با سرکه بزنند و بر جرب ریش شده بمالد سود دهد و بچ ویرا بر برص طلا کنند نافع بود و مدوا سی
که سقمونیا بسیار خورده باشد بد خج و سولین و قلع و رب سفر حل و رب سحاق و رب پیاس
کننده این موقوف گویند که نبات سقمونیا بلبلاب ماند و سفید بود و شکوفه او هم سفید بود و اگر بچ

و آن تجویف وی از طوبیت پرباشد و اصل آن دراز بود و مطبق بقدر ساعد دست و دراز طوط
 بود و آن چنان گیرند که مخاکی در زیر درخت بکنند و برگ جوز در آن مخاک بکنند و شلخ آنرا بشن
 کنند تا آن شیر بر وی برگ قطره قطره بچکد چون به بند و بر دارند و استعمال کنند و صاحب منهاج گوید
 که بدل وی خروع چینی بود و وزن آن و گویند سه وزن آن مولف گوید هیچ ادویه عمل می کنند
 و بدل وی نبود و سهیل صفر چنانکه امتحان کنند و قوت سقمونیانسی سال باقی ماند
سقاقل اشتقاق است و گفته شد *

سقفور دیون ثوم بر لیت و آنرا اسقفور دیون گویند و ثوم احمیه نیز گویند و هر دو گفته شد و
 سقفور دیون نیز گویند گفته شود و بسیار سی آنرا سیر سو گویند و طبیعت وی گرم و خشکست چهارم
 لطیف و محلل و مفتوح بود و جراثیم عظیم و غیث را با صلاح آورد و فسخ عضله را نیکو بود و باقی منفعت
 آن در شین گفته شود *

سقفور درل ماهی است و سقفور نیز گویند و گویند که آن از نسل تمساح است و آن چیست
 که هنگام بر سر و نیل خایه می اند و بچه بر می آورد و هر چنان در آب می افتد رنگ میگیرد و دو آنچه
 در میان ریگ می ماند سقفور میشود و آنهم در آب و هم در خشکی تواند زیست و وی از زرد واد و نیز تمساح
 میشود و صاحب جامع گوید که فتن وی بیشتر در جلایرستان بود و در شدت سرما از آب بیرون آید
 و در آب بماند و صیادی بوی رسد و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و هم
 نقل ازین جمیع میکند که صاحب منهاج است که سقفور در درل کنار و نیل میباشد بیشتر در
 صحید و در آب نیل میرود و بدان سبب آنرا درل ماهی خوانند و درل از بهر آن خوانند که مانند درل
 است و آنی از بهر آن خوانند که در آب میرود و این مولف گوید این قول صحیح است که سقفور درل
 کنار نیل باشد تحقیق و در زمان شیار کردن و فرق میان سقفور و درل آنست که سقفور در درل
 نیل و نزدیک آن بود و درل در بیابانها بود و سر و درل بهین در سر سقفور را بیک کشیده بود
 و رنگ درل زردی بود که لبرخی و تیرگی زرد و پوست وی روشن بود و رنگ سقفور ابلق بود و از
 زرد و سفید و سیاه و سبز و پوست وی افس بود و محمد بن احمد التمیمی در کتابش شد گوید که سقفور
 در درل است و در آب نیل است و در بیابانها است و در درل است و در بیابانها است و در درل است و در بیابانها است

و دشاخ بود اما بن او یکی بود و نژاد و خصیه دارد مانند خصیه خروس بمقدار آن بود و هم در موضع
 آن بود که از آن خروس ماده آن بالای سیت میخند در مثل فن کنند و بجلارت آفتاب تمام شود و
 بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در میان اعضا بابت و غیر آن و صاحب جامع گوید که
 اهل صغیر شنودم و در بعضی از کتب خواص دیدم که چون سقنقور اصیا و رسد و عضوی از آن
 صیاد بگردد و طلب کند اگر آب یافت در آب رفت و اگر نه شاشید و در بول خود غلطید صیاد
 در حال مرده سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی در آب رفت یا در بول خود غلطید سقنقور
 بر قفا افتاد و مرد و در حال صیاد سالم ماند و این از خواص عجیب است و این سولف گوید گویند
 مصر کسی است مرتب کشتن که سقنقور را بکشد و هر سقنقور که بکشد نزد یک او بنزد و او بکار دهن
 از زبیل کند و بر او مری بر نهند تا هر سقنقوری که بمهر او نباشد بدان رغبت نکنند و اختیار وی
 واجد وی نباشد که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم بهار ایشان و بهترین اعضای
 وی ناف و گرد و گرد آن و گرد و بن و بن پیه آن باشد و گوشتی که بر نشانه وی بود هم نیک باشد
 و نمکی بهتر آن باشد که از موازی ناف آن برگردد که قوت ناف و گرد و پیه با وی باشد و نمک
 وی باید که سیاهی بود که کبرخی نایل بود و بر هر یک چسبیده باشد و آنچه سفید و ریزان باشد نمک
 کمر باشد و سقنقور چون تازه بود گرم و تر باشد و در دم و چون نکسو و کند خشک گردد و حرارت
 وی زیاده شود و رطوبت آن کمتر گردد و صاحب مناجا گوید که گرم بود و در دم و خشک بود و در دم
 کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه ضرر بود
 و اگر تنها استعمال کنند فعل و سیاقوی باشد از آنچه در مرکبات استعمال کنند و شربتی از گوشت خشک
 وی از کیمیتقال تا شته شتقال است و بحسب مزاج کسی که استعمال کند باید که آمیخت با او و پوسن
 وی و شده وی و وقت استعمال تا در که ام فصل بود و بولی آن بود که اگر تنها استعمال خواهند کرد
 شربت کنند و بر سر شراب کهن صافی یا بر آب اصل یا بخته یا لقیح تربیب شیرین یا بر سر زده تخم مرغ
 نیم برشت کنند و بسیار مانند تخمین نمکی در اطعمه ماهی از کبیر رم تا دو درم بود و بحسب مزاج
 کسی که استعمال بکند و اگر بر سر زده نیم برشت کنند تنها یا با تخم جبر سر سوده بوزن آن استعمال کنند
 این شغل را اجایت سفید بود و سقنقور سودمند بود از جهت رضای عصائی سرد و کسی را در

مجموعت ضعیفی و تقصیری باشد و منی را میفزاید و قوت شهوت بد بد خاصه پیوسته وی که در گردن بود
 و اگر کدیرم از آن با شراب بپاشد مانند از حوالی کرده وی شهوت باور را بجای میبرد و انگیزه اندک که ساکن
 نشود و اگر آنکه مرق عدس با عسل یا تخم کامورا یا آب بپاشد مانند که ساکن گردد و بدل وی جالینوس
 گوید که خصیة الثعلب است و مؤلف گوید که در او دریا می چید آنکه امتحان کرده شد هیچ او و خصیة الثعلب
 نمیرسد خاصه که با شراب بپاشد و گویند که سفنفور در بند وستان می باشد و در کیلان و در بحر قزاق
 نیز گویند که در بلاد حبشه هم می باشد این نوعها مشهور نیست و گویند که بدل آن خصیة الثعلب
 با خردل و مؤلف گوید که اولی آن باشد که بدل وی در معاصین و ترکیب بوزن آن خصیة الثعلب
 فربه و بوزن آن قضیب گاو خشک کرده سوخته و نیم وزن آن تخم گذر کنند +
 سکر بسیار سی شکری گویند و در مناج مراد از سکر البیج است و بهترین وی آنست که سفید و شفاف
 باشد و از طرف بند وستان آورند و چین و آنرا قند خام گویند طبیعت وی گرم است در آخر اول یا
 در اول دوم و ترست در میان اول و چون کهن گردد میل کجکی داشته باشد و وی ملین بود و نافع بود
 بمعدة بجمالی که در ولایت و در بلاد نزدیک نعل بود و سکر سیلیانی تلپین در وی بیشتر است که در فانیذ
 و عسل طبرزد تلپین در وی بیشتر است که در عسل نخل و تلپین می کمتر از عسل فصب بود و شکر مصلح
 ریاحی بود که حادث شود در امعاء و بطن و محل طبیعت بود و مقوی معده و جگر باشد و مقدار شتر قوی
 از وی ده درم بود و اگر باروغن با و ام شیرین بود و بپاشد منع قوی نکند و کهن وی سودمند بود
 از جهت بلغمی که در معده باشد و آنکه آتش که آرد و خونی در وی آمیز از وی متولد شود و بر انگیزد و مصلح
 وی رمان فربود و شتر قوی گوید که چون باروغن گاو یا گوسفند بپاشند و بپاشد مانند احتباس بول
 را سود دهد و جرب است درین زحمت و چون ده درم از وی گداخته در سبت درم روغن گاو تازه
 و نیم گرم بپاشد مانند زرد ناف و اندرون را سودمند بود و زرا نیکو زائیده باشند و درون ایشانرا
 پاک گرداند از مواد و جرب است تا بگرم آتش امیدن و امان آن کردن سفره را زایل کند و آواز
 بکشاید و زرد را سود دهد و سینه و شش و میگو بود و نرم گرداند و خشونت متناهی را پاک گرداند و زرا
 کند و موافق بود و محروری مزاج را و برود را با اعتدالی که دارد و محتاج مصلح نبود و سده را بکشاید
 بگردن نافع بود و اگر بخور کنند قطع زکام کند و از جهت جرب سودمند بود و خاصه جرب جفون

چون باماره شکرک کنند یا خون آلوده شود و احتیاج اگر باشد دیگر باره مکرر کنند و اگر در دردی چشم
 کنند سفید که قیق باشد بر و چون نرند و کف از وی بگذرد شکلی را بنشانند و اولی آن بود که کسی که در
 طبیعت یمنتی داشته باشد و سحر امعا از بسیار خوردن آن اتر از نماید و گویند که بدل آن آب انوی
 سیاه است و گویند که مصلح آن برست و طباشیر بدل آن موینج خراسانی +
 سکر الحسر بپا سی تیغال گویند و بشیرازی شکرک کوبی خوانند صاحب منہاج گویند که آن
 صمغی است که از درخت مسرون آید در موضع گل وی که خشک و دو جمع میشود و آنرا سکر
 گویند و سهو گویند که گویند که آن طلیسب که بر درخت عثمی افتد در خراسان و جمع میشود و چوبچین
 یامی افتد بر خاری مانند پاره فلک در روی حلاوتی باشد و اندک عفو صتی در و سست و سفید بود
 و آنچه حجازی باشد میل بسیاری داشته باشد و موی گویند که بر خارا اندک کسی بزرگ آشیانه بسیار و
 و آن گرم در میان آشیانه باشد و آن گرم را بشیرازی خروگک تیغال خوانند و آشیانه را بپا سی تیغال
 خوانند و بشیرازی تیغال خوانند طبیعت وی معتدل است میل بحار است دارد و نزدیک بود و بزرگ شکر
 و وی لطیف تر از بود و اندک وی رطوبتی باشد و طبع را نرم کند و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم
 باشد زایل کند و دشمنی زیاد کند و ترک گویند که سی روز متوازا از رو بپاشا مندر روز و درم آب
 نیم گرم بر بود و شوری آنس را نافع بود و مجرب است و سعال و در و سینه ضیق النفس را نافع بود و اگر
 و اگر البین القاح چون بیاشا مندر استقار نافع بود و معطش بنمود و مانند انواع سکر از بهر گاه جلالت و
 اندک است و وی معدود و جگر و کروه و مثانه را نیکو گرداند
 سبک بینج صمغ نبات است که شکل مانند قضا بود و صاحب منہاج گویند که نیکو ترین وی آن بود که بیرون
 وی بسفیدی زرد و اندرون وی بسرخ و تیر لوی بود و زرد و آب حل شود و اصغمانی بهتر بود و صمغ
 جامع گویند که نیکو ترین وی آن بود که صافی باشد و بیرون وی سرخ بود و اندرون وی سفید و رانی
 وی متوسط بود و میان را بر طبعیت و قند و حریف بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و رسوم محلی
 لطیف باشد فالج را نافع باشد و مهمل ماده بود که در ورکین باشد و قویج را نافع بود و چون بیاشا مندر
 یا در حقه کنند و انواع بواسیر را نافع بود و چون تنها بیاشا مندر و سنگ گوده بگذارد و در وی که در
 سعه بود و درم امعا را نافع بود و حصین و بول براند و بجز را بکشد و مهمل آب زرد بود و اشق تری

معهه بکند و برگزینی دارد و غریب آن طلا کنند سودمند بود و چون سوط کنند صرع را سودمند بود و آنچه
 اصغرفانی باشد باه را زیاد کند و جگر اینکو کند و شیخ الرئیس گویند که هیچ مصلح با دردی نیست با
 واستسقا و مغص را سودمند بود و خوردن و طلا کردن با سرکه چون بکند از درد بخار و سردی است و مفصل
 و سلعینه و بکند از درد و نفاخ کردن جذب سل و شوک بکند و گرم کرد و نه در که ماری و دیگر کتب در این سلیقا
 و گویند که فقرس را که سبب آن از سردی بود سودمند بود و در مفصل را سودمند بود و سینه را پاک کند
 بقوت و سسل و غنیمت فنج بود و در طویات غلیظ و عرق الناس را سبب آن سردی و غنیمت باشد و در و ده
 و بادامی غلیظ که در اندرون باشد سودمند و تاریکی چشم و غلظت اجفان را نافع بود و آن فاضلترین
 دارو بود که از جهت دفع عروق آب استحال کنند و چون در سرکه بکند از درد و بشیریه که بر اثر چشم برای بکند
 زائل کند و شربتی از وی از یکدرم تا یک مثقال باشد و شاید که اغیر از سر و مزاج یا از جهت مرضی سردی
 استحال کنند و عظیم مزاج آنکس که سرد بود و همه علتها می سرد را نافع بود و اما محوری مزاج را بغایت
 مفید بود و اگر با تراب بپاشند گزینی جانور را از سردی بپاشد و نافع بود و گویند مفید بود و بپاشد
 و مصلح وی است و صاحب منهای که عده و اسعاده بود و مصلح دی و مصلح و میسون باشد و
 بدل وی قند سفید بود و گویند نیم وزن آن جاوشیه و گویند که بدل آن مفصل و صبر و شوق و شایسته
 است از هر یک که ربع و وزن آن صاحب منهای گویند که نوسه از قند مستحیل
 میشود و بکینج

سک اصل وی چینی است و آن عصاره آله است رفوچی دیگر ترکیب و اغصص بلج که
 مانند را یک ترکیب کنند و بهترین وی آن بود که خوشبوی بود و نیکو باشد و طبعیت وی گرم و
 بود و در دم و قابض باشد و مقوی احشا و منع قی بکند که از رطوبات باشد و شکریه را ببرد و چون
 بر شکم صاف کنند و قوت اعصاب اندرونی بدید و باه را زیاد کند و سده را بکشد و در مفصل را
 نیکو بود و در اعصاب از فکند و در دل را سودمند بود و مقدار نیم درم منفعلی کند و بوی آن
 وی سرگرم اصداغ آورد و مصلح وی کافور باشد
 سک المسک آن مرکب بود از از و دماغه و فلنج و لباسه و صندل مقاصری و شلیل و
 غسل و عفت آن در مرکبات گفته شود

سکنج چرخ طاعتیوس ست و غا طیس نیز گویند و گفته شود
 سکی رخلایوسکی رخلایوس گویند یعنی آن بسریانی کثیر الابرجل ست و آن اسفنج ست گفته
 سکنویه سکنویه است و سنجیو نیز گویند و آن بزرگ سبب است و حسب لفظ نیز و گفته شد
 مگر صفت آن

سلق دو نوع ست کینوع هم بیارسی سلق گویند و مشهور ست و آنرا اسود خوانند و کینوع
 دیگر بیارسی فخذ گویند و بهترین آن شیرین باشد طبیعت آن گرم و خشک ست و راول و
 گویند که مرکب القوی بود و گویند که ترست و راول و در وی قوت بور قیه هست و لطیف و محلی
 بود و سیاه قشی بود و سفیدی جلای تخلیل کلفت و التخلیل از توایل نافع بود و چون آب بی طلا کنند و در وی
 بنجته خشک آتش نافع بود و اگر با غسل بر تو طلا کنند نافع بود و اگر بر آب بی بشویند پیش بر دو اگر آب بی موم بود
 کنند و بر درم نهند ساکن گرداند و ریش بینی زایل کند و چون بر در التخلیل طلا کنند موسی بر و یاند و
 قوایع سود و دار و امیری و توایل عیشه را سود و در قطع طغم مکنند و اگر آب بنج وی در بینی مصروع
 چکانند و بدان اوان کنند اگر سبب آن جمع شدن اخلاط الح و ریاغ بود بجایت نافع بود و زایل
 کند و در وی بزایل خضار کردن زایل کند و آب وی بازیره اگر سودا کردن لقوه را نافع بود
 و اگر آب وی نیم گرم در گوشت چکانند و در ساکن کند و اگر بدان حقه کنند نقل بیرون آورد و در
 سده جگر کشاید نوع سیاه شکم بربند و خاصه با عدس و انچه بنجته بود و خرد کنند شکم بربند و آورده اند
 که چون آب و ورق ویرا بر خوریند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه بریزند بعد از چهار ساعت
 خمر شود و اگر آب وی با او ویر سله بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نفرس و مفصل سود
 و در و چون درده دم آب وی نیم درم غار لقیون حل کنند خلطهای غلیظ لرح بیرون آورد و در
 محرق دم باشد و سولف نفع بود و کیموس وی بد بود و مصلح وی سرکه بود و
 و خردل راصل و سه مسده را بد بود و منشی مصلح آن رب غوره بود و با شرباب
 اترج بود

سلق جلی آنرا سلق بری گویند و پنج آنرا شیرازی میمون گویند و آن حلق است و
 بیارسی از اردار و گویند و المهور نیز گویند و طبیعت آن گرم و ترست و چون بر نفرس مصلح

ضماد کنند عظیم نافع بود و جهت سرفه بلغمی با نبات سفوف ساختن
بغایت محسوس است و چون بر عضو های که کوفت یافته باشد ضماد
کنند با گلاب بنایت مفید بود و صفت و س در باب حاد و حاض
بر می گفته شد.

سلق الما بر جارا نه است و گفته شد.

سلق سری سلق جلی است و آن نوعی از حاض است و گفته شد در حاد.

سلسل پیارسی جوهر بنه گویند و بیوانی طراغیس گویند و آن مانند گندم بود بی پوست آن
در صفت شکر گفته شود.

سلیمه قشیا خوانند و آن پوست درختی است که آن درخت را سلیمه گویند و سلیمه بدان سب
گویند و آن انواع است نیکوترین وی آنست که سرخ رنگ بود و وسط بود و در طعم وی اندک
تلخی باشد و عفو شتی تمام و چون بشکند مانند ریونده لخمی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ وی
مانند قرفه پیچیده باشد و آنچه سیاه بود بد باشد و آنچه رقیق بود کسید بود که قلب سلیمه فروشد و صفت آن
در کاف گفته شود و گویند که نوعی از سلیمه هست که تلخی بود بد چینی و آن نیکو باشد و طبیعت سلیمه
گرم خشک است در سوم و محلل ریاح غلیظ بود و مقوی اعضا و حیض بسته بکشد و بول براند اگر بکشد
و اگر با داروهای چشم غلط کنند تیری چشم زیاده کند و در دسینه و پلوی که تولد کند از اخلاط الفج باز
ریاح غلیظ سودمند بود و مهمل نفث دم باشد و شراب وی از جهت معده و جگر سودمند و چون
دو کنند بدان رحم را پاک گرداند از رطوبات فاسدین و بوی آن نیکو گرداند و چون با عسل بپاشند
و بر رطوبتهای لینی که در روی باشد بنیدایند زائل کند و گزیدگی افعی را نافع بود و چون بپاشند
و مجموع و در مهامی گرم که عارض شود در اندرون و در گرد و را بغایت سودمند و سد و بکشد
و بچمرده و زنده بیندازد و شیمه بیرون آورد و مقدار استعمال زوی تا یک گرم بود و گویند که مضر است
با معاد و مصلح وی کثیر بود و بخی آن با سویی گوید که بدل آن نیم وزن آن دار چینی بود.

سلیط زیت است و گفته شد.

سلیم شلیم است و گفته شود.

سالم الحیم پوست مار بود و نیکوترین آن پوست مار نر بود که کون او سفید بود و آب سیوس گوید
 که سر و شکست و بغایت محض باشد و اگر شیر آب چو شاستند و در گوش چکانند و در گوش عظیم
 سود دهد و اگر بدان مضمضه کنند در دندان رانافع بود و در دای چشم غلط کنند سودمند بود و
 چون خشک کنند و غسل بکشند با شیر آب و در چشم کشند تیزی چشم را ببرد و اگر آب که ببرد و در
 مضمضه کنند در دندان را عظیم سود دهد و اگر با ورق که ببرد و بدان مضمضه کنند همین عمل کند و اگر
 بسوزانند و بر دارالشلب طلخ کنند سوی بر بیاورد و اگر مقدار یک گرم از وی با سه ذره آب بشوید و بجا
 و بخورد تا لیل را زایل کند و اگر مقدار یک گرم از وی پاره کنند و با دو درم آرد و جویش کنند و
 در شب تشوش کنند تا بچینه گردد و بخورد صاحب بواسیر و میند خواهد ظاهری خواه باطنی رافع بود و
 و اگر در زیت بزند و از آن موسم روغن بسازند رافع بود از جبت شقاق لبان و مقعد و چون در شر
 بخورد که مار بگزید از آن موضع و چون بر روی زن حامله بزند آسان بزاید و چون بخورد که در
 شب نیکه شبیه وی بازگشته باشد با بچه و شکم وی مرده باشد بیرون آورد و جویش و چون در شر
 بچو شاستند و در گوش چکانند و در گوش که از سر وی باشد و لیش آن داده که از وی روانه باشند و
 دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم بپاویزند سودمند بود و جبت غلط اجفان و
 در پنجهای که در جفون بپا میشود کحل کردن +

سلوی سانی است و از دهنی نیز گویند و گفته شود +

سلور معرب سبوس یزانی و آن جریست +

سالمه قه پارس سنگ پشت گویند و شیرازی لاک پشت خون سنگ پشت دریائی چو
 بیاشامند لثرب و پنیر بایه خر گوش و کون سود و در از جبت که میگی عقرب جانوران و کسی را که
 ضعیف اجامی خورده باشد و هر نوعی که خورده باشد و اگر زهر سنگ پشت به بینی رسد چکانند رافع
 باشد و چون طلوع کنند رنق رافع بود و از جبت ریشها را ببرد که عارض شود در میان کودکان
 آنرا فلاح خوانند زاکل کنند و خایه آن سرخ بچکان رافع باشد و اگر سنگ پشت دریائی بگزید و
 تاسفید کرد و باروغن سخن کنند و بر چیزی طلا کنند و بر سرطان ریش شده و نهند و هر یک آن پاک
 کند و گوشت بردارد و دیگر عود کنند و بجمیع ریشها و سوختگی آتش زایل کند و شریف گوید که چنانست

سه نوعست بحری و دری و چون سنگ پشت بحری را بکشند و بر هر دو شکم وی باشد بر آن آرد و در بر
 لبوزانند خاکستر آن باندک فضل بپایانند و با غسل بپوشند و طویل را با باد و شبگاه بمقدار نصف
 و بلعقه از جویان چهار شغال باشد و از او به دورم و نیم رو و دست را نافع بود و چون خون سنگ پشت
 بحری با آرد جو غسل بپوشند مانند فاعلی جهاسازند و شروع را از آن بر روز بنامش و شب با انگا بخورد
 نبات نافع بود و چون خون سنگ پشت بحری در دست و پای مالند در دفعه صلی نفوس را سودا
 خاصه بخند و ز پایی بالند و چون پیروی و تشنج و کز را بالند سودمند بود و چون گوشت وی بخورند
 و همین عمل کنند اگر خون وی صاحب تشنج میباشند همین عمل کند اگر خون وی با بندید و ستر خفند
 تشنج را بغایت مفید بود و چون سنگ پشت دریایی را لبوزانند و خاکستر آن با بنید و تخم مرغ طلا کنند
 بر شقاق پایا شفا یابد و زائل کند و گویند چون سوخته وی بر دیگی که چو شان بود و نهند از چو ش ساکن
 شود و گویند چون سیاه بزند بر شروع صرع وی ساکن شود و صاحب فلج که گوید که اگر در وضعی که
 کمرک بسیار آید و زبان و دیگر بگزید سنگ پشتی و دوازگون و در زمین بدارند و دست و پای او را در هوا کنند
 و همچنان بگذارد تا کمرک در اینجا دیگر نیار و آبن زیر گویند که زهره و بر این خشک کنند و در سلی که در دین
 باشد سحر کنند و در شتم کنند سودمند بود و بخت نزول آب آسمانی گویند که نافع بود از جبت سفیدی چشم
 و نزول آب گویند که چون نرنگ آب و کدو کانی را که تنق باشد در آن آب نشیند سودمند بود و آبن لیمو
 گویند زان شیر از چون کدو کان را در روز بارگردد یا خضیه بنفشه و یا با شیر مار حل کرده میدهند یا در روغن
 میچوبش اند و میمالند نبات سود بود

سمله اشپون در خنثیت که بالای آن زمین مقدار سه گز براند و باشد گل سرخ دارد و بعد از آن
 دانه کند بمقدار کشیزی و آن نبات با حب ی از جبت گزیدگی عقرب و مار و مجموع گزیدگان زهر دار
 سودمند بود و چون سیاه مانند سینه و خلق را از خشتون پاک گرداند و آواز را نیکو کند
 سمله بول بز که بویست که در رنگام تبخیر رنگ که ده باشد و آن سنگ سیاه شده باشد مانند کبر
 بود و در او به جذام استعمال کنند نافع بود

سمله شو که قطعه است و گفته شود

سحاق تنم گویند و طمطم نیز گویند و عرب سحاق الدباخی خوانند و نیکوترین ی تازه سرخ باشد

و طبیعت آن سرد بود و در دم و گویند در اول و گویند که خشک است و در سوم و نهایت فالص باشد منع
نزف بکند تا بمکد که بعضی گویند که اگر از خود سیاه و نیزند همین عمل کند و قوت ورق فالص بود مانند آفتاب
و طبع ورق وی سویرا سیاه کند و بدان حفته کردن قرصه امعاء سودمند بود خوردن و در آن شستن
و اگر در گوش چکانند چرکی که از گوش می آید به بند و ورق خشک می چون در آب بنزند تا بقوام
عسل آید مانند خفض بود در عمل و فعل و اگر ثمره وی نیز بنشیند کنند همین سبیل بود و موافق بود و فعل
و عمل و چون در طعام اندازند از جهت کسی که اسهال مزمن و قرصه امعاء داشته باشد نافع بود و چون
بآفتاب و مانند منع حمزه و درم از حفت سبب کند و چون با عسل پیامیزند خشونت جفایا نافع باشد و قطع
سیلان رطوبات سفید از رحم بکند و بواسیر از آن کل کند چون با نم خوب ملو با سحی کنند و بر بواسیر بنهند
و قلع ثمره و بر آن چون نرند تا غلیظ شود و فعل وی نیکوتر باشد از فعل ثمره وی و صمغ وی چون بر سوراخ و
کند و در دندان راسا کن و چون بنزند و آب آن بروئی نرند و تورم کنند و رازی گوید که چون سماق
با شراب فالص بیاشا منقطع اسهال و نزف دم از رحم بکند و کثرت بول را نافع باشد و بعضی گویند که
به بند و صوف سرخ رنگ بر کسی دهند که خون از وی روانه بود از هر محل که باشد به بند و قطع سیلان
خون بکند و این ماسویه گوید که اشتها و طعام باز دید کند بمجوسی که در ولست و اسهال صفراوی که مزمن
شده باشد سود و در چون بخورند یا بدان صمغ کنند و اگر با گوشت و راج و یا مرغ به بنزند شکم سخت
دارد و اگر بر معده و شکم ضما کنند همین سبیل و چون بریان کنند شکم زیاده تر به بند و چون در گلاب
خوبیسانند و از آن گلاب و چشم کشند سودمند بود و در ابتدای درد چشم که از گرمی بود یا مان و حدقه
قوت دهد و سولق وی شکم به بند و معده را سود و بد و بیجان صفرا و اسهال آن و اسحق بن عمار
گوید که اگر چشم کشند از قلع وی سلاق و سوزش چشم و خارش آن زائل اگر کسی که دایم تنه
کند و پیچ چیز در معده وی قرار گیرد و نه از طعام و نه از شراب سماق را و کون را بکوبند و چیش و با آن
سر و بیاشا منقوی را باز دارد و سماق و باغ معده بود و مقوی آن تشنگی بنشاند و غشبان صفرا و
ساکن گرداند و سیج را سود و بد و زو و نظار یا بدان حفته کردن و سیلان رحم بواسیر را نهایت نافع
بود و شریف گوید که اگر بنزند و درم در صفرا و درم آب ناقوت با آب دبه بعد از آن قرصه بدان
آب فرو برند بر چشم که جرب داشته باشد واکله و سلاق و کمید کنند تنها نافع بود و مجرب چون کثیر

تنها آب مرطوع سیلان خون از بر معنی که باشد بکند و اگر خشم مجبور چکاند که سرخ شده باشد از
باشد از آنکه آب در خشم وی بر آید چون اگر وساق با کلاب مضمضه کنند قلاع را زائل کند و ورق وی
همچنین چون ضما کنند بر شکم بچکان طبیعت مایه بندد و چون ورق بپزد و عصاره وی بگیرد چنانچه غلیظ باشد
قوت اعضا بدو در منع ماده از ششها بغایت سودمند بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا
کنند بر ریشهای پلید بر چه بود خشک گرداند و چون ضما کنند بر ناف و بن قضیب سلسبولی را
سود و بد که سبب شرخ بود و بهمان مضرست بجا بر سر و گویند که مصلح وی مصطک باشد.

سهمسق مرزخوش است و در ازان الفار گفته شد.

سهمین چربی گوشت است و بهترین وی آن باشد که از حیوانی متکمل گیرد و طبیعت آن گرم
و تر باشد شکم را بر اندوزد و مضمم شود و باه را زیادت کند و غذای بد بود و مطلق طعام بود و زود تجیل
شود بد خانی و ماری و اولی آن بود که اندک خورند بعد از آنکه لذتی دهد و مصلح وی لیمونک است
و زنجبیل و راسن محلل.

سهمسپاسی کبچد گویند و بهترین وی آن بود که بزرگ حبث نازد بود و جرم وی اتوی بود
از روغن وی طبیعت وی گرم است و در میان درجه اول و ترست و در آخر آن گویند در و طمین
باشد محلل خون بسته و اثر کبودی که از ضرب حاصل شود و نافع بود جهت تشاقق پاهای خستونی
که در بدن باشد و بر اعصاب ضما کردن محلل غلط آن بود و بر درمها و سونگی آتش ضما کردن
نافع بود و قیغ سهمسجض بر اند و بچه بر اند و چون منقشه کرده بریان کنند غذای مصلح دهد و فزی
آورد و چون همضم شود و حشا و حوت وی مرضهای سینه و شش و سرفه را نافع بود و خونی
که از وی متولد شود متوسط بود و رنگی و بدی و وی مسکن حرقی و لدی بود که در معده حادث
شود از خلط تنی از تر بلبلیا از خوردن و در وی گرم و منی بغیر آید و باه را زیادت کند و گزیدگی بار
را سود دهد و اگر بزرگ گمان بخورد قوت باه بغیر آید و مقدار بخورد از وی پنجه دم باشد و معده را بدست
و بوی دهن را بد کند و مرغی معده بود و غشیان آورد و تشنگی پیدا کند و سوله خلط غلیظ بود و بوی
بود و اولی آن که بریان کنند بریان کردن سبک با حسل بخورند و جاکینوس گویند که بدل
و تلمیس خاصه بزرگ گمان باشد و اگر ویرا همچنین خام بخورند و قدری مری بر سر آن بیاشامند

زود بگذرد و اگر طبعی قوی می باشد و نیز گرم گردد و دراز نکند +
 سمور سیون سمونیون نیز گویند و آن که نفس بری است و گفته شود صفت آن در کاف +
 سقسقین سمن است و گفته شد +
 سما قیل سماق است و گفته شد +
 سمسم جرمی جلاینگ است و گفته شد +
 سممنه صفت حب آن و حب السمند گفته شد +
 سم الحمار دفلی است و گفته شد +
 سم الفار ابل عراق تراب لعلک خوانند و هیچ الفار ابل اندلس گویند و آن سگ است
 و گفته شود +

سم السماک باسی زهرج است و گفته شد +

سممن بپاری روغن گا و گو سفند گویند فعل وی مانند زبد بود و در انفجاج و ارقا وین
 اقوی بود از وی طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حرارت وی بیشتر بود از زبد و خوری گویند
 که روغن گا و منغ سم افنی بکنند و با کنند که بدل رسد و آزی گویند که شخصی را دبا و دافعی بکنند و روغن
 کهن بپاشانند هیچ ضرر بوی نرسید و روغن چند آنکه کهن تر گردد و حرارت وی زیاده تر بود و قوت
 جلای وی محکم تر گردد و شیخ الریس گویند منقح و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو و میانه بود
 فزایندهای محکم و منقح و در مهابود خاصه ورم بن گوش و خاصه از آن که دوکان و زنان و سیندرانم
 کند و منقح فضولی بود که در وی باشد خاصه با شک و بادام تلخ و هم شکم به بند و سجم براند و وی ترابین
 زهر را بود که خورده باشند و تر لطف گوید که چون با آب خاکستر آن خفته کنند تر خورده معار انافع بود
 چون بر پیچیده و ضما کنند بر قرص خشک لیش زائل کند و اگر پیچیده نبند و بر دیان جراحی کنند
 که خورند که مکران با سیم نباید منع روئیدن گوشت بکنند و سر جراحی فراخ کند و چون حنا بر روغن
 کهن آبش را و بر جرب کهن طلا کنند زائل کند و چون مقدار ده ورم از وی با پنجه گرم شکم بپایند
 و بپاشانند بول براند و حال و این جرب است و چون بفرز جرب بخورد برگرد لیش رحم را سود دارد و چون
 بر قرص آب را بر سوزد و چون خط کنند ورم جرب شست ورم آب ناز و منظار بار انافع بود و چون جرب شکم طلا کنند

سلامت آن زائل کند و چون بازیت بیاید نیز و طلا کنند بر جرب اجفان نافع بود و چون با آب
عنب الثحاب چشم کنند سودمند بود و جهت فرمان چشم درم آن و در گوشتها نافع بود و چون شبتا
لحق کنند سر نه خشک است که داند و اولی آنست که کسیکه علت باطنی داشته باشد از وی اجتناب
نماید و چون بر روی طلا کنند بهفت شب بخسپد روی را پاک گرداند و حسن براناید که داند و طلا کند
بد بد و زرد نیز همین عمل بکنند و طلا کند وی *

سمهینون سمه است و گفته شد و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا سمه خوانند +
سمهین و شیر خوانند و آن ورود الایض است که بیارسی گل سفید گویند و در صفت گفته شود +
سمه را روغ فطرست و گفته شود +

سحاب بیارسی مایه گویند و بعضی بقیاس بالعصی گرم بود و چون مایه کو سح و مار مایه منتهی شود
و پیکره نیز و نیکوترین مایه محوری باشد که پوست وی دقیق بود و فلوئس می گویند و در شوط
بود و خوردی و بزرگی و فربهی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذیر بود و فاضلترین آن شد بود
و بازنی پس استی و شبوط و در فوات و در وجه بعد بسیار بود و فاضلترین جایگاه ایشان جاگهای
باشد که سنگ نیزه باشد بارمل و آبهار شیرین و اگر بحری بود و افضل آن بود که در لجه باشد و افضل
آنچه خورند از جهت تطیب یا سفید یا ج بهتر بود بعد از آن شوی طبع و آنچه آتش بریان کرده باشد
بهتر و سبکتر بود و بر معده از آنچه در روغن بریان کنند و آنچه در آرد ملوث کرده باشند و بر روغن
بریان کنند بدین تشنگی بسیار آورد و در بعد از معده بگذرد و طبیعت مایه سرد و تر باشد و
دوم باه رازایه کند خاصه و بدنی را عرق کند فربه گرداند و مرق وی نافع بود از جهت زهرهای
که خورده باشند و گزیدگی نیز و چون دوام کنند بدان گزیدگی مار شادار و سنگت یوانه سودمند
بود و حری که آنرا سلور گویند و آن در روغنیل مضر باشد و ویرا فلوئس فصوص اولیس نبود و
آن طویل و الملس بود و سردی بد را زنی مائل بود و دهن وی کشیده باشد یا نند خراطومی و
ولیسقوریدیس و ویرا سلوریش خوانده است و وی فربه بود و تر و در گوشت وی رنخادنی و در
بود و جهودان و ویرا بخورند و بر وی و ویرا سوراس خوانند چون تازه باشد غذا بد و شکم برانند
چون نمک سود کنند غذا اندک و بد و قصبهش را پاک گرداند و آواز صافی کند و اگر نمکس و وی گو

غذا و کتله از بیرون بر سلی آنرا بیرون آورد و از عمن گوشت و طبع نمک سودوی چون در شینا در اول
 علت قرحه اسما موافق بود و بسبب جذب مواد که بظاهر بدن آورد و چون بدان حقه کتله عمن
 را از اهل کند و اگر بچنان گفته شد غذا و کتله بر فضول و زجاج از بدن بیرون آورد و بقوت مزاج
 و خوردن می شود و غلیظ مزاج بود و چون تازه بخورند غذای فاسد بود و اگر ادمان خوردن آن کنند بر
 آور بسبب بسیاری رطوبت و لزجتی که در وی باشد مگر آنکه نمک سود کنند و با سیر که خوردند که قوت
 نمک قطع فضول و سبب پاک گرداند و انواع آب می تواند غلیظانی باشد و مرغی اعصاب
 و موافق نبود الا بمعدده گرم و شکموری آورد و مصلح آن تملک بود و با غسل بود و با غسل بسیار که غسل می را
 گرم کند و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید که دشوار می فهم شود و دشوار غول از وی متولد
 شود و چون متولد شود مخلوط از لزوجات باشد و غلیظ با زوی حاصل شود و از آن غلیظ و صفا
 خبیث متولد شود و با سیر که سرد شده باشد و در وضع نمک نماند و باشد بد باشد و از خوردن آن مزاج
 غاصب شود که از خوردن فطرو با سیر نمک سود کرده باشند نیکوتر است که کس نباشد و در ویک است
 که نمک سود کرده باشد و اولی آن بود که آنرا آب بچوشانند و بعد از آن آب می در آن اندازند و بنزد
 طبیعت می شور گرم و خشکست و سردی نافع بود از جهت ملازه و شقاق مقعد و سوراخی شود که آنرا
 اسهال پس گویند چون بپزند و بزرگ بزرگی غریب نمند سودمند بود و چون گوشت دی بخورند و چون خاکی
 و بد و با سیر شور غلیظ را با گرد و بقی سیاه آورد و تشنگی بیشتر از آب می نه آورد و مصلح می آن بود که سیر که سحر
 و کرد و یا معمول کنند و بعد از آن حلو او روغن خوردند و گرم مزاج نشاید که گوارشات گرم از عقب آن
 بخورند و اولی آن که سبب ترش زلی آن بیاشامند و سرد مزاج را نشاید که با سیر تازه بخورند و معده
 بلغمی را مضرب بود و لغایت ادمان خوردن آن مضمای بد در اعصاب و مانع پیدا کند و اولی آن
 بود که اگر ادمان خوردن آن کنند آنرا بر روغن گردگان و روغن زیت بریان کنند و فلفل کوفته
 بر آن افشانند و بعد از آن بخورند و تخمیل مر با و شراب صرف مکمل آب بخورد و چند آنکه تواند و اگر آنرا
 آب افندند و در معده پیدا کنند و می آورد و میگویند آن بود که آب بخورد و الا روزیکه غرض می کردن است
 باشد و اگر بخورد و اتفاق بنفست بعد از آن داروی مسهل بیاشامند تا از معده و بدن بیرون آید و الا غلیظ
 مزاج زجاج از وی متولد شود و بسیار و آن سبب تولد و سکت گرد و مصلح دی غسل باشد که بعد از آن

بخورند تا بلغم را بنزداید و غیره در مزاج آن پیدا کنند و سرکه نیز موافق باشد در اصلاح آن و مسک مخلوط
 ممقود و نیکوتر آن بود که تر و فربه بود ویرانگسو و گند و در سرکه نهند و گشتنیز خشک ضایع کند و طبیعت آن
 سرد و خشک بود و اشتها را غذا بیاورد و تشنگی کمتر از نمکسو و کند و از تازه بریان کرده و وی مطهر بود و غرض
 و مزاج سوداوی و مصلح وی اترج میباشد و مسک مسکن و نیکوتر آن بود که بهار با بود و آن آتش سرکه است
 و اولی آن باشد که سرکه بچو شاند با سداب و کرفس زعفران و بعد از آن ماهی را شمره کنند و در آن
 اندازند و نه چند آنکه مهر شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آن صید کرده باشند را بکنند نه
 چند آنکه تغییر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل باشد در رطوبت جگر گرم را نافع بود
 و پیرقان پنهانی صفراوی و با بره را مضر بود و مصلح وی فالو و ج بود و الله اعلم
 سمی که صید از شام سمیه که الزله خوانند و شریف گوید که وی در چشمه بود نزدیک بحدین صید از آن
 شام و آن مانند وری کو یک بود و در زمان بهار صید کنند و در هیچ فصلی دیگر نتوان کرد و الا در بهار
 که وقت پیمان ایشان باشد و بسیاری حرکت ایشان و نیکوترین آن نر باشد و ادام که زنده
 باشد فرق توان کرد میان نر و ماده و چون مرد خشک شد علامات وی پنهان شد و چون صید
 کردند نمک سود کنند و خشک گردانند و چون استعمال کنند نیم درم از وی سخی کنند و بر شراب
 سفید کنند و بیاشامند و اگر در طعام کنند شاید بچسبند شهوت مجامعت برانگیزد و نفوذ آرد و در دهان
 و بعضی گویند که فرق میان نر و ماده آن باشد که نر از سر کوچک بدن دراز بود و این جمیع در کتاب ارشاد
 که نیکوتر آن باشد که بعد از متصف شهر شباهت صید کنند و نر آن مهیج باه باشد و نر و ماده وی مهیج با بود
 و نر از او بر بر می نیم بر پشت کنند و بخورند

سمی که شریف گوید که مرغیست که از رویا خیزد و از آفتاب الرعد خوانند بدان سبب که چون آواز رعد
 بشنود میریزد و بر پا چون لعل کند صرغ را سود دهد و خون و بر پا چون در گوش چکاتند و در گوش
 رازا نمل گردانند و چون بخورند و ادمان اکل وی کنند دل سخت را نرم گردانند و گویند که این صفت
 در دل و لیست و لب این نر گوید که بر گریز وی لب گریز کنج شک اندیشگی نر و مزاج سرد و خشک
 آبک مرغ بود و وی بچو آن مرغ کوچکیست و یک بود لطیف تر از وی و میل بگرمی دارد و کمیوس نیکو بود
 و خوش طعم بود و نافع بود از بهمت تند رستان و ناقمان گوشت وی سنگت یزاند و بول باند و صفت

باشد آنرا خفیطس خوانند و این سبب مشتق است از اسم نری و بجای که بجانب کوه خفیطس می رود و در آنجا
آن روید و وی ضعیف تر از سوری بود بسبب طوبی که در موضع سترن لیست و نوشته وی دراز تر و بزرگتر
بود و جالینوس گوید که سنبیل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که در سوم وی منفجر
محل بود و اولی آن باشد که چون مستعمل خواهند کرد در پنج وی مانند گل خیری بود آن خاک وی با پنبه
و آن خاک از جهت دست شستن نیک باشد و خوش بوی و بعد از آن سنبیل را مستعمل کنند و در وی شستن
عرق بکنند و وی در دیگر اناج بود و در دم معده را چون بیاشامند و چون از پیرون ضما کنند و وی
محلل و رام بود و مقوی و مانع و اگر در کله ها کنند موی شتره بر وی اندازند و نافع بود از جهت خفقان و چون
باب سرد بیاشامند غشیا را ساکن گردانند و بول برانند و شکم را به بند و چون فرزند از وی بسازند وزن
بخود برگردانند و قطعه نرغ بکنند و طوبی که روانه بود از ریشه ها خشک کنند و چون بزنند در آب و وزن آن یک پانزده
و در آن آب نشینند و گرم گرم که حادث شود در رحم زائل کنند و سینده شش را پاک گردانند و در قاناز نافع
بود و سده جگر و معده بکشاید و قوت بر و بدید و سخن ایشان بود و همه اعضا و لون را نیکو گردانند و قوت
النفس را زائل گردانند و استقار طبعی را بغایت سود دهد و مسک طبیعت بود و قی لغبی را باز دارد و
محلل ریاحی بود که در معده متولد شود و مقوی فعل قوت ماسکه بود و در پیران بدن مجبوت و سده که در
سر که بود بکشاید و بوی دمان را خوش کند و در سپهر را سود دهد و مقدار از وی بکند و گویند که فطره
بگردد و مصلح وی کثیر بود و جالینوس گوید که بدل آن از خرفه شبوی باشد بوزن آن و گویند که بدل آن
سافج بود +

سنبیل منیدی صاحب مناج گوید بستی که آن دارش شعانست و این خلاف است زیرا که سنبیل
منیدی سنبیل الطیب است و گفته اند دارش شحان هم گفته شد
سنبیل کون است و گفته شود +

سنبیل الکلب صاحب جامع گوید که آن شجره دار است که معروف است بالنسبه العصاره
سهو کرده است و در بار سی اسفید بار گویند و بعضی شجره البق و بالنسبه العصاره خرد خبث است که بسیار
آنرا بگویند و سنبیل الکلب بهار وی است +

سندروس صمغی زرد است مانند کبرالین است از وی باشد و در وی اندک تلخی باشد و

طبیعت وی مستحب مناج گوید که گرم گشت دوم و در وی قبضی باشد و صاحب جامع گوید از قول ابن
سینا که آن گرم و خشک بود و در اول خون را به بندد و بواسطه سودا در چون بیاض است و قطع بلغم فضا
کند از اسهال و کرمها و حب الفرج را بکشد و سودمند بود از جهت استرخای عصب که حادث شود از
انزال برودت و رطوبت و امتلا و اگر و غش ویران شود و بمالند خشک گرداند و خان وی نیز همین
عمل کند غاصد و بر احتیامی که در اسفل بود و نزله را نافع بود و اگر خرد کنند و بر جراحت افتانند خشک
گرداند و چون باروغن گل بنامیزند چنانکه غلیظ شود و شقاق مزمن که در گوشت دست و پای پیدا
شود بمالند نهایت نافع بود و فحان و سوسن را بگوید که از تری باشد و سپرز و اسهال مزمن را نهایت نافع بود و چون با جگر
بیاض است و حیض بول براند و در چشم چکانند جلای تمام دهد و چون بیاض است و خون از پر بیرون
نشد سپند و خان وی زکام و نزله را بنهایت نیکو بود و از جهت در و دندان نهایت نافع بود و معتدل
از آن نباشد درین و او مانند کرم را باشد بقوت دور بودن کاه و در وی قوتی بود که بدن را
بنایت لاغری چون هر روز قدری از آن بچسبند بیاض است و این متولف گوید که از وی ناکه با کمتر
کسی فرق میکند و فرق میان ایشان آنست که سوزن سست تر از کبر است و دیگر آنکه چون
بر آتش عرض کنند از کبر ابوی مصطک آید و از سوزن بوی ناخوش آید و دیگر آنکه اندکی سوزن
بلغم بود و باقی در هیچ فرق نیست +

سند و قش سرخ است و گفته شد +

سجقر زخف است و گفته شد +

سند حاج بسیار سی سباده گویند از سطلایس گوید که طبع جردی سرد بود و در دم و خشک بود و در سیم
و معدن وی در جزائری چین باشد و در وی جلای تمام باشد و از آنرا از چرک پاک گردانند
و جلای عجیب بد چون آنرا با قش بسوزند و سحق کنند و در لثه و پیرامی عفن که در آن کشیده باشد
و کین شده پراکنند زایل کند و سودمند بود از جهت استرخای و نفاسان در جلای نگینها و خیار
مستحل کنند +

سجباب گرمی وی کمتر از گرمی سمور باشد و گویند بقیاس می سرد باشد و ترو پوئیدین
وی محرومی مزاج را و جوان را نیکو بود و کسی را که شرب بدام بکند +

سندیان درخت بلوط است در نزدیک بل شام نیمه لاف +

سندیان الارض فراسیون است و گفته شود +

سندیان عود هند است و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم نقرس را سود دارد چون
بیاشامند رضاء کنند +

سند و گریه است و فرد وی آنچه بندی بود گرم و خشک است و نبات سخن است و آن قیام
فرد و غلب است و شریف گوید که چون ویرا همچنان بسوزانند در وی گلی بگل گرفته تا همچنانکه خاکستر گردد
و بعد که بیایند و طلا کنند به بر مرغ بر شقایق که در میان انگشت دست و پای باشند و ز ازل
کند و غافقی گوید که گوشت گرم و تر باشد سودمند بود از جهت در دوا سیاه سخی کرده باشد و در
لشت را نافع است +

سنگسویه سنگیو است و گفته شد و بسیاری نیکوست گویند +

سورنجان در مصر عکله خوانند و در عراق لجهت بربری و میزانی فلیخص خوانند و بعضی بلوط
و بعضی ایتیارون و بترن وی مهری بود که اندرون و بیرون وی سفید بود و در سنگستن صلب بود
و آنچه سرخ و سیاه بود باشد و حبش ابن الحسن گوید که طبیعت وی گرم است در اول درجه سوم
و خشک است در اول درجه دوم و بعضی گویند که خشک است در سوم و در وی قبیضی بود و گویند
که سرد است در دوم و در وی قوی بود که سهل بلغم باشد بجا صیتی که در وی است نسکین در
مفاصل و نقرس و حذر دیدن میکند و نفع بود از جهت جراحت های کمر بر نقرس ضما که در آن
ساکن کنند و زنان و اگر بسیار رضاء کنند ورم را صلب گردانند و وی تریاق جمیع درمفاصل
باشد قیمی گوید که ویرا خاصیتی عجیب است در دوا سیاه سخی چون سخی کنند و نقرس از آن برون
گویند که کس که بشنود و بر بنده پاره بخورد بگریزد و شرب نافع بود که محتاج شب سوم نباشد
در مفاصل الطوخ کردن با بعضی آنها در اساکن کنند و منقوری گوید که منی را میفرساید و مجبول
گوید که سورنجان سفید راه را زیاده کند و صاحب منهاج گوید که خاصه باز تخمیل و فویم و کمون و
مقدار را بخورند و وی نیم مثقال بود تا در شتی رئیس گوید که چون از برای مفاصل خوردن اولی
آن بود که با کمون و فلفل بیایند و این را صلب گوید که مسهل بلغم خام بود و سودمند بود جهت در

مفاصل و نفوس و ماده که در ایشان باشد براند و پاک گرداند و شستی تمام از وی کیمشقال بود با
واندکی زعفران و چون با اوویه بیا نیز نذیم شقال تا یکدیرم باشد و استحق گوید که مضر بود و باربیه و
ضعیف را بد باشد و مصلح وی کثیر بود با قند و زعفران و آنچه سرخ و سیاه بود بغایت مضر بود و اگر با او
مسکه بیا نیز غذا وویه مسکه را در معده بر بند و آفتی عظیم پیدا کند و آن بر دهنوع را نشاید که استعمال کنند
کرد ایشان سمیت هست و بدل سوربجان اسفید بوزن آن تربد بود و دو دانگ وزن آن فقیه
و ده یک آن خربق سفید و گویند که در مفاصل را بد آن بوزن آن ورق حنا بود و نیم وزن
آن فقر الیود و گویند بدل آن بوزن است و تربد

سوفطیون خصیه الثلب است و گفته شد *

سودی نوعی از زجاج است و گفته شد و آن زجاج سرخ است *

سوس مسک خوانند و پارس می همک گویند و جالینوس گوید که منفعت می در بیخ و بلیت و
عصاره آن گفته شود و باب عین و اصل وی گفته شد و الف و طبعیت سوس گرم خشک است
و گویند که معتدل است و گویند که سرد است و صاحب منهاج گوید که در و جگر رافع بود و مقدار خنود
از وی کیمشقال است و گویند که مضر بود و لیسر و مصلح آن ورق گل سرخ است و جهت بوی نخل
و عرق آن و از آن پایی بیکو بود چون استعمال کنند همچنان تازه *

سوسن چهار نوع است یکی اسفید و آنرا آزاد خوانند و یکی ارزق و آنرا کبود خوانند و یکی صحرایی بود
و آن الوان رنگ بود از ارزق و زر و آنرا آسمان گون خوانند و پنج آنرا ایرسا گویند و یکی زرد بود
و آنرا خطائی خوانند و قد و شاخ وی بغایت بلند بود و سوسن بری بود و بستانی بود و بهترین آن
آسمانگون است و طبعیت وی گرم است در اول و معتدل است در خشکی و در وی تحلیله و تلطیفی
باشد و گویند معتدل است و گویند سوسن سفید بستانی گرم خشک است و سوسن را گویند در اول گویند
معتدل است و سوسن بری گرمی خشکی آن زیاده تر باشد از بستانی و جلالتی و بد و کلفت و خشک
سود و در چون روی بدان نشویند پاک گرداند و جرب ریش شده را در خشک لیشها را سود
و بستانی فاضل ترین ادویه باشد که جهت سوختگی آب گرم استعمال کنند و در و سپرز و گندگی جالینوس
را نافع بود و خاصه عقرب بوسیدن وی محلل فضلها می باشد و در و پنج وی مسهل آب زرد باشد

با آب غسل بیاشامند و شربتی از یک مثقال ناسته مثقال باشد و بوبیدن وی مضر بود و بدو سرکه که از گرمی باشد و مصلح وی کافور باشد شیخ الرئیس گوید که سوسن آزاد طبع وی نزدیک است عرق آن و حکم وی نزدیک است حکم آن و لیکن در گرمی خشکی کمتر از آن بود و از او و یا قلبی بود و تفریح در روی است و سودا و القضات عفت است و گفته شود و بیاری باز گویند *

سودا و المند نوعی از سلیمه است و آنرا سلیمه السودا خوانند و از او ویر تریاق بود و صفت آن در سلیمه گفته شد *

سودا لان شیخ الرئیس گوید که در او و روی است گرم خشکست تا چهارم چون یک جبه از وی با سلق سوط کنند لقمه را نافع بود *

سودا و المند صاحب جامع گوید که کشت گشت است و گفته شود *

سودا و انبات مرغی است که بیاری در بر گویند و بشیر از وی دارنمک خوانند طبیعت وی گرم است و خشکست باه را زیاده کند اما مضر بود و بدماغ و در گوشت وی حدی بود و از هر که خشرنک میخورد و بوی پی دارد و وی بد بود و خاصه چون لاغر بود *

سودا ج نوعی از کف دریا بود و در موضعی که در سنگ بود نزدیک یا مستول شود و در قوت مانند نمک بود و مانند زهره السامع و لطیف تر از نمک و به بسیار و لطیف و محلل بود *

سویق الشعیریت جو گویند و نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و بخاله وی آنکه باشد و وی سرد و تر بود از پست گندم به بسیار شکم را به بندد و چون با آب نازین بپوشند یا سفوف کنند همچنان تری معده را خشک گرداند و فی صفا وی باز دارد و در سردی سودمند بود و غشایان را ساکن کند و قوت معده بدهد و اگر از وی صوفی یا حصیده سازند با قدری شربتی و قند اخی طفلان از آن کنند بدن ایشان را فربه کند و لیکن مصلح باشد و گفته شد *

سویق المحطه نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و طبیعت آن گرم و خشک است و بدو اول و گویند که نرم است و چون فسخ کنند طبیعت وی سرد گردد و چون بیاشامند حرارت نشاء و تربط حاصل شود و وی ویر تر از معده بگذرد و کثیر النفع باشد و اولی آن باشد که آب گرم بشویند و قند اضافه کنند *

سولق البقی بیاری است کنار بود گویند که معده را سود دهد و شکم بپزد و تشنگی نباشد.
 سولق التفاح است سبب بود قی و غشایی ساکن کند که از صفرا باشد و معده را قوت دهد و شکم بپزد
 و تشنگی نباشد.

سولق القرح است که ولایت طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و در وسینه را که از گرمی باشد نافع بود
 سولق الزمان است که در میان نفع و ضرر شکبایند مسکن صفر بود و معده را نافع بود و طبع را سخت
 کند و اشتها را طعام باز دهد.

سولق الخروب و الغبیر است که درک و سنج طبیعت را بپزد.
 سیسنبیر پاری سه بنبل گویند و تمام نیز گویند و تمام الملک هم گویند طبیعت آن گرم و خشک است
 و رسوم ووی خشک است که در میان نفع و ضرر بگوید بود زیرا که پودنه را در کوزه دست نشان کشته سنبیر
 شود و باز چون کبره و غیر نقل کنند نفع آید و در وی نیز دارد و تخم می نیز سخن باشد و هر دو لطیف
 و محال باشد فواقد و منقص را نافع بود و چون تخم ویرا با شراب یا میز غلیظ الیوهل و سنگ کرده و متعانه
 سود دهد و منقص فواقد را ساکن کند و در وی چون بر سر پیشانی نهاد کنند و در سر را سود دهد و در وی
 برگرداند که زهر ضما کند نافع بود و چون با شراب یا شامندی و غشایی را ساکن کند و باقی منقصها
 در باب نون گفته شود و بدل وی در تحلیل و لطیف با درج باشد.

سیاب بخت وادی القرن خلال است و گفته شد و گویند که طبع است.
 سیدارون صاحب منهای گوید و رازی نیز در حاوی چنین گفته است که بسیار روشن
 شود و تر است و در وی حرارتی قوی باشد طبع آن گرم و خشک است و در وی تحلیل باشد و این پنج
 وی بمعده سودمند بود و بول بپزد و صاحب جامع گوید از سخن و سیفوری دوس و جالینوس
 روشن میشود که سیدارون قفاس است و هم گوید که روشن نیست که چیست و جای بحث است
 سیدبان صاحب جامع گوید که جب الفقد است و گفته بیاری بی شکست گویند.
 سیبیا صباست و گفته شود و بیاری سنا گویند.

سیبیا ماهی است معروف در ناحیه بیت المقدس و خونی که در اندرون وی باشد آتش اسالیه
 گویند و در بعضی از ساحل مغرب قنایه خوانند و چون بپزد و حوصله وی بپزد و شرب را بپزد و شکم

بر اند چون بسوزانند و سخی کنند کلفت و مہن و کش و جرب زائل کند و دندان را جلا دهد و لعابی آید
که از وی بیرون آید موی بر دهنش طلب بر داند و مانند مداد سیاه بود و اگر گناہت کند بدان تواند کرد
سیف الغراب نوعی از سوسن است و آنرا دلبوت خوانند و گفته شد

سیسرون حرف الماست و گفته شد

سیکران عبری پنج است و گفته شد

سیکران الحوقۃ یا ہیرج است و گفته شد

سمیر جرج الماست و کفلس الما و قرۃ العین فہن نیز گویند و وی در آبہا الی سادہ روید و عطری
در وی باشد و مسخن و محلل شد حیض و بول براند و سنگ گدازد و بریزد و خواہ بختہ و خواہ خام و خواہ
رانافع باشد و مکتف گوید کہ در آبہای روان نیز پیدا شد و در باب قاف و رقت العین بابی است
وی گفته شود

سیمال با سیمین است و گفته شود و المدا علم

باب اشین

شاه بلوط نوعی از بلوط است و آنرا فاسطی خوانند و آن شیرین تر از بلوط بود و فاسطی شیرین تر است
و نیکوترین آن باشد کہ سیدہ و تر باشد و طبیعت آن معتدل باشد و گرمی و سردی و خشکی و رطوبت
و گویند کہ در دم و گویند کہ در وی اندک حرارت هست و گویند کہ معتدل است و گرمی و خشکی را
و گویند کہ سرد است و در دم و غذا بخیر تر از حبوب و بد و در وی جالبی بود و موسم رانیم بود و تر بود
کہ از رطوبات معده باشد و سرد بود و دشانہ را نیکو باشد و پاک گرداند از اخلاط بد و لیکن شیخ محمد بن
و آب چو شانه نفع آن کمتر شود و علم آن کمتر باشد و التوجیع گوید کہ فرہی آورد و گویند بہر سبب
بہر شہر اما صاحب مہناج گوید علی الفہم فیہ و غذای وی نہ نمود و بود وی را و خوک رانفع بود و
مستعمل موی تن بود و گویند کہ بدل وی بلوط و گویند کہ خوب بطنی این متولد گوید ابی ریحان آن در
کہ بدل آن نیم فصل آن نذر بود

شاه بلوط نوعی از اجاص است و بسیار سیال و گویند آنرا اجاص بعضی صفر خوانند و بعضی
گویند و استخراچن سلیمان گوید کہ نیکوترین آن باشد کہ زرد بود و بغایت رسید و باشد و سیال و

کثر از نوع سیاه بود بسبب غلظت و قلت رطوبت و آنچه نارسیده بود و اجاص خشک و ده اشتها طعم
 بر و محوری را نافع بود و نیز پیراز و اگر بخورند و در حال باید که معطله و کند قدری استعمال کنند تا از معده
 بگذراند که آن بر معده اندوده شود و اسحق بن عمران گوید که چون ترش باشد سرد و خشک باشد گرم
 مزاج را موافق بود و قطع قی کند و ساکن گرداند و حکم را بر دو اختیار وی آن بود که صادق الرضوی
 بود و آنچه چینه بود فقیح وی در انواع سرفه نافع بود همچنانکه سرکه در انواع آن مفید است ابی حنیفه
 براند و طبخ خشک می چون با قدری قند یا شامند نافع بود از جهت تهیای صفراوی شکم براند
 شاه انجیر نوعی از انجیر است و آن بهترین انجیر است و بسیاری آنرا انجیر زیری گویند و در بین گفته شده
 شاه ترج بسیاری شاه تره گویند و لیتوریدوس آنرا انقبض خوانده است و جالینوس و زکریا
 گفته و یونانی آنرا افانیوس خوانند و معنی آن دغانی بود و چنین در کتاب خود آنرا استقام خوانده است
 و آن کون بری است و کزیره الحام خوانند و القبله الملکک نیز و شیرازی شاه تره خوانند و یونانی
 و می آن بود که شیر ترانه و بطعم تلخ بود و ورق آن بهتر از تضبان وی باشد و طبیعت آن معتدل
 بود و حرارت و خشک بود و در دم و گویند که سرد و خشک است و در دم و گویند سرد و خشک است و در
 سوم و گویند سرد است و اول و خون را صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکم را بنایت سودمند
 بود و بن دندان را سخت کند و تقوی معده بود و در بالغ آن رسیده جگر کشاید و بول براند و در عرقه
 و طبع را نرم کند و چون آب تروی همچنان غام بیاشامند غلظت های سوخته و جرب و حکم که سبب آن
 از خون عفن بود و صفرا سوخته و بغم عفن شده همه را نافع بود و این خواص در آب شرب
 بود و شربتی از وی و در دم تا نیمه طل بعد از وی با قندی آنگه بخورشانند و شربتی از خشک می و طبع
 از چهار درم تا ده درم و از جرم وی گرفته و بخیته تنها از زنده درم تا هفت درم شاید و تخم وی اقوی بود از
 وی و فضل و اگر یوزن آن بلبله زنده اضافت کنند شاید و اگر سیرک پرورند و بخورند قی ساکن گرداند و
 غشیا از اراکل کند که سبب آن تلخ بود و رسیده و اعمار از فضول خستس پاک گرداند و شربتی گوید
 که اگر از خشک می و آب خیسانند و بعد از آن بریش و سر را بدان بشویند پیش را کشید و اراکل کند
 و چون بوضاره وی خناب برشند و در حمام برزند و بر اعضا بماند جرب حکم را از اراکل کند و چون باب طبع
 وی مضطرب کنند بن دندان را سخت گرداند و حرارت و لمان و زبان را زایل کند و چون با تانی

بندی
 سبب جرب

وی تمرندی بالند و پاشا سنده که در جرب راز اکل کند و قوت معده بدیده و سده جگر بکشد و در ای
 گوید که بدل وی در جرب و حمیات کمین نیم وزن آن سار کی و چهار دانگ نشن آن بلبله زرد بود و
 شاپه چینی گویند که عصاره گیاه سبست چینی و گویند که تحقیق حناست که آنجا سخی میکنند و سبکه
 می سرشند و لوح میسازند و طبیعت وی سرد بود و صداع گرم با و درهای گرم را سود دارد و طلا گرد
 شاه سقر هم جق کرانی است و نیلوترین وی صغری بود و آنرا شاه سقرم کرانی گویند و ریگان
 خوانند و طبیعت آن گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم و گویند که سرد است و محمل فضلات دماغ
 بود و چون آب سرد بر وی ریزند و بهیونیز محرومی فرج را نافع بود و در وق وی قبضی لطیف بود
 و سده جگر و دماغ را بکشد و دماغ سرد را از بخار متلی گرداند و قلع را بغایت سودمند بود و مقوی
 اصعا باشد و سینه شش را از بلغم لنج پاک گرداند و پرواز الفیل طلا کردن نافع بود و چون آب
 سرد بر کشند و بهیونیز خراب آورد و گویند که مصلح وی نیلوفر است و ما سر جو به گوید که سودمند بود و
 حرارت و سوزنکی و صداع که از حرارت بود و خراب آورد و

شاذ نجس پارسه شادنه گویند و جربی حجر الدم و آن انواعست عدسی و جادوسی و بهندی و نیکی
 ترین آن عدسی پس جادوسی که آنرا اختشاش خوانند و بعد از آن بهندی و عدسی باید که از عدس
 پس تر بود و بغایت سرخ بود چنانکه سیاهی بایل و مانند گل بجری و چون بکشند اندرون وی سرخ
 بود و درونش گمان باشد آنچه کوچکتر باشد و گرد تر چون در آب بالند سرخی وی زائل گردد و سفید شود و
 بود مانند سنگ آن نوع بد باشد و آنرا شادنه عملی گویند و شادنه خشاش سنگ سرخ است و نقلها
 بران باشد و این مولف گوید که شادنه عدسی که از طور سینا خیزد و بدان واسطه آنرا طور خیزی
 و شادنه بهندی حجر صلب و یک رنگ سرخ و شادنه چون ناشسته باشد گرم است و در اول
 خشک است در دوم و آنچه ناشسته باشد سرد است در اول و در دوم و سستن وی چنان بود که لبان شادنه
 خوب بگویند و بغایت سخی کنند و با آب در کاسه چینی کنند و آب از سردی بریزند و در کاسه دیگر کنند
 و آنچه با آب وانه شده باشد نگاهدارد و دیگر باره با آب سخی کنند و چندان مکر کنند که آنچه شادنه بود با آب
 روانه یک یک بماند و بعد از آن آنها بنهند تا شادنه درین آب نشیند پس آب از وی بریزند و شادنه خشک
 گرداند و در وی قبضی سخت هست و تحقیقی چون برگوشت زیاده افشانند بگرداند و ریشماخی خشم

بغایت سودمند بود و خاصه که با سفید و تخم مرغ باشد و از جهت خشونت اجفان و درم گرم آن نجات
 نافع بود و هم سفید و تخم مرغ یا بآبی که علی در وی بچینه باشد و چون با شیر زنان غلط کنند هر در چشم و اشکی که روان
 باشد و سوزش آنرا سود و چون طلا کنند و چون با خمر یا شامند عسل البول و سیلان طمشت و خروج
 منی را نافع بود و منع گوشت زیاده بکند در ریشها و خون را قطع کند و به بند و صحت چشم را نگاهدارد
 و چون با آب انارین یا شامند لغت و هم با نافع بود و چون شام سازند و با قاتیایا بیا میرند و در چشم کشند
 رنجهای چشم و جرب آنرا نافع بود و وی مضر بود و مبعده و احشا و مصلح وی عصا زرشک و دیر
 وی نیم وزن آن روی سوخته باشد و چهار دانگ آن تو تیا و شالور گوید که بدل آن حجر مقناطیس
 و گویند که چون مقناطیس را بسوزانند مانند شامنج بود و در عمل و الله اعلم
شاه سبائك شامنج نیز گویند و شامانگ هم گویند و آن سفید و آن ککابست و بعلی قسوم الککاب
 گویند و صاحب جامع گوید که بر لونست و هم گوید تجربه ابراهیم که چک است و هم از قول شام
 گوید که نوعی از قیصوم است و از قول صاحب وی گوید که حسب خبرم بری است و مولف گوید که آن
 همه اقوال خلافست آنچه محقق است سفید الککابست و بشیرازی آنرا لس تنکف اند و طبیعت آن گرم
 و خشکست در درم و صرح را سودمند بود و قطع آب فتن از زبان بکند خاصه از زبان کو و کان و محل
 ریح شکم ایشان بود و در هما و آن قایم مقام مرزنجوش است در قوت مانند قیصوم بود
شامطل و شاتل نیز گویند و آن روانی هستند است مانند کاه خشک گویند که آن عرقیست خشن
 پر کرده اند بسفایج و بقدر مانند باقلای بود و مولف گوید که قول اول صحیح است که مانند کاه بود و از سبائك
 و از رگستان نیز آورند و بشیرازی آنرا و شامنج اند و این مولف گوید که در قره که که از چاه شیرین
 میباشد و همی گوید که طبیعت وی گرم و خشکست در آخر و رجه سوم و سهل کمیوسات غلیظ بود
 و نافع و لقه و در الفست و لقرن و التماس و شامک غافل غلتهای و مانع را که از رطوبت غلیظ
 باشد نافع بود و گویند که سهل کمیوسات محرق باشد و شری از وی بنیهرم باشد با وزن آن نبات
 که باب گرم یا شامند

شام و می فلفل سفید است و گفته شود

شام و نفع شامانج است و شامانج نیز گویند و گفته شود و آنرا بعلی قسوم اند و بسیار سی تنکست

شیرم بنایست که در لبها نثار وید و در کنار چوبها و صحرابا و مویکت گوید که شیرازی میگوید که اگر در لبها و گوشه
 لبها شک گویند بدان سبب که اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و اگر گوسفند بخورد هیچ مغرت نیابد و بهترین آن
 سبک است که لون ساق آن لبرخی مایل بود و بدترین انواع آن پاریسی بود و صاحب مناج گوید که
 آن گرم است در اول درجه دوم و خشک است در آخر سوم و حشیش بن الحسن گوید که گرم است در سوم
 و خشک است در آخر دوم و وی از جمله تیوعالت است و لبن و گرم و خشک است در چهارم و صاحب مناج گوید
 لبن می قلع دندان میکند بی درد و باید که شیرم اصلاح نکرده مستعمل نکند و اصلاح و ریاضان کنند که آب
 شیر تازه و شیرم ناکوفته را هم چنان در آن خویساند که شبانه روز و زیاده را بکنند و در آن یک شبان روز و
 نوبت با سینه نوبت شیر تازه بر آن کنند که مصلح وی آن بود و بعد از آن در سایه خشک کنند و قدری
 ناکوفته بپایانند و او را می مسهل که ملائم وی بود مانند انیسون و رازیانه و کون کرفانی و تربد و پهلایه
 پس که درین ادویها بعضی فنی بود بدستی که بخلاف حدت شیرم بود از هر آنکه در این ادویها قرار
 صلاح است و در نفع طبایع و ابدان خلاف آن شیرم است از هر آنکه طفت اند و حدت وی را از آن
 کمتر و اگر در معالجه قولنج که سبب آن ریاحی غلیظ بود و ملغم مستعمل کنند یا مقل غلط کنند و سکنج و اشق
 و گریس اگر حسب سازند و اگر در معالجه او را هم و سده و آب زرد و ملغم و سودا مستعمل کنند چون
 شیر برین آورند و خشک کنند و آب کاسنی و آب رازیانه و آب غلب الثحاب فی کرده خیسانند
 شبانه روز و بعد از آن خشک کنند و قرص سازند بالذک نمک پنبندی و صبر و تربد و پهلایه بعد از آن
 دوائی بنیکو باشد و لبن وی نشاید که قطعاً بیاشامد البته که هیچ بنکی در وی نبود و کشته بود و مقدار
 شربت از وی اصلاح کرده با ادویهای که گفته شد از داغی تا دو انگ بود بحدت و صاحب
 جامع گوید مقدار شربت از وی مابین چهار و انگ تا دو انگ بحسب قوت و صاحب مناج گوید
 که شربت از وی با ادویها که گفته شد داغی باشد فی الجملة مضر بود خاصه بمرایه ای گرم و مضر بود بمرایه ای
 و باه و منی و عروق سفلی منفرجه را داند و لبن وی دودرم کشته بود و معالجه وی بمسکه در روغن گاو و گوسفند
 گوید که اگر لبن وی بر قوبای ترو خشک طلا کنند البته زاکل کند و بکرات امتحان کرده مجرب است
 و لبن مجموع تیوعات آن خاصیت دارد و بدل آن نافذ یون است
 شربت شیرازی شود گویند بهترین آن بود که سبز و تازه بود و گل وی خشک باشد و منقوش

میان درجه دوم و سوم باشد و جفاقت می میان اول و دوم بود و اسحق گوید که گرم خشک بود
 در دوم و می منفعی اختلاط سرد بود و سکن اوجاع و چون تر باشد حرارت وی کمتر باشد و رطوبت در
 باشد و انضاج وی سخت تر بود و چون خشک کنند تحلیل می زیاده شود و شبست منفعی در آنها بود
 در زیت بزند آن روغن محلول و سکن وجع بود و منفعی در می که نفع نیابد و خواب آورد و چون شبست
 بسوزاند گرم خشک می در رسوم و خاکستر آن ریشهای که حادث شود و سفوف و ذکر و ریشهای کهن
 چون بران افشانند نیکو باشد اگر بر بوا سیر نماید و کند سودمند بود و مقدار را بخور از شبست بچندیم
 باشد و بلغم لجه در محدوده بود و در سینه و تشش را نافع بود و فواق امتلا می مخصص را نافع بود و شیرین
 و عصاره وی در گلویش که از سودا باشد سود دهد و رطوبتی که در وی بود خشک کند و اند و طبعی وی
 با عسل ملغم و صندرا پاک گرداند و چون اسحق کنند و با عسل بزند تا منعقد شود و بر بقعه مالند خشکم
 آسان براند و طبعی وی در دشت و باد باران نافع بود لیکن منجر نبرد و محروران را موافق نباشد
 اگر خنجه بود و محروران بخورند باید که بعد از آن سکنجبین ساده را بیاشاند و طبعی جلد وی در گرده و شانه
 چون از سده بود و یا راجی غلیظ نافع بود و سنگ مثانه را بریزند و امان خوردن آن سفر بود و
 و مضعفت ششم بود و گرده و مثانه و مصلح وی لیمو باشد و گویند که مصلح وی عسل بود و صا تقصیم
 گوید که مصلح وی دارچینی بود یا قرفل و بدل وی تخم ولیست *

شب انواع است و آنرا از اج بلور گویند و آن از گوه فرو چکد و فیه می مانند و آنچه از گوهها
 همین خیزد و لون وی سفید بود که نزدی مایل بود و قالمض بود و در وی حموضتی بود و نیکوترین
 انواع شب بود و انواع آن پامانی مشهور است و در سقور بدین گویند که انواع شب بسیار است
 اما آنچه مشعل بود در محالجه طی سه نوع است مشفق و طب و حرج و مشفق پامانی سفید بود و آن بهترین
 انواع بود و طبیعت وی خشک بود و در دوم و سرد بود و گویند که گرم و خشک بود و رسوم و گویند که
 گرمی وی در دوم بود و چون با در می سر که بود نافع بود از جهت نرف دم از هر موضع که بود و چون
 با سر که عسل مضغه کنند و غذائی که متحرک بود حکم گرداند و چون با عسل بیامیزند طالع زائل کند و اگر
 با عصبی الرعی بیامیزند بقی بر اسودد و در سیلان ماده که از گلویش آید نافع بود و چون با ورق انگور
 بزند و با ارنصل بود بر جرب لیش شده و نمند موافق باشد و چون با آب بیامیزند از جهت حله و جرب

ناخن و اخص شقاق که از سر بود و منند بود چون یک خرد از وی بایک جزو از نیک سیاه نیز سودمند بود
از جهت ریشهای بد که منتهی شده باشند در اعضا و چون آب زفت در سر مالند سیوه زائل کند و چون
آب مالند پیش را بکشد و سونگی آتش را نافع بود و بر روی طبعی لطیف کردن نافع بود و اگر در شب
بغل مالند بگل بلبل بر و چون اندکی از وی با ششم پاره نعیم نهند پیش از جماع نیکو بود از جهت قطع خون
و منع آبستنی بکند و بچه بیرون آورد و از جهت درم لثه و لعل و نافع و غم و وجع از بین و وجع و جفا
و انشعاب نافع بود و زاری گوید در خواص می چون در آب تیره اندازند را و حق و صفائی گردان
در اندک زمانی زود و گویند که شب رشب جامه خواب کسی نهند که در خواب نعره و فریاد کند و دیگر کنند
و خوردن می مضر بود تا جدی که کشنده بود و سفر سخت پیدا کند و باشد که بسال بخامد و مداوی وی
بشیرازه و قند و مسکه کنند و بدل می نمک تلخ بود نمک سیاه بوزن آن +

شب الاساکفه و شب اعصر شب القلی است و در قاف گفته شود و بیارسی آنرا قلیه گویند
شبیطاطه عصی الارعی است و گفته شود و بیارسی گسسه گویند
شبوقه حمان بزرگست و گفته شد +

شبوط نوح از اهی است که در دجله فرات و بغداد بسیار بود و زهره وی در دروهای چشم
استعمال کنند و منفعیت وی در سحک گفته شد +

شباب درخت ماهودانه است و در ماهودانه گفته شود +

شجره الحره از درخت است و گفته شد +

شجره اللد اهل بندریت و بیارسی دیو دار گویند و گویند که آن صنوبر بدست در باب دال گفته شد
شجره البق در دراست و گفته شد +

شجره الاکله شجره الاست و گفته شد +

شجره الحیاة درخت سر دست و در باب سین گفته شد این شجره بدان نماده اند که جایگاه است
شجره البارده لبابست و گفته شود +

شجره رستم زراوند طویل است و گفته شد +

شجره موسی علق الکلب است و گفته شود +

شجرة التین لون اکبرست و گفته شود +
 شجرة الخوط طیف عروق الصفیرست و گفته شود +
 شجرة الطحال صرمة الجدی ست و آن نباتیست که بر بروختی که نزدیک آن بود پیچیده شود و آن
 نوعی از فاشترست و گفته شود +
 شجرة الصفادح کبکجست و گفته شود +
 شجرة الدم شجارت و گفته شود +
 شجرة ابرهم غافقی گوید که آن شجاعتی است که میگوید که شایه است و صاحب قلاع گوید درخت
 بریمست که آن کفیلانست +
 شجرة الکف اصالح الصفیرست و گفته شود و پیاری کف دریم گویند +
 شجرة البهق قنابریست و گفته شود و پیاری سوز و بکار زدن بر بخشک بدان سبب
 بدین اسم خوانند که بهق و برص را بغایت نافع بود و گفته شود +
 شجرة آبی مالک در دمشق آنرا صابون القاف گویند و آن نباتیست که در موضعیها نمناک
 روید و در میان نهرا و در جامه پاک کردن بیخ آن مانند صابونست و مولف گوید که آن نوعی از
 کلیم شویست و صفت کلیم شوی در اصل لعرضه است که گفته شد و بیخ آن مسهل مره سودا بود
 اسهال برفق و سودمند بود و هست مجموع رحمتها خاصه جذام +
 شجرة الدب درخت زرد و درخت یعنی درخت کیل باقی اقوال دیگر که گفته اند خلافت +
 شجرة الدبق درخت پستانست +
 شجرة التیس راغیونست و گفته شود +
 شجرة البراعیش طباقست و گفته شود و پیاری عنافت گویند +
 شجرة الملوک این مولف گوید آنرا البشیر از می درخت آید خوانند که لسان العصا و غیره
 شجرة المرمیم صاحب جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده است و تحقیق نگرده است و صاحب
 مسیح تحقیق گفته است که آن بخور مریمست و آن سه لوح بود که منوع از آن بر نمیدادند و در لوح
 بیخ آن عطر طشت است و گفته شد صفت آن در بخور مریم +

شجره الغار و همست پارسى درخت غار گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در رسوم و نافع آن در غار گفته شود +

شحم و ر صاحب مهنج گوید که بهترین آن کو چک بود و پارسى ویرا در خوانند و آن از مرغان خوش آواز بود و گوشت وی گرم و خشکست و دشوار هضم شود و بصل که دارد و غذای آن بد بود و خونی گرم و خشک است و می متولد شود و روغن بسیار مضرت وی کمتر گرداند و صاحب جامع از قول رازى گوید که گوشت وی تر بود و کمیوس می محمود و زود هضم شود و فراطین و جانی گوید که آن فاضل ترین غذای اصحاب لیخولیا است +

شحمه پارسى پیه خوانند و نیکو ترین پیه آن بود که از حیوان فرستاده گریز و طبیعت آن گرم تر بود و مختلف بود بسبب حیوانی که از آن حاصل شود و در طوبت وی کمتر از همین باشد از بزرگ چون بکازند زود تر از وی بسته شود و گویند که خشک است و آن سودمند بود از جهت خشونت خلق لیکن مرغى و منشی و مدخن بود و دفع مضرت وی بلیس و تخمیل و راسن مجمل کنند +

شحم البط پیه قاز گرم ترین پیه باشد و از پی مرغ کمتر است و بجايت لطیف باشد چون با هم و روغن بکازند و بر روی بالند و ویرا پاک گرداند و جلا دهد +

شحم الدجاج پیه مرغ خانگی باشد گرمی وی کمتر از پیه بط بود و پیه خروس میان بود و پیه مرغ خشونت زبان و در درخم رانفع بود +

شحم الاوز پیه مرغ آبی دار الثعلب رانفع بود و شقاق روی و لب رانفع است +

شحم الارض صاحب مهنج گوید که آن فطن است که پارسى پیه گویند و در قاف گفته شود و صاحب جامع گوید که خزاطین است و متولف گوید که خزاطین را اسعار الارض گویند و آن گفته شد +

شحم الفیل پیه فیل گرم بود و چون در خود بالند گزندگان بگریزند +

شحم الابل پیه شتر نبات گرم بود و شحم را سود دارد و چون بدان نطخ کنند گزندگان بگریزند +

شحم الاسد پیه شیر گرم ترین پیه است و در طوبت وی کمتر خشکی وی زیاده باشد و بقوت تر بود و بجايت او رام غلیظ صلب نافع بود +

شحم الحمار پیه حمار نافع بود جهت اثری که در پوست بود و خشکی آتش +

شحم الحمار الوحش پیگور خربار و عن قسط در داشت رافع بود که از باد بود +
 شحم البقر پیبه بز قاض ترین شحمها بود و شحمش تحلیل در وی زیاده بود و نافع بود از جهت لذت
 اسما و ریش آن و شحم غرقوه تر باشد از شحم خرتیر از بهر آنکه زو بسته شود و حقه کردن بدان شحم معافی
 و تر خربار نافع بود و کسکه ز را بجم خورده باشد لغایت سود دهد +

شحم الخنزیر پیه خوک نیکوتر آن بود که از خرتیر چنان گیرند و رطوبت وی زیاده تر از مجموع شحمها بود
 و فصل و کمی نزدیکتر به نریت بود و لیکن تلخ و فیض در وی زیاده باشد که در نریت و گرمی آن کمتر از
 شحم بز و شمش بود و نافع باشد از جهت در مفاصل و ریه اساکن کند و نافع بود از جهت گزندگی جانور
 و مقدار را خود از وی تاسه درم باشد و گویند که بدل وی شحم کلب لما بود و اولی آن بود که عوض
 آن پیه نر کند که قائم مقام وی بود درین رختها و وی حرام بود +

شحم البقر پیه گا و گرم و خشک تر از پیه بز و شمش بود و آن متوسط بود میان پیه شیر و بز و بدل آن
 گویند که پیه بط بود و شحم بعجل گرمی کمتر از شحم بقر بود +

شحم الدب پیه خرس لطیف بود و در اشغال راسود و بد و شفاقی که از سر بود نافع بود از جهت خلط
 و وی و لکته فزمن و برص سودمند بود و شرف گوید که پیه وی را چون در پوست انار گرم کنند و با آب
 چندان زیت بپاژند بعد از آن برابر و طلا کنند موی بسیار بر ویاند و اگر بر صورت مالند زایل کنند
 و اگر پیه در اسحق کنند و بر مفاصل و مقعد طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب و عصب غلیظ
 مالند مالیدنی نرم تا اعضا و پیرا بخورد و اعصاب را لطیف گرداند و آن در رغایت تلخین باشد و بدل
 شحم الکلب است و این زهر گوید که چون بز در اشغال اند موی بر ویاند و چون در چشم کشند بعد از آن که
 موی بر کند باشد دیگر زوید و چون بگردانند و بر کودک مالند که زاید باشد از بهر افتها همین باشد
 و جزیری عظیم باشد وی را مجرب است +

شحم السمک التجری تیری شحم را زیاده کند و نزول آب را سود دارد و چون با غسل در چشم کشند
 شحم الافسی پیه بارغی گرم و تیر باشد بیشتر اطباء متفق اند بر آنکه منع نزول آب میکند از چشم و
 علی ابن احمسی گوید که منع موی زیاده کند که در چشم باشد و قتیله کند و بدان مالند و اسحق گویند
 که مقدار دانی از وی تا دو دانگ زهر را و کند گیار نافع بود و مضر بود بدل منع مضر و علی ابن احمسی

شحم قاوندی پیه قاوند گویند و در قاف گفته شود +
 شحم الثعلب پیه رو باه درد گوش را ساکن کند چون در روغن سوس بکند از دونه پیه باره در
 گوش چکانند در دند از ساکن کند گویند چون آنرا بکند از دونه بر نفس طلا کنند زائل کند و اگر طلا
 کنند بر خاری یا چوبی و در گوشه خانه را بکند بر اغیث و را بنجا جمع شوند یعنی یکیک +
 شحم التمساح پیه ننگ البیوس گوید که پیه ویرا چون برگزندگی وی نهند در ساعت در و را
 ساکن گرداند +
 شحم النخطل بیاری پیه گوشت گویند چون از نخطل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف
 شود و منفعت وی در صفت خنطل گفته شد +
 شحم المرح خطمی ربست گفته شد +
 شحم الشجره قلی است و بیاری قلیه گویند و در باب قاف گفته شود و صفت آن +
 شمر شبت بیاری گندار کوهی گویند و در فراسیون گفته شود +
 شمری شجره خنطل است بیاری کوست گویند و در خنطل گفته شد گویند قنار الحار است گفته شود و خلط
 شمرین آنرا درخت قطران خوانند و آن از جنس درخت صنوبر است و ثمر وی مانند سر بود لیکن
 کوچکتر بود و وی خارناک بود و آن در نوع است دراز و کوتاه و در پوست وی قبضی باشد و طبیعت وی گرم
 و خشک بود و نزدیک بدر هر سوم و چون ورق ویرا بر سر که بزنند بدان مضمتنه کنند و در دند از ساکن
 گرداند و ثمره وی سر نه رافع بود و جگر را و قنطیر البعل را رافع بود و شیمه را بیرون آورد و بول را بندد با
 فلفل متعال کنند و وی شکم پزند و ثمر ویرا چون با شراب بیاشامند کسی که از شب بخری غوره شده باشد
 سه روز و چون با شحم این پیه بزنند و بکند هیچ گزنده در گردوی نکرده و ثمر وی بمجده بد بود و لذت
 بود و در سر آورد و بچ بنیدارد و اصلاح وی بعصده لسان الحمل و جلاب کنند +
 شش قافل اشتقاق است و گفته شد که ز صحرایی گویند +
 شش نندان فاشترین است و گفته شود و بیاری سیاه دارد گویند +
 ششتر نجیست و در نو گفته شود +
 شطریه نوعی از ستر است و ورق آن دراز بود و بستانی بود و کرمانیانی بنزد یان آنرا مزه خوا

و در سفر گفته شود +

شعور الحصفه فی زعفرانست و گفته شد +

شعر الجمن و شعر الحیات و شعر الارض و شعر الجبار و شعر الخول و حبة الحمار و ساق الاسود و ساقه
و صفا الجمن و شعر الجناب و گویند که بیهوده المیزان جمالی این اسم بسیار دشوار است و گفته شد که مانیان آنرا
کورسو خوانند و زمان شیرازی آنرا کیس بری خوانند +

شعار میر قنار صغیرست و پیاری خیار زه کو چک گویند و در قاف گفته شود +

شعیر رومی کامل نیز گویند و خند روم و گفته شد +

شعیر پیاری جو گویند و آن چند نوعست نوعی از آن بی بوست بود و آنرا اسلت خوانند و پیاری جو پخته
گویند و فصل وی نزدیکست بفصل جرابو بست و بیکوترین جوانست که نازه و بزرگ و سفید بود و در آنده
فره بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول گویند که در دوم خشکی وی بیشتر از بقلای متعشر بود

باز که چیزی اما در همه فصلها مانند وی باشد چون از بیرون استعمال کنند و چون بخت خورند فاضله
از بقلای بود و در وی تخلیط و طمائی بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود و چون آرد وی بر کف گرم
کرده طلا کنند سودمند بود و همچنین بر جرب ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کردن نافع بود

و با سرکه بر نفوس گرم کرده طلا کردن خوب بود و منع سیلان فضول از مفاصل بکند و اگر آرد
وی با پوست خنکاش را کلیل الملک ضما و کنند بر ذات الجنب نافع بود و با انجیر چون نریزید بسیار
بلغمی را نافع بود و چون مضوض کنند و بر آتش گرم کنند و بر وجهی که از حرارت بود بکشد کنند ساکن اند

و اگر بر درمهای گرم نهند همان عمل کند و بکشد اما وی با انگیز بود و مخصوص سرد از بهر آن و میرا
بجو نشاند تمام و گویند که بقر بود بمشانه و مصلح وی اینست و آرد و جو چون با انجیر نریزد و بر
درم بلغمی و درم گرم نهند بکشد اما و چون با انجیر و زفت و دیگرین کبوتر بیا نریزد و بر درمهای صلب

نهند بفضیح باید و چون بازشت تر و درم و بولی کو و کان که محتمل نشده باشد و زیت بیا نریزد و بر بخار
نهند بفضیح دهد و چون بصاره نریزد و بشنند مانند کاه و قورق و آب و رو باه تر بکشد ضما و کنند چشم
درم کرده و درمی که گرم باشد ساکن گرداند و همچنین طلا کردن بر همه درمهای گرم چون جبهه و حرمه

و فاعرونی و امثال آن ساکن کند و چون بکشد بر پیشانی ضما و کنند و در سر که گرم بود و ساکن

و همچنین تنها یا با او به که موافق بود استعمال کنند قلاع را زائل کنند و
 شکر موی است و جالینوس گوید که چون بسوزاند و در قوت مانند شکر سوخته بود یعنی گرم و خشک است
 در سوم و اگر موی آدمی ترکند بیکدیگر و برگزیدگی سگت یوانه ضما و سازند و در او باغی زائل کنند و گویند
 که سخن کرده بیکدیگر ضما کنند بر آن نافع بود و اگر لثرب حرف و زیت ترکند و بر جراحت های سر نهند و اگر
 آن بکنند و اگر زان بدان و خان کنند خنان رحم را و سیلان آنرا سودمند بود و موی سوخته چون سخن
 کنند بیکدیگر و بر پیش بمانند زائل کنند و چون با عسل سخن کنند و بز قلاع که عارض شود در بان کو دکان
 باشد بجا می آید که مال نافع بود و چون سخن کنند با کند و بر جراحت ها که در سر پیدا شود و افشانند نافع بود
 خاصه که بازیت بود و اگر سخن کنند با عسل و بر جراحت ها نهند زائل کند و چون سخن کنند موی سوخته با
 مردار سنگ جیشتی که حکم و جرب سخت داشته باشد طلا کنند ساکن گرداند و چون بار و خن گل بیامیزد
 و در گوش چکانند در دندان در روز ساکن کند و اگر بر شوگی آتش طلا کنند سودمند بود و آن نیز
 گوید اگر بپاییند موی طفل بیشتر از آنکه صلب شود بکسی که نفوس داشته باشد یا عرق بگشاید و با
 نافع بود و در ساکن کند و اگر موی آدمی بخور کنند پیری زرد گرداند و آب مقطر وی چون بر لثرب
 بمالند موی بر ویاند و هفت سوختن وی چنان بود که دمی نوبت کنند از موی لطیفی بر سر آن نهند
 که سوراخی در میان آن باشد و بعد از آن بر سر آتش نهند تا بسوزد و
 شکر الحبار شکر الحن است و گفته شد با سم های دیگر که دارد و مکرر
 شش فنج ثمره الاصف است و آنرا قنار الاکبر خوانند و گفته شد در تبا و پاری کورک گویند
 شش فنجین مرغیست که ویرایام خوانند و گفته شود و پاری تو بیا خوانند و صاحب منهاج گوید
 که بهترین وی کوچک بود و طبیعت وی گرم و خشک است و خشکی وی بقوت بود و مفلوج را سودمند
 بود و بخوبی آورد و مصالح وی سرکه و کشنیز بود و شاید که اگر از یک سال گذشته باشد بخورند که بجا می آید
 مضر بود و اولی آن بود که بعد از شستن یک روز بپاشند و بعد از آن بخورند و رازی گوید که پیر از او تا زمان
 نیکو باشد و آرسطو گوید که خاصیت قوی دارد و در قوت ماسکه و درین باب از کبک نفع تر بود و آن
 گوید که گوشت پیام حفظ از یاد کند و زمین را نیز کند و قوت حواس بدید
 شش فنجین بحری جانور است و ریائی تشکیل خفاس و دواب داشته باشد مانند بالهای خفاش

و ملون هم مانند دی بود و دم وی مانند دم موش بود و در بن آن خاری بود مانند شیشی و بدان بکزد و در
 سخت پیدا کند از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در دیند مالقه از بلاداندلس ویرا برق خوانند و در
 گوید که اگر زنی یام در علی کند و در موضع خاریا بحر می و در آنکس که بول کرده باشد سوزش تمام در
 سخت پیدا شود و مادام که خار وی در اینجا فرو برده باشند و مهر لیس روی گوید که چون نبندد در شیب جا
 خواب کسی که خفته باشد و مادام که آن نهاده باشند بخواب نروند تا آنرا بگریزند و اگر دفن کنند در بن درخت
 باز گیرد و خشک گردد و در خانه که دفن کنند اهل خانه را تفرقه واقع شود و اگر بسوزند و سحی کنند و آن خاست
 بر دوس افتشاند مفارقت در میان ایشان پیدا شود و دشمن یکدیگر بشوند و بعضی گویند آنرا از
 شقایق الشعان شق خوانند و بیونانی را امونی و آن بری و بلانی بود و بری گل ری بزرگ
 بود و بسیاری لاله گویند و نوعی دیگر است از شقایق که آنرا افر بول گویند و گفته شد بر دو نوع است
 سمنج گوید که گرم و خشک و در اول و گویند گرم است و تر و عیسی گوید گرم و خشک بود و در دوم و در
 محلل و منفع بود و جلای و جذبی در وی بود و اگر گل شقایق با پوست جوز تربیا نیند و سیرا بغایت
 سیاه کند و خضایی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای وی کمی شقال روی سوخته نبندد و در
 سیرین تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و سیرا خضاب کنند تنها در حال سیرا سیاه گردد
 و عصا روی سفیدی چشم را زایل کند خاصه از چشم کودکان و چون کلهامی مرکب با وی مریا
 کنند قوت چشم بد و ترس رفت گوید که چون آب وی در چشم کنند جرقه را سیاه گرداند و منج نزل
 بکند در ابتدا و تیری ویرا زیاده کند و قوت وی بد و اگر یکریل شقایق و نیمرطل پوست گردگان
 در شیشه کنند و دفن کنند در شیب سیرین گرم دو هفته بعد از آن سیرا بدان خضاب کنند سیاه
 گرداند و چون ظنی از آگینه پر کنند و در شیب آن چهار روی سوخته نبندد و از بالای آن همچنان سر
 گیرند و در سیرین دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آورند آب غلیظ سیاه باشد و سیرا بدان
 کنند سیاه گرداند و اگر زمان دست را بدان رنگ کنند خضاب عجائب نیکو باشد و این رضوان
 گوید که اگر تخم وی چند روز متواتر هر روز یکدم با آب سیرا شامند برص را نافع بود و زایل کند
 و گوید که کرات خمر بر کرده اند و مجرب بود و دستور بدوس گوید که اگر همچنان بکوبند و آب آن بگیرند و
 بدان سحر کنند سر را تنقیه کند و چون بخامند قطع ملغم بکند و چون بنزد در شراب و برورم گرم خشم

ضماد کنند ز امل کنند و آنرا قرقره که در وی بود پاک گردانند و ریشهای چرکین را پاک گردانند و چون زن
بجوید و بگوید حیض برانده و چون ورق و قصبان وی با حشیش جویند و بخورند شیر را براند و شفا یاز
نافع بود از جهت نمش جرب لیش شده و قوبا *

ششقال اشتقاق است و ششقال نیز گویند گفته شد منفعت آن بعضی از آن در باب
الف و تمامی اینها گفته شود و مقصودی گوید که مرابی وی گرم باشد بجا بیت و سخن جگر و معده
باشد و منی از یاده کند چون اودان آن بسیار کنند و این واقع گوید که گرم و تر باشد و راول و رطوبت
وی منبسط از حرارت باشد و منجم جماع بود و باده را زنده باده کند و غوطه آورد و خاصه که با غسل مر با سازند
و جالینوس گوید که گرم و تر باشد در سوم شیر بفراید و قوت باده میفراید و بعضی برانند و فرود آورده و شش
اعضای بارده باشد و تسکین دین گوید که در ابتدای استسقا نافع بود و مقوی المعده بود و در
و منی میفراید و لذت باده زیاد کند و بچه فرود آورد و اختناق رحم را نافع بود و گر تندی سگ و دیوانه و گری
سباع و گزندگی جانوران که زیر ایشان سر و لب و سوسومند بود و مقدار را خوردن وی دورم باشد و
شیخ الرئیس گوید که ظن من آنست که سخونت وی لطیف باشد و ترتیبی می قوت در روح پیدا
کند و آری گوید که بدل آن بوزن آن بوزید آنست و گویند که بدل آن و اینی نیست و تخم گز
باشد و بسیار خوردن وی مضر باشد شش و مصلح وی بر سیاوشانست که بانیات جلالت زنده
ششقالی است گفته شد *

ششراق مرغیست که آنرا بلواسه گویند و شقره گویند و بیارسی کاسکینه گویند و بشیرازی کاشه
شکاک گویند و آن کلاخ سبز است و گوشت وی گرم است و در وی زنبوتی تو
باشد اما محلل ریاح غلیظ بود که در امعا باشد خوردن وی و وی سم بود *

ششردیون اشقر دیون گویند و آن اسقوردیون است و گفته شد بعضی منافع آن در باب
و اینها تمامی گفته شود و آن ثوم برست و بیارسی سیرمو گویند و حافظ الاجساد و حافظ الموتی نیز
گویند بجا بیت گرم بود و بول برانده و چون تر بود بگویند و چون خشک بود نیز بشیراب بیاشامند
گزندگی جانوران و او بپوشنده را نافع بود و سینه را از کیموس غلیظ پاک گردانند و اگر مقدار دو
از آن با مار الحسل بیاشامند قرحه امعا و عسر البول و لدغ معده را نافع بود و چون با حرث و عسل

و نیکو کند و کف بهر دو منفع و ملها بود و آتشش را به جوی در زمان دبار تا نفع بود و خوردن وی شهوت طعام را ضعیف گرداند و صاحب منهای گوید اگر ظرفی از وی بسیارند و در آب دریا فرو برند آب شیرین در آن ظرف حاصل شود و همه گوید موی سیاه از عمیق بدن جذب کند جذبی لغایت و خار و برون آورد +

ششم شش که از پنج شش است و صفت آن در اذان الفار گفته شد +

شماره از پنج شش است نزدیک ایل مصر و شام گفته شد +

ششم سار فقس گویند گفته شد +

ششم شش شوشمیر هم گویند و آن قافله صفاست و بیل گویند و در قافله صفا گفته شود +

شهامت متنبواست و گفته شد +

شش چارسی شنگار گویند و آن ابو خلساست و در الف گفته شد و انقلیا نیز گویند و ورق وی

چون بیاض مانند با شرب شکم به بند و ورق وی بوی کاه و مانند ناخن بود و آن گاو زبان

نام است و در کوبهای سر و سیر روید خاصه در کندن آن +

شش که تووری گویند گفته شد +

شش بیاض صاحب جامع از قول قهسی گوید که شنبلیله فلاح سور بخان است و بیاضی گل سور بخان

و قول اول اصح است و نیکوترین آن سفید و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و بوی

آن صداع سرد را سود دارد و باد های غلیظه که در دماغ بود بشکند و سده دماغ و بینی بکشاید و چون

اول بار آن باشد که هنوز آفتاب بجدی نرفته باشد بشکند و مانند بهار نارنج شکفته باشد بشکل و بقدر

و بوی تند داشته باشد این موافق گویند آنرا شیرازی گل ره خوانند از بهر آنکه اکثر بر سر بهار وید +

شش نوعی از علز و ن و بیاضی که یک گویند و شیرازی قضینا خوانند و آن بزرگ بود و کوچک

بود و صاحب جامع گوید که سطر و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهری آن زرد بود و باطن آن سفید و

عطارد آن شیرازی آنرا قیاسا که خوانند و آن نوع است و در او گفته شود و بهترین شش تازه و سفید

و املس بود و چون بسوزانند در دماغ چشمی مستعمل کنند و صفت آن چنان بود که شش در کلی گیرند

که گیرن با وی سرشته باشند و اندر تنوری نهند که با شش تافتة تابسوز و عااست سوختن وی آن بود

که سفید باشد و اگر سفید گشته باشد و بوی گل گیرد و آتش از تمام منزه شود و سفید گردد و بعد از آن در آب سخی کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سخی کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سخی کنند و بشویند و خشک کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند که تر بود و منفعت وی آنست که سفیدی که در چشم بود را نسل کند و تشنگی را ببرد از چشم بکشد و آب رفتن باز دارد و جلای تمام بد بد و اگر نسوخته باشد و در چشم کشند جلای زیادتر دهد و اگر سوخته در چشم کشند تشنگی را ببرد و تشنگی در روی زیادت بود اگر بعد از سوختن غسل کرده باشد تشنگی بی لذت کند و منون کردن دندان را جلا دهد و مسکن و جفا

گرم بود مقدار نیم درم اما مضرب بود آتش و صلیب و غی سل بود و بدل آن در ع +

مشق و شنجار است و گفته شد +

ششان فراسیون است و گفته شود +

شونیز شینیز است و حب اسود گویند و پیازی سونیز گویند و بهترین آن فرب بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در رسوم قطع بلغم کنند و جلا بد و جلا بل ریح و نفخ بود و در نهامی بلغمی که من شده و در صلب چون بکوبند و با کیزه کوان که مانع نشده باشد بشیرند و ضما کنند بگردانند چون بکوبند و با آب کنند و بر ناف ضما کنند گرم در زیرون آورد و چون با سر که در چوب صنوبر بزنند و بدان مضغه کنند در دندان سود دهد و اگر در آب حنظل تر بشیرند یا چوشانیده بر ناف طلا کنند حب القرح را بیزون آورد و اگر آب و زیتون بشیرند و طلا کنند مجموع که مایه بیزون آورد و چون بریان کرده سخی کنند و در صحره بندد و در آتش بپزد و زکام سرد را نافع بود و اگر سخی کنند و با قدری روغن حبه الخضر یا میزند و سه قطره از آن در گوش چکانند نافع بود جهت سردی و بادوی و سده که در گوش بود و اگر بریان کرده بکوبند و در زیتون خیسانند و از آن زیت سه قطره در بینی چکانند یا چهار قطره زکامی را که عطسه بسیار آورد و سودمند بود و اگر بسوزانند و با روغن بیزون چکانند که موسم در آن گذاشته باشد یا میزند و بر سر طلا کنند موسی را بر داند و بر روغن ویرا چون سودا کنند فالج و لقوه را نافع بود و چون بکوبند و بپزند و در مقدار دو درم از آن با آب نیم گرم بپاشانند و از آن سگ دیوانه را سود دهد و چون سخی کنند و با گنجین بپاشانند تب را نافع بود و اگر با سر که بزیق و بر طلا کنند سود دهد و اگر با غسل و آب گرم بپاشانند سنگ کرده و مثانه را بیزانند و چون با غسل و روغن گاو بشیرند سودمند بود از جهت درد چشم و کرده دردی که نفسار را بود در زمان اسهال خون نفاس ساکن

چون سحر کنند با بول و بر نشینهای سر سبز و بدان اوان کنند پیش را پاک گردانند و بر آبر بیاورد
چون در کاهها کنند و در ابتدای نزول آب بکشند یا بدان سحر کنند منع آن بکنند و قلع خاکیل برین
و بهن و برین و جرب پیش شده بکنند اگر بر پیشانی طلا کنند و در سر که از سرخی بپوشد و در سینه مصفا
کشیاید چون کیشب سر که نجیب است و با او سحر کنند بدان سحر کنند در در کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
کند و اگر اوان خوردن وی کنند چند روز بول و شیر و حیض بر آید و چون با نظرون بیاشامند و شیر بول
و عسکرش را نافع بود و مقدار و درم از وی با آب بیاشامند که رنگی رتیا را نافع بود و چون در خانه
دو کنند که زندگان بگریزند و نجاست تنهای قحطی و سودای را از اکل کنند و در جگر قرع را کشته از برون
طلا کردن و چون روغن ویرا سحر کنند سودمند بود از جیت فالج و کزاز و قطع تری و سردی بکنند که
اگر جمع شود از آن فالج حاصل شود و چون سحر کنند با خون افعی یا با خون پستوک و طلا کنند و سحر کنند
که بر اعضا ظاهر بود و آن بگردانند چون بر این کنند با نش آهسته و بکنند و بکنند و بکنند و طلا کنند
بر نشی که در ساق پیدا شود و بعد از آنکه بر نش را بر سر گرفته باشد زائل کند و بحال صحت باز آرد
و چون ضما کنند در مفاصل را سودمند بود و چون بخور و حیض بر آید و حکم و چه مرده و زنده بیرون
آورد و شیر بید از و شربت گوید که چون هفت روز از وی بخورند از آن غیبت و کساحت و سحر کنند و
بینی کسی که بر قیافه داشته باشد و چشمهاش زرد شده باشد بغایت نافع بود و در بحال صحت
باز آرد و زائل کند و شدت تشنگی سده و گویند که مضر بود بگرد و مصلح وی کمتر بود و بدل وی صمغ
زیتون است و گویند که بسیار خوردن از وی گشته باشد و نوعی هست که غشیان و خنثاق آدم
و ادوی آن بود که قی کنند و شیر بیاشامند و با دوا می چون بدوا می کسی که گندش خورده باشد
شواصیر نوعی از برنج با سفید است از امسک الحن خوانند و طبیعت آن گرم خشک است و در
حقنهای تیر کنند سودمند بود از همه النساء و اوجاع مفاصل سرد بغایت از بهر آنکه مصلح
اخلاط غلیظه لنج باشد

بر باب جمیم در جادوس گفته شد

ببیند

بب آن گفته شد در جادو

شو خط خوشه از آن است و صفت

شویا بر بنام است گفته شد و

شوع درخت بان است و صفت

ببیند

شوک شمشیر خیز بر است و بیل و بوا و مال بوانیز گویند آن قافله صغار است و گفته شود
 شوکه آله را چنین شرط الراجی است و بیاری طوسک گویند و بیوانی و نیا گویند و گفته شد
 شوکه آله بن حکو است و گفته شود و بیاری گنگ گویند
 شوکه الحکاک انحصار است و آن از اذریون است و گفته شد
 شوکه عربیه شکاع است و بیاری خار ملک گویند و در شکاعی گفته شد
 شوکه قبطیه قرط است و بیاری کز گویند و در قاف گفته شود
 شوکه شهابیه بول است و گفته شود و بیاری آنرا کور گویند
 شوکه منشته غاف گویند چنین گویند که طباق است و گفته شود و اما طباق غارناک نیست
 که آنرا شوکه گویند

شوکه رضا باد آور و گویند و گفته شد

شوکه مصر شوکه قبطیه است و گفته شد

شوکران جفتوطه گویند و بیوانی قوشون و میقونیون و باریقون و طفسیقون نیز گویند و آن
 طماست و گویند آن تخم بجز رویت و دیقورید و گن یک ساق و آن ساق را ریزان و در آن با تندر
 خیار نه است و گل دی سفید بود و تخم وی مانند تخم انیسون و رویت سفید تر بود و در فوس گویند که
 ورق هر ج زرد است بنایت بجز آن باریک بود و تخم آن مانند تخم ناخود بود و شکل نه بطعم و کباب
 داشته باشد و شوکه گویند که آن بجز کوبیسیت و بیاری آنرا دوس گویند بهترین آن سردی
 بود که از ولایت یزد تلفت خیزد آنرا دوس تقی گویند و تخم آن شوکران است و طبیعت آن سرد و خشک
 بود و رسوم چهارم کشنده بود اگر عصاره وی بگیرند پیشتر از آن که تخم وی خشک بود و رسوم و در آن کباب
 نهند تا منعقد گردد بسیار منفعت داشته باشد در اطلیه و در شیا فما از جهت و در چشم استعمال کردن نافع
 بود و چون ضما و کنند بر جره و نمک ساکن گرداند و اگر نبات وی همچنان با ورق بگویند و برایشین ضما
 کنند نافع بود جهت کثرت احتلام و چون ضما و کنند بر قصب سستی بر پیدا شود و چون بر پستان دختران
 بکشد ضما و کنند نگارد که بزرگ شود و اگر بر پستان شیردار ضما و کنند قطع شیر کند و اگر بر موضع زاریا
 موضعی که موی و طلا کنند منع رستن موی میکند و اگر بر خصبه کوهان ضما و کنند را بکنند که بزرگ شود

و اگر بر نفس گرم طلا کنند سود دهد و اگر کسی بخورد علامت وی آن بود که عقل زائل گرداند و چشم
و سینه تاریک شود تا بحدی که هیچ نمیند و فواید آورده و اعضای وی سرد شود و در بدن و
خون منجمد شود و در آخر کار تشنج اعصاب آورده و خناق از تنگی که در قصبه شش و خنجره پیدا گردد و بسبب
سراج و مضرت آن بیشتر بدل رسد تا بحدی که بکشد و مداوی آن بقبی کنند و بعد از آن بالین را بر سر
کنند و فلفل پس اشیر خربا یا السنبلین و فلفل و چند بیدستر و سداب با شراب و قزو یا و سیاه فلفل و تخم
خنجره با شراب و ورق خار و اجندان و طمیت بار و غن و مداوی آن بفرغیون نیز کنند و اگر تخم
ویراندگی در شراب کنند کسی در هند بجا نیت منوم بود و این موالف گوید راز بر تخم ویرا میخورد و او
زبان نمیدارد و بدل آن دو وزن آن بزرالنج سیاه بود

شوخار زاج سفیدست و گفته شد *

شود و انیس سودا نیاست و گفته شد خداوندک دهد و کمیوس می گذر بود *

شده انج بزر القاب است و آن بری باشد و بوستانی بود و ورق قاصد گفته شود *

شیطرح بیارسی شنید بگویند و عضاب خوانند زبان بر بری و میوانی لید یون گویند
انواعست بهترین آن صاحب منهاج گوید بهاری بود یا بجزی و موالف گوید چنانکه امتحان
کرده شد بهتر از باری نیست که چون بر برص و کلف طلا کنند در خطه بله میزاید و بهندی آئینه میزنند
پس محقق شد که شدت و حدت وی زیاده از بهند نیست و این نوع نیکو است بهر وجه که
انگه نده بود و که گفته بود فی الحقیقت آن در خشکست و آن در جرم و در میان لیسوس که در گرم بود
در درج چهارم و شش الیمیس گوید که بهر بق سفید و برص جرب و قلعشیر که طلا کردن نافع
بود و چون بیاشامند با دویهای مناسب و در مفاصل را سود دهد و اگر بر سر طلا کنند بگذارد
و گویند چون پنج وی از گوش بیاورند در دسپز ساکن کند و اگر در قیام یک بگویند و باج راس بر
عرق انداخته و کشتند و انگلی و نیم ساعتی را بکنند نافع بود و اگر بر سر زنند نافع بود و بر چوب کش
شده مانند بوزایت مفید بود و چون از خود بیاورند در دندان راساکن گرداند و موالف گوید که از
خواص می آید که اگر کسی را در دندان بود شیطرح در کف دست مخالف نهند و بر شیب می
نهند و تجسید در دندان راساکن گرداند و این مجرب است و از جهت قویا با سر که کهن چون طلا کنند

بغایت نافع بود و مجرب مقدار مستعمل اندوزی کیشقال بود و گویند که فرست بشش و گویند که مصلح
آن مصلح بود و بدل آن فوه و گویند که بدل آن پنج گریست این کف گوید رقی می چن رقی پسندان در دراز
بنات وی یک گز باشد و کمتر و بیشتر در تابستان پدید آید و برگ او فرو ریزد تا که سر ساخت شود و چشم و
در غایت خردی بود و ورق دریا خا و گویند

شیخ بیارسی در سنه گویند بهترین وی ارمنی بود و آنرا در سنه ترکی خوانند شیخ جبلی را انیلون خوانند
و طعم وی تلخ بود و طبع وی گرم خشک بود و در رسوم گویند که گرم بود و در دوم و خشک بود و در اول محلل
ریاح بود و مطلق و در وی قبضی بود و در قبض فستین چون بسوزانند و خاکستر آن بار و غن با دام بر آید
طلا کنند نافع بود و منع اکله بکند و عسر النفس اسود دارد و کرما و حب لقرع را بکشد و بر پول حصین آن
و از جهت گزندگی عقر و ریتلا و زهرای جانوران سودمند بود مقدار و اشتغال و چون بسوزانند
و بر روی ریشی که کوتاه بود یا بر موضع ریشی که ترسته باشد طلا کنند و سوی بر ویاند و وی مضر بود و باغیان
و مصلح بود و معده را زیان دارد و مصلح وی ترمس بود و گویند که مصلح وی شراب ریاس بود
با شراب انسج و بدل آن در قلمات و در رنگ کابلی بود و در عملهای دیگر خیر از منی بدل وی کنند
شیل روانست و بهترین وی آنست که ارکن و فربه بود و طبیعت وی گرم بود و در رسوم گویند
در اول و گویند در دوم و وی محلل و ملطف بود و جدا دهنده و اگر با گوگرد برهن طلا کنند نافع بود
و محلل و رم خنار بود و باز بر کتان و با مس کین کبوتر چون بر روی نهند سوراخ که نهد با گندم بر قویا بر
ریشهای بد زور کردن نافع بود و بخورد کردن بدان آلتی را یاری دهد خاصه چون با سونین و
مر و زعفران کنند و بود و چون بگویند و بیشتر در بعضی نهند که فصل سلی یا خاری بود و بیرون آید
و مسکه و مسدر بود و آنرا بشیرازی شلک گندیند و آن در میان گندم بود آن نان بگفت سدر
و سکه آرد و بدل آن چند قوتی بود و اگر آنرا در شراب خیسانند و بیا شامند بغایت منوم بود و
مستی خواب گران آور و دروغن وی از جهت قویا اند و غن گندم نیکوتر بود و چون بر عجز
الند خوابی مستدل آورد و این متولف گوید شلیم در میان گندم آن وقت بسیار باشد که گندم
تباه گردد و رازی گوید که بدل آن خواست

شیرج و من الحلست و بیارسی روغن کهنه خوانند و شیر گویند و طبیعت وی گرم و تر بود

وسه بوند بهجت شقاق و خشونت سوداوی خوردن و طلا کردن و چون مرد در وی نیند میرانگا لری
و قوت دهد و خوردن وی آب مونیکه و سوداوی لنبی را زائل کند و ضیق النفس مانع بود و معتدل
طبیعت بود و سموم را مانع بود و خشونت خلق و سینه را سود دهد و سهو که طبعها را زائل کند چون در طب
کنند و در وی غلظی بود و محدوده را بد بود و مرغی وی بود و اگر خواهند که غلظ وی اندک شود و صانع وی آن
بود که بران کنند و بعضی گویند که سوداوی را هیچ قطع نبوده

شیرینیه البجر چون اشنة است و بیارسی دوا که گویند و در باب الف گفته شده

شیان دم الاغین است و بیارسی خون سیاوشان گویند و گاو خون بز گویند و در باب ال گفته شده
شیرین زق و شیرین زق گویند بیارسی شیر مرغ و صاحب مع گویند که آن مگرین خفاش است و گویند که آن
بول خفاش است صاحب باج گویند که بول خفاش است و گویند که شیر خفاش است و مولف گویند که شیر خفاش
زیرا که هیچ مرغی را شیر نیست الا خفاش را و شیر مرغ که در دم با فواه گویند شیر زق است و طبیعت
آن گرم و خشک است بغایت گرم و منفعت وی آنست که رنگ مشانه را بریزاند و این مولف گویند
مرغی هست که آنرا خفاش خوانند مقدار گوشتی و در پستان دارد و دو گوش و در من و دندان
و از پستان وی شیر آید و بچه را شیر دهد و آن شیر را شیر زق خوانند و ماخه و سینه ری که در چشم بود
چون در چشم کشند زائل کند

شیراب بیارسی خفاش گویند گفته شود

شیرین شونیر است گفته شده

شیخ حبشی قفل سیاه است و گفته شود

شیخ البجر حیوان دریائست که سر و بینی وی مانند گوساله بود و گویند روز شنبه البته از دریا

بیرون نیاید

شایف خوزی بوش در بندی است و گفته شده

شیر ابلج ابلج را گویند چون در شیر خیساند آنرا شیر ابلج خوانند و قبض وی کمتر از ابلج بود

و بنکو زین وی آن بود که چند روز در شیر خیساند طبیعت وی سرد و خشک بود و در سوم
و گویند که گرم و تر بود و بنم لرج را پاک گرداند و قوت شهوت بد دهد و قطع فی مکند و آب فتران دوا

باز دارد و حرارت خون را بنشانند و مقدار کثرت حال از وی مستعمل کنند و گویند که مضر بود و مبتدیان و صلیح
وی شیر تازه و مسهل بود +

شیر از بیاری ریجان گویند +

شیر خشک ریخته زرد رنگ است که از سبزه و ستان آورند و طبیعت آن گرم و خشک بود و مسهل
مرد و ابود و بلغم غلیظ سوخته بیرون آورد و باد های فاسد و شری از وی را نکلی تا بنشیند
شیر خشک بیاری شیر خشک گویند و آن بی است که می نشیند بر درخت بید و کثیر
که در هر است و تایدین طبیعت کند و مسهل صفاست و تسکین معده و بکسر قلب کند و طبیعت
آن معتدل است میان سردی و گرمی و گویند که طبیعت وی گرم است با اعتدال و فعل و
اوقوی بود از ترنجبین مانند وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صمغ +

باب البصار

صالبون گرم و خشک بود در چهارم و مفرج اعضا بود و حکم و قوایج بنشانند و مسهل خلط خام چون
شانه از وی بخورند و بر گیرند و در مهاد الفصح و بد و شرف گویند چون در میان خرقه صوف نهند و خوار و
قویا را بدان بماند حکم زائل کند و اگر با هیچندان نمک بنیامینند و در حمام بماند حکم و جربش
شده را مفع بود و با هیچندان حنایا میزند و بر زانو طلا کنند و روز انوساکن کنند و اگر بر شش طلا کنند
زرد زائل کند و جرب است و چون بخورند بار و غن گل و بر بریش سر کوه کان بیانی چند نوبت
طلا کنند خشک گرداند و زائل کند و چون طلا کنند بر ریشها و شهادیه و صفت روزها کنند بعد از آن
باب گرم بشویند هیچ و دوا بهتر از آن نبود و چون دود درم از وی با چندان سلقه که آن را بنفشه
محرقت و هیچندان نوره آب دیده بر ریش خضاب کنند و در حمام بعد از آن که شسته باشند پاک
و نیم ساعت صبر کنند و بویا سیاه کند و تغیری تمام پیدا کند و شرف گویند جرب است و اگر سر را بپاشند
بشویند و در حمام پیش را بکشند و سر پاک گرداند از سبزه و گویند اگر با دودیه بیشترند که جهت بنفشه
و لایق مناسب بود و فعل وی زیاد کرد و در مرق و شش را زائل کند و چون بر او رام لطیفی و شوار
نفع نهند تنها با دودیه دیگر که موافق باشد نفع بد چون بیشترند با دودیه که کشانیده او رام بود و
حرف و سرگین که بر تر و اصل قنار الحار فعل وی قوی گرداند و گویند که سر را چون بدان بشویند

موی را جعد گردانند و بر سر جراحها طلا گردان بکشاید و آب سی اگر بخورند کشنده بود و نزدیک
بخوردن نوره و دوا و ای وی بقبی و آب گرم کنند و روغن کبجد و بعد از آن آب گوشت مرغ
و روغن بادام و الوداع علم +

صالبون الفاق شجره آبی مالک است و گفته شد و بسیار سی جو یک است نشان گویند و آن
اثر یون است +

صاحب گویند قنار الحار است و گویند تحقیق نوعی از تیوعات است و این متوالف گویند
البوریجان گفته که آن درختی است که شیر سوزنده دارد و در زمین غور از جزیره عرب و طین
ضعیف آنست که دیوار است و با صنفی قنار را صاحب گویند +

حصاره لون صغیر است و گفته شود +

صاحب حیر است و گفته شد +

صحبی گویند عصاره سناس است و گویند سناس است و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت
آن سرد است و فوس گرم را نافع بود +

صبر سبه نوعی است اسقوطی و عربی و سحافی و بهترین آن اسقوطی باشد و سقوطه جزیره
ایست نزدیک ساحل بین آن جزیره چهل فرسنگ اهل بی دینانند و ساحران محکم اصل

ایشان از یونان است و اسکندرا ایشان از زمین یونان آن جزیره فرستاده جهت ساختن صبر
و زمان ایشان مجموع ساحران نامیده اند که شخصی با کسی اشتباهند اگر آن شخص حاضر باشد و الا بشکل

وی در ضمیر خود آورند و قدحی پر آب پیش خود نهند و آغاز سخن کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان
قدح پدید آید و از آن قدح پر از جگر و دل ششش گرد و آن شخص در حال عبور و چون ششش

بشکافند جگر ببرد و شکم وی نبود تا بدین حد مبالغه میکنند در ساحری اینها و نیکوترین صبر سقوط
آن بود که لون آن مانند لاجگر باشد و بوی وی مانند بوی مرچ بود و براق بود و نزدیک بصمغ سبز

و چون در دست بمالند زود خورده شود و بلون مانند زعفران باشد و از وی بوی روغن
گو سفند آید و قطعا سنگ بیزه در وی نبود و نوع عربی را عدنی خوانند و یعنی گویند و وی بسیار

بود و سحافی بد بود و آنرا صبر بر دکی خوانند و طبیعت صبر گرم بود و خشک است در دهم و گویند که

وی در اول بود و گویند در سوم و چنانچه پس گویند خشکی می در سوم بود و گرم در اول جهت محدوده از پودر
 سودمند تر بود و در پشهائی که شکل نیک شود خاصه در ذکر و چون آب بگذرانند و طلاء کنند و بنشیند
 سودمند بود و جهت در رمای که در زمین و پنبی و چشمها عارض شود در فی الجمله خواص می آنست که منع
 ماده بکند و اگر جمع شده باشد بگذرانند و سخن معده باشد و داغ آن و با و باران بشکند و سهل صفا باشد
 و طبیعت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و سده بکشد باید با وجود آنکه مضر بود بکوبد و برایش چشم و جرب در و
 و سوزش آن زایل کند و در طبیعت آن خشک گرداند و سودمند جهت نزول آب و سرد معده و
 مجموع بدن را از فضل که جمع شده باشد پاک گرداند و عروق اعصاب از اسهال پاک کند
 و ذهن را صافی گرداند و چشمان بن الحسن گویند شاید که صبر در سرد و گرمی که مستعمل کنند
 و زمانی که معتدل بود که اگر در سرد است استعمال کنند مضر بود و بقعه باشد که اسهال و موی آورد
 از برای آنکه مرغی معده عروق پیرامون مقعد بود پس فواید آن یکشاید و خون روان گرد و صبر
 که در مفضل و در وقت وی و طبقات معده یکدروز باقی ماند و سقوطی چندان بود و چون
 بیاشناسند بخار لطیف از وی متصاعد شود و بسوزد داغ و فضول و بلغمی که جمع شده باشد پاک گرداند
 و بخاری که از معده متصاعد شود و بسوزد با صبر بدیدان سبب که چون متصاعد شود و بسوزد
 جزوی لطیف بصبر جوف رسد و از فضل جری پاک گرداند و روشنائی چشم زیاده کند و بدین
 سبب است که صبر در ایارجات و معاجین نمیکند و صبر چون ناشسته باشد زیاده اسهال کند و چون
 مغسول کنند قوت و دالی بسیار نقصان کند و از طبیعت دوالی بیرون رود و صفت شتر
 وی صاحب جامع چنین آورده است که گریز صبر سقوطی یکمیل و سخن کنند و بنحیض ضعیف
 ایند از آن نشین ریح رطل و از او دها ابار مصطک و حسب لبسان و و از چینی و سلیمه و عود و لبسان
 سبیل و اسارون از هر یک سه درم این اردار و در و رطل آب شیرین بنزد تا نیمه باز آید بعد
 از آن فروگرد و در دست بکشد و صافی کنند و صبر کوفته و بنحیض در باون کنند و آن آب در آن
 و بنحیض در و غلظت کنند آن آب از صبر صافی شود و دیگر بار در باون کنند و دوم بار بشویند و آن زمان
 که هیچ باقی نماند الا مانند خاک گرد و بعد از آن آن آب از وی بریزند و صبر باقی بماند پس سه درم در
 باوی بسیار تندر و در و در وقت حاجت استعمال کنند و مقدار شترتی از وی باقی بماند و دوم

و صبر چون کهن شود سیاه گردد و حرمت وی کم شود و شسته وی زرد تر از آشفته ضعیف شود و گویند سست
 بود و آنچه در خضول بود صاحب منهل گوید شترتی از وی مفرد ما بین نیم گرم بود آب گرم سسل باغ
 و صفر بود و اگر او بیرون شترتی از او دانه یک تا نیم گرم بود و صفر بود و مجا و تعدیل آن بکنیز کنند و صفر بود
 بکوه و مقعد و مصلح آن صفت در رق گل سرخ و قیل بود و مقصوری گوید شترتی از وی کیمشال تا
 تشقال بود و نوش سحالی سیاه بود و باید که صبر تنها شغل نگنند که نهایت مضرب بود و مقعد از بهر آنکه شک
 وی در درجه سوم است و شسته عصبی است و علاج وی سر و خشک بود چون بران بگذرد و شکافند
 شکم مضرب بود و عصب شترتی گوید چون تاب کنند تا سحر کنند و طلا کنند چند نوبت بر بوسه گیرند که
 رسته باشد بمید از و گویند نیکوترین معالجه این زحمت بود و مجرب است و باید که چون بمید
 روغن گل در ظرفی اسری یا قلعی حل کرده باشند یا لند از پی آن و اگر در آب لسان الحمل حل
 کنند و بر این بینی که گوش طلا کنند و آنکه در جوانی که حل کنند و هر جمعه و شری طلا کنند نافع بود و بدل صبر بوزن
 آن جفت بود و در دفع معده بوزن آن سستین و گویند بوزن آن جفت فستقین بود و این سست
 گوید علی بن عیسی آورد که صبر سقوطی خوردن را شاید در طلا استعمال کنند و از بهر آن صبر زرد و سیاه
 دارند و خوردن را نشاید +

صبار گویند عصاره سناس است و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت آن سرد است
 نفیس گرم و نافع بود +

صحنما بسیار سیاهی مانند گویند طبیعت آن گرم و خشک و در روم و گویند گرم بود و در اول خشک
 بود و در روم و آنرا از سیاهی سازند که آنرا سیاهی آشفته خوانند و در گرم سیریز و در لار بسیار سازند و خطلی بد
 از وی حاصل شود و شفت رطوبت معده کمند و وجع و رک بلغمی را نافع بود و گویند همان که اقسام
 معده بود و آنکه قطع باغ کمند و جرب حله آورد و شکلی و صدراع بفرار و مصلح وی مغز کاه بود
 صدق بهترین آن سفید بود که در آب شیرین بود و طبیعت آن خشک است و و صدف فیروز
 و صدف فرور ناما سوخته نشاید که استعمال کنند از بهر آنکه نهایت مصلب بود و چون بسوزانند قوت و
 در نهایت تخفیف بود و لونی آن بود که نهایت سخن کنند این بی عام است که هر یک جوهری جبری بود پس چون
 استعمال کنند نافع بود و جراثیمی غیبت را از بهر آنکه محض بود و بغیر نفع و چون با سرکه آب شیرین

و غسل یا با شراب نافع بود جهت جراحات منصف خبیث و گوشت صدف بری چون سحق کنند و طلا کنند
بدان را خشک گردانند بقوت و صدف جذب سلی و عظام بکند و مسکن وجع نفوس و مفاصل بود چون
صفا دهند و چون با سرکه سحق کنند قطع رعا ف بکند و وی مسکن جمع معده بود و چون بر سر زخمها
نهند و در آن کنند تا خود را بکند لغایت نافع بود و چون زن بخورد برگره حیض براند و گوشت وی سفید
بود جهت گزیدگی سنگ یوانه و مرق صدف کو چک شکم براند و بدان بخوردن اختناق رحم را نافع
بود و شیره را برین آورد و صدف سوخته در تحلیس و جلا می دندان و در کله های چشم استعمال کنند و پس
چشم را نافع بود و غلط اجفان را زایل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیاده که در چشم بود بعد از آنکه
بر کنده باشند و دیگر زرد و سرخی آتش را سودمند بود و در دول را نافع بود و مقدار استعمال از وی کمینه
بود و از آب وی سکه و رم و صدف سوخته بهین را زایل کند و ریشها را پاک گرداند و استحق گوید که
خوردن وی مفید بود بمشانه و مصلح وی غسل بود و بدل وی دوغ +

صدف البواسیر نوعی از صدف است که در ساحل دریای قزقم بسیار بود و در بحر مجاز نیز
باشد چون در شیب خود دو دکنند البواسیر را سودمند و بیند از و چون لبوز است و بسل بسیار نافع
تأسیل بکند و ترخیر را سودمند و در شکل مانند حلزون بزرگ باشد الا وی طبقات داشته باشد و بوی
وی کریم بود و لون وی زرد و فریری بود که بسیاری زرد و در قزقم بهر که معروف بود +

صدف الحدید زعفران الحدید است و گفته شد +

صیرمه الحدید شجره الطحال است و گفته شد +

صبر و شکر است و پارسای دورس گویند و در باب شین گفته شد +

صرا به خنظل است که زرد و خاکی است +

صرب صمغ است و گفته شد +

صرب اباد و صر است و گفته شد +

صصره ریز گویند و آن حیوانیست که چاک تند بلخی کوچیک پش آب آواز کند و شب از بی

جود اسک گویند و در سقوریدوس گوید چون بریان کنند و بخورند در دمانه را سودمند و جالینوس
گوید بعد از آنکه خشک کنند که قویج داشته باشد یک عدد و با یکدانه فلفل بخورد و شرابی سه عدد بود

ازین حیوان اینج عدد با هفت عدد یا شل وی نقل در وقت پیمان در دو صوبت آن صاحب
 سمنج گوید که چون در زیت بنزد و در گوش چکاتند در گوش دفع شود
 صرفان اسب را صرفان گویند و گویند که صرفان نوعی از خرمای سرخ فرست و آنرا هم صرافان گویند
 و بسیاری خرمای که گویند و در فکر گفته شده
 صغیر شیرازی او شه گویند و بیوفانی او ریاس و آن دو نوع است و از ورق و گرد و ورق
 و بری رانج گویند و در قوت مانند ماشا بود و در از ورق اقوی بود و از گرد و ورق و نیکوترین آن
 گوچک ق بری است و طبیعت آن گرم و خشک و در رسوم لطیف و محلل بود و در کین را
 نافع بود و در دندان را که از سردی باو بود چون بپایند ساکن گرداند و طبع وی چون با شربت است
 گردنیک جانوران را سود دهد و چون با طبع بیاض مانند دفع مضرت شوکران و افیون بکند و چون
 با کبجین بیاض مانند دفع مضرت چنین کند و چون با خیاره بخورند نیکوتر بود جهت کوفتنی عضله
 معده و جگر بغایت سودمند بود و اگر بارغن اسب را سودا کنند فضلها از بی بیرون آورد و اگر بارغن
 بیاض مانند مطول رانج بود و حیض بول براند و اگر طبع وی بیاض مانند شکم براند و فضول مراری
 بیرون آورد و اگر با غسل لغت کنند و درم ملازه و شش گرم رانج بود و خوردن وی خضیا را
 بغایت نافع بود و چون بنزد و آب ی بیاض مانند گرم را بکشد و حسب القرح را بیرون آورد و آب
 طعام باز دید کند و باد را تحلیل کند و تاریکی چشم و سبوری که از رطوبت حادث شود و زایل
 کند و مقدار نیم شغال مستعمل بود و در غن سینه شش را سودمند بود و اگر با سبق بر روی بپاشد
 خنما و کند که از اند خوردن وی هضم طعام بکند و معده و امعاء را از بلغم غلیظ پاک گرداند و غلظت
 غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دارد و سده بکشد و چون نصب می با
 عتاب بنزد و آب آن بیاض مانند خون غلیظ را قیق گرداند و این خاصیت در وی موجود است
 و اگر با انج خشک بخورند عرف را بگزیند و لون را نیکو گرداند و قفاح وی مصلح سهیل و سودا را بکشد و در
 کینه تعال بانگ سر که بود و حشر قویج و در درج و شانه رانج بود و چون با غسل و فکر بر روی شرب
 یک شغال بخورند و آب خنما جهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول امین باشد و در
 را نیکو گرداند و چون بیاض مانند گندگی عقب رانج بود و اگر خنما و کشته بر موضع گزیدگی همچنین نافع بود

و چون صغیر زودیک بقوی که ضعف چشم بود نهند ضرر آن زائل کند و نوعی از صغیر کتانی هست که آنرا
 سیکارند آن ضعیف تر از بربری باشد در قوت فعل و در تریز بسیار سیکارند و این متولفت گوید که در تریز
 هم سیکارند و آنرا زهره خوانند و صغیر مضر بود و باریه و مصلح وی سرکه انگوری بود و
 صفصین سفین نیز گویند و آن سبکینج است و گفته شده
 صفصاف خلاف است و بیارسی بید گویند و در خاک گفته
 صفینه درخت اهل است و آن عرعر بود و گفته شود و
 صغیر اعوان مرغیست که آنرا طرخلو دلیس گویند و گفته شود و
 صغیر مرغیست که گنجشک را صید کند و بیارسی باشد گویند و بر بربری تا نیا گویند و ابو عمار گویند
 گوشت وی گرم خشکست چون بنزد خشک کنند و سحق کنند و دو دم از وی بیاشامند تا
 سرد باشد تا سه روز سرفه سرد و رانافع بود و زهره وی نافع بود جهت ابتدای نزول آب چون
 در چشم کشند قوت باصره بدید و گیرنجی چون بر کلفت مالند زو زائل گردد و
 صلوان کرد گویند و آن خرنوب بنطی است و ثمر وی در مصر حبس الکلی خوانند و آنرا غورس
 نیز گویند و صفت خرنوب گفته شد و در شنبوب نیز گفته شود و
 صاصل بیارسی عله خوانند و آن عقق است و گفته شود و آنرا بیارسی قالین گویند و
 صموغ جالینوس گوید که صمغها گرم خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضله بود و صمغ را
 بشیرازی از دو گویند و بیارسی زد و
 صمغ عربی بیارسی از دو تازی گویند و آن بهترین صمغها بود و نیکو تر آن بود که صافی بود
 چون اندک داشته باشد و سفید بود و چون در آب نهند زو و بگذارد و طبیعت آن معتدل
 بود و گویند گرم بود و گویند در خشک بود و در وی فبضی بود و جفافی با اعتدال سرفه گرم را نافع
 بود و از صافی کند و قوت معده بدید و اسهال صغیر اویر نافع بود و مقدار را خود از وی و شفا
 بود و خشونت سینده و خلق و فصبه ش را نافع بود و وحدت او ویه لشکند و اسحق گوید مضرست
 و مصلح وی کثیر بود و بدل آن صمغ با دام و حب لاس گویند مصلح آن شراب صندل است
 صمغ اللوز بیارسی از دو با دام گویند بهترین صمغ با دام آن بود که سفید باشد و از زهره

جوان گزند طبیعت وی مایل لبسری بود و گویند گرم و تر بود و گویند صمغ بادام شیرین در دملق و سرخ و تب و ق رانافع بود و ذی آوری آورد و صمغ بادام تلخ قابض مسخن بود و چون بیاشامند رانافع بود و اگر باره بر بیامینند و بر قوبا که بر غلبه پوست پیدا کرد و بماند ز راسل کند و چون با شرب آب کنند و بیاشامند سرخ کن رانافع بود و سنگ کرده را بریزند و گویند صمغ بادام مغز بود و لبسری و مصلح آن قند و ششاش بود و بدل آن صمغ عربی و کثیر بود.

صمغ الاجاص بسیار سی از دوا گویند بهترین صمغ آن آن بود که از درخت کهن گزند و در گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود و در شش و سینه رانافع بود و چون با شرب آب بیامینند و بیاشامند و مثانه بریزند و چون با سرکه بیامینند و بر قوبا که کوه کوه بماند ز راسل کند و بر اجتهاد البصاح آورد و چون در چشم کشند و نشانی چشم زیاده کند و چون در سر که حل کنند و بر شرب آب انداخته و شری حصص طام کنند سودمند بود و اسحق گوید مغز بود لبسری و مصلح وی قند بود.

صمغ السماق بسیار سی از دوا و سماق گویند چون در دندان گیرند و در ساکن گرداند و بر اجتهاد رانافع بود و اگر در شیانامات کنند و نشانی چشم را زیاده کند.

صمغ المحروث حلیت است و بسیار سی انگشت گنده گویند و در باب حاکفته شد.

صمغ الدامیشا نیکوترین آن بود که صافی باشد و لبسری مایل بود و در غایت حدت و حرارت باشد و بخی تمام داشته باشد و مؤلف گوید آنرا بشیرازی آووک خوانند و از حد و شبا نکاره و خیز و بویج جای دیگر نبود و لطیف نبود و از جهت بادای غلیظه که در معده و امعاء باشد سودمند بود و بخی که در معده باشد لطیف گرداند و بگرداند و در قوت گویند مانند حلیت بود و مؤلف گوید جهت در دندان است.

کردن بمقدار نیم درم نافع بود اگر سبب آن از لفع بود.

صمغ السداب بسیار سی از دوا سداب گویند گرم است در سوز و خشکست در دوزم با دما را کنند و در مهار صلب بگذرانند و در شش چشم رانافع بود و چون بران افتانند و متنازیر که در حلق و شیب بغل بود بگذرانند چون مقدار و انگلی سحوط کنند و بدل آن دوزن آن حلیت است.

صمغ الخطمی بسیار سی از دوا خطمی گویند سرد و تر بود تشنگی ساکن گرداند و شکم ببندد و نافع بود و جهت مره صفرائی.

صمغ الجوز الرومی کبر است و گفته شود +

صمغ الطلوث اشق است و گفته شد در الف +

صمغ القشاد کثیر است و گفته شود +

صمغ السداب لبری سافیا است و گفته شد +

صمغ لکشری بیارسی از دوام و گویند نیکوترین صمغ امر و آن بود که از درخت کهن گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود و در شش و ریشهای آنرا سودمند بود و مقدار استعمال از وی دو مثقال بود

گویند مفید بود بهیرو صمغ آن گل ارمنی بود +

صمغ البطم عکاست بیارسی بناست گویند و بشیرازی کند خوانند و طبیعت آن گرم بود و محلل و ملطف بود و در خواص و منفعت نزدیک به صمغ کبود +

صمغ السمر و بیارسی از دو سر و گویند گرم و خشک بود و در قوت مانند صمغ سداب صمغ صبی بود و چون بدان سود کنند رطوبات و اخراج را پاک گردانند و چون بر ریشهای فشانند بار گلزار را

کند و مجموع ریشها اعضا همین سبیل دارند +

صمغ الصندوب بر اینجاست و گفته شد

صمغ الحشفت بیارسی کنیز خوانند و بشیرازی کنکری و آن تراب لقی بود و در کاف و در کنکری و گفته شود منفعت آن +

صمغ الزیتون اصطک است و گفته شد و صمغ بری وی از ادویهای قتال بود چون در چشم کشند شکویدی و تاریکی چشم زایل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان خورده نهند در دهان

گردانند و جرب ریش شده را سود دهد و بچینه از و و بدل آن عصاره طراعتیست و گویند بدل آن شونیز است +

صمغ البیلاط صاحب جامع گوید یونانی کشیو فلا خوانند و صحنی آن بیارسی از سنگ است و آن چیز نیست که از زخام و سنگ میسازند و صاحب منهاج گوید معدنی بود و مرکب آنچیز مرکب بود

از صبر مر و و خون سیاوشان و عکالت از روت و صمغ عربی از برکی جزوی اصل مر جان ز ریح از هر یک نیم جزو کوفته و نجیته کنند و باب صمغ عربی بهیرو بدیواری که بک سفید کرده باشند بنزد

و با کنند تا خشک گردد و هر چند که گرسن شود نیکو تر گردد و دوی محفط بود و چراختن آن نافع بود و منع خون در بیم بکند و ریشهای تر بصلح آورد +

صندل ابيض نیکوترین او مقاصری بود و زرد رنگ طبعیت آن سرد بود و در رسوم و خشک بود و در آخر دهم و خشک بود و در رسوم و در سر و خفقیانی که عارض شود از پتیمای حاده و مره صفر و جگر گرم و محرومی مزاج را بغایت نافع بود و ضعف معده سود و بد و چون آب صلابه بکنند و بکلاب و انگلی کافور بپاشند و بر پیشانی طلاء کنند در سردی که از حرارت بود ساکن گرداند و چون در حمام بانوره و ریخته و مانند بوی آن زایل کند و چون با آب غنیمت یا آب جی العالم یا آب بهین یا آب طحالب بپاشند و بر نفس گرم طلاء کنند سود و بد و بر گرمی سبیل و مغز و جگر و مقوی قلب بود و چون مشکوک کنند اندکی حرارت در وی پیدا شود همچنانکه از در طعن اگر خلط بکنند با دویه جهت تقویت معده و جگر و سردی آن سود و بد و مغز بود با دوازده مصلح وی جلاب نبات است و بدل آن شسته و این مکتوف گوید بهترین صندل مقاصری بود و زرد رنگ اگر آن وزن چرب نرم و سرد و در سوزن خوشبوی و آن از زمین نرزد و اند خیزد و بعد از مقاصری صندل جوزی و آن پارهای بزرگ سطر سفید بود که بکبرخی آینه خسته باشد و بسودن در سنت بود و پس از آن بجزی و چوب این صندل بار کثیر بود و آسان شکن تر بود و بر روی مایل بود و پس از آن افواقی و این صندل بار کثیر بود و سرخ و سفید و این صندل بدترین انواع صندل سفید است و از آن کمتر صندل سرخ و همه انواع از سقا لایخ خیزد +

صندل احمر سرد و خشک است و در دهم گویند سرد تر از سفید بود و گویند سفید سرد تر از سرخ بود لیکن سرخ خشک است از سفید محلل او رام گرم بود و منع مایه بکند و بر جگر و طلاء کردن نافع بود و در سردی را عظیم مناسب است و خریف گوید که چون سخی کنند و با روغن زیتون بپاشند و بر اعضا بمالند و در دوزی زایل گردد و همچون گوید که صندل سرخ بغایت سرد تر از صندلها بود و بدل آن فلفل است و مکتوف گوید صندل سرخ احسن صندلها بود و آنرا عجزی گویند و در طلاء یا بکار برند و البته از آن سازند القصه بهترین انواع صندل آن بود که سخت بود و زرد و اگر آن وزن از گوئی که آنرا بزرگفران آلوده اند که بوی آن بغایت خوش بود +

صنوبر شیرازی کاج خوانند و صفت حب آن در باب ما گفته شد اما باقی اجزای وی گفته
 شود در پوست بیخ صنوبر صغیر قبضی و قوی تمام بود سحر رافع بود چون بروی نهند مانند
 ضما و عظیم سودمند بود و چون بپاشند شکم بندد و اگر در کتد بر شوخی آب گرم بجايت
 نافع بود و وی معتدل بود در حرارت و گویند گرم است در دوم خشک است در سوم و گویند
 در اول و ورق آن ترتر از لجام آن بود و جراحته را نیکو بود و غره بطبیخ فشر صنوبر گردن لخم را کتد
 کند و بیرون آورد و دو خان وی سودمند بود جهت کسی که در غره وی استرخا بود و هر حلقی در جنتی که بود
 زائل کند و قشور و ورق وی چون بپاشند در و جگر و بین رافع بود و گرمی بسیار است در وخت
 صنوبر و آن بقوت ذرایع بود و قشور بر و صنوبر چون زبان در شیب خود دود کنند بجز شیرازی
 بیرون آورده و ورق وی چون بکوبند و ضما دهند و گویند بر ورمهای گرم نافع بود و در ورمها کن گرداند
 و جراحتهای تازه را که خون بوان بود سود دهد و چون با سرکه بزنند و بر دندان ضما کنند در ورمها
 گرداند و چون با مار العسل یا آب بپاشند مقدار یک شقال موافق بود جهت کسی که در جگر وی
 علتی بود و همچنین پوست وی و ورق وی چون بپاشند همین عمل کنند و چون چوب وی
 بشکنند و بارهای کوچک کنند و با سرکه بزنند و بطبیخ وی در دهن نگاهدارد و در دندانها زائل کند
 و اگر بسوزانند و دو خان وی بگیرند در مدا و بجايت خوب بود و در ورمهای چشم کنند قره نیکو گرداند
 و موی بریزند و آب فتن باز دارد و شریف گویند بر صنوبر که با آن مایه نوره است چون بکوبند
 و با عسل بپاشند و هر بادا سودمند بخورد و از افلاج خلاص یابند و چوبی بپزند با آب عسل
 که یک زخم کشیده باشد بدان بشویند نافع بود و بیل آن زفت است

صنا و لب است و گفته شده

صنوبر و بر اسمی میانی است صمغی را که از طرفین می آید بلون مر بود و در جراحته استعمال کنند
 و قطع اسهال بکنند و ازین صمغ بشکل حفص بود و همچنان قرص بدیاشد و آنرا بول لابل
 گویند جراحتهای خبیث را با صلاح آورد

صوف الارض فرا حیلون است و گفته شود

صوف بیارسی شپش خوانند طبیعت آن گرم و خشک و و تیکوترین آن نرم بود و شپش بخورد

خشک بود و در سوم و محففت بود و صفت سوختن آن مانند البشیم بود و یک آهنی یا کواری
 نو اگر کواری باشد بیکوتر بود البشیم را بشویند و شانه کنند و در دگی نهند و بر سر آتش نهند و طبعی بر
 آن نهند که سوراخ داشته باشد تا آن زمان که سوخته گردد و در شیاران آن نفع بود و گوشت زیاد که در شیارها
 بود بخورد و البشیم سوخته که چرکن بود چون بازیت و سرکه تر کنند یا با شراب ضماد کنند بر جراحت های چرک
 و راسته آن موافق و بر جای که خربی زده باشد یا استخوان شکسته بود همچنین چون با سرکه و روغن
 تر کنند صداع و در چشم و مجموع اعضا را نفع بود بدان ضماد کردن و شتر کف گوید که خر و حصه
 چون برگردن روندگان بندد خشک برایشان کار کنند و هیچ زحمت نرسد و چون البشیم زده
 بیا کنند میان انگشتان دست و پای که شق کرده باشد شقاق آن زایل کند و باید کیشباز و زرد را
 کنند پس بیرون آورند و دیگر بار که تر کنند باز و زایل کند و رازی گوید که چون بهوشند صوفی که
 گوشت آن کوفته و خوک خورده باشد حله در بدن آنکس پیدا کند و ذمیرا طلیس گوید اگر اسهال
 بیشین در گردن گاو تند بندد زبون گردد و عاجز شود +
 صد طلحه نوعی از سلق است زرد رنگ صفت سلق گفته شد در سین +

باب الضاد

ضال ثمره سدر خوانند یا برسی کنار گویند و در بنق گفته شود صفت آن +
 ضعیف عرجا حیوانیست مانند گرگ و چون براه رود لنگ نماید و از بهر این ضعیف عرجا نام
 وی کرده اند و یا برسی گفتار گویند گوشت وی گرم و خشک بود و در دوم مانند گوشت سگ
 و چون در دست آدمی حمله بود گفتار آن از وی بگریزند و چون یک دندان وی با خوراک گاو باشد
 و بر سگ گذارند سگ بانگ نکند و چون موسوسان خون وی بخورند سودمند بود و چون
 زهره وی بگذازند با هم چندان روغن افحوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز را بکشد بعد
 از آن طلا کنند بر چیزی که دانه داشته باشد در هر ای دو بار سفیدی زایل کند و دانه به بود و در
 که این روغن کهن گردد و نیکوتر بود و چون زهره وی با پیله شیر بر روی طلا کنند کلفت به بر دلو
 را سانی گرداند و چون زهره وی تنها در چشم کشند تیری چشم زیاد گردد و اگر طبع وی با شبست
 و بخورد با آب بخت باشد سودمند بود جهت درد مفاصل در آن نشستن و نقرس را زایل کند

و بادای غلیظ بر و جمیع علتهای مفصل را سود دهد و مغر ساق وی چون بازیت اتفاق بکند از نزد
بر نفوس طلا کنند بجایت سفید بود و پوست وی چون بر شکم زن حامله بندند بچه نگا دارد و بنید از دو
اگر از جلد وی کیلی و بدان کیلی تخم زراعت را بپایان کنند آن زرع از بهر آفتها امین باشد و اگر آن پوست
در قندی گزند و آن آب کنند کسی و دهند که سنگ بواند گزیده باشد یا شاید پنج رحمت بوی سحر
و صاحب جامع گوید که صاحب مفروضه است که پوست پیرامون خاصه وی چون بسوزانند و آب را
سحق کنند و مخنت در دبر خود مالند این از وی زائل شود و صاحب جامع اللذات گوید که آن موی
که پیرامون دبر و خصیه پنج زوی بود و بنوعی گفته شد استعمال کنند این عمل کند و اگر از خصیعه
بود بگیرد و بگوید و سحق کنند و بپوشد طلا کنند بر دبر وی که آن رحمت نداشته باشد این بر وی
شود و این خواص است و گویند که گفتار بجای همه حیوانات بود و از بهر آن میگویند که هر حیوان که تخم
وی که بروی بگذرد البتة بر پشت وی برود و در خواص حیوانات آورده که وی سالی نر باشد و سالی
ماده می باشد سبب آنست که در شیب بنب و می خطی باشد که بازدم نری و ماوه نرسیده باشد و شیب
شکافه گردد و وی موافق ترکوش بود و مخالف همه حیوانات و از عجایب خواص وی آنست که سنگ است
بالای استاده باشد و ما بهتاب و سایه سنگ بر زمین افتاده باشد گفتار شیب سایه سنگ
رو و چنانچه سایه در سایه مستغرق باشد سنگ خور را از بالا شیب اندازد و گفتار
وی را بخورد و اگر زهره و در چشم کشند که موبه زیاده داشته باشد و تنه که گزیده
باشد کحل کنند و گزیده و در شیب بپوش حیوان گفتار بر نماید و این موافق گوید که او از نتایج خاک
و گرگ است چون با آدمی نظر یابد با دمی زنا کند +

ضرب عضاب بهست و عضانیز گویند و آن نزد یکست بوال و بیارسی سوسمار خوانند گین
او بر کاف نمیش طلا کنند زائل کند سفید یک در چشم باشد برود +

ضمحاج کبکضاد اسم صمغ و خنثیست مانند درخت بلان و نبات وی در کوه قهوان از زمین
باشد و آن صمغی سفید بود که چون جامه بدان بشویند پاک گرداند پاکیزه تر از صابون و مردم سر را
بدان بشویند و آن را بار آورده اند تخم مورد سیاه را بگذرد و ضحاج نام هر درختیست که در و دام و بر او میزند
مانند خروع و قنبه الب +

ضرر و خفیت در کوهستان همین مانند درخت بلوط نیز لازمی نیکو تر بود و ورق وی بهرخی ناکمل
 باشد و عمر وی مانند خوشه اطعم باشد لیکن حبی نیز گزاشد و ورق وی چون بنه و صافی کنند و دیگر
 آتش کنند و بنه نیز یک انفعا و بعد از آن بردارند استعمال کنند جهت خشونت سین و سرخه از سردی بود
 و در دمان سودمند و گویند قلاع را ساکن کند در حال صمغ وی می آورند بکوبه و بقوت مانند لاون باشد
 و در بویهای خوش زمان استعمال کنند و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود و رسوم و گویند در دیم و تر بود و در
 اول و گویند خشکست و راول بعضی گویند که کام ورق شجور و پوست و گویند که کام لحار آنست یعنی پوست
 پنج آن و قهری گویند ضرر و پوست بکام و طبیعت آن گرم در درجه دوم خشکست و راول محلول
 جذاب بود و احمق بدن و اسحق بن سلیمان گویند خاصیت روغن حبی آنست که ریح بلغمی زائل
 کند و آزاری گویند ضرر جهت دفع قلاع و استطلاق بلغم در غایت نیکوی بود و تر تیف گویند روغن بسیار
 از حبی بیرون آید و منفعت وی آنست که با دیار اشکند منفعش باشد و چون بیاشامند یا بالاند
 از آن روغن و در خود محلول و مخفف بود و چون ورق وی بنه و بار روغن و در گوش چکانند و در گوش رافع
 و چون آب بنه و طبع آن منصفه کنند بن دندان محکم گرداند و لغیم را زائل کند و اگر با ورق ناز و تر و می چکاند
 بسوزاند تا خاکست گردد و آب بنه نیز نیکو بعد از آن صافی کنند و بیاشامند مقدار سی درم و در ظاهره را زائل
 گرداند و انگشت چوبی جهت نیکو بود و قطع خون بکند و نافع بود و خاصه جراحت خنده کوکان و اسحق بن
 عمران گویند بدل ضرر و من ضرر و اندلس است و بعضی گویند ضرر و درخت حبه الخضر است و آبن موی
 گویند آنچه بکمی آورند آنرا زایل ضرر و گویند بوی دمان در حال نباشد چون در دمان گیرند +
 ضرب صاحب منهاج گویند غسل است و صاحب جامع از قول شریف گویند که آن حیوانیست که بخت
 بهمان ویرا شهیم خوانند و لفظی دیگر و لدل و آن نوع از فندق بزرگ است و خار دارد و مانند تیر انداز
 و چون خوابد که بیند از دگر و گرد و چون راست شود تیر بیند از دگاه باشد که سه چهار بیند از دگر بر
 اخصای آدمی آید و جروح شود و بیارسی غار پشت بزرگ گویند گوشت وی گرم و خشکست و دوی
 مقدار سگی کوچک شد و گوشت وی چون بخورند نفوس را نافع بود و همچنین خون وی اگر بر قیدین
 صند و کنند نفوس را زائل کند و چون خون وی در اندام بالاند چرک زائل کند و کلفت را جلا دهد +
 ضرر و بیارسی بستان گویند و بهترین بستان آن بود که از حیوانی گیرند که گوشت وی نیکو بود و

در وی شیر بسیار بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و اولی آن بود که با ماهویه خورد تا روز از معدله بگذرد
و شریف گوید که زن شیردار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی زیاده گردد
ضمیمه اسطوخودوس است و گفته شد.

ضمیمه نباتیت در بای که در ساحل دریایا باشد و طبیعت وی گرم خشک بود چون در آب بنزد
و در آن نشیند در دماغ حاصل را غلظیم نافع بود و چون خشک بود و بدان بخورد که زکام زائل کند و
بهمچنین چون خشک بود و بدان را در حمام بدان بشویند حکم و جرب تر را سود و بدو این ممولف گوید
ضمیمه نباتیت که چون سفوف بخورد بر گزیر نشود.

ضمیمه الکابیه اسم منی است و طبیعت درختی را که در کوستان مکه بود و آن بسیار سیاق است
و درخت آن شبکی درخت صبر بود اما وی مجموع سفید بود.

ضمیمه العجوز خشک است و در خاک گفته شد.

ضمیمه قنار الصغار است و گفته شود و نباتی دیگر است که سیاق وی مانند بلهون بود و آنرا
نیز ضمیمه خوانند.

ضمیمه سوس خفیف است و گفته شد و شیرازی آنرا هوکیک خوانند.

ضمیمه آترالجن گویند بر سیاوشان است و گفته شد.

ضمیمه سیاقی غوک خوانند و دروغ خوانند و شیرازی باب گویند و میونانی بطراخه گویند و گوشت
آنچه نهی بود چون بازیت و نمک بنزد نافع بود جهت گزندگی جانوران و با دانه جام و مجموع گزندگی
بود و عرق وی چون بدان نوش پذیرد و با موم روغن گل موم روغن سازند موافق بود جهت درختها

مهرین که از اثر ریشها عارض شده باشد و در تها بروی گذشته باشد سودمند بود و چون بسوزانند

و خاکستری بر موضعی که خون روان بود با رعاف بران افشانند خون را بپسند و چون باز بخت تر

بیا میرند و بر دانه شعلک اندازد زائل کند و گویند خون یک سبز چون بر موضع موسی زیاد و در چشم

بود بجا کشند بعد از آن که موسی بر کنده باشند دیگر نرود و چون آب سرکه بنزد و بدان بمضمه کنند در

دندان نافع بود و چون بر ارم موضع کنند و بر گزندگی مار و حشر بنزد نافع بود و چون بر دندان

نهند بی در و بپزند و وی بهین عمل کنند و بری وی کشنده بود و چون چهار پای در میان

ویرا بخورد و دندانهای وی بیفتد و گوشت وی گزندگی جانوران را نافع بود و در خواص آورده
اند که زبان وی چون بر ناف خفته نهند هر چه کرده باشد بی آنکه ویرا بخورد و خون وی با خایه
و قدری نوشادر چون بر موضعی که موی سترده باشد طلا کنند دیگر نروید و اگر موی بر کشیده باشد
نیکیوتر بود و استحق گوید که شخصی را بپیکان در استخوان مانده بود مدتی دراز علاج او کرده بودند چنانچه
فانکه نبود صفتی را پوست باز کردند و بر سر جراحت و بر امون وی نهادند و یکشنبه وزیر پیکان
بیران انداز سر جراحت و وی در غایت قوت جاذب بود و از بهر آنست که قلع دندان میکند
و از خوردن وی بدن تورم کند و لون تیره گردد و قوت منی احداث میکند و بدترین صفتها
در آنچه گفته شد سببست که در پیشه باشد با سرخ که در دریا باشد و مداوی کسی که آن خورده
باشد نفی و آب گرم کتد و غسل و نمک محده وی پاک گردد و بعد از آن بجام رود و پس بخیبر
خورد و اسفند یا ج باره چینی و شراب یا مثلث ویرا نافع بود و هر چه نافع بود جهت استسقا
خلاصی یابد دندانهای وی سببه بیفتد و اگر صفتی زرد خورده باشد قطع شهوت طعام میکند
و لون را تباه کند و غشیان و فی و در و دل و ورم شکم و ساقین پیدا کند و علاج وی نیز
بود بجماع آنچه پیش ازین گفته شد و گویند دل وی چون بپا و نیزند بر کسی که تب غشیته
باشد نافع بود و این مولف گوید اگر کسی در برستان پیه وی بگذارد و بر اعضا الدان سر
بپوشد و بر وی نرسد.

ضمومر خوک خوانند و آن با ذره حبست و گفته شد.

ضمومران صاحب جامع گوید که آن ضمیر نیست و سهو کرده است و قول صاحب
معتبر است که آن بید و شکست و آنرا بهرامج گویند و گفته شد و بدل آن برم است
یا آنچه بوزن آن.

ضمیر آن ضمیر آن نیز گویند و آنرا شاهسفرم شیرازی خوانند و آن سبز بود و چون کرمانی
و صاحب جامع گوید فودج جوی است و سهو کرده است و طبیعت وی خشک است و در دمو
و گویند بر و بود و دری فراج را نافع بود خاصه چون گلاب در وی زنتد و بر جای که سوخته
باشد بجا و کتد نافع بود و قلاع را نافع بود.

باب الطامی

طالیسفر میونانی دار کبسه خوانند وافر نیز گویند صاحب منہاج گوید کہ آن ورق زیتون
 ہندی بود و آن قشور ہندلیست و صاحب جامع اقوال بسیار آورده است اول گفتہ کہ
 بسیارست و دیگر قول این جلیل آورده ست کہ لسان العصار ہست و دیگر گفتہ کہ عرق شجرہ
 ہندلیست و دیگر گفتہ کہ عرق شجرہ نوت ست کہ گرم ابرشیم برگ وی میخورد و این قولہا خلا
 و قول مجوسی آورده ست کہ ورق زیتون ہندلیست و این موافق قول صاحب منہاج است
 و صاحب منہاج و صاحب جامع نیک تحقیق نکرده اند کہ چیست مولف گوید پوست پنخ بیل
 ہندلیست و باقی ہمہ قولہا خلافت و خطا و آن پوستی سطر تر از اچینی ست و صلیبت
 و میل بسیار ہی دارد و طعم آن بغایت عفن بود و قالض و اندک عطری ہی داشتہ باشد چنانکہ
 گوید کہ در وی پیچ گرمی و سردی نبود و گویند خشک و در سوم و آبن عمران گوید کہ گرم خشک
 و در دم و مجوسی گوید معتدل بود و گرمی و سردی و خشک شد و در دم و زب رافع بود
 و قرحہ امعا و زنف دم و بواسیر رافع بود و قلع و لقوہ را مفید بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال
 بود و چون بسر کہ بزند و بدان مضمرضہ کنند و در دندان رافع بود و قلع سفید را زائل کند چون
 آب وی در دہن نگاہ دارند و گویند مضر بود بشش و صلاخ وی غسل بود و بدیعورس گوید بدل
 طالیسفر چہار دانگ زن آن کمون بود و نیم وزن آن اہل و آزاری گوید و اسحق بن عمار
 گوید کہ ہچنین ست و گویند بدل آن بوزن آن سبیل و نیم وزن آن سانج بود و گویند بدل
 آن مقل و اہل بود مساوی

طاحک ثمرہ آراودرخت ست و گفتہ شد

طائوس مرغیست مشہور و از ہندوستان آند و شریف گوید کہ بعد از سہ سال تمام برآ
 بیرون آورد و باشد در یک سال یکبار بچہ بیرون آورد و شیخ الرئیس گوید در مکانی کہ طائوس
 بود حشرات و ہوام نباشد گوشت وی و پیہ وی چون با سفید یاج بپزند و بخورند و در آن
 بیاشامند ذات الجنب رافع بود و چون پیہ وی بکند از دباب و آب سداب و عسل بیازند و در
 معدہ و قولنج رافع بود و گوشت و پیہ وی مجامعت را قوت دہد و زہرہ وی چون بسر کہ

بزرگ زندگی جانوران را سود دارد و جالبینوس گوید که گوشت وی صلب تر از شفتین و در شان لطیف
و غلیظ تر و دیرتر مضغ شود و این ماسویه گوید که گوشت طائوس بد بود و فرج را و صاحب جامع از قول
صاحب منہاج آورده است که نیکوترین جوان بود و طبیعت آن گرم بود و مصلح معده گرم باشد که
باضمه وی بقوت بود و اولی آن بود که بعد از کشتن آن دو روز یا روزی را بگذارد و سنگی در پای وی بیند
و بیاورند و بعد از آن با سرکه بزنند و این نیز گوید که اطباء ما تقدم مرغهای که گوشت ایشان صلب
کیساعت پیش از بختن کشته اند و همچنین با سرکه آویخته اند و این از بر آن کرده اند که زود مضغ شود و که چون
زمانی درنگ کنند مانند خمیر که در آرد زود مضغ نان نیکوتر بود و این همچنانست و رازی گوید طعمی که
در وی سببی بود چون طائوس به بند رقص کند و فریاد زند و گویند چون به بند طرفی که سبب در وی است
و این نیز گوید اگر میطون زهره وی را بچسبند و آب گرم بپاشند شفا یابد و اگر خون وی با زهره
و نمک بپاشند که بر ریشهای بد که ترسند که آنگاه که در و چون بدان طلاء کنند زائل گردد و اگر سرگین وی به
نیم لیل طلاء کنند زائل کند و بتوان وی چون بسوزانند و سخت کنند و بر کف طلاء کنند شفا یابد و اگر
برص اند لون آن گرداند +

طایفه سیارسی حسب الملوک گویند و آن ماهودانه است و گفته شود +

طایفه و نذاست و گفته شد و شیرازی با تو گویند +

طالقون سیارسی مس است گویند و علی ابن محمد گوید طالقون نحاسی بود که در بر کرده باشند و
نحاسی که در کینه کا و خیسانیده باشند و همان که در آب ایشان تر خیسانیده پس در وی سمیتی تمام
و حدنی قوی بود و دیگری گوید که آن نوعی از مس نه روست و فرق میان وی و انواع مس
زردی بود و چون از آتش بیرون آورند و تنگ بروی زنده تیره وی در وی پیدا شود و زرد گردد
و نیکوتر شود و در کتاب اجماع گفته طالقون از جنس نحاس است غیر آن که گویند با درجه
گرم بهر کنند تا سمیت در وی احداث کند و اگر از طالقون منقاشی سازند و وی زیاد که در خشم
بود بوی بر کنند دیگر زود خاصه چون مکرر کنند و اگر کسی لقوه داشته باشد و در خانه تاریک و در قطعاً
در وی روشنی نبود و آینه برابر وی نظر خود دارد و بدان ارمان کند لقوه را زائل شود و شفا یابد و اگر
طالقون و آتش نهند تا سرخ گردد و در آب فرو برند و هیچ جای پای گرد آن آب نگردد و اگر قلابی آرد

بسیارند پس در آب و نیز نمک نموده که هیچ باهی از وی خلاصی یابد و طبری گوید طالقون نحاسی بر
بوده و بال النحاس منخبر و در زمان ریختن مرتفع شود و بعد در موضع سبک در بول گاو خیساند و این مولف
گوید جراحی که از طالقون بر بدن آید هرگز نباشد و اگر از آن بیکانی سازند جراحت او بر حیوانی که رسد قطعا
التیام پذیرد و مولف گوید اگر سیلان مس است خوانند و گویند در کان مس میرود *

طبایع شیرینکوترین آن سفید و سبک بود که زرد و خشود و طبیعت آن سرد و خشک بود و رسوم و گویند
در دوزخ و شیخ شقی گوید در دست در دوزخ و خشکست در رسوم و شیخ الرئیس گوید مرکب القوی بود مانند
در وی قضی بود و قوت معده بد و قلاع رانفع بود و خشکی را سود و بد و شکم به بند و تپهای حاده و تشنگی
نافع بود و فی که از مر و صفر بود و باز دارد و گرمی جگنه نشاند و جهت ریشها و بشر او قلعی که در دهان کوکان
حادث شود و سودمند بود چون تنها یا با ورق گل سرخ بر آن پاشند و دندان متحرک را محکم کند و بنها
ساختن بوا سیر رانفع بود و قوت دل بد و خفقان که از حرارت بود و سودمند بود و ساکن کند و تشنگی
و غم رانفع بود و ضعف معده و التهاب آن و منع خلط صفر و می بکند و تشنگی را سودمند بود و تشنگی
نافع بود و مغز و متوی قلبی و دتری کن افعده تشنگ کند و قوت اعضای که از حرارت ضعیف شد
باشد بد و در دراج را بر عفران مشکل کند و تفرج و تقویت وی بقایت بود و این مولف گوید و
مسند در فتن و صبرها و از بود و باد های سخت آید و آن قصبه ها بر هم سایند و آتش از آن بر آید و صوبه
گرد و خربق وی طبایع بود و باشد که چندین فرسنگ بسوزد و گویند خوردن وی باد را مضر بود و
گویند بر نوشتن و صلاح وی گلاب بود و گویند عطسه و اینسون و بدل آن عصاره لویه التیس است
و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیاره و چهار وزن آن زیر قطونا بود و گویند بدل آن نیم وزن آن
کافور است و گویند بدل آن طین مخموم است و بوزن آن لویه التیس و گویند بدل آن کاغذ مصری سوخته
است و گویند بدل آن بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل *

طیار نوعی از انجیر سرخ است و در بزرگ و در تین گفته شد *

طیار گویند غیر غاف است اما قول اکثر آنست که غاف است و گفته شود در غین *

طبایع نوعی از گندم است اما باریکتر بود و حشیش می یک لای مرد بود و در سرد سر با کارند و آنرا
بپاشی کامل نداشتند و خندروس گویند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاج بود و نان و

چون گرم بود نیکو بود اما چون سرد شود و بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آردوی حسولی سازند سینه را پاک گردانند و سر نه سخت نافع بود و بول براند و مکرر ده و مثانه را پاک گردانند اما مضر بود معده و نفخ و قرقره پیدا کند و اگر اسپ بخورد هیچ مضرت بوی نرسد چنانکه از گندم مضرت بوی رسد.

طبرزد اسم پرسی معرب است و اصل آن تبرزد است از تبر آنکه صلابت و نه سببیت و نه نرم نمک طبرزد از تبر آن گویند که صلاب بود.

طبعین بطبع است و گفته شد و بیارسی خربزه گویند.

طشره مورد کوبک است و در باب لون در صفت نمل گفته شود.

طحاب خرد الصفادع است و بیارسی جان خواب بک خوانند طبعیت آن سرد بود و در سوم گویند در دوم و تر بود و در دوم و خون را بند و طلاء کردن بر ورمها گرم و فقس گرم و جمبه و در و مفصل گرم بجا بیت مفید بود و چون در زیت کنن بچو شانه عصا نرم گردانند و اگر ضا و کنند بر قبیل اصعا کو دکان نافع بود.

طحال بیارسی سپرز گویند نیکو ترین سپرز آن بود که از حیوان فریه گیرند از آنکه بدی آن کمتر از آن بود و شیخ الرئیس گویند که بهترین سپرز اسپر زخوک بود و مع ذلک کمیوس وی بد بود و طبعیت آن گرم خشک بود و گویند سرد بود و در وی قضی بود و خون سوداوی از وی متولد شود و وی در نیم شود بسبب عفو قضی که در وی بود و اولی آن بود که بار و غن بسیار و پیچیده کنند و بر سردی شتر صافی رقیق خورند یا کبک که.

طحا شوکر است و گفته شد در شیمین و بیارسی و درس خوانند.

طحشیقون و طحشیقون نیز گویند و تاویل آن قوس بود و از تبر آنکه و اینست که اهل ارمن پیکان را بوی زیر آلود کنند و در جنگها بکار برند و طبعیت با و بر ولایت.

طروقون بر طابقی است و گفته شد و بیارسی افزون گویند.

طربخو مالش شعر الحن است و گفته شد و بیارسی پرسیا و شان است.

طرسوخ تر سفوح نیز گویند و آن با میایی است و میوانی طرفلا خوانند و اهل اندلس مل خوانند و در لسته س گوید امان خوردن آن بگوری تایی شمر آرد و چون نشکافند و برگزند کی تنهن بحری و عفر و مشکبوت.

نهند شفا یابد

طراشیت طراش نیز خوانند و بشیرازی ابل شیرین خوانند سرخ و سفید بود بهترین وی سفید بود و
 این مولف گوید در دستایان شیراز از ایل خوانند طبیعت وی سرد و خشک قاض بود و رازی
 گوید سرد و خشک بود در رسوم و قطع رفتن خون از بینی بکند و از مقعد و مجموع اعضا و رحم و شکم بکند
 و قوت کمال است بدو معده و جگر را قوت بدو چون باد و غ کا و یا شیر تازه بنیزند و بیاشامند استرخا
 معده را سود بدو مقدار ماخوذ از وی کیمتقال بود و اسحق گوید مضرب بود لیسبل و مصلح وی گلناست
 و بدل آن جشت بلوط وزن آن و گویند نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار انگ
 وزن آن قوط و شش یک آن عقیص و ده یک آن صمغ عربی بود

طراش خون بشیرازی ترخانی خوانند و نیکوترین آن تازه بستانی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود
 در دوم و در وی قوت مخدیه بود و این ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط درجه سوم و گویند
 سرد است محفط رطوبات بود و نشفت تری بکند و قلع را نیکو بود چون بجایند در زمانی بنیکت
 نگا هارند و چون بجایند پیش از خوردن و ادوی مسهل گوید طعم احباس طعم آن نکند سبب بخند
 و معده را قوت بدو در حلق آورد و دشوار بفهم شود و قطع شهوت باه بکند و تشنگی آورد و مصلح وی
 کرفس بود از بر آنکه منع ضرر آن بکند و زرد آنرا بکند و بهضم کند و تیزی گوید آب وی با آب ازیا
 تر در شراب بپزدی کنند که آنرا شراب کاوی خوانند و کدو گویند منع آله و حصیه بکند و نفیر
 ترین اثر بر ملوک بپزد و خراسان بود خاصه آب بر خون این فعل میکند و منع حدوث خلل
 و بانی میکند

طراش فیل منی آن بیوانی ذولثانه اوران بود و این هم مشترک است بر چند قوتی و آن
 گفته شد در نبات خصیة الثعلب آن نیز گفته شد و دیگر بروانی که مخصوص است باین اسم
 و آن حوانه است و بیوانی نام آن بسیار است و بعضی ویرا سواس خوانند و بعضی سفلیس و بعضی
 فیتفن و بعضی اکسوفیلین و آن نبات است که درازی قدوی یک گز بود و یا بشیر و تشبیهان وی
 بار یک بود سیاه مانند آذر در ابتدا بوی سداب کند و در آخر بوی قرفل و گل وی فرفری بود
 و طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم مانند فقر الیه و تخم وی و ورق وی چون آب یا شربت

نافع بود نشود و در اول و صرع و ابتدای استسقا و در رحم حیض و بلول براند و باید که از تخم وی سه
درم و از ورق وی چهار درم بخورند و ورق وی با گنجبین بپاشانند و سودمند بود جهت گزندگی جالور
و بعضی گویند طبع نبات وی چون بلبلج وی بود و بر موضع گزندگی جالور آن ریزند و در مسکن گردانند
و بعضی از مردم در تب شکسته سه ورق و سه حب از وی با شراب بپاشانند و در تب ربع چهار ورق
و چهار حب بپاشانند زائل کند و پنج وی از او و یا معاجین بود و
طراغ و دیالینش فورنج جلدست و گفته شود و پیازی بود و کوی گویند
طراغ با پیازی و دخت گرد گویند و آن انواع است یک نوع عمر آن که از پنج است و آن اثل است
و در و یا حب الاثل خوانند و ثمره الطراغ نیز گویند و طبیعت آن سرد و خشکست و در وی قبیضی و
تجفیف بود و ثمر وی قابض بود و گویند وی گرم بود و طبع وی چون نطول کنند بر سرشین است
و چون ورق و پنج وی و قصبان وی با گندم شراب بپزند و سر را نافع بود و در دندان را نیز نافع
بود بدان مضمضه کردن و ورق آن چون آب بپزند و با شراب مخمر و بپاشانند و بپاشانند سر را
بکند از اند و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان و آنه بود و زنان دراز بران گذشته باشند
چون در طبع آن نشیند بقایت نافع و خاکستر خوب وی چون زن بخورد و بگوید عمل کند قطع
رطوبت رحم بکند و خاکستر وی چون بر ریشهای تراشیده خشک گرداند خاصه بر ریشهای
از شوخی آتش بود و سود دهد و دوشان وی زکام و جلدی را نافع بود و این و افند گوید زنی خدایم
بر وی ظاهر شد پس از طبع پنج وی با سونیز بپاشانند چند نوبت از وی زائل شد و گوید
تجربه کردم زنی دیگر را و هم او نیز صحت یافت و مفید بود و خورزی گوید چون دوشان کنند و دم
سردا سود دهد و بیشتر در مهار نافع بود و درازی گوید بخور وی معده روز بپاشد و خشک گرداند
و این مجرب است و تشریف گوید چون بخور کنند در دمان کسی که حلق و حلق چسبیده بود و مفید و
ثمر وی برگزیدگی را تیلانند سود دهد و لیستقورید و س گوید بدل ثمره الطراغ و در داری چشم
عنصر کنند +

طراغ و دیالینش فورنج جلدست و گفته شود و پیازی بود و کوی گویند
طراغ با پیازی و دخت گرد گویند و آن انواع است یک نوع عمر آن که از پنج است و آن اثل است

طر حشقون و طر شقوق نیز گویند و پند باوری بود و گفته شود
 طریح نوعی از ماهی کوچک است که از طرف آذربایجان آورند و این مولف گوید که آنرا
 از لجه دریای قلزم گیرند و در آنجا شاه ماهی خوانند و بهترین آن بود که کهن باشد و طبیعت آن
 گرم و خشک و طبع براندانگی از وی لطیف سودا بود و در تبهای ربع دوی مسخر بود و بسیار
 و معده و مصالح وی روغن بسیار بود.

طر اعنیهون نباتیست که در جزیره افریقا روید و صمغ وی مانند صمغ عربی بود و حرارت و رطوبت
 و صمغ وی در اول درجه سوم بود سنگ کرده و مثانه بریزاند و ضعیف براند چون کیمشقال از
 بهایشانند و این نبات بغیر از جزیره افریقا نیز روید و درخت وی مانند درخت مصطکی باشد
 طر لثوث بسیار شیرین است و گفته شد.

طر نجبین بسیار شیرین گویند و گفته شد.
 طر دیون سیسیالیوس است و گفته شد بسیار سی انگدان روی گویند.
 طر سله طر فلین است و گفته شد.

طره قوقون طر قیون نیز گویند و سلقس او نیز گویند و آن زعفران است و بسیار سی کیل گویند
 و در باب ز گفته شد.

طر دغلو و قطس عصفور الشوک است و عصفور السیاح نیز گویند و مولف گوید آن غنیمت
 مقدار کشتی و در بال وی پری زرد بود و قطعی سیاه سفید و در بال وی بود و در لب آب
 نشیند و دهنی دراز دارد و در بال وی مدام در حرکت بود و شیرازی ویرا و مشکبایک گویند
 منفعت وی آنست سنگ مثانه بریزاند و منع آن بکند و با آنکه که دیگر جمع کرد و در مثانه
 و لیسقوریدوس گوید که چون از جوف وی اندکی بخورند سنگ بریزاند ویرا صفر اعوان و
 طر غلو و لیس نیز گویند.

طر حاطیقون نوعی از سرمه است و در آن گفته شد.

طر لیان نباتیست که در روید و گل آن مانند گل خسک بود و زرد و گرد و گل وی خالی بود
 و شیرازی آنرا نیز خوانند و آن قوطم بری بود و گفته شود و رطاف و منفعت وی آنست که

ی برگزندگی افنی بریند و رسا کن کند و اگر عضو سلیم ریزند همان در و زحمت پیدا
ست گزندگی افنی داشت *

حدس متشرست که با سر که بخت باشند *

لب الارض خوانند و عروق العروس و بیونانی اسطیلابی کوکب تغیر آن کوکب الی غیره
به نخست بگری و یانی و چلی و علی بن محمد گوید به نوعیست بانی و هندی و اندلسی
بدونک براق بود و هندی شکل بانی بود الی عمل وی نکند و اندلسی صحیفه وی
فقی گوید نوعی از چین است و آن معروف بود بعروق العروس و اسطیلابیس گوید
ت آنست که اگر تا بین بایه اوان و مطرفه و سر چیز که بدان توان گفت بگویند که نه نشود
بشکند و قطعا و راستی نتوان کرد که گنگی چند کوچک وی اضافه کنند و در خر خشت
و در آب می جنبانند جسم وی خروده شود و بگذارد و علی بن محمد گوید حال وی چنان
بند بایست که چند خور و در آب نیم گرم اندازند و بایست که می جنبانند تا حال شود
بد بعد از آن آب از وی صافی کنند و در آفتاب را کنند تا خشک گردد و پس رین
را در خرد و این مولف گوید این عمل را حلب خوانند چنانچه آن خلق که این عمل
در طلق مخلوب خوانند محلول و این مولف گوید جل آن بکیر شیش و چل روز
نوشاد و شیب بانی و عاقر قرازا هر یک قدری در وی کنند و از آن طلوع
آن اخلاط نهند چنانچه هر یک جزو طلق سه جزو اخلاط بود و سه روز را کنند
نزد و زائل کند و صاحب منہاج از قول استماع گوید که نیم شقال از وی سنگ گره
و بسیار مصلح وی کثیر بود و وی سوخته نشود و الی بحلیت *

یا اول ثمره نخل را طلع خوانند و قشر وی کفری گویند و غیظ نیز گویند و جعفری
بر بود و طلع خوانند و بپارسی بهار خرا گویند و طبیعت آن سرد است و در اول و
گویند قبض در وی ممکن نیست و وی تر بود و با قوتی گوید و قیون نخل ذکر کردیم
فع بود و جامعیت را قوت و بد و این ماسو گویند خشکی وی غالب و در خشکی جار
بی جار بود و در از معد و بگذرد و شکم به بند و لب یا خوردن وی در معد و پدید

در

و قوی و این فعل خاصیت و نیست و صاحب منهاج گوید مصالح آن شمدست و رازی گوید طلع
مقوی معده بود و خشک کننده و محرر مزاج را سودمند بود و دفع مغش و دفع از نفخ و دیر از معده
گذشتن بخوبی مری کنند یا کوبه ارشاد گرم و این ماسویه گوید که اگر مسروق خورند باید که با خردل و سر
و زیت و فلفل و کره و باد و کر فس و فلفل و سقر خورند و اگر خام خورند با طعمها و چرب مانند سرخ
فره و زعفران و فیه و مانند آن و بعد از آن شراب کن بر سر آن خورند +
طالع میوه است و در طرف دریا که آنرا میوه گویند و در هند بسیار است و در میوه گفته شده +
طالع میوه است از صدف کوچک ابل شام و در اطلیس خوانند و ابل مهر و یس و نکسود و بانا و بن
و در صفت صدف گفته شده +
طلاخمر است و گفته شد و بعضی گویند مثلث است و این همچون گوید نوعی از قطران است و در صفت
گوید آنچه محقق است و مشهور شراب کن خوب را طلا خوانند +
طلمط ساق است و گفته شده +
طمر اخرو است و گفته شده +
طواده بیش است و گفته شد و آن سم قاتل است +
طوفریوس نوعی از کما در یوس است یعنی است و گفته شود +
طوطه قطن است و گفته شود و پیازی نمید گویند +
طولید و ن غنبل الثعلب است و گفته شود و پیازی آنرا و باه ترک گویند +
طوطاق اخرو یون حامض چلی است طوطاق حامض است و اغویون چلی است و پیازی طلمی
گویند و آن نوعی از سلق بری بود و در صفت حامض گفته شده +
ططف غافقی گوید زره است و گویند که طعمی است که از زره سازند +
طیلما فیون نوعی از حی العالم است و گفته شد و الفینوس گوید طبیعت آن گرم بود و اول خشک
بود و در دم تا سوم جراحتی عفن را نافع بود و برین با سر که طلا کردن نافع بود و استقرید و سر
گوید چون ورق آن ضما و کتد بر برین و شش و شش ساعت را که کتد بر برین را بغایت نافع بود و باید
که بعد از آن آب جوشانده و چون بکوبند و با سر که میانیند و در آفتاب برین جلند و را گفته شد +

شود و اکل کنند.

طبعی و طبعی نیز گویند و آن دای است و گفته شد و بیارسی جرجار گویند.

طبعی و بیارسی تهنه خوانند و زبان اندلس در لیس و نیک ترین آن خربه بود که در زمان آخر
گیرند و طبیعت وی معتدل بود و در گرمی شکم را به بند و در هم را نافع بود و ناقصان را نافع بود و نشاید
که اصحاب احوال اکل آن کنند و صفا اصحاب یا صحت و اولی آن بود که مانند خر لیس بهر نذر از بهر آنکه
غذای وی غلیظ بود.

طیب العرب او فرست و گفته شد و بیارسی کور کیا خوانند.

طیطان کرات بری است و گفته شد و بیارسی گندای صحرایی گویند.

طینوث حیوانیست مانند ذرایح اما کوچکتر بود و گرد و تر و همچنان سرخ بود و نقطه سیاه بر آن بود
و همان فعل ذرایح میکند و متولد گوید آنرا بشیر از یغور و سگ خوانند و بدل آن ذرایح است
و گویند گرمی سبز است در درخت صنوبر و آن بقوت ذرایح است.

طیاشا و راست و گفته شود.

طین بیارسی گل خوانند و محبوب گلها سیر و محففت بود.

طین الجحمت بیارسی گل حکمت خوانند و صنعت آن بسیار است و اولف گوید بهترین
این نوع است که یک پند گل زرد و پاک چهارمین و یکو بند و به پزند و یکمین کاغذ و نیم من نیک است که گفته
به است بآلند داخل شود و بعد از آن گل بر سر آن کنند و چهار لی موی سر آدمی بمطر من چیده و چهار لی
سیر کین اسپ بکشد و می خیمه بر سر آن کنند و نیک بماند و چند آنکه بیشتر بماند بیکو تر بود آنگاه غنده
غنده کنند و بنهند تا خشک گردد و در زمان که خواهند بگویند و آب صافی خمر کنند و استعمال کنند
که بهترین انواع گل حکمت است و نوعی دیگر صاحب منهلج آورده است که یک پند گل و یک پند
فحم کوفته و بنیمه و یک پند خاک و یک پند خطمی موی چیده با هم در آب بپزند و نیک بماند و استعمال کنند
طین محتوم گل سرخ رنگ است بغایت الطس از تلی بجره آورند و گویند در آن زمین قطعا هیچ
نبات نرود و بیش از پنج سنگ در آن زمین نیست و قبری در آنجا هست و آن گل را سغره
بمانی خوانند و طین الکاهی خوانند از بهر آنکه زنی ساحره آن گل یافته است و مفرو لیسند و خوانند.

نیز خوانند و صورت اطامس بران بود و ایستاده و آستین بدو گویا گیسست از جزیره بلو کس چون
 بزکوبی میسر شد آن صورت بران می نمود و خواتیم المملکت بهر آن گویند که صورت اطامس بران
 بود و این ملاحظه گویا بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند و اقوال بسیار آورده اند و سینه گل و جانیوس
 گویند که نیکوترین این گل آن بود که از وی بوی شبت آید و خوراک بر بند و چون در دمان اگر نیندازد
 بچسب و مکتلف گوید امتحان وی اول بر لب کنند و اگر بر لب چسب و یگانه بر زبان نهند و باید که
 بچسب و بیغایت نرم و اسلج و بلق بود و گویند که آن گل مکتف و مله وی می آورند آن زمین بیوان بود
 این زمان آب گرفته ست و شبنم آلیس گویند طبیعت وی معتدل بود و در گرمی و سردی مانند
 مزاج آدمی الیه پوست وی بیشتر از طوبیت بود و در وی رتبی که متخرج به پوست است بود و در
 خاصیتی عجیب باشد و تقویت دل و تغریح آن و ترایق مطلق بود و مقادیرت یا مجموع زهر را
 بکند چون بر سرم خورد یا پیش از سم دفع زهر پاک کند و مکتلف گوید که وکی یکساله قریب
 دو مشقال و یک بر و یک که از سموم قتل که هست خورده بود در زمان قدر می از
 طین مختوم با شیر باد بخورد و می دادند آغاز تی کردن که در چنانکه مجموع که خورده بود و رفته و دیگر با بیم
 قدری بشیر باد بوی دادند و دیگر تی کرد و یک و مجلس طبیعت وی بیاید و از آن زهر کشند و خاک
 شد و مجموع ریشه که خون از وی روان بود چون بران باشند خون بر بند و چون بدان فتنه
 کنند و دست نظار یا ماکل را نافع بود و مقدار ما خورده از وی تا دو درم بود و جبت گزندگی جانور آن کشند
 مانند افی و سگ یوانه با شراب بیاشامند و با سکه طلا کنند تا بابت نافع بود و دفع سم آن بکند
 و یکبار خورده باشد و از نب بگری چون طین مختوم بیاشامند در حال تی کند و در بیاعت
 دفع سم آن بکند و محل لغز نیز همین عمل کند و دفع سموم تسبیح گوید سخن کرده بیاشامند و فتنه
 وی در زمان و با دفع و پاک کند و اسحق گوید مضر است لبتش و مصالح وی گلاب بود و بدل آن و
 قبض خون طین ردی بود با طین ارمنی که بخون بزکوبی است شسته باشند و گویند بدل آن معونه
 است اما در ترایق مقابل و بدل و نیست +

طین ارمنی گل سرخ رنگ که تیرگی از اندام اسحق بن عمران گوید بر شست که بسیار بی زهر
 خوشبوی بود و مذاق وی ترابی بود و بر زبان بچسب و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول آن

منهاج گوید نیکوترین آن در وی بود که در وی هیچ رطبی نبود چون سحر کنند و چون بر زبان بکشند
 بچسبند و طبیعت سرد بود و راول و خشک و در دروم و خون را به بند و طاعون را خوردن و طلا
 کردن نافع بود و جراحات و قلع رازا کل کنند و نیز که اگر بر سینه ریزد و از آن صفت النفس پیدا شود
 و هیچ دوا به از وی نبود و نهایت نافع بود و مقدار یک مثقال استعمال است و سل را نافع بود و سبب
 آنکه ریش شش خشک گرداند و جهت تب و بانی عظیم نافع بود و گویند در سال از من بانی
 عظیم بود چنانچه گویند چند کس معین همانند بانی تلف شدند و آن چند کس را چون تحقیق کردند
 همیشه این گل اندک خوردندی و این خواص را اینجا معلوم کردند و از بهر آنست که اطباء بشارب
 و گلاب فرمایند اگر تب بود و گلاب و آب سرد و سنگ استخوان را سودمند بود و با قاتی طلا کردن و
 پوست بوسید از مقدار بیرون آورد و گویند مضر بود پس بر مصلح وی گلاب بود و اسحاق گوید
 بدل ری طین مجازی بود که در اندلس معروف بانجیا بود و گویند بدل آن مغزه است و گویند
 طین لاری +

طین رومی محبت و مقبض بود منع در که در جفون پیدا شود و بکند چون آب کاسنی طلا کنند
 و خون که از چشم آید باز دارد +

طین شاموش طین شامش خوانند و بیونانی کوکب بیاموش خوانند و بهترین آن بود
 که سفید و سبک بود و نهایت بر زبان بچسبند مانند بلق و چون در آب نهند زود حل شود و از
 بلاد دیوان از جزیره قبرس نیز وی خشک تر بود از طین مخموم باشد و در غسل حاجت است
 و در بستن خون قایم مقام طین مخموم است و بر درم تدین طلا کردن ساکن گرداند و در ابتدا
 فقرس طلا کردن نافع بود و در نفث الدم و در مداوی قرحه امعا پیش از آنکه متغصن شده باشد
 حذر کنند بجا حاصل بعد از آن بکشد آب لبس آب لسان الحمل سود دهد و اگر با بر که مضر و ج آب
 باشد اسهال نافع بود جهت ورمهای گرم خاص چون در آن محصور طوبت زیاده بود و دست شده باشد
 مانند تریس و پشیم و مجموع کوشتهای است که معروف بکند بود و قطع نفث الدم و طشت دیم
 بکند چون با گندم بری بخورند و چون با آب و روغن گل ببالند بر خصیه و تدین که در وی گرم بود
 آن ساکن گرداند و قطع عرق بکند و چون با شراب بیاشامند گندگی جانوران و او و کینه

نافع بود بغایت +

طین قبرسی گلیست سرخ و گلگون چون در دست بالند سرخی در دست بماند و چون کنند در اندرون وی رگها زرد بود و چون بر زبان نهند هم بحسب بغایت چنانچه بحلیت باز توان کرد از زبان و طبیعت وی سرخ شکلی بود و روی سفیدی معتدل بود و سودمند جهت مجموع جراثیم و در ماکرون و جهت شکستگی اعضا و کوفتگی در زمان افتادن از جای بلند طلا کردن بغایت سودمند بود و مقدار اخوذ از وی پنج درم بود از قول اسحاق و سج معانی و کبیری را سودمند بود و قشقرق و قره اعمار آتشامیدن و حقه کردن نافع و از جهت دفع اودیة قتاله چون کیدم از وی بیانشانند

باب سرود مطبوخ سودمند بود بدل آن طین مختوم باشد +

طین قهیمولیا حجر الرخام خوانند و آن مانند غجاج رخام باشد و سفید و براق و خوشبوی و گویند از دوی کافور آید این تازه بود و آن نازک بود مانند جبین و آن خوشی از رخام است و لطیف و بدو گوید آن دو نوع است یکی سفید دیگری زرد و دوی و سیم بود و جالینوس گوید قوت وی کرم بود و در وی تهریدی تحلیل می بود و از هر کس که چون منسول کند جزوی محلل از وی میزن شود و دوی سرخ شکلی بود و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند بر شکلی آتش نافع بود و آنچه خاص بود بسیار منفعت دارد چون با سرکه طلا کنند بر مجموع درمهای گرم و درمهای شیب مده بغایت سودمند بود و ریشهای و شوارزخم چون بسوزانند و بشویند و استعمال کنند زود بصلاح آورد و مملکت در کوهستان نیز دمی باشد و زبان جبهه دلمای روی استعمال کنند و در پالک میگردانند و این سمجیون گوید بدل آن طین مصر است و این جسان گوید ابل بصره طین قهیمولیا را طین البحر خوانند و اصناف وی بسیار است از منی و سجلماسی و اندلسی و ارمنی نیکوترین همه بود بعد از آن سجلماسی و دوی فاضله از اندلسی بود و در محالجه و آن بغایت سفید اید و جرم وی صلب بود و زرد و شکسته نگردد و در آب حل نشود و تا بر زمان و چون حل شود در وی از جهت بیشتر بود که در غیری نبود و از منی و سجلماسی و سجلماسی سفید و کی سیاه و آنچه بغایت سفید بود و در محالجه مستعمل کنند و آنچه سیاه بود و بر قهیمولیا در آن نشاید که و این سمجیون گوید قهیمولیا طین مصری است محمد بن عیدون گوید طین البحر طین ملک خاص است از سنگ رمل و علی بن محمد گوید طین البحر خاص است از رمل

و توفت گوید که گلی هست در نزدیک شیراز و بشیرازی آنرا گل کرنی خوانند و در طبیعت نزدیک لونی
و آنرا نیز هم بدین اسم خوانند و آن گل بغایت سرگشت چون در رنگ نزدیک به بنجار بود و طعم آن
خوش بود و چون سیوست با دایم دخال کنند از بهر خوردن لون را سرخ گرداند و طعم آن خوش گردد
و بشیر بریان کرده بخورند و علی بن زید گوید طین الحمر سرخ خشکست باعتبار دلیکی بود و جهت همه جراحتها
و اگر با سرکه برگزندگی از نبوری نهند در دساکن کنند

طین فارسی بهترین وی سرخ بود و بشیرازی و بر گل سرخ نوی خوانند و طبیعت وی سرد
خشک بود و در پشت رافع بود چون دو مثقال از وی استعمال کنند و گویند مضر بود و بشانه و مصلح
آن سرطانات بود

طین اصفر طین الصنم خوانند و آن از وضعی که نزد قسطنطنیه است میان دو کوه می آورند و لون
آن زرد و تیره رنگ بود و در آنجا در بانان اندک برین گل مهری نهند و آن طلسم کسی نداند خواندن
و نداند که چیست بغیر از ایشان و اگر کسی دیگر آن طلسم بکند بشناسد و آن عزیز بود طبیعت آن سرد و خشک
بود و بر درمهای گرم طلاء کردن سودمند بود و خون فتن باز دارد و خوردن و در بستن خزان از همه گلهای
بقوت تر بود و فاضله

طین الحصف آن در طین قیو لیا گفته شد

طین بلد المصطکی طین جزیره مصطکی طین خوانند و جو سیم خوانند و در سقور بدوس گویند
که نیکوترین آن بود که سفید باشد و لون خاکستر نایل بود و آن گل رفیق بود و صفی و شسته باشد
و پارها مختلف شکل بود و چون در حمام خود را بدان بشویند روی و جمجمه بدن را جلاد بدو فاضله
اوری بود جهت ریشهای که از سونگی آتش بود استعمال کنند

طین افریطس مضعف ترین طینها بود که یاد کرده شد و مضعف حواس بود و ریشهای چشم
نافع بود و چون زن آبستن از خود بیاد نبرد و بچه را نگارد و در جلاد بدو بغیر اندخ

طین گرمی یونانی اسایطس خوانند و معنی این اسم گرمی بود و بعضی قوا فیطس خوانند و
این اسم مشتق از فرمان بود و معنی آن دایم باشد و این گل از مدینه سلطه تا بلبله سویا بود و نیکو
ترین وی آن بود که سیاه بود مانند خم که از چوب صنوبر گیرند و آنچو خاکستر رنگ بود بدو و در جالینوس

که بدان سبب نرا طین گرمی خوانند که در زمان بهار در اول آنگه درخت کرم درق بیرون کند این گرمی
بر درخت وی همانند گرمی که درق درخت انگور میخورد و پشتهای آن در درخت تمام میشود و بکشد و
و تسقورید و سنگید که قوت وی قاضی طین و مسر و بود و در کجاست عمل کنند موی مژه بر وی باند و اینگونه
گوید چو موی نازد یک بجز بود.

طین بمصری بسیار سی گل مصری خوانند و البیض خوانند و چاک نیوس گوید طین لان و تسقیا بسیار
وزنم که در اسکندریه طلا کردند نافع بود و بر ریه های کهن و درد های مزمن و بواسیر طلا کردن بهایش بود
طین لثا بودی بسیار سی گل خراسانی خوانند و طین ماکول نیز گویند و آن گل سفید که دندان خاک
و بریان کرده خوردن و بدان تنقل کنند و وی نوعی از طین الحمر بود و لون مسی سفید بود و مانند سفید لاج و زعفران
گل سفید خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود بسبب آنکه شوری که در قوت است
بدین غشی را نافع بود و منقعی که بدین مری معده را زایل کند و مقدار را خوراند و یک گرم بود و کینش قابل
و اگر زیاده کند مفسد مزاج بود و دسه آور و دسنگ کرده پیدا کند و اینسون تخم کر فس خرد و وی با گرم
کند و صواب آن بود که ترک کنند از بهر آنکه فساد وی زیاده از صلاحیت اوست و آب رقتن از دهان
و روقت خواب و شهوت کلی را عظیم نافع باشد و غشیان و کرب و پیضه را سودمند بود.

طین القیم طین اصفر است گفته شده بدان سبب بدین اسم خوانند که ریه بان مری بدان نهند و
آن طلسم کس نداند که بصیبت چنانچه او کرده شد.
طین خراسانی طین نیشاپور است و گفته شد.
طین الحمر مغزه است و در میم گفته شود و الله اعلم.

باب لطای

طفر او طفره فوج برای است و گفته شود.

طفره العجز تر خشک است یعنی خار خشک است و در غاصفت آن گفته شد.

طلیح ذکر النعام است و در لون گفته شود.

طلف الحمر بسیار سی بز گویند سرد و خشک بود و در سوم داء الثعلب را نافع بود و چون خاکستر
آن با سر طلا کنند و اگر سخن کنند با شکر بر گزنی جانوران و مباع نهند نافع بود و اگر سخن کنند

با غسل طلا کنند و در منافصل نفوس را نافع بود و اگر بویل کودکان نیز بود و شکم صفا کنند و نوع که از ملغم
ازج و ریاح بود نافع بود و مومسل آب زرد بود و

طایف التیسیم که گویند اگر سم که بسوزانند و سق کنند و باسل آب بشنند و آب یا شامند نافع
بود جهت گزیر کردن و در جامه خواب و اگر در خانه و کنند و اگر بگزید و اگر طایف مغز بسوزانند و سق کنند
و بر ریشها که در اعضا یا بیسته المزاج بود بران افشانند نافع بود و

طخیم اسم نم بود است نزد اهل عرب بقیران و غیر آن

طیان یا سمن بری است و بر بری این را خوانند و بقطعی دیگر بری توفه خوانند و معنی آن غنای
بود و نبات وی بیشتر دریا بانها و تلهها بود مانند لبلاب بعضی بری پیچیده بود و گل می یا همین شکل
بود و کوچک و بر شاخهای وی خاری بود مانند خار شاخ گل و بیشتر با علیق بود همیشه و از وی جدا نمود
و پنج وی سیاه و دراز بود و فصل آنند خربق سیاه بود بلکه حرارت وی زیاده بود گرم و خشک بود و در چهارم
چون بر عضو می نهند جسم را بسوزانند زود مانند شیطرح و چون سق کنند با سرکه و برهق سفید و سیاه
طلا کنند اگر نکیند بر آنکه چون شام که جرق النساء غصه را ریش کند و نبات نافع بود و چون یا شامند
از وی چهار انگشت می یا سم چندان بسفایج و میچندان قتل از زرق و دوازده مجلس غلط شود و اومی براند
و در بود و عسر نفس را نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از ریش کند چون بویند و روغن گل وی
گرم و لطیف بود و محل قوی و قوه و فایده و عرق النساء و عشه و سهم مضای سرد نبات نافع بود و

باب العین

عاقق قرچا در دمشق عود الفرج خوانند و میونانی قویون و شیرازی اککلار و نیکوترین آن بود
که سرد و محرق بود و زبان را نبات است و بر آنند و فربه بود و غلیظ و جوان بشکند و اندرون وی سفید
بود و آن پنج طرخون رومی بود و گویند بلی طبیعت وی گرم و خشک بود و در سوم چون سق کنند
و بازیت بر بدن مسج کنند عرق برانند و استرخای اعصاب فزمن را نافع بود و منع تولد که از بکند و
سده مصنفات بکشاید و ملغم که در معده بود زائل کند و چون در دندان که از سردی بود زائل
کند و چون با سرکه بر بنزد و بدان مضمضه کنند سودمند بود و جهت ورود دندان و چون بخایند ملغم
نزداید و موافق اعضا بود که سردی بروی غلبه کرده باشد و حسن آن باطل شده باشد و حرکت

و مقلوب و مضرع را بغایت نافع بود و چون لعسل معجون کنند و لوق کنند ملغم معده بگردانند و جماعت را
 میفزاید در فرجهای سرد و فرجهای تر و شستی گوید که خشکست و چهارم و اسحق بن عمران گوید مسود
 بود و چون با سرکه بپزند و بدان صفت کتند جهت ورم ملازه و استرخای زبان که سبب آن ملغم بود
 ابو صلب گوید چون بیاشامند در درم از وی سهیل بود و تشریف گوید روغن وی فتوه و استرخای
 و فایده را بغایت نافع بود و چون لعسل معجون کنند و بر قیض یا لیمو پیش از جماعت جماعت بکنند
 و عافیتی گوید چون عاقر قرحا بگویند و با عسل بپوشند و بیاشامند صبح را نافع بود و اسحق گوید بخر
 بش و مصلح وی مویز بود و بدان مرغ خزه فروغ بود و در مضمای معده و دس گویند بدان
 و الفلفل است و عسل +

عاقر شمعاً شبارست و گفته شد +

عاقول گویند نوعی از خرئوب است و خلاف است اما آنچه محقق است عاقل و خست است
 و گفته شد +

عجب و عجب نیز گویند و آن نمک کنج است و گفته شد و پاری کج و گویند +

عجم زخیم است و گفته شد +

عتم زیتون گویند و گفته شد +

عجیب النیل است و گفته شد +

عجم الزریب فضا خوانند و پاری وانه مویز گویند و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول
 و گویند در دوم شکم ببندد +

عسل ملس خوانند و بیونانی قاقوس و پاری مویز گویند و وی نفاح بود و مرکب از
 قوت قالدنه و جالده و پوست وی بغایت قابض بود و بهترین وی سفید رنگ بود و چون گرد
 پخته گردد و چون در آب بکشد سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود و گرمی و سردی و خشکی
 در دوم و گویند پوست وی گرم بود و در اول و قشر وی سرد بود و در دوم و گویند در اول و خشکی
 در سوم و در بقدریوس گوید و آن اکل وی کردن تاریکی چشم آورد و با سلیق بر نفوس ضار و در
 نافع بود و با اکلیل المملک و روغن گل و سفرجل بر درم چشم که از گرمی بود و درم پنهان ضار و در

نافع بود و گرم آن شکم بر بند و آن آب که عدس روی بخفته باشد شکم را بر کند و شافق را سود و در
و عدس مولد خلط سودا بود و خواها آشفته نماید و خون را غلیظ کند و در برضخم شود و معده را بر بود
و مولد ریح در معده بود و امعاء و اعصاب شش را و سپهر را بر بود و چون باهند یا با لسان لعل
یا سلق سیاه یا حب الاس یا قشور الرمان یا ورق گل سرخ خشک یا رغور یا سفرجل بر بند قوت
قبضه وی زیاد گردد و شکم به بند و وحدت دم را ساکن کند و مقوی معده بود و چون محقق کنند و سی
از آن فرو برد استرخای معده را نافع بود و چون با غسل بپایند ز ریشهای عمیق را اصلاح آورد
شیخ الرئیس گوید که خون را غلیظ کند و را با کند که در عروق روان گردد و خلطی سوداوی را امراض سوداوی توکد کند
و بیکر خوردن می خد ام آورد و در مهای صلب سرطان و نشاید که عدس با شیرینی خوردند خصوصاً با عسل
که خدام پیدا کند و در جگر پدید آید و در بواسیر با عسل و در بواسیر با عسل و در بواسیر با عسل و در بواسیر با عسل
و گویند که استسقا را نافع بود و این خطاست و صاحب بدری و حصیه و مهای گرم را نافع بود
چون با سرکه دیباغور به نبرد و موضع ضروری آن بود که با گوشه فر به نبرد یا برغن گاو یا برغن
بادام و بدل وی طلیخ را شش بود +

عدس هر شیرازی بنو تخم گویند و آن نوعی از عدس بری گویند و وی گرم بود و بول حقیض
بر اند و سهل دم بود و گویند و وی تر یا قیه هست و بدل وی فودج نه ری بود و گویند بدل و
نیم وزن وی دانه خنظل بود و وزن آن عدس +
عدس را نکند شست و گفته شود +

عدس الهمام صاحب منهای گوید بر سیاه و نشان بود و صاحب جامع گوید طحلب است و گفته
صفت هر دو این مولف گوید که آن سبزی باشد مانند دانه عدس که بر روی آبها ایستاده پتیده
عذریارسی که از آن گویند و آن جزانچ است و گفته شد +
عرف بلغت اهل نجد فصب است و گفته شود +

عرق انجبار بارسی پنج انجبار گویند و صفت آن در انجبار گفته شد +

عرق سرد که بهیست کوچک بود و بزرگ بود و شیرازی آنرا اهل خوانند و گویند و رخت وی گرم بود
در رسوم و خشک بود و در اول مسخن و لطیف و از دخان وی گزندگان بگزیند و نافع بود از جبت

احتشاق رحم رسیده بکشاید و بول حیض برانده دفع گزندگی جانوران کند +
 عروا بهارست و گفته شد و احداق المرض نیز گویند و بسیاری بالونه گا گویند +
 عرطیشا مستعمل از وی پنج دلیست و آنرا اهل شام همد خوانند و اهل مشرق قلعیتی و بعضی علم
 خوانند و بشیرازی چون یک نشان خوانند و در باب لث در آذر بوصفت آن گفته شود و بدل آن زنبور
 طویل ست بوزن آن و قوتی و دانه اترج بوزن آن +
 عروق الاصف بسیار سیخ کبر گویند و بهترین وی باریک می و طبیعت وی گرم و خشک
 مسهل بلغم بود و مقوی معده و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و در سفر بود بمشانه و معالج آن عسل
 و بدل آن در آرد و پسر زکیرم حلیت با کنجبین بود +
 عروق الصفی عروق الزعفرانست و عروق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع است که
 و بزرگ و بسیار سیخ و خوب خوانند و در آذر گویند و عربی بگویند نوع کوچکی آن نامیرا
 و گفته شود طبیعت در آذر گرم و خشک و تا سوم و گویند و در دوم در وی جلای قوی بود
 فاییدن وی در دندان راناف بود و عصاره وی روشنائی چشم میفزاید و سفیدی برود و با
 شراب سفید و انیسون چون بیاشامند برقان که از سده جگر بود سود دهد و اگر کوبند و بر نشانه
 باشد خشک گرداند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و بدل وی نیم وزن وی نامیران بود
 و گویند نیم وزن آن عاقر قرحا +
 عروق خمر فوه است و گفته شود و بسیاری رو ناس و در رنگ گویند +
 عروق میض مستعمل است و گفته شود و آن بوزیدان است +
 عروق الصباغین عروق الصفیست و گفته شده +
 عروق الشجر عک است و گفته شود +
 عروق الکافور زرباد است و گفته شده +
 عروق یالین فلفونیاست و گفته شود و بسیاری رنگبازی گویند +
 عرن آن خیر لیست که زیاده میشود و ظاهر میگردد و نزدیک است انوی اسپسهای وی و عربی
 غظم البق خوانند و در تبقو ریدوس گویند چون کوبند و سحق کنند و با سرکه بیاشامند صرع را از آن کنند

و در مداوای گردنگ جانوران استعمال کنند و گویند نیم درم از وی چون بخور کنند کسی را که تب
 سرج بود از وی زائل شود.
 عرق صمغ اسفنجی است و بیاری آنرا با دهنجان بری گویند و بعضی حدق گویند و گفته شد.
 عروق دارمهرم اصل سوسن است و بیاری پنج کهنک گویند و در الف گفته شد.
 عرق جبلی عاقر قرحاست و گفته شد.
 عرق مرایی است که اهل مغرب آنرا سرسبز خوانند و بهونانی سماریس.
 عرق صفت کافیتوس است و گفته شود و بیاری ماس وارو گویند.
 عرق مض نوعی از کنار است و آنرا کنار تر خوانند و بر نمی آید و خاری در آن داشته باشند مانند
 منقار مرغ و بعضی مانند قلاب کج بود.
 عرق نزدیک اهل مغرب خاص خوانند و دوم گویند و لغت اهل نجد قصب گویند و گفته شود.
 عرق طب خشک است و گفته شد.
 عرق فنج بری لمبول است سانج است و گفته شد.
 عرق الکبیر فطر لیون غلیظ است و گفته شد.
 عرق الکبیر فطر لیون رقیق است و گفته شود.
 عسل الکرم لکرم است و گفته شود و بیاری پنج بر خوانند.
 عسل البنی مبع سالی است و گفته شود.
 عسل النحل مشهور است و بهترین آن بود که صادق الحلاوت بود و خوشبوی و سفید بود و گویند
 فاضلترین عسل آن بود که لبرخی مائل بود و ربی بود و بعد از آن صیفی و آنچه شتائی بود بد بود و گویند
 از عسل خربنی بود که چون بمویند عطسه آورده و آن نشاید که خورند و گویند بوبیدن آن غشی آورد
 و عرق سرد عقل زائل کند و چون بخورند البته عقل زائل کند و عرق سرد آورده و مداوای وی بقی
 کنند بعد از آنکه ای نگسود و سداب چند نوبت خورده باشند و بعد را پاک گردانند بعد از آن تفاح
 مرد و کشتی بخورند و نوعی دیگر عسل بود که حکم وی حکم شوکران بود و همان علامتها پیدا شود که از
 شوکران و معا لیه آن چون سعال و شوکران کنند و آنچه عسل بنکو بود طبیعت وی گرم و خشک و

در دوزخ و آتشی که در آن است گوید بقوت مالیه بطوبای از فزایدن بکشد و منع عفت و کثرت بکند و چون بلبل باشد
 نیز در دوزخ و آتشی که در آن است گوید با قسط و برکات مال اندر زائل کند و چون تنها باشد پیش را بکشد و دفع کند
 و اگر با نملک اندرانی سوده بیامیزد و نیم گرم در گوش چکاند در گوش و روی آن زائل کند و چون
 بدان خشک کند یا غرغره نماید و در حلق و در م عضله که در جانب زبان و خشک و لوز تین که شیرین است
 آنرا که خشک خوانند و خناق بلغمی را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده بار و عن گل بیاشامند
 سر نه را مناسب بود و گزندگی جانور را از کسی که افیون خورده باشد یا فطر چون لعن کند یا بیاشامند
 نافع بود و گزندگی سگ و دیوانه نیز و اگر با نملک سیاهی که ضربی که بر اعضا پیدا شده باشد ببالند زائل
 شود و منقوری گوید و زود تسخیل شود و بفراده بغم را دفع کند و پیران و سر و مراهبان را نافع بود و درستان
 مراهبای گرم را بد بود و زانی گوید و هیچ معالجه نشده و دندان و زخم و جلا و در گوشت رویانیدن شده
 بر از آن نبود و جسم مرده را نگاردار و گندازد که فاسد کند و در حفظ تمام چیزها بکند و گندازد که فاسد نماید و
 اگر با گشت سنون سازند دندان سفید گرداند و صمغ آن نگاردار و تشریف گوید چون بار و عن گل
 بر ریشهای شمدی و مجموع ریشهای بلغمی شود ببالند زائل کند و مجرب است و چون با او به خلط کنند
 که در وی جلای بود چشم را روشن گرداند و قوت باصره بدید و چون با آرد خاری بپوشند و در دهان
 که خفته بود بپوشد و چرک آن بکشد و چون باز را و غلط بل یا گرسنه بپوشند گوشت بر جراحتهای
 عمیق بر داند و اگر حب مملک با او شمع دارد که با وی اضافه کنند و بر بدن طلا کنند عرق برانند و چون
 با آب بیاشامند سینه را از فکله که باشد پاک کند و شصت جماعت بر انگیزند و بغایت منلو جانرا
 نافع بود و چون کف گرفته با آب بیاشامند شکم براند و چون او و یهق در برص بوی بپوشند جلا
 آن زیاده کند و چون با آب بیاشامند لیش روده را پاک گرداند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و
 تنیک از وی متولد شود فاسد در زمستان و جوان را مضرب بود کسی را که دارد روی غلبه کرده باشد و
 آتش که و چون بسیار خوردنی آورد و مصلح وی را ن فر بود و حاض اترج و سوب فوا که و بدل آن
 بخت شیرین بود

عسل الطیز و القصب عسل طیز و پیازی شیرینات گویند و عسل قصب عسل اول از
 بنشکر بر روی آید گرم قدر بود و اصل و عسل قصب شکم را براند و عسل طیز و شکم را براند

عسل البلاء در صنعت آن در بلاد گفته شد و صفت گرفتن آن کینوح گفته شد و اینجا نوعی که گفته شد
 اگر غیر آن نوع خوانند و سخن گندم و تخم و گیاه شیشه را در گل حکمت گیرند و بلاد را سر می گیرند و در آن اندازند
 و آتش در پشت شیشه برافروزند آهسته بعد از آنکه او را سرنگون نماید باشد قدری موی اسپایف
 بر شیشه نهند عسل از روی بیرون چکه بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مولف گوید اینچنین آتش
 گیرند بهتر بود و بگوید بلاد و شنگا کند و هر دو دست را بمخگر در گان خائمه به بالا بند و آن بلاد را در دست
 بماند و بکار عسل وی از دست حاصل میکند آن مقدار که خواهد و هر زمان که در دست پاک کند دیگر در گان
 خائمه در دست بماند و بلاد شگافه در دست بماند تا عسل هر دو دست چسبد و بکاره حاصل کنند
 آن مقدار که خواهد و این نوع بهترین انواع است و مولف گوید چند نیست این که در هیچ مصرفت نیست
عسل او و ادالی است و گفته شد و ادالی نیز گویند

عشرون نبر الورد است و گفته شد و بیارسی مرد شگ بپزند

عشرون صاحب مناج گویند که در خبث اخوابی بمانی است و آن یکی از بنوعات است و در وی را خرب
 خواته و قنق و می مانند قنق و فلی بود و گویند از وی نوعی هست که اگر در سایه وی بنشینند کشته
 بود و طبیعت وی گرم بود و رسوم در چهارم و در وی قبضی باعتدال بود و لین وی بر قوا با وسعه ظاهر
 نافع بود با عسل بهجت قلاع که در دهان کوکان حادث شود مفید بود و شکم براند و ضعف احسا بود
 و لین وی سرد و دم کشنده بود و سکر وی در باب سین گفته شد

عشقه نوعی از لبلا است و گفته شود و این مولف گوید آنرا از بسه آن عشقه خوانند که بر درخت
 که نزدیک ولایت پیچیده شود

عصاب شیط است و گفته شد

عصیفه بزبان بغدادی و موصل خردی زر دست و گفته شد انواع آن

عصفر بیارسی خسن خوانند و با صنفانی گل کاوشند و رنگت عفران نیز گویند و آن و نوع است
 بر بی بستانی و طبیعت بستانی گرم است و راول و خشک است و در دوم و بری گرم و خشک و
 در سوم و وی معتدل بود با انصاج کلفت راز اکل کند و با سرکه بر قوا بالیدن میگو بود و در مای گرم
 با عسل بهجت قلاع که در دهان کوکان بود راز اکل کند چون بدان بماند خاصه بری وی و جانگوش

بدل آن زهره المالح است +

عصصه صاحب منہاج گوید بمسقم است و گفته شد صاحب جامع گوید که در زبان کرم از وی
قصص گویند و گفته شود صفت آن +

عصصه الراعی طباطبا خوانند و برسیان دار و نیز گویند و بشیر از ی کسته خوانند و نیز از بندک و لفظ
دیگر سرخ درو آن نوع بود و زاده و بهترین بستانی بود سرخ رنگ که بسیار بی مایل بود و طبیعت
آن سرد است در درم و گویند خشک است در سوم و گویند ترست و وی قایلش بود و منع خون فتن
بکند و طبیعت به بند و بر اورام و موی و جبه و غله ضما و کردن نافع بود و جراحتهای تر از بسیار
آورده و اگر عصاره وی در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و ریش آنرا خشک گرداند و در د
زائل کند و اگر زن فرزند از وی بخورد و بگریز قطع سیلان رطوبات فرمن از رحم بکند و چون آب
وی بیاشامند جهت نفست الدم که از سینه بود نافع بود و قطیر البول را سوس و دوازده که از دم بپزند
بکند و قوی را سوس و مند بود و مقدار استعمال از وی ده درم بود و چون با شراب بیاشامند گزند
جانوران زبرد را نافع بود و اگر پیش از آمدن تب بیک ساعت بیاشامند سودمند بود و جهت دوا
و استحق گوید ضرر بپوشش و مصلح وی صندل بود و بدل وی غنبل الشلب +

عصصه نوعی از قنار و بزرگ است و میونانی نوارس گویند و گفته شود +

عصصه بسیار سی کنوشک خوانند و نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانه فربه کنند بد بود و اولی آن
بود که از وی اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود و سوم
و گوشت وی صلب است از گوشت دراج بود و به راز یاده کند خاصه و داغ وی و ابو العلابن زمر گوید
جهت فالج و استرخا و لقوه و انواع استسقا نافع بود و مجامعت راز یاده کند لیکن محرومی فالج
موافق نباشد و اگر بخورد باید که سکنجبین ترش بر سر آن خورد و سرد و مزاج را موافق بود و وی مضر
بود بر طوطی اصلی و خطمی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بر دغنی با دام بریان کنند
و چون با مرغی مطبخ کنند زود تر بگذرد که بریان کرده و باید که قطعا بخورد که هیچ در مرغی امعا سید کنند
عصاره ما پیشا پارسی شیاف ما پیشا خوانند و بهترین آن بود که زرد بود و سبک آن عمل بسیار
بود که در نواحی موصل میسازند طبیعت آن سرد و خشک است و در معای گرم تحلیل و در حرارت نشاند

و در چشم کم نور نافع بود و صفت می چنانست که آب می گیرند و چو شانه تا غلیظ شود و سیاه سازند و بدل آن حنفیض است یا نوسن در بندی +

عصاره خشنواش اسود امیون است و گفته شد +

عصاره المنک عصاره السوس است و رب السوس خوانند و شیرازی آب خشک

شده منک خوانند و او معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قبیضی بود اندک و خشونت

قصه شش نافع بود و پیش مانند تشنگی قطع کند و قوت ادویه حاره حاده بشکند و مفرغ بلغمی را

ساکن گرداند و بدل آن روزن اصل السوس بود +

عصاره القروا قیاس است و گفته شد +

عصاره الغافث گیرند غافث تر و کوبند و آب گیرند و در آفتاب نهند تا منجمد گردد و در دارند

و استعمال کنند و در غافث تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود و مقطع و لطیف جرب

و حکم را نافع بود چون آب شاتیرج و همچنین بپاشانند سودمند بود بهای کمین و در دیگر امراض

ماخوذ از وی تا یک انتقال شاید و گویند مفرغ بود با نشین و مصباح آن مصطک بود و بدل آن سوزن آن است

ساق بود و گویند سه وزن غافث بود +

عصاره الحیة التیس بایط کوبند و بهترین آن تازه بود و منقعت آن در لیس گفته شده

صفت آن مانند صفت غافث است که گفته شد و طبیعت آن سرد و خشک بود و در شش

و نفث الدم و سحج رافع بود و مقدار ماخوذ از وی یک انتقال بود و اگر ضا و کمند بر اعضای مسترخنی قوت

آن بدید و استحق گویند مفرغ بود و کوبده و مصباح آن ماسعسل بود و بدل آن اقا قیاس +

عصاره قمار الحمار سیاهی آب خیاره سپید گویند و طبیعت وی گرم بود و در سوم مفتی بود

و غلبان غلیظ پیدا کنند و یک بخنان کشند و غشی و اختاون آورده و وی آن قبی کشند و آنچه بر دوا

کسی که کند شش خورده باشد کمند و صفت آن در باب قاف در صفت قمار الحمار گفته شود و

بدل آن عصاره بیج سو قاش است +

عصاره استین صفت آن مانند صفت غافث است که گفته شد و طبیعت آن گرم و خشک

و سحر و قیاس بود بهای کمین را نافع بود و سده جلک شاید و مقدار ماخوذ از وی تا یک گرم است

و در صفرا از معده پاک کند و مصلح وی ریوند چینی بود و گویند بدل آن سه وزن آن ورق است
 عصاره انبر بارلس سرد و قابض است حرارت جگر و معده و در نمای آن زمانه نافع بود و قوت
 بر دیر بد صفت آن بگیرد و زرشک زه خوب سیده و آب آن بگیرد و صافی کند و بچو شاند تا غلیظ
 شود و بر روی کاغذ کند تا طوبی که بود شفت کند و در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر زرشک نبود
 خشک برادر آب بچو شاند و یا لایند و صافی کند یا با قناب نهند تا تمام شود یا چنان کند باشد
 که گفته شد و بدل آن دو وزن آن زرشک پیدانه بود +

عصاره الکرنب گرم بود و در جبه دوم +

عصاره الرمان استحق گوید گرم بود و در دوم و این مولف گوید این قول درست +

عصاره افوان الفار بیارسی آب مرزگوین است گویند گرم بود و در دوم +

عصاره بخور مریم گرم بود و در دوم +

عصاره ورق العرب سرد بود و در سوم +

عصاره شقایق النعمان گرم بود و در سوم بدل آن عصاره بخور مریم بود +

عصاره البنج بدل آن عصاره عوسج است +

عصاره شجرة الجوز گویند بدل آن مرزخوش است +

عصاره الطراشیت سرد و خشک قابض بود و بدل عصاره فزاس است که آن قاصد بود +

عصغور الشوک و عصغور السیاح نیز گویند و این طرد علو و فطس است و گفته شد +

عطر س خطمی بری بود و گفته شد +

عصابه و عصائیر گویند و آن خضب است و گفته شود +

عصاه در لغت اسمی است که واقع شده است بر هر درختی از درختهای خارناک مانند عود

و قتاد و قنار و سدر و امثال آن +

عصا بیهیازی مسک فواتید فاضلترین گوشت مواشی و بگو ترین عضله است

و زودتر میم شود بواسطه اعتدال رطوبت که عصبان وی آمیخته است +

عطفل فمور آن است و گفته شد و آن بهر آنج است و بیارسی بید خشک خوانند +

عطب قطن ست و گفته شد

عطار و سنبل رومی ست و گفته شد

عطشان نباتیست که میوهانی و نیساقوس گویند و گفته شد و بیاری طوسک گویند

عظام بیاری استخوان گویند سوخته وی محلل بود و بوقت و گویند استخوان آدمی صرع راشقا و هر دو جالینوس گویند خیلی کسان با استخوان سوخته از صرع و درد مفصل شفا یافته اند و استخوان کهن چون بسوزانند سو و مند بود و جهت ریشهای که در اعضای مزاج خشک بود مانند ذکر و انشین و امثال

آن و تریف گویند چون پزند استخوان بوسیده بکر و طبع آن بستر برزند قطع رطاف بکند و چون سحر کنند استخوان بوسیده برزند که در دیوار ایا باشد و بگلاب برشند و بر ریشها مندا کنند نافع بود و چون کنند و بهار اشیر برشند و طلا کنند بر اثر آب و غیر آن زائل کند و کعب تیس چون بسوزانند و خاکستر آن با سکنجبین بپاشانند در دم سپرز را بگذرانند و چون با غسل بپاشانند باده را بر آید و چون استخوان را

گا و بسوزانند و خاکستر آن با عصا ره عصا را می بپاشانند قطع نفرت و مکنند و شکم رفتن را سودمند و اگر استخوان مرده سحر کنند و بصاحب تب دهند تا بخورد و چنانکه نماند نافع بود و موجب ست و خافقی گویند خاکستر استخوان سوخته چون با سرکه سحر کنند و بر سوختگی آتش ضما و کنند سو و مند بود و این زهر در

خواص آورده است که استخوان کعب بن عرس چون زنده بود و بیرون آورند بر زن آویزند تا آبستر نشود و در خواص بن زهر آورده که دندان کوکله انچه در اول بپفند پیش از آنکه بر زمین رسد و صحیفه تقوه بکند و پیران آویزند منع آبلهستی بکند و اگر استخوان آدمی مرده بر آسپ آویزند و روی که در آن

باشد زائل کند و اگر بر صاحب تب راجع بناید نافع بود و اگر چیده ناخن و ده گانه بسوزانند و خاکستر آن بخورد کسی دهند محبت و الفت و دل آنکس پیدا کرد و اگر دندان آدمی استخوان بال راست

بدید و در زیر خفته نهند با دام که نهاده بود بیدار نشود و اگر از دندان که از جانب راست ننگ بود بگیرند و بر بازوی راست موم بزنند قوت جماعت را زیاده کند و اگر دندان نیش روبا به بر صرع آویزند صرع زائل شود و اگر کله سر آدمی مرده کهن شده در برج کعبه تروغن کنند کعبه تریزه کرده و بسیار

شود و اگر استخوان پهلوی گفتار بر صاحب شقیقه بیاویزند نافع بود و از آن راست بر راست و از آن چپ بر چپ و همچنین بپای بر سبب خرس بر خرس و گویند در طرف بال خروس و استخوان سبست

حقیق است و طالعین گوید اجناسی بسیارست و معدن وی بسیار در بلادین و ساحل
بحر روم و سکو ترین آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود و این موهف گوید عقیق بر چند نوع است
سرخ و زرد و سیاه فام از سرخ و زرد زیور با سازند و افعال مبارک دارند بهترین همه سرخ بود و آنچه خوش
گفتند سرخ و خشک و وقوت چشم بدید و خفقان را نافع بود و قوت دل بدید و دندان را که متحرک بود
مگر که داند اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند و بر این خصم رو نهند شرم وی فرو نشیند و قطع خون رفتن
کند از جرح نموی که باشد خاصه نایک و این سخن از ایشان آید بود اگر خورد که ده سنون سازند و
رفتن از بین دندان باز دارد و رنگ بر دود دندان را سفید گرداند و جلای تمام بدید خاصه بامروایه
و بسند این موهف گوید اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند بسیار خشم و غضب نباشد و از رسیدن
این باشد و اگر عقیق با مشک کافور و روغن زیت سوده روی نموی خود را چرب کنند درخت
بادش از غریزه و گرامی باشد و محبوب همه خلایق گردد و همچنانکه عجم فیزه را افعال دارند و عقیق
در فوایع عقیق احادیث بسیارست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند
عنه باریان است و او قدر یون ست و گفته شد و بیارسی زنگی دارد و گویند

عقرب بیارسی گوید و میونانی سقونیوس جرجاوس و بهترین وی نر بود و نشان زرا بود
که نشیند و لاغر بود و نشین می سطر بود و ماده فریه و بزرگ بود و نشین باریک بود و طبیعت وی سرد
و خشک بود و اگر در زیت بپوشانند و آن زیت در گوش چکانند در ساکن کند و اگر فور و کند بر
زبان می نشیند در زائل کند و اگر بریان کرده بخورند همین عمل کند و شرفین گوید که اگر خاکستر
وی چشم کشند و چشم را زائل کند و چون سوخته وی سحت کنند و با نیم وزن آن سرگین نموش
بیاورند و در چشم کشند تیری چشم را زیاده کند و جرب آنرا زائل کند و اگر عقرب بزرگ سیاه شک کرد
سحت کنند با سرکه و بر برص طلاء کنند شفا یابد و چون در زیت بسوزانند تا سوخته گردد و در لیشهای
که دیر نیک شود و چون آن روغن در آن بمالند و عقرب سوخته سحت کرده بران افشانند در جا
صحت و صلاح باز آرد و عبد الرحیم بن النعم گوید چون بگریزد یک عقرب و باید که سه روز یا چهار
روز از ماه باقی باشد و در شیشه کند و روغن زیت بر سر آن کنند و بر آن محکم گیرند و در آن کنند تا زیت
و به آید و جهت در دیشست و در آن استعمال کردن نافع بود و گویند این روغن بر لب و انگشت

نشکند و اندوه بندازد و اگر عقرب مرده در خرقه بندد و بر زنی بندد که دائم بچرخد و از او بخواهد که با او بخوابد
 بهل و بنوا این آسویه گوید اولی آن بود که عقرب را بسوزانند با انگلی که بریت و شیخ الرئیس گوید صفت
 سوختن وی چنانست که شیشه سطر در گل حکمت گیرند و عقرب را در آن مکنند و در تنوری که گرم کنند
 با کمر و باد او بگیرند و آنگیند به از خرف است زیرا که آن آشفته بود و اخذ قوت بکند و صاحب منهای گوید
 صفت سوختن می چنان بود که بگیرند یک مسین و سر آن بگل گیرند و در تنوری کنند که چوب زود ز
 سوخته باشد و آتش برود آن آوند و سر تنور نهند نیکو و کشید با کشتند و روز دیگر برود آن آوند و در تنور
 آنگیند کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند و منفعت خاکستر سوخته وی آنست که سنگ گرده و شانه
 بریزانند و مقدار را بخود از وی دانگی و نیم بود و اگر نیم دم از وی بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و صفا
 جامع گوید چون در زیت بچاشانند و بسوزانند و آن زیت بر موضع داء الثعلب الماکتند البتة
 بر ویانند و گویند چربست و اسحق گوید خوردن وی مفید بود پیش و مصلح وی تخم کرفس و گل رصنی بود
 و این مولف گوید عقرب انواع است نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی جراد و بعضی در آب آتشا کنند
 و بعضی را بر آب و نهال یک گره بود و بعضی سیاه بود و بعضی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و در وی وی بسفیدی
 زرد و یکی ابرش بود و پیش که بدان زخم زنده بچوید بود مانند نای و سر آن کج بود چون زنده نهان
 میان نیش برود آید و او اخبث حشر الله و با مار دشمنی دارد و عقرب بهیوش و خفته را زخم
 زنده نا آنگاه که عضوی بچینانند

عقرب بحری از بر آوی گوید عقرب ریائی آن مایی که چاک است تیره رنگ لبش زرد
 و سر وی خاری سفید بود که به آن بگز و چشم وی خارناک بود و سر وی بزرگتر از بدن باشد و از
 گزندگی و حیوان کم سخت حادث شود که از عقرب بری حاصل میشود بلکه سخت تر از آن و در بعضی
 گوید سقر بنوس لاسیلوس حیوان بحریست با سم عقرب میخوایند زهره وی موافق بود جهت زهره
 آب از چشم و شکبوری و قرصه که عارض میشود و چشم آنرا و توانوا کنند

عقار کوهان و عقار کوهان عاقر قراست و گفته شد

عقار خمرست و بسیاری شراب گویند و در خاکفته شد

عقید العشب مینج است و با لعنب نیز خوانند و بشیرانی و و شب انگری خوانند و شلک

نیز نوعی از آنست *

تسحق صلسل گویند و عکبر نیز خوانند و بشیرازی قالمچه گویند و پیارسی کالنج گویند و گین وی روبرا نافع بود و گوشت وی گرم و خشک بود و کمیوس بود و بد.

عقارب مرغیت پیارسی آذ خوانند گوشت وی گرم و خشک بود و چون بخورند بمنزل گوشت گاو بود و زهره وی چون در چشم کشند نافع بود جهت ابتدای نزول آب و روشنائی و بیفزاید و چون بر روی بخور کنند اعتناق در هم نافع بود و سرگین وی اگر بکلفت و شربا که در وی پیدا گردد و طوطی کنند از اهل کند و گویند بخل خوانند بر بود.

عکوب خرفست و گفته شد و پیارسی گفته خوانند *

عکله لجه بر بر خوانند و آن سورخاست و گفته شد و در مصر عکله خوانند و در اندلس سورخان و در عراق لجه بر بری خوانند *

عکبر ابن سمون گوید و سخ الکوز است و متولف گوید و سخ الکوز انخل را پیارسی موسیائی غلی گویند و بشیرازی بر مو خوانند و عکبر یغایت گرم است و لطیف و گویند بسیار امتحان کردیم جهت سگتگی اعضا و از جای افتادن و دفع خون همان عمل موسیائی معدنی میکند و شترتی کینشقال تا دو شقال عسل بود و یاقند یا نبات بشیرتی یکم یا شامند نافع بود و گویند عکبر خیر لیست که در میان عسل بود و بشیرازی آنرا دارو خوانند و متولف گوید کس غل آنرا از زهر خورش خود و بچکان خود می آورد و از مجموع کلها و آن الوان باشد زرد و سرخ و سفید و قهیش و نباتی تلخ باشد و اگر در میان عسل بود عسل را تبا کند و صفت و سخ الکوز انخل گفته شد *

عکبر الریت پیارسی در وی زیت گویند و بهترین آن کمن بود و طبیعت آن گرم و خشک و در دوم نافع بود جهت باد سخت که نزد یک سپر بود و در چشم کشیدن محلل نزول آب بود و مجموع جراث و ریشهای ناجور که در بدن پیدا شود نافع بود و در تسقوریدوس گوید چون در طرف مس قیروس نیز تا غلیظ بشود فاضل شرا حقیض بود و مانند آن و اگر حقیقه گفت قرصه مقعد و فرج و در هم نافع بود و چون با آب غوره نهند تا غلیظ شود مثل عسل باشد و بر دندان گرم خورده باشند بیدارند و اگر با خاما لادن بیا نهند تا قیغ تر مس بر منوایشی نطوخ کنند جرب ایشانرا ازل کند و اما

اینکه ناز بود چون گرم کنند در نقرس و درد مفاصل بمالند نافع بود.

عکاردین السوسن یا پرسی ادری بر دهن سوسن گویند چون در چشم کشند بمالند آب نزول بود و
 تخلیق یا پرسی در گویند بهیونانی طبعش سرد و تر می باشد ویرا قوت سنگل خوانند و نوعی از ان علق الکلب است
 و گفته شود و عسل هم نوعی از علق بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کرده باشند
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و ورق آن و اطراف آن چون پزند خضایی بنیک بود و سوراخ چون بیاض باشند
 شکم بزند و قطع سیلان رطوبت کس از رحم بکند و موافق بود جهت گردیدگی حیوانی که ویرا قوت طس خوانند
 و آن را لیست که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود بخامد قلع و ریشها که در دمان بود زائل کند و چون خشک شود
 خشکی وی زیاده شود و همان قوت که در شجر لیست در گل وی موجود است بعینه و پنج وی سنگ کرده پزند
 و چون بوز وی ضا کنند غله و ریشهای تر که در سر بود زائل کنند و ناخن که در چشم بود و بواسیر که در مقعد است
 بود و بواسیر که خون از وی روان بود نافع بود و چون ورق وی بگویند نیک و بر معد و جلیس نمند که غصبت
 شده باشد واده از وی روان بود موافق بود و عصاره ثمر وی چون بغایت رسیده باشد در دهن
 مفید باشد و چون ثمر وی بخورند یا چتر شکم بزند و گل وی چون با شراب بیاض مانند شکم بزند و در غصبت
 گوید چون بزند ورق وی اطراف ای تانزه و ضما کنند سرخ را ز اور سف سود و دیران وی شیاف سازند نافع بود
 همه علتهای که در چشم پیدا شود بغایت و صفت ساختن وی آنست که تازه وی بگویند و فاش را ز تاشیر و
 بیرون آید و صفائی کنند و مزاج کنند با آن اندکی دشت فر سازند و بوقت حاجت مستعمل کنند و این نوع
 گوید علق آن درخت است که سوسنی علی بنیاد آید و علیه سلم آتش از ان دید بعضی گویند از درخت غایت
علق الکلب القدر خوانند و بشیرازی درخت سنگل خوانند و ثمر ویرا نیز سنگل خوانند
 و در اندرون وی مانند لثیم بود و گل ویرا در السیاح خوانند و نسیم السیاح و بهیونانی اقریطش
 گویند و ثمره وی چون رسیده شود سرخ گردد و جالینوس گوید که ثمر وی بغایت قابض بود و ورق
 وی قبیضی اندک داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر حذر کنند بسبب پختن در معده وی بود مانند لثیم
 سفر بود بقصه شش و لیست ویدوس گوید ثمر وی چون خشک کنند و آنچه در اندرون وی بود ویرا
 کنند هیچ مفرت بقصه شش نرساند و با شراب بپزند شکم آب بند و بول هم نیز بپزند و بدل آن که

علق رطبه است و گفته شد و نصفه نیز خوانند و بسیار است گویند علقی قهر خوانند و بسیار است و هرگز
 علق بشیر از روی خوانند و با صفه ای دیو و جادو بلفظی دیگر از وی در خواص آورده اند که چون بخور کنند
 در کان آبگینه گزیده گزیده که باشد شکسته گردد و تر لایق گویند چون بر منوی آینه که خون فاسد بود قاجم
 مقام عجم است بود خاصه که در کان زنان بر ریشهای بد و سعه و قوی باشند خون فاسد بکشد و چون مسخر
 و خاکستر آن با سر که بشیر شد و طلا کنند بر موضع موی زیادتی که چشم بود از آنکه بکند و باشد دیگر نریزید
 حلاک بر منوی که آنرا توان غایت آنرا حلاک خوانند و حلاک بناط صمغ البطم است و گفته شد و طبع
 آن گرم و خشک است و از خرد و ربه دوم گویند ترست و بهترین آن سفید بود که نریزد و نریزد و در طبع است و یک
 بمصلحت است و گفته شود و صمغ البطم در گوشت رویانیدن در ریشها مانند راتیج بود و در همه بسیار
 وی کنند و اسحق گویند مضرست بحصب و اصلاح وی بحسل کنند
 حلاک یا لیس نفوس نیا خوانند و آن نوعی از راتیج بود و گفته شد و بسیار سی رنگباری گویند
 علق گویند قنار الحار است و صاحب مناج گویند غفل و آنچه تلخ بود آنرا علقه خوانند
 علق بیونانی چند بلی گویند و گفته شد بسیار سی کاسنی بر می گویند و در سینه با گفته شود
 علجان نبات است که آنرا تلخ خوانند و گفته شود و بسیار سی که گویند
 عمر و کزن است و گفته شود
 عجم نوعی از خربزه است که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و همچنان با تخم خورد و آنرا خربزه ستان
 خوانند و صفت آن در طبع گفته شد
 عمار زنده است و گفته شد و آس نیز گویند و بسیار سی مورد خوانند
 عشب بسیار سی الگو خوانند و سفید وی بهتر از سیاه بود و بنکو ترین آن رازی و مثقالی بود
 پوست الگو سر و خشک و گوشت می هم تر بود و آن وی سر و خشک و در دم و الگو غذای بنکو و در وقت بد
 بد و آنچه رسیده بود و خردی که بود و غذای الگو بیشتر از آن ای عذیری بود و در خردی و در خون بنک و می تواند شد
 و سینه کشتش را نافع بود و پوست وی در پیغم شود و الگو همه مضر بود و بشانه و تشنگی آورد و در طبع و در
 سبز که غایت بود و دفع تشنگی وی بر آن فر کنند و صاحب مناج آورده است که الگو آنچه در سینه
 باشد بهتر بود از آنچه در شب چیده باشد و در روزی بهتر از یک و نری

عنب الشعلب فنا خوانند و ز برق و قشال اینگز گویند و بیاری رویه و به ترکب گویند و سگ
 نیز خوانند و بلقطی دیگر طوکیدون و دیانیز گویند و بهترین آن زرد تازنه باشد و طبیعت آن سرد و تر
 در اول و گویند و گرم و گویند و گرم تر بود و در همای گرم را در آخر ضما و کنند نافع بود و با سفید بایج و روغن گل
 بر نماله و جبر و ضما و درون سودمند بود و آب وی غرغره کردن ز ناز نافع بود و یکم شقال از پوست
 وی با شراب بخورند خواب آورد و چون بگویند و ضما و کنند در سرد نافع بود و چون عصا
 در چشم کنند قوت چشم بد و چون زن بخورد بر گرد قطع خون رفتن بکند و استفا و درم معد
 نافع بود و اسحق گویند و مغز بود و بشتان و مصالح وی قند باشد و خوردن و ضما کردن تشنگی بشتاند
 چون آب می با سفید بایج بیامیزند و بر سوختگی آتش و جبری که ریش شده باشد طلا کنند
 خشک گردانند و چون همچنان بگویند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گردانند و چون بدان
 کنند با صلاح آورد و خوردن و نرمی احلام بکند و آنچه سیاه بود بد بود و مخدر و جنون آورد و گو
 هست که چهار درم از وی کشنده بود و دواوی آن بقی کنند بعد از آن شیر تازه با انیسون یا
 مار الحسل و سینه مرغ و خوردن با دوا می تلخ مفید بود و بیل وی گویند و طباطبایست گویند و ساوا و
 عنباب بیاری شیلان نیکوترین آن جرجانی بود و تازه که خورد بنود و وی معتدل بود و میان
 گرمی و سردی و تری و خشکی بسیج گوید گرم و تر بود در میان و در جاول و حرارت وی غالب بود
 بر طوبت وی و گویند و سردست در اول سودمند بود و جلت دم و خلط نیک ز وی حاصل
 شود و چون بخورند یا آب وی بیاشامند حدت و حرارت دم ساکن گردانند و سردی و تر بود و
 گرده و مشانه و درد سینه و خلق را نافع بود و اگر پیش از طعام بخورد نیکوتر بود و غایبی وی اندک
 و هضم وی دشوار بود و مولد بلغم بود و معد و را بد بود و مصالح وی کشمش یا سونبیشه و شرفیه گویند
 و رقی وی خوان خشک کنند و با سرکه سخن کنند و بر آله افشانند نهایت مفید بود و اولی آن بود
 که پیش از آن به پرنج غسل بان طلا کنند و چون پوست ساق درخت دی بگویند و با هم
 چند آن سفید بایج بیامیزند و برایشهای پیچیده ببال گردانند و شنا و در جوان و سستی و بی
 و صافی کنند و پخته بر روز نیم طل بپزد و ای با قند بیاشامند عله را زائل کنند از بدن و جبر و
 و چون استخوان ری مطول کنند و سوبق سازند و آب سرد بیاشامند طبیعت عله را در بدن و جبر و

و اگر همچنان با استخوان مطحون کنند قرحا سوار نافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قرحا بطلان کنند
و دوسه نوبت بیالی کر کنند البته زائل کند و ورق دی چون بپایند نیکوتر از طرخون بود و جهت سی
که در وی سهیل خواهد خورد و غشبان نیاورد و غشبان ضعیف باد و تشلل منی بود.

عشب لرب درخت کوهیست و آنرا غالش خوانند و ثمر وی بمقدار کند که یک لب در سنج
و در اندرون وی دانه کوچک چهاربخشی بود و طعم وی قاقبض و ثمر وی شیرین بود که اندک تلخی داشته
باشد و از جهت دفعه بی نیز در خشک می سوبین سازند نافع بود اسهال کهن و گل وی مشابه
سرخ بود اما کوچکتر بود و لون آن میان سبزی و زردی بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود.
عشب الحیة بسیار سیخوش گویند و آن فاشترست و ثمر آن جشان است و آن ثمر کثیر البیضا
و گفته شود و میوانی ثمر کر را بدین اسم خوانند.

عشبه این حساس گوید و روث و آب بخرسیت و گویند چیز نیست که در قعر دریا میرود و حیوانات دریا
میخورند و بیشتر میگویند که در شکم ماهی مییابند که میخورند و می صیر و شیخ الرئیس گوید از عشبه دریا حاصل
میشود و اقوال بسیار دارد و در آن وقت گوید آنچه محقق است منوی است و نیکوترین آن اشبه است
که آنرا سفید خوانند و دیگر از رزق که آنرا فستق خوانند و دیگر زرد که آنرا خشتاشی خوانند و عنبه باید
که جرب بود و بر خند که سفید تر بود و سست تر و سبک است بود و این مولف گوید بهترین عشبه
است پس از آن عین الجواهر و آن برزبر یکدگر باشند و بعد از آن ارزق و آنرا منقاری گویند
و پس از آن نوعیست که آنرا منند گویند سیاه باشد و گران وزن پس از سبکی و مقوی جوهر بسیار
بود و اعضای رئیس و در و معده سرور اسودد و طبعیت آن گرم است در و دم خشک
است در اول پیر از نافع بود و دماغ و حواس و دل را سود دهد و باد ماهی غلبه که عارض شود
و معاوسه چون بیا شد یا از بیرون طلاء کنند نافع بود و در و شقیقه و صداع که از غلطهای سر
بود چون بدان بخور کنند سودمند بود و بر مفاصل که از رطوبات و ریاح بلغمی بودند و کرون فضا
نفید بود و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش یا روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و بدان
کنند علقی که از غم غلیظ و ریاح بود در دماغ پیران تحلیل دهد و اگر از وی شهابی سازند بر شال سببه
پیوند فالج و لقوه و کز از نافع بود و چون در روغن یا آن حل کنند نافع بود جهت انواع در اعضا

و حذر دنی الجملة مقوی اعضای غصبانی بود و گویند اندکی از وی در قوی شراب کنند و
 بیاشامندستی زود آورد و صاحب مناجا گوید قوت دل و داغ و دواس در تقوی عجب روح
 بیفزاید و مقدار شری از وی دانگی بود و مضر بود با صاحب شیر می مصلح وی می بیند که فر بود و خیار
 و استحق که بدید مضر بود مبعوض مصلح وی صمغ عربی و بدل آن دود آنک زان آن مشک و انگلی مرو
 دانگی زعفران بود و گویند بوزن آن مشک مروز عفران بدل آن کنند +
 غنصل اسفیل است و گفته شد و بیارسی باز موش گویند لیب که موش است و می کشند
 عخدم لقم است و گفته شد +
 عنقر مرزنجوش است و صفت آن در اذان الفار گفته شد +
 عنزروت انزروت است و گفته شد +
 عنکبوت بیارسی که تنه گویند و بگفته دیگر و گویند و منفعت نسج وی در باب الف در
 ابر کا کیا گفته شد +
 عنم گویند جلبار است و گفته شد +
 عنجد بیارسی دانه مویز گویند و در تخم الزیب گفته شد +
 عنذلیب مرغیست و آن نیز است و نیز در استان نیز گویند +
 عود الصایب فا و ایناست و گفته شود +
 عوسج نوعی از علیم است و نوعی از عوسج را مغیالان خوانند و در بیابانها بود و نیکوترین
 آن بیابانی سبز و رقی بود و طبیعت آن سرد بود و در اول گویند و در دوم و خشک بود و در سوم
 و ورق وی بر نمک و جیره ضما و گفته نافع بود و شرف گوید عصاره ورق وی بیاشامند جرب
 صفراوی و التهاب صفرا نافع بود و چون بگویند و آب آن بگیرند و خا عذ آن بپوشند و در
 حمام بخورند جرب که از ازل کند و ورق وی چون بجایند قلاع را زائل کند و چون با اعضا
 وی دود کنند گزندگان بگیرند و آب وی چون بگیرند هفت روز پیایی در ششم چکانند سفیدی
 زائل کند خواه کن و خواه نوزده عوسج چون بگویند و آب بگیرند و با کنند تا خشک شود و بعد از آن
 مقدار دانگی با سفید تخم مرغ یا شیرینان اصل کنند و در گوش چکانند بغایت نافع بود جهت دردی

چشم خاصه سفیدی آن وصاحب منهاج گوید چون بر پیشانی طلا کنند نافع بود جهت فصلاتی که چشم را
بواسطه قنطاری که در وی هست و مقدار استعمال از وی کثرت قال بود و گویند مضر بود و بسیار مصلح وی کثیرا
بود و گویند بدل وی در درمهای گرم بوزن آن اشته و بوزن آن فوغل بود
عود العوج وح است و گفته شود و پیارسی اگر گویند +

عود الباسان نیکوترین عیدان وی المس اسم بود و خوشبوی و طبیعت آن گرم است و
شک در سوم سده بکشد و عرق النساء صحر و دوار را نافع بود و تارکی چشم را زایل کند و بود
ضیق النفس اسود و چون بخر کنند شفت رطوبت از رحم بکند و عقم را نافع بود و از زهر زهر را بود و زهر
افنی و زهری معده و جگر را سودمند بود و رطوبت از دماغ پاک گرداند و مقدار از وی نیم مثقال
بود و مضر بود و بجا مصلح وی کثیر بود و بدل وی حب بی بود +
عود القاد لوج سبب است و گفته شد +

عود الدرقه اصل الاخذان است و گفته شد و پیارسی پنج انگدان گویند +
عود العطاس کندش است و گفته شود و بدین سبب این اسم بوی نهاده اند که هیچ عطاس
عود الجوج پیارسی آنرا عود گویند و الجوج نیز گویند و آن انواع است و شیخ الراجیس گوید که
نیکوترین آن عود مندلی بود از وسط بلاد هندی آورند و بعد از آن هندی که آن جلی بود و فاضلتر
از مندلی بود از بهر آنکه شش در جاسه را بکشد و بعضی از مردم فرق مندلی و هندی میکنند و یک نوع
سمندوری بود و از سفاله هندی خیزد و آن فاضلترین عود بود و بعد از آن قناری و آن نوسه از
سفالی بود و بعد از آن قاقلی است و بری و قطعی و حبیبی و آنرا قسمی خوانند و آن ترو و شیرین بود
و مندلی که مجموع آن نیکو بود و بعد از آن سمندوری از رزق فریه صلب بسیار آب سطر که قطعا سفیدی
در وی ظهور و بر آتش بماند نیکو بود و بعضی سیاه را فاضلتر از رزق بود و نیکوترین قناری سیاه که
قطعا در وی سفیدی نبود و فریه بود و بر آتش بماند و بسیار آب بود و فی الجمله فاضلترین عود آن بود
که سیاه و سخت و گران وزن بود و درین آب نشیند و چون بگویند هیچ ریشه نبود و روی و زرد
گرفته شود و آنچه در وی آب البسته بد بود و عود و خفیت که میکنند و در زمین دفن میکنند
ما خشبیت از وی تنفین زایل میشود و نیز در وی پیدا میشود و عود نالض میشود و این عود

بهترین عود عود است که آنرا الکلیک خوانند و آن از بندر جمبیه خیزد که آنرا بنجا و از دریا و رود رود و در آن
 و آن بجایت عزیز بود و دست و بجم سنگ زرد و سفید گوی که پنج بوی اندارد چون در دست گرم شود و در
 کند بجایت خوشبوی بود و بوی اوزانی ویر باقی ماند و چون در آتش نهند از اول تا آخر بوی او یکی باشد و
 و دیگر مندی و سمند و بوی و آن بر و از سفال نهند خیزند و بهترین آن رسم زرین صلب غلیظ باشد که بوی
 آن تا آتش بپاید و بعد از وقتی که آتش پختی بود و بیشتر بپاید او بزرگ بود و بزرگترش که سیاه
 باشد بعد از او قنداری که اجود آن زرین خاک رنگ بود پاک از بایض و آن از باد قمار آن خیزد و از
 سفال بعد از آن عود یعنی باشد که از باد و صیف خیزد و آن بجایت صلب خوشبوی بود و بعد از این عود
 و غصص و آن عودی رطب است که از جانب چین آوز بعد از آن عود یعنی و زندی و صلالی و در قمر که
 بقوت قیمت یک که به شقارب اند و در مناطی خلیست که آنرا اشبا گنید و آن دودن بود یکی با این بوی
 سطرانچ من تا پنجاه من بسیار خوشبوی بود اما آن برای زیب باشد از آن است صلب شاد و طویع و شاد
 کار و غیره و طبیعت دی گرم خشک بود و در دم لطیف بود و دیکتاید و باد و آب الشکند و غایتیک و
 بوی دما را خوش کند و مقوی احتش و اعصاب و مانع و خواص دل بود و مفرح آن در طبوت عفن
 از معد و زائل کند چون بخورم از وی بیاشامند تا بکند و در دم و قوت معده و جگر بد و شکم را بخند و
 و در سطرانچ یا نافع بود خاصه سودای و ضرر بود و بومیدن وی بوضعی گرم که در مانع عافیت بود و آن
 چون بخور کنند بغم از سر فرو آورده و منع او را بول که از سردی و ضعف نشانه بود بکند و آسحق گوید و غوره
 وی مضر بود بسفل و مصلح وی در قی کل سرخ بود و گویند بدل وی در شکم است و صندل زرد بود و اگر در
 معاصین احتیاج بود بدل وی زعفران و اینچینی و زراوند و حبه از برکاب و دودانگ و فلفل آن یک
 مقام آن بود و بدل عود هندی و در تقرس تنشور لون باریک کنند

عود الحیته شریف که بید نبات دی و شهر سودان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود و صاب و طعم
 وی تلخی بود و چون نیم از وی بیاشامند از بزرگ باشد شفا یابند خواه گرم و خواه سرد و چون در دست
 نگاه دارند بوی بار آید و آنکس بگوید و گویند چون در دست گیرند و چشم آنکس بر آید و اندازد حرکت باز آید
 و حرکت کند و بخود شود و چون بخانند و سفال آن در دالان افی اندازند و در زیر سبیل عود او بخورند
 عود الریح اسمیست مشترک در شام نادانیا را بدین اسم خوانند و ابل مصر را بیلان را و بجم ابل مصر

قشر صل از باریس که آنرا بزبری آاغلیس گویند و عود الوج نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک
بجای خود بعضی گفته شده و بعضی گفته شود +

عین در از پیشیم ست و در صوف گفته شد +

عین الدیکه طبیعت سرخ مدور که از طرف هند آورند و مولف گوید ثمر درختیست که آنرا القم گویند
و بسیاری جسم خردش گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و باده را زیاد کند و منی سفید را چون یکدیگر می آرد
بیاشامند و این مولف گوید اگر کسی عضوی متالم نشود و چون غمیون الدیکه باب بالاند تا غلیظ
ماند آرد و بر آن عضو متالم نشود و طلا کمتر سودمند بود +

غیر دوان زعفر در ست و گفته شود و بسیاری کیل خوانند +

عین الدیکه بسیاری تخم کوثر گویند و گویند که خرفران خمر است و گفته شد +

عین السمک گویند حراست و گویند تحقیق تخم آست و آن را ر و فرا گویند +

عین الهدد اسم نباتیست با فریفته که معروفست باذان الفار رومی و نزدیک ایشان
مجر بود هت عرق النسا چون با دینه کیش بخورند +

عیمون البقر ابل مغرب و اندلس جاص را عیمون البقر خوانند و نام ابو حنیفه رحمه الله علیه
گوید نوعی از انگور سیاه ست بزرگ و مدور که صادق الحلاوت بنود +

عیشام شجر دلب ست و گفته شد و بسیاری درخت چنار گویند +

عیدان البطباط چوب عصی را اعی است و گفته شد و بسیاری چوب کشته گویند +

عین الدب بسیاری چشم خرس گویند و ثریف گوید چشمهای خرس چون در خرقه بندند و چشم
صاحب تب ریع بندند تب از وی زائل گردد و این خاصیت ست +

عیسوب مرزگوش ست و گفته شد و رازان الفار و اندلس علم بالصواب +

باب الغین

خافش گیاهیت که برگش مانند برگ شمدانه ست و بعضی اندک دارد و حفص تلخی بسیار
صبر و نیکوتر آن باشد که میل بسیاری کند و بهترین آن فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آید
و رومی نیز نیکو بود و گویند که گلگیت لاجورد رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود و دراز

بک حبب بود و کوناه تر نیز بود و گل وی و ورق وی و شاخ وی تلخ بود تلخ تر از صبر و طبیعت گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند معتدل در گرمی و سردی و گویند سرد بود و وی لطیف بود و در ابتدای دار الشعلب عظیم نافع بود و بایکین برایشها که دشوار بود با صلاح آورد و در جگر و سده آن صلابت سپرز و قرحه اسباب و تهای مزمن و صفرای متحرکه بیرون آورد و شترتی نیمه شتال بود و وی حیض براند و گویند مضر بود و سپرز و مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن آنستین بایک وزن اسارون بود.

خانچه بلخت عمان فوری است و گفته شود.

غار درختی بزرگست و ورق وی دراز تر از ورق میو بود و حبب وی از بند قی کو چتر بود مقدار فسنقی و صفت آن گفته شده بیونانی ذاتی گویند و بعضی بود که ورق وی باریک بود و بعضی پهن تر بود و هر دو نوع در زمین سنگستان روید و بهترین وی برای بود و قوت وی در ورق بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و ورق وی طلا کردن با شراب بریق نفع بود و با سولق برورهما و در اعصاب و ضیق النفس انتصاب العرق کردن نیکو بود و سودمند بود و صاحب منهاج گوید چون بر معده تریج کنند قی را حرکت کند و در رحم و مثانه را نافع بود و حتی اگر نشستن سنگ بریزند و شترتی از وی نیم شتال بود و در دوم از وی مسهل بود و صاحب جامع گوید چون بیاشامند مخی معده بود و قی را حرکت دهد و ورق وی چون تر بود و بکوبند و بر گزیده زنبور و خل مضاد کنند سودمند بود و پوست پیچ وی چون چهار دانگ و نیم با شراب ریجانی یا سنگ بریزند و علت جگر را زایل کند و صاحب فلاحه گوید اگر یک فن از وی بچینند و در گاهند بر زمین افند و بخلف اذن خود نگا بدارند چند انکه شراب بخورند مست نشوند و گویند خوب است وی چون بیاورند در موضعی که طفل در آن موضع خسب در خواب ترسد دیگر ترسد و ورق وی چون بنزد با سر که و بدان مضنه کنند و در دندان را سودمند بود و بدل غار سینر است بوز آن غا غاطی حجر لجا غیطوس است و گفته شد.

غار لیقون در نوع است نر و ماده و بهترین ماده بود که بنایت سفید بود و الماس نر و شفت شود و متوالف گوید غار لیقون باید که سفید و سبک است بود و آنچه تر بود و بد بود و آنچه صلب

و سیاه بود لجامیت بود و طبیعت آن گرم بود و اول خشک بود و در دم و گوشت تر بود و در دم
 و وی محمل و مصلح بود اخلاط غلیظه را و مفتح سرد بود و در دم را سوزمند بود و غرق النساء و در دم
 سپرز را با نجسین موافق بود و وی بجا صیبت منقی فصول و مانع و احصای و دشمنی از وی از دوا
 تا نیم در دم بود و صرح و بر بود و لغت الدم از سینه و قریه شش و یرقان و در دم سپرز را مانع بود و مصلح اخلاط
 غلیظه مختلف بود مانند سودا و بلغم و اختناق رحم را سوزد و در تبهای کهن چون شیش از لوبت
 با اثر سبب یا شامند مانع بود و ضما و کدین برگزیده گی جانورانی که در لیشان سر یا فم شیش از لوبت
 تریاق مهربان بود و در گدازگی افغنی و تقوی قلب بود و مفتح و مصلح اخلاط کدر بود و اگر با درون وی
 تر از او در استعمال کنند سنگ گره بریزند و در پشت که از دایه خام بود سوزد و در چون با انیسون بخورند
 در دمای اندرونی که سبب آن سردی بود مجموع آنرا سوزمند بود و اگر با اندکی چند سیدستر
 استعمال کنند تو لجه افغنی و بلغمی و صبح آن الا ایلا و صبح کبشاید و گویند چون با خود دارند و عقرب
 آنکس را نهند و در استعمال کردن آن باید که بغیرال موی بماند تا فرو رود و گویند و آنچه سیاه بود
 بد باشد بکشند و در اختناق آورد و مداوی کسی که آن خورده باشد بقی یا آب گرم کتد و شیشه را
 و مجموع مداوی که در کندی است گفته شود مناسب بود و بدل وی در مصلح سودا و بلغم بوزن
 آن تر بود و در آنکس آن انیتوان و ده یک آن خربق سفید بود و جالینوس گوید بدل آن بوزن
 نیم آن فریون بود و گویند بدل آن نیم وزن آن صبر بوزن آن تر بود سفید محفوظ

علا لوطا پارسی با قلعی است و گفته شده

خالیه معروف است و صفت آن سبک مسک بگویند نرم و غیر حل کنند و کافور بسایند و
 جمله را در وزن آن بیان نرند و در دارند اما خالیه که موی سیاه کند و آن خالیه منور گویند و صفت
 آن آنکه پنجاه درم آب رطل که نیم آب چهار رطل جمله بزنند تا یک نیمه بماند و بردارند و پنجاه درم
 حنا و پنجاه آب آتش بیست درم و سده و بیست درم مانور و ده درم ازاج و پنجاه درم صمغ عربی و سه
 بگویند و بر بزنند و در نیم بیان نرند و در وقت حاجت بکشتن بر سر و لیش بمانند و بگذارند تا خشک شود
 و بعد از آن بشویند که سیاه گرداند و صمغ الریس گوید که خالیه او را مصلح با نرم گرداند و اگر در روغن
 خیری با روغن حب لبان بگذارد و در گوشت در دهند چکانند و در روغن کتد و بوسیدن آن مفعول

رانافع بود و صداع سرد را ساکن کند و چون در شراب حل کنند و بخورد کسی از مهندست که در وقت
مغیبه بود و کبد بی مخرج دل بود و وی هبت در رحم سرد بخورد بزرگ رفتن خفیم سود دهد و در مایه
صلب بگذارد و بعضی بر انداختن آن رحم را نافع بود و پاک کردن آنرا و بستنی را بپایری و دیگر
فاسول ایشان است و گفته شد +

غیر از پیاری سنجید گویند و شبیه از سی سنگ نیکوترین آن بود که گوشت مندر و فربه بود و طبیعت
وی سرد بود و در اول خشک بود و در آخر ورم یا در اول سوم خدا آنک بد و معده را در مخرج
کند و شکم بپند و قی ساکن گرداند و مجموع سیلان را باز دارد و صفرا را بشکند و چون بدان فضل
کند سستی آید و سردی و گرمی رانافع بود و صداع را و موافق اطفال بود چون با شیر ایشان
دهند از بزرگتر قبول در طبیعت ایشان پیدا کند و مضر بود و معده و مضامین و مصلح وی فانی بود
و تمیزی گوید و نیز شیر غیری قوت عظیم دارد و شهوت زمان بزرگ شدن +
غبار الری پیاری که در تپا گویند و خفیف بود و چون بر پیشانی طلاء کنند منع فضلات که در
چشم رود بکند +

غباریه غلب الدب است و گفته شد +

غبار الجاود پیاری ریشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چون بسوزانند
و بشویند قایم مقام توپا باشد و اگر با جویز سرد و بر شوق صفا کنند نافع بود و بر سحفه طلاء کردن و فایده
بر سوختن آتش و همچنان ریشم پوست گاویش چون با سرکه طلاء کنند بر قوبا و جرب ریش
شده نافع بود +

غبار السک پیاری ریشم مایه خوانند و آن مانند پی است که در شکم مایه و ریائی میباشد
و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارت بود و نیکوترین آن بود که سفید بود و در وی اندکی
خشونت باشد و یونس گوید موافق بود و در او دیر بر صفت شقایق و وی در مریها کند و جبت
سرد او دیر جرب متفرج و در لون لبشره استعمال کردن نافع بود و اگر در مریها کند نفیست و
رانافع بود و اگر در سرکه حل کنند لقبوام لعاب در آن و بقیق بدان بشره و صفا و گفته شد
نافع بود و شرف گوید ریشم مایه چون بر ناخن سفید گشته طلاء کنند نافع بود و جرب است +

غراب اسم جنس کلاغ است *

غراب الالبقع غراب زمین را گویند *

غرب درختیست که آنرا اطفا خوانند و بشیرازی و زک و بهراة پد خوانند و آن درختی بزرگ
بود و صمغ آن نیکوترین بود و تا زخمی بر ساق وی نرسد که شکافته گردد و آن صمغ از وی دراز
نیاید و او پنج ثمره که شاید خوردند و طبیعت وی سرد و خشک بود و زهر وی و ورق و قشر و عصاه
وی قابض بود و محففت بغیر لیس و خاکستر قشر آن چون سرکه لبشند و بر ثایل که بدست و پا
بود ضار کشتن و کندن و پوست بچ وی رخصیات موی مستعمل کنند و پنج وی چون نفوس من الشیبه
و نطول کنند نافع بود و زخا از نیزه بچمن صمغ وی و گل وی تاریکی چشم را سود دهد و پوست وی
نفث دم را نافع بود و دلیقور بدوس گوید عصاره وی علق از خلق بیرون آورد و عصاره و ورق
وی و پوست وی سخن کنند و باروغن گل در او به هر همهای محففت استعمال کنند و ثمر وی نفث دم
نافع بود و خاکستر پوست بچ وی چون لیس که لبشند در قلع کردن ثایل مدور ثایل منکوس که در حلق
بود و بقوت تر از خاکستر ساق وی بود و این را سوسیر گوید و ورق غرب چون بیاض مانند عرقم آورد و قشر
و دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی نیکوترین محالجه ماده بود که از گوش روانه بود و سده جگر را
سودمند بود *

غرقد نوعی از عوج است و گفته شد *

غرغ اسم نوعی عصبی الراجی که حکایت که معروف بود بهاده و گفته شد *

غریب نوعی از انگور سیاه است و گفته شد *

غرسا رسن است و گفته شد *

غزال بیارسی آنرا آهوبره گویند منفعت گوشت وی در باب لام گفته شود و اما پشک وی

چون باز نهد و بر روی مای نمایی نهند بکد از آنند *

غسل بیارسی خطمی گویند و گفته شد *

خلج بیارسی عرطبناست و گفته شد *

غسلح است و گفته شد در باب با *

خلقا خلفه خوانند متواتر گوید گیاه است که یکبار ماند و برگ و ساق وی گردد باشد و صحرای شیار
بسیار باشد و از چاه تبوعات معتبر بود و شیر بسیار دارد و شیر شیری و کاروی که شیر وی آب دهند زخم
کسی که رسد بمیرد اگر شیر وی بر قوبالند زائل شود +

خلیجین فودنج بر سبت و گفته شود +
خلیجین اغریا مشکطرا شیع ست و گفته شود و پیاری زنگک بند و معنی این اسم فودنج است
خلیجین فودنه ست و اغریا کوه +

خلو فو یا اصل السوس ست و معنی آن بیونانی اصل الحلو بود +
عجلول نمول ست آن نمایی ست پیاری فودنگو بند و در باب قاف گفته شود و انشا الله تعالی
عجام اسفنج البر ست و گفته شد در باب الف +
غنیمة البغیان شیم ست و گفته شد +

غوشتر غوشتر نوعی از کاه فطرت و صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و در
انجا یک رشته خوانند و چون خشک شود بدان جامه شوند و در حموضات خورد و طبیعت آن سرد و تر
بود و در درج اول و چنان سرد بود که گاه و آن خلط بد که از کاه حاصل شود از وی نشود +
غوک ضفیع ست و گفته شد و پیاری بک گویند +
غیم غام ست و گفته شد که آن اسفنج البر ست و العدا علم یا الصواب +

باب الف

فاشر السیمت میرانی و هزار چشان و هزار نشان نیز گویند و میوای انبالس لوقی خوانند و معنی
آن که تیر البیضا بود و معنی هزار چشان هزار گز بود و به بربری ارجالون گویند و پیاری گرم دشتی خوانند
و بشیرازی نخوش خوانند از بر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمیشود و فاسر استین نوعی از دست
نبات وی بر سر درختی که نزدیک آن بود بر پیچ و شود و خوشه وی قهوه ای و دانه داشته باشد و در اول بهار
بود و در آخر بهار است سرخ بود و مانند غنبل شعلت گل وی لاجوردی بود و شیرازی ویرا سیاه دار و گویند
و منفعت وی نزد یکست به فاشتر الیکین ضعیف تر از و بود و فاشتر المقلبی دیگر بر دنیا و حلق الشعر نیز گویند
و ثمر وی مانند ثمر فاشتر استین ست و پنج وی گرم و خشک بود و در سوم و جدت و حرارت داشته باشد

و جلائی تمام بد و مطلق بود و سبز سخت شده را بکند از اند چون بیاشامند یا با بخور بیرون نهاد و کتند بر
 و بر خلطی که در ظاهر بدل باشد شفا دهد و خردی که مانند خوشه بود گویند با غان مستعمل کنند جهت تلخ
 سحر و جادو چون با گریسته و طبله بدزدان بشویند پاک گرداند و از شکست اهل کند و قلیل قلع
 کند و فرسیاهی که از لیش مانده باشد بر و چون با شراب بر دوش نهاد و کتند نافع بود و همه درهای
 را تخلیل دهد و همه در معده و لهار را بشاید و اگر بادوشن بزند تا چون مرم گردد و سودمند بود جهت است
 گرد و قلع بود و صفت واداد آن را که با شراب ضما و کتند و در اسهال گرداند و درهای گرم را بکشد و
 استخوان را نافع بود و اگر بر روز متعادل یکدم بیاشامند صرع و فالج و صده را نافع بود و چون دو
 درم بیاشامند کتند گیاهی را نافع بود و مجموع گردگان و چون بخور و زرد و وار و بجمید
 و شیر بیرون آورد و چون اول آن بود که نبات وی بر وید چون بخورند بخت بول و شکم را براند
 و بغم چون با سسل لعن کنند سر و دانت الجنب را نیکو بود و عصا ده ری چون تر بود بیاشامند
 تخلیط و خشک پیدا کند و با صبر و مرم سبز ضما و کتند نافع بود و اگر زن و تلخ آن نشیند بکسر بیرون آورد
 و گرم پاک گرداند و خردی بر جرب تر و خشک چون با لند یا ضما و کتند نافع بود و عصا نبات و
 چون بیاشامند قی نیاید و آب سالی و بطلمهای خلط بیرون آید و بدل آن بوزن آن در پنج و نیم
 وزن آن لب با سبز بود

فاشتر سترین البهری فی معنی آن نافع شصت حالت و خش بند آن نیز گویند و بیوفانی انبالس البها
 و معنی آن گرم الاسود بود و در اندلس معروف بود و طمانیه و بر بربری میمون و بشیر ازی سیاه دار و
 خوانند و در آن وی همین تر و در آن لباب بود اما مانند لباب پیچیده شود و بر دخت و آن نوعی از
 فاشتر است و صفت آن در فاشتر گفته شد و بیج آن بیرون سیاه بود و اندرون آن بر روی
 بود و ری گرم بود با قندال و در فصل مانند فاشتر بود لیکن ضعیف تر از وی اندکی بود و اول آنکه
 نبات وی بر وید بزند و بخورند بول و بعضی بر اند و محلل و مرم سبز بود و صرع را نافع بود

فاشتر جدید تر است و بسیار سی قهری گویند و در باب جمیع گفته شده
 فاشتر یا سنی پانیز و بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی خلط تر از شک بود و طبیعت
 ری گرم بود و در اول و حرارت وی گویند در سوم بود آنچه بخوری بود و گرم و خشک بود و در دوم

سودمند بود جهت سرفه و شکم را نرم دارد و خونی معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود
موتلفه گوید این فانی که منفعت آن گفته شد بشیرازی آنرا کعب الغزال خوانند و باید که قطعات
در آن نباشد و فانی که این زمان استعمال کنند مجروح بی آرد نبود پس ولی آن بود که در هر
ترکیبی که فانی کنند قند بجای وی کنند یا کعب الغزال که آن فانی اصل است و صفت وی
چنانست که قند بقوام آورند و میکشند تا وقتی که تمام منفعت بشود و بعد از آن پاره پاره میکنند
کوچک این مولف گوید قند صاف کرده بقوام آورند و بکشند تا تمام سفید شود و بعد از آن پاره کنند
و بر غزال نهند یا آتش عرض کنند یا در آفتاب نهند تا دانه کند و خشک شود و بعضی قدر
بسیار اصفافه کنند.

فالبش الیونانی با قلاست و گفته شد.

فالبش القبطی با قلاست و آن جامه است و گفته شد.

فاغیه صاحب منهج گوید گل حساست در نوری که خوشبوی بود آنرا فاغیه خوانند و آن
معتدل بود و گرمی و سردی و گرمی گوید گل حنا چون در میان جامه صوف کنند و در پیچند و
کند در آن کند که سوس آنرا تابه کند و بخورد.

فاغیه بر دی است و گفته شد و پاریس نک گویند.

فاغیه پنج نیلوفر مندر است و آنرا فل خوانند و منفعت آن بعد از این گفته شود.

فاناقس اسقلینوس نوعی از ذوق کبیر است و گفته شد.

فاناقس حمرون نوعی از پنج ذوق کوچک است و گفته شد صفت آن.

فاناقس بر اقلیون به یونانی درخت جاوشیر بود و صفت آن گفته شد.

فاغیه پاریسی فاغیه گویند و بشیرازی که باه شکافته خوانند و از سقا له بند میخورد و طبیعت آن
گرم و خشک بود در سوم گویند و در دوم و در وی قفسه و تحلیل بود و مصالح معده و جگر سرد بود و
سور الاستمر که آن از بر دی بود نافع بود و شکم را بندد.

فاغیه شیطرج بهند است و گفته شد و پاریسی شنیوه گویند.

فاغیه سطار یون رعی الحمام است و در باب را گفته شد و پاریسی کسنگ گویند.

فارس آن اندر سیلون است گفته شد و باب الف +
 فارغوس بلبل اول خوانند آن قلع است و مرغی مشهور بود و در خواص این زیر آورده
 است که استخوان وی هر که باخود دارد و خشک نماید و صااحب منہاج گوید بر فیض وی خفصا
 نیکو بود و میرا و این متولف گوید قلع را بلاق و قتلای و آشیانه بود یکی گوید سیر و یکی بسیر
 جانی بکند آشیانه ساز و شیخ الرئیس گوید از نوک او آفتاب است که چون بدانند که هوا متغیر خواهد شد نشانه
 بگذارد و برود و بکین که بجز رانیز بگذارد +

فاخته مرغی مشهور است گوشت وی گرم و خشک بود فالج را نافع بود و مضر بود بدایع و
 سپهر آورد و سر که و کشنیر دفع ضرر وی کند و مجهول گوید سر گین وی چون بر گوشتی بکند که شب
 مضر و نافع بود این متولف گوید در خواص آورده اند که آواز متغیر است و در دوزخ و مار از آواز
 او بگریزد و در خانه که او بود هیچ و دو دام و دزد و دشمن و ساحر و سست نیاید و پندی پندگی خوا
 فالتجیقین تاویل بیوانی ریتا بود از میرا که گزیدگی ویرا نافع بود و فالتجیقین و فالتجیقین
 فالتجیقین نیز گوید و لو فالتجیقین هم خوانند و آن بنا نیست که گل وی مانند سوسن بود و تخم وی
 سیاه مانند نی حدس کو چکتر و پنج باریک و کوچک بود و اول که از زمین برکتند زرد بود و از آن
 سفید گردد و در تلهای خاکی روید و ورق وی و تخم گل وی با شراب بیا شامند گزیدگی ریتا را
 نافع بود و محلل مخص بود و قوت وی ملطف و محففت بود و از بهر اینست که مخص را نافع بود و از بهر
 فاخا صاحب منہاج و صاحب جامع گویند که آن دوائی ترکیست که دفع مخرج زهر را و گزیدگی با
 بکند چون آب سرد بیا شامند و در دلهای سخت ساکن کند و متولف گوید طعن من آفت است که چنان
 است که از طرف ختاسی آورند یعنی ماه فرمین +

فاج متولف گوید سنگی زرد و هست که بسفیدی زرد و سفیدی و بر رنگی دیگر بر وی ظاهر شود
 و آن سنگی بود که از آفرینند و ستان آورند و از قعر چین نیز بیرون آورند و نیکوترین آن چینی بود و
 همه زهر را نافع بود متولف گوید که آن با زهر کانی است تحقیق و شربتی از وی کسی را که
 زهر داده باشند و زرد و جو باشد که آب سرد بیا شامند و این سنگ در آتش نسوزد و چون
 با زرد و جو بپسایند بر سنگ متدلیست نماید و با زهر همه زهر را بود خاصه در طلبا کردن و بعضی گویند

که آن فاعل است و گفته شد و این موقوف گوید این باور هر کانی است بلا خلاف +

فاو انیا فاونیا نیز گویند که کیا و آن عود الصلیب است و وی زوداده بود و آنچه نبرد بود
در قوی مانند دوق جور بود و هیچ قوی سبط و سفید باشد انگشتی و و طبع وی قبیضی بود و آنچه
ماده بود کثیر الشح لجه و قوی مانند بلوط بود و بهشت با بهشت عدد بود و نیکوترین آن سبط بود
بود و وی فاضلتر از بهندی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دم و گویند معتدل بود
خرد است و در وی تخفیف قیضی یا تحلیله بود و مفتح و ملطف بود و وی آنار سیاهی از بشر بر و چون بر
طعمان آویند ما و ام که با ایشان بود صرع رحمت نند و شفا یابند از صرع و چون با بشر ایشان
در دشمن ویرقان و در گرده و شانه را نافع بود و چون با شراب بنزد و بیانشان شکم به بند و آنچه ماده
بود و سیاق وی غلافی پیدا شود و مانند غلاف با و ام و چون خنکافت شود و در وی سیاهی
بسیار بود و مانند خون و شکل ندارد و در میان آن جمعی سیاه رنگ بود و چون ازین حبس
یازده حبس با شراب سیاه رنگ قابض بیانشانند قطع نفوذ و هم از رحم کیند و چون بخورند نافع
بهجت و در معده و لایحه که عارض شود و در آن و چون کوکان بخورند یا بیانشانند و راجع
سنگشان نافع بود و آنچه حبس سیاه بود و چون از وی پانزده حبس با شراب بیانشانند و افتخار
رحم که عارض شود از در رحم و کابوس را نافع بود و خاصه ماده وی و قبیضی گویند چون باهن پاره
کنند این خاصیت از وی باطل شود و نفوس ضربه و لفظه و صرع عظیم نافع بود و چون شوری
بخور کنند مضر و مجنون را نافع بود اگر از شوری گردان بندی سازند و در گردن و کون مضر و آویند
صرع از وی زائل شود و اگر عود وی سمنی کنند و در صرد به بندند و مضر و وایم بود نافع بود و کثیر
گویند بهیچ وی و شوری نافع بود و بهجت هر مرضی که باشد و چون بیا و نیز در کسی که در بیا یا باند و از آن
آفتنا امین باشد و استحق گوید عود صلیب مضر بود و مجده و مصالح آن کثیر بود و گویند بدل آن نفت
بود و گویند بدل آن عاقر قراور را و نفع صرع است و و لیسق و ید و س گوید پوست الماریاد
آن و فرد سمور و سوق الغزلان چون با هم جمع کنند بدل فاونیا بود و خاصیت وی بد
این موقوف گوید که این ماسویه آورده که بدل آن کنگک است +

فاو سیارسی میوش گویند صاحب منهاج گوید که خون او چون بر تایلل بمالند آنرا قطع کند

و اطباء اتفاق کرده اند که چون شکم موش را شق کنند و نهند بر خا زیر یا بر گزیدگی عقرب نفقت دهد و چون نهند بر جانی که حار و پیکان در آن رفته باشد بیرون آورد و گویند چون بریان کنند و هم برگزیدگی عقرب نهند بغایت سودمند بود و چون بریان کنند و بخورد و گوئی دهند که لعاب از دهن او روانه بود باز دارد و اگر در آب بنیزند و کسی که عذیر البول داشته باشد و ران نشیند سودمند بود و خوردن گوشت دی نسیان آورد و غشیان و مفسد معده بود این مویف گوید میان موش و کژدم حدیث است اگر هر دو را در شیشه کنند و فوس قهقهه بنال کژدم کنند و کژدم فوس بنال کند اگر موش و بنال گرفت برید و الا بسیار

سج بکاک گردد +

فارة البشیش پیش موش است و گفته شد که حیوان نیست مانند موش که درین درخت پیش بسیار و گویند لحم او با زهر باشد از آن پیش +

فاور سر بر دوانی که حافظ روح بود بقوت دفع ضرر سم کند آنرا فادر بر خوانند و آنچه مخصوص است اسم حجر التیس است و حجر الحیة و گفته شد +

فجل بسیار سی ترب گویند و شیرازی تربزه گویند تخم دی اقوی بود بعد از آن پوست دی و از آن درق دی پس گوشت آن و نیکوترین آن بستانی بود که سبز قزانه باشد و طبیعت آن گرم بود در اول و گویند در سوم تر بود و گویند خشک بود در دوم و جالینوس گوید گرم بود در سوم و خشک بود در دوم و موسی بر دوار الثعلب و اوالحیة برویاند و چون با آرد شلیم غسل طلا کنند و برایشهای بد را از آن کنند و دی مولد ریاخ باشد و معده را نیکو بود و سخن بود و بول براند و آب آن ماسویه گوید چون بعد از طعام بخورد شکم را نرم گرداند و غذا را یاری دهد و در گذشتن از معده و اگر پیش از طعام بخورد منع طعام کند و در معده قرار گیرد و چون بعد از طعام بخورد بهضم طعام بود خاصه درق دی و آبانی قی آورد و آب دی استسقا را نافع بود و چون در چشم چکانند جلاد بد و گویند درق دی جلای چشم بد و شیر زیاده کند و چون خنچه بخورد نافع بود در مرفکین را و کیموس غلیظ که در سینه بود و آب دی چون با شراب بیاشامند گویند افعی را نافع بود و گزیدگی مار شاخدار را نیز نافع بود و اگر آب بی بر عقرب چکانند بمیره و اگر تربزه خور باشند و عقرب بگزید هیچ مضرت بوی نرسد و چون با کچن بین بنزد و بدان غوغه کنند چون گرم بود خناق را نافع بود و فجل سری در همه احوال اقوی بود از بستانی و ورنس گوید فجل بنم را نافع بود و

بدندان چشم و سر و خشک معده و مفسد طعام بود و علت های زنان را بعد بود و پیش در بدن پیدا کند
صاحب فلاح گوید در دشتان و گرده و سر و نافع بود و باده را با گز اند و چون آب وی بر بدن طلا کنند گوید
جانور را ز اسود و بد و تخم دی در دفع سمها و گزیدگی جانوران بمنزله ترایق بود و بر برش و نمش که بر بدن
شود طلا کردن با سر که نافع بود و ادمان اکل دی کردن موی برادر التعلات و پانده و وی شیر خور را
و گویند فعل بگویند بی ورق و آب وی بگیرند و بنشانند و دم از وی بسیار مانند سنگ بزرگ و خرد کند
مندان بود بریزانند این فعل بخاصیت میکند و مجرب است و طبری گوید آب و ورق وی بر فغان از امل کند
و سنگ مندان بریزانند و گویند منی زیاده کند و الفاظ او را و اگر تخم وی بکندش بگویند و با سر که است
حمام بر بوق سیاه طلا کنند ز امل کند و تر لبت گوید چون سردی بر دارند و اندرون وی خالی کنند و در
گل در وی گرم کنند و در گوش چکانند در ز امل کند و مجرب است و این زهر در خواص در ده است که است
وی بگیرند و بار و عن گل بکند و خوش بچشانند و نیم گرم در گوش چکانند که آنی گوش را ز امل کند و مجرب است
و اگر بگیرند و اندرون وی خالی کنند که و چهار در تخم شلغم در آن نهند و سر آن باز جای گیرند و در میان
خیم نهند پس در میان آتش نرم نهند تا بخته شود بعد از آن بیرون آورند و اندکی سرد کنند و بخورند
روز پایی سنگ گرده بریزانند و بغایت مجرب است و جرم وی منشی بود و نشوری و ورق وی با سر
عسل فی باسانی آورد +

فریبون افریبون و فریبون نیز گویند و اکوب خوانند و باید که چون فریبون از درخت گیرند و آن بخت
تا غار آن در دهان نرود که حله دندانها بریزانند و چون ویرا بگیرند باید که با قلم نقش در میان وی ریزند تا قوت
وی نگاهدارد متنی و در ظرفی کنند و آنچه تازه بود زرد باشد و زرد و زیت بگذارند و آنچه کهن بود ز طلا
آن بود و یون آن بسترخی مایل باشد و گویند قوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود تا
سال ده سال باطل شود و نیکوترین آن صافی و زرد بود که را بچود وی در غایت حد و حرمت
بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم و گویند خشکی وی در سوم بود و میرا قوت لطافت
و محرق باشد بغایت و عرق الناس را نافع بود چون با او بیه که موافق آن بود بسیار نیز و چون بر گزید
جانوران و سنگ دیوانه طلا کنند بغایت نافع بود و لقه و قو لچ و نمر دی گرده را نافع بود و فضیلت
بلغی از غصا و اعصاب پاک گرداند و مصل آب زرد بود و بلغم لرج که در در کین و پشت بود

نافع بود و گرم مزاج را بد بود و کسی که خون غلیظی باشد که نشانه پخته شدن بیاض باشد و منفرد بود با تپش در آن
 بار و عنق گل چرب کنند حدت وی شکسته گردد و مقل رب السوس و کثیر او صمغ عربی اضافه کنند اگر
 خواهند که استعمال کنند و شربت از وی قیراطی تا دلی باشد و وی بغایت رحم را بد بود و انقباض میابد
 کند تا بعد که منع او به مسقط بکند از اسقاط جنین چون به روغن بگذرانند و بدان تریخ کنند و طایع
 حذر را نافع بود بغایت و چون با غسل بیابانند و در چشم کشند چشم را جلا دهد لیکن سوزش آن و روغن
 باقی بود و قطع نزول آب بکند و سردی از وی کشنده بود و در سردی در ریش در معده و امعاء پیدا کند
 خوردن وی کرب سخت است و عظیم لذت و شکم فزاینده باشد که اطلاق یا فوط آورد و اوای آن باشد
 و ای کسی بود که فزون سنبلی خورده باشد مثل دونه و آب انار و سبب فرکان و رانچه بدان
 ماند و گویند بدل آن آن مازنیون بود و گویند وی صمغ مازنیون است و گویند بدل آن بوز
 آن و دانگ آن مازنیون و دانگ آن جندبیر است و گویند بوز آن جندبیر است و بوز آن مازنیون
 است این مخلوط گویند اگر فزیون و فزیون در شیشه گشت بر و دیگر بگزیند و با پنجه میخ نمائند

فراسیدیون فراسین خوانند و شیشه الکلی صوف الاخش نیز گویند و آن کرات جلی است و بسیار
 کند و اگر کوی گویند و نیکوترین آن روی بود و سرخ رنگ تلخ و طبیعت آن گرم بود و در دم خشک
 بود و در سیم مفتوح شده و اگر سپرز بود و سیندوش را پاک گردانند و حیض برانند و عصاره وی در گوشت
 کس را نافع بود و با غسل چشم را قوت دهد و خوردن و کحل کردن و بصاره وی بسوزد کردن و ترافا
 نافع بود و بانگ برگزیده گی سنگ پوانه ضما و کردن سوود و در گل وی چون خشک است و آب
 بزند تا تخم وی و چون تر بود بگویند و آب بگیرند و با غسل بیابانند و قرصش را شفا دهد و بد بود و شرف
 و اگر بایر یا خشک بیابانند و فصول غلیظ از سیننه پاک گردانند و زنان چون بیاض مانند حیض برانند
 و شیره بیرون آورد و دشوار از دادن را سوود دهد و چون ضما کنند بوز وی و غسل ریشهای چرک را
 پاک گردانند و او را خشک گوشت خورنده قطع کند و در و پلو را ساکن کند و عصاره و رقیق که در آفتاب
 خشک کرده باشند همین عمل کند و عصاره وی در دار و بای چشم و جرب قدیم و جدید و اضمات
 سه گانه جرب چشم را عمل کند چون آب انار ترش عمل کنند و یک چشم باز گردانند و طلا کنند و در کمال
 کردن جهت ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید را نافع بود و در شانه های جلا دهند و بهت

غشاده همین در تقویت نور با صحت عمل کنند و اگر نیم مثقال تا یک گرم و طبعی زرد فاکند از اند و غلبه
 شیرین بیاشامند شش سینه را پاک گردانند از طوبت لیمو و قرصه که سیل خواب را بخوابد بحال صحت
 آورد و اگر نیم و شراب بنفشه یا در جلاب بیاشامند سرفه تر و ریش سینه را از اکل کنند و در طوبت
 آن میزدان آورد و چون عصاره وی با قدری آب بگذرانند و با قدری غسل میانیند و بر جگر
 متعفن بپایند و کتف پاک گردانند و بصلح آورد و چون ضما و کتف بر دایمل نارسیده و نشان زخم
 و هر منفعی و لین آن بود و بی درد و آفت بکشاید و فراسیون مجروح با دایمی غلیظ را نافع بود و خوردن
 و ضما و کتف آن و چون بر سینه ضما و کتف ضیق النفس نافع بود و چون ورق ویرا بخانید و فرو برند
 نافع بود و جوی را که تسول شده باشد و معده و اندرون و چون آب نهند بریت یا آب تنها بکشاید
 کنند نیز باز زمان و مردان نافع بود جهت در وی که عارض شده باشد از عسل البول و از راج
 و از جمیع اصناف و اوجاق و ورق وی چون تر بود با کرده پیچ بگویند و بر در و ما کنند تا خلیل و نه بکشد
 و همچنین همه جراحتها و چون ورق وی لعسل بر بر و نیکوترین و سودمندترین معالجه سرفه و بر
 و ضیق النفس بود و اگر آب بخالد وی بگیرند و مسوی سازند و درختین بنجدرم ورق وی اضاف کنند
 و تمام بنهند و بیاشامند نافع بود جهت سرفه مفرا و غلیظی لغت و باید که شش روز سپاسی استعمال کنند
 که عجب مجرب بود و چون ورق تر وی بگویند و ضما و کتف تعدا معا و جمع آنرا بنایت نافع بود و آن
 گویند و ضما و کتف و مانند تا بحدیکه بعضی بول خون از وی جدا شود و تخم را از یانه دفع مضرت آن
 میکند چون با وی خلط کنند یا پیش از وی یا بعد از وی بیاشامند و صاحب منهای گویند و مضرب
 بعصب گرد و مانند و مصالح آن سبیل لطیف بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ
 وزن آن لبان بود و گویند بدل آن انیسون و اخیمون بود و گویند بدل آن بوزن آن آن لاشیه
 است و صاحب منهای گویند شربتی از وی مقدار نیم درم بود سده جگر و سبز بکشاید حیض بر آن
 قرص خشک افروخته شد و گفته شد و بسیاری بالنگوی خوردن و وی بوا سیرا نافع
 بود و مره را بفراید و تخم وی چون بیاشامند محففت منی بود و وی معتدل تر از مرز گوشت و سبب
 و نفقه های وی در الف گفته و بدل آن گویند و فلفل است و گویند یا با در نجو به بوزن آن و
 گویند باز یاران آنرا بالنگو گفته خوانند

فرصات است در ناکفته شد.

فرغین بقایه الحماست و گفته شد و بیاری تو رک خوانند.

فرغ و فریه بنفشه است و در بنفشه گفته شد.

فرقیه حلیه است و گفته شد و بیاری شملیه گویند.

فرسلون طان است و گفته شد.

فرقت شایه است و گفته شد.

فرخ و فرخ بقایه الحماست و گفته شد و بیاری هر دو اسم تو رک است.

فراخ الحماست بیاری کبوتر چرخ گویند و در وی حرارت و رطوبت فضا بود و غلظی و آب و اسهال

گوید گرم و تر از جمیع گوشت مرغان بود و دشوار مضغ شود و خون بسیار از وی متولد شود و رطوبت

و صاحب منهای گوشت را گوشت وی خوردن سودمند و گوشت وی کثیر الفضول و سریع

الغضوت بود تا بحدیکه سهر آرد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و محروری فراج را اولی آن بود که با

غوره و کشنیز مغز خیار یا انگور و در آن می گوید گوشت وی گرم و خشک بود و پیه و برا حرارت

ظاهر بود و موافق حروری و آهسته است از گوشت مرغ از شکم بر آن بد خاصه چون آب و نخود و شبث

و نمک بپزند و مرق وی نافع بود و سرد فراج را کسی را که شکم وی قبضی داشته باشد و در پشت که

آن غلط غلیظ تر من بود و گرده را فربه کند و باه را زیاده گرداند اما مضرب بود و چشم و داغ خاصه بریان کرده

و آن اولی بود که بر سردی چیزی بیاشناسد که منع صعود و بخار سردی بکند و آب وی چون به در آن

بسیار بود موافق کرده بود و باه را زیاده کند و شرف گوید و آن اکل بریان کرده وی خون را

بسوزاند و باشد که بچندام کنند خاصه در فراج طفلان کو حکمت صاحب فراج گرم و سیمو گوید که کبوتر چرخ

در دیگر اندازند و در عن کبچدر در سر آن کنند چندانکه او را بیوشاند و نمک پیچ تو ابل در سر آن بکنند

و بپزند چون بخت شود کسی که سنگ داشته بخورد سنگ وی زایل گردد.

فر و بیاری پوستین گویند که برین آن پوستین رو باه بود و بعد از آن سمور بعد از آن نمک قائم بود

بعد از آن برم و هر یک بجای خود در صفت حیوان وی گفته شد و گفته شود.

فسوه الضبع فیل است و گفته شود و بیاری میکل گویند.

فستق بیارسی بسته گویند که تر از کرکان و بادام بود و نیکوترین آن تازه و بزرگ بود و طبع آن گرم بود و رسوم خشک بود و در دم و گویند گرمی وی در آخر درجه دوم بود و گویند خشک بود و رسوم و گویند در وی رطوبتی فضا بود و گویند تر است و رسوم منفعت وی آنست که سده جگر بکشد و منع غشایان بکند و قوت معده و فم معده بدید و شکم نازد و نه بند و گزیدگی جانور از آن سود دهد و راه را زیاده کند و سرفه بلغمی نافع بود و گزیدگی عقر سب را نافع بود و غذا اندک و دیر شری آورد و مصلح وی زرد آلودی خشک بود و شریف گوید از خواص وی آنست که بوی دمان خوش کند و مفسد زائل کند و گویند پوست بیرون وی سبز چون در آب خیسانند و بیاض مانند انگشت بنشانند و قی باز دارد و شکم بدید و روغن وی مضر بود و معده بجا صیغه که در ولست و بدل آن بوزن آن مغز بادام شیرین و مغز حبه الخضر بود و گویند نیم وزن آن مغز جوز نیم وزن آن مغز بادام بود که ویراجه الخضر خوانند.

فستق الهاویه حب البان است و گفته شد و بیارسی تخم غالیه گویند. فشاخ بلفظ اندلسی ربله خوانند و صاحب جامع صفت وی که گفته است صفت و منفعت آن فاشتر است با فاشترین و صاحب منهاج صفت آن گفته است که نبات وی چون شاخ آلود پیچیده شود و منقذ وی بود و مؤلف گوید که آنرا البشیر از می رسم گویند. و فضا صمد بیارسی اسبست خوانند و چون تر بود و فضا صمد و رطوبه گویند و چون خشک و دقت و صفت خوانند و نیکوترین آن سبز و الملس و ساق بود و طبیعت وی گرم و تر بود و در وی نفخ بود و تخم وی مینی و شیرین و زردی گوید چون ویرانند و بگویند تا چون مریم شود و نسفا و کتد و بر دست کسی که عشته داشته باشد بر روز و نوبت عشته زائل کند خوردن و تمرغ کردن و عافقی گوید و آب را فرو کند و تر آن شکم بپزند و خشک آن شکم بدید و سرفه و خشونت سینه را نافع بود و فضا عجم الزبیب است و بیارسی دانه مویز گویند و در باب غین گفته شد.

فضله بیارسی نقره گویند این اسوسه گوید سفاک وی سرد و خشک است و باعث ازال و گویند معتدل در گرمی و سردی و گویند نهایت قایلش بود و شیخ الدیسی گوید سفاک وی چون با او و بیاض میزند خفقا نافع بود و بجز رطوبت لزج را سود دهد و جرب و حک را زائل کند و عسل البهل را نافع.

و مقدار آن خورده وی و انگلی بود و فعل وی حکم فعل یا قوت داشته باشد و لیکن خیالی ضعیف تر از آن
 بود و این مولف گوید آورده اند که سرناستی که در زیر بود و نقره بود اما قوت زرد گوید شراب از نقره
 خورن مستی زود آورد و چون نقره بوی گوی که بشنود سیاه گردد و چون بنمک بشنود سیاهی از نقره
 که در دو جلد بد رسد و سیاهی چون باز می بیند بر بوی سیاه طلبا کنند نافع بود و وی مضرب و مضمض و وی
 فطر سماروغ است و بیارسی از ورزین گویند و آن انواع است بکثرت قطع و کثرت فطر و نشسته
 خوانند و قطع را بیارسی یکی خوانند و یک نوع فطر و مجموع انواع را گاه خوانند و بدترین همه فطر
 بکثرت صحرانی بود و کثرت در شیب سرگون وید و کثرت در شیب خیم شراب روید و آنچه سرخ بود و زرد
 و آنچه سفید بود و زرد و آنچه در شیب خیم شراب روید چون پوست وی باز کنند و خشک
 بر که چند انگشتی بدینند بهوش گردد و پوست وی از زیر بود و گویند که بنایاکی سماروغ بخورن
 و می قطع شود و دیگر نسل از وی حاصل نشود و خشک گردد و بیارسی که تر باشد و طبیعت فطر سرد و تر
 بود در آخر در رسوم و گویند در رسوم خدر رسیده آورد و گاه باشد که کشند و اگر کشند بهینه و عسر البول را اصل
 کنند چون بسیار خورده بود و وی دشوار بهضم شود و نوع کشنده غشی و ضیق النفس عرق سرد و بسیار
 که در روز کشند و آن در موضعهای عرض یا در موضعی که مقام گزندگان بود یا در شیب درخت زیتون
 روید و مصلح وی آنست که مسلول کرده یا کمتری تر و خشک بخورند که بجا صفت دفع و صفت و
 میکند و شراب سخت بر سر آن خورند و معالجه کشنده وی به قطعات کنند مانند کنجش فوینچ
 فطر اسالیون تخم کرفس کوبیده و آن دانه سیاه طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک
 بود در رسوم قوت وی نیاورده از لبتانی بود و بدل آن دو وزن تخم کرفس بود و جالینوس گوید
 بدل آن بوزن آن فستقین بود

فعلا اسوس ففلا مینوس گویند و آن بخوریم است و گفته شد و بیارسی یکی خوانند و او بوی
 نیز گویند

فعولمیدون خاص است و گفته شد

فقع نوعی از گاه و بیارسی یکی خوانند و آن در لبهای چاهها و در اندرون چاه و کناره آبها روید
 و آن سالم تر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظه

فقد ترجم بخت گشت سنت و در با گفته شد.

فقاخ الکرم پیاری کو کسا خوانند بر نوزی و زهری که بود آنرا افقح خوانند بهترین آن خوشبوی بود
و طبیعت وی گرم بود و مایل و خشک بود و در دم خون حیض را به بند و مقدار را بخوار و می کشد قان بود
و نفث دم را نافع بود و طبع وی سنگ بریزاند و بول حیض براند و برادر گوید و در دم و گرده و زهر دم
و درم سر که در جگر بود و معده سود و دگر ادرمان بوئیدن وی کنند بر اگر آن کند و خواب آور و آتش کینه
مستقل خون بود و مصلح وی باز ده است و بدل وی قصب لذریره است.

فقاخ سوربجان اصالح مبرس است و گفته شد.

فقاخ الکرم پیاری دل خوانند و آن شکوفه انگور بود و طبیعت آن سرد است.

فقاخ الصالح آن زهره المالح است و گفته شد.

فقاخ مینون فعیلا سوسن است و گفته شد.

فقاخ میهدون صریحه الجدی است و گفته شد.

فلنجه افلحه خوانند و آن تخم گشت مانند خردل لیکن بجا نیست سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در
دست بمالند بوی سیب از وی آید و طبیعت وی گرم و خشک بود و آن در عطریات مستعمل کنند
و مقوی معده و جگر بود و سوده که در سر بود بکشاید و قوت و باغ بد و آنچه زرد بود و با سیاه بود و چون
سحق کنند و بازیت برگزندگی عقرب طلا کنند نافع بود.

فل صاحب منهاج گوید فاعیه است و آن پنج نیلو فرسندی بود و قوت وی مانند قوت پیروج بود و گویند گرم
و خشک بود و صلاح را ضما و کنند نافع بود و اسحق گویند نیم درم از وی سخن کرده در معده را نافع بود
مضر بود به ثمانه و مصلح وی غسل بود و بدل وی القاح و صاحب جامع از قول اسحق ابن عمران گویند
که فل تر سندی بود و بمقدار فستقی و لون قشر وی لمون فندق مانند و مغز وی چرب بود و مانند طیفه
زردی که بسفیدی مائل بود و طبیعت آن گرم و خشک است در موم استر خای عصب را سودمند بود
و بواسیر را نیز نافع بود.

فلضامویه اصل الفلفل است و پیاری پنج درخت فلفل گویند و آن چشیشی خریف بود و شکل
قسط بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و خاصیت او آنست که در دمای سرد را سودمند بود و در دمای

ملا کنند و عرق النساء را فاضل بود و خافق گوید لون را نیکو بود و مره سودا را نیکو گرداند و بیرون آورد و بر فنی
نه چنانکه او در مسهل و باه را زیاده کند و چون با سرکه یا شیرینده و ضماد کنند و بیانشانند و هم سیر را تحمیل و چون تلخ و ترنجبین
غریزه کنند یا مویز یا نعیم را قطع کند و بدل آن دار فاضل بود و گویند بدل آن نار خشک است و در دوا نیک
آن سور بخان و نیم وزن آن مفر خشک دانه است +

فاضل ابيض فاضل ابيض خوانند و درخت او مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره
فاضل از فاضل بود و از بهر آنکه آن فاضل تر از فاضل بود و ضعیف از فاضل گفته شد و نهی گویند که فاضل چون با سرکه
بود فاضل سفید بود و چون رسیده کرد و سیاه شود و موقت گویند چنانکه فاضل که دریم از بازگانان
و لعل صیدند که از طرف هندوستان آمدند گفتند که این خلاف است و درخت دار فاضل غیر درخت
فاضل است و درخت بیشتر او در رنگال می باشد و آنکه میگویند که فاضل سفید هم از درخت فاضل سیاه
است این نیز خلاف است و این موقت گوید که فاضل چون از بار فرو گیرد چو شانه نایب در رنگال
فاضل زمستان و تابستان بار آورد و خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود برگها بر آن خوشه افتند خشک
نشد و چون آفتاب فرو شود برگها از آن باز شود و درخت فاضل بیج مالک ندارد و صاحب مناج
گوید از قول دلیقوریوس که بهترین آن بود که سبک بود و گرمی وی ضعیف تر از سیاه بود و موقت
گوید فاضل سفید بزرگتر از فاضل سیاه بود و لون وی بر روی مائل بود و مقدار نخود کوچک بود و در
المس و طبیعت آن گرم بود و رسوم و خشک بود +

فاضل اسود بیونانی باری خوانند و وی گرم تر از سفید بود و طبیعت گرم خشک بود و در
چهارم و در وی جذبی و تحلیلی بود و جلاد و بلغم لیس را دفع کند و سخن اعصاب بود و مسکن آن
چون بازفت بیامیزند لعل خنایر بود چون با ندرت بیامیزند بهی راز ازل کند و غذای طبیعت
را طبیعت گرداند بول براند و اگر بعد از جماعت زن بخورد برگردانست نشود و بخت تاریکی چشم
و سیلان اشک نافع بود و سرد مزاجان را سرد و بد سخن معده و جگر و خون و همه اعضا بود و چو
استحق کرده بپایان و نمک بیامیزند و بر دوا الشعلب ضما و کنند بعد از آنکه بر موضع نیک مالیده باشند
موی بروی بیاورد چون سخن کنند و در روغن زیت چو شانه نایب بود و نافع بود و در
که سردی بروی غالب بود و چون با وی بیامیزند که در وی قضی بود و در تقطیر البول که از سردی

سود و بد و تخمین فالج و خدر در عشار امفید بود و جهت هر علتی بار که در اعصاب شود فائده بخشد
و بدل وی یک وزن و نیم لعل سفید بود

فلفل الماس بیونانی بایاری گویند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده روید و در آبهای
که آهسته رود و گویند چون کرگ ویرا بخورد بمیرد و نباتیست آرد و دست دلدرد و ساق وی که در شستنی
در آزی یک گز بود و ورق وی مانند ورق بید بود بزرگ تر و سفید و بوی خوش نبود و نمک
کوچک بود و محبت بعضی بر بعضی مانند خوشه و طعم مانند فلفل خریف بود و چون ضعا و کتند و برق و می
و نمروی در نهایی لطیفی و درم های فرمن تحلیل و بد و سیاهی که در شب چشم بود و ناکل آینه و بر
که بر روی بود ضعا کردن سود و بد و پنج وی در آرد بود و هیچ منفعت ندارد و متوالف گوید که نوعی از بجز
انکلاب است که گفته شد

فلفل السودان خیریت مانند حلیان و طعم مانند فلفل از بلاد سودان آید و در و دندان
و خنیدن دندان را سودمند بود

فلفل الصقالیه بزرنجکشت است و گفته شد

فلفل الفرو و حسب الکتم است که تخم و سمه باشد و گفته شود و صفت کتم

فلفل الخواص با هواد است و گفته شود

فلفل المسموم است که در عود بود و گفته شود و این اسم خوانند بعضی تخم بخت است و این اسم خوانند

فلفل المون نوعی جلی بود و پاری بود و کوی گویند و آن نوعی از پودینه است طبیعت آن گرم خشک است

و نیم مقدار می مشیمه را بیرون آورد و مضر بود و فم معده و صلیح وی فوینج بری بود

فلفل شک و بختک گفته شد و پاری بالنگو خوانند و در و

فلفل کشت آنرا و خمسه اوراق و دهمسه اصابع گویند و گفته شد

فندق بندق است و گفته شد

فتا غلب غلب است و گفته شد و پاری رو باه تر بک گویند

فتا فلون و بختک و بختک نیز گویند و گفته شد

فتک گرم تر از سنجاب بود و سرد تر از سمور بود و آزی گوید فتک تم و حال معتدل است و در

فوقیم خنانه است و گفته شد بسیار سی گویند
 غول عمل و عملی گویند و گفته شد و آن فنیاری است و بشیرازی سوره گویند
 غول جبریز گویند آن باطلاست و گفته شد

غول ایون جده است و گفته شد و بشیرازی ارب گویند

غول شمشیر خوشه گویند و آن نوعی فطر است و گفته شد

غول شمشیر که درین نبات آن مانند ورق کرفس بود بزرگتر و گل وی مانند زنگس بود و بزرگتر

و ساق وی یک گز بود زبانه تر و اس بود و بون وی مائل بفری بود و سبطی اعلامی وی

مانند خنجر بود و اصل وی اعطرتی بود گویند و قوت وی غلظت سنبلی بود و در بسیار چیز نیکو تر از

بود و از راس بول بیشتر از سنبلی کند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دیلو نافع بود و بول در

بازن شک وی و طبع وی و اما التعلب سود و در مقدار ناخود از وی نیمه قال بود و گویند

مضر بر بکره و ضلع وی قوی از این بود و جالینوس گوید که باده و طعم و قوت مانند وی بود و الا طبیعت

از او باشد و گویند بدل آن بوزن آن سنبلی و کباب بود و گویند بدل آن غلظت سیاه بود

فوقل شمر است که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل باشد

و او سرد و در قوت و طبع و در مسمای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود و اعضای مسترحی را

مکرم گرداند و بوی و مان خوش کند و قوت دل بد و منفع التهاب چشم و جرب آن کیند و حرارت

و مان از قوت و دندان بد و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و ربع وزن آن بزرگ

بود و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن کشنیر تر

فوق جلی نوع نیز گویند بسیار سی بود و گویند و آن سه نوع بود جلی و بری و نهری و قوت گویند

جلی دو نوع است یک نوع را حاشا گویند و گفته شود و یک نوع دیگر فلفلمون و هم گفته شد و بر

دو نوع بود یک نوع را مشکطرا شمع خوانند و گفته شد یک نوع دیگر بودینه صحرایی خوانند و آن مطلق

بود و نهری کینوع پیش نبود و نیکوترین جلی آن بود که خوش بود و تازه باشد و سبز و ورق آن

کوچک بود طبیعت آن گرم و خشک است و در سردی لطیفی اخایت قوت بود و در عرق براند و بر اثر انگه سیاه

در بدن بود و ضا و کردن نافع بود و خاصه چون با شرب بخته باشند و طبع وی در حمام جرب حکم را

زائیل کند و جذام را نافع بود و ریش و آن و فوان را زائیل کند و چون با عسل و نمک بپاشند
فضولی که در معده بود زائیل کند و سیران آورد و چون بپاشند حیض براند و شیمه و بچه بیرون
آورد و چون خشک کنند و بسوزانند سحوق کنند جهت استرخای الله نافع بود و چون با سوبون
ضماد کنند درم گرم را ساکن کند و سیران و استقامت را آسود و بود و شربتی از وی بکند درم
دو و دانگ بود بجلاب روی که زنگی اعتراف نافع بود و عصا روی با طبع گزندگی سباع
نافع بود و چون بکوبند و بنزد بپاشند بچه را بکشند و اسحق گوید و ضرر بود با معاد و مصلح وی کثیر
بود و بدل وی یک وزن و نیم فونی منبری بود.

فوتیج نهری قوت شراب وی مانند شراب حاشا بود و نیکوترین پودنه جوئی سبز بود پودنه
فارسی اقوی بود از مجموع پودنها و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم چون بخورند و بعد از آن
مار الحبن بپاشند چند روز بیانی و اول الفیل را سفید بود و دوالی را طبع وی انتصاب نفس
سودمند بود و چون با سرکه نزدیک بینی کس بزند که عتقی کرد و باشد نافع بود و منع اختلاص کند و طبع
وی ناقص را نافع بود و در غن وی تریخ کردن همین سبیل دارد و خوردن و ضما و کردن گزندگی
جانوران را نافع بود و اگر با شراب بپاشند دفع سموم قتال کند خاصه که پیش از آن که خورده باشد
و از دغان برق وی گزندگان برود و خاسیدن وی بواسیر را زائیل کند و مقدار شربتی از وی بکند
باشد و چون با شراب بپزند و بر صاحب جذام ضما و کنند نافع بود و وی قطع باه بود از هر ضرر
بگردد گویند مصلح وی کثیر بود و گویند بدل آن نفع است.

فوج معروفست بقوت الصباغین و پیارسی روئاس گویند و آن نجسیت سرخ و نیکوترین
آن بود که تازه و سرخ و باریک بود که از اسن آن نم و آن معروفست پودنه در هندی و طبیعت آن گرم
و خشک بود و گویند روی بعضی سردی بود و جلائی با اعتدال و بدو این مولف گوید که در شرب
نوعی هست که باز در بندی بود و برهن سفید و قویا با سرکه طلا کردن نافع بود و بدن را از زهر
که بوی پاک گرداند و دیگر تمام در جهت سقط و ضرر نافع بود و چون با قدی نثر بپاشند نفعی چون با سکنجبین بپاشند
درم سبز بگردد از اندود ورق می نبات وی چون بپاشند گزندگی جانور را آسود و بدو هیچ و
چون بخورند و بر حیض براند و بچه بنیزد و روی انبساط مدربود تا بجای او را بر بول کند که فون

بیاید و جگر و سپرز را پاک کند و سده آن بکشد و بپاشد و عرق النساء و جع الورک و
استرخای اعضا را نافع بود و اگر با عسل ضماد کنند همین سبیل بود و اولی آن بود که کسی که آن بیاض
بر روی جگر و سپرز و دو گوشت و مریض بود و بسیار مصلح آن انیسون بود و تسقورید و سگوید که بدل وی در خفیه
جگر و سپرز و او را ربول و حیض بوزن آن سلیمه و دو دانگ وزن آن مویز سیاه و گوشت بدل آن در
برص و هت و شیطرح بود.

فی الجوس بسیار سیلیکوس خوانند و آن لوفت و رلام گفته شود.

فی جن سداب است و گفته شد.

فی کزهرج درخت حنظل است و نمودی است و فلفل بود و حنظل عصاره و لیست و وی مقید
بود در حرارت و برودت بر موی طلا کردن قوت آن بدید و چون بیاض باشد در سپرز نافع بود و
طبیخ فروع وی حیض براند و بدل آن حنظل بود.

فی فروج بسیار سی فیروزه گویند و آن نوعی از اجحار است از زرق نیکوترین آن نیشاپوری گستر
بود این مولف گوید انواع فیروزه بسیار است بهتر آن ابواسحاقی بود و بعد از آن از سری سیلیکوس
پس در موی پس آسمانگونی که آنرا خاک نیز خوانند و دیگر عبد الحمیدی پس غنایی ششم نجیب و آن
اولی ترین فیروزه بود و اما این زمان معدن نیشاپور هم خراب است و فیروزج کرمانی و رین عبد بسیار بد
و زخو باشد لاجرم بانگ مایه چربی که بوی رسد بسبب رخاوت و تخلخل اجزاء آن تجاوز عفن گردد
و بد رنگ شود و طراوت اصل وی باطل کند و طبیعت آن سرد خشک بود و چون سخت گشت و بیاض
گرفتگی عرق را نافع بود و لیث اندرونی و چون در دروی چشم گشت شکوری و تاریکی چشم را نافع بود
و چون روغن بوی رسد خراب شود و عرق همچنین بوی آن بکلی تباه شود و بمشک همچنین تباه
باطل شود و لون آن حسن آن برود و در طالع لیس گوید هر چه سری از اجحار که از لون خود برگردد و بپزد
آن بد بود و آن مولف گوید فیروزج خوش رنگ و شنائی ششم زیاد کند و با خود او شستن بقال
نیکو بود و گویند نه خصمان فیروز شوند و در مفرجات ترکیب کنند تصفیه اخلاط کند و نفخ بخشد و اگر کسی
گویند اگر فیروزه سوده پندار شکن دارا کنند شکن از و بر و فایسک قبول کند.

فیل بسیار سیل گویند و آن حیوانیست مشهور و از بزرگ زادگان هند و سانس و دندان

و بر اعاج خوانند و این مولف گوید فیل معروفست بتکبیر لجاج و فیل از هیچ حیوانی نترسد مگر گرگ و
 فیل و دوسروی دارد و معلوم آن گنبد که نداند گوید ندانست و حال آنکه مخرج وی از اصل وزن است
 و میان بتکبیر بود بر خیزی و بپند و آن گویند پیشانی فیل هر سال عرقی سطر فرو نشیند و ترازشک و در ده
 که فیل حیوانی عجیبست و ظریف و از حیوانات عظیمست و چون باری عزوجل گردن او را کوتاه آفرید و در
 درازجای آن آفرید تا بدان آب و علف برسد و در خرطوم همچون دست باشد بر همه تن او سبک و در
 سلاح باشد بدان بزند و او را دو گوش بزرگست بر یک چون سپری و ایام بدان نشسته از زمین و میسکند
 زیرا که زمین او مفتوح بود اگر چیزی از نشه یا گیس در آنجا رود بسیار در او افتد و آب عظیم باشد بر یک
 و نیست من باشد و باشد که کسی صد من باشد و هم تن او الا من فاصل کعب و کتف و فخر و هیچ مفصل
 دیگر نیست و تا بهست پنج سال بروی نگذرد و او را شهوت باز دیدنیاید چون ولادت شود و در آب زیاد
 تا به میان زمین نیفتد و بهفت سال آبستن بود و چون بزاید دیگر آبستن نشود و فیل را با بار عدا
 بود چون او را به بنیز زیاری بهالد تا نیست شود و چون بهار شود و بار خرد و بار بی از وی زائل شود
 و اگر فیل بهفتد نتواند خاستن اگر فیل دیگر او را به بنیز افتاده دیگر انداخته تا بیاید و او را بر پای
 دارند اما فیل در حرب همچون قلمو باشد و آن در نشست او را بال جنگ میسکند و او را جوشن در پوشیده
 باشد و شمشیر و خرطوم بسته مرد با سپر بدو نمیداند و اگر بر بنید بگریزد و چنین گویند که هر آن را شاعر
 بود معروف گناهی کرد و او را پیشین انداختند او که در فیل داشت فیل آمد که او را بر پایا شاعر
 که بر روی فیل انداخت فیل رو بگریزد و شاعر خلاصی یافت و همچنین روز جنگ سپاهی
 گوید در فیل نهاد و شمشیر داشت و جنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید فیل فاسد کرد که او را
 بزند که را از فیل بیرون آورد و بروی فیل انداخت فیل پشت داد و مسلمانان تکبیر گفتند و سوار
 از پشت فیل افتادند و علیه مسلمانان را بود و چنین گوید که فیل را چنان حاکمان و گویند بهفت صد سال نیز نماند
 که در عهد منصور فیل را دیدم میگفتند که این فیل شاپور زوی الا کثاف را خدمت کرده است
 و از ذکاوت فیل آنست که چون در پیش ملکی یکبار خدمت کرد و هرگاه که او را بنید خدمت کند حاکم
 نباشد که فیل با او بگوید چنین گویند که نبائی فیل را نزد وی ترسید که فیل از وی انتقام کشد
 احتیاط میکرد و یک روزی فیل را بر درخت بست بر سنی و ثقیل محکم و بخت فیل شامی از درخت

گرفت و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت در موی او چید چنانکه در موی محکم شد آنکه بکشید
 فیال در زیر قوایم او افتاد و او را برای بالید و خورد کرده شکست و خاص وی بسیارست آورد
 که اگر کسی و سنج کوش او بخورد و ماهفت روز بخشد بکیناس گوید اگر برص را ببرد او طلا کند و در روز
 کند از نر زائل شود باذن الله تعالی اگر استخوان او را بر کوه کان بزند مرغ از ایشان منع کند و اگر
 در گردن گاو آویزند از قویا سلامت یابد و اگر علاج را با حسل میانیند و کلف را بدان طلا کنند زائل
 شود و اگر حاج بر درختی مقرر آویزند آن سال ثمر نیاورد و اگر خانه را بدان دغان کنند پشه و اشتال
 بمیرد و اگر کجا حاج بر جراحست فاسد افشاند صلاح پذیرد و اگر دخیسوم راجعت افشاند خون منقطع
 و اگر کلاه از پوست فیل بکسی بزند که او را تب لرزه باشد منقطع شود و اگر صاحب خج بر پوست فیل بخشد
 از وی برود و اگر زیر صاحب اسیر خان کنند با اسیر اکل شود و اگر لول و او را بجای ریش کنند پیش از آنجا که
 و اگر نه عاقه بیاشد آبستن شود و اگر گریمن بر او زردی من محم قدخین کنند تنه وی بدو اگر درم از آن
 بصاحب خج پنج و هفت قوی از وی زائل شود و دیگر عاده کند و اگر گریمن فیل مخلوط کنند بعل وزن بخورد
 هرگز آبستن نشود و زنان بندگان که وقت باشند بر بیت خاچین کنند تا آبستن نشوند و حسن طراوت شان اکل
 شود زیرا که ایشان بر جلد روان و وقت باشد لابد باشد کسی که مرثی موافق او باشد تا آبستن شود
 و چون آبستن شود فامده او فوت شود و تسقور بدو رس گوید که براده علاج
 مت بعن بود چون بر دواخس خنما کنند زائل شود و شریف گوید چون نشاره علاج هر روز دو
 درم بماء الحسل بپاشند حفظ را بگوید و اگر زنی را که عاقه بود و هفت روز بیانی و دو درم نشاره
 وی بماء الحسل بپاشند بعد از آن با شوهر مجامعت کند زن آبستن شود و بفرمان خدا تبعات
 و موکف گوید که امتحان بنوعی دیگر کردیم سه شب بهر شب یک انتقال نشاره علاج را با کینتقال نبات
 مصری سائیده سفوف ساخته و شب سوم و چهارم مرد با وی مجامعت کرد آبستن شد
 بفرمان خدا تبعات اما بشرط آنکه بعد از طهر بود و اگر نشاره وی جزوی با هم وزن آن براده آهن
 بپایزد و بغایت سخت کنند و بر بوا سیر مقرر باشند بغایت نافع بود و طری گوید چون از دندان فیل
 چیزی در گردن طفل آویزند از و بار اطفال امین باشند و از سر گریمن فیل چون فزید با حسل
 وزن بخورد بر گریمن آبستن نشود و بخوردی صاحب تپ کین نافع بود و چون بسوزانند و بر

طفا کنند ز اکل شود و چون در موضعی که نشسته بود بخور کنند بگریزند و اگر اومان آن کنند هرگز در اینجا نمانند
و این زهر در خواص آورده است که اگر دشت انگور در سحر و در خنمای دیگر با استخوان فیل بخور کنند
قطعا هیچ گرمی در آن نگیرد و اگر پاره از دندان وی در خرقة سیاه بندند و بر گاو بندند از وباهی ایشان
امین باشد و اگر نشاره مقدار ده موم آب پودنه کوهی چند روز بیانی بیاشامند مجذوم را نفع بود
و در آنکه که حمت زیاده شود و اگر پاره از عاج بر عضوی دهند که استخوان در دست شکسته باشد جدا
کنند و با سانی برون آورند و اندا علم بالصواب.

فیطل اهل اندلس طفا خوانند و آن کمون بری بود و سفید و لبون گویند و در کاف کمون
گفته شود.

فینک فینج نیز گویند و گفته اند آن قیشور است و گفته شود انشا الله تعالی.

باب الحاف

قافله دو نوع است بزرگ و کوچک و از آن بزرگ از جویز بویز بزرگتر بود و صبان مانند فینک
بود بزرگی پوست آن صلب تر بود و رنگ وی سرخ بود که بسیار سی زرد و صبی می مانند جزو السمر
نشسته باشد و قافله بزرگ را شوشمیر خوانند و خیر بود و مال بوا و سیل بوا کوچک گویند و آن سه نوع
است یک نوع بمقدار استخوان بلیله بود و یک نوع بمقدار جویز بود و لیکن مثلث شکل بود و دانه او اندک
بزرگتر از سیل بود و یک نوع سیل است که مشهور است بخیر بود و گویند وی لطیف تر از بزرگ بود و بزرگ
خوانند و کوچک را ماده و طبیعت آن گرم و خشک بود و در آخر درجه دوم تا اول درجه سوم و گویند
نزدیک بود و گویند وی قبضی و تخلیص و تقوی بود و قوی و خفیان را نافع بود و آب از این وضم
یاری دهد و معده و امعاء پاک کند و مقدار استعمال از وی تا یک گرم بود و در جگر سرد را نافع بود و
سده آن بکشد و چون با سنجین بکهنه بیاشامند صرع را نافع بود و چون در دوم از وی بیاشامند و
چون با تخم خیارین بیا نیزند اجزای مساوی و هر روز یک گرم با سنجین بیاشامند سنگ گرده بزرگ
و کوچک وی شش رطوبت از سین و خلق موحده بکند و ضم را قوت دهد زیاده از نوع بزرگ و طبیعت
از وی بود و قبضی وی کمتر بود و حرقت بیشتر گویند قافله میفرمودش و مصالح وی قند بود و بدل
قافله کبار یک وزن و نیم آن صغار بود و گویند نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن قافله

بل قاتله صغار بوزن آن قتل بود +

قاتل نبات است مانند ایشان در طعم وی شور و بوی بود با نفی و اسحق گوید مانند کشت بود و در فعل و طبیعت وی گرم و خشک بود و اول مهمل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی در بود سنی و بول را مهمل صفر بود و ضعف جگر را سود دهد و کیموس وی نیکو بود و در معده فاعلی پیدا کند بسبب اندک لزجی که در وی هست و شترتی از آب او در و انگل علل تا نیمه طبل باشد تا ده درم شکر سرخ و صاحب مناج گوید باشد العشر و جیش بن الحسن گوید شکر سرخ با قاتلی و شانه شکر و بلبلاب نیکو تر بود و قوت تر از شکر سفید بود +

قاتل النمر خالق النمر بود و گفته شد +

قاتل النخل نخل فرست و گفته شود +

قاتل ابيه باسقان و بدکشان گویند و گفته شد +

قاتل نفسه نوعی از اشنق است و گفته شد +

قاتل الکلب اذا لقی خواند و آن خالق الکلب است و گفته شد +

قاره بیونانی سطاخیس گویند و گفته شد و آن نبات است مانند اسپون +

قاتل العلق نوعی از انا خالس است انشی که زهر وی از زرق بود و آن اذان افکار بود و گفته شد در باب لغت و آن مرزنگوش بود +

قاتل الذئب خالق الذئب است و گفته شد و آن خرین سیاه است +

قاتل ارمینا است و گفته شد و سیارسی نوشادر گویند +

قاوند قیوند خوانند و سیارسی پیه قاوندی خوانند و درستان شیراز ویرا شیریل گویند +

آنرا از میند آورند مانند پیه بسته بود و طبیعت وی گرم بود و در دمای که از سردی بود و الیدان سود دارد و در فکس سرد و در خاصه و پشت که از سردی بود و چون یکدم از وی حس کنند و بیانشانند +

و مخرج الیدان نیز سود دهد و صاحب جامع گوید ویرا از شره گیرند که مانند فندق بود و بسیار خرد کنند و روغن وی بگیرند و پاک کنند تا منجر گردد و این مولف گوید در ترکستان مرغی هست و آنرا

سهرقاوند خوانند و پیه ویرا نیز پیه قاوندی گویند همچنین گرم بود و در دمای که از سردی بود و تسکین دهنده

قاقیا اقا قیاست و گفته شد +

قاتل اخیه خصی الثعلب است و گفته شد و از بر آن این اسم بر نهاده اند که ایشان دینج اند مانند زیتون که در سال یکی فرو بود و یکی لاغر و در سال دیگر آنکه فرو بود لاغر شود و آنکه لاغر بود فرو شود قانضه بسیاری سنگدان خوانند و صفت قانضه بعد از این گفته شود +

قاراسیاه قراضیاست و گفته شود +

قنچ حجل خوانند و بسیاری کبک گویند صاحب منہاج گویند نزدیکست لطیف و محم دی ^{لطف} لحوم باشد گرم و تر بود و چون بریان کنند شکم به بند و دهن بود و باده را زیاده کند و دل را روشن کند و غذا بسیار و بد از بر آنکه بر مضخم شود و بیشتر گف گویند که گوشت وی معتدل بود و غذا نیکو و بد و در مضخم شود و داغ وی چون با شرباب صرف بیاشامند صاحب یرقان را سودمند بود و جگر وی چون گرم بود مقدار نیم مثقال فرو برند صبح را سودمند و زهره وی شکبوری و تارکی چشم را نجات نیکو بود کحل کردن و چون با غسل و زیت شیرین اجزای مساوی بیاورند و از بر آن چشم استعمال کنند سودمند بود جهت نزول آب و چون زهره وی سحوط کنند و بر باده دهن را زیاده کند و فسیان کم کند و قوت باصره بد بد و اگر زهره وی با مر و اید یا سفته و مثل آن سنگ چرا مساوی سحی کنند و کحل کنند سفیدی چشم و ناخن و شکبوری را نافع بود و خون وی چون خشک کنند در چشم کشند غشای حرب را سودمند بود و میخند وی چون با سرکه غصیل بنزد و بخورند در شکم و غصص را سودمند بود +

قت رطبه خشکست و آن فعضه است و گفته شد بسیاری اسپست گویند +

قشا و خاربست که صمغ وی کثیر است و شیرازی آنرا کم خوانند و خار و بر الیوز است و خوب وی را بگا و و شتر دهند نیکو غذا بود ایشان را و طبیعت آن گرم و تر بود و سرفه را سودمند بود و قرصش و صفت کثیر او کاف گفته شود +

قشاقشتر خوانند و کوچک آن شمار بر و صغالش گویند و بسیاری خیار زه گویند و شکبای خیار و از نرم گویند نیکو ترین آن نیشاپوری بخت بود و طبیعت آن سرد و تر بود و رسوم تسکین حرارت و صفرا کنند و بول براند و تشنگی نباشاند و مثانه را موائع بود و بوسیدن قشاقشتر بخوردی که از حرارت

انتعاش بخشد و در قوی باسل بر شری المغمی طلاء کنند نافع بود و خوردن وی گزیدگی سگ دیوانه را نفع
و کیموس دی بد بود و مستعد عفت بود و پشعوب آورد و در معده پیدا کند و دفع ضرر وی بسبب با من
کنند و یانان خواه و آنری گوید سبک از خیار بود و زودتر بگذرد و خیار و خیار زه که و محو در مزاج را نافع بود و محتاج
اصلاح نبود لیکن اگر بسیار خورند و شکم و قل پیدا کند و مصلح وی جوارش کوفی و سفر علی بود اما سر مزاج
مضر بود و اولی آن بود که بسیار بخورند و شراب حرف بقوت از پی آن سیاشا منند و جوارشات گرم خورند
قشامر بندی خیار چربست و گفته شد +

قشامر بری بل ست و گفته شد +

قشامر الحار با پس خیار زه سفید گویند و بکار زونی بد و آن قشامر بری بود و اهل اندلس علقم خوانند
و اراقانی نیز خوانند و یونانی اسفیرا و اغرولس گویند و عصا مرموی را اطرون گویند و یونانیات کبریا نامند
خار زه و اولون وی سبز بود که سیاهی زرد و صفت عصا مرموی چنان بود که مرموی و آخراستان که
زرد شود و بگذرد و در خرّمه کند و بهالند آب از وی بیرون آید و صافی کنند و اینخل بیالایند و بعد از آن آفتاب
کنند و در ظرفی کنند و بر وی خاکستر خشک کنند بعد از آن بر لوی کنند در سایه و قرص سازند یا اگر
سه ترک کنند بر وی خاکستر بخیزد و عصا مرموی غلیظ بلان ریزند تا کرباس آب فرو برد و بعد از آن بر صلیا کنند
و سخن کنند و قرص سازند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول درجه سوم و گویند جرات وی در دوم
و طبع و محلل بود و بیخ وی چون بدان مضمضه کنند باست و جبر بر وی لغمی که کمن بود تحلیل دهد و چون صبح
بر جراحات نهند از دل دیر چو باشد بکشاید و چون با سر که بپزند و بر نقرس ضحا و کنند نافع بود و طبع وی در
حقه جهت عرق الفاسود منند بود و مقدار یک درم و مضمضه بدان کردن و در دندان را نافع بود و چون
خشک کنند سخن کنند برین و جربیش شده و قوبا و اثرهای سیاهی که از دل دریش بر وی پیدا شود
کنند و عصا مرموی حیض و بلول را ببرد و اگر زن بخورد برگرد و چو تباه کند و اگر با شیر سحر و کنند بر تان سیاه
را نافع بود و صمد کمن و عصا مرموی چون در گوش چکانند و در گوش را بر و چون بازیت کمن با
یا باز سره گا و بدان خشک کنند یا طلاء کنند در مخرجه و خنان را بنایت نافع بود و وی سهیل خلط غلیظ
خام و مره سودا و مار اصف بود و باید که با دو و یک موافق باشد خلط کنند مانند حشر قنطور لیون با ریک و سحر
و بوزیران و کما فیطوس و مضط و مر و زعفران و سبیل الطیب و ارجینی و سلخه و زراوند و در جرح و اضمح

و تخم کرفس و فطر اسالیون و جالوش و سیرکینج و قش ازرق و ترب و نمک هندی و حب لبسان و چون
 بالیغی از این او و یا بیا میزند نافع بود جهت بسیار در دوا و چون در مفاصل و فقرس و قوت لیم و قوه و
 خدر دست و پا که از مره سوزد و نشاید که با او دید حاره مثل شمع و یا شمع مثل بیا میزند و شری از وی
 دانی و نیم حب مزاج و مضرب و نشی و مصلح وی صمغ عربی و طین ارمنی و نشاسته بود و اگر بشار الحما و بار
 کبچ میزند و بر بوا سیر که ظاهر بود و بر امون مقعد طلا کنند یا بوض روغن کبچ روغن چرخ کنند نافع بود
 و خشک کنند و اسحق گوید روغن وی از آب وی زیت بگیرند یا بافتاب یا با آتش بپزند تا آب سوخته گشت
 و روغن بماند آن روغن نافع بود جهت سروی اعضا چون بدان بماند و کلفت داشته ای که در وی بود
 زایل کنند نافع بود جهت دوی طین که در گوش بود و گرانی گوش که از ریح غلیظ بود و شریف گوید
 چون طینج وی بیا شامند مجذوم را نافع بود و اگر پنج وی سخت کنند و بر درمی که در بن گوش بود و دریا
 بلغی که در گردن بودند بگردانند و روغن وی بر مفاصل کهن و نوالیدن و غدن نافع بود و شری
 از وی بقوت دودرم بود که با آرد و جریا میزند و وی خلط خام و زنج بیرون آورد و بر بوضیق انفس نافع
 بود و عصاره وی در حقه کردن سود و بد جهت در دشت لیکن سحج آورد و سهل خون بود و تناس
 حقه کردن خطر بود و اگر آنکه خلط کنند با او دید که موافق باشد و از یکدم تا یکمقال کنند بحسب مزاج و باشد کف
 با فراط آورد و دوا وی دی بپست جویشراب یا سرکه کنند کفی باز دارد +
 قشاد النعام حنظل است و گفته شد و بیارسی گوشت گویند +
 قشاد الحیمه از قول صاحب جامع زراوند طویل است و از قول صاحب منهاج حنظل کوکچ است
 و صفت برود گفته شد +
 قشاد بیارسی خیار گویند و گفته شد در خا +
 قد میا قلیما است و گفته شود +
 قداح هریم نبات است که بزیانی قوطل و لیدون گویند و گفته شود +
 قداح رطبه است و گفته شد و بیارسی اسپست گویند +
 قدیر گوشت خشک بود و نیکو ترین آن بود که از حیوانی تر بود و حرارت وی کمتر از نمک سود
 بود و قوت بدانی بهر حقیقت نافع بود خاصه چون در سر که خیسانند تا خشک گشت و اگر شکر که از

مستقیم بود باطل کند و قلیل غذا بود ادلی آن بود که با رخن و شیر خورند
 قرح و با خواست و پیار سی که دو گویند و نیکو ترین آن سینه و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در موسم
 و غذا ای که از وی متولد شود مانند صاحب وی بود اگر با خردل بخورند خلط حریف از وی متولد شود
 و اگر با نمک بخورند خلط از وی متولد شود و مسلوب وی غذای اندک دهد و زود بگذرد و صفرا و خون
 ساکن کند و مولد بلغم بود و محروری و صفراوی مزاج را نافع بود حرارت نبشاند و تشنگی باز دارد و خشونت
 سینه و سرفه کسی را که جگر وی گرم بود و تب گرم را نافع بود و چون با جو یا ماش مقشور و روغن بادام شیرین
 بزند و بخورد و سرد مزاج و طبعی مزاج و اصحاب سودا را نشاید که خوردند که قوی غلیظ آورد و اگر خورند
 که خورند بازیت مطبوع کنند و طبیب الغافل و خردل و سداب و کرفس و انخلع کنند و شراب حرفت بر
 آن خورند و جوارشات و خردل و مری نیز مصالح وی بود و چون مسلوب کنند و بعد از آن آب بخورد
 و آب انار و سرکه و روغن بادام و زیت الفاق بخورند خلطی سلیم از وی حاصل شود و مسلوب وی
 سرفه و در سینه را که از حرارت بود نافع بود تشنگی نبشاند و کرب که از صفرا بود و سودا و در خلط
 را نافع بود و در آرمی گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود و سرد حرارت را سود دهد و آب و
 صداع را سود دهد و زایل کند چون بیاضان یا بدان سر بشویند و اگر با روغن گل در گوش چکانند
 درد نبشاند و درم و باغ را نافع بود و چون در خمیر گرد و در میان آتش نبشاند تا بریان شود و بیرون آورند
 و آب گیرند و باقی بیاضان پتهای گرم سوزان را ساکن گردانند تشنگی نبشاند و غذا نیکو دهد و چون بیاض
 بعد از آنکه در آب فلوس خیا چیده و در تخمین و خمیر بنفشه حل کرده باشند صفرا می محض براند و لغت
 گوید که وی کوچک که اول همه بیرون آید چون در خمیر گرد و بریان کنند و آب آن کحل کنند زردی
 چشم که از یرقان باشد زایل کند و چون آب گل و سکه کحل کنند در چشم گرم
 زایل کنند و شفا بخشد و پوست خشک و سکه چون لبسوزانند و بر موضع
 که خون از آن روان باشد افشانند باز دارد و اگر لبسوزانند و با سرکه لبسوزانند و بر بیض طلا کنند
 بود و دانه وی چون مقشور کنند و روغن از وی گیرند و در گوشت و در دماغ گرم را سود دهد و کدو
 چون با خورسد و بن آن بکشاید و سوراخی کشاده و در میان آن مکنند و نجیب الحدید میندازند
 تا منتهی شود و بن آن باز جایی نهند و چهل روز را بکشند و درخت بعد از آن بخیند و آنچه در اندر

وی بود بیرون آورند و بشارند آب سیاه از وی بیرون آید و شیشه ها کنند که پشود را کنند و چون شیشه
که استعمال کنند خندان لبشند و خضاب کنند موی را سیاه گردانند لغایت و سفیدی را زایل کنند و
خضابی لغایت نیکو بود و جزاوه کدوی تر چون ضا کنند و را باندای در چشم که از جراحت بود نافع بود
و در ساکن گردانند خاصه چون بار و جو لبشند و همچنین صداع گرم را چون بموضع درد بطبخ کنند و غوا
در تب و خواه و غیر تب و چون ضا کنند حمزه را روع ماوه بکنند و در آن ساکن کنند و پوست کبر و
خشک ریش و کرانافع بود و خشک گردانند و همچنین ریشهای که بر اعضا یا لب لمزاج بود و خشک
آتش را نافع بود چون بار و عن گاو لبشند و مغر و از وی سرفه که از گرمی بود سودمند و مرطب سینه
بود و قطع تشنگی چون در آب بالند و سوزش مثانه که از خلطی خلط تیز بود نافع باشد و وی مولد
معد و واولی آن بود که با سفر جمل بیامیزند و مسلول کردن بعد از آن با مری و سقر و غفل و
خزول و فروغ استعمال کنند +

فلفل پیازی مینک خوانند و تر آن مانند استخوان بنویان بود و در از تر و لغایت سیاه بود
و عکلی در قوت عکال بطم بود و نیکو ترین آن تیز بوی و شیرین طعم با تیزی تلخی اندک بود که چوب
وی بار بکتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم بوی و بان خوش کند و چشم را روشن کند و
شکبوری را زایل کند کحل کردن و قوت بکبر بد و قوی و غشیا نافع بود و سلس لبول و قطره قطره
کنند چون از سردی بود و سخن رحم زمان بود و اگر نیم درم از وی سخن کنند و با شیر تازه بپاشند مانند نبات
مجامعت راقوت و بد و بوی دی مقوی دل و دماغ و سر بود و کسی که علت سودا بر روی غلبه کرده
باشد زایل کند و وی مقوی دل و مفرج بود و سوداوی مزاج را نافع بود و مقوی معده و جگر و
مجموع اعضای باطن بود و سخن آن و استسقا لحمی را لغایت نافع بود و مقوی اعضای ششیه
بود و بدین سبب است که مجامعت باه زیاده کند و مضیم را یاری دهد و باهاتیکه متولد شود از فلفل
غذا در معده و مجموع با و شکم بشکند و لثه راقوت دهد و گویند مضر بود بمعا و مصلح وی صمغ عربی بود
و گویند بدل وی نیم وزن آن جزو بود نیم وزن آن داریینی بود و گویند بدل آن قرف بود و گویند
بدل آن نیم وزن آن فلفل خشک است یا بوزن آن خولجان بود +
قریض نیز الانجره است و در بنور گفته شود +

قرنفل بتانی فرخمشک است و از خمشک نیز گویند گفته شد.

قرنفل طبعی سرد و خشک است و بر چوب و بر دختی که بود آنرا قرفه خوانند و قوت وی نزدیک
بقرنفل بود و آن پوستی سبز بود و بلون قرفه بود و طعم قرفه داشته باشد غیر حلاوت و از چینی و اگر شیرین تر بود
از قرفه ضعیف تر بود از قرفه لعل و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و گویند و رسوم و گویند معتدل
بود و گرمی و سردی و بدل وی قرفه بود.

قرومانا گرمی و بری بود و گرمی و بری جلی نیز گویند و مولف گویند شیرازی آنرا تخم تر فر خوانند و تخم در آن
نیز گویند و در طعم وی تلخی بود و میگویند آن تانه زرد بود و قریه و طبیعت آن گرم بود و رسوم و خشک بود
سینه را پاک گرداند و چون آب بیاشامند صرع را مانع بود و سرکه از سردی بود و عرق النساء و فالج و
استرخا و مضمض را مانع بود و گرمی را بکشد و حب لغیر بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند و گرمی
و عسر البول و قویج را مانع بود و گرمی و عرق و مجموع گرمی که با جاذبه آن زهره دار مانع بود و چون
بیاشامند از وی مقدار یک گرم با پوست پنج غار سنگ بریزند و چون سحی کنند و با سرکه بر جرب و سحبه
طما کنند زائل کند و دو خان وی بچکه بشد در شکم و مقدار ماخو از وی کمی تقال بود و گویند مضر بود و بر
و مصلح وی انیسون بود و بدل آن زعفران بود و گویند بدل آن شکله اشبع است.

قروان سرد است و گفته شد.

قروان جراسیا نیز گویند و مولف گویند پارس آنرا لوانا و لوانا طبعی سرد و خشک است و بر چوب و بر دختی که بود آنرا قرفه خوانند و قوت وی نزدیک
بقرنفل بود و آن پوستی سبز بود و بلون قرفه بود و طعم قرفه داشته باشد غیر حلاوت و از چینی و اگر شیرین تر بود
از قرفه ضعیف تر بود از قرفه لعل و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و گویند و رسوم و گویند معتدل
بود و گرمی و سردی و بدل وی قرفه بود.

قروان نیز خوانده است و گفته شد.

قرقو معما و قرقو معاینه گویند آن قفل روغن زعفرانست میونانی و بهترین آن خوشبوی فرخ چسبیا
که هیچ چوب در وی نباشد و چون در آب بگذارند بلون زعفران باشد چون بجایند دندان را زینک
کند رنگی سخت ثابت که باقی بود و وی مسخن و منضج بود و طبیعت آن خشک بود و در سوم بول را بر اند
و ناسکی چشم زایل +

قره العین کرفس لمای و جرجیر المار خوانند و میونانی سلینول گویند و آن بیشتر در آبهای شاد
روید و در آب روان نیز باشد و ساق شتاهای وی رطوبتی لزج داشته باشد چنانچه پوسته بچسبند و در
وی عطرتی بود و در قوی وی بزرگتر از ورق نفع بود مانند کی مسخن بود و محلل و بلول و حیض برادر است
بریزاند و بالول بریزون آورد و خواه خام خورد و خواه پخته و بچرا بپزند آورد و خوردن وی قره اسهال را
ببرد و اگر بسیار خورد مزاج را گرم کند تا بحد کیری وی و بدن را سرخ گرداند و لون برص را نیکو گرداند و در
راسود مندر بود و محلل و منضج سده باشد و مسخن معده +

قرانیا و خنثیست بزرگ در کوپستان سرد سیرد و در ورق آن مانند آرد و دخت بود و خمر وی مانند تری
در آن بود چون نارسیده بود سبز بود و چون رسیده گردد سرخ شود و مانند خون و آنرا خورد و در طعم وی حلو
تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قره اسهال بود چون و طبع کند و بخورد و در
نمک آب نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل گردد و بسوزانند و بر تو بالانند
نافع بود و در قرضبان وی بجایت عفض بود و محقق قوی باشد +

قرص صنفه در اندلس اشوکیه ابراسیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها و زمین شاد
در یک پومار وید و آن نوعی از خارست و چون اول بیرون آید ورق در وی مین بین بود و سطله بود و در
و چون بزرگ گردد و خار گردد و سفید بود و بقدر یک وجب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود و گل و
سفید بود و سرگل وی بسری زرد گردد و برگ و گل وی خش خار بود و بیخ وی مانند سان و سله بود
و بیخ وی بسطری انگشت بود و در رازی سنگ که زیاده بود و مؤلفت گردید که زبان آن قوم که گس
عسل میدارند آنرا خار خشک میگویند و بشیرازی شتره و در صحرای شیراز بسیار بود و گس عسل از گلی
وی خورشید دارد و بیخ وی در سینه و پهلو و گردن و کی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت آن
وی گرم و خشک بود و در آخر درجه اول محلل و ضعیف بود و چون با شراب یا شامند در دگر و گندید

بانه ان در سرمای کشته را نافع بود و اگر با کبررم تخم گذریا نشاندن حیض براند و تحلیل منقض بود
و بعضی گویند چون ضا و کشته بر روی تحلیل دهد و غافلی گوید لطیف و سریع الاخذ و رسولد خلط
محمور و بلغم رقیق از معده بگذرانند و از اسهال نیز دلول براند و پنج وی تر بود بخورند یا با غسل مبراکند
اختیار اینکه بود و اگر کتخت از وی بکین و اگر در جوارگی سنی است نشاندن طلا کنند و در مه های که در ساق بود آب از وی
روان بود و نافع بود و در ابتدای دایره الفیل هم چنین و این رشد گوید طبعی وی چون بیانشانند این
باشد از دم بهلو +

قرص اسرار غنیمت نبایست که در قنای وی مانند ورق گندم بود و در اشانه های بسیار زیاده
اصل بسته و تخم وی مانند جاورس بود و بیشتر در موضعی که سایه بود و دید و بغایت حرارت بود
و گرمی در زمان حدی و حراتی تمام بد بد و گویند چون زن چهل روز بنشاندن بیانشانند با آب
از طهر و پیش از آنکه و با وی جماعت کند و مرد نیز همچنین کند بعد از آن با زن جماعت کند و فرزند او
قرصمان چوبیت که در میان مقل می بود و صعبی طبیعت آن سرد و خشک بود و در سنووات
مستعمل کنند جهت قویک گوشت بن دندان و دندان را پاک کند و حکم دارد و سفید گرداند +
قرص دود الصابین گویند و آن حیوانیت کو یک که پر خا می باشد و بر بناتی که آنرا میسوزانند و قنای
این حیوانیت که رنگ ابریشم و صوف را بدان میکنند و کتان و پنبه نتوان کرد و حی و دیگر است
استد حدس سرخ رنگ و آنرا نیز قرض خواهند و قیض گویند شریف گوید طبیعت آن گرم و خشک بود
در سوم و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز بر روز و درم بیانشان چهل قطعه حیض کند
چوبیت چون با سر که استعمال کنند قطع نسل بکند و اگر در ابریشم سرخ کنند و مجموع آوند شفا یابد
قرص طار لولن سطلایون ست و گفته شد و بسیاری آنرا بر ابران خوانند +

قرص اسم خرغالیست که آنرا ضبط خواهند و ازین عصاره گیرند و آنرا قنای گویند و گفته شد و آن
را بسیاری کرده گویند و شکل خرنوب شامی بود و اسفند رنگ و ضعیف تر از وی بود و این متوقف گویند
آن خرنوبی بزرگست و آن خرنوب صغیر است و خرنوب چهار نوع است شامی و مصری و بنجلی و
هندی و از نوع است یک نوع خیار خمر است و ملو دیگر بطریقه خرنوب شامی بود و ابغایت
این باشد چنانچه قدوی یک گونه بود و این وی نزدیک بیک جیب بود و خرنوب بنجلی

غیبوب است و غروب شامی را کوک کار زونی گویند و خروب مصری آن قرناست که بسیاری از
گویند و صاحب سنج گوید که قوت او شبیه است بقوت طائیت و در وی قبضی بود و بهترین وی
آنست که سفید باشد و آن معتدل است باطل بسوی و غره آن جارب است و ورق آن
سرد است و معتدرا آنچه فراگزید از آن تا دو مثقال است و بعضی گفته اند که مضرب بسیارند بریه و صلح آن
بلوط است و قرط لطیف است ترکی و آن حبیت در مصر و بدل آن خروب است که گیرند و بچوشانند
تا غلیظ گردد +

قرن قول و قولیون نیز گویند و بسیاری مرجان سرخ گویند و آن لبه است و گفته شود +

قرص یا پنج است و گفته شد و گفته اند اقواست و صفت هر دو گفته شد +

قرن البحر کرباست و گفته شد +

قر و امن میوانی حریف است و بسیاری تخم سپندان گویند و گفته شد +

قرینا و کرباست و گفته شد +

قرنقان هم کرباست و گفته شود +

قر و امن میوانی قروناست و گفته شد +

قرطلم حب العصفور است و بسیاری خشک وانه گویند و میوانی نه منقص طبیعت آن گرم
و در دم شکم نرم کند و اگر پنج درم از وی بکونند و شراب مالند و بیاشامند مسهل خلطهای غلیظ سوخته
بود و انواع جرب را نافع بود و اسهال جوی گوید دفع کند ریاح را و منی بفراید شمع الزئیس گوید پسند
پاک گرداند و آواز صافی کند و قویخ را نافع بود و مسهل بلغم سوخته بود و باه را زیاده کند چون باکم
و یا باحصل یا با پنجه خلط کنند و این اسهال گوید که آواز را نیکو گرداند و مسهل کمیونس است غلیظ بود
و این اسهال گوید که خاصیت قرطلم و مغزوی آنست که مسهل بلغم بود و شترتی از وی ده درم تا بیست
درم بود و بعد از آنکه نیم کوفته و در نیم تل آب بچوشانند و در دست باله ز صافی کنند و ده درم شکر
با وی خلط کنند و بیاشامند و البومب جوی گوید که پنجه مسهل و در حیت استقار فی لحمی و
این بر ایوان گوید که شترتی از منقشر وی پنجه درم پنج مثقال باله یک پندی بود و در حیت
مسهل بلغم و باور الجینی که مغزوی است با شند چون بیاشامند یا انقیسون البیول یا وجد نام را نافع

و چون مغز خیار چیر در آن یا لند تب بپنمی را نافع بود و باید که شیر در و رطل بود و سکه را که کوفته است
در سم در وی باشد و بپازان بپزند و بپنیر کرد و آب آن بگیرند و استعمال کنند و بگویند که بدل آن
جبهه انخسف است +

قرطم سندی حسب النيل است و گفته شد +

قرطم سندی بیهانی ایطر فطلس گویند و بعضی قفص اخویان گویند و آن خاریست است
خار قرطم کلبانی و متوگفت گوید که بشیرازی آنرا اگر نریخته و اندوختل وی زرد بود و با الینوس گویند
که سخن بود با اعتدال و محففت بود و تسقوریدوس گوید که چون سخن کنند ورق وی با حمه و
با شرووی با فلفل و شرباب بیاشامند که بیدگی عقر ب را نافع بود و بعضی گویند که چون مغسول
وی استعمال کنند در زائل کند و چون نگزیده باشد استعمال کند همان وجه پیدا کند که از
گزیدگی و متوگفت گوید که طریقیان نیز گویند و گفته شد +

قرطمانا فردا گویند و گفته شد +

قرطمان بر طمان است و گفته شد +

قرطمان نوعی از کماه است سفید کوچک +

قرطاس سدری کاغذ گویند و اسحق گوید نیکوترین آن مصری بود پاک و سفید از هر رنگه
از روی ساخته اند وی مضر بود و کاغذهای دیگر مضر بود و گزیده و سوخته وی سفید را نیکو بود و منع
نرفتم و در عات کند و ریشهای معده را پاک کند و اگر یکدم از وی بیاشامند قرصه شش را
نافع بود و آب سرطمان نهی بخته +

قرون قرن بپارسی شلخ گویند و سرون نیز گویند و مجموع محففت بود +

قرون المعروف الابل نیکوترین آن بود که از ابل نرگزید و باید که بسوزانند با سفید شود و
طبیعت آن سرد و خشک بود و سوخته وی دغا را جلاد و دله را محکم گرداند و باقی منفعت است
و صفت ابل گفته شد و مضر بود ریش و مصلح آن کثیر بود و بدل آن اسارون بود و فو لنجا
و مقدار استعمال از وی یکدم بود و در زمانه ویر قاز نافع بود +

قرن البقر براده شلخ کا و چون آب بیاشامند عات بپزند و سوخته وی چون آب

بیاض مندفقت دم را به بندد

قرون انبل بعضی نوعی از سنبل سفیدست و آن کشته باشد و آن در میان سنبل
و گویند که پنج خالق انرست و صاحب مناج گوید که دوا سی کشته است نه یک
نوزند خون بعضی بول بیاید و زبان سیاه گردد و درین مختلط شود و دوا سی آن
از آن دو منتقال کافور یا گلاب و آب انار و خیره و تخم خرفه که بر پوست در که در با کشته و با آب
دفع گاو یا قرص کافور بدیند و شیر تازه بیاض مندفقت سیب ترش و سیب زرد و سیب
برف و جلاب و خیار و کدو و جو آب بدیند و جگر و دل وی سرد گردد و آنند و اینها را در سردانند
صندل و کافور و گلاب و مانند آن

قرط نوعی از رطبه است که در مصر میکارند و ورق آن بزرگتر از ورق رطبه است و بسیار
میخورد و فربه میشود و طبیعت آن گرم و ترست و چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم
بر بندد و فربه نشود و سینه را نافع بود و آنرا بسیار سی خیدار خوانند و با صغنی شود و در
برسین خوانند و بقوت تر از نبات وی باشد و در وی قبضی بود شکم بر بندد
قرط اسم نوعی از کرات است که معروف بود بکرات الهامیه و کرات القبول و گفته شده که
قرط الدارچینی و در چینی است و گویند که آن باریکتر از قرط فلفل بود و شیرین تر از وی
طبیعت وی گرم و خشک بود و در رسوم قوت اعضا باطن بدید و جرب و قوبا را نافع بود و طایفه
کردن و در عضلهای عصبانی و وجع و رک که از یغم بود و منالج و مروج را نافع بود و وی آتش
بود در فعل از دارچینی و در تقویت معده و جگر سود دارد و حکم تر بود و بدل آن نمیزن آن از دارچینی
قرطاح اسم نباتیست که مانند رازیانه است و آنرا شتر گویند و کاه میخورند و مؤلف گوید که
آنرا که گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و در رسوم بول بر اندازد و دمای سرد اندر وی ساکن
گردد و محلل ریح بود و وی در این منفقه القوت بود و چون بنزد و آب آن را شامند مسکه
بود و آنرا علجان نیز گویند و این مؤلف گوید چون از وی کما میسازند و گرم کرد و بر آب بندد
بقوت بر اندازد و جرب است

قسطو ریون چندید ستر گویند و گفته شد و قسطو نیز گویند

قسولیدوس کاکنه گویند و کاکنج گویند گفته شود
 قسطیر از زیر ست و آن رصاص بود و کیمیا نیز گویند گفته شد
 قسطیر بنیانی قسطیر خوانند و آن انواعست و جمله پنج نوعست مینوع عربی خوانند و آنرا قسطیر بحر
 گویند و آن سفید رنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسطیر مغرب خوانند و بسیاری
 قسطیر تلخ گویند و آن بغایت تلخ بود و سبک زن صاحب منهاج گوید قسطیر هندی سیاه و شیرین بود
 و قسطیر بحری سفید و تلخ بود و سهوه کرده قسطیر سفید شیرین بود و آن رویست و قسطیر سیاه تلخ بود
 و آن هندیست و مینوع دیگر هست که بلون سیاهی مائل بود و بوی صندل و آید و بهترین آن نان
 سفید و فربه بود و بعد از آن هندی سیاه و سبک بود و طبیعت آن گرمست و در سوم گویند که چهارم
 و خشک بود و در سوم رافع بود و از جهت بر عضوی که محتاج بسفوفت بود و جذب خلط و عمق بدن کند
 و اگر با عسل و آب برگشت لطوخ کنند تا نعل کند و استرخا عصب عرق النساء را خفاد کردن و بیشتر
 نیز سهو مند بود و بول حیض براند خوردن و در شیب و امن بخور کردن و در رحم رافع بود و چون
 فرز جات کنند یا نگید یا نطول کنند و چون بیاشامند یا شراب و استین کیدرم گندگی افعی و مجموع
 گزندگان رافع بود و در سینه و کوفتی عضله و متک تلخ سودمند بود و چون با شراب عسل بیاشامند
 محول شمولت جامع بود و چون با آب بیاشامند حب القرح و کرمهای دراز بیرون آورند و اگر با بیت لطوخ
 کنند رافض فالج و استرخا سودمند بود و رافض پیش از وقت نوبت لطوخ کنند و در و پهلوی با رافع
 بود و رازی گوید که کام رافع بود و چون در شیب بینی بخور کنند و سبک گوید که چون سحر کنند و بر ریشها
 تر بچشانند خشک گرداند و قلجان گوید که چون در شیب و امن بخور کنند حیض براند و بیگشاید و بوی
 گوید که چون بیاشامند رافع سده بجا باشد و گویند که چون بدان بخور کنند اثرات رافع بود و و بای
 که دوا شود و انفعوت سودمند بود و چون سحر کنند و با غسل آب بچشانند و بیاشامند و در معده و منحص
 در و در که رافع بود و سنگ کرده بریزانند و اگر با سکنجبین بیاشامند تیپ رافع بود و چون بر پیش و در
 کلفت طلا کنند عسل با بیکر یا قسطیر آن زائل کند و موی بر داء الثعلب و باند و قطع انخراط رافع کند
 مسخر بود و بشام و صلح وی ورق گل سرخ و قند بود و گویند مضر بود و پیش و صلح آن انیسون بود و بدل
 آن نیم وزن آن طاقر قاجا بود و گویند بدل آن وج باشد و صلح آن خطمی موقوف گوید که قسطر وی

قطب شیرین خوانند و آن نوعی از پنج سوسن آنجا نیست که در میان منقشه میروید و می پرورند و با طراف
می سبزند و معروف به پنج منقشه و آنرا شکریه میگویند و هم خوانند.

قطب شاهمی را سن است و گفته شد.

قطب متندی صاحب جامع سهو کرده است که آن قطب شیرین است و قول صاحب مناج معتبر است
که آن قطب تلخ است و گفته شد انواع آن و این مولف گوید نیکوترین قطب آنست که تازه بود و آکنده
دخشک و سخت و خوره نبود و بی رطوبت باشد و باز اگر دقت را معشوش کنند بر پنج را سن
زیادتر آنگرد و بدین سبب میان ایشان فرقت.

سوسن قیسوس نیز گویند و آن معروفست بحبل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق
آن بزرگتر از لبلاب کوچک است و لبلاب شیرازی سرشته گویند و آن بسیار اصنافست صاحب
مناج گوید سه نوع بود و مکتوب سفید بود و مکتوب سیاه و دیگر سرخ که قس خوانند و این سه جنس بود
و آنچه سفید بود نمره وی سفید بود و آنچه سیاه بود نمره وی سیاه بود و بعضی با سیاهی مانند لون عظم
بود و بعضی از مردمان آنرا بوسیون خوانند و جنس سوم که آنرا قس خوانند چون مشک بود و هیچ شمر
ندشته باشد و شاخهای نمی بارید و در ورق آن یک کلبه و مجموع اصناف سوسن یعنی قس و مکتوب و کلبه از آن
از وی حاصل شود و آن نوع گرم بود و باقی انواع سرد بود و حسب امراض بود و گل وی چون با شرب
بیا شامند فرجه امراض دفع بود و اگر احتیاج بخوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیا شامند
و چون بگویند سخن کنند با مردم و سخن سازند و سخنانش را موانع بود و ورق وی چون تری
و بسکه بپزند و بگویند و آب آن بگیرند و با سرکه در روغن سرابدان ترکیب کنند در سرکه که از آنکه
که از سیالید زائل کند و نوع سیاه چون آب وی بیا شامند بدن را بسیار ضعیف کند و همین را شربت
گردانند و چون بگیرند از سرمای وی پنج عدد و نیک بگویند و آب آن بگیرند و در پوست انار ترکیب کنند
کل و در گوش که نخاله دندان در دکنده بود چکانند در دساکن کند و موی سیاه کند و چون ورق
وی بشرب بپزند و از وی اخراج سازند برایشها که عارض گردان و سوختگی آتش نیکو بود و کلف ببرد و آنکه
فسخ باشد سرمای وی چون بیا شامند حیف براند و چون قضبان وی و ورق وی در غسل فرو برند و
بخورد و بر بدن چسب براند و بپاشانی فرو تابد و چون بگویند و آب آن بگیرند و بر بینی چکانند بینی را

باک گرداند و عفو قوی که در وی باشد زائل کند و اصول آن چون بگیرند و بگویند و آب آن با سرکه یا بنفشه
که رنگی ریخته آسود و در مودی که آنرا صمغ دی خوانند و در موی خوشتر خوانند چون بر موی طلوع کنند پیش از آنکه بر موی
بند و صاف نیاید که بگوید که چون با شربت مر یا بنفشه موی طلا کنند منع قسا قطع آن بکند +
قشب خراشید و آن خوانند و آن نوعی از خرمای خشک است و اهل مغرب آنرا مقلقل خوانند
و اهل نجد عرف و بر شوم خوانند و طبیعت آن معتدل بود و گرمی خشکی و در وی قیضه باشد
و گویند که گرم بود و در وی طبع راجه بنفشه و محد و راقوت بدید +

قشما سلیمه است و گفته شد +

قشمشس پارسی کشش خوانند و وی لطیف تر از گشتت موی شیرین و نیکوتر و بدل و
سوزش منفع باشد و منافع وی نیز نیک بود +

قشتر الحوز الاخصر پوست سبز بر در آن گردگان چون پزند و ربی از وی بگیرند از جهت خنک
که از بلغم و رطوبت بود نافع بود +

قشتر الحوز الصلب چون پوست گردگان خشک بسوزانند و خاکستر آن بر سر ریشها افشانند
خشک کنند و بخی نیکو بود بغیر نوع +

قشتر الاترج پوست تریج گرم و خشک بود و در دم چون بخامید بوی سیاه زائل کند و چون بخورند
قوت اعصاب سرد و به به مقدار اخوذ از وی تا در دم باشد و وی محمل ریاح بود چون از وی بخورند
و اگر سیاه از وی مستعمل کنند مضر بود بکودمعه و صلیح وی غسل باشد +

قشتر الکلب پوست کینه طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و در وی قیضه قوی باشد و چون
بر جراحها باشد گوشت بر آید و اگر بر ریشها دشوار افشانند بصلح آورد و شفا بخشد و چون زائل بخورد
بر کید و رطوباتی که از رحم روانه باشد و فاسد شده باشد باز دارد و از جهت نفث دم و قرحه اسعاج
بیاضا مندر نافع بود و در وی و بای چشم استعمال کنند ریشهای آنرا نافع بود و اگر بر آن کرده بود
حک چشم را زائل کند و اگر چون مرهم بشکند شکم بند و بدل آن و دوزن آن کند بود و دوزن
آن دفاق آن +

قشتر اصل الکشمیس پوست بچ کر فس گرم و خشک بود و در دم لطیف و منفع سده بود و بدل

باشند آن شیرین و آبدار بود و طبیعت آن گرم و تر بود و راوی و گویند معتدل بود و حرارت و سردی و گویند روی قهضی بود و مانند صغی از قصب گیرند سفیدی که چشم بود و بی شکری
 آورده و سینه و سرفه را نافع بود و مثانه را پاک گرداند و خونی معتدل از وی حاصل شود و بول این
 در طبوبت سینه را پاک کند و سولخ دفع در راج بود و او لی آن بود که باب گرم بشویند و بعد از آن
 متفشه کنند تا دفع از وی زائل شود +

قصب که زیره فی هار یک است مانند فی طعم با یک از آن نیز باشد و آن دو نوع است یکی
 بچوب که بخند خشک ماند و آن نوع کوتاه قد باشد بمقدار یک جب اندکی زیاده تر و یک نوع گرم
 املس بود و بقدر راز بود و از یک که در راز تر و کوتاه تر نیز بود و طعم تلخ و تیز بود و بزرگ تیره بود و چون
 بشکند مانند نسج عنکبوت پیری در اندرون وی بود و این نوع کولیکوت و طوف هندی آورند و آنرا
 بر کینه خوانند و نیکوتر و خیر بود و آن نوع که نبات سسم ماند و بر شاخهای وی تخمی بود و مانند نخود
 که در غلاف بود و این نوع تلخی دینری ندارد و این نوع هم از سبب آورند اما بد بود و طبیعت قصب
 الزیره گرم و خشک بود تا سوم لطیف بود با اندکی قهضی و محلل بود و اورام را و کوفتی عضله را نافع
 بود و جلای چشم بدید چون دود وی تنها یا با صمغ البطم یا بنوبه در طلق رود و سرفه را نافع بود و او را
 جگر و معده را با غسل نافع بود و چون بیاشامند بول و حیض براند و در گرده را نافع بود و خاصه
 چون با تخم کرفس بیاشامند و نظیر البول و استقرا نافع بود و چون زن در طبع آن نشیند
 و بیاشامند در رحم نافع بود و در دل را مفید باشد و مقدار را خورده و از وی یک گرم است و با
 آن اطفاط الطیب است یا صندل و عدس و گویند بدل آن عدس مرست +

قصب بیارسی فی گویند سردی حکم بود و خاکستری گرم و خشک بود و در خور جادوی تناول در
 دوم در اصل وی جلای اندک و جدیت و همچنین تیجی و اصل وی با پیاز جذب سیل که بوی
 بول و حیض براند و گرنگی عنقرب را نافع بود و گل وی چون در گوش افتد گری آورد و
 بیرون نتوان آورد و آن +

قصبه تودر سیت و گفته شد +

قصر عوج سیت و گفته شد +

قصب لواء قصب الزریه است و گفته شد +

قضم قطن عقیق است و گفته شود +

قصریم سیم نهادن است +

قصب فصفه است و گفته شد و آنرا اسمعیبست گویند +

قضم قرئیس قرتم قرئیش نیز گویند و آن تخم بجزه البست که آنرا قوی خوانند و آن بیوت است و گفته شود و زربوب نیز گویند و گفته شد و صاحب جامع گوید که آن حب صنوبر است

و این جای بحث است و حب صنوبر بنهار و کبک گفته شد +

قصاب مصری اسم نوعی است از عصبی الراعی که آنرا ذکر گویند و گفته خوانند و گفته شد

قصب لایل یک شقال در خشک کنده می کنند که مار را نافع بود و باقی خواص وی در

ایل گفته شد

قطران روغن است که از درخت عرو و ثالب عجم و شربین و شوب گیرند و بهترین وی آن بود

که از عرو گیرند و بهترین آن بود که از ثالب گیرند و طبیعت آن گرم و خشک است و چهارم گویند

که در سیم شمشک را بکشد تا بحدی که از آن چهار پایان و جراحها و گوشتها می سست و است سخت

گرداند و جرب را نیز نافع بود حتی جرب زوات الاربع را مانند سنگ دراز گوش و شتر و غیر آن

و از الفیل و دوالی و استسقارام فیله بود بخود الیدان و بر سر طلا کردن و صداع سرد را میفکند

و دندان متحرک را محکم گرداند و چشم را روشن کند و اثر ریشهای خشم را در فیه را بر دو کرهها

بکشد و چون بر قصب مالند قبل از مجامعت منع ابلستی بماند و بر گزندگی مار شاخه آنها

کردن با نمک سودمند بود و چون با شراب میاشامند دفع زهر اینب بحری بکند و چون در

پیه ایل بکند از زهر اعضا مسیح کنند و هیچ گزنده که دوا نگردد و اگر بر گوشت مرده مالند بکاه را از

عقوبت و اگر زن بخورد بر گیرد و بچ زنده بکشد و مرده را از شکم بیرون آورد و تسمت و خان و

مانند و خان زیت بود و چون قطران در حلق مالند خناق و ورم لوزتین که بشیرازی گویند

گویند نافع بود و اگر بر دندان خورده نمند بریزد و در ساکن گرداند و چون با سرکه ضم کنند

بهین فعل کند و اگر با سرکه در گوش چکانند که گوش بکشد و چون پزند آب که زود فادرس

پخته باشند و در گوش چکانند و در اساکن کنند روی طینن آن زائل کند و وی منقطع ابدان زنده بود
و حافظ ابدان مرده و بدین سبب است که ویرا حیوت الموت خوانند و قهر و شجره وی معدوم را بدو بود
مفسد نمی بود و گویند که بدل آن لفظ سیاه است و جادو شیر

قطف سریق است و بشیرای آنرا اسفناخ روی گویند بری بود و بستانی باشد و طبیعت آن
سرد و تر بود و در دم و گویند سرد بود و در اول دوروی قضی بنود و زواشک بگذرد و در مهای گرم
جگره رانفع بود و تخم وی یرقان رانفع بود و در پیرا چون به پزند اندکی و به پزند شکم پزند و چون بخندند
کنند و در مهای گرم را تخمیل و در وی غذائی نیکو بود و جگر گرم رانفع بود و معده وی اخراج را احتیاج
با صلاح آن نباشد از بهر آنکه موافق ایشان باشد خاصه چون بازیت به پزند و در مهای اخراج را به
از آنکه به پزند باید که بزیت بریان کنند و یا باز برای گرم و مری مطیب گردانند و بخورند و گویند که
معدوم را را بدو و مولد ریاح غلیظ بود و نفخ و اسهال بن عثمان گوید که تخمهای وی در مهای گرم
نافع بود و اگر در دم از وی بصل و آب گرم بیاشامند قی و مره صفر آورد و شریف گوید که چون
تخم وی با هم چندان نبات سحق کنند و کل سازند جرب چشم رانفع بود و وی حصل و مره است
که در حلق باشد و ملین سینه باشد و تخم وی در فاییت بود و در شفا و در مهای ظاهر و باطن و آنچه ظاهر
بود بگویند و آب قطف ترکند و طلا کنند و آنچه در باطن بود سحق کرده بیاشامند یا اثر به پزند و بخورند
و جلاب و کلاب و آب وی دوائی نیکو بود از جهت استسقا چون شکم بپخته از وی بیاشامند و در
دورم و چون درق وی نیم کوفته در حمام بالند حکم رانفع بود و چون جامه ابریشم و حریر چرکن شود
بآب طلیح وی بشویند پاک گردد و هیچ لون نگذارد اما نوع بری دریا چون بگویند مقدار پنجم گرم و بخورند
و مقدار نو و شقال آب تا با نمیه آید و صافی کنند و زنی را که مشیمه در شکم انده باشد بدیند بیاشامند
اگر چند روز بود القبه بند از دوا این مجرب است

قطف برای ملخ است و گفته شود در میم

قطن کشف است و بر سن و طوطه و عطوب خوانند و نواز از اقو و کسن آنرا فضم نیز گویند و نیکو
ترین آن نو بود و لبری گوید که جامع وی مسخن و محکم بود و سنجنت وی کمتر از ابریشم بود و گرم تر
بود پوشیدن وی و گویند که معتدل بود و حرارت و لغبت و عصا و درق وی اسهال کو و کما

نافع بود و چون ویرا بسوزانند و بر جراحت نهند خون باز دارد و اگر گمنه وی بر گوشت مرده نهند
 بخورد و دو دان زکام را سود دارد و چون ورق وی تازه و کوچک بگیرند و آب بپوشانند با قدری از
 پنخ وی چند آنکه قوت آب و بدوزن در آب نشیند اختناق رحم و در آزار نافع بود و اگر با ورق تورک
 ضماد کنند بر مفصل گرم و سرد سود دهد و بخاصیت تسکین نفوس ضربان و ایم که حادث شود از آن
 خاصه چون با قدری روغن گل بپاشند و چشیش می لاغری آور و منفعت حب می گفته شد
 قطعات مرغ کوچکست و بفارسی اسفود گویند و آن مانند کنجشک است و بر سر وی شاخی بود گوشت
 ویرا حرارت ضعیف بود و میبوست حکم نافع بود از جهت کسی که سده جگر و ضعف جگر و استفراغ تباهی
 داشته باشد و مولد سودا بود و صاحب گناه گوید که و شوار فغم شود و غذا بدو ضرر وی بر عین
 بسیار کم شود و رازی گوید که قطعات و آنچه بدان ماند از مرغابی که گوشت ایشان سرخ بود مصلح ایشان
 سرکه باشد و این زهر در خواص آورده است که استخوان قطعات چون بسوزانند و خاکستر آن بپیت
 بپوشانند و بر سر قرع طلا کنند نافع بود و بر دانه الثعلب موی بر ویانند و بپوست
 قطره خاص است و گفته شود

قبیل آنرا بونانی سقر الطیون گویند و سقلا ریون گویند و آن نباتیست که پنخ وی مانند بصل است
 بود و لون آن بصرخی زرد و بطعم تلخ بود و ورق وی بوق سوسن مانند و پنخ وی در قوت و طعم
 بصل الفار بود و بعضی بدل وی گفته لیکن ضعیف تر از وی بود و در سقورید سس گوید
 که در قوت مانند بصل الفار است و چون آب وی بگیرند و آرد کنند بر شند و قرص سازند و بطلخ
 و جنون را با ماء العسل بدیند نافع بود و صاحب گناه گوید که طبیعت وی گرم و تر است و در دم و آن
 از کاه است و تخلف گوید که نبات وی کوکان شیراز کنند و خوانند

قصر نبات کشوبست گفته شد و تخلف گوید که شیرازی آنرا خشک خوانند و بر خار ترنجبین پیچیده شود
 قصر الیهود و آنرا عست کنوع عرق الجبال گویند و شیرازی آنرا میانی باله گویند و کنوع از آب حاصل شود و آنرا
 میانی آبی گویند و آن عرق گویند و عرق کشوبست که میوشانند و میالیند لعل آن یکروز وی نذرفت بود و آنرا
 قیر گویند و نیکو ترین آن فریزی بصیر زربین بود و سیاه چرکین بدو و غش وی برفت کنند و طبیعت
 آن گرم و خشک بود و در سوم و خشکی وی گویند که در دم بود و تقوی اعضا بود و در آن بسته را بگذرانند

در تنگ و سفیدی ناخن میرود چون بدان باشد و منفع خنایر بود و چنین گویند که آنچه خالص بود بفرمان خدا میآید
 سودمند بود جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضما و کندی از بیرون و بازیت بچوشتند و بیاض
 محرب بود و موافق گوید که در شکستگی اعضا و کوفتگی عمل موسمیائی میکند خدا لکن امتحان کرده شد و آنرا
 موسمیائی گویند و بیوانی است غلط پس ابو طلحی گویند و کفر الیه و نیز گویند و از ابر قویا طبع کردن
 و بر نفس و عرق النساء و کردن نافع بود چون بخورد بگردید اذعان کنند نافع بود از جهت اختصار
 رحم و اخراج آن و چون با چند میدست و شراب یا شامند حیض براند و سرفه فرمن و عسل البول و
 گزندگی مجموع جانوران را نافع بود چون با شراب و استثنی یا شامند چنین گوید بول براند و
 گرمای شکم را و حب القرح را بکشد و قوت شهوت بد بد و در رحم سرد و نافع بود و خوردن و در آب
 طبع وی نشستن عرق النساء و در پهلوی را نافع بود و چون بگرداند و با جواب حشفه کنند قرحه معار
 نافع بود و استنشاق و دودی تزلزل را نافع بود و چون بر دندان نهند در داسا کن کنند و چون
 بالرد و موسوم و نظرون ضما و کندی بر نفس و در مقام سل نافع بود و چون در چشم کشند سفیدی چشم
 را زایل کند و مجفف رطوبات بود و در شربهای ترو و چون در مردم کشند گوشت بر داند و وی باد غلیظ
 که در سینه بود بکشد و چون در جایگاهای درد کند باز و گرم و مجموع گردنگان موسوی بگرداند و صیاده که
 ویرا سترطم خوانند شخ رئیس گوید که مقتوی احصا ب بود و قرحه شمش را نافع بود و لفت و ما و از
 سینه بیرون آورد و در صنفهای خنایر و لوتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند که زفت است
 و وی صداح آورد و مصالح وی کافور و گلاب بود و شربتی از وی مقدار دو درم بود +
 قنود استیاست که قطا بدان چراند و این ماسویه گوید که تخم وی گرم و خشک است و در مجموع و
 رطوباتی بود که در سینه باشد محلل آن +

قنود نوعی از کرات شامی است و گفته شود در کاف +

قلقل و قلاقل و قلقلان اسم درخت حب قلقل است و گفته شد در جا +

قلقاس نباتیست که در آب وید و ورق وی لورق که و ماند و ساق و درند شسته باشد و اصل
 وی مانند آترج بود و بیرون آن بسخی مائل بود و اندرون وی سفید بود و در تخم وی قنیه با جوف
 بود چون با آب بنزد جرافت از وی زائل شود و طبیعت آن گرم و تر بود و در اول گویند که معتدله

در گرمی و سردی و تر بود و در دم و گویند که خشک بود و در دویم باه را زیاد کند و او مان اکل وی کردن مولد سود بود +

قلب باندلس تخمین افراغیه خوانند و معنی آن که اگر لجر بود و بیونانی لبیش فرمن خوانند و معنی آن بزر لجر می بود و سلیمان بن چپان گوید که از بر آن این اسم بوی نهاده اند که این اسمیت از اسماء که آن تخمیت صلب سفید مانند نقره و سفیدی و صلابت و نبات وی در اندلس بسیار بود و بقدر که رسیده بود که چک در موضعی خوش روید و قوت این تخم است که چون با شراب بیاشامند سنگ بزند و بول و حیض براند و روبرو فواق را از ازل کند و شکم را بربندد و بواسیر را سودمند بود و محبف منی بود و شربتی از وی در دم بود +

قلقطار نوعی از زجاج است و بسیار سی از جاشتر دندان خوانند و آن مصرسیت و جالیکو گوید که قلقدیس سخیل قلقطار میشود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشکست و در رسوم و قابض بود و محرق باشد و سوخته وی تخفیف در آن بیشتر است و لذع آن کمتر شود و در قبضه تمام با حرارتی زیاد باشد و محرق گوشت زیاد بود و رفاف را نافع بود و در کلهما از جهت جلا و غلط جفون استعمال کنند و جاکینوس گوید که مجموع زاجات بدل یکدیگر باشند و صفت مجموع گفته شد و زرا +

قلقدیس هم نوعی از زجاج است گرم بود و در چهارم و لطیف و محرق بود و وی قوی ترین زاجات بود و الطف و صفت وی نیز گفته شد و زرا +

قلقدیس هم نوعی از زجاج است و لون او فیروزجی بود و آن گرم و خشک بود و با چهارم و گویند که حار بود و در رسوم محبف و اکال بود و با قبض و احراق و محبف لحم بود قوی و نامصور که در بینی بود سود دهد و منع رفاف بکند و گرم گوشت را بکشد و شکم بربندد و دفع مضرت فطر بکند اما خوردن وی نشفت رطوبات اصلی بود و مصلح وی شیر بود و سکه +

قلب ماش پندلسیت و از احب القلب خوانند و رنگی می عودی و تیره بود و نباتت الیس بود و بقدر مانند گندمی کوچک بود مطلق مانند نیافاتی باشد که گیالان سازند و خاصیت آن غیر که بعدی قلت است و طبیعت وی سرد است و در دوم و تر است و در اول و گویند که گرم و خشکست

فواق راز ازل کند و سنگ گرده و متان را بریزاند و بول و چمن براند و شکم ببندد و
 قلوب دلهما گویند و بهترین دل آن بود که از حیوان کوچک گیرد یعنی که ندان آن کوچک
 باشد و آن گرم باشد و سخت و اصحاب که را نافع بود و چون سخت شود مضم آن غذای بسیار
 مضر بود آلات مضم بسبب عسر انضامی که دارد و اولی آن باشد که لبر که و مری و انجدان و
 قلقل و زبیره و مغز پزند بعد از آن تخم بیل مری بخورند
 قلی بهترین آن بود که از اشنان گیرد و قلی الصباغ و شب المعصر نیز گویند و بشیرازی آنرا قلیه
 خوانند و طبع آن گرم بود و چهارم و خشک و محرق و اکال بود و بقوت تر از نیک بود و مین و
 جرب را نافع بود و گوشت زیاده را بخورد و سعه و جرب تر و قوار اطلال که دن نافع بود
 قلیقونیا نوعی از صمغ صنوبر است و میوه آنی قوفا گویند و در رتینج صفت آن گفته شد و آن
 علیک بس است و شجره نیز گویند و پیارسی رنگباری گویند
 قلسد ناورین معنی آن بزمیانی خود سنبیل بود و گویند که آن در شیشخان است و گفته شد
 قلیمیا و قلیمیا نیز گویند و آن انواع است فسی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی بود که از زرد و قرمز
 و سبز و قشنگا گیرند و نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در آب یا بند و بعد از آن استعمال
 بود باید که لاجوردی رنگ بود و طبیعت آن معتدل است در حرارت و برودت و خشکست و سرد
 و آنچه عملی بود از دوز و زهر و فقره و فضل آنست و اولی آن بود که لبوز است چون در داروی چشم
 کنند و صفت سوختن وی آنست که آنرا در کوزه کواری نگویند و سر آن بگل گیرند و در تنور
 نهند و قلیمیا ی فقره هم از قلیمیا ی زرد بود و در وی تخفیفی و جلای با اعتدال بود و فعل در
 همچنین در ابدان معتدل نه در گوشت های صلب جرب در لیشهای تر که در بدن و در چشم بود
 و زرد که در سودمند بود و در مرهم های استعمال کنند و گوشت در جراحات رویاند و قلیمیا ی زرد
 لطیفتر از قلیمیا ی فقره بود و همچنین مضمون می صفت سوختن می است سوختن قلیمیا ی فته بود
 و نافع بود جهت ابتدای آب که در چشم نزول کند و سفیدی و لیش چشم را زایل کند و جراحات
 را پاک گرداند از چرک و گوشت زیاده را بخورد و قوت چشم بدیده و محقق بغیر لغزش باشد و بدل قلیمیا
 زرد فقره مر و در سنگ سفید بود و صفت غسل وی آنست که آب سخی کنند و آب از وی بریزند

تا آن زمان که بر سر آب هیچ چرک نماند و بعد از آن بدست جمع کنند و بر دارند و استعمال کنند
 قناری نوعی از انجیر است سفید که سر آن زرد می باشد و در تن گفته شد
 قماش که شیر گویند و گفته شود
 قمل قریش تم قریش گویند و آن قضم قریش است و گفته شد
 قمع خنطه است و گفته شد
 قمحه سفوف و وزیره را قمع خوانند و قصب لذریه را نیز گویند و گفته شد
 قمل شریف گوید که چون پیش از سر گیرند و در سوراخ باقی نهند و صاحب راج بخورد و شفا
 یابد و مجرب است
 قناری تملول و غلول و قمل گویند و بسیاری بخشت و تاثیر از سوزه گویند و طبیعت آن
 گرم و خشک است و راول گویند که معتدل بود و در گرمی و وی لطیف و جالی بود و قطع کلفت
 بود و بهق را زائل کند و سودمندترین چیز با بود از جهت برص خوردن و ضما که درون رغن
 وی مالدین در اندک روزی نافع بود و در لیش پستان اصلاح آورد و ورق وی ضما که در
 نافع بود و سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاک گرداند و سده شش و جگر و سپر بکشد و آب
 وی شکم براند و ضما که درون بر بواسیر سودمند بود و برگزندگی مجموع جانوران و رازی گوید
 که معده و جگر را نافع بود و ملایم محرومی و مبرودی بود و از بهر اطلاق طبیعت و قوس گوید که سود
 سودا بود و خاصه انجیر بنجک و اصلاح وی رغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید که اصلاح
 وی به بلیغ کاملی و شکر کنند و سحوط کردن آب پنج آن و داغ را از رطوبات غلیظ پاک گرداند
 قنطاریون کبیر قنطاریون غلیظ گویند و بیونانی طوماحا خوانند و تفسیر آن قنطاریون کبیر
 و بعضی بوقی خوانند و درین وی بورق گردکان سبز مانند یک بورق کرب بود و ساق وی
 بساق حماض مانند و رازی آن دو گز باشد یا سه گز و گل وی کحلی رنگ بود و عمره وی مانند
 خسکانه بود و در اندرون گل وی مانند شپم بود و پنج وی سطر بود و صلب و ثقیل و بر رازی
 دو گز باشد و از رطوبت پر بود و بطعم حریف بود و بالندگی قبض و بلون خون باشد و در وی یک
 حلاوتی بود و لون عصاره وی مانند خون بود و جالینوس گوید که پنج وی حیض براند و پنجه

بیرون آورد و این زنده بود و تبا کند بیرون آورد و لفت و م رافع بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال بود و بسقور بدوش گوید که اگر شراب بیخ وی تب داشته باشد آب بدهند و اگر نه شراب بدهند بهتر از وی دو درم موافق بود از جهت درد پهلو و در بود سر فکین و لفت و م از سینه و منضم در درم مجموع سو و مند بود و اگر شکل فرجه از وی بسازند وزن بخورید که حیض براند و بچ بیرون آورد و عصاره وی همین عمل کنند و صلح آن آب لسان الحمل و طین قبرسی بود.

قطر و لیون صغیر قطر لیون و قیق گویند و بیونانی طولیطون و معنی آن قطر لیون دقیق بود و بطع طومقرون گویند و تفسیر آن قطر لیون صغیر بود و بعضی در آن لیسینون گویند و ساق وی باریک بود و بدرازی یکو جب بود و گل وی سرخ بود که بفریزی مائل باشد و درق وی بوق مشکطرا مشع ماند و بیخ وی کوچک بود و بیخ منفعت در آن نباشد و طعم قطر لیون باریک است تلخ باشد و منفعت وی در قضبان و درق و زهر بود و منفعت بسیار دارد و قوچی که سب آن تلخ بود سو و مند بود و بچ مرده بیرون آورد و کز از رافع بود و اعصاب و باغ را پاک کند تنقیه تمام و در رابغایت مفید بود و مسهل آب زرد بود و اخلاط خام مسهل بقوت باشد و مرده صفر که تلخ مخاطبی آمیخته باشد براند و در مفصل عرق النساء و در قوچ را چون بیاشانند یا بران حقه کنند رافع بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال بود و در حقه بنجدرم و عصاره وی سو و مند بود از جهت درد سری که از حرارت آفتاب بود یا از خوردن شراب حرق چون بر سر که بگذرانند و بر صدغین بر پیشانی ضما کنند ریش سبز اکل کند بعد از آنکه سر را بنوره بماند و موی بسترند و پاک بشویند پس این عصاره بسره که بگذرانند و بسره طلا کنند و چون آب و غسل حل کنند اندکی در موی بماند پیش و رشک بکشد و اگر این عصاره آب بماند بر روی سنگ سبز که کار و بدان نیز کنند و بر پیشانی بطوخ کنند آب فتن از چشم باز دارد و اگر التیم و خزان حل کنند و طلا کنند بر یک چشم و در دو چشم آنرا رافع بود و مجموع در و های کهن که در چشم بود مثل جرب و سیل و شعیره و سفیدی که در چشم بود و ریش که در طبقه قرنیه بود مجموع رافع بود و اگر بار و غن خیری یا سوسن بگذرانند و نیم گرم در گشت چکانند و در و ضربان زاعل کند و اگر از حرارت بود بار و غن گل سرخ استعمال کنند و رافع بود و از جهت ریش که در گوش بود اگر گرم در ریش گوش تو لکند آب و ورق شفتا لعل کنند و در

چکانند مجموع علتها که در گوش بود زائل کنند مانند طنین و دوی و قرصه و اگر آب ترزیه حل کنند و در
 گوش چکانند اگرانی گوش زائل کنند که عصب منجم را بود و بگذارد و مجموع ریشهای کفن که در بینی بود
 احداث کنند نافع بود و رعا ف را زائل کند چون با سرکه حل کنند و قدری زنج سوده با وی اضاف
 کنند و در بینی چکانند البته رعا ف به بند و ریشی که در دهان بود و دریم از آن روانه بود و بوی آن
 کنده شده باشد چون با شراب کفن قاقبض حل کنند و بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاه دارد
 شفا یابد و از جهت ملازه و درم نوزتین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرک نافع بود و چون با شراب
 بر سنگ سنبه حل کنند و بر موضع گزینگی زنبور و محل آن نافع بود و ورق انسا و ج و کین گزینگی مجموع نوا
 زهر دار نافع بود چون یکدم از وی آبست درم آبی که با دآورد خشک روی جو شانیده باشند
 حل کنند و بیاشامند و صاحب منهای گوید که افراط کردن قنطاریون مسهل خون بود و مصلح و
 صمغ عربی و کثیر بود و آسحق گوید که مسهل بود و بسر مصلح وی غسل است و گویند که بدل وی بوزن
 وی ورق خا و دو دانگ آن سوربجان است و بوزن آن لبنی بود و گویند که بدل آن بوزن
 آن پرسیاوشان و نیم وزن ورق خناست +
 قنطاریون نوعی از کرب است و بسیار سی آنرا کرب رومی گویند بهترین آن تازه و زرد رنگ باشد
 و طبیعت آن سرد بود و اعتدال و گویند گرم بود و در اول خشک بود و در دوم سده را بکشاید و
 شمار نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرب و طبع وی انطو ل کردن بر در و مفصل سودمند
 بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ گرداند و نفخ در حوالی پهلوی پدید کند و اولی آن بود که بچشاند با
 روغن بسیار و یا با گوشت فربه و سرکه و مری و دار و پای گرم بخورند +
 قنیه باز دست و بشیرازی آنرا پز گویند و طبیعت آن گرم است و در دوم و گویند در سوم
 و خشک است و در دوم و گویند در سوم ملین و محلل بود و خنا زیر و بنور عذسیه و صلا و کن از درج
 سود و بد و مصروع چون بوی آن نشنود با خود آید و سدر را نافع بود و کلهی آنرا که بر دندان
 طلا کنند گرم خورده باشد نافع بود و خناق رحم را چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تر یا ق
 بیکان زهر دار بود و از دوی گزندگان بگزینند و وی تر یا ق است مقاومست با مجموع زهر بکشد
 و نزدیک بکشد بود و چون زن بخورد بر گیر و بچ بیدارد و از خواص وی آنست که منقبه الحیم خود را

نصفیت وی در باب یا گفته شود و صاحب تقویم گوید که محروری فراخ را صداع آورد و مصلح
آن روغن بید مشک کاغذ بود یا روغن بنفشه و کاغذ و صاحب منهاج گوید که مصلح وی اشوب
بود و گویند که بدل وی در شفت معده و بکریک زن و نیم وی ریوند چینی است و باقی خواص
آن در باب یا گفته شد.

قتیل صاحب منهاج گوید که آن بزوری رلی است و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که قتیل
یکی از من است که از آسمان می افتد و در بادیه یمن و از قول رازی همچنین گوید و صاحب قتیل
نیز چنین گوید و از قول دیگر خاکیست سرخ که بریان کنند زرد شود فی الجمله طبیعت وی گرم و خشک است
در درجه سوم و نیم گوید که گرم و خشک است در اول درجه دوم و مخفی قوی بود و رازی میگوید
مرد خشک است و شیخ الرئیس گوید گرم و خشک است در دوم و این ماسویه گوید که در وی قبضی تمام
بود و صاحب فقرع مجموع که مهارا بکشند و بیرون آورده شفت رطوبت ریشها بود و شتر ما که در شتر
طهقان پیدا شود که مردم آنرا دانه خوانند و اطباء آنرا سحفه گویند چون بر روغن گل چرب کنند قتیل
بر آن پاشند خشک است و انداختن رطوبات آن بکند و جریه انافع بود و مقدار شترتی از وی تا دو نیم
باشد و گویند مضر بود با مصلح وی شیخ ارمنی بود و بدل آن رازیانه است و گویند که مصلح
وی ایسوان است و بدل آن ترمس بزرگ کابلی و گویند که مضر بود نفیم معده و مصلح آن
ایسوان و شکلی باشد.

قتیل بید سی خار شفت گویند و کاسه خوانند و وی بری بود و خیلی باشد و جری بود و بجر
و وی بری بود و خیلی بزرگ بود و آنرا دلدل خوانند و طبیعت وی گرم و خشک است و بغایت
و محال بود و بعضی گویند که گوشت وی تر بود و مجذوم رانافع بود و بغایت خاصه گوشت بری
خشک کرده و از جهت کوه کان که در جامه خواب کمین کنند و گزینگی جانوران رانافع بود و مقدار
ماند از وی پنجم گرم کسود خشک کرده بود و با پنجمین از جهت استسقا و فلاج و داء الثعلب
در گوشت سودمند بود و لو مان خوردن وی عسل البول احداث کند از بهر آنکه مضر بود بمشانه و صاحب
آن گویند که گویند که گوشت بری وی خنار برانافع نیست
مضای خصباتی را مجموع سودمند و سل و تنهای مومین گویند که جانوران رانافع بود و عافیتی گویند

که اودان اکل وی کردن مفید معده و جگر بود و پی وی منع النصاب هوا از اشتها بکند و خاکستر است
وی دار الشلب را نافع بود چون بازفت تر باشد و لیسق و ریوس گوید که نوعی از جری معدود را بیکم بود
و طعم وی خوش بود و لین شکم در بول بود و پوست ناسوخته وی بادویه که موافق جرب بود و بایز و جرب
زائل کند و اگر بسوزند و بادویه خط کنند که موافق ریش سر بود و سر را بدان بشویند جذب ماده بماند
و ریش را پاک گرداند و گوشت زیاده را بپزد و بیکم بری چون خشک کنند در خرقه بافتاب گرم موافق است
لحمی بود و هر زحمتی که گوشت آن بدان رحمت مناسب بود و زهره وی چون با موم لبش بند و زهر
بچرمه از شکم بیرون آورد و چون زهره وی در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند و تقرط گوید که
گوشت وی چون بسره غصه نهند بخزوم را نافع بود و تشنج امتلائی و در گرده و مفصل با سود
قرب بسته نوعست بری و بستانی و بهندی بری قنباان وی مانند خطمی بود و لیکن بفاست
سیاه بود و ورق وی مانند ورق بستانی بود اما خشن بود و سیاهی کمتر و سفیدی بپزدی و طبع سرد
سرخ بود و عمر وی مانند فلفل بود و نزدیک سبب السممه و بنج وی چون بنیزد و برورهای گرم خوار
کند و بر جره و بر اعضائی که کیوسات در وی متحرک شده باشد ورم ساکن کند و کیوسات بکشد
و عصا دهی در گوش نافع بود و از آن بستانی تخم آن شهد بخورند و چون بسیار بخورند منی بکن و چون ترکوبند
آن بگزیند و در گوش بچکانند و در گوش را سودمند بود و جالینوس گوید که تخم وی بادیه را بکشند
و محلل نفخ بود و بعضی حکم بود و اگر بسیار بخورند منی را خشک گرداند و شیخ الکلبی گوید که خطه های
بد بود و قلیل غذا باشد و تشنگی گوید که طبیعت وی گرم بود و در دم و خشک بود و راول تشنه
رطوبت معده بود و قاتل ویدان و چون باب آن سوط کنند و ماخ را پاک گرداند و اسحق
عمران گوید که عسل المضم بود و معده را بد بود و صداع آورد و خونی که از وی متولد شود راجع شود
بصفرا و بخاری که از وی متصاعد شود صداع آورد و شکم را بپزد و بول براند و صلیح
لیس بود و اسحق بن سلیمان گوید که تخم وی چون بریان کنند مغز وی کثیر بود و دفع مضره
بکسبجین قندی بود که بعد از وی بیاشناسند و اما ورق وی چون بپزند و باب آن سرشته
بن موپا را پاک گرداند از خشکی و سفیدی و رازی گوید که مصدع و مظم چشم بود و در سفر
وی باب سرد و برف باریخا که ترش کشند و نوع سوم که آنرا قنطرب بهندی خوانند و شیرین

گویند و سبز خوانند و بسیاری ششیش گویند و بعضی ویدیا جزو اعظم خوانند و این مولف گوید بعضی او را
شرفک و بعضی حاجی فخر و بعضی دانگره و بعضی اسرار خوانند و بعضی از وی بود که مجنون بود و اگر زیاده
استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب نشا ط آور و دواشتهای کاذب آور و نوعی بود که
خرن آور و خیالات ناسد بد و نوعی بود که مقوی باده بود و آنچه بنیکو بود مقدار اخذ و از وی یک گرم تا دو
بود بحسب حاج استعمال کنند و آنچه نمان بود که اگر زیاده از این مقدار بود کشنده باشد و آن نوع از
بیا باگت لایت بر خیزد و اگر کسی از آن بسیار خورد و دفع مضرت آن بقی باید کرد یا بر عنق گاو آب گرم
تا آید و مرده نماند و شراب حاض بغایت کمال نافع بود +

قندس گویند و گفته شود و قندس نیز اسم حیوانیست معروف +

قندصیری شکرست و چون منجمد گردد و قند خام خوانند و بعد از آن چون دیگر بریزند ویرا الموی خوانند
و بعضی سکر گویند +

قنطره صمغیست نافع و طعم گویند که از بلاد عرب خیزد و گویند که سدر و سست و گویند که آن
سنگیست که از بلاد مغرب خیزد و مولف گوید که آنچه محقق است صمغیست شفاف مانند سدر و س
و آنرا اعل مغرب خوانند و وی اثر ایشان از بدن بیرون رود و دند آنرا نافع بود و چون قدری از وی بایز
و آب بیاشامند بدن را لاغر کند و چون سه روز بیاشامند سپرز را ضعیف کند و باماء العسل حصص
براند و گویند که نوعی از سدر و سست نادر سیده +

قنطار ساد آوران است و گفته شد +

قنطار دم الاغ وین است و گفته شد +

قنطاریون نامی بر دیرویس خوانند و آن نوعی از عصاره است که بشیرازی آنرا خنجر گویند
و لیستور بد و س گوید قنبره چون بریان کنند و بخورند و در قونج را نافع بود و جالینوس
گوید که چون با اسفید راج بپزند و بامرق و سه بخورند قونج را سودمند بود و اگر
گوید که مرق و سه شکم به بندد و صاحب منہاج گوید که نیکوترین آن منہ
باشد بریان کرده و طبیعت و سه گرم و خشک بود و شکم به بندد و هم منہاج گوید
که مرق و سه قونج را بپزند و غذای و سه بنیکو بود و مانند عصاره بنه و با آنکه

محجف و مغر بود بر طوبات و اولی آن بود که بار و غن با دام استعمال کنند +
 قوقا لیس دو قوا غریبا و دو قوا بری خوانند و دوا یا اغریا گویند و آن نوعی از دوقش است بادیا
 را بشکند و علت سفل را نافع بود و مخص را ساکن کند و شکم براند و عصاره وی درین دندان
 با انگشت المیدن نافع بود و چون بخورد عرق از بدن بیرون آید و بول براند و بشیرازی آنرا
 ترخ خوانند و آن بری بود و آنچه جلی بود بشیرازی آنرا بدان گویند و آنرا دوا یا اغریا خوانند +
 قومنی مرز خوانند و در میم گفته شود +
 قوسیا قسط است و گفته شد +
 قونیا بیونانی آب خاکستر گویند +
 قوطولیدون اذان القیس خوانند و ز لایف الملوک خوانند اهل مغرب و گویند نوعی
 از حی العالم است گویند که آن نبات است که منفعت وی مانند حی العالم است و رقی بی پنج و شش
 بریزند و بول براند و چون ضما و کنند بر درمهای گرم و حمزه و خنازیر و شقاق که از سر بود و التها
 معده را نافع بود +
 قوشیرا گویند که طباق است و گفته شد و گویند بیوت است و گفته شود +
 قونی صاحب منہاج گوید که حیوانیت بحری که در قوت نزدیک بجند بیدتر بود گوشت و
 احتناق رحم را نافع بود و نیم این اسم را قضم قریش گویند که آن بیوت است و گفته شود +
 قوطوما اذریون بری است و گفته شد و محل خود +
 قور قطن است و گفته شد +
 قوالص بهترین سنگدان آن بود که از آفرینانه فر به گیرند وی غلیظ بود و آن غذای
 بسیار بد بد و پوست اندرون وی چون خشک کنند و سحق کرده با شراب
 بیاشامند و در معده را نافع بود و خاصه پوست سنگدان خروس و وی غذای اصحاب که بود
 و چون هضم شود و خونی نیک از وی متولد شود و آنچه از مرغ خاکی بود و زود هضم نشود و قو لنج
 از آن متولد شود و اولی آن بود که نیک بخت باشد و نمک مری آن اضافه کنند و بخورند +
 قو تر درخت و ج است و گفته شود +

قورسا با عود بلان است و گفته شده

قیمه و لبا طین قیو لیا است و گفته شد و اصل طایلی نیز خوانند

قیمه بن قیمن نیز گویند و در قهقهه است گفته شده

قیمه نوعی از لقیله الحفاست و گفته شده

قیمه سوم نوعی از برنج مساف جلی است و بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است و راگو
و گویند در سوم یا دوم و خشک است در دوم و گویند در سوم و گویند که تر است در اول و گویند گرم
است در دوم و خشک است در اول و وی سهل صفا بود و کره ها و گویند که کل وی سیکو تر از آب است
است و در سه فستج بود و چون بسوزانند و از اشعلای نافع بود و باروغن ترب و جهت کسی
که موی ریش او بر آید چون بالند زود بر آید و حیض بر آید و سنگ گوده را بریزاند و عرق السنبا
فرس بر آن نفع بود و روغن وی انفعام رحم و عسر البول را نافع بود و چون در خانه گسترده گردگان
بگریزند و چون با شراب بیاشامند بر بار نافع بود و گزیدگی عسر و در شل و مقدار شرقی آن
کمتر است بود و دوم و موافق جراحتهای تر بود بلکه آنرا گویند و وی بچه بیرون آورد و آتق گویند که
بشش و مصلح وی شیخ ارمینی است و صاحب تقویم گویند که مصلح وی صمغ عربیت و کثیر از خشک
و بدل وی در در و سر که از سردی باشد گویند با بونجست

قطاقون تر مس است و گفته شده

قیطیس آس است و گفته شده

قیشور نوعی از کهن دریا است و حجر القیشور نیز گویند و حجر الشعر و فیک نیز گویند و موافق گویند

که آن مانند سنگ است سفید و بنفیس بسیار در آن بود و در جام درست و بای بدان بالند و صلبی
نداشته باشد و اولی آن بود که آنرا سوخته استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک لطیف است
و نمایان را جلاد و نه و براق و سفید گرداند چون بدان سنون کنند و در ترمون موی استعمال
کردن مو را بستر و در لیشهای عمیق را پر گرداند و گوشت بر وی انداخته و گوشت زیاده را بخورد و اگر اندک
نعم شراب اندازند که جویشان باشد از بوش باز آید و ساعت و صفت سوختن وی بخان
بود که در شیب آتش کنند و دیگر در آب اندازند پس سوم بار در شیب آتش کنند و چون گرم شود

بیرون آورند و بر کاندیا سر و شود پس بر دارند و بوقت حاجت استعمال کنند بر دندان را محکم
 کنند و شکواری در تاریکی چشم را زایل کنند.
 قیس میونانی شمع را گویند و گفته شد.
 قیر قارست و بیاری قیل گویند این را کف گویند چنانکه شمع انقاد که در دستان چشمه قطعی است آن
 لفظ را میزنند چنانکه میزدند و آنگاه در آب میریزند و می بندند آن قیل است.
 قیل زفت ترست و گفته شد.
 قیسوس قیسوس گویند و گفته شد و اینجای که گفته شود و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ
 مجموع حریف و قالض باشد و مینوع از آن نبات لازم است و آن گرم بود و باقی انواع آن
 سرد بود و هیچ آن چون با شراب بنیاشانند گزندگی را تیارا سود و بد و صمغ وی سیشش آبکش و چون
 با شراب بنیاشانند شمع تساقط می کند و بخور کردن منع البستی بکند و بخور دیگر که فتن بجه بیرون آورد
 و تروی اگر بر سر زنها کنند نافع بود و بخور دیگر که فتن جض برانند.
 قیونندی آنرا شخم قاوندی گویند و شخم قیونی نیز خوانند و گفته شد.
 قیاط و ورق گندیامی شامی باشد و گفته شود.
 قیروطی موسوم روغنی بود و در همی بود که از روغن گل صندلین و ورق گل سرخ و اکلیل الملک
 و زعفران و کافور سازند و آنرا قیروطی خوانند و آنرا علم بالصواب.

باب الکاف

کادمی که خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن پیدا شد و گویند که طالع اکابر
 و این سمون گویند که این بیشتر در هند بود و درخت وی مانند درخت خربا بود لیکن درخت او
 دراز نبود و مانند درخت نخل و طلع وی مانند طلع خربا بود پیش از آنکه از پوست بشکافند و بیرون آید میگرد
 از اندرون پوست بیرون می آورند و در روغن می اندازند و با آنساب می پرورند تا در روغن
 می افتد می کشند و مؤلف گوید که در گرسه شیر از بسیار بود و بیاری گل کبیدی خوانند و بوی غلیظ
 خوش دارد و تا بحدی که چون جامه بوی می بکشد و تا نینده گردد بوی از وی زایل نشود و روغن او
 بهترین آن بود که بطریق روغن بنفشه بکینند همچنان با دام را در گل کبیدی پرورند تا بحدی که

و آرنی گوید که جذام را قطع کند و وی معتدل بود و شراب می خست و جدری را نافع بود و باجیک
کسی را که آلبه بیرون آمده باشد نه عدد و چون شراب کاوی بیاشاد بده عدد و زسد و بدل آن
بوزن آن صندل سرخ بود و بوزن لقمه بود +

گاو چشم بهارست و گفته شود +

کافور چند نوعست شیخ الریش گوید که قیسوری و ریاحی سفید بعد از آن آناد و اسفرک
و ازین نیکوترین آن قیسوری و ریاحی سفید بود مانند برف و این متوکف گوید کافور اجناس
و جمله از سفاله هند خیز و بهترین آن قیسوری بود سفید البیاض سفیدی که بزروی زند و
خورده آن را ریاحی خوانند و خورده ریاحی را سریری خوانند و پارای آن غلیظ و درشت بود و آن
برنگ خام بود و بعد از آن کافور رفوق بود که در ریاحی دون سرد بود و بعد از آن کافور آرا و کافور
و دون همه را اسفرک گویند اما کافور مصعب بیشتر معشوش بود و درخت کافور چوبی سفید که در
مائل بود و بعضی فیل رنگ بود و در شکم باشد و کافور مانند صمغی در میان آن چوب بود و چوب
بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هر چه بیرون توانند آورند پس چوب را بچشانند
و از آب او کافور معمول و مصعد حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کنند و بر بوی و طعم آن اعتماد
نموان کرد و کافور مانند بلخ بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در سوم منخ و در همای گرم مکنند و
محرومی مزاج و اصحاب صداع صفراوی را بوی مکن و می تنها یا با صندل رشته بگلایط
بلگل فارسی نافع بود و مقوی حواس اعضای ایشان باشد و چون ادمان بوی مکن و می کنند
قطع شهوت جماع مکنند و چون سیاشانند فعل می اقوی بود و درین باب و اگر مقدار دو جو باب
کا بهر روز سهوط کنند قطع حرارت دماغ مکن و خواب آور و صداع را زائل کند و خون از
بینی باز دارد و به بند و باب باور و عصاره یا آب کشنیز تر یا عصاره خوره خرمای سبز بهین عمل کنند
و آرنی گوید که سرد و لطیف بود صداع گرم را و در همای حاده که در سرد و جمیع بدن بود سود دهد و اگر
بپاشانند سردی کرده و نشانه و انشین پیدا کند و تنی بفسر و در مضامی سرد و نواحی کرده و نشانه
و انشین پیدا کند و وی شکم صفراوی به بند و دو دانگی از وی و در همای گرم نافع بود و قلاع را اگر
کند و با او به از جهت و در چشم که از گرمی بود نافع بود و یک گرم از وی غلاص دهد از سم عقب جزاره

با آب سیب ترش و رب میثقالی با بیشتر نافع باشد از جهت کسی که قرون سنبلی خورده باشد آب
انار و شیوه تخم خرما برن بسیار وی پری آورد و قطع باه بکند و سنگ کرده و مثانه را تولد کند و مصلح و میخیزد
گل بود و بوییدن وی در پها سهر آورد و مصلح وی بفتنه و نیلوفر بود و گویند که زعفران و آسوجیه گویند که شخصی
شش مثقال کافور سه نوبت بخورد و معده وی ناسد شد و قطعاً طعام هضم نمیشد و شهوت وی منقطع گشت
و پنج رحمت دیگر او را حاضر نشد و گویند که در روغن گل حل کنند و در بینی چکانند و سوی الزاج گرم که نه انا و
بود که در روغن و چشم منوله شده باشد نافع بود و صداع گرم که علامتی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز
زیاده شود و از نیمه روز که بگذرد تا آخر روز ساکن شود و شبگاه مرفع شده باشد و آن سبب آن بود
که بسیار در آفتاب در زمان گرم درنگ کرده باشد و چون بهوای سرد رسیده باشد سر را برهنه کرده باشد
مسام وی بسته شود پس باید که باروغن گل و سرکه بیاورند و پیش سرطلا کنند تا آن صداع گرم نرود
کند و تعدیل وی بمشک عنبر و زعفران کنند و مقوی و مفرح چون با که با مشارک کنند لیکن کافور وی
بود و خاصیت بدل وی دو وزن وی طباشیر بود و گویند بوزن آن طباشیر بوزن آن خضدل بوی
کا و زبان گیا بیست که از ابربی لسان الشور گویند و آن نافع بود از جهت قرع و بلغم زایل کند
مفرح قلب بود و غم بر دواتی منفعت وی در لام گفته شود +

کا سحر بحر القلوب بود و گفته شد و رقاق +

کا ول کرکات الکرم است و گفته شود +

کا شحم اجدان رویت و میونانی البیطیون گویند و آن سالیوس است و نیکوتر باشد آن زرد بزرگ
ورق بود و ورق وی مانند ورق اجدان بود و در قوت مانند کون باشد و طبیعت وی این تا سویی گویند
که گرم خشک بود و رسوم و صاحب مناج گویند که گرم بود و در وسط درجه سوم با دها را بشکند و منفع و منفع
بود و طعام هضم کند و مقوی معده باشد و یکدم از وی با شراب سبیل میدان باشد و حبیب فقر و با
و حیض براند و گزینی جانوران را نافع باشد و سده بکرا بکشاید و طوبت معده را کم کند و قرا را از
کند و در وی از وی آب گرم شسته را سود دهد و گویند که سفر بود و مثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود و جانی
گویند که بدل آن در در را تخم اجدان باشد یا تخم گز و تیار و ق گویند بدل آن کا شحم بستانی بود بوزن آن
و رب و وزن آن زبره سفید بود و اسحق گویند که بدل آن بوزن آن زبره بود +

کاجنج بسیار سی عروس در پرده گویند و مینوس و دیگر شیرازی کنجک کچوس گویند و میونانی نقخان
و قوت وی اندر دیک بود و قوت غلبه اشلب خاصیت ورق وی بهتر از حبیبی بود و نیکوترین
حبیب گویند کوسیی بود و صاحب مناج گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود و آن بهتر از کوسیی بود و
طبیعت آن سرد و خشک است تا دوم و گویند که رسوم در بود و لغت و عطر النفس انافع بود و شریف گوید
که اگر از حبیبی هر روز یک مثقال فرو برد از پیرقان خلاص باشد و بار بار بول و اگر زن بعد از طهر هفت روز
هفت حبب فرو برد منع آلتی نباشد و مجرب است و وی جگر و کوره و مثانه را نیکو بود و در بار بول بکشد و تر
که در بیماری بول بود سود دهد و فوئس گوید که کره ما و حبب لقرع را بیرون آورد و چون جزوی از وی کشید
کره باشد با جزوی شیخ امنی سحی کنند و بیاشامند و مقدار شترتی از وی درم بود و مخدر نیز بود و مصلح
معجون گل بود و جالینوس گوید که بدل وی غلبه اشلب است و گویند غلبه اشلب بود و حبب اقله
کار با کبر است و گفته شود.

گاو زهری ج جاد و زهرج گویند و آن حج البقر است و گفته شد.

کیز قبارس میونانی گویند و شیرازی کورک و وی ثمره بود مانند حبیبی و ثمره دیگر دارد مانند قشای و آنرا قشای
خوانند و وی حریف بود و بغایت و گرم و چون در خم شراب اندازند از غلیان باز دارد و مانند خردل و نیکوترین
آن بستانی بود و سودمندترین آن پوست سنج آن بود و طبیعت آن گرم و خشک و در دوم و گویند که
در سوم و وی محمل بود و اصل وی قطع و لطف بود و در پوست سنج وی حرارت و حرارت و قضی بود و خایر
و صلا مات بگذارد و زرشهای الپید و چرک عرق النساء و در و دیکین و هینک عضله را نافع بود و پوست
وی از جهت درد دندان بغایت مفید بود و نیکوترین چیز باشد از جهت سپر خوردن و ضما کردن خاصه
بازد و جو بسیار و وی ماده غلیظ سوداوی از سپر مستفاد کرد و اندر و سهل خلط خام بود و حیض براند
کره های روده و معده را بکشد و باه را زاده کند و وی تریاق سمها باشد و آنچه بسکه نمند رسیده سپر کشته
و صلا مات آن بگذارد و بلغم معده پاک گرداند و در سقورید و گوید که تیره وی شترتی چنان نکند و بخور
شکر از نم گرداند و معده را بد بود و تشنگی آورد و چون از تروی سسی روز هر روز دو درم با شراب بیاشامند
درم سپر بگذارد و بول براند و سهل دم بود و چون بیاشامند عرق النساء را نافع بود و حیض بخاند
چون بخامند قلع بلغم بکند و دانه وی چون بسکه بپزند و طبخ آن ضمضمه کنند و درد دندان را ساکن کند

و پوست بپنج وی اگر گویند خورد باغایت صحیح گفتند و با سر که کهن بیا میرند و بر بوق سفید بطورخ گفتند
 ز اکل کنند و ورق وی پنج وی چون گویند و بر خاند و بر ورمهای صلبت تعال کنند و اگر از آن فواید
 گویند و قوی که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش چکانند همه که مری را بکشند و بصری گویند که ورق وی قوی
 قوت مساوی باشند لیکن ثمره وی قوی تر باشد از ورق و پنج وی قوی تر از ثمره ورق بود و
 پوست در اصل وی بیشتر بود و طبیعت اگر گرم و خشک بود و رسوم محده را بد بود و چون بسبب گرمی و
 وضع مفرط وی کند و مفرط بمحده رساند و فارسی گویند که تر با قست بوی دمان را خوش کند و باد
 را بشکند و باه را زیاد کند و خوری گویند که بر صورتی که در افاق پدید بود نفع بود و پنج وی چنان کند و شش
 بر و طبری گویند که پنج وی چون بر ریشه های ترند از سیرون بر و چون بپزند و آب آن به سری که پیش
 شده باشد بریزند و سر را بدان بشویند ز اکل کند و چون با فلفل صمداب بخورند نافع بود و سرد را
 که در جگر باشد از سردی استحق گویند که حبی غذای بد بود و متعفن شود و بمره سوداوی استخراج کرد و
 و تره وی نیکوتر بود از وی و این سخن گویند که ففاح و قضا بان وی نافع بود از جهت سبز و گو
 آن بود که چند روز در نمک آب اندازند و بعد از آن آب شیرین بشویند و نمک بعد از آن بسبب که نشویند
 چهل روز بخورند پس زرا بگذرانند اما باید که زیرت شسته بدان ریزند و بخورند و گویند که مضر بود بمشانه و ص
 آن اسطوخودوس بود و گویند مضر بود بگده و مصلح آن خولجان و عسل بود و تا پور گویند که بدل ثمره
 و شیعه وی حبی یا ورق وی بود و

که یکجای آنرا کف السبع خوانند و بیونانی بطیرا چون گویند و آن نوعی از کرفس می است و بعضی
 سالس عر بون خوانند و انواع وی بسیار است نوع اول ورق آن مانند ورق کشنید بود اما
 از وی پهن تر بود و لون وی سفیدی ازند و در وی رطوبتی ازج بود و گل وی زرد بود و ساق
 وی سبطه بود و در رازی یک گز بود و در از تر بود و پنج وی کوچک بود و سفید و آن باغایت تلخ
 بود و گره داشته باشد مانند خربق و این نوع در نزد یک آبهای روان روید و نوع دوم تیره
 رنگ باشد و باغایت حریف بود و نوع سوم کوچک بود و گل وی زهری رنگ بود و آنرا شیرازی
 کس بران گویند و با صفهانی موسک نوع چهارم هم بنوع سوم مانند لیکن گل وی مانند شیر سفید
 بود و طبیعت هر چهار گرم و خشک بود و چهارم و گویند و رسوم و باغایت حدت طریخ بود و آن

بیرون بر عضوی که نهند ریش کند و جالینوس گوید که نشاید که طبیعت آنرا استعمال کند که خاصیت
محرق حرارت قلب است از سموم مثلاً است بر زمین که بر چنانی سخن و جرسه و دار الشعلب حیة ثامیل
طلما کنند با سر که نافع بود و چون بنیزد با سر که و آب آن بر سینه نطول کنند سینه را نافع بود و چون سحر
کنند و بر دندان نهند بریزد و پنج و می و عطسات قوی بود و وی صفح احشا بود و اصلح آن شیر
نشانست که صاحب مناج گوید که مداوی آنکس که این خورده باشد مانند مداوی کسی کنند
که بلا و خورده باشد.

کباب به حب العروس خوانند و در قوت مانند قو بود لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن بود که
بود که زبانه بکزد و طبیعت وی گرم و خشک بود تا دم و استحق گوید که گرم و خشک و در سموم و سم
بن حکم گوید که در وی قوت متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بروی غالب بود و وی لطیف
و محلل بود و وی خاصیت بود که در حلق را شفا دهد و شکم را به بند و سده بگرد و کشاید و
مجاری بول را پاک کند از ریگ حلق را صافی کند و ریشهای عفن که در لثه بود و طالع که در ریش
بود سود دارد و چون بنمایند و آب آن بر قضیب کنند زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوت
معد و اعصاب اعضای باطنی بد چون بیاشامند و چون در دهان نگاهدارند لثه را نیکو بود
و بوی دهان را خوش کند و آواز صافی گرداند و نفس معطر سازد و سنگ گرده و شانه را بریزد و یا
بول بیرون آورد و شری بعضی را نافع بود چون دود آنک دی با سکنجین بیاشامند و گویند که
بود و شانه و صلیح وی مصطک بود و مصدع باشد و مصلح آن صندل و گلاب بود و گویند که بدل
آن بیل بود و گویند که بیل و اچینی و این سموات گوید که کباب از سفاله سپید خیزد.

کبریت پیارسی گوگرد گویند و آن معدنی بود و صاحب مناج گوید که زرد بود و سفید بود و صاحب
جامع از قول اسحق بن جریه گوید که آن سه نوع است سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمران گوید که
چهار نوع است سرخ و سفید و زرد و سیاه و این سمون گوید که کبریت چشمه باشد که روانه بود و چون بسج شود
کبریت گرد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت اجمر از جواهر بود و معدن وی دران و اولیت که مورانه
که سلیمان علیه السلام بر ایشان گذشت و آن موزی مانند چهار پایان باشد به بزرگی و اسطو
گوید که گوگرد سرخ در معدن خود شب فروخته شود مانند آتش چنانکه روشن آن چند فرسنگت بر

و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت مذکور را کسیر مستعمل کنند سفید را سرخ گردانند صغی نیکو بود
و این مولف گوید معادن گوگرد در بسیار اوضاع هست و سرخ آن عزیز الوجود است و در انواع خواص
و عوام مذکور است که گوگرد احمیر کمیاست بر چند پنختی بی اصل است لیکن سرخ بقوت تیز و شریف تر است
و در صناعت اکسیر مستعمل است چه در افادت صیغ تاخیری کار و کبریت را ابو اللاحج و خوانند و زینتی
را ابو الارواح و در صناعت اکسیر زینتی و اکسیر کبریت و اصل کبریت بنجاریست و اما
در زمین مجری نیاید که هوا پیوند دود تی دراز بماند پنجه گردد و اگر بنجاریست بجائی رسد که در وی رطوبتی
بود طوبت برود و هر کوه و ماوند خیمها بر ترقله مقدار صد سوراخ بود و بنجار از آن سوراخهای برمی آید
و بر هم می نشینند و هر گوگرد میشود و کبریت زرد و حله فلزات را سیاه گردانند و کلس فخره و زرد گرگان بدان کنند
و سوم سوخته هم گوگرد کنند و طبع را نرم دارد و افادت لون سرخی دهد گوگرد غنی است منجم شده و اگر
بروغن گنجد حل کنند و هر جرب مالند پاک کند و جرب جلیه حیوانات زائل کند و بعضی برای
که گوگرد و اجزای طبیبیت کبریت می گوید گرم خشک است تا چهارم گویند که در سوم و وی لطیف است
بود و برص را زائل کند و چون سحق کنند و بر موضع گزندگان جانوران زبر و در پاشند یا آب درین
و بدان نهند یا بکیزند بر بند و بر آن نهند یا با سرکه کهن یا بصل یا بلبک البطم بغایت نافع بود و با سرکه کهن
یا لیدن نافع بود و دفع مضرت تنین مجری و گزندگی عتق بکند و با سرکه بدان مالند و جرب لیش شده
و تو باد با صمغ البطم نافع بود و خوردن نیز همین عمل کند و با نظرون بر نفوس ضما و گردن سوخته
و آب وی بر اند و بخور کردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحق کرده بر بدن پاشند قطع عرق بکند و چو
دود کنند در شیبان آبستن بچپینار دود و وی موسی را سفید کند و در سطا طالیس گوید گوگرد
سرخ و امر الصبح و سکنه و شقیقه را نافع بود چون سعو ط کنند و چون در زینت حل کنند
که در آن زیبت اسفیل جو شانیده باشند و قدری موم اضافه کنند و موم روغن سازند جرب تر
خشک را نافع بود و خارش بدن بر و چون با خاب برشند و بر تو بمانند نافع بود و کبریت سفید
و باغ و صلیح وی بنفشه و شکربود و صاحب تقویم گوید که شرفی از وی دود م بود و با لیسوس
که بدل دی نه در آتش افز و ختن از آن گوگرد زرد و زرخ زرد بود و از آن گوگرد سفید زرخ سرخ
که بسیار سی جگر گویند و طبع جگر گرم و تر بود و نیکوتر آن بود که از زبر بکیزند و چون هضم شود غذا

بسیار دهنه و صاحب نهال گوید که زنی محمود از وی متولد شود و این ماسویه گوید که بطبی اضم بود و زنی غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سبز و خضید جالینوس گوید که از جگر و اشی و حیوانات ماله غلیظ غلیظ متولد شود و عسل اضم بود و در بار سده بگذرد و از معاد فاضله ترین جگر و در جمیع احوال جگر بود که آنرا غنیه خوانند و بهر آنکه حیوان ویرانگاه خشک داده باشند و رازی گوید جگر غذای نیکو بسیار و مدخانه جگر حیوانات مختار مانند چشیم بره و نیکو ترین آن جگر مرغ و خروس فرجه بود و انقیل و دشوار اضم بود که باری و زیت پزند و با و در چینی و در وی فراج با سیر که و روای کشیده خشک جگر و اشی باید که بعضی از جراثیم آن بی آن بخورند که بد الطبیور نیکو ترین جگر مرغها جگر مرغ فرجه یا مرغ فربه خاصه چون علف وی خوا که بخت و شیرین داده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و زنی محمود از وی متولد شود و مصالح آن زیت و نمک باشند که بد المصحر جگر شکوری را نافع بود و خوردن وی و بر طبوبت آن کحل کردن نیکو بود و چون بر پیا کنند و سیر بخار آن دارند و همین عمل کند +

کبد الحمار جگر چون بر این کنند و نباتها بخورند و صرع را سودمند بود +
کبد الضان جگرش چون بر این کنند سودمند بود و نافع باشد از جهت کسی که کینت و طبیعت وی بود و حبس کند +

کبد الورغ جگر مرغ چون بر دندان خورده نمند و در اساکن کند +
کبد الکلب جگر گدازانه نافع بود کسی را که گزیده باشد چون بر این کنند و بخورند و منع ترسیدن از آب خوردن بکند و شفا بود +

کبد الخنزیر البری جگر خوک صحرائی چون در سر که نمند و بخورند گزندگی جانور را نافع بود +
کبد الحجل جگر کبک چون خشک کنند و بکوبند و بکشتقال از وی بیاشامند و صرع را نافع بود +
کبد الدیوب جگر گرگ در جگر اسود و در امانا سیاه بدل آن نیموزن ریونیم وزن آن در فلفل بود +

کبد الایل جگر گاو کوهی و نبر کوهی چون شتر که نمند و در فلفل و فلفل سنیه خورده که در بران پاشند و بر آتش بریان کنند و در طبوبت آن در چشم کشند شکوری را نافع کند و در ابتدای نزول آب بجامت مفید بود و چون جگر وی بریان کرده خشک کنند و بکوبند و در چشم کشند شکوری و قمار یکی چشم را نافع است

کند و در ابتدا می نرسد آب بغایت سودمند بود.

کباب نیکوترین آنست که آن گوشت بره و فربه رسیده تر بود و باید که اختساب کنند از آنکه برنجی که از چوب انجیر و فلفل و سیرا بنجر و مانند آن بود که کباب کرده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و غذا و می شیراز غذا می شود و سودمند بود کسی که گرگ زده باشند یا مجامعت کرده باشند اما معده ضعیف را مضرب بود از بهر آنکه دیرتر از مشوی بهضم شود و مصلح وی اطر فیصل بود.

کمست خنفل بود و گفته شد.

کتابان سرد و خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون بپوشند و آسیر جوید گوید که جامه کتاب معتدل بود و حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و پوشیدن وی نشف تری و عوق از بند بکند و پیش و بر بدن کمتر پدید آید و وسیع گوید اگر خواهند که بدن انسان لاغر شود و در زمستان با کتابان نوبوشند و در تابستان جامه کتابان کم بپوشند و اگر خواهند که لاغر نشود بدن انسان زمستان کتابان و در تابستان کتابان بپوشند و فوگس بپوشانند و در وی لطیف بود و سرد و زکام بکشد و مصلح رحم بود.

کشم صاحب منهای گوید که سودمند است و گفته شد.

کشم چهارم نخل است و گفته شد.

کشم صمغ القاد است و قوت وی مانند صمغ بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و تر تر از صمغ عربی بود و فوگس گوید که گرم و تر بود و اول و مسیح گوید که سرد بود و در دم و گویند که سرد و خشک بود و گویند که تر بود و در دمای چشم بکار آید بجای صمغ در آید و بامی مهمل مدد اسهال بکند مقدار نیم مثقال تا یک درم و کسر حدت او و بیا که حار باشد بکند و سرد و خشونت سینه و خلق و ریش تشنه نشانه رافع بود و چون در پیچ خوریا ساند و با قدری قرن الایل سوخته مغسول بیا نیز بیا با اندکی شب بمانی و در گرده و سوزش نشانه رافع بود و فوگس گوید که مقوی امعاء و مهل مریه سودا و بلغم لایع بود و مشوی آن بود و سخن آن چون کثیر است موی طلا کنند که کافه نگردد و اگر بدان او آن کنند این جهت را نعل گرد و آتش گوید که مضرب است و مصلح آن انیسون بود و گویند که بدل می مغز آنکه بود و بنا و گویند که بدل می صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی و کثاه صاحب منهای گوید که بزرگ جریست و گفته شد.

کثیر الارجل سفیج است و گفته شد
 کثیر الاضلاع لسان الحمل است و گفته شود +
 کثیر الروع فرسخه است و گفته شد و لو قوتین را نیز گویند و بفارسی سر و گویند
 کثیر الورق مبالغین است و گفته شود +
 کجور زرباد است و گفته شد +
 کجیلا لسان الثور است و گفته شود +
 کجیلا این هم مشترک است بر چند چیز اول بر لسان الثور و دیگر بر بناتی و دیگر آنرا لسان خوانند
 سوم بر بنات و چهارم بر بناتی و دیگر آنرا عیون خوانند +
 کحل بفارسی سر گویند و کحل مطلق مراد آن سر صغیرمانی بود که آنرا آند خوانند و گفته شد
 و کحل سیلانی و کحل جلا خوانند +
 کحل فارسی انزروست و گفته شد +
 کحل السودان تشنیرج است و تشنیر نیز گویند و گفته شد +
 کحل جولان حفص یانی است و گفته شد +
 کدر کادیت و گفته شد +
 کرفس بستانی بود و جامی و حبلی و مخمری و بری و قرشی و شترقی بود و نوعی از ان در آب
 روید و آنرا کرفس الما و جیر الما گویند و قره العین و سیر نیز گویند و گفته شد و کرفس حبلی را
 قطر السالیون گویند و همه کرفس حبلی بلکه مخمری را قطر السالیون خوانند و گفته شد و بری است و
 خوانند و طبیعت کرفس گرم بود و رول و خشک بود و در دم و این ماسویه گوید که گرم بود و رول
 و در چرم و خشک بود و در سرد و کرم بود و کرم بستانی تر بود و اصل بی خشک بود و گویند که گرم و خشک بود و در
 سوم و گویند در دم و جالینوس گوید کرفس بستانی معده را سودمند تر از انواع کرفس بود
 از بر آنکه لذیذ تر است و منفعت وی آنست که بولی براند و حفص و محلل ریح بود و خاصه تخم و
 و مفتوح سده سبز و دیگر بود و معده و جگر سرد را نفع بود و بوی دماند خوش کند و عرق النساء
 بود و خنوق النفس را سود دارد و چون بانان یا باسولین ضحاک گویند بر دم بستان که حرارت

باورم چشم گرم شود و مندر بود و چون با بنج نزنند و طبع آن بیاشامند از جهت اودیکشند و محرک قوی
 بود و شکم را به بند و در تخم وی اورا بولی زایده بود و گزندگی جانوران را نافع بود و خوردن کاه
 را نافع بود و قنطیر من کتاب ملاحات گوید که شہوت مردان را و زنان را بزرگوار از این جهت است که زنان را
 که شیر دهند منع ایشان از کرفس خوردن کنند از بهر آنکه باه برانگیزد و شیر باز کم کند و این همچون
 از قول جالینوس که زن حامله چون کرفس بسیار خورد بچه که بزاید ریشهای عفن و بثرهای بد
 اعضا داشته باشد و نشاید که چون زن شیر دهد کرفس بخورد که بچه وی احمق و ضعیف المتعل
 بود و فعل ورق وی قوی بود از تخم و بنج وی و بیشتر اطلاق کنند که ورق وی اقوی بود از
 ورق و تخم و نشاید که پیش از طعام خوردند و اگر بعد از طعام بود بخورد موافق بود و اندکی عیسی بن
 ماسویه گوید که جگر و کبد و مثانه را پاک گرداند و سده آن بکشد و حمل نفخ و ریح معده بود و مضر
 را بغایت مضر بود و تریاق گوید که خاصیت در وی هست که چون تخم وی بکوبند و با عسل بیامیزند
 و بخورند در دوا کین را عظیم سود دارد و چون تخم وی با هم چند آن نبات بکوبند و بار و عن گاو
 چرب کنند و سه روز بیاشامند بجا سخت را قوت و بد بغایت آید و بگوید که غذا وی گوشت خور
 و خصیة آن بود و اگر عصر وی بار و عن گل و سرکه در حمام بر اعضا مالند مفت و زیانی چکه در چرب
 نافع بود و اگر با کاهو بخورند تحلیل پیدا کند و معدل سروی کاهو بود و رفس گوید که خوردن کرفس
 رحم را از رطوبت حریف بر گرداند و طبری گوید که ورق تروی چون بخورند معده و جگر سرد را نافع بود
 و سنگ نیز اند خاصه جلی و شیمه برون آورد و آب ورق وی چون بیاشامند تنها با آب و رن
 را زیان تریب باغی را نافع بود و گویند که تخم وی اقوی بود از ورق و آرنی گوید که اولی آن بود
 که کسی که از گزیدگی عترب ترسد نشاید که کرفس بخورد از بهر آنکه مفتج مجاری بود و زود سم بدل
 و کرفس بری و ارا الشعلب را نافع بود و شقوق اطفا و شقاق که از سر را بود و کرفس وی معده
 نیکوتر بود و کرفس مصرع را عظیم مضر بود و گویند که چون مصرع اصل دی از گردن بیاورند
 امین باشد از سرفت وی و زمان آبستن را مضر بود و صداع و مصاع وی کاهو بود و بدل و
 را زیان بود و گویند که مصاع وی همچون گل مصاع بود +

کرات بسیار سی کند ناگویند و آن شامی و بلی و بری و جلی بود و جلی را فرا سیون گویند و گفته

و بری را کراث الکرم خوانند و وی بقوت متوسط بود میان سوسم و کراث و طبیعت وی گرم
و خشک است از انواع کراث بود و گرم بود و در چهارم و خشک بود و در سوسم و کراث بنطی که آنرا کراث
خوانند چراقت و روی بیشتر بود که در شامی و در وی اندکی فحشی بود و کراث شامی را تفلی و غوا
و گرمی و خشکی وی کمتر از بنطی بود و خشکی کمتر آرد و از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و جرم وی غلیظ
تر بود و در پیغم شود و نیکوترین آن بنطی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوسم و گویند گرم بود
در سوسم خشک است و در دم چون با ساق بر تالیل ضما و کنت نافع بود و بانگ همت ریشهای بد و
نفاصیت اصل وی آنست که قوی را نافع بود و بول براند و مفتوح بود و کمیوس بد بد و خشکی
آورد و حیض براند و مضر بود بمشانه که ریش شده باشد و گرده و ورق وی اسودد و منده بود و از جهت
رطوبت رحم و چون بنزد آب دریا و سرکه زن در آن نشیند الفصام رحم و صلابت آنرا بجا می آید
و بد و چون بچوب آب بنزد سوسم بود و سینه را و فصول از سینه بیرون آورد و خش و کراث بنطی چون
آب وی با سرکه و دقاق کند و بیامیزند قطع دم کنند خاصه رطافت و وی محرک شهوت جماع بود و چون
با غسل بیامیزند و حق کنند نیکوتر بود و جهت بر دردی که عارض شود و سینه و قرحه شش و چون
بجزند فحشیه شش را پاک کند و اگر ادمان خوردن وی کنند تاریکی چشم آرد و دوسم را بد بود
و مصدع بود و مولد بخاری بد بود و مصلح وی آن بود که بچوشانند در آب و بعد از آن و آب سرد
خیسانند و بعد از آن با سرکه و روغن و مری بنزد و بخورند و بواسیر نافع بود و طبیعت وی چون بیاض باشد
همین سبیل آرد و چون بکوبند و ضما کنند بگزندگی عقرب و افخی و گزندگی جانوران نافع بود
و آب وی چون با سرکه و کند و شیر و بار و روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند و در گوش زائل کنند
و اگر بر بواسیر که سبب آن رطوبت بود ضما کنند بجا می آید نافع بود و دوسم که گشتاید که از باخم بود و
اشتهای طعام باز دید کند و باه را قوت دهد و گرم مزاج را موافق نبود بلکه در چشم آرد و و اعتدال
در سر پیدا کند و مفسد است و انسان بود و اگر اصل وی بار و روغن خشک اندک یا کجند بنزد و قوی بلغمی
نافع بود خوردن و آب وی حقیقه کردن همچنین عصاره کراث خشک مسهل دم بود و کراث
بری مفرج بدن بود و ادرار بول بیشتر کند و مسده را بد بود و کراث بنطی قوت بهشت بد بد و
باه را زیاده کند تا بحدی که خیم را بحال صحت آورد +

کرب بیاری کرب گویند و بشیرازی کلمه خوانند و آن بستانی بود و روی بود و آنرا قبیط گویند گفته شد و بحری باشد و بری و کرب الماء و برترین آن کرب بطبی بود که آن کرب بستانی معروفست و طبیعت آن گرم بود و راول و خشک بود و در دم و گویند در راول و گویند که سردست و صاحب قلا گویند که کرب و نوعست بطبی و خوزی و بطبی مشهورست و خوزی رقی و غلیظ باشد و خشونت داشته باشد کرب بطبی منفع و ملین بود و خاکستر قصبان وی در غایت تخفیف بود و منفع صلابات بود و چون با سفیده تخم مرغ بر سوختگی آتش نبند سودمند بود و کرب سرفه کن را نافع بود و چون طبع وی بر هضم و نفوس بریزند سود داشته باشد و عصبی چون با شراب بپاشانند چند روز در سپرز رائل کند و چون بازاج و سرکه بپایزند و طلا کنند بر جرب و برص نافع بود و چون کرب بخورند آواز را صاف کند و لون را نیکو گرداند و ریشه را عظیم نافع بود و بر سپرز ضا و کردن سود دارد و مرق وی سرفه و در پشت کمن را دور و زانو را نافع بود و شکم براند خاصه چون و لوبی بپاشانند و عصاره وی با شراب بپاشند جانوران را نافع بود و سنگ یواز گرداند و سودمند بود و چون بصاره وی سعو ط کنند سر را پاک کنند و خوردن وی در شراب و میستی آورد و وی مره سودا باشد و دم عکرا و اگر گوشت فربه بپزند یا برغن بادام یا روغن کنجد بسیار خا که آن گفته بود وی مضرب و معده و تارکی چشم آورد و با وجود آنکه در اندامی چشم استعمال کنند و وی مضرب و چشم کسی که مزاج چشم وی خشک بود و کسی که مزاج چشم وی تر بود و سبب مضرب نبود بلکه سود دهد و کرب سودا وی مزاج را بد بود و فی الجملة محروری نشاید که خورد صاحب الی و الا و غیره و سرطان و بواسیر را نشاید خوردن و اگر بخورد بر سر وی شراب بخورد و سرد مزاج با خردل و سیر خورد و مرق آن از پی آن بپاشاند و اگر مرق وی بگویند تنها ضا و کنند یا با سولق مجموع و در مهار نافع که از بتم بود و جره و شری و کرب بری تلخ بود و آن بیشتر در ساحل دریا و پید و طبیعت وی گرم تر از بستانی بود و چون خشک کنند و سخت کنند و مقدار دو درم با شراب بپاشانند از کزنگی افنی خلط را یا بند و مرقی مقدار غلیظ سفید بود و وی کزنگی افنی را نیکو بود و کرب بحری بیشتر از خارج بدن مستعمل کنند در طلبه و تخم وی گرم را بکشد و حب اقرع بیرون آورد و در طعم وی شور بود

باندک تلخی +

کرب الماء بنیاد فرست و گفته شد

سینه و شش را از رطوبت غلیظ پاک کند و اگر بیهوش و کلفت و اثر اطلال کند نافع بود و لون را سیاه و گند
و چون با شراب برگزینگی افنی و انسان صامیم و سنگ یوانه ضما و کنت نافع بود و چون با سرکه
بیشند و با آفتابین به گزندگی عقرب ضما و کنت نافع بود و وی گوشت را بر ویانند و در جراتها
معقرو چون با غسل زرد را و اندر حرج بهشتند و احتمال کنند گوشت بن دندان که خورده بود
بکر نهند البته بر ویانند و نمک گوید که اگر ایر سازد زرد را و اندر حرج و کند و دم الا خون با وی انصاف
کنند و با جبین عضلی بهشتند و بر گوشت بن دندان که خورده باشد کمر نهند البته گوشت بر
و طبع کر سینه چون بر شقاق که از سر را بود و حکم که بریدن حادث شود و چون بران ریزند نافع بود
و چون بران کنند و نیک بچوبند و با غسل بیاورند و مقدار چهار درم از وی تناول کنند و لاغری
موافق بود و فریاد و چون با سرکه استعمال کنند یا باروغن کبچد چرب کرده عسل الی را
بود و مخصوص ساکن گماند و قین وی این را هم صلیب و که در پستان اعضا عارض شود و در غده های
شود نافع بود و اطلاق طبیعت کند و در اربول و صفت طعن کردن وی چنانست که بر یک
سفید فربه و آب بر سر آن ریزند و زانی نیک تحریک میکنند تا آب بخورد و بعد از آن از آب بیرون
آورند و بران کنند تا منقشر شود پس با آسیا خورده کنند و بجای تنگ بریزند و مقدار را خورده و از وی دو
تاسه درم بود و خلطی بد از وی حاصل شود و غذای خشک بود بسیار خوردن از وی بوجز بول
خون بر آید بقوت اداری که در وی بود و سهل خون بود و مخصوص و گویند که مصلح وی کلاب بود
و گویند مصلح وی گل ارمنی و کالج بود

که شفت قطن است و گفته شد

که و یا که و این گویند و قنفذ و قنبا و بیوانی افار و اولی فطی و دیگر قنره و آن زیره بویست و شیراز
که و یا گویند و در قوت نزدیک بانیسون بود و بمجده نیکو تر از زیره باشد و طبع آن گرم و خشک
در دوم و گویند و رسوم و جالینوس گوید که گرم و خشک بود و در اول و نیکو ترین آن بستانی تازه
بود و بار الشکند و هم طعام بکند و بول براند و گرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و قوت معده بد
و شکم به بندد و خفقان که از اطلاق نافع بود و در مخرج را بغایت نافع بود و مقدار را خورده و از وی
بود اگر بر دود و درم نباشد و درین کنند و پاک کنند تا نرم گردد و در بنجاند و فرو برند ضیق النفس را بغایت نافع

و نفخ معده و امعاء کرده و مشانه را سودمند بود و در معده را زایل کند و چون بدان اوان کنند
بالمی که در معده بود بگرداند و جالینوس گوید که سده اسعار نافع بود و چون با غذا استعمال کنند
سهم بدن بود و مقوی آن و گویند که سفر بود بشش و مصلح وی سقر بری بود و بدل آن نیم
آن کمون نبطی و نیم وزن آن انیسون +

کر و یا قاسمیه و کر و یا رومیه و کر و یا جلییه قدماست و گفته شد +

کر که مان جند قویست و گفته شد +

کر و ملین طویل گویند و آن نوعی از سا سالیوس است و گفته شد +

کیکیرین عاقر قرحاست و گفته شد +

کر لون قنطاریون رفیع گویند و گفته شد +

کر که صنوبر کوچکست که معروفست بقیم قریش و شیرازی آنرا کاج خوانند و گفته شد +

کر که صاحب مناج گوید زعفرانست و گفته شد و صاحب جامع گوید قوی چند آورده است و گفته شد +

عروق صفاست و صمغ گوید که وصول و رس است و گوید که ورس نوعی از آن است +

کریدانه و کرمانه نیز گویند و جردانق و جردانق و غافق گوید که شمر درختانست و دریم گفته شود و بعضی

گویند انجره است و غلافست و مرکب گوید که تحقیق آن نوعی از انجریونست و بغایت گرم بود و

بشکل موردانه بود و سخن قبل بود و بغایت سهل بار صفر در بود و درم از وی کشنده بود و از خوردن

وی حله و درم حادث شود و کبشید و دواوی کسیکه آن خورده باشد مانند دواوی کسی است که در قیو

خورده باشد کنند +

کر که در من سلک مسک است و گفته شد +

کر که بفارسی کلنگ گویند و نیکوترین وی آن بود که باز صید کنند و باید که چون بکشند

بعد از چند روز بنزد یاسر که و گیک آب نمک بنزد صاحب مناج گوید که با باز یگر م بنزد و بعد از آن

حلاوی قند یا عسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند که سرد بود و شرف گوید که در

وزیره وی چون باروغن زریق بیامیزند و سودا کنند نسیان را زایل کند و هیچ چیز فراموش نکند

و چون مغزوی و چشم کشند شکوری برود و چون زهره وی آب و ورق سلق بیامیزند و سودا کنند

سر و زبانی لقوه را زائل کند البته دماغ وی چون آب حلیه که از نزد طلا کنند برود و دست
و پا نافع بود و چون خصیه های وی نکسو و کنند و خشک کنند و میانینند با هم چندان سرگین بسیار
و کف دریا و نبات اجزاء مساوی و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زائل گرداند اگر از سبب آب یا خون
باشد داین منولف گوید که در خواص آورده اند که اگر چشم وی سود و چشم کشند بخیال آورده و چون
پیه وی بگذرد از آن با سرکه غصص و مطحول بپاشند چند روز بماند تا نفع بود و چون زهره وی یا عصاره
مرزنگوش بگذارد و صاحب لقوه سودا کند مخالفت جایی که لقوه داشته باشد بهفت روز و نبات
که روشنائی نمایند و روغن گردگان در لقوه مالیدن سودی تمام دارد و بخیال دفع کند و زهره وی گویند
که بر تبرج به متفح و بر برص لطوخ کردن نافع بود انشاء الله تعالی *

کروسش الخضم حافظ النمل است و حافظ الماطفال نیز خوانند و آن فرغیون است و گفته شده
که نیز گویند که قنار الکبر است و خلافت آنچه محقق است اقا و الحما است و گفته شده *

کروس بسیار سی اشکبه گویند نیکوترین آن بود که از شکم مرغ یا حوی پیش برود آورد و طبیعت
آن سرد بود و عصبانی و کروس را باید بسکباج بنزد و خولجان و غفل یا با سداب و کرفس یا زهر
ملطفه و ناچار هر که دمان خوردن وی کند بلغم پیدا کند که دشوار از شکم بیرون آید و باید که بعد از
جوارشات مسهل بخورد که وی دشوار مضطرب شود و غذا اندک و بد و کیموس وی بلغمی بود و در آن
در سابقین احداث کند و اولی آن بود که لبه که بنزد و خولجان و غفل *

که کرب بسیار سی اگر گدن گویند و آن حیوانیست که بیونانی ریا خوانند و میان هر دو چشم مروی داشته
باشد بزرگ و قوت وی بجا نیست بود تا بحد که فیصل بر سر آن سر و بردارد و در شهر فوب بود و گویند که زهره
وی چون بخور کنند با دما را بشکند و بر سحر که باشد باطل کند و این منولف گوید که کرب جانور لیست
از اسب بزرگتر و از فیصل کوچکتر و در میشه کامل و کنار آب سبب باشد رنگ و مانند رنگ فیصل است
سر و لبه گاو میش ماند و در میان پر و دایره وی سر و زنی بود بقدریک که گردان مانند گردن از یکبار بود و سر
جمله عقد بار آب کشاید و اگر صاحب قوچ بدست گیرد و شفا یابد و دفع خضر و فالح و شنج بکند و اگر با خود
دارند از چشم بدلیعی باشند دوران عجائب بسیار بود *

که زهره و کبره نیز گویند و نقد و بیونانی فرغیون و بسیار سی کشنیز گویند و نیکوترین آن استانی بود

تازه و فرجه و طبعیت آنچه تر بود سرد بود و در آخر و درجه اول تا دوم و آنچه خشک بود سرد بود و در دوم
بقراط گوید که در وی حرارت دبر و دت بود و نزدیک جالینوس میل بسجونت دارد و مرکب بود
از قوت متضاده و در یسقوریدوس و در دفس و غیر ایشان گویند که سرد است که اگر نه سرد بودی عصا
وی کشیده نبودی به تبرید و جالینوس گوید که اگر نه گرم بودی خنازیر را تحلیل نکر دی و بهر سیک
این فعل با نخاصیت میکند یا از بهر آنکه جوهر وی لطیف است و خواص و زو و نفوذ و عوض کند
و جوهر سرد و عوض نکند لیکن چون بیاشامند محلل حرارت بود و سردی و فعل سردی وی باقی با
و اگر نه سرد بودی جوهر را شافی نبودی و نافع و در قهقی و تخم پری بود و چون از تروی باخت بخانند
بوی میرو و پیاز را حل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن بر پز بانی سخت بود و چون با سوسن
بر جمره و نمک صفا کنند نافع بود و چون به غسل و یا موز یا با ورق گل سرخ و غسل صفا کنند بر شش
دورم حسیه که از گرمی بود و نارغاری نافع بود و چون با آرد با قلابه خناری صفا کنند بکبار اند و چون
با سرکه و اسفنداج در روغن گل میانیزد از بهت و رمای گرم نافع بود و خشک می شود و مندر
از بهت دوار که از بخار مراری بود یا بکنهی مقوی معده باشد و خوردن وی تاریکی چشم آورد و
وی خنقا نافع بود و بخاصیت منع بخار از سر میکند و از بهر اینست که در طعام مصروعان کنند
از بهت بخار معده و تر و در چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعات از بینی بکند خاصه
مقدار دو صبه کافور یک گرم آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند و بیا
سخت را ساکن کند و خشک می چون بانبات بیاشامند در سر و پشت که از گرمی بود و سود و بد
و دفع صداع و سکه بکند و چون خشک می کوفته با عصاره تروی مضمضه کند و خوش و دانها
که در زبان و در بان بود ازل کند و کشید خشک بخاصیت مقوی دل و معده بود و مفرج باشد دل را
خاصه در مزاجهای که گرم بود و در وی با سوسن درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون قفرو
بکند و منع قی و چشمه حامض که بوز طعام بود و خشک می بریان کرده شکم را ببندد و چون با پنجه
بیاشامند گرم دران بیرون آورد و چون هر روز یک گرم بانبات بیاشامند شری زائل کند و بسیار
خوردن وی دهن را کند و مضمضه کند و چشم را تاریک کند و منی را خشک کند و باه را بشکند و
انسیان آورد و مصلح وی پنجه سقر علی بود و خوشی گوید که چون کشید خشک را بسیار و نجیسا

و آب دی با نبات شربت سازند و بیا شامند قطع لغو نکند و منی را خشک گردانند و همچنین اگر آب شام
سفوف کنند و اگر تروی با مرغ فریه نیز در مرق آن جهت سوزش مثانه سودمند بود و خشک وی
و سواس گرم را سودمند بود که سبب آن از شراب با فراط شده باشد و مقدار چیل درم از آب
وی گویند که کشنده بود و بر ترید و اکثر مغز وی بدل سودمند و غشاء خون مرد و حانی می مانند ^{مستان} طار
بود و همچنین چون از تروی بخورند و مقدار نیم پل احتلاط عقل و غلط او از سبات آورد و مانند رستان
کلام وی فاحش باشد و از مجموع بدن وی بوی کشنده آید و دای وی لقی کنند بطبیعت
در روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن زرده تخم مرغ نیم برشت نمک خورده و فلفل و مرق مرغ
فریه یا بطنک بسیار و فلفل خورده و شراب حرف حکم اندک بیا شامند یا پنجه و بیش این
حسن گوید که کشنده تر چون آب می تنها بسیار خورند زیرا بود و اگر با سبزه و دیگر بود از قبول منع آن
کند و اگر با سموم بود سمی نبود و اگر با قبول بود نقلی بود +

کزبره نیرالاخوه است و گفته شد +

کزوان با درخوبی است و گفته شد +

کزنخازک ثمره الطراف است و گفته شد و جزایح نیز گویند و گفته شد +

کزبره البیر شعرا الجن گویند و آن پر سیاوشانست و گفته شد +

کزنخجین خیر لیت مانند ترنجبین و آن طلبیست که پر ورق طر فامی افتد و نیکوترین آن است

بود و سفید و بزرگ و مانند ^{بسیار} و در طوبی فراج را نافع بود و سرخ و خشونت بسیند که از طوبت بود

سود و در مقدار مستعمل از وی بهفت درم تا بیست درم بود +

کرنیب بسیار خبی گویند و آن کسب است +

کسیره کزبره است و گفته شد +

کسمیره الحام نوعی از شام ترچ است و گفته شد +

کسیقون نوعی از سوسن بری است و آنرا سیف الغراب گویند و در عولی گویند و آن

لیوت است و گفته شد +

کسمیر زفت خشک است و یونانی و گفته شد +

کسیلا قشوریت مانند سیلخه سودا و آن دو نوع است کینوع سبط بود و آنرا کسیلا خوانند و کینوع سنگ باریک بود مانند شیطرج و آنرا کسیلا خوانند و نیکوترین آن باریک بود که میل بسرخمی داشته باشد و طبیعت آن گرم بود و در حد و درجه اول و خشک بود و خورشی گوید که معتدل بود و حرارت و رطوبت اشترخای معده را نیکو بود و طبری گوید فرمی آورد هم عودوی و هم حب وی مانند حب بود و مقدار استعمال از وی سده رم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سده کرده و رحم را بکشد و حیض بول براند و کرده و مثانه را جلا دهد و گرم را بکشد و فولس گوید که جوان دود انگشت وی سخی کتند و بسل بکشند و بر دانی که در و کند و بجنبه طاکتند محکم کند و در زائل کند و استحق گوید مضر بود و بمجا و مصلح وی کثیر بود و بدل وی منغات است +

کسب السهمه بپارسی خره کبجد گویند +

کسب الخروع خره بنیدانچر و بر دور از سهم شمرده اند نشاید که بخورند و معالجه آن بقی کنند تا معده را از آن پاک کنند +

کشک الشعیر بپارسی شیر جو گویند و طبیعت آن سرد تر بود و غلیظ تر از جوی آب بود و در تبرید و ترتیب کمتر از وی بود و از جهای گرم و خشک را نافع بود و دفع تب بکند و خشکی که از گرمی و خشکی بود نبشاند +

کشوت کشوت است و گفته شد و کشوت و کشوت و کشوت و کشوت +

کشوت روی فستین است و گفته شد +

کشنج نوعی از کماة است و کلیکال و شجره گویند و وی در رمل روید و اکثر آن در ماورالنهر و خراسان روید و در طرف فارس نیز باشد و مکولف گوید که بشیر از وی آنرا کل کنند گویند و آن بخور بود و زان فرمی بجلو اکند و خورند و مست کنند بود و چون تر بود بمقدار کرده بود و کوچک چون خشک کنند از گردگانی بزرگ تر باشد و اندرون وی مجوف بود و طبیعت آن سرد بود و نه همچون انواع قطره و کماه و از رطوبت غریبه خالی نباشد و بایوست بود و در جوی حرارت نباشد و در بزم شوم و غلیظ بود و مصلح وی مری و زیت باشد و در چینی و فلفل و ستر و نمک بود +
کشنی کرسنه است و گفته شد +

کشت بر کشت نباتت بر یکدیگر پیچیده مانند ریشمالی تافته و عدد آن پنج بود و موقت گوید
 که شیرازی آنرا پیچک گویند و آن از طرف پهنه آورند و طبیعت آن خشک الرطوبت گوید که گرم
 و خشک بود در دوزخ و این رضوان گوید که در اول جربت قو بارانیک بود و مسهل بلغم غلیظ
 در طویات فاسد بود و این ماسویه گوید که محلل و لطیف و نافع بود از جهت اصحاب بلغم و بر مایه
 سرد و خمار کردن نافع بود و این سرفیون گوید که بخا صیت متقطع شهوت باه بود و مقلل منی و شیر بود
 و صلاح آن حب لصفو بر مایه بود و در قوت مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه
 وزن آن صبر باشد و موقت گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچه شیر خواره بسیار
 گردید و در گواره آرام نگیرد و ریشب سر ایشان بکشد و پیچک بنهند که آرام گیرد و دیگر نگردید
 کشته و کشته نیز گویند و آن قسط است و گفته شد
 کشته اسطوخودوس است و گفته شد
 کشته شمشاد است و گفته شد و نافع وی بمنافع سوزن منقته نزدیک است
 کشته شنبول باد بجان بری خوانند و در فاعی نیز خوانند از بهر آنکه بر جامه می چسبید و ساق آن
 مانند کیز راع بود و بر وی رطوبتی بود که بر دست چسبید و فخره وی مانند جوز خیاب بود و حکایت خوانند
 بود و در جامه چسب و در باغهای شیراز بسیار بود و آن نوعی فیلنفوش است و تخم آن محلل بود
 و چون درق وی خشک کنند و سخی کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را از ازل کنند و الله تعالی
 کعب الخنزیر کعب خوکست چون بسوزانند و سخی کنند و سنون سازند سنون قوی بود
 و چون با سنجبین بپاشانند تشنگی نبشاند و نفخ که در شکم بود سود دهد
 کعب البقر کعب گا و چون بسوزانند و سنون سازند و دندان متحرک را محکم گرداند و دندان
 با سنجبین بپاشانند سپر از ازل کند و محرک شهوت باه باشد و بر برص طلا کردن نافع بود
 و اگر با عسل بمیشند مفرح دل باشد و بدن را فربه کند و جگر را قوت دهد و شربت از وی سته
 شقال بود و چون در چشم کشند روشنائی چشم نیز آید
 کف قهله الحمق است و گفته شد
 کف الکلب صاحب مناج گوید که اشناست و گفته شد

کف الاسل بیونی لاریطوطالون گویند آن عطینتاست و گفته شد.

کف الیسیب جیطیاست و گفته شد.

کف عالیشه کف مریم خوانند و آن اصابع الصفیرست و گفته شد.

کف الضبع کف السج خوانند و آن کینکج است و گفته شد.

کفری بیونی قینفس گویند و آن پوست بهار خراست و آنچه از کل تر بود آنرا کافور خوانند و قور خوانند و آنرا
از نخل آوده بود کفری و کفرا گویند و نیکوترین آن خوشبوی بود و عطر زین کشیف بود و آنرا
و چی ریاضت روی تا بطن و در و چون در صنادات و در هر همه کنند منع ریشهای بد بکنند و استرخای
مفاصل را نافع بود و چون در صنادات شکم کنند معده ضعیف و در و جگر را موافق بود و چون
روی طبع و سی بشویند چند نوبت روی سیاه گرداند و چون طبع وی بیاض باشد در و اعصاب
را نافع بود و در و گردنه و مثانه و احشای را سود و در و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت
وی بدید و بهاری که در اندرون وی بود مانند کید گیر بود و جانیز چون بخورند و بنزد همان عمل
کفری کند.

کفر الیهود قفر الیهود است و گفته شد.

کلز مغاش بند لیست و شکست که اعضا و کونک عظیم نافع بود.

کلکل لغت ابل خراسان مقل است و گفته شود.

کلسی پرسی نوره است و گفته شود.

کلمه بیارسی کرده گویند و وی معتدل و در گریشکی این با سویی که گرم و خشکست و گویند که سر و دوز
و خلطی بد از وی متولد شود و حسره الهضم بود و در از معده بگذرد و محمودترین گردیده بود و خاصه
چون گرم بخورند و صاحب منهاج گوید محمودترین گردیده پیش بود و اولی آن بود که با سر که وری
نیزند یا نمک و غلغل و در چینی و همچنان با پیوی بخورند.

کلمه قنه است و گفته شد.

کلیانی اشق است و گفته شد.

کلمه راسل است و گفته شد.

کلکان طخون است و گفته شد

کلکیرون جریب است و گفته شد

کماة انواع است مینوع خوشه گویند و گفته شد و نوع دیگر گنج گویند و هم گفته شد و در باب ثانی
در صفت فطر انواع آن و صفت آن گفته شد

لما شیر با سر جوید گوید که صمغیت مانند جاشیر و گویند که وی طلیست و گویند که تحقیق
صمغ که فیس گویند که فطر اسلیون تخم اوست و وی همه حال اقوی بود از جاشیر و گرم
و خشک بود و در دم و گویند که می وی در چهارم بود بول براند و حیض فرو آورد و بچه بنیدارد
محکم بقوی قوی و بی نظیر بود در اسهال آب زرد و وی مذیب و محلل بود

کمثری پیارسی امروز خوانند و آن انواع است و فاضلترین انواع نوعیست که در خراسان
آنرا شاه امروز خوانند و آن مانند آب نبات بسته بود خوشبوی و خوش رنگ پوست تنگ
و بزرگ و بعد از وی سمستانی بود که رسیده بود و آن معتدل بود و گویند که سرد و تر بود و مینوع
آنرا چینی خوانند سرد بود و در اول و خشک بود و رسوم بصری گوید کمثری سرد بود و در اول و
خشک بود و در دم و چینی سرد و تر بود و در اول و آن نوع که شاه امروز خوانند شکم براند و کثیر غذا
باشد و کمثری بیشتر از آنکه دیگر غذا بداند و خالص بزرگ شیرین بود و آنچه ترش بود شکم به بند و خنده خشک کرد
وی وقت معده بد بد و تشنگی بنشاند و مسکن صفرا بود و غلظت های صفراوی در او آن که قابض بود
علاج کسی بود که فطر خورده باشد و اگر فطر یا کمثری بنزد خور آن کمثری باشد و خوردن وی بعد از غذا
منع شود و بنهار از سر بکند و بجا صیت که در وی هست قولنج آورد و پیرانرا مضر بود و مصالح وی را اصل
بود با او پها که می یا با نجبیل مر با حب می که م را بکشد و لقمه ای گوید که کمثری چون صلب بود و
شکم به بند و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود سخن و مرطب بود و شکم براند و شیخ الرئیس گوید که شکم
دل بود و در فیس گوید متولد شود و در بدن از وی محمود تر از آن بود که از سبب متولد شود و شوار
بهضم شود و درازی کند که نشاید آب در بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر کبر سکی که صاف
بود خورند باید که خواب نکنند بعد از آن شراب کس حرف بیاشامند یا با نجبیل مر با او این ماسو گویند
که رب کمثری طبیعت به بند و در الف معده و قطع اسهال موه صفرا بود

کما فیطوس بیونانی خانا میگوید یعنی آن صنوبر الارض باشد و صاحب منہاج گوید که
 تخم کوفش در طبیعت و صاحب کامل گوید طرخون رویت یا کاسنی رویت و بعضی گویند
 که برگ و شاخ قند است و همه خلافست و مؤلف گوید که حشیش است که گلی بفتش رنگ آرد و با تخم
 تخم آورده بشیرازی آنرا ماسش دارد و گویند و تخم وی زیاد بود از تیری و صاحب منہاج گوید که بنیاد
 ترین آن بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم گویند که گرمی وی در سوم بود
 و مفتوح و جلا دهنده اعضا باطن بود و در وی قوت مسهل باشد و چون بر صلا تها و بر ریشها عطر
 پاشند سودمند بود و چون با عسل بیاشامند عرق النساء را نفع بود و سده جگر را بکشد و بدویرقان
 سوداوی را بجا یست نافع بود و چون هفت روز پیایی بیاشامند خاصه با شراب حیض بول
 براند و مقدار ناخودار وی کمیتقال بود و گویند که مضر بود و نقش و مصلح وی اینست و بدل
 آن نیم وزن آن سیسیالیوس و دانگی و نیم آن سلینج و دو سیقوریدوس گوید که چون با آب و عسل
 پیایی بیاشامند عرق النساء را رائل کند و عالت جگر و در گرد و مخص را نفع بود و طبیعت وی چون
 بیاشامند دفع حریم خانی انحرک کند و این سر اسهول گوید که مسهل بلغم غلیظ بود و شتری از وی
 یکدم نیم بود و کاشتقال و نیم و استحق بن عمران گوید چون بیاشامند و و متقال از وی با بنجر
 بخته اسحاحی بالائی را پاک کند و بدیجورس گوید که بدل آن بوزن آن سیسیالیوس و دانگی
 نیم آن سلینج و این ماسد گوید بدل آن بوزن آن یک کدانی بود و گویند بدل آن بوزن آن کما دیوس است
 کما دیوس بیونانی خانا دیوس خوانند و معنی آن بلوط الارض بود و بعضی آنرا طوطی
 خوانند و آن در جایگاه شش و سنگستانها روید و گویند که آن برگ و شاخ اشق است و خلافست
 و مؤلف گوید که آن گیاه طبیعت سبز رنگ بجا یست تلخ و آن رقی و قضا بانی و تخمی بود و آن تخم آن
 اندکی بود و بیشتر ورق بود و بشیرازی آنرا تام دارد و گویند تلخ بود و نیکو ترین آن تازه بری
 بود بعد از آنرا و پاک تخم گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم گویند و در دم و وی مفتوح و
 ملطف بود و چون با عسل بر ریشهای فرس نهند پاک کند و چون تازه آن بیاشامند که آب
 پنجه پاشند سودمند بود از جهت سرفه کهن و ابتدای استسقا و حیض و بول براند و سپهر را بکشد
 و بچه بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند که رنگی جانوران را نفع بود و چون سخن کنند و با شتر

بیامیزند و چشم کشند و چشمی که ناسور شده باشد زائل کند و چون بگویند و بر سپهر زنند بگردانند و
 چون بیاشامند بر قان را زائل گردانند و گویند که چون با اندکی آب بنهند و بیالایند و سه روز بسپارند
 بر روزی دوم بنباشند بازیت بیاشامند نیم گرم سنگ بریزند البته سودمند بود از جهت درد های مزمن
 که در نواحی سینه و شش بود و چون سخی کنند و با جلاب یا حسل بسپارند و بیاشامند سه روز بمقدار
 ششتری از وی تا سه روز بود و کافیلوس نیز همین عمل کند و شراب کما دیوس سمن محلل بود نیم
 ویرقان را و نفخ رحم را و سوراخ و اندامی استسقا را نهایت نافع بود و بدل آن عروق خافت بود و
 بدیوس گوید بدل استقوت و قند ریون است بوزن آن و بتباد و ق گوید که بدل آن بوزن آن
 سیلین بود و گویند که بدل آن تخم حاضن لیست با تخم شلغم بری *

کمون بیارسی زیره گویند و آن چهار نوع است کرمانی و فارسی و شامی و خطی کرمانی سیاه بود و
 پارسی آنچه رسیده بود و سیل بزودی زنند و اقوی بود از شامی و خطی و کرمانی اقوی بود از فارسی و
 طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و آن گرم را بکشند و با دانه
 بشکنند و مضغ طعام بکند و چون با آب آن روی را بشویند لون را صافی گردانند و نولس گویند که
 کرمانی شکم را به بند و خطی براند و آن ناسویه گویند که چون بریان کنند و در سر که خیس مانند شکم را بپزند
 و با دانه های غلیظ را دفع بکند و محففت معده بود و جرب را نافع بود و اگر زن بازیت گمن بجز و بر گز قلم
 کثرت حیض بکند و چون در سر که خیس مانند و خشک کنند و سق کتند و سفوف سازند و بدان اودان
 کنند قطع شهوت طلبین بکند و چون بانگ بنمایند و فرو برند قطع سیلان لعاب بکند و چون بکند
 سخی کنند قطع رعاف بکند و چون تنها بنمایند و آب آن و چشم چکانند خون را به بند و طریقه
 را نافع بود و عصاره بر می چشم را با دانه چون بر موضع موی زیاده که در چشم بود طلا کنند بعد از آن
 موی بر کشیده باشند و بایزید خاصه که با صمغ طلا کنند و بری وی سیاه رنگ بود مانند شونیز
 و نوعی از بری هست که تخم وی مانند تخم سوسن بود و چون با قند یا بنفشه یا شامندرنگی جانوا
 را نافع بود و قطعه البول را نیک بود و سنگ بریزند و چون با سرکه یا شامندر قان را ساکن گردانند
 و چون بازیت بحسل بیامیزند و نهاد کنند بر اثر سیاهی که در شیب چشم بود زائل کند و همچنین بر روزی
 که از گرمی بود و مقدار ششتری از وی در دوم بود و گویند که مضغ بود شکم و صمغ آن کثیر بود و بسیار نافع

دری لون را زرد گرداند و بدل کرمانی یکشت زن و نیم نعلی بود و شاپور گوید بلکه یکشت زن آن زنبار بود
گوید که بدل آن بوزن آن فارسی بود و گویند که بدل آن کرد و یا بود و بدل فارسی نیم وزن آن کرد
بود و گویند که بدل آن تخم گزن بود.

گرمون جلو اینسون باشد و گفته شد

کہون ارمی کر ویاست وگفته شد.

که چون آنروانیوس خوانند و آن شاه ترج است و گفته شد.

کمون اسود کمون بری است و شونیز اینز گویند کمون اسود و گفته شد.

که کام گویند درخت فرو است و گویند که پوست بیخ آنست و آن در ضرر گفته شد و بصری
گویند که سمع آنست +

کمالیون خالیون هست و گفته شد و آن نوعی از اذریون سیاه است +

کندر یعنی لبان گویند و بسیار سی کندر دریائی و اصمتی گویند که سه خیز است که از زمین

دو هیچ محل دیگر نباشد لسان و دوسری و عصب یعنی اردو منی و آوجنفیه گوید که لسان نبود الا

بروز ختمای اعمال و درخت آن خائوک ماست و قد آن دو گز نهاده بود و در دالدار کوه و در

اكن مانند ورق مورد و شعله آكن بهم مانند شعله مورد و عاكس اكن را كنند خوانند و البته خوانند و موزانی است

و منکه تر زن آن اسفند نرم مدحچ لودنخه که چها که دلو و چون کهنه اگر دوسره بشود و غش روی

همه در آنجا رفتند و فرق میان ایشان آنست که صحنه در آنجا را و خانه را و در آنجا و

کندراف و خسته شده و حالش بدتر گردد که در کسب است کندرگر مرده و در او را و گویند در دوسم و خشک بود

سید زفر احمد سید و جانیوں کو یہ کہ عجیب السیما کہم بود و در اول و کو سید در دوم و سید

در اول دلو بیدار در بیستم کوب خاکستر را سیاه بود و چون رابم بدو دار هر موقع که با بسوزد زرق دم
چوب دانه از آن بریزد و آب آنرا غلیظ است و منزه از آلودگی است که اگر کسی از آن عسل

و خوش بختی از آنکه در میان اینها بود و انانیت را که میخواستند به او

بر داس اندر اکل کند چون بایه بایه چون بایه خیزد و بر بوا کند اکل کند و لیت های که از

سوخلی الش بود و سقانی لاله زار کو پسود دارد و چون بالظرون بیا میسرید و سر ابدان بشویند

و مسخ آن بود و بجز در نافع بود و اگر کشمال در آب خیس مانند و هر روز آن آب بخورد و بگوید
 بود و حفظ را زیاده کند و زمین را جلادید و دفع نسیان بکند و اگر بسیار باشد صداع آورد و کند
 بهضم طعام بکند و باد را بشکند و قوی بر بندد و ریشهای چشم را نافع بود و حقیقتا زاسود و در چشم
 گویند قوی روح و دل و نافع بود و قوت تریاقیه و روی هست لیبب آن و خان وی در زمان و با سوز
 بود و گویند که سر فراموش بود و خائیدن آن دندان و لثه ز نافع بود و حکم که داند و مصلح آن بود و
 خائیدن وی باشد که جذام آورد و بوق سیاه و برص پیدا کند و دغان وی چون با قطر آن بسوزاند
 موی بر داء الثعلب بر ویانند و اگر کند بسیار با ثراب یا با سرکه بچشانند و بیاشامند که کم بکشد و شوره
 وی قبضی تمام داشته باشد و صفت آن گفته شد در قاف و دقاق الکندر فاضله از کندر بود
 در قوت مانند کندر بود و دقاق کندر آن بود که گندنا و کوفته و ریخته کنند و برین زورده که از ریخته کنند
 و قاف الکندر گویند و نیکوترین آن سفید بود و مقدار شترتی از وی نیم درم نافع بود از جهت
 بلغمی و جهت ترخ بلغمی چون با قدری کند و اندکی در دغفران بخورد و بگوید نافع بود و همچنین اگر در
 کندر با اندکی نانخواه بیاشامند سودمند بود و دغان کندر از جهت علمهای چشم نافع بود و گفته شد
 صفت دغانها و کندر مضر بود و لیش و مصلح وی از زپارسی بود و بدل وی مصطک بود و استحق بن
 عمران گویند که بدل آن یک زن و دواگ نیم آن دقاق آن بود +
 کندش بسیار سی کند شد گویند و متحمل از وی پنج وی بود و بیرون وی سیاه بود و اندرون
 وی سفید که بزودی مائل بود و طبیعت آن گرم بود و راول درجه چهارم و خشک بود و از خوردن
 سوم و خوردن وی در غایت خطر بود و وی مقطع بلغم و سودا بود و برص را زایل کند و بهی سیاه
 و جرب را نافع بود و طلا کردن سپر ز بکند از اند و لول و حیض بر اند و سنگ را بریزاند و منسل بلغم نافع
 باشد از مفاصل شترتی از وی تا دانی و نیم بود و اگر سخت کرده در زینی و منسل عسل آورو و نشاید که در تابستان
 سحوط کنند از بهر آنکه نشفت رطوبت بکند و اگر در خزان و زمستان و بهار سحوط کنند شاید و اگر نیم سیه یا نیم
 یا چهار ماهه و شکم مرده باشد آنرا سخت کنند و با عسل بپوشند و قتیله سازند و بخورد و بگوید بیرون آورد
 و مضر بود لیش و مصلح وی کثیر بود و کندش از او پخته و قتیله بود و قوی بسیار آورد و غشیان را بد بود و
 که به خناق انجامد و دوا می که آن خورده بود و بلغمی و حقه قوی که در آن شحم حنظل بود و کند و اگر شخم

پیدا کند معالج تشنج کنند که پیوست بود و بدل آن و رقی بوزن آن جزا القی است باد و اگر آن
آن فلفل و رازی گوید که کسی در شیب ماه و ستاره نه بیند مقدار عذسی از وی بار و عن نهفته
سقوط کنند و دوسه نوبت شکوری بر و نهایت سودمند است +

کنگر خرفش گویند و گفته شد طبیعت آن گرم و تر بود و راول و گویند که عرق را خوشبوی کند
و باه را زیاده کند +

کنگر زرد پاری کنگر خندان و آن صمغ خرفش است و طبیعت آن گرم و تر است و راول و
گویند سرد بود و وی قی آورد با سانی چون آب گرم و سکنجبین بیاشانند یا غسل بدل آن بنج
و ایشخان است و گویند که در قی بدل آن جزا القی است +

کونه مقل است و گفته شد +

کوز کندم جوز چندم است و گفته شد صاحب منهاج گوید در خواص دی که چون یک کیل
از وی بگیرند و مقدار ده رطل غسل و سی رطل آب و بنک با هم بگیرند و سر آن ظرف نهان
در ساعت شراب رسیده شود و آن شراب فربهی آورد و فنی میفرایند +

کوالف باد آورده است و گفته شد +

کوشاد خطیانا است و گفته شد +

کوکب شاموس طین شاموس است و گفته شد +

کوکب الارض گویند کوکب قیولیاست و رازی گوید که آن درختیست که در شب
روشن نماید و آن طلق است و گفته شد +

کوکب خس است و گفته شد +

کولم و کوب فلفل است و گفته شد +

کوزع بشیرازی و شبد گویند و کمیوس آن لایح بود و لیکن غلیظ نبود و در پیغم صالح بود و زود
پیغم شود و حدیم الفضول بود و خس کمیوس و خونی سرد لایح از وی متولد شود و اگر با سکنجبین
و اینجه آن متعل کنند از جهت و برودت آن کمتر شود و نافع بود از جهت سحر امعاء و خفتن
حلق و شقاق ز بان و لها که از گرمی بود و سودمند +

کھسانا فانا یا است و گفته شد +

کهنر یا صمغ جوز رو میست و نیکوترین آن شمع رنگ ست که صافی و سرخ بود که نبرد می زند
طبیعت آن سرد خشکست و خشکی آن در دوزخ بود و گویند که در وی اندکی حرارت بود
و گویند که گرم بود و رسوم و خون را به بند و از هر موضع که باشد و خفقان را نافع بود و مقوی
دل و مفرج بود و چون نیم انتقال از آن آب سرد یا شامندی را به بند و با صمغ قوت معده
بد بد و در معده را نافع بود و عسل البول را سود بد و جوزی گوید که قطع رطوبت بکند و چون بر
درمهای گرم بیاورد نافع بود و تا فرسوس گوید چون بر زن حامله بندند بچه نگا دارند و اگر بر
صاحب یرقان بندند بلبایت نافع بود و اگر سخت کرده بر شوخی آتش نطفه گند بلبایت نافع
بود و بواسیر و خون حیض را به بند و گویند که مضرب بود و مصلح وی از پاریسی باشد و بدل
و سطل باشد شیر بود و بتادوق گوید که بدل و س و دوزن می سوزد و س بود و آیت پیوسته
گوید که بدل و زن و دوزن و س طین رومی ست و چهار انگ زن و س
سیلخه و نیم وزن و س بزرگ و ناست که بریان کرده باشند و گویند که بدل آن بوزن آن
طبا شیر است و دود انگ و زن آن سوزد و س است +

که با باد خجاست و گفته شد +

که مصلک است و گفته شد +

کلیدار و سخص است و گفته شد +

کیسمر کونه و کیسونیز گویند و آن جعبه است و گفته شد +

کیل ثمر زور است و گفته شد +

کیفر س جاورس است و گفته شد +

کیلکان نوعی از کرات است و الله اعلم +

باب اللام

لاون نیکوترین آن چرب و خوشبو بود که لون آن نبرد می زند و هیچ رمل در وی نبود
و در رغن حل شود و هیچ نقلی نداشته باشد و طبع آن گرم بود و در آخر درجه اول و گویند که در آخر

در جردوم دوی تر بود گویند که سرد و قابض بود و این قوی دواست و گویند که خشک بود
اما جبر آن لغایت لطیف بود و در وی قبضی اندک بود و منضج رطوبات غلیظه بود و ملین و متقلل
بود و قوت بن سوی را نگا دارد و بر ویانند و باروغن مورد و مویرا نگا دارد و اما در او الشلب و اوجیه
ممکن نیست که بر ویانند و معالجه آن بداری دیگر بود که تحلیل بسیار در ایشان بود و چند آن لاون
و اگر لاون در شیب و اسن زن بخور کنند بچیده راوشیمه را بیرون آورند و چون با شرب میاشند
مشکم بیند و بول برانند و بچم پاک کنند و مقدار را بخورند از وی تا نیمه شتال بود و ملین صلابت معده
و جگر بود و قوت ایشان بدید چون ضعیفه و سردی در ایشان باشد و اگر دروغن گل حل کنند
و در گوسن چکانند و در گوسن را زائل کنند و اگر دروغن بالون بر باروغن شست حل کنند و بر سر و
بود و بالانند نافع بود و اگر دروغن گل کنند و طلا بر نافع کوکان یعنی سیان سرکه آنرا بشیرازی جانند
گویند نزل و سر نافع بود و چون با پیچ خوک کنند و بر دم مقع نمایند و در اساکن کنند و چون
کرده حقه کنند و نافع بود و گویند که مفتوح سده بود و گویند که مفر بود و بسفل و مصلح آن سبیل لطیف
لازوردی پاریسی لاجورد گویند و نیکوترین آن بدشی بود و تواف گویند که بجا صیت تفتح و تفت
در وی زیاده بود که در نوع دیگر وی سبب همسایگی لعل و نوع رانی بد بود و سبب همسایگی اسرب
و طبیعت آن گرم بود و در دم و خشک بود و در سوم و گویند سرد و خشک بود و در دم و قوت و
مانند جبر ارمی است لیکن لاجورد ضعیف تر از وی و در سهل سودا و گویند قوت وی مانند لاون
الذی سبب است اندکی از آن ضعیفه بود لاجورد و سهل سودا بود و در خطمی غلیظه باشد و اگر چه
با خون آمیخته بود و بالینو یا نافع بود و بر وی چون زن نیدرم از آن در فرجه کند با یکدیرم روعن
زیت بچرا نگا دارد و در رحم تا به ثبوت رسد و از افتادن امین باشد و شربتی زیاده از وی تا یکدیرم
بود و در گرده و مثانه را نافع بود و تا لیل را قطع کند و چون با سرکه سخی کنند و بر برص طلا کنند
زائل کند و سوی قزو را بر ویانند و چون زن بخورد و بگریه حیض نیکو برانند و اما مضرب بود و بچم معده و
مصلح آن مصلح بود با حاما بود و بدل آن جبر ارمی بود و گویند که بدل از آن الذی سبب است
لاخیه نوعی اریو عا است و آن گل زرد دارد مانند گل شبت و درق آن بزودی زرد و در
اندکی داشته باشد و در اسن کو سها بسیار روید و چون بشکند شیر بسیار از آن بیرون آید

برگل وی چرا کند و بطنی گویند که آن نبات شملیه بود فی الحقیقه طبیعت آن گرم و خشک است در سوّم و گویند
در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در غدی که ماهی بود چون در آب اندازند ماهیان همه در
روی آب افتند و لبن وی مهمل آب زرد بود و استسقا را نافع بود و ورق وی چون بزنجبیل
چین عمل کند اگر ورق ویرا بکوبند و عصیر آنرا بیاشامند مهمل قوی بود و فصل وی اتوی بود و از
لبن و لیکن لبن وی یقی بود و بدل آن فراسیون است +

لالا گیاهی بود که از طرف که می آورند از جهت بوا سیر خور کنند نافع بود خاصه شمره آن و در معتد
ساکن گرداند و چون بیاشامند خوراک بر بندد و طبیعت وی مسخن بود و در وی قبضی بود و بسیار
از وی مضر بود بمشانه و مصلح وی حب لاس است +

لبلاب قرولی گویند و آن نوعی از قوس است و معروف بود بشفقه و طیب و نیز گویند و شیرازی
آنرا بر شنه گویند و نبات وی بر سر نبات که نزدیک وی بود پیچیده شود و آنرا اجل المساکین گویند
و طبیعت آن معتدل بود و در حرارت و میو است و گویند که آن گرم و خشک بود و در اول گویند
که سرد و تر بود و وی ملین و محلل بود و اگر عصیر باروغن گل به پنبه پاره در گوش که درد میکند چکانند
سودمند بود و در دگر سخن شده را نافع بود و سینه و شش را سوددم و در لوسده جگر و ورق آن
با سرکه پیرز را سودمند بود و آب وی مهمل صفرا سوخته باشد و صاحب منہاج گوید که شترتی از وی
سی ادرم بود تا نبات بی آنکه بچوشانند و غافقی گوید که شترتی از وی نیم رطل کفایت بود چنانچه چهل
و پنج مثقال دغیم باشد یا مسیت درم نبات و اگر بچوشانند قوت وی ضعیف شود و از جهت سرفه که از
حبس طبیعت بود و قوت آنج که سبب آن از خطی گرم بود سودمند بود و محلل و رمی بود که در فاصل
و احتشام باشد چون با فلوس خیار خیر استعمال کنند و قرصه امعار نافع بود چون باروغن با و ام بنزد
گویند مضر بود بپنیر و مصلح وی نبات بود و لبن لبلا بزرگ سیر البستر و شش را بکشد و ضعیف
بدوی مهمل خون بود و بدل آن آب و ورق خطمی و خبازی بود +

لباب الفصح لباب الخطه است و آن نشاسته است و گفته شود +

لسان خردل بری خوانند و آن در صفت مانند خردل است نه طبیعت و آن حرارت
که خردل دارد نداشته باشد و در طبینه آنرا احسینه خوانند و متوقف گویند بر کی آنرا فحی خوانند و

و آن تره بری بود از حاض مشیر خدا و بدو نیکوتر از وی بود و متعده چون بپزند و بخورند و شربت گویند
 که چون بپزند در طبع آن طفلانی که از ضعف اعصاب و برودت براه نمواند رفت چون در آن نشانی
 نافع بود و تخم وی را چون سح کتند و با شیر بپوشند و بر روی مالند کلف را برود و حسن زیاده کند و لون
 نیک کند و اگر بدان اطفال کتند کلف و خش و برص را زایل کند و اگر تخم وی لعوقی بسازند و بنشانند
 لعوق کنند سر و کفن را نافع بود و بر چون با شراب حرف بپاشانند یا با پنجه سنگ را بریزانند
 لبس بسیار سی شیر گویند و آنچه طیب بود این ماسویه گوید که گرم و تر بود و گرمی می کمتر بود و دلیل
 حرارت او از علامت است و همو گوید که قوت وی در حرارت و در وسط درجه اول بود و در طوبیت در اول
 درجه دوم بود و از وی گوید از قول جالینوس که حرارت وی زیاده نبود و برودت و برودت وی
 زیاده نبود و بر حرارت و وی در میان بلغم و خون بود بلکه بخون نزدیک بود و از بلغم دور و این ماسویه
 گوید که گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید که لبن سرد و تر بود و در حلیط می
 سردی کمتر از غیری بود و همو گوید که معتدل بود و تقوی بدن بود و چنین گوید که باید نظر کنند و بنشیند
 که اعضای که بهضم می میکنند چه طبیعت دارد و عضو ترین بهضم می میکنند پس سرد و سرد باشد
 از بهر آنکه طبیعت وی سرد است و صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن بود که لغایت سفید بود
 و معتدل القوام بود و بر روی ناخن بالست و صاحب ترین شیر را آدمی را شیر زنان بود و بعد از آن شیر
 حیوانی که نزدیک طبع بود و در راج گوشت حیوانات و لالت بر جوفه البان و روایت آن کنند
 اگر از حیوانی مثل سگ و گاو و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان که بسیار است
 بود و بد بود اما گوشت حیوانی که خوشبوی بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوک و اسب و گاو و آه و
 امثال آن نیکو و موافق بود و شیر حیوانی که لون وی سفید بود قوت وی ضعیف بود و آنچه
 سیاه بود اقوای بود و نیکو تر و دیر تر بگذرد و در بهار و طوبیت و رقت زیاده بود و در تابستان
 سفیخت و عفونت او نیکو تر بود از بهر آنکه زرخ که آترمان خور و از سم و غلط بود و آنچه انبساط کننده
 ایشان را با این شکم بپزند و بپزد که اگر کد جفت و سخن باشد و نیکوترین شیر را شیر جوان سن باشد و کوچک سن
 شیر می تر بود و بزرگ سن شیر می خشک و در شیر کباب سه چیز بود بنه و ماسه و زبدیه و چون از یک یک
 جدا شوند هر یکی جدا شوند هر یکی فعلی خاص داشته باشند و شیر خون با غسل بسیار شایسته ریشهای

اندرونی از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نفخ بد بد و غذای نیکو بد بد و مانع را بمیزاید خصوصاً شیرین
و وی زود بهضم شود چون از خونی متولد شده باشد که در غایت انضمام بود و اولی آن بود که چون
شیر یا شامند چندی و هیچ غذا بر سر آن نخورند تا وی بگذرد و وی بغایت سودمند بود مزاج گرم
و خشک را چون در رسیده وی ضعیف نبود و اگر با غسل یا نبات بود برضیم یاری دهد و نیکوترین
اوقات خوردن آن در میان بهار بود که آن زمان معتدل بود در غلظ و لطافت و آنکه در وی بیشتر
بود و در خزان جنبیه در وی بیشتر بود و از آنکه دوزستان نشاید که خوردند و نشاید که بعد از چهل روز
که زاننده باشد شیر وی خورد بسبب لبا که شیرازی آنرا زکاف خوانند و چون شیر یا نبات بیاشامند
لبن را نیکو کند خاصه زنان را و فریبی آورد تا بجای که صاحب مزاج گرم و خشک چون در آینه
نشیند فربه شود و جرب و دکه را نافع بود و باد را بر انگیزاند و شیرینتر که سنگ در آتش تا مفتی یا تا بهمن
دفع کرده باشند شکم به بند و شیرین را نافع بود کسی که او به قاعه خورده باشد خاصه در آید و
اربت بحری و خالق الذیبت بهج شوکران و وی تر باق زهر یا با شدتی زهر افمی و وی در معده
صفراوی مستحیل بصیرا شود و متفخ بود و رسیده در جگر پیدا کند و مضر بود باصحاب سیلان دم و هیچ چیز
بدن انسان از شیر می که فاسد شده باشد نیست و شیر مضر بود با ورام باطنی و اعصاب و او رام
بلغمی و چون بسیار خورد برص آورد و پیش در بدن پیدا کند الا شیرینتر که وی برص کمتر آورد و
وی علاج لسیان و غم و وسواس بود لیکن مضر بود بلغم و ندان و تاریکی چشم آورد و شکبوری و
خفقانی را که از رطوبت بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضر بود و سنگ گرده رسیده جگر
امدادت کند و اولی آن بود که بعد از وی مضمضه کنند لشراب و غسل یا پیش از خوردن و وی با
مضمضه کنند و بعد از آنکه خورده باشند لشراب صرف و چون جو شامیده بخورند بعد از آن که شمش بخورند
نفخ وی زایل کند و اگر در شکم بسته شود یا سبب غیر رای یا غیر آن عرق سرد آورد و غشی و غمی ناک
و آنچه با غیر رای بسته شود زود و جناق کشد و باید که از مخلوقات اجتناب نمایند که تخمین زیاد و گرداند
باید که سر که آب نمزنج کرده بدنند یا نمزنج در هم که در ساعت تخلیل کند یا غیره یا که متقال
بیاشامند که رقیق گرداند و لقی و اسهال بچون آورد و
لبن جامض نیکوترین وی آن بود که مسکه بسیار بود و چون مسکه از وی آن بود که

بسیار بود چون مسکه از وی بسیار بگیند و ترش شود آنرا مخص گویند و هندی چای خوانند و بسیار
 و مرغ گویند چون مسکه از وی نگرفته باشند آنرا ماست گویند و طبیعت آن سرد و خشک است
 و گویند تر بود و گرم فراج را موافق بود و شیخ الرئیس گوید که ماست در اجزای گرم هیچ باه بود
 از بهر آنکه مرطب و منقح بود و وی دندان را زیان ندهد لیکن خلط را خام گرداند و طبیعت
 بود و ستر بود و لته را زیان دارد و مرغ معدوم را مانع بود و خشک روی دهانی بود از بهر آنکه
 مسکه از وی گرفته اند اسهال صفرا و یرا و دوسوی را به بندوشنگی نباشاند و باید که با آب الحسل
 کنند تا لته را مضر نبود و اگر مستحیل شود لعفونت یا حموضت و دوا غشوی خاص در فهم معده تولد کند و باید
 که بهیضه کشنده کشد و باید که فی کند و معده را از وی پاک کند با آب الحسل بعد از آن بهتر است صرف یا
 یا غلافی بیاشامند و روغن نارودین بر معده کمید کند.

لبن البقر و قس گوید که شیر حیوانی که مدت حمل وی بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان بود
 آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملائم بود از بهر اینست که شیر گاو مناسب تر و بهتر از شیر ای
 دیگر حیوان بود و دوسومست و غلظت وی زیاده و غذا بیشتر از همه شیر باید و فروبی آورد و در ترکوبه
 در بود و دل و فقس و تنهای کهن را مانع بود.

لبن المعز شیر بر متدل میان گاو و خرنزه را مانع و ریش خلق الناس را که از خشک بود و
 غم و سواس و سرفه و سل و نفث و دم را مانع بود و غرغره بدان کردن خنای را و درم ملازه را
 سودمند بود و ریش مثانه و دیسنتیریوس گوید که شیر بز فروی بشکم کمتر از شیر ای دیگر بود از بهر آنکه
 چرا کردن وی بیشتر چیزهای قابض بود مثل درخت مصطکی درخت بلوط و درخت زیتون و
 درخت حبه الخضر و امثال آن و از بهر اینست که معده را نیکو بود و در فقس گوید که شیر بز اسهال
 وی ضعیفتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند وی باشد و طبعی گوید که تنهای کهن و سست طبع
 بطعن را مانع بود از بهر آنکه بسیار رود و اندکی آتش دارد و بر چیزهای تخم چرا کند و گوید که بول بر انداختن
 که مضر بود با حشا و بدل آن شیر گاو بود.

لبن اللقاح لبن الابل است و بسیار سی آنرا شیر کمتر گویند و وی دوسومست و ضعیفتر
 داشت باشد و نهایت رقیق و مائی بود و سه احداث کنند چنانچه شیرهای دیگر بلکه سده را بکشند.

و جگر را نازک کند و ضیق الهضم را ببرد و اصرار نافع بود و قوت چشم بدیده و مضای سپرز را نیکی بود و بالبول وی چون بپاشانند استسقا را نافع بود و اگر با پنجه دم سکه العسیر بپاشانند استسقا گرم را نافع بود و چنین گوید که استسقای طبعی را وقتی سودمند بود و غلطی که در جگر بود بگذارد و در مهای صلب حاسه را مفید بود و بواسیر و بواسیر نافع بود و شهوت غذا و شهوت جماع بر انگیزد و اگر انبات بپاشانند زنان را لون صافی گرداند و حرارت جگر و خشکی آنرا بکفایت نافع بود و مقدار یک رطل تا دو رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا کمتر از زبان دیگر بدیده بدل آن شیر بز تخمین بود که در ساعت دو شیده باشد +

لبن النعاج و لبن الضان نیز گویند و بیارسی شیر بیش گویند و سم غلیظ بود و جبنیه زرد بسیار داشته باشد نفث الدم و قرحه شش را نافع بود و تدارک خراج را بکشد و قوت باد بدیده و او دیکشته را نافع بود و ترخه و قرحه امعاء را ببرد و بیارسی سودمند بود و لون صافی گرداند و در مانع بفراید و خلج و همچنان شیر بز محمود بود و وی گرم بود و ملائم بدن نبود و ترخه و قرحه را بکشد و قوت لایق آورد +

لبن الماتر بیارسی شیر خر گویند و سوسمت وی کمتر بود و در قوی چون بدان مضه کنند لثه دندان را محکم کند بخلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث الدم و عسر النفس و مجوع صفا سینه و ریش شانه و مجاری بول را بکفایت نافع بود چون از خلیب وی بپاشانند مقدار سی و در باد و کمتر یا بیشتر او دیکشته را و ترخه و قرحه امعاء را نافع بود و وی موافق اصحاب صدا و طنین و در این بود و بدل وی شیر بز بود و گویند بدل وی شیر بیش +

لبن الخیل لبن الراك خوانند و بیارسی شیر اسب گویند جبنیه در وی کمتر بود و زرد و بیرون و بگذرد و خون حیض که منقطع شده باشد براند و چون زن شیر وی حقنه کند چون گرم بود و گرم پاک گرداند از قرحه و چون بپاشانند سستی کند و ترکمان آنرا قمر خوانند +

لبن النسا شیر زنان بول را براند و ترایق را نب بگری بود و در چشم را زایل کند و خاصه چون با سفید تخم مرغ بود و سل را نافع بود چون بپاشانند همان زمان که از پستان برآید آید یا بگذرد لیکن باید که از زن صحیح البدن باشد و معند المزاج و ورم گرم گوش و قرحه و قرحه

لبا بشیر از می زبک خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و مصلح فراج جگر گرم بود بدن را فربه
کند و وی لطیف و لطیف بود و غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و از اسهال و نفخ معده
و در وید کند و حشا روی و خانی بود و هیچ فواق و مولد حصی بود و چون با غسل بود غذا
بسیار بد و مصلح بود +

لبن السود اصغری است که از طرف مغرب آورند و آن بغایت گرم بود و نفس بدن
باشد و بوبیدن آن عطسه در عات آورد و هم لپاک بود و چون بر درمهای صلب باشد و سوزند
لبن الاغیه صفت آن در اغیه گفته شد پیش ازین و جالکینوس گوید که آن در قوت است
فراسیون بود و بدل وی بود +

لبان کندر است و گفته شد +
لبن الیتوحات شیر تیوعات مانند با ذریون است و طعنت و انچه و شیرم و طعنت
و انواع آن حار و محرق بود و بد و نفس خون بود و اگر بر اعضا چکه بسوزاند و ریش کند و در او
آن در آبی سرد بغایت نشستن مفید بود و بجز بای سرد و مؤلف گوید که شیر تیوعات خاصه
و لاغیه چون بر قوبا باشد زائل کند +

لباب القرم مغز خشکانه گرم و خشک بود و سهیل بنجم بود و قولنج بکشد و استسقای
را و طی را نافع بود و کمر بتی از وی سه شقال بود یا سفر +

لبنی میوه است آنچه سایله بود اگر غسل لبنی خوانند و میوه سایله خوانند و آن مانند عسل
بود و روی ملاوت نبود و آن صمغ درخت روی است و نیکو تر این آن بود که سایله بود
بنفس خود و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نبود و طبیعت آن گرم است و راول خشک است
در دوم و گویند که تر است و وی منضج و ملین بود و جربت را و خشک را نافع بود و سرفه برین
را نافع بود و آواز دمانی کند و طبع را نرم دارد و چون زن بخورد بر گیر و بیانشا در حیض بول براند
و سهیل بنجم بود بی رحمت چون کمی شقال از وی مستعمل کنند و وی سبب بود و فزله را برود
و مصلح وی بوزن دی صمغ با دام بود که اضافه وی کنند و بدل وی جذبید ستر و روغن
یا همین بود و گویند که بدل آن جاوشیر است +

لحم مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر غذا بود و مولد دم و اما بعضی از بعضی فاضله تر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود و در فزونی و لاغری و وسط عضله معتدل تر بود و خسی کرده فاضله تر بود و خسته ناکرده و وی غذای مقوی بدن بود و زودستجیل بخوان شود و صفت مجموع مفصل گفته شود

لحم الحماان گوشت بره است و آن فاضله ترین همه گوشتهاست و نیکوترین آن گوشت خوک بود و طبیعت آن گرم بود و راول و نیکو باشد از جهت بدنهای معتدل و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزانند و بر برص مہین و قوبا باطل کنند سودمند و خاکستر سفیدی گوشت سفیدی چشم را بر و نافع بود و گوشت سوخته از جهت گزیدگی جانوران چون مار و عقرب جزاره را نافع بود و با شراب گزیدگی سگ دیوانه را نافع بود و اما خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح و مثلیت با حلوای شکو بود و مضر بود و کسی که غشیان داشته باشد و مصلح وی آن بود که باشتهای قافضین

لحم البعاج گوشت بیشینه حرارت آن کمتر از گوشت بره باشد و خون بد از وی متولد شود

لحم الکخنار سیر تر سایان گویند که گوشت خوک بهترین گوشتها بود و گوشت ببری وی بهترین گوشت و خوش بود و آنچه صحیح است بهترین گوشت و خوش و گوشت آهوست خنزیر ببری و آه زود بهضم شود و بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت باشد و جالنیوس گویند که گوشت خنزیر موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند که قومی که گوشت آومی خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد بطم و بلون و بیوی و این دلیل ملاومت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزوجت آن با حلوای قندی کنند

لحم الحما که گوشت حبش فاضل آن کمتر از گوشت بره بود و بزرگ شیر خواره که شیری نیکو خور باشد باینکه تر بود و اگر شیر بد خورده باشد بد باشد و نیکوترین سیاه رنگ بود و آن سبکتر و لذیذ تر بود و گویند که گوشت آنچه سرخ بود و چشم از زرق حرارت آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود و در رطوبت و پیوست و زود بهضم شود و نافع بود کسی را که ذیل و دانهها بر اعضای او بر می آید و خونی معتدل نیکو از آن حاصل شود و در میان لطافت و غلظ و چون بر این کرده بود و قوی و مصلح و وی حلوای قندی و سل بود

لحم المفر الاناث و القیوس گوشت بزاده و تکه بد باشد و دشوار بهضم شود و غذای بد

و متولد خوبی بود که سیل بسیار می داشته باشد +

لحم البقر گوشت گاو بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوترین اوقات خوردن آن بهار باشد و دوی خشک تر از گوشت بز بود و در گرمی که از دوی گویند که گرم و خشک است و در چهارم دوی که بیشتر باشد و چون با سبک بجز منع سیلان ماده از معده بکند و دوی از اغذیه اصحاب که بود و دشوار بهضم و غذای غلیظ بود و آنچه سیاه بود و مرضهای سوداوی تولید کند و بهن و جرب و سرطان قوی و جذام و داء الفیل و دوالی و دوسواس و تب لیج و سپر پیدا کند و آنچه ضرر آن کم کند و مصلح آن بود و از چینی و فلفل و زنجبیل است و در بختن اگر پوست خرپوزه و رو یک اندازند زود گوشت را بخت و مهر آرد +

لحم العجل گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گاو و کبش بود و نیکوتر آن باشد که نزدیک آب است باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و آن غذای معتدل بود و خون صالح از دوی حاصل شود و مصلح اصحاب ریاضت بود و اما مطولی را سفر بود و مصلح آن ریاضت است که تمام بود +

لحم الجاموس گوشت گاو میش غلیظترین گوشتها بود و کمیوس بدید بود و بهضم دشوار و مجده تقیل بود و طبیعت سرد و خشک بود و جنب گوشتهای گرم و دوی و طبع مانند گوشت خفاص و گوشت سنور بود +

لحم الخنثی من الحيوان گوشت خنثی کرده بهتر از خنثی کرده باشد چون حیوان مزاج و خشکتر است و نیکوترین آن خولی ضال و مضرب بود و فاضلهترین آن بود که میان فرجه لاغر بلکه دوی فاضلهتر از همه گوشتها بود و گرمی و کمی کمتر از غایه دارد و زود بهضم شود و دوی معتدل از دوی متولد شود و فرجه آن مرطوب بدن بود و طبع و لاغر آن لاغری آورد و خفیف است بود و دوی مرغی معده باشد و مصلح آن آب فواکه قابض باشد +

لحم الغزال صالحترین گوشتها گوشت صید آهو برده باشد با وجود آنکه مجموع گوشتهای صید بود و خون غلیظ سوداوی از دوی متولد شود اما آهو بدی که داشته باشد و نیکوترین آن خشک بود و طبیعت آن گرم و خشک است قوی را سودمند بود و فایده مصلح وی ادران و محو ضايعات بود +

لحم الارنب گوشت خرگوش بعد از گوشت آهو بهترین گوشتهای صید بود و نیکوترین آن بود

که سنگ صید کرده باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در مرق گوشت وی صاحب فقر و سفلت
نشستن نزد یک بمنقوت مرق ثعلب بود و گوشت بریان کرده وی قرصه اصغار نافع بود و شکم
به بند و بول براند و فری را نافع بود و مصلح وی ایازی لطیف بود.

لحم الایل گوشت گاو کوهی در اصل بدل بود و زرد و بکند و بول براند و وی غلیظ بود و در بصر
شود و تب ریح آورد.

لحم الكباش الحبلیة والحار الوحشیة گوشت گوسفند کوهی و خرگوش طبیعت آن گرم
و خشک باشد در سوم غذای بد بد و عسر الهضم بود و لحم کباش سودمند بود کسی که در این غرض
لحم القنایز در قفله گفته شد.

لحم الحیل گوشت اسب مصلح اصحاب تعب سخت و ریاضت قوی بود و در سام متخلف
مانند گوشت شتر بود و در غلظ و در دوات و تولید سودا.

لحم الدب گوشت خرس بزج و عسر الهضم و مخاطی بود و غذای لغایت ندموم بود.
لحم السباع و ذوات الخایب گوشت دو دام بواسیر و حشیم را سودمند بود و
قوت آن بد بد.

لحم الحمار الایلیة گوشت خرد ضرر آن کمتر بود با صاحب که سخت و ابدان متخلف و بدتر از گوشت
شترین و غلیظ تر و تولید سودا در وی بیشتر بود و وی بدل بود از سمه گوشتها.

لحم ابن عرس در الف گفته شد.
لحم السنور گوشت گرگ گرم و تر بود و گویند که سرد بود و در بواسیر نافع بود و سخن گفته بود و
بشت را نافع بود.

لحم السقنقر در سین گفته شد.
لحم الجرو گوشت شتر بجم لغایت گرم و مصلح اصحاب که سخت بود و گویند که مصلح اصحاب
عرق النساء بود و در آخر تب ریح نیکو بود و وی غذای غلیظ بود غلیظ تر از مجموع گوشتهای دیگر
بود و سخت تر تولد سودا کند و مصلح وی از تخمیل مری بود.

لحمیة التیس نهایتست که در روم آنرا به قیسط اسن خوانند و بسیاری اسلخ خوانند و بمری

اذناب الخیل و باصفهائی خشک گویند تا بعضی بایس بود خون بینی را بر بند و ازان جرم و مجروح
اعضا و بهترین آن بود که تر و تازه باشد و طبیعت آن سرد بود و راول و خشک بود و رسوم و گویند
گرم بود و راول اعضا را سخت کند و از بهر اینست که در یاق مستعمل است و در وی قیضه بود مانند تخم
و ورق خشک آن ریشهای کمین را نافع بود و اصل وی چرک گوشت را پاک کند و ریشتر
نافع بود و عصاره وی نفث دم و نزوف را سود دهد و مقوی معده باشد و سودمندترین خوراک
باشد از جهت قرحه امعاء و شکم را بر بند و جراحتهای عظیم را با صلاح آورد چون بران نهند و اگر
عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنا است بوزن آن +

لحمیانی و نیساقوس است و گفته شد +

لحمیه الحمار پر سیا و شالست و گفته شد +

لحام الذئب و لحام الضاعه لذائق الذئب گویند و نیکوترین آن معدنی
از منی بود و آنچه معمول بود از بول گاو و گاو بود و سرکه که در باون مسین و آفتاب چندین
که منعقد میشود و طبیعت آن گرم و خشک است و عاود قیض مسخ و معضن بود و لذائق بود
نه سخت گوشت زیاده را بگذرانند و در جراحتهای دشوار بنایت نیکو بود و پاک گرداند لحام الذئب
را شکار الضاعه خوانند و نه شکار است و صفت شکار گفته شد +

لحمینس الاکاتیة ارغانه گویند و آن نوعی از خیری جلیه است و آنرا خرامی گویند و در خا
گفته شد +

لحمیه سلیمانیه ثعلب روغن زعفران است و آنرا قرقومعا خوانند و گفته شد +

لذائق الذئب اشق را لذائق الذئب خوانند و لذائق الذئب لحام الذئب است
و گفته شد +

لذائق الخیر نیز گویند و آن صمغ بلالاست و گفته شد +

لسان الحبل نباتیهست مانند زبان بره و شیرازی آنرا ورق بله خشک خوانند و بخار
خبر خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگتر بود و جبر وی مرکب بود
از نایله و از صندب و نایله برده بود و بار صغیره قیض و سودمند تر از بزرگ تاره بود و طبیعت آن سرد

و خشک بود و در دم و ورق آن قابض بود و رابع و منبع سیلان خون بگند و خشکی و میانه
از لفع بود و اصل دی چون از گردن صاحب خنازیر بیا و نیزند و می و در همای گرم و شری و
خنازیر و آتش فارسی او در الفیل و صرح و نعل و سونگی آتش را سودمند بود و آب و درین
وی قلاع را نافع بود و شیا فات چشم را چون بوی بگند از ند سودمند بود و گویند که تب غب را
نافع بود چون بیاشامند از اصل وی سه عدد در چیل و پنجدرم شرب منجوع که ده و گویند
که در تب راجع چهار عدد اصل وی و بر گزیدگی سنگ دیوانه نهادن نافع بود و گویند که خضبر
بسیار و مصلح وی مصطکه و سلیخ بود و بدل آن ورق حاض البستان است +

لشان الشوری حشمتی است که بسیار سی انرا گاو زبان گویند و آن نوعی از مراد است و تبرین
آن شامی یا خراسانی بود و غلیظ ورق و بروی نقطهها بود و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند که
نزدیک با عتدال بود و در وی اندک سردی بود و تر بود و در آخر در جاول و آنچه خشک بود
رطوبت آن کمتر بود و گویند که در وتر بود و سوم سوخته وی قلاع کو و کاسرا نازل کند و التهاب
دهن را ساکن کند و وی مفرح دل و مقوی آن باشد و خفقان و علت سبب او می
نافع بود و شری از وی دو دم بود و سرفه و خشونت سینه را نافع بود چون بانبات بزند و گویند
که مضر بود و بسیار مصلح آن صندل سرخ بود و بدل آن بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانگ
آن پوست اترج و گویند که بدل آن بادرنجویه است و بنند با و گویند که مصلح آن بلبله پرورده
است و بدل آن دو وزن آن پوست اترج +

لسان العصاره فی غمره در خمی است که آنرا بسیار سی ایگر گویند و شبیه از می تخم آنرا شوره انجونا
و بسیار سی کج خشک از و آن و زبان کج خشک نیز خوانند و طبیعت آن گرم بود و در دم و تر بود
در اول و در درخت وی قبضی بود و آن را سوبه گوید لسان العصاره فی در و خاصه را نافع بود
و سنگ بریزاند و باه را زیاده کند و قوت جماعت بد و سیف و بیروس گوید خفقان را نافع بود
و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جزر منقشر و بوزن آن تو در می سرخ و گویند که بدل آن
نیم وزن همین سرخ بود +

لسان البحر در باب سین در بسیار گفته شد +

لسان الکلب لسان الحمل است و حاض را بدین نام خوانند +

لصف کبریت و گفته شد +

الصیفی آن بنا نیست که معروفست باذلک الازیت واذان الغزال وآن نوع کو چک
لسان الحمل است و گفته شد +

لحبه البربر نیز لحبه بربریه بعضی گویند که خیر است مانند سوربجان و تقش سوربجان کنند و
اینچنین محقق است سوربجان است و در مصر آنرا الجسکنه خوانند و طبعت آن گرم است و رسوم
و محرک شهوت باه باشد و باقی منفعت آن در سین گفته شد و بعضی گویند که آن نوعی از بربرج
است و این خلافست و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جز منتشر است و بوزن آن در
زرد و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل است +

لحبه مطلقه اصل پیروج است و آن در با گفته شد +

لعاب مختلف بود بسبب انواع و بحسب مزاج شخص و قوت وی منفع و محمل بود نمش و
را بر و در اکل کند و محمل خون مرده باشد +

لغت شایم است و گفته شد

لفاح نموده پیروج است و پیارسی شاترچ گویند و معده گویند و معده اسم با درخاست و نیکوترین
آن از برگ رسیده و قوی که زرد باشد و طبعت آن سرد تر بود تا سوم و گویند که در وحشی است
بود و گویند تشنگ بود و رسوم لبن و می نمش و کف را قلع کنند بی لیس و تخم می چون با غسل
و زیت برگه بیدگی جانوران نهند نافع بود و درق کو چک می با وزهر عنب شعلب کشنده بود
و بوییدن وی صداع را سودمند بود و وی منوم بود و بسیار بوییدن وی سکه آورد تمام
اینچنین و رتش سفید بود و باید که با بریم بپویند و چون طفلی الخلط از وی بخور و قی واسهال پیدا
کند تا بجدی که کشنده باشد و کشنده وی اول اختناق در رحم پیدا کند و سرخی چشم و انتفاخ
مانند مستان و عداوی وی بقی کنند و بر و عن گاو و غسل و بعد از آن امینون و بعضی از طبایع
گویند در آب سرد نشیند و بدل آن نیم وزن آن جز مثل است و نیم وزن آن نذر اینچنین
و دود انگب آن خشن است و گویند بدل آن جوز الفی +

لغت الکرم عسلج الکرم و عسلو به خوانند و در گرم گفته شد منفعت آن و آنرا بشیرازی است و
و پنجه زر خوانند +

لک صمغی است که از طرف دریا آورند و مکتول گویند که بشیرازی آنرا رنگ لک گویند و رنگ لک گویند و آنرا
لنا و سازند جهت سرخی زنان و بعضی گویند که قفل آنست و خلافت است و قفل آنرا بشیرازی
دوس خوانند و لک را باید که مغسول کنند و غیر مغسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل و
چنانست که گویند لک منقحی از چوب نیک بگویند و آبی ماکه ریوند چینی و بیخ ازخردران جوشانند
باشند اندک و آن در آن میریزند و بسته باون خربک نهند و بعد از آن بجزیره سی تنگ صافی کنند
و با بهر یک پامیزند و در آب نشینند و آبسته آبسته آب از روی وی میریزند تا پاک شود
و خشک شود و بعد از آن دیگر سعی کنند و استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول و آخر
بن عمران گویند گرم و خشک بود و در دم خفقان و پرقان و استسقا رافع بود و در دیگر اعظم بود
و قوت آن بدید و سده آنرا بکشد و معده را مسود و مندر بود و مقدار را خرد و زی بکند گرم تا کثرت
بود و چون با سر که بیاشامند چند روز پیانی هر روز بکند گرم تا کثرت بناتشد بدن را لاغر گرداند
و وی مسفر بود به بدنه ای لاغر بقوت و گویند که مضر بود و مصلح وی مصطک بود و بدل وی را
گویند در فتیح سده و ضعف جگر چهار دانگ زن آن ریوند و نیم وزن آن اسارون و چهار دانگ
آن طباشیر سفید بود +

لما غلب الثعلب است و گفته شد +

لوفیون فیلز هیچ است و گفته شد +

لوز حلو بپاشی با دام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ و فربه بود و طبیعت آن معتدل
بود و گرمی و سردی و تر بود و در دم و گویند که گرم و تر باشد و در اول غذای متوسط بدید
کثرت و قلت و مسمن بود و سوسین وی سرفه خشک و لغث الدم مانع بود و مسینه را پاک گرداند و قهر
بول را ساکن گرداند و چون باشک خورند منی بیفزاید و شش منانه و اسهال مانع بود و شکم را باز نماید
چون با انجیر خورند و گزندگی سگ و لوانه مانع بود و بریان کرده معده را مسود و در وی دشوار
هضم شود و هیچ صفا بود و مصلح وی شکر بود و بادی که از با دام ستول شود و غشایان و کرب غشایان

و طبعی می تلقی کنند و بعد از آن بر لبوب فوا که ترش مانند غوره و میب ترش در بیاس و مجموع آنچه در او ای غفلت گفته شد و بادام تر چون با پوست بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد و در آن زمان مایع بود و حرارت آنرا ساکن گرداند بر روی و عفو صفتی و حموضتی که در پوست بیرون وی هست و لو تر می بیند که در بادام تلخ آنست که بزرگ و روغن دار باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در دهم و متبع گوید گرم بود و رسوم و دانه وی جلای و تنقیه بود و از خواص وی آنست که پیش از و بر کف روی طلا که در آن زایل کند و شری و قوی را نافع بود و اگر با شرب عسل طلا کنند مکرر اسودد بود و گزندگی سنگ بوانه را نافع بود و روغن آن در گوش را نافع بود و چون سر را بدان بشویند با شرب تر از آن نافع بود و زایل کند و اگر پیش از شرب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی میکند و گویند که پنجاه عدد و اگر با طعام رو به بخورد و میزد و وی قوت باصره بدیده و با نشاسته نفت الدم را نافع بود و سده جگر و میسر و گرده و مثانه را بکشد و جرب و حکم را نافع بود و یاری دهد بر نفث اخلاط غلیظه از سینه و شش و بول براند و عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضرب باشد مبعوض و صلی و می با آدام شیرین و نبات و ششپاش بود و جمله درخت وی در قوت مانند وی بود.

لوز البیروز چلی است یعنی بزرگ و آن طبعی سرد و در زیت الهرجان زیت السودان است و صفت زیت السودان هم گفته شد.

لوسیا و لویانینگو نیز و نام و آن سهیل تر از باس میضم شود و بیرون آید و نفخ آن کمتر از باقلا بود و میگویند که آن سرخ بود که بخورده باشد و طبیعت وی گرم بود و در اول و متبدل بود و تری و خشکی و گویند که سرد بود و خشک سرخ وی گرم تر از غیر وی بود و آبی که آنرا در وی انجخته باشند بیشتر براند خاصه سرخ وی و دم نفاس را پاک گرداند و بول براند و بدن را فربه کند و سینه و شش را نرم بود و شیر را بیرون آورد و بچه مرده و وی هموز خلط غلیظه یعنی بود و منجی و مایه اخلاط بد و نفخ بود و ضرر آن کمتر شود چون با زیت و می و سرکه یا خردل و نمک و غلغل و دانه چینی و صمغ مستعمل کنند و یا شرب بر سر آن بپاشند.

لوقا بلین حرف البیض است و اسفند اسفید نیز گویند و گفته شد.

لوف یا سی فیلکوش و سیلکوش گویند و آن سه نوع است یک نوع را میونانی دارا قیطی گویند

و معنی آن لون الحیه باشد و لون السبط گویند و آن لون الکبیر است و نوع دیگر را میونانی اران گویند
و بر بربری انسانی و بر زبان اهل اندلس صاده و آن لون الصغیر است و آنرا لون الجعد گویند و نوع
سوم میونانی از بشارن خوانند و آن حریرل است و اهل مصر آنرا و بره خوانند اما لون الجعد آنرا
بود از سبط و لون السبط از صیده در روی بیشتر باشد و مقطع اخلاص غلیظ لثج باشد و مقطعی معتدل و شنج
وی کلفت و بهی و نمش را مانع بود چون با غسل طلا کنند و با شراب شفقانی که از سر تا بود سودمند بود
و ورق وی جراحت های ابر را سود و بد و رگ های را مانع بود و چون با آب بیاشامند محرک
باه بود و اگر زنج وی در بدن بماند افغی نگزد و ثمره وی چون مقدار سی حب با سرکه بیاشامند
بچه بنیدازد و از خوردن وی غلطی غلیظ متولد نشود.

لوقا صاحب منہاج گوید قنطور لون باریک است و صاحب جامع گوید که آن نوعی از حیوانات
است که آنرا آذوان القیس خوانند و گفته شد صفت هر دو در باب خود.

لوطوس چند قوای بستانی را بدین اسم خوانند گفته شد و بنشین بدین اسم خوانند و بنشین نوعی نیل و سرکه
سفر و یا خیر بری خوانند و آن نیل و دیگر را اعرابی خوانند و گویند که لوطوس نوعی از سرده راست
و این قوی بعید است.

لوفردیس حجر قبطی است و گفته شد.

لولو پارسى مروارید خوانند و نیکوترین آن سفید و پاک بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن
سرد خشک بود و لطیف در ردول را مانع بود و خفقان را غم و نفث الدم را سودمند بود و باخوردن
از وی درد انگ بود و ریشهای چشم را مانع بود و منشف و مقوی آن باشد و صحت چشم را نگه دارد
و گویند که سفر بود بشانه و صلح وی بسد بود و بدل آن یکم زن و نیم آن صدق صافی بود و
ابن الذریر گوید که درد بان گیرند قوت دل بدید و این مکتوف گوید لولواز نوشادر و سرکه و سنخار و
بور با پوشیده و خورده.

لیمون نوعی از حاض بزرگ است که در بستانها روید و در بستانها هم روید و در حاض گفته شد
صفت انواع آن.

لیمو صاحب منہاج گوید مانند لثج بود و نوعی و فعل وی و سماع و پوست وی و ورق و

گرم و خشک بود در اول و حاض وی مانند حاض اترج هست و زین قوت و در قوت بلکه اتوی
 بود و نشاید که با پوست آب از وی بگیرد لیکن مقشیر باید کرد بعد از آن آب از وی بگیرد با عصا
 قشر وی در آن بیامیزند که برودت آنرا بشکند +
 لینو فر بنلو فراست و گفته شد +
 لینو فر مندی او سفید است و گفته شد +
 لینو فر بنلو است و بیارسی بنلو گویند و گفته شود +
 لینو فر نوعی از اقلیم است که در جزیره قبرس و در حدین نحاس یابند و گفته شد صفت آن
 در باب خود و المدا علم +

باب المسم

ما پیشا میثا نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع گل و سبزه بود و آن را
 ارغامونی گویند و گفته شد و کینوع گل وی زرد بود و رنگو ترین آن زرد بود از وی شیان
 سازند و آنرا عصا را میثا و شیان ما پیشا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول +
 قابض بود و در مای گرم رافع بود و ابتدای رند را سودمند بود و تقوی چشم بود و در نیم
 رافع بود +

ما هو دانه ماهو دانه نیز گویند و بیارسی حبه الملوک خوانند و آن از ماش بزرگتر بود و لون
 آن تیره بود که لبرخی با این نوع چون در خلط بود مانند لوبیایی بود که یک و رنگ خلط
 وی سفید بود و چون شکند مغزی بهم سفید بود و صاحب جامع در اینست آنم وی و مقشیر آن گفته شده
 است از هر کلمه نفی بیارند اگر ده است گفته که آن نفی مقشیری نه بقوم بنیانه فی الامال حال آنکه او را
 ماهو دانه خوانند ماهو دانه بعضی و در احب الملوک خوانند و در غیر حب الملوک است و گفته
 شد صفت آن در دال و طبیعت حب الملوک گرم و خشک است در دوم استسقا و مفصل
 و فقرس و عرق الشمار و قوی لبح رافع بود و چون درق وی بپزند با خروس پر و مرق آن بیارند
 و وی لبنی تمام داشته باشد مانند بقوعات و اگر از حب وی شش صفت و آن حب بسیارند و در
 برز مسهل بنغم و در و کمیوس مائی بود لیکن آب سرد از پی آن بیاشامند و شترتی زیاده آنرا

پانزده حب بود اگر نماند مسهل قوی بود با فراوانی چنان فرو برسد سهل با اعتدال بود با مصلحت بود
بقوت و موافق معده نباشد و مسهل بود مانند تیوعات و لین وی چون بایشان فعل لین بتوجه کند
و مصلح وی اینسون کثیر بود و بدل وی نیم وزن وی دنداست و گویند که بدل وی حب بخورع است
و گویند که بدل آن کیوزن نیم آن حب البلیل است.

ما میسر سرج معنی آن سم السمک است و آن پوست خج نبات است و درخت آن صاحب منهای گوشت
که مانند درخت شبرم بود و راز تر و در لون وی خمری بود که بصفت اکل بود و تحولف گوید که درخت
ما میسر چوب درازی یک گرم باشد بلکه دراز تر و کوتاه تر و گل وی زرد رنگ خوشبوی بود و میان گل
سرخ بود اندکی و گل آن سید بود و گویند برگ وی به تیرگی زند چنانکه صاحب منهای گوید که اصل وی
یکست و شاخهای وی بسیار بود و گویند که آن از تیوعات است و طبیعت آن گرم خشک است
در سوم فقره در مفاصل و پشت و رانها نافع بود چون با او و مسهل مستعمل کنند و از خواص
آنست که چون در آب اندازند که ماهی بود و ماهیان مست گردند و بر وی آب افتند و شرابی از وی
چون با نبات بود که مثقال بود و اگر در مطبوخ کنند با او و بهای دیگر از او درم نالبه درم باشد و اگر در
با او و بهای دیگر نیم درم بود و مضرب بود و بمباد باید که بر و عن با دوام آن چرب کنند و کثیر افشا است و از
اضافه وی کنند و آنرا سبکی آن الحوت خوانند و آن سه نوع بود و نوع کوهی بود و یک نوع صحرایی و آنکه
بقوت تر بود و آنرا بوضه خوانند و قلموس خوانند و صحرایی محروف بود و بهای نه درم.

ما ز ر لون خا مالادون گویند و آن دو نوع است یک نوع از آن تشخیص خوانند و آن افدول
سفید است و صفت آن گفته شد و یک نوع دیگر تحولف گوید که شیرازی است و خوانند و بسیار
هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مور و تر گستر بود و سطح بر و لای
آن نبروی زرد و نیکوترین این نوع بود و قوت مانند شبرم باشد و نوع سیاه وی گویند که از شبرم
بقوت تر بود و طبیعت آن گرم خشک بود و در چهارم چون بر برص و بهن و خشک طلاء کنند نافع بود
و با غسل بر خشک ایشان و جرب طلاء کردن سودمند بود و مسهل را با صفر بود و خاصه چون تر بود
و در سوم گل آن مسهل که مراد عبد القرح بود و سودا با او و بهای که مناسب بود و چون با غریب باشد
چست اگر ننگی جانور آن سودمند بود و شرابی مقدار زیادت از وی دودانگ بود و باید که بهر

کرده استعمال کنند که سرکه خالص و شکر و صفت مدبر کردن وی جان باشد که بگزید ما در چون تازه بزرگ
 ورق و در سرکه خیسایند و شبانه روز بعد از آن سرکه تازه کنند تا سه نوبت مکرر کنند بعد از آن سرکه
 را بریزند و در آب شکرین سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر تعجیل کنند در آفتاب خشک
 کنند و بعد از آن استعمال کنند و اگر در سرکه خیسایند و بهر چیز نمند بگذرانند و وی بجز مضر بود و بغایت و
 زیاده نوبت بجز را بخورد و جمیع حسد و ما در چون بگویند بغایت خرد و کثیر اصفافه وی کنند و بزرگ
 با و نام شیرین چرب کنند و اگر خواهند با او به که مصلح وی بود بیاورند مثل تربد و فستقون و پلایزد و
 و در قلی سرخ و رب السوس و مکون کرمانی و نمک هندی و دوائی موافق بود جهت علل مرده و
 که با سهال بیرون آورد و نافع بود از جهت در دمای یمنی و اگر خواهند که آب زرد بر اند بر وی یا با
 قلی الحامس و اماره و در صفائی و کینج و نمک هندی و پلایزد و تخم کرفس بستانی و عصاره
 خاقد و عصاره آبلیمو و سیب زمینی و آب خشک شعله را زبانه تر که گرفته باشند و بپزند
 و صفائی کرده باشند بپاشند و اگر طبیعت وی محکم بود مغز خیار چرب آب بقول که گفته شد زیاده
 کنند سهل آب زرد بود و اگر چربی با قرض کنند نشاید از بهر آنکه در غایت قوت بود ضعف را تحمل بخود
 و محوری مزاج را در زمان گرم و در سرکه سیر با استعمال کردن بدو و نوع سیاه آن کشند و بود و در
 کشند کرب و قی و سهال و در حال بودی بشیر تازه کشند بیالی با جلاب و بزرگترین محالیه و می شود که
 بود یا تران طین مخموم چون با آن نوبت و آب بیاورند موش و سگ و خوک را بکشند و بدل ما در یمن
 سه و زن آن ایر سا بود و دو دانگ زن آن مقل الیه و
 ما مستال سافج هندیست و گفته شد
 ما رجوبه مار گیا خوانند و آن سبیل و گفت شود
 ما سقود و نیز گویند و آن دوائی هندی بود و آنرا ورق و قصبانی بود مانند شاخه سقر
 و در عین از وی بگزید مانند با همین و طبیعت آن گرم و لطیف باشد و بوی سبیل ماند
 ما شیا خشیش را خاموشی است و در الف گفته شد و آن ما شیا سرخ بود
 ما شیا سرخ باشد و شیرینی را بنفش نیز گویند و بهر سیاه خوانند و جوهر وی نزد یک با طلا بود
 و قطعش کمتر و در آن سهال کردن می توانست بود و بیکترین آن سبز بزرگ بود و در طبیعت

آن سر بود و اول و معتدل بود در طوست و پوست چون منتشر کنند و گویند که خشک بود و در
 اول و کمیوس وی محمود بود و در تر از با قلا بگذرد خاصه منتشر وی و از جهت در اعضا ضما و در
 نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود و شیر خشک اند و روغن بادام شیرین بنزد اما باید
 ورم و تب صفراوی نبود و اگر تب حاده داشته باشد با بقلة الحمى و اسهال و اسفناخ و جو گوشت بنزد و اگر
 خواهند که شکم ببند و همچنان با پوست بنزد و آب از وی بریزند و بعد از آن با روغن حمص
 بستنی بنزد و آب سماق و آب انار و اندوزیت را نیز اضافه کنند و بخورند حرارت را ساکن کنند
 و شکم ببند و اگر زیت نخورند روغن بادام کنند و وی سرفه نافع بود خاصه چون بازیت باشد و چون
 بگویند آب مورد آب بنهند و ضما کنند بر اعضای که کوفته شده باشد قوت دهد و وی ملازه را نیکو
 بود و لیکن مضغ و دندان بود و در فریاد و در بگذرد و در وی نفخ اندکی بود و در وی جلا نبود و باید که
 بر روغن بادام بنزد و در فریاد مصلح وی شیر خشک اند بود و قبل آن با قلا منتشر بود
 ماسش بهندی قلت است و گفته شده

ماس سبارسی الماس خوانند و آن چهار نوع است اول بهندی بود که لون آن بسفیدی مایل
 بود و بزرگی آن بمقدار با قلا می بود و مقدار تخم خیار و کبجد بود و باشد که از با قلا بزرگتر بود لیکن
 ناوار نند و لون آن نزدیک لون نوشاد صافی بود و نوع دوم ماقدونی بود و لون وی مانند نوع
 اول بود اما بزرگتر بود و سوم معروف بود بجدیدی از بهر آنکه وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیل تر
 بود و آنرا در زمین بین و در بلاد نو به یا سهند و چهارم قبروسی بود و موجود در معادن قبرس است
 نقره بود و این مؤلف گوید الماس بقیست منجم از جمله جواهر حجری و لونش سفید شفاف رنگ
 یا گینه شامی در غایت صلابت که در جمله جواهر حجری تاثیر و نفوذ کند و هیچ جوهری در وی اثر نتواند کرد
 کم و بیش الماس انواع است اول سفید شفاف مانند کبینه فرعون دیگر زرد رنگ آنرا زیتی خوانند
 و سرخ و سبز و سیاه و اکبر بود و بهر ناحیت و بلادی نوعی می پسندند مایل عراق و عجم الماس زرد
 اختیار کنند و اهل هند و اندلس و سمرقند و بلاد و اشکال مختلف و در هیچ یک کسب بود یعنی در اصل فطرت
 درست و نیز اطراف باشد و شکسته و مایل به زرد و بهترین انواع الماس زرد سفید رنگ طراوت
 بود و بی برق و طبقه طبقه مثل شل غلق از نیم بریزد و بیشتر شکل الماس فدا ضلوع بود و الماس در بود و

کدامان جاعتی نیست که جزا اشکال الماس مثلث باشد و هر چند می شکند مثلث می شکند
و این نظری خطاست و در انوائه مشهور شده و صفت شهرت آن بعبه رسیده که الماس را هر
شکسته شود او بدان سبب باین خیال افتاده که بجا شکستن الماس مشاهده کرده باشد که
پاره اسر ب بر روی سندان نهاده باشند تا از زخم خائیک بحد و متلاشی گردد و بسبب طبیعت
که در جوهر است بشکند و اگر بجای اسر ب شمع یا پنجه یا کاغذ باشد همین فائده کند که نگذارد که اکثر
وی متلاشی شود و معدن الماس در جزایر شرقی و یارهندست الماس را از میان ریگ بزرگ
آوردند و اگر بصفت آن مشغول شویم تطویل اینجا مد و طبیعت الماس سرد و خشک و دگونی که گرم
و خشک بود بقوت دگونی که چون در دیان گیرند از اثر اشکند و بنایت محرق و معضن بود و
سم قاتل بود و دای کسی که آن خورده باشد قی آت گرم و روغن کردن بود و بعد از آن شیر
سازد تا آتش میدان و الماس را با سر ب یا پنجه توان شکست و چون ویرا بشکند بیشتر سرد باشد
و آتش بوی کا شکند.

ما میران گویند که آن نوع از عروق الصفیرست و از وی گرم تر بود و آن جنبی بود و خراسانی
باشد اما جنبی از وی بود و خراسانی تیر و تنگ که سبزی زنده و آن عروق باریک بود و گره داشته باشد
و طبیعت آن گرم و خشک بود و آخر درجه دوم دگونی که در چهارم دگونی که گرم است در اول
و خشک است و رسوم سفیدی ناخن سفیدی چشم را زائل کند و شانی چشم را سفید اید و اصل
وی بتانرا فاع بود و معض را جدر وی او را می بود و مقدار از وی نیم دریم باشد و چون
با سر که سخن کنند و بر کف طلا کنند زائل کند و گویند که مضر بود و گدوده و مصلح وی محسل بود و بعد
وی لیون وی عروق الصفیرست و نیم وزن وی مرضانی بود.

مارون جنبین گویند که آن مرا خوراست و گفته شود.

یا مهران عا شاست و گفته شد.

ماس نیکوترین آن آب چشمه بود که از طرف مشرق بود و بهتر آن بود که کثرت بیرون آید
مقابل شمال باشد و بر سنگ دانه بود و بران و صافی بود و سبک وزن و رایحه طعم بدست
آید و چون آذین وی آید و دگم شود و چون از وی زائل شود و زود سرد شود و زود

اگر در وقت فصل طعام خشک گردد و از آن و طبیعت آن سرد و تر بود و تری آن تا چهارم بود
 مقدار محتدل از وی نقد بود که غذا را یاری دهد و با عصاره سازد و رطوبت آن را نگه دارد و بد
 کسب نصارت و لغو است از وی بکند و وی ریشه ها را بد بود و بسیار خوردن وی که از ورعش و
 سبب و نسیان آورد و نشاید که تشنگی بزند که شهوت و قوت را نقصان دهد و محض جسم و ظلم
 بجز بود و این موقوف گوید که حکما آورده اند که در آب بسیار خوردن سه ضرر بود اول آنکه آب سرد
 و تر است چون بسیار خوردن حرارت غریزی را ضعیف کند و همه قوتها که تدبیر کننده اند بعد حرارت غریزی
 پس حرارت غریزی ضعیف شود و قوت جاذبه جذب غذا را واجبی نتواند کردن و ماسکه
 غذا را واجبی نگاه نتواند داشتن با ضمه مضم صالح نتواند کردن و دافعه دفع طعام نتواند کردن
 و قوت حصر حرکت را نقصان ظاهر شود و غل و در همه تن پدید آید دوم آنست که چون آب طعام
 آمیخته شود و از رگها ماسا رقیق میگردد قوت خمیره که در جا بود آن آبها بجامت از غذا جدا نتواند
 کرد پس آبهای زیادی که با غذا آمیخته شده اگر در میان پوست شکم و عشا بنماند استسقاء
 آید و اگر همچنان بجای عضو بارسد استسقاء می پدید آید و چون که در تنیز نتواند که تمام گردد ضعیف
 و او را بول پدید آید و سوم آنست که چون آب بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجا رسد
 پس طعام نام هضم باندرون رگها رسد و با غلبه مستحکم شود و بدین سبب بیمارهای بزرگ
 حاصل شود و چون افلاج و القراط گوید که نیکوترین آبها آب باران بود خاصه که از زمین نیکو گیرند
 و قطره وی اندک اندک بود و راه کانون و وی شیرین تر و سبک تر بود و در سبکی کمتر از
 آب چشمه باشد و وی سرفه را نیکو باشد خاصه چون اثر بر جهت سرفه و وی بزند و آب برون
 بود و طبع و کسب اگر باعث ازال از آن بیاشامند مبر و معده و بجا بود و بر هضم قوت دید اما معده
 بزدان و خنجره و سینه و نفوس و امراض احشای بار و عصب و صلاح وی ریاضت و استقام بود
 نشاید که بناشنا آب خوردند که از آن آورده و ناقص معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک و زنده
 ناقصان صاحب سپرز و یرقان و استسقاء و بواسیر نشاید که آب سرد خورد و بعد از جماعت و
 حرکات محکم نشاید که خوردند که حرارت غریزی بود و نشاید که در شب تشنگی سخت که حادث شود و آب
 خوردند که حرارت غریزی نباشند و استسقاء آورده و الا که سبب آن چیزی که با خشک بود و یا

خورده باشد و اگر اندکی باز خورد شاید آب گرم تنگترین نیم گرم بود که حرارت وی لذت‌بخش
 و وی گرم بود بغرض طبیعت براند خاصه چون نبات با حسل بود و چون آب سرد و منزه
 کنند مضر و رافع بود و درم حلق و ملازه و سینه را سود و دهد و اگر آب سرد و منزه نکند مضر و
 را مضر بود و تشنگی را ساکن کند و اگر بسیار خورد مفسد مزاج بود و درخی معده و دماغ را از بخار براند
 و مضمضه را فاسد کند و بسبب فساد مضمضه خون را زرد گرداند و سپرز و جگر متورم گرداند و هیچ رعا
 بود و باید که آنرا با گلاب بیایند تا مرغی معده نبود.

ما را اللحم باید که از گوشتی محمود باشد مانند گوشت بره و جمل و جنس سودمندترین چیز باشد از
 جهت صفت دل و صفت آن بقرع و اینست که گوشت آن مانند عرق بود و رعایت قوت
 ما را الشحیر پیاری جواب گویند و فعل آن مانند کشکال شیر بود که آنرا شیر گویند و آن درگاه
 گفته شد و وی برده و طب بود و وحدت اخلاط را کمشد و بول براند و تنهای حاده را نافع بود و ساد
 آن را اگر بلغمی بود با کف دراز بانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتدل که صالح بود
 از وی متولد شود و تشنگی را نبشاند و زرد بگذرد و از معده و معاز و دیون آید و اخلاط سوخته
 با وی مستقر نشود و مضر بود با حساسه و منفع بود و معده سرد را بدو دفع ضروری بگفتند
 ما را الحبین پیاری آب پیچ گویند کلفت و جرب را نافع بود و خوردن و طلاء کردن سهل صفر است
 ویرقان را سود دهد و بافتیون مهمل سودای سوخته بود و حرارت جگر نبشاند و وحدت صفت
 فاضله ترین وقت خوردن آن بهار بود و مقدار شربت از وی در هر روز سه نوبت یکمطل
 بگذاردی بود و میان هر نوبتی دو ساعت بود با دانه نمک هندی و تنگترین آن بود که از
 بزی سرخ جوان ازین چشم گیرند که حلق خورده باشد نه کند و اگر احتیاج بود بجلت آب خود کاخی
 و خیار و از بانه بدیند و صفت آن بسیار شیر تازه دور طل و در دیک گفتند و آتش است
 و شیب آن کنند و چون شیر خشید و ببرد چهل درم بچین قندی و دیگر م سرکه بران ریزند تا
 آن شیر بریده شود و پنیر جمع بشود و بعد از آن با لالیش پیالایند و پس از آن بکرباس بگیرند
 و دیگر باره بر سر آتش نهند و کفش را بگیرند و بعد از آن متعل کنند.

ما را الور پیاری گلاب گویند و تنگترین آن تیز بوی بود که با طبع بود و طبیعت آن

ما را القراطس فرامیست که آنرا خند یقون گویند و صاحب بنج گوید که از خمر یا از شکر عسل و در آن
گرم سازند و صاحب جامع گوید و عسل است و گفته شد.

ما را الجمته بیاری آب گامه گویند و صاحب جامع گوید که از بازگانی شنیدم که بطرف هند مترو بود
و از غیر او قلیه های دیگر که آن آبیت خاکستر گون بجایت ناخوش بوی و چون کن گرد و سیاه بود
و گوشت گوید که آن از شکم ماهی گیرند که آنرا جمه گویند و آن از بجزین بود و اگر آن ماهی را بجزی مثل جوال خور
بزنند و در حال درست گرد و در اندرون وی مانند کسبه بود و پرازی آب و خواص می آید
که غرض وی که شکسته شود مقدار و مقدار از آن چون بیاشناسد اما باید که نگذارد که آن بدن
رسد که دندان را مضر بود و در زمان آن عضو را درست گرداند اما باید که باز جالی بسته باشد و در
حال بیاشناسد قهار که اندک حسلی نفاقی نشان این آب آست که چون بخورد و در حال نشخص
که استخوان وی شکسته باشد بدانکه آب رسیده تا موضع شکسته و این بویست.

مالی عسل است و گفته شد.

مالسوفلین باد بنوبه است و گفته شد.

ما را باجج ماهی و از باشد مانند و از ما را ماهی گویند.

باطونین درخت قند است و صفت قند گفته شد در قاف.

مشک اتوج است و گفته شد.

مثل سوسن است و گفته شد.

نشان از شکم ماهی است و آن نوعی از افریون است و که از تخم وی بود و گفته شد.

نشان آب انگو است که بجز شات و کف وی بکشد تا چهار دانگ زان برود و دو دانگ از

بماند و از آن فرو گیرد و استعمال کند و منافع وی نزدیک بمنافع خمر بود و فواید صلاح روشن

از وی متولد شود و مفید قد بکند و چون با آب بیانید و خوری مزاج را نافع بود.

مجموعه نوعی از ریاضین است و بسیاری آنرا خوش نظر گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود

در دم و گویند که تر است و وی قابض بود و منع خون رفت کند و طبیعت را بر بند و و جراحات

ترا بصالح آورد و ریش آنرا خشک گرداند و چون عصاره وی در گوش چکانند که گوش

بر و ویش آنرا خشک گرداند و در آنرا از اکل گرداند +
مخج ماسن است و گفته شد +

محرومات اصل الانجذ است و وی بقوت و منفعت مانند حلیت است و بهتر از آن
سفید سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در مضجعی و در و معده را پاک گرداند
و معا و محمل ریح و نفخ بود و مقدار استعمال از وی نیم مثقال است و آسحق گوید که مضر بود بیشتر
و مصالح وی غسل بود +

محلک درختی است مانند درخت بیدگل قوی سفید بود و نموده وی الحلب گندیده صفت آن گفته شد
محموده سقمونیاست و گفته شد +

مجاجم اهل اندلس آنرا مخلصه گویند +

مخلصه مجاجم گویند و الوج گویند و آن سه نوع است مؤلف گوید که کیتوع اشیرازی کاویک
خوانند و بسیاری پیل شامی و کینوع کشنیر کوپی گویند و کینوع ترایق کوپی و بر سه نوع تخم
ایشان مشابه یکدیگرند اما در نباتات ایشان دو جای رستن ایشان اندک تفاوت بود و
نبات کارز لیسک خش بود و تخم وی بنایت تلخ باشد و گل وی ازرق بود و آن در سنگ تنها
روید و نبات کشنیر کوپی ابلس بود و بقدر زبر گستر بود و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و اندر غرار
روید که اندر دامن کوه باشد و گل وی بصرخی زند و نوع سوم در رمل روید و نبات وی کوچک
بود و گل وی سفید بود که در وی از روی باشد و سیاهی و مؤلف گوید که نیکوترین آن شبانکاره
بود که از کوه شبانکاره آورند و خواص وی آنست که هر س که یک شربت از وی بسیار باشد از
گذردگی مار و عقرب انعی و مجموع گزندگیها یکسال امین باشد و اگر بار یا عقرب یا انعی گزند
باشد و یک شربت از وی بسیار مانند البتة خلاصی یابند از مضر سم آن شربت از وی یکبار
بود تا یک مثقال باروغ زیت و این مجربست و کبرات آزموده اند و امتحان رفته الحمد لله علی
ذلک کثیر از مؤلف گوید که شخصی در نزول آفتاب مجمل سه روز هر روز یک مثقال مخلصه با شرب
تجیع کرد در آن سال چند نوبت ویزا بر واداند بروی کار گشت و قتل دو دلاک نیم الماس و یا
واداند و یک نوبت زهره انعی و چند سمیات دیگر دادند هیچ عمل نکرد و چون الفحص کردند و اهل آن

سال مخلصه خورده بود چنانچه پا در کشید و این مجرب است تحقیق و مخلصه دیر از نیمه آن نام کرده اند
که از نیمه زهر با خلاصی دهد و کلفت گوید که حجر البیس که بسیاری با دزیم گویند و آن از ایل کوهستان
شبانکاره خیز و چون حجر البیس بودن با دزیم در میان آن دانه با قدری چوب باشد و آن دانه
با آن چوب از آن مخلصه باشد و بدان دانه با دزیم جمع میشود و روزگاری می بندد و بزرگ
میکرد و غذای آن گوسفند گویند بغیر از مار و مخلصه نیست و فی الجمله تریاقیت در وی هست
مخاطبه خیطانیز گویند و بوق نیز خوانند و طبیب و پیر نیز گویند و آن سپستان بود و گفته شد
مخ پیارسی مغز گویند و وی لذیذ تر و نیکو تر از دماغ بود و موافق ترین مغز با مغز سگ است
و ایل بود بعد از آن گاویس بزیس گوسفند و طبیعت آن گرم و تر بود و مسخ و طبع کثیر غذا بود
و بهترین آن بود که در آخر تابستان باشد و وی طبع طین صلابات بود و چون زن بخورد و بگریزد
از مغزهای محمود و صلابات رحم را نافع بود و اعضا را صلب انرم گرداند مجموع و ششاق دست
با بار نافع بود و طبع محده بود بشهوت و مخفی چون بسیار از آن بخورند و مصلح وی ابا بزرگرم باشد
و سقر و نک انجدان

مخض پیارسی دوع گویند و نیکو ترین آن بود که از شیر گاو جوان گیرند و صفت آن در
لبن حاض گفته شد

مداد نیکو ترین آن بود که از سبک وزن و بغایت سیاه بود و طبیعت همه انواع آن گرم بود
و بجهت لایبندی که بوسه دیر از مبروات شمرده و چون بر درم گرم کرده طلا کنند نافع بود
هر جان در باب یاد و صفت بسید گفته شد انواع وی

هرزنجوش مرقدوس گویند و پیارسی مرزنگوش گویند و بعلی اذان الفد گفته شد و
الف و در طبیب وی استسقار نافع بود و پنجه دم از وی شری لغبی اسود دارد و عسل البول و مخص را
نافع بود و اسحق گویند بختان مسفر بود و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن نشتین رومی بود و گویند
که وزن آن مرا خورند گویند که بدل آن ورق یا سمن بود و گویند که بدل آن شا با لک
و گویند که نیم وزن آن فلفل است

هر آن نالیا خوانند و آن درختی است باریک دراز و از چوب وی نیزه سازند و در کاش

بسیار بود و ورق وی زرد بود و روی قهوه ای بود و تحقیق این موافقت گوید و در میوه درخت
مران عفو صحتی عظیم است نزد یک باز و وعصاره ورق وی چون سیاه شوند یا ورق
او را با شراب خنک کنند گزندگی افعی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند
و با آب بر جرب مالند قطع کند و فشاره چوب وی کشته بود چون سیاه شوند +
هر صمغی است که میوه آنی سبز نماند و وی خالص بود و خشوش هم بود و خش آن بعضی
از بیماریات کنند که آنرا با زاشی خوانند و غار فالس نیز خوانند و آن نوع کنند بود و بیکوثر
مر آن بود که لبرخی مائل بود و خوشبوی و زربین و صافی بود و نهایت تلخ باشد و طبیعت
آن گرم است و در سوم و شش است در دوم و وی منفع و محلل ریح بود و در وی قهوه ای و اگر
بود آن در دروهای بزرگ استعمال کنند از بسیاری منفعت آن دوی منع عفونت
کنند تا بجای که سمیت را نگاهدارد و از تغییر متن و اثر ریشهای بذائل کند چون در دمان بکار
بوی دمان را خوش کند و در همای طبعی را نافع بود و اگر با فستقین یا با ترس یا با عصاره
سداب حنظل کنند حیض براند و بچه بیرون آورد و بر وی و اگر مقدار با قنای که آن بوزن و از
قیر و سیاه شوند سر فرسن و حشر النقر و در دپلو و سینه و اسهال و قرحه معالمانع بود و چون
در شیب زبان نهند آنچه حل شود و در بزرگ خشونت و قصبه شش را بر گرداند و آواز را صافی کند
و گرم را بکشد و چون با شراب بیامیزند و در شیب غل مالند گند نعل زائل کند و چون با شراب
و زیت مضمضه کنند دندان و البته را محکم کند و چون بر ریشهای سر باشند نیکو گرداند و چون
افیمون و جنید بیدستر و اینها بیامیزند و بوی که اگر گوش آید و ورم آنرا نافع بود و با سلیمه و عسل بر
تایل مالند سودمند بود و چون با سرکه بر قویا مالند نافع بود و اگر بالادان و خمر و روغن مورد و بر
موی مالند از قسا قطع کند و وی منع ریش چشم و تاریکی و سفیدی آنرا زائل کند و این
جز را گوید که چون سخن کنند و آب مورد بهر شند و زن بخورد و بگوید منی که از فرج وی آمد
زائل کند و اگر در بزرگ فاسطین سیر شدند و مرد طلا کنند بزرگ گشت ایهام پای راست قوت مجا
تمام بدو و ام که بر ایهام می بود و چون سخن کنند لبر که نیکو تا مانند مرهم شود و بر سره مالند و در سر
صدغین را که سبب آن ندانند زائل کند و آری گوید در گرده و مثانه را نافع بود و نفخ

معهده منحص و در دم و مفاصل از ازل کند و زهر بار نافع بود و که مهار پیون آورد و محل
 او را م بود و در دم سپهر را بنایت نافع بود و چون با شراب یا شامند گزندگی حفریب و استرخای معده
 را سود و بد و مهمل آب زرد بود و اگر زن نیم درم باز ده تخم مرغ نیم برشت یا شامند خون فتن
 باز دارد و اگر یا سداب فرزند سازند وزن از ان بخور و بر گیر و بچم بنید از و اگر آب تریزه حل کنند و
 بر خونی که در شب چشم منقده شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر بکلف طلا کنند و بدان او مان
 کنند ز ازل کند و اگر در ناچ حل کنند و بر سغه طلا کنند و بدان مداومت نمایند ز ازل کند و خشک
 گرداند و چون با سر که در روغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و جگر آن طلا کنند ساکن گرداند
 و اگر با سر که در روغن گل در عفران حل کنند و بر شعی طلا کنند خشک گرداند و ز ازل و چون بالند
 و ز عفران بخور و بر گیرند تر خرا نافع بود که از رطوبت بود و در ایچ دی صداع پیدا کند و مسدود و منوم
 بود و گویند که مضر بود بهمانه مصلح وی عسل بود و بدان پیون می صمغ بادلم تلخ است با قصبه
 و قسط تلخ و قفاح افروز

مر و اسفرم اس بر لیت و آن در قوت مانند باد آورداست و بهترین آن طبیعت
 آن گرم و خشکست در دم صرغ را نافع بود و مقوی معده و جگر بود و چون بخور و بر گیرند که مضر
 مر یا فلک معنی آن زوال و رقه بود و صاحب جامع گوید که آن خریل است و گفته شد
 طریبان آنرا حدانه خوانند

مر اینیه بهوم المیوس است و بهوم الهامیه نیز خوانند گویند طبیعت آن گرم و خشکست
 در دم و در وی تخفیف بنایت بود و مجوسی گوید که سنگ مشانه را بریزند و بول برانند و صاحب
 منهج گوید بیکوترین آن گل روی بود و آنچه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشکست و با عتدال
 و خون را به بند از جراحتها چون بکوبند و بر آن نهند و چون بنیزند آب و یا یا شامند بول را
 برانند و فضول را بکوبند و معرفت می در باب با گفته شود

مر کوانو اعست نوع خوشبوی و یا را م و خور خوانند و بشیرازی می رو خوش خوانند و گفته شود
 نوع دیگر که بوی آن کتمه بود آنرا سمو شل خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آنرا بشیرازی
 مر و رشک خوانند و نوع دیگر آنرا دارا و دارک نیز گویند و آن مر و سفید بود و وی معتدل

در حرارت و رطوبت و در وی تفریح بود و گویند که بدرستی که آن لسان الشور است و گفته شده و گویند که
خراگونی و هم گفته شده و گویند که از دیگر نیر از قیاس و از شیر و از دیگر گویند و بیشتر از مرغ و خوانند و لعلی دیگر
مرابان و مرابوس گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دهم محف و محل نفخ بود و بلغم و صده را
بکشد و صده را سرد و در صده که از بلغم بود سود و در اسحق بن عسران گوید که دارا و سفید است
و حب می هم سفید است و مؤلف گوید که انواع هر را هیچکدام حب سفید نیست الا مرغ که خود حب
سود و سفید اند و این نوع مشهور بود و بر و سفید پس بدین تقدیر و سفید غیر لسان الشور است
و نوع دیگر است که آنرا ایشها خوانند و آن گل شیم است و گفته شده

هر ششیا چند نوع بود و بی فضی و نحاسی و حدیدی و شیمی بود و هر جنسی مشابه بود و جوهری
که بوی نسوخت در لون و آنرا حجر النور و حجر روشنائی خوانند از بهر آنکه روشنائی چشم و طبیعت
آن گرم و خشک بود و در سوم و آن مقوی چشم بود و در لیسقوریدوس گوید که قوت وی سوخته یا تا
مسخن و محل بود چشم را جلاد و در منضج او را م جاسیه بود چون مارا پنج غلط کنند و گوشت زیاده
نخورد و در لیشما و رازی گوید که از گردن کو و کان بپا و نیز نترسند و اگر سخن کنند لبه که بر برص
طله کنند زائل کند و گویند که محلای ده بود که در شیب چشم بود و قوت چشم بدید و اگر کسی که برخش
طله کنند سود و در چون در هرهما کنند محلل بود و قاطع دم و بدل آن مغنیسا بود

هر دلیج قرنگ خوانند و بیاری می و اسنگ گویند و میوانی لبدر عورش خوانند و میگویند
آن اصفهانی بود و برانی که لیسری زند و طبیعت وی لیسری بایل بود و محسول وی بی محال
سود و در قاطع و محف و از خواص وی آنست که چون در سر که اندازند سر که شیرین شود
و اگر در لوزه بود بدن را سیاه گرداند و وی ماده هرهما بود و بوی بدن را خوش کند و خاصه
شیب بغل و کلف را زائل کند و اثر سیاهی و خون مره و اثر آب زایل کند و منع عرق بکند
و گوشت در لیشما بر داند و محسول وی چشم را جلاد و در خوردن وی نشاید از بهر آنکه کثرت بود
و بول بر بندد و دفع و شکم و مالین پیدا کند و قبض زبان کند و باشد که قولنج آورد و ایلا و من
اطلاق بول و غایط کند و ضحان آورد و در او ای ویرا بقی کنند یا آب گرم و بعد از آن آب سرد
و برنجیل عربی و با سفید بواج و چون طله کنند در شیب بغل و فصلهای سونی ل کنند

اولی آن بود که باروغن گل بیامیزند و درازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه ویرانگی کنند یا بانی که
در وی شست و باغیر نخفته باشد و بعد از آن مقدور سرد در م باب یا شرب نیم گرم کرده بیاشامند و لحوم خورند
و سرکه خمر سیاه از عقیق برهند و بدل آن اقلیم بیا بود +

هری بسیار سیاهی بخاری خوانند و آبکامه قیق گویند و آنچه از جو سازند گرم و خشک و تا سوم گویند
گرم است در اول و خشک است در دوم اخلاط غلیظه را بزداید و شفت بلغم بکند و پاک گرداند و بوی مال
خوش کند و ریشهای غفر را نافع بود و در روغن عرق الفسار و رطوبت معده را عظیم مفید بود و در صفته
تولیع مستعمل کنند مناسب بود و گردنگی سگت یوانه را نافع بود و درازی گوید که مری عمل نمک
کند الا از وی الطف و اتوی بود و شکم براند و قطع لزوجات کند و طلف اغذیه غلیظه بود و طش و شوز
معده و جگر و محف آن بود و چون بناشت اندکی از آن بیاشامند که ماریا بکشد و اگر در چشم کسی باشد
که ویرانگی بیاورد و ده باشد هیچ در چشم وی در نیاید و اگر برانده باشد بگذارد و چون بدان غرض
جذب بلغم بسیار کند از داغ و خشک ورم نافع را پاک گرداند چون منقرض شده باشد +

هر نوعی از زخام سفید است و نیکوترین آن بود که از معدن جزع آورند و بیونانی آنرا اسطرطیر
گویند و گفته گویند اسطرطیس جزع است و توفرسطس گوید که اسطرطیس چون بسوزانند و با نمک
اندازی سحق کنند نیکو دندان و لثه را بدان بالند سودمند بود و لثه را محکم گرداند و سوختگی آتش
و دهان بکوبند و سحق کنند و بر موضع سوختگی افشانند و بیست و یک روز گوید که چون بسوزانند
و بارانچ و زفت بیاورند و رمای صلب بگذارد و چون در موم روغن گیرند و معده را ساکن کنند
هر نوعی از شکاکا حاست و با آرد و در فعل نر و کیست بد فشان +

هر طلیس سنگیست که در وی خشونت می خوری بود و بلون لا جورو بود و چون سحق کنند بوی خمر کند و اگر
بوزن سه جواز وی بیاشامند و در دل را نافع بود +

هر دقوش مرزنجوش است و گفته شد +

هر مرجوز پندلیت و آن جی است هندی مانند و قو و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم
و سده جگر و سپرز بکشد +

هر ما حور نوعی از مرو است و بسیار سی و خوش خوانند و نیکوترین آن بستانی بود و سپرز طبیعت آن

گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و گویند خشک و سرد در چهارم بود و گویند
گرم بود در اول و در طبع بود و محلل و مسکن ریا ح بود و سده بلغمی یکشاید و چون
سرد به بخار و در اندام سرد و راناف بود و در طبع رطوبت سده و خشک
آن و معتدل است عمل از دس یک و درم باشد و منع ستم بکشد و قوی
گویند چون در شتاب خیسانند و بیاض مندی تخت بکند و بگویدن وی مصلح بود و
آن ریا حین سرد بود و بدل آن مرزنگوش بود و اگر از جهت سکه بود بوزن آن شش و دو انگ آن
زعفران بود و مرزنگوش و مرا حوز و جعفرم و قند خشک باد و بنویسند همه قایم مقام بکشد و در ابدال
هر غرضی جامه هر گرم و تر بود حرارت از صوف کمتر بود و ملائم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد
از گرمی بسیار که در وی هست و مقوی کرده و سخن پشت بود +

هر اراة سالم ترین زهرهای مرغان زهر مرغ دراج و کبک و داماره جراح بنایت قوت لداع
بود خاصه کبار از ایشان و اختیار آن بود که لون وی از روی طبعی مشتبه باشد و اگر رنگاری
ولا جوری بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و تیر و چون با نظرون تمیز لیا
بیامیزند جربیش شده را سود و دوزخ را مجموع تاریکی چشم راناف باشد خاصه مراره جراح خصوص
خشک کرده و ابتدای نزول آب را مفید بود و مجموع مراره طبع براند و اسحق گویند که قوت ترین
زهرها چهار پایان زهروشیه بود بعد از آن که فدا پس گ و پس گرگ پس خرس پس زبیر پس جوش شیر
و هر پس بجایهای خود گفته میشود +

مرارة الضبى سودمندترین زهرهاست از جهت چشم زهره آهوه بود +

مرارة الحمار الوحش زهره خرگور از جهت دار الشعلب و والی سودمند بود و الیدن و برایش
در ماطلا کردن +

مرارة الدب زهره خرس تشنج و کرا که از جراحات حصص باشد و سردی راناف باشد
و شریف گویند که زهره دیر چون با عمل قفل بکشد و فطرطه طلا کنند زائل کند و مویرایی
خاصه چون پنج شش زبیر کر کنند و اگر با سکنجبین بیاضا کنند و در جگر راناف بود و در سینه و
گویند که زهره خرس در منفعت نزدیک زهره گا و بود و چون معق کنند صرح راناف بود و در خواص

این زیر گوید که چون در چشم کشند با غسل آب رازیانه چشم را روشن کند +
 حراره البقر بقوت ترین زیر برای چهار پایان زیره کا و لو پس گفتار پس خرس پس چرخ
 و گو سفند و نیکو ترین آن زیره کا و نیز بود و آن در سرم کشند از جهت منع جراحتها و در واهی سخت
 و با نظرون قیو لیا چون سرم بدان بشویند خراز را نافع بود و چون با غسل بدان تخنک کشند
 خنق را نافع بود و مفتخ افواه بواسطه بود و وی تریاق گزندگیها بود و مقدار با خود از وی تا دو
 بود و وی دوی شش در گوشت را که از سردی بود چون بار و عن گل و در گوشت چکانند یا با آب
 گندناسود و در اگر عیم از گوشت روانه بود باشد نیز زمان در گوشت چکانند نافع بود و چون با غسل
 بیامیزند ریشهای بدر او در و فرج و ذکر و پوست خصبه را نافع بود و وی مضرب بود بجز و زیره و مصلح
 وی کثیر بود با غسل +

حراره التیس زیره که جوان بود که بشیرازی آنرا در بری خوانند و منور کش نکرده باشند و
 طبیعت آن گرم و خشک است و دالی و دوا الفیل را نافع بود و دانه های تر که بر گوشت بود و نیزه
 بزکوی تریاق گزندگی بود و مقدار با خود از وی تا دو دانگ بود و مضرب بود بکرده و زیره و مصلح
 وی انیسون بود و غسل +

حراره الخضر ریش گوشت را نافع بود و چون طلا کنند با غسل و فلفل بر سر کل موی بر و یا نه و بخر
 حراره الکلب الماس زیره سنگ آبی گویند که چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یک
 هفته کشد و دای وی بر و عن کا و جبطیا نام روی و او چینی و پیرویه تر گوشت گفت و بجز
 خوشبوی تر بخ کشند و تدبیرهای لطیف +

حراره الضبع زیره گفتار نیکو ترین آن بود که از گفتار بزرگ گزندگی آن گرم و خشک بود و مصلح
 بلغمی بود که در سر بود و مقدار مستعمل از وی تا دو انگلی و نیم باشد و مضرب بود بکرده و استحق گوید که
 مصلح وی غسل بود و صبر +

حراره الاسد زیره شیری نیکو ترین آن بود که از شیره جوان گزندگی آن گرم و خشک بود
 تبارکی چشم را نافع بود و ابتدای نزول آب انقباض نکرده و بکر که آن سودمندترین
 زیره بود درین از رحمت +

حرارة الشدید طشت بوط باهیست که در دجله بغداد بود و آنرا سیوانی قلو نو نوس خوانند
و زهره وی تاریکی چشم و ابتدای نزول آبرانشاند و انتشار را سودمند بود و گویند که چون
باید از وی تمام مقدار را یکی و نیم معده را پاک کند و قوت دل بدید و گویند که خوردن آن مفید بود
بر سه و مصلح وی کثیر و بسیار بود +

حرارة الکبری زهره کلنگ گرم و لطیف بود چون آب مرزنگوش سحوا کنند لقه و زلال
حرارة الکبیر زهره کیش که بشیرازی غوج گویند و در گوشتی که از سردی بود چون با قدری
عسل در گوشت جکانه نافع بود +
حرارة القنفذ زهره خارش است که بیارسی جکاسه خوانند اثر ایشان که در چشم بود زائل
کند و مجذوم را نافع بود چون بیاشامند +

حرارة الارنب زهره خرگوش است چون با آرد جاری و کند و سداب بیامیزند
و میان شراب بیاشامند خواب نروند همیشه و اگر بخوابند که از آن خلاص یابند سرکه
بوی دهند و بدل وی زهره تبیس بود +

حرارة النمر و الافعی و الارنب البحری که موش شده باشد و مملکت باشد کسی که
آن خورده باشد مخی دمان عارض شود و زردی چشم و زرد باشد که بکشد و اگر باقی باشد بیشتر
از چهار ساعت نشان خلاص است و هر چه زهر افعی بود عجیب از خلاصی بیایند و دوا می
آن شیر تازه و معجون طین فخر و ترایق فاروق و رب به و سیب شیر تخم خرفه و جو آب کنند
و اگر غشی متواتر بود ماء اللیم فرج دهند و شراب بالذکی مشک و دوا مشک شیرین نیز مناسب
باشد و این مملکت گوید صیادی افعی گشت و در ساعت که زهره او را بدرد آورد و خورد و او را الیم
نرسید و تقریر کرد که من بجا شسته بچین میخورم +

حرارة الزخمة زهره زخمه که بیارسی مردار خوار گویند و بشیرازی خورد و در بعضی و بگوید
موش گیر خوانند و آن سودمند بود بازیت از جهت گرانی گوشت و چون بار و عنخ بنفشه در
گوشت مخالف کنند در دشتقیقه را موافق بود و آب سرد چون در چشم کشند سفیدی چشم را
زائل کند و این بطریق گوید که چون زهره وی خشک کنند و در ظرفی آگینید و رسایم و در چشم

مسعود کنند در جانب گزیده سودمند بود و اگر چه افعی گزیده باشد و دیگری گوید که نه چنین است
و بعضی گویند که مجرب بود از جهت سم کشوم و مار و زنبور و بدان نافع بود و صاحب منهج گوی
که طن من آنست که لطیف کنند.

مریوق عصار است یعنی خسف و گفته شد.

مرق و جزائل است و افیون را بدین اسم خوانند و بشیر از می تنوز گاو.

مرار الصحر مرار الصحر نیز گویند و آن خنظل است و گفته شد.

مروریم و آن نوعی از کاسنی بری است و گویند که العیضیده است و لغایت تلخ بود و در آری
گویند که مروریم صفتی از کاهوی تلخ است که بشیر از وی روانه بود.

مزر قومی خوانند و آن بنید است که از گندم و جو و کاورس و غیر آن سازند و ترکان آنرا بون
گویند و کسمه خوش برو و خوشبو نیز خوانند و آن مست کننده بود و بیشتر ترکان از آن خوردند
مزار الراعی زماره الراعی گویند و گویند که عصی الراعی است و گفته شد.

مخرج درخت بادام تلخ است و در ضعف لوز مر گفته شد منفعت.

مسک پارسسی مشک خوات و نیکوترین آن قبی است و گویند که صبتی و این از نظر
از مسعودی کند که در کتاب روح الذیبت معادن الجواهر آورده است که فضیلت مشک قبی
بر صبتی بر دو وجه است یکی آنکه آموی قبی بسیار جلا کند و همچنین آموی چین بر شالیش کبر
چرا کند و دوم آنکه اهل قبی قطعا از نافه بیرون نیاورند و همچنان را بکنند و اهل چین از نافه
بیرون آورند و خوش بجای می کنند مثل خون و غیر آن نوعها نیکه غش توان کرد و نیز چین را
راه دور است و در دریا گذشتن بسیار غم و اشتلاف هوا بوی آن و قوت آن ضعیف گشت

و این مولف گویند نیکوترین مشک قبی است و نوعی از مشک هست که از وسط و یا خنثی
می آرند و آن غریز الوجود است و نافه از آن ناپا زده و مثقال کم خوش بر آید و ظاهر پوستش
بوزن یک درم بود و بر وی هیچ صوبناشد و بوی وی تا چهل سال بماند و بمس مس دوی شیاقا
توان دانست که هست یا نه و دود انگ از وی قایم مقام دود مثقال از چینی بود و از غایت
حدت و تیزی در کاه سخن اگر کافور نذرند صدراع آرد و فون بینی روانه شود و بعد از آن مشک قبی

و قنور قنای لون و ناهمای آن خورد بود و کم سوزی و سرفرازی و سوزن است بهشت ال تاج
 مشقال و آنچه زرد بود و آنچه سیاه بود و آنچه تر باشد و میان این هر دو نوع فرقی چند آن نیست
 در بوی و بعد از آن مشک طوسی است که آن مشایقه نامی بود و نافه تا بهشت ورم بر آید بعد از آن مشک
 تاناری و آن مشایقه بود و ناهمای خنثائی و آن نوع نیز مشک نیکو است و درین روزگار بیشتر
 ازین نوع می افتد بعد از آن مشک حرری است و آن نوع زیاده قوتی ندارد و جز غالیه و خلط و دیره
 را نشاید و نوع دیگر بکبریت و آن نوع هر چند قوی تر بود لیکن بسبب یا ضعیف بوی شده باشد
 و بویش مستحیل گشته و در وی شیافات فراوان بود بعد از آن مشک قشیری است که آنرا از فر
 خوانند و آن عسر الطحن و شدید الاستعمال بود و دلالت میکند ظاهر که مصنوع است نه مخلوق و آن
 نوع از همه انواع کمتر بود و نافه او بوزن ده ورم بر آید و در و جز یک مشقال مشک نبود و در وی
 نیز شیاف باشد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که لون وی زرد بود و رایحه او ناهمای بود و
 از آنم که بگوید که جوان بود و بعد از غایت نفع بود و چون از وی گیرند و فرق میان این همه که نافه دارد
 آنم که دیگر در لون و شکل و شاخ و صورت هیچ نیست الا بغیر از یک چیز این همه را در و دندان
 پیش بود و شکل دندان فیل و خوک مانند یک حب زیاده و کمتر بود و گویند که چون قوم آنجا بشکاف
 روند اگر به تیر زدن نافه وی ببرند و خون که در نافه خام بود و پخته در سیده نباشد بوی وی سهوکت
 داشته باشد پس چند از آن را بکنند تا بوی سهوکت از وی زایل شود و از نافه مستحیل مشک گردد
 و این دلیل است که میوه که بر درخت نارسیده باشد و نتوان خورد چون از وی گیرند و چند روز
 را بکنند رسیده شود و نتوان خورد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که در و حای خود نفع یافته باشد
 و در سیره خود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که مستحکم و تمام المود بود و طبیعت مشک گرم
 خشک بود و در ورم و گویند که در رسوم و قلیمال گوید که مشک گرم بود و در ورم خشکست و رسوم این
 ماسویه گوید که عرق را خوشبو کند و قوت دل بدید و شجاعت را زیاده کند و مره که سودا را زیاده
 کند و چون بادویه که مصلح و می بود و در آن رخت مسخول اعضا بود و مقوی اعضای خارجی
 بود چون بروی نهند و اعضای باطنی بیاشامند و جماعتی از اطباء می فارس و اسپهان و دیگر
 کرده اند که در وی رطوبتی هست و بدان سبب است که باه را قوت یاری بدید و اگر در

از آن بار و غن خیری بگذرانند و بر قشیت سوراخ آن طلا کنند باری و در بر مجامعت بسیار
 کردن و در عزت انزال و رازی گوید که چون در طبع حیل کنند و بیاشامند زمین را تیز کند ^{منده} سود
 از جهت علت های سرد که در سر باشد و غشی سقوط قوت را نیکو بود و طبری گوید که لطافت و مقوی اعضا
 بسبب بوی خوش و چون بدان سقوط کنند نیم حدیث از وی با هم چندان زعفران صندل
 که از سردی بود زائل کند و قوت و مانع را بدو حکیم بن جنین گوید که در او دیهای چشم کنند و
 چشم بدو سفیدی که قریق بود زائل کند و شفت رطوبت بکشد و اسحق گوید که در طولی و مزاج
 و پیر از موافق بود و نافع بود و خاصه در زمانی که کسپه اسه و بار شد و در سردی و سیر با و جوانان را صندل
 و در و غری و فراوان را بد باشد خاصه در زمان گرم و گرم سیرانی الجمله سودمند بود از جهت ریح که حاصل
 شود در چشم و در مجامعت و شکم بنزد و سردی و پیر از زائل کند و عمل نسوم باطل کند و خفقان را نیکو بود
 و شیخ الکلبی گوید که وی اصل تر یاق پیش باطل بود و فزون اسپنل و مفرج بود و قوش را سودمند
 بود و تعدیل گرمی وی بکافور کنند و از آن خشکی بروغن بنفشه و روغن گل کنند و گویند که چون
 بدان سقوط کنند مفرج را و اصحاب سکت که از سردی بود نافع بود و مانع را پاک گرداند با او و
 که بدان سقوط کنند و چون در روغن های یک مسخن بود حل کنند و بر قفارشست مالند حذر و فلاج را
 سودمند بود و اگر بدان در اومت نمایند افلاج را زائل کند و ضحوان گوید که اگر بر باسیطه طلا
 کنند نافع بود و آن رشید گوید که بر باسی غلیظ که متولد شود و را معانی نافع بود و چون بیاشامند و صاحب
 منهاج گوید که بقدر او خود از وی قیراطی بود و شراب وی مضر بود و مانع گرم و مصلح وی کافور بود
 و گویند که بدل وی چند بیدستر بود و در اعصاب در همه دریا و فعلها الا در بوی خوش تنها است
 در همه فعلها و علتها بدل مشک بود و گویند بدل وی مرزنگوش است در همه فعلها و مسکن کل باشد
 مسواک الراعی گویند و فزا است و گویند که تحقیق شیطرج است و گفته شده
 مسهم مقوره و مسهم قران اسمهای بر بر لیست و آن زراعت بلویل است
 مسک الحن بزبان اندلسی جده کوچک را بدین اسم خوانند و شواصر نیز مسک الحن
 خوانند و گفته شده
 مسواک القرد و دانسته است و گفته شده

مسواک العباس گویند که رمی الابل است و گفته و نوارس را نیز بهین اسم خوان
مستطاب شراب بدست افشردن زودست گفته باشد +

مستعجل بوزیر است و گفته شد +

مسحوق نیاسحق قیاس و مسحوق نیاز گویند و آن زرد القواریر است و بیارسی آنرا کف الگبینه گویند
و بار الزجاج خوانند و آن آبی بود که بر روی الگبینه مانند کفی پیدا کرد و بعضی گویند که آب خمر و بنبر
بهنگام ساختن و بعضی گویند که آن ریمه الگبینه است و آنچه محقق است کف الگبینه است بنایت عام
و حاد بود سفیدی چشم را زایل کند و محض رطوبت بود و حکم و جرب را نافع بود و چون در حمام بر
اعضا طلا کنند و بدل آن الگبینه سفید است و قلیه کارزان +

مستطالون آن عود بهند است و گفته شد +

مسن سنگ کار گویند و آن سنگ است الوان که کار و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند و اگر حکا
آن چون بر پستان انبار لطوخ کنند و خصیه کودکان نگذارند که بزرگ گردد و اگر بداء الثعلب
به لطوخ کنند موی بر ویاند و اگر با سر که بیاشامند و رم سپرز را بگذارند و صرع را نافع بود اما سر
زنبی سبز چون شکسته کنند پس بریان کنند و آتش و سحر کنند با سر که لظرون حکم و قوا بخانه
و سرطان و اکل را نافع بود و چون تنها سحر کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زایل کند و از
برایست که شبانی که از جهت چشم سازند بروی بسایند و اگر ویرا بسوزانند و سحر کنند و بر
سختگی آتش باشند سودمند بود +

مشمش بسیار سی زرد آلو گویند و بیسی خوانند و میونانی ارمنیان و نیکوترین آن انبی
بود و طبیعت آن سرد و تر بود و روم و لیبی و یروس گویند خوش طعم تر از شفتالو بود و میوه
سبک و آردی و خوری گویند که سهض صفا بود و موله خلط غلیظ بود و خشک کرده ویرا چون بپزند
و نقیص آن بیاشامند شکلی بود و بر مده و بنایب پتهای ده را نافع بود اگر در مده طعمی و فاسد کند بگذارد و اول
اگر در مده یفتی طعام بود بخورند و از پی آن خمیرین بخورند گویند که نیم درم صطک و نیم درم سیون
با شراب میوه مسک خورند و اگر مغز استخوان وی بخورند غشیاان و عشی آورد و دواوی وی
بعضی کنند پس بر لب فو که ترش مانند خوره و اترج و لیمو و رغن استخوان وی بولاسیر را نافع

مشک بندی سعد بنید لیست و گفته شد +

مشط الراعی رینا قوس است و گفته شد +

مشط را مشیع و مشط را مشیر گویند و آن فودنج بر لیست و بشیر از می آنرا زنگ است و از
خواص وی آنست که چون گویند بوی چو کند بعضی شیر خون از پستان وی بیاید و طبیعت
آن گرم و خشک بود و تا سوم گویند که خشکی وی در چهارم است رطوبات از پنج از سینه و شمش
بیرون آورد و شراب وی عظیم سودمند بود غشی و کرب را و وی حیض و بول و دم قهاس
را براند و سنگ کرده را بریزاند و متعذر را بخوراند و وی کثرتقال بود و وی از غایت افراط اوار که در
بهت بعضی بول خون براند و مصالح آن رب مورد بود یا بلوط و بهت در رحم نافع بود و
جالتیوس گوید که چون دانگی از وی سحی کنند و بارغن بلسان لبشند و زن بفرجه بخورد
برگردد و زایل کند و استحق گوید که فودنج را نافع بود چون دانگی سقمونیاد و دانگی از وی سحی کرده
و یکدم گرم کثیر اباد و دم خمیه و بنفشه لبشند و با آب گرم بپاشانند و آریا سوس گوید که کسی
که شتوش منقطع شده باشد در هر سه روز یکروز نیمدم از وی سحی کرده با سه درم تخم خربزه
وده درم مسکه شیش و لیست و دم غسل بخورد شتوت وی زیاده گردد و چون بخورد و بخورد
کنند بچه بیند از وی مضرب و سفیل و گویند که اصلاح وی لبه که خمری کنند و گویند که بدل
قرومان است و جالتیوس گوید که بدل وی در ادرار عدس مراست و وزن آن و
شاپور گوید که بدل آن اکلیل الملک است و گویند که بدل آن شقایق است +
مصططکی بپارسی کند رومی گویند و لبه بانی کیا و برومی مطبخی و بیونانی سینخنوس
گویند و آنرا علك و می خوانند و گویند و آن صغی سفید بود و سیاه بود آنچه رومی بود سفید
باشد و آنچه سیاه بود معروف بود به بلی و تخفیف در وی سخت تر از تخفیف مصططکی سفید
است و قوت قبض در وی کمتر از مجموع صمغها بود و وی لطیف تر و سودمند تر از کندر
بود و گویند که حدت وی کمتر از مجموع صمغها است و طبیعت آن گرم و خشک است و در دم
و گویند که تر است و قبض در اجزای رومی یکسان بود یعنی در عروق و قنایان و اغصان
و اطراف و غیره و لحانی آن و عصاره و ورق آن و قشور پنج آن قائم مقام اقا قیا و عصاره

الحیاتین بود از جهت قرحه امعاء استطلاق البطن و نفث دم و زنا که خون از رحم ایشان کشیده
 بود و رحم و مقعد که بیرون آید و لیسق و ید و تن گوید که قوت مجموع درخت و می قابض بود
 و قوت غمزه و دورق و س و قشر پنج و ب و تساد و و اگر طبیب و رقی
 وی بر ریشهای کهن بر سخنان شکسته و بر اعضای مسترخ ریزد نافع بود و قطع سنان
 رطوبات فزاین از رحم کند و بول براند و چون بدان مضمضه کنند دندان متحرک را نکند
 گرداند و جرب را نافع بود و تا بحدی که جرب مو اشی و سگ اگر از شاخهای وی مسواک
 سازند دندان را جلا دهد و جالینوس گوید که کمپ بود از قوای متضاده یعنی از قوت قشر
 و تسخیم قوت تلین و بدین سبب است که او را م معده و مقعد و امعاء و جگر نافع است و
 خائیدن وی بلغم از سر کشد و مسرفه بلغمی را سود دهد و نفث دم و مقوی معده بود و مقعد
 و امعاء و جگر را نافع بود و بوی دهان را خوش کند و بن دندان را محکم کند و مسخن معده و جگر
 و محلل رطوبات معده و مسکن نفخ که از رطوبات بود و چون بارغن زینج سودا کند صدراع
 سرد را نافع بود و چون ازیت بگذارد و شقاق را نافع بود و چون ضادات کنند در امعاء نافع بود و چون
 با آب سرد یا شامندر رطوبات معده را دفع کند و شتهایا آورد و بلغم بگذارد و درم جگر و زینج
 دم را نافع بود و گویند که مضر بود به مثانه و مصالح وی آن بود که لیسر که خیساست و خشک کند و
 با کثیر استعمال کنند و صاحب تقویم گوید که بسیار از وی متعل کردن شش را بد بود و معلوم
 آن صمغ عربی و فند بود و بدل آن یک وزن آن و نیم وزن آن صمغ البطم است و گویند
 که بوزن آن لبان که آنرا کنند در پانی خوانند.

مصنع ثمره عوج است قابض بود و شکم را به بندد و اگر زیاده خورد تو لنج آورد و سخت
 مصل طبع آن سرد و خشکست و در دم و این تا سود گوید که در سوم سوداوی مزاج را
 بد بود و مضر بود بمعده و سفن و کیموس بد و بد و اگر با گوشت فربه بنزد ضرر آن کمتر باشد صاحب
 تقویم گوید مضر بود بمعده و سپهر و مصالح وی غسل و مویز بود و
 مصباح الروم که راست و گفته شد و
 مصطبوخ عقید العنب خوانند و پنجه خوانند و گفته شود و

مطبخ الحوق مطبخ خوانند و آن الحوق لوز است و در کباب گفته شود +
 مطبخ نیکوتر آن بود که رسیده و تر بود و آن خشک تر از پنجه بود و آنچه با سر که و یا بود
 گرم و خشک بود و آنچه بمری بود بی سر که بجایت گرم و خشک بود و وی لطیف بلغم بود
 تشنگی رطوبات معده و آنچه با بازیر بود دشوار میضم شود و تشنگی آورد اگر با سر که بچوشتند
 بعد از آن بریان کنند تشنگی بیاورد و آنچه با سر که آب بچوشتانند و بعد از آن مطبخه کنند و در
 رد و آنچه بران کنند تشنگی آورد +
 مرید جلنا راست و گفته شد +

معشوق از احجار از اجست خوانند و گفته شد و از نیات مامودانه و آن نیز گفته شد
 معقار صمغ اباس است و گفته شد +

معانیکو ترین روده آن بود که از حوی گو سفند گیرند و طبیعت آن سرد و خشک بود
 و عصبه و مصلح بود کسی را که غذای وی دغانی بود و وی دوالی در سابقین احداث کنند
 از بر آنکه فنی بد از وی متولد شود و میل بسری داشته باشد و باید که پاک بشویند و با
 سکبان و ابازیر بزنند +

معده همچون معال بود و آن سرد و خشک بود +

معین با ذریه نیست و گفته شد +

صفاست بهترین آن بخزادی بود و سفیدی که میل بزدی داشته و طبیعت آن گرم
 و تر بود و در دم و گوشت که خشک بود و متقوی اعضا بود و مسمن و ضما و کرون آن بر شکم
 و کوفت دالم و نفرس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت حلق باشد و
 تشن و باه را بزرگیز انداخته تخم وی و مقدار را بخور از وی یک درم بود و گویند که آن منقب بود
 بمشانه و مصلح وی غسل بود و در ضما و است بدل وی قلب کنند +

مغزو مغن و مغزده هر سه یافتند و آن نوعی از طین است سرخ رنگ بیونانی است
 گویند و بر طبقون خوانند و بشیرازی گل سرخ گویند و بخار آن متعل کنند و نیکوترین آن بود
 که سرخ روشن بود و تاریک نیکوترین وی مصری بود و شیخ الرئیس گوید که سرد بود +

در اول و خشک بود و دوم و نولس گوید که در قبض و تحفیف نیکوتر از طین مختوم است چنانچه
را اصلاح آورد و گرم کند و چون در سر که حل کنند و بر جمره و مجموع و رمای گرم طلا کنند نافع بود
و مجرب خواه ریش و خواه نشسته و اگر بر سوختگی آتش کنند روع ماده بکند و درم را بگذارد و ریش را
خشک گرداند و چون سحر کنند و با تخم مرغ نیم برشت بپاشند خون را به بند و اگر آب لسان
الحل بود قرصه معار سوخته و طبیعت به بند و در دیگر نافع بود و اگر آب لسان الحل حقیقه
کنند قطع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقیقه کنند قرصه معار و غنی که از معاسقلی روانه بود قطع
مغموم قلبه باد بجا نیست +

منغنیا صاحب منهل گوید که آن مانند قریشنا بود و نیکوتر و گویند که آن گلی سیاه
که از کوه کاشان می آورند و نمک و گندم که از آنجمله است سنگ است الوان بنایت سست و اکثر
آن سیاه رنگ بود که بر خرمی بایل بود و نقطه های بزرگ باشد و آبگینه گران آنرا استعمال کنند
جهت آنکه آبگینه را سفید کنند و آبگینه گران آنرا سنگ منی گویند و رنگ برکان خوانند و در وقت
شیراز و قریه قارق و می است که آنرا برکان خوانند و از آن ده خیزد و آنرا سنگ کان از تبر
گویند و وی قالیق و مبر و تحفیف بود و مقوی معده بود و سنگ بریزد و در واری چشم مستعمل
کنند و مقدار را بخورند و وی تا نیم درم بود و مضرب و بیل و گویند که مصلح وی غسل است و بیل
آن قریشنا است +

منغنیا طلیس حبه المنفاطیس گویند و گفته شود +

منغات بهندی کلز است و گفته شد +

منغنیا لفلج برست و گویند که آن باد بجا نیست و گویند که آن نوعی از گاه کوچک است
لیکن قول اول و دوم صحیح است و صاحب منهل گوید که باد بجا نیست و گفته شد و لفلج
بری را مندا خوانند و هم گفته شد +

منغرو و نوعی از گاه کوچک است و بد بود خوردن وی +

منفح چون منفح مطلق گویند لسان الثور بود و گفته شد +

منفح قلب المخرون تر بجا نیست و باد بر بنویز گویند و گفته شد +

مقتضی صفتی است که آنرا خواستند و معروف بود بمقتل ارزق بمقتل کی بمقتل الیهیم و در حق
 بود و صلیب بمقتل کی که آن ثمر دوم است و گفته شود و نیکوترین آن آنست که صافی بود و بلون
 ابریشم بود از تنی بود که بصری نایل بود و زو حل شود و هیچ چرکی و چربی در وی نبود چون
 بخور کنند خوشبوی بود مانند اظهار الطیب را می بخار کند و آبن مولف گوید بهترین مقتل آن بود
 که تلخ بود و صافی و در وی لذتی بود و زو شکسته گردد و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم
 بود و رسوم و گویند که در آخر درجه اول و خشک بود و رسوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و از تنی
 گرم تر بود و در دم طاعون را نافع بود و در یسقوریدوس گوید که چون آب دمان روزه دار حل
 کنند تا چون مریم گردد و بر دم خجسته نهند نافع بود و زن چون بخور بر گیرند و بخور کنند انصهارم رحم
 بکشد و بچه بیرون آورد و بر بطوتی که باشد پاک گرداند و چون بیاشامند سنگ کرده و مثانه
 بریزاند و بول و حیض براند و اگر در مسهلات کنند منع سحج کنند و اگر بیاشامند گزندگی جانفوز را
 و سر فکس را نافع بود و قوت جماعت بدید و فرای آورد و مفتح سده کرده و مثانه بود و مسهل ملغم
 و سودا بود و مقدار آنچه از وی تناول کنند کیدرم باشد و وی خنایر را نافع بود و زائل کند
 و چون با سر که بر سینه طلا کنند نافع بود و تخم عضله و صلابت اعصاب و تعقد آن و کذا از
 در و پهلوی و ریاح را نافع بود و چون بیاشامند و بخور کنند و بخور بر گیرند بواسیر را نافع بود و خون آنرا
 به بند و محل اورام فصل و ششیم و دغنی که بسته بود و عرق الفسار و لقرس را نافع بود و استحق
 گوید که مضر بود بچکر و مصلح آن زعفرانست و گویند که آن مضر است لبش و مصلح وی کثیر بود
 بدل آن بوزن آن صمغ البطم است و نیم وزن آن کند و ریائی بود
 مقتضی کی ثمر مقتل دوم است و صاحب منهاج گوید آن ثمر درخت مقتل لبش خوانند و چون
 و چون خشک گردد مقتل خوانند و اندرون وی استخوانی بود و آنچه بنخسته بود خارج آن در مکه خورند و آنرا
 لذت بود و در اندلس نارسیده خورند و آن عفو صفتی تمام داشته باشد و آبی اندک و لغایت نشستن
 بود و قابض و بار و شکم به بند و قوت معده بدید و پوست دی خنچه و تقطیر البول را نافع بود
 این ثمر را مقتل کی خوانند
 مقتضی نیا مویا گویند گفته شود

مقلد کتاب بسیرانی حرف را گویند و گفته شد +

مقررات صبر است و علسی خوانند و گفته شد +

مقدونس و مقدوس نیز گویند و آن کفیس باقدونی است و منسوب باقدونیار روم بود
و آن فطر اسالیونست و گفته شد و این مولف گوید غیر فطر اسالیونست +

مکته الاندر سیکران الحوتست و گفته شد و فلوس و بوسیه نیز خوانند و آن باپنیر سرج است
و گفته شد +

ممکنه آفرشیه مخلصه است و گفته شد +

ملح بیارسی نمک گویند و آن انواع است ملح عجین ملح اندرانی و سیاه لفظی و سیاه غیر
لفظی و ملح هندی سرخ رنگ بود و ملح مردنجه تلخ بود و نزدیک بهوره بود و این مولف گوید
نمک اندرانی نمکی است که در آتش صبور بود و از آتش نمیکزید و آن از قریه از قزاقی مصر حاصل
میشود که آن هر اندران خوانند و نیکوترین آن اندرانی بود سفید رنگ بیارسی آنرا طبرزد
خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و استواید و س گوید که قوت وی قابض بود و جلا دهد
و محلل و منقعه بود و گوشت زیاده بخورد از ریشها و در دمای جرب مستعمل کنند
و او را مبلغمی و حکم و فقره و جذام و قوبا را سودمند بود و نمک بادیا را بشکند و منع عفونت بکند و
سودمند بود و غلیظه اخلاط را بکند از اند و چون بازیت و سرکه و عسل بیامیزند و بدان
تحنک کنند خناق را ساکن گردانند و اگر با عسل بود و دم که مات و فنانع را نافع بود و اگر با جو
سوخته بعسل ضماد کنند اکله و قلاع را و استرخانه را نافع بود و چون با بزرگ کتان برگزیده و عسل
نهند و ضماد کنند نافع بود و با پودنه کوهی و زوفا گردیدن افی نیز را سودمند و اگر با زنت قطره
با عسل برگزیدن مار شاخدار نهند نافع بود و با سرکه و عسل دفع مضره سم هزار پامی گویند
زنبور بکند و چون با مویز و عسل ضماد کنند بر دماییل نفخ دبد و اگر با نوخ و خرد و با عسل
منضج او را مبلغمی بود و در انشین عارض شود و گردیدن ننگ را سودمند و چون سحن کر
در خرقة کتان بزند و در سرکه تیز فرو برند و بر عضوی گزیده میمالند نافع بود و اگر با کسینین
رفع خراشید و فطر کشنده بکند و آن سرج گوید که چون با عدای که سرودند و استریه و با

و گوایم خاکی کنند از طبیعت خود بگرد و تا بحدیکه گرم و خشک گردد بر اسهال و قی یاری دهد
و بلغم لیس را سینه و معده دفع کند و معار بشوید و هضم طعام را یاری دهد و موافق موطبی فرا
باشد و بخفرا مضرب بود و چون با سرکه حل کنند و بدان برضمضه کنند قطع خون بکند که ازین
و ندان آید و خونی که سبب ندان برکندن بود به بند و اگر گرم کنند و در دمان نگاه دارند
در و ندان را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و
چون صوف باره بدان ترک کنند و بر جراحت های تازه نهند که خون روان باشد خون را بند
و نمک اندرانی چشم را نیز کند و ناخن و اسفیدی چشم را تنک ضعیف گرداند و سیل را سود
و در و معده را نافع بود و مسهل بلغم غفن خام سودا بود و مقدار شربت می بندرم بود و نمک
و ندان را جلاد بد و صفت سوختن وی نیکو تر آن بود که نمک را بشویند یکبار و بر پا کنند تا
شود پس در دگی کنند و سر دایک برد یک نهند و بر پا کنند تا از حرکت باز آید آن زمان سوخته
بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا خمیر سوخته گردد و ویران آورند و نمک
بلغم مسهل سودا بود و بقوت وی و آزی گوید که بسیار خوردن نمک حرق دم بود و بعضی
بصر و تغل منی و جرب و جک آورد و صاحب منہاج گوید که مضرب دماغ و مضربش بود و مصلح
وی آن بود که بشویند و ستر اضافه وی کنند و گویند که بدل آن نیم وزن آن نوشا در
است و گویند نیم وزن آن بوره است +

ملح الدباغین سورج است و گفته شد +

ملح الصباغنه نکلا است و گفته شد +

ملح سحی لومه ملح عجین است و گفته شد +

ملح سحی بوره درخت غریب خوانند و وی اقوی ترین بوره بود و گفته شد +

ملح العرب نمک هندی گرم و خشک بود و می گویند تر و لطیف تر از انواع ملح است +

ملح هندی نیکو تر آن بود که منتن را بجه بود و طبع آن گرم و خشک بود و قی را یاری

دهد و مسهل سودا بود و مقدار شربت می بندرم بود و آن مضرب بود بمجا و مصلح و

بلبله زرد بود +

ماراخ قافله است و گفته شد +

ملونیا ملوکی گویند آن نوعی از خباریست و آن بستانی بود و بشیرازی خطمی کوچک خوانند و درخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخ کوچک بود و نیکوترین آن بود که سبز و بزرگ و قصبان وی البسری مائل بود و طبیعت وی سرد بود و اول تر بود و دوم و گویند که سرد و تر بود و رسوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده ضما کنند و سیاه حیض را نافع بود و اختلاف دم و صداع و در چشم گرم را سودمند بود چون با آرد و جو ضما کنند و استحق گویند که سده جگر و زهر بکشد چون از آب وی سی درم بیاشامند و گویند که مضر بود بمشانه و مصالح وی گل بود و یا گلاب +

ملطاه مشط الراعی است و گفته شد +

ملونیا مقلونیا خوانند و آن خربزه دراز است و بشیرازی آنرا خیار دراز خوانند و آن خیاره بود و طبیعت آن سرد و تر بود و زود میضم شود +

ممسک الارواح موقوف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس است و گفته شد منجیح است بسیار سی منک گویند و در با گفته شد این ملوک گویند که منجیفتیم اسم منجیح است و بضم میم اسم زنبور عسل و مرج را هم منجیح خوانند +

من هر طلی که بر درختی افتد یا بر سنگ آنرا من خوانند مانند ترنجبین و کنز الگین و شیر خشت و بید الگین و امثال آن و آنرا هر چه گویند که گرم بود و در اول و محتدل بود و در پیوست و رطوبت سینه را نیکو بود و شش را از رطوبت آن بزداید و خشونت آن نرم گرداند و مضر که از رطوبت بود و زائل کند و حبش بن حسن گویند که گرم بود و در آخر درجه دوم خشکی و نزدیک بگری و طیت و نیکوتر آن بود که لون وی صافی بود و منجیح و درختی با وی استختم نباشد و استرخا معده را نیکو بود و طبیعت محکم دارد و ما را صفر را سودمند بود چون بیاشامد و بر شکم ضما کنند و چون سحر کنند مقدار دانگی و مارا پاک کنند و بادهای غلیظه از دس بیزون آورد و مقوی ادویه بود چون با وی خلط کنند باد و یهای بزرگ در شربت و سحر از بسیاری منفعت آن در بدن +

منم در باب ما و صفت جنب المیم گفته شد +

منجوشه سنبل روی است و گفته شد +

منذ عون یبروج است و گفته شود و بروی مندر اعورس گویند +

منشور خیر یابدین نام گویند و گفته شد و نوعی از خشناس است که آنرا نیز منشور گویند

عود است و گفته شد +

منح مزج است و گفته شد +

منح رو افشان تخم جرجر است و گفته شد +

موز درختیست مانند نخل و شیر و براموز خوانند و در طرف دریا بسیار بود و طعم شیرین

و مانند خشناس با پوست بود و این مولف گوید که چنان گویند که موز بر درخت خوش نشود

تا آنگاه که از درخت باز کنند و چند روز در خانه بیاورند و حکایت کنند که شاخ موز را شمرند

که سی صد موز بر آن بود و زن شاخ سی صدر طل یعنی صد و پنجاه من و گویند میان

براندن موز از زمین تا آنوقت که میوه دهد و ماه و میان شکوفه آوردن او تا تمام رسیدن

چهل روز و طبیعت وی این است و گوید که گرم بود و در وسط درجه اول و تر بود و آخر غذا

انگ که در ورش طلق و سین و شمش و شانه و سرفه خشک را نافع بود و باد را تحریک دهد

و کرده را نیکو بود و بول براند و شکم نیز بسیار خوردن وی مولد سده بود و صغیر او طعم زیاده

کند بحسب مزاج و وی بمجده ثقیل بود و بجا نیت و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند با

عسل پیش از طعام بپاید خورد و بعد از وی سنگین نبوی و بعد از آن غذا را نشاید

که خورند تا آن زمان باز غذا بگذرد و بجا نصیت سم کلا است +

مور و اصغر مورد بر لبست و نیکوترین آن روی است و طبیعت آن گرم و خشک است

در دوم صرح را نیکو بود و مقوی معده و جگر بود و صداع و رطوبات و مانع را نافع بود

و چون بخورد بگزید گرم را بکشد +

مسو یونانی میون خوانند و بعضی آنرا میطیقون خوانند و ساق نبات و ورق و

باز است بود لیکن ساق وی غلیظ تر بود و در زری و دگر بود و مزج وی را مسو خوانند

و بوزن و لون غار لیدون بود لیکن بزودی مایل بود و اندکی تلخی داشت باشد خوشبوی بود و آن
 پنج مستعمل است و طبیعت آن صاحب منہاج گوید که گرم و خشکست در سوم و وروی رطوبتی
 نافع غیر نفیج بود و جالینوس گوید که گرم بود و در دوم و خشک بود و در سوم نیکوترین آن روشن و سفید
 و پاک بود و بول حیض براند و لطیف بود و کمتر از سنبل بود و قاضی تری در مفصل رانافع بود و بکثر
 رانافع بود خوردن و طلاء کردن عسر البول رانافع بود آتشامیدن و ضما و کردن در دمانه و گرد
 رانافع بود چون بچوشتانند یا بنجیسانند و بیاشامند و اگر یکو بند و با عسل بسپارند و بقی کنند باز
 که در ماه معده باشد و مخصوص و در رحم و در مفصل و سینه را سودمند بود و چون بچوشتانند
 زن و آب آن نشیند حیض براند و چون ضما و کنند بر زمار کو دکان بول براند و اگر زبانه مستعمل
 کنند صدراع آورد و استحق گوید که مضر بود و بسپار و مصالح وی تخم کرفس بود و بدل آن نیم وزن
 آن جز بود و نیم وزن آن سنبل و گویند بدل آن نیم وزن آن خلقل سیاه است و این خلقل
 گوید بدل مورد اگر فنگی بول فطر اسالیون است یا انشتین و می و قد شجره بود و گز بود و پنج و
 پراگنده بود بعضی راست و بعضی کج +

موم سیاهی نیکوترین آن معدنی بود که از ولایت دارا جرد و خیز و دلبسقر ریوس گوید و سیاه
 بقوت زفت و قهق بود چون با هم بیاینند و طبیعت آن بود الا که موم سیاهی منفعت بسیار دارد
 و طبیعت آن گرم بود و در سوم و لطیف و محلل بود و شیخ الرئیس گوید که گرم بود و در آخر و در دوم
 و خشک بود و در اول مقوی روح بود و خاصیت و سودمند بود و در همای بلغمی را و خلل و کسر
 و سقطه و ضرب و فالج و لقوه خوردن و طلاء کردن و در دشتیقه و صدار ح و صرع و دوار و سرد
 بود چون حبه از آن با آب مرزنگوش سودا کنند و گران و زبانی را فطر اطمینان سقر و سیاه
 نافع بود و منع نفث الدم از شش بکند و خناق و در دملق را قیر اطمینان از وی با بنجین یا سیاه
 سودمند بود و قیر اطمینان از وی با آب کون خفکان رانافع بود و حبه از وی فواید از آن است
 چون لطیف کرفس بیاشامند و قیر اطمینان از وی البشیر تازه بیاشامند و لیشر باشد رانافع بود و در
 از وی با قیر اطمینان جهت گندیدن عقریب را با شراب حروف بیاشامند و هم چند از آن با روغن کدو
 بر موضع گزندگی بمالند و آن بت کسر چون بیاشامند و در لقوه کنند تا سودمند گردد و کسر

در آبی که انیسون جوشانیده باشد حل کنند و بر شکم مستقیم طلا کنند نافع بود و از جهت امساک لول
 هر روز دو حبه آبی که تخم کرفس خیلی و قنطاریق از خود در آن جوشانیده باشند بیاشامند و در ابتدای جذام
 و برص و داء الفیل هفت روز پیاپی لطیف افیمون هر روز نیم دانگ بیاشامند و در معده که از سردی
 بود و سوء الهضم و وجع هر روز با شراب صافی بیاشامند و گزندگی مار و عقرب کسی که زهر خورده باشد
 هر روز دو حبه آبی که انیسون در رقیق در منه و پودنه کوهی در آن بچته باشند بیاشامند و عشته که ظاهر گردد
 در اعضا بسبب و دت هر روز دو حبه آبی که ستربارسی و اسن جلی در آن بچته باشند و از جهت اختناق
 رحم و مجروح علقه که زنان را باز دید آید از سردی دو حبه آب سادج مهندی بیاشامند و از جهت تب و
 کهن هر روز دانگ در آبی که سبت نرم و آرد در آن بچته باشند بیاشامند و این خاصیتها و زیاده تر ازین دارد
 اما کوتاه میکنم تا که آن نشود لیکن آنچه از ولایت ولایت دارا جرد آورند و معروفست لشبانه کاره این
 منفعتها دارد غیر از آنکه آن معمول از آدمی است و غیر انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن فقر العیود
 است و منافع آن نزدیک بموئیانی بود و گفته شد صفت آن و این مؤلف گوید که در نزدیکی آن
 خار که موئیانی حاصل میشود و بیست و نام آن که آید این اسمی است در راهم آئین گویند

مولود ناما نیکوترین آن بود که بلون مردان سنگ بود و جالینوس گوید که لقوت مردان سنگ بود
 و در هر یک گوشت زیاده بر ویاند و مؤلف گوید که شبیرازی آنرا که مالک گویند و چون آب بسایند و

شیر بغل مالند گند آن برود

موهم شمع است و گفته شد

موش در بندگی پوسن در بندگی است و گفته شد

مولی حرمل است و گفته شد

مودامون گزرا البر است و گفته شد

موفیون نوعی از سموم است نزدیک به پیش و بدادای کسی که آن خورده باشد مانند
 بدادای پیش کنند

همار بلور گویند و صاحب منهاج گوید که آن سنگی است بحس بلور و گویند بلور است و صاحب
 جامع گوید که نوعی از آگینه است که در معدن یا غنیبا جمع میشود و هما میگردد و در بحر اخضر

و در صغیر مصر و آن سنگیست سفید یک رنگ نوعی دیگر که هست که حسن رنگ می کمتر میباشد و صفت
که چون نگاه کنند طن برنگه آن هیچ اندازی نیست و نوع اول که گفته شد بلورست تحقیق و ابوطالب
بن سلیمان گوید که هماغه صفت چون زن در زمان زاییدن از خود بیاورد و زاییدن بروی آسان
گردد و هر من گوید که اگرانی زبان را و کسی را که سخن تباوه گوید چون سخن گفتند لب که و نمک مرز و عفران
نوشاد و با غسل حل کنند و زبانه ابدان تحریک میدهند چند نوبت آن رحمت از وی زائل شود
و کسوفراطیس گوید که هماغه سودمند بود و ارتعاش و سل که عارض شود و کوان را و زنی را که شپه
از پستانش بد بر پستان سج کنند شیر آسان بیاید و متهمی گوید که چون با آب سخن کنند سفیدی
چشم را زائل کند +

مهم نوعی از عطش است که معروفست بر ارضه الاسد و ابل مشرق قبلی خوانند +
میشین درخت بزرگست و بیوانی آنرا لوطوس خوانند و ثمره وی بزرگتر از غلغل بود و
سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرینست معده را نیکو بود و شکم را به بند و آن لطیف و لطیف
و نشاره چوبی چون بیاشامند یا حقنه کنند سودمند بود و از جهت قرحه امعاء و زانی را که
توقف الدم بود و در طوبت فزمن که از رحم ایشان روانه بود و صوی سرخ گردانند و شکم را به بند
همیعه بیوانی میسایله الصطفی خوانند و غسل لبنی نیز گویند و ثقل و بر انبیه بالسیه خوانند و نیکو
ترین آن بود که خوشبوی باشد و بشیرازی بخور خوانند و در وی قضی و تخفیف بود و طبیعت
آن گرم و خشکست و گویند که تر بود و مسخن و ملین و منفع بود و دماغ را پاک گردانند و جذام را نافع
بود و طبیعت به بند و مقدار استعمل از وی تا یک مثقال بود و سرفه و زکام و نیز که از طوبت بود
سودمند بود و چون بیاشامند یا بخور و برگرد حیض فرود آورد و از خواص وی آنست که
بخور کردن وی قطع راحه عفن میکند و بار اسودمند بود و لیکن صدراع آورد و استحق گوید
که مضر است لبش و صلاح وی مصطک بود و صفت میعه سالیله و لبنی گفته شد +

میشمارا کا چشم بود و گفته و صاحب جامع گوید که میسار و میسار لیل افون است که
از حی العالم است و گفته شود +

میشیم غسم است و صفت آن در حب المنسم گفته شد +

میچسبند بسیار سی سختی گویند و آن آب انگور جوئیده است که سه یک باغدا
 میوینج ریب جلی خوانند و صاحب جامع گوید که آن حب راسن است و این خلط
 و حب راسن غیر آنست و میوینج را بسیار میوینک گویند و نیکوترین آن مصری بود سیاه
 و رسیده و معروف بود و میوینج جری و طبع آن گرم و خشک است در سوم و آن محرق و
 اکال و حریف بود و بجا صیت سیش را بکشد خاصه چون باز رنج بود و چون تنها بر جربایش
 شده ضما و کتندافع بود و چون پانزده حب از وی بیاشامند فی کیموس لنج آورد و وی
 مضرب بود بسیار مصلح وی کثیر بود و بدل آن گویند که عاقر قرحا بود و در خوردن وی خطر
 که قره مثانه پیدا کند

میوسن شداب سوسن است و ایند اعلم بالضواب

باب النون

ناجیل بادنج گویند و رانج نیز گویند و آن جوز بندست و بسیار سی نارگیل خوانند و شیرازی
 که وی و بند می و این مؤلف گوید که باندی کوپره گویند و نیکوترین آن تازه بود که بپا
 سفید بود و آبی که در آن بود شیرین بود و طبیعت آن گرم بود و در دوم و خشک بود و راول
 و چون تر بود گرم بود و راول درجه باده را زیاد کند و غذا بسیار دهد و منی را زیاد کند و سخن
 گروه بود و قطیر النول را نافع بود و در سخن وی بواسیر را سود دهد و کمن گشته وی که کم را بکشد
 و حب القرق بیرون آورد و طبع را ببرد و بر جده ثقیل بود و پوست مغزی مضغ نشود و آن بستر
 که پوست وی البته باید خراشید و با شکریاید خورد و کمن شده وی غشیان و کرب غش آرد
 و دوا می وی لقی کنند و بعد از آن برب فوا که ترش این مؤلف گوید درخت ناجیل مانند
 درخت خربا بود و ورق وی از چهار شبر تا شش و حب بود و شمار در لیفی بود که آنرا کنبار خوانند
 و شمره او همه سال برابر باشد و آب و برا اطواق خوانند شیرین بود و اما نیم روز پیش از آنست
 و ترش شود و بر ترشی بایستد و ناجیل را در شب خاک کنند اگر تازه بود و دید و اگر نه زدید
 ناخواه و ناخواه و ناخواه نیز گویند و شیرازی زیان خوانند و ناخواه اسم فارسیست
 و معنی آن طالب النجس است یعنی طلب کننده نمان و نیکوترین آن رزین و تازه و خوشبو

که اصل بسبرخی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و گویند که گرمی وی در روم بود و
 بکشتاید و در او بهیمن و برص استحال کنند و لیسقورید و سکن یکدیگر چون شراب بیاشامند منفع
 و عسل و لبل و گزندگی جانوران را نافع بود و حیض براند و البوصه گوید که طبع وی فسخ را بکشتاید
 البتة و پتیه می کسین را نافع بود و چون طبع وی و میرا بر گزندگی عقرب ریزند در حال در و راساکن
 کند و فارسی گوید که قطع میخ که در سینه و معده بود بکشد و مسکن راج بود و طعام را هضم کند و
 در دول و غشیان را عظیم نافع بود و کسی که طعام را طعم نداند و بولس گوید سخن معده و بگوید
 آنرا میدن وی و این ماسویه گوید که گره را و مثانه را پاک گرداند و طبری گوید که سنگ بکشد از
 و کم و حسب التفرع را بیرون آورد و صاحب منهاج گوید با سداب بول براند و آب و بر این
 و چشم چکانند خون بسته را بکشد از اند و مقدار را خوراز وی کمینقال بود و اسحق گوید که مقل
 لبنن بود و مصالح وی ترمس بود و گویند که چون سحق کنند و با عسل بسازند و طلا کنند بسیار
 که باشد و در هر موضعی که بود ورم آنرا تحلیل دهد و چون زن بدان حقه کند رخم را پاک کند و
 و رطوبات عفن را بدان خشک گرداند و بوی آنرا خوش کند و چون بروی طلا کنند بشود
 لبنی را زائل کند و چون بگویند و با گردگان سوخته بخورند تر خرا نافع بود +
 نارسج صاحب منهاج گوید که پوست وی گرم بود و روم و حامض وی سرد بود و خشک
 اول محلل راج سرد بود و ز داغ و وی لطیف از انرج بود و مانند وی بود و فعل وی و ستر
 گوید که درخت وی مشهور است و غروی مرکب از قوی مختلف بود و پوست زرد وی گرم
 و لطیف بود و حامض وی سرد و خشک بود و رسوم و تخم وی و بیج وی گرم و خشک است
 اگر پوست خشک می سحق کنند و آب گرم بیاشامند محلل منقص بود و در زمان و اگر ادا
 شرب وی کنند باریب گرم دراز روده بیرون آورد و پوست نارسج چون تر بود و در
 خیساست و سه هفته در آفتاب نهند و در نفعت مانند روغن نار دین بود و چون در مثقال
 از وی بیاشامند گزندگی عقرب مجموع گردند گیهایی که سم ایشان سرد بود و نافع بود و
 وی چون بیاشامند سہائی که عارض شود بسبب گزندگیها نافع بود و حامض وی بناشتا
 خوردن جگر را ضعیف گرداند و معده سرد را ج را بد بود و التهاب معده گرم را نافع بود و اثر

سیاهی از جامه سفید بر دو اگر سنگ روی خیسانند بگذارد و اگر در وقت های بار یک می جمع کنند و خشک کرده سخت کنند و با شراب بپاشانند سودمندترین دوا باشد بود از جهت در زهرهای کشته که سبب آن از سردی بود +

نارمشک ناغیست خوانند و آن انواع را در هند لیست و تاویل آن بسیار مشک الی
بود و صاحب منهاج گوید که آن قفاحی و قشوری و اقماعی است مانند لیباسه اما موقوف گوید
که قفاحی است مانند تخم سرخ رنگ اندک برگ سبز در میان آن بود و اسحق بن عمران گوید
آن از خراسان خیزد و فی الجمله منفعت می چون منفعت سنبل بود و نیکوترین آن خوشبو
بود و طبیعت آن گرم بود و در اول خشک بود و در دوم گویند که آن گرم و خشک بود و در سوم
و لطیف بود و معده سرد و جگر سرد را عظیم نافع بود و نیکو و لطافت اخلاط غلیظه و خلل آن تسخیر
گوید که بدل آن دانگی و نیم آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته و دانگی از آن سنبل بود
و ابن عمران گوید که بدل آن بوزن آن کمون کرمانی است و دو دانگ آن قسط بحر می
گویند که بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن زنجبیل و نیم وزن آن قسط است و گویند
که بدل آن نیم وزن آن قسط است +

نار فارسین نوعی از مرست که مغشوش کرده اند بعضی از تیوعات و آن کشته است
نار دین سنبل رومی است و موقوف گوید که آن نجی است که بلون مشابیه امیران و عروق
است و آن شکل سارون بود و ریشه بسیار داشته باشد لیکن ریشه وی باریکتر از ریشه
اسارون بود و نیکوترین آن فرو بود و تازه و خوشبوی و آنچه بسفیدی مائل بود بد باشد و
طبیعت آن گرم باشد و در دوم و خشک است و در سوم و چون از آن در حکما کنند موی مژه
برویند و وی بول چنین براند و درم رحم را نافع بود و در پنج و شش کیدرم از وی فالج
و لقوه را نافع بود و اسحق گوید که مضر است لبش و مصلح وی کثیر بود یا غسل بدل آن
سنبل میندی بود +

نار قوج دلیوت است و گفته شد +

نار کیو ار مال السعال خوانند و آن خشخاش است و گفته شد و نار کیو خشخاش سیاه است

ثاب الکلب وندان نش سگ دیوانه و غیر آن در باب عین در صفت عظام گفته شد.
ناغیس نارشک است و گفته شد.

ناطط بسیار سی قطبیه خوانند آنچه از شکم بود معتدل و موافق بود و آن را و کلمان را و پیران را و
مراجهای سرد را و گرم را و نافع بود و سرفه که از حرارت بود و آنچه از خفاش سو و منند بود و اصحاب
را و حرفت بول را نافع بود و آنچه اخسل بود موافق مراجهای سرد و پیران بود لیکن
صداع آورد و موله صفر بود و خاصه جوان را و آنچه لفتیق بود نافع بود کسی که در سینه خشک سرد
و خطی بلغمی بود و آنچه بکند بود کثیر غذا بود و نافع بود و سرفه را و سینه را لیکن تقیل بود و مری معده باشد
و آنچه بکوکان بود و بجا نیت گرمی بود معده بلغمی را نافع و گرده را گرم کند لیکن صداع آورد و تندر
آن خشک است و کما هو کنند و آنچه ببادام بود گرمی اندک داشته باشد و سرفه که از رطوبت بود نافع
نبیق رطب بسیار سی که از تر خوانند و عرب بنیق دو ما گویند طبیعت آن سرد بود و راول تر
بود و گویند که خشک بود و راول و آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بود و آنچه بایل بود و بجمود سخت
سرد بود و وی طبیعت بر اند و گویند که حکم وی و سیب امر و مساوی بود و آنچه معتدل بود
از وی شکم به بند و غیر معتدل و دفع قوت بود از بهر آنکه بلغم نشود و هیچ میضه بود و وی موله
بلغم بود و از بهر نیست که خوردی فراخ را بعد از وی باید که سنگین خورد و سرد و فراخ کل که بزر
نبیق یا لبس که از خشک سرد و خشک بود و سردی وی کمتر از سردی تر بود و وی تحقیق
و لطیف بود و قابض بود قوت معده را بدید و شکم به بند و منع نزف و اسهال که از ضعف معده
بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بگویند و غذا اندک دید.

نبت الازر حب الصنوبر است و گفته شد.

نبید التمر شراب خرا نیکوتر آن بود که از رطب سازند و طبیعت آن گرم و تر بود و بدن را
فره کند و سهل بود و غذا بسیار و بدو سخن بود و وی غلیظ ترین نبید است بغیر از دو قطب
که سده آورد و موله خونی بود تیره و سوداوی مضرب بود با عصاب حواس و مصلح وی انار تر سب
نبید ووشانی نیکوتر آن بود که از سیلان طرب سازند و آن گرم و تر بود و حرارت آن کمتر
از خراشی بود و تر بگذرد و ببادا که تر بود و موله سده بود خاصه چون تانه بود.

بنید العسل بجايت کمتر از خر بود و خشک باشد رطوبت معده سرد مزاج را در مضامی سردی را
نافع بود خاصه چون با فادیه سازند وی خمار آور و بیشتر از خر و محوری را مضرب بود و مولد صفر بود و در
آور و اولی آن بود که تشنگی با انار مزه بکنند و نقل آن بنید از نند اگر خناری عارض شود و رب خواگه
ترش باشد رب غوره و اشج و مانند آن خورند +

بنید الفانید و التین مسهل طبیعت بود و صفرائی مزاج را موافق بود و کسیکه علت کرده
و مثانه داشته باشد و سینه و تشنگی را نیکو بود و مسخ بدن بود و مسمن اما حکم و جرب و ردونی الهیام
مجموع بنید را مقصر باشد از شراب +

بنید الریب گرم و تر بود و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون افادیه در
گندلس لطیف وی باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن منافع وی بنزدیک بود و مسهل بود و اگر
عسل آوی بود گرم و خشک بود سرد مزاج را نافع بود و مضامی سردی را سودمند بود و او را
ربو بود و مسخ کرده و مثانه بود و سنگ کرده و فضولی که بود بیرون آورد و شکم به بند و آنچه از موی
مجد بود و غذا بیشتر دهم و فونی که از وی متولد شود منتن و غلیظ تر از فونی بود که از شراب حاصل
شود و زود تحمیل شود و خلطی سیاه که آن را روی خون میخوانند و بعد از آن تحمیل سوداگر و و
سودائی مزاج باید که از آن اجتناب نماید +

بنید الناجیل مکرری نیکو بود و مسخ و ملین بود و سودمند بود جهت در پشت و کرده که از
خلط سرد بود +

نبات بهترین آن سفید و شفاف بود و سبک و پاک و طبیعت وی معتدل بود و خلق را
صافی کند از رطوبتی که از سر روی ریزد و سرفه را نافع بود و موافق سینه و تشنگی و قصبه آن بود
و اگر لاجرم اضافی وی کنند سودا را نافع بود اما مبعده مراری مضرب بود و مصلح آن فواکه مرطوبه
نبات الرعد کاه است و گفته شد +

نخ پوست نیکو بود و نجب اسم بر قشری است و آن مخصوص بود به این طیب +
نخ و نجیل و نجیر این هر سه اسم فیل است و در آن گفته شد +
نخاسک یا برسی میس گویند و آن انواع است کی نوع سرخ بود که بزودی زرد و معدن آن

قبرس بود و آن فاضلترین انواع مس بود و کینوع سرخ روشن بود و کینوع بسیار بی مائل بود
 آنرا بصنعت زرد کنند و کینوع طالیقونست و آن گفته شد و چون مس را بسوزانند و سنج گویند
 و وی جریب بود و وی قبضه می بود چون بشویند نافع بود و نیکوترین آن شبنمی رفیق المس سرخ
 بود از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و در وی وقوفی قبضه بود و از نظرهای
 مسین شرب کردن مهمل بود و باید که حذر کنند از چیزیای که در وی را بکنند از شوری تلخی و ترشی
 شیرینی و چربی و گوشت و ادوی آن بود که چون چیزی در وی بنزد چون گرم بود از وی بیرون کنند
 و را بکنند تا در آن سرد شود که مضر بود و زنجاری سم بود و صفت آن در ز گفته شد +
 نحاس محرق او سنج است و گفته شد +

نحاس مرغ آبی بود و این ماسویه گوید که گوشت وی گرم و لطیف بود و افضل آن گرم بود و
 جرب قوت چشم آورد و منی را بغیر اید و مصلح بدن بود و صاحب منهای گوید که صحیح آنست که در
 مضمغم شود و از آن جهت است که با اباز میسر عمل کنند و از پی آن آب مثلث خورد یا بعضی از جوارق
 سخا ع بسیار سی ایش از و گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود +
 سخاله بسیار سی سبوس را گویند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در اول و در وی جلا و پز
 بود و تنقیه بسیار و خلق و سینه را نرم کند خاصه حسوی که از آب وی شکر سازند و وی محلل ریاح
 بلغم بود و چون بر موضعی که نفخ بود گرم کنند و در کیسه کنند و بدان کمید کنند بدان موضع نفخ بکمال
 دهد و اگر با سرکه گرم کرده بر جرب متفرح صفا کنند نافع بود و چون با شراب بنزد و صفا کنند بسیار
 که شیر و وی بسته باشد و رم آنرا ساکن کنند و شیر روانه کنند و اگر خاله را با و رقیق تر تیره بنزد و
 برگزندی عرق صفا کنند و در را ساکن کنند و اگر آب تنها بود همین سبیل بود و اگر سبوس
 در سرکه خیسانند و بر آتش نهند و و د آن در بینی کسی رود که کام و آشته باشد شفا یابد +
 مذخ بسیار سی کشته گویند و آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک بخور آن مقوی قلب بود و واقع
 مذخ صغر بربست و گفته شد +

نمر جیس عهر خوانند و بسیار سی نرگس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و شیرازی آنرا
 زرده خوانند و طبیعت وی معتدل باشد و گرمی و خشکی لطیف بود و گویند که گرم و خشک بود و در و گویند و رسوم

و باغ را کبشاید ز کام سر و رافع بود و روی تحلیله قوی بود و صداع که از رطوبت بود و سودمند
بود اما مصدع سرهای گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور بود و این مولف گوید ز حبس انواع بود
یکی را شاه نرگس گویند و یکی را نرگس گویند و یکی را نرگس مسکین مینویسند و کافوری خوانند
و مینوع را بهاری گویند اگر نرگس مضاعف چنان کارند که پیاز نرگس را میان شکافند
و پیازی دیگر در میان آن کنند و بکارند مضاعف شود.

نرد آن طلای مرکبت از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاتیا و حضض و اسفنداج
و در اسنک رهای گرم رافع بود و در کلمات گفته شد.

نردک مولف گوید که صاحب منهج و صاحب جامع صفت می نگفته اند و آن گیاه
کوهی که ورق آن بورق خیار زه مانند میخ و میا و دار النمر خوانند و گویند که پلنگ را نرسد
و شواری باشد و چون بگیار بقدرت حق تعالی نرسد میاند که چون این پنج بخورد و دیگر آبتن
نشد و آن گیاه را طلبند و پنج آن برکنار بخورد و دیگر آبتن نشود بقدرت حق تعالی بر سر
در بدن وی پیدا شود و گویند که آن در پس سر که وی میباشد و گویند که در بن دم
وی بود و گویند در شیردان وی و در میان سر که می می نرزی یا بنند و مولف گوید آنچه
محقق است در بن دم وی بود باقی خلاف است و آن حجر النمر است و پیاز سی ترک پلنگش اند
و خواص آن بسیار است هر چه احتی که ناصیور شده باشد چون آنرا بسایند بآب و بر جاحت طلکند
نیکو شود و هر زنی که صلابه ویران کند و دیگر آبتن نشود و هر مرد که آن با خود نگاهدارد و پنج زن
از وی بار بگریزد و امتحان وی آنست که اگر در شیر کوسفتند اندازند شیر بریده شود و اگر کسی آنرا
با خود دارد و در اندرون و کان خباز رود و نماند از دهنش برید و ترک از یک دنده سیر کو چاکت
بود بسیار و گمراه داشته باشد و لوریان عملی سازند و آنرا که عملی بود به کار توان تراشید و آنچه اصل
بود بکار نتوان تراشید و طلق رنگش ک بزرگ پوست پلنگ بود سیاه و سفید.

فسرین و در صینی خوانند و آن دو نوعست مینوع از آن پیاز سی گل مسکین گویند و مینوع نرگس
و قوت وی نزدیک بیاسمین بود و در غن وی مانند روغن نرگس بود و طبیعت وی گرم
و خشک بود و در اول تشنج المیش گوید که گرم است در دم و گویند در سوم و وی متعنه

و ملطفت بود و سردی اعصاب را نافع بود و گرم گوش را بکشد و طنین و دوی را سودمند بود
 و سده بینی را بکشد و در دندانها که سبب آن از عفونت لثیم بود نافع بود و مسکن فی و فواق بود و چون
 چهار روز از وی بیاشامند خاصه بری وی و اصحاب مره سودا که سبب آن از عفونت لثیم
 باشد سود و بد و مسخن و مانع و مقوی دل و دماغ بود و چون او مان کنند بوییدن وی کنند
 و محلل ریحی باشد که در سر و سینه بود و عطله بیرون آورد و چون سحت کرده در حمام بخورد و مالند
 بوی بدن و عرق را خوش کند و چون بکوبند و بر کلف روی مالند زایل کند و چون خشک
 کنند و هر روز نیم مثقال از وی بیاشامند چند روز پیانی جوانی را نگا دارد و مانع شیب و
 این توان گوید محمد بن نوکریا آورد که در خراسان دیدم که از آب گل سرین از یکد رمه تاشه
 میدادند و اسهال قوی میگردد و اگر گل انگبین از گل آن کنند اسهال تمام میکند و مقوی
 و مفرج دل است *

فسمه شریف گویند که آن مرغیست بغایت بزرگ و فیصل الطیران و بسیار سی آنرا که گریختند
 و در طیران چون بلند گردند از مغرب بمشرق پرواز کنند و هم در آن روز باز گردند و این از عجایب
 و گوشت وی گرم و خشک بود و چون بخورند تشنگی را نافع بود و غلیظت از گوشت مرغان بود
 و در پیضم شود و کتیموس بد و بد و مولد مره سودا بود و نزدیک گوشت کلنگ باشد و پیضم
 وی و گویند که زهره و برادر چشم شد و بخت نوبت آب سرد و طلا کنند و پیرامون چشم سود
 بود از جهت نزول آب و اگر با هم چندان عصاره بذر قه بیاورند و بشویند و محل کنند تا رنگی
 چشم را نافع بود و غلظت اجفان و جرب آن و پیه وی چون بگذارد و در گوش چکانند که م
 کردی را نافع بود و خاصه چون که پیانی این عمل کنند *

نشامیونانی نامولن گویند و بسیار سی نشاسته نیکوترین وی سفید بود که آنرا سرخ می کنند
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و در اول گویند که آن سرد بود و در دوم و تر بود و چون باز عطر
 بر کلف روی طلا کنند زایل کند و چون بپزد با سه چندان آب و قند و روغن با دوام اخلاص
 کنند سرفه و خشونت سینه و طعن و فحشه شش را نافع بود البته و وی ریش چشم را نافع بود
 و چون بریان کنند شکم بپزد و چون با شراب برگزیده گی افش طلا کنند نافع بود و گویند که

نشاسته غذا کمتر و هیداز به جهت از گندم سازند و بر تر بگذرد و در نیم شود و سده آورد و گویند
که موله سودا بود و مصالح وی چیزهای شیرین بود مانند شکر و عسل و بدل آن گرد آسیا بود و گویند
که از مغسول +

نشاره طبع هر نشاره مانند چوب آن درخت باشد و نشاره چوب کمین خورده که مانند آرد
بود چون ضما و کنند و بر ریش تر کنند نیکو کند و بصلح آورد و چون با آن قدر انیسون شنبلیله
یا سرکه لیمو شست و در خرقة کتان کتند و بسوزند و صبح کنند و بر هر قرچه نمک افشانند به منبت بود و
شریعت گوید که نشاره چوب از گرم خشک بود چون با حبابا میزند و بر چوب تر افشانند
مانند زائل کند و چون دو کنند گزندگان بگریزند و پشه را بکشد و منفعت نشاره حلاج در باب
فاد صفت فیل گفته شد +

نضار درخت که چون در کوه روید نضار خوانند چون در زمین روید اثل خوانند و گفته شد
نظر و ان پوره از منی است و گفته شد +

نفع بیومانی منشی خوانند و بهیز را گویند و شیرازی را قونه خوانند و نیکوترین آن بهستانی بود
تا زه و نیکوترین خشک می آنست که در سایه خشک کنند و طبع آن معتدل باشد و در
رطوبتی فصل بود و گویند که گرم و خشک بود و در دم و گویند گرم بود و در سوم و خشک بود و در
اول و در وی قوت مسخج قاطع مانع بود و وی لطیفترین بقول خورنده بود که سبزی نر
و لیس قور بدوس گوید که عصاره وی را چون با سرکه یا شامند قطع نفث دم بکند و گرم
در از بکشد و محرک شهوت جماع بود و چون با آب انار ترش و شاخ یا سه شاخ بپاشند
خواق و عیشی و میضیه را ساکن گرداند و اگر با سولین ضما و کنند بر دامیل بگذرانند و اگر در پیشانی
نهند با پوست جو صراع را زایل کند و اگر بر پستانه که شمشیر سبته بود ضما و کنند و دم آن
زائل کند و چون بانگ ضما و کنند برگزندگی سگ می یواند مفید بود و چون بر زبان مالند
حشونت را که در زبان بود زائل کند و چون زن بخورد بر گیر و پیش از جماعت منع است و آخر
بکند و اگر در شاخ از وی شیرین و در آن شیرین نگا دارد از خرابی وی بغایت مبعده نیکو بود و در شرفین
گویند که چون بپایند در دندان را نافع بود بغایت و چون برگزیدگی عقرب نهند عظیم نافع

و چون سوزا کنند صاحب خنای که غلبه بود برگردن وی سه نوبت بر نوبتی دانگی از عصاره ورق
وی بار و عن گل بغایت کمال مفید بود و نافع و صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود و ورق وی ضمای
کردن و نیکوترین معالجه وی بود و گویند که بغایت موافق معده بود خوردن و ضمای کردن و در معده
زائل کند و قوت وی بد بد و اشتها را بیاورد و مسخن معده بود و قطع تی بکند و از بلغم و خون و ضعف
فم معده بود و چون با قدری عود با صطک بپایند فواق را و خفقان را زائل کند و مقوی دل و فم
بود و یرقان را دفع کند و از بسیار خوردن وی حکم در حلق پیدا کند و گویند که مولد ریا ح بود
و مضر بود بسفل و مصلح وی کرفس بود و گویند که بدل وی بود نه جوئی بود +

و عاظم بپای شتر مرغ گویند جالینوس گوید که گوشت وی چون گوشت بط بود کثیر الفضول
و عسل العظم باشد و رازی گوید که گوشت وی بغایت غلیظ بود و باید که اصلاح گوشت بط کنند
و ابن صفوان گوید که بیه وی بگزید در اول تابستان و آخر بهار در موضع که نمند بار و افی از کجا
بگزیند و چون بوی بشنود عشتی آورد و مجرب بود و گویند که بیه وی محلل اورام جاسیه لمنی بود
محلل قوی بود و چون برگزندی غریب ضما کنند و بپاشانند نافع بود و در بانی که از سردی بود
سودمند بود +

لفظ دو نوع است سیاه و سفید و نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود
چهارم و استحق گوید که ترست و دی لطیف و محلل بود و سده را بکشد و در در کین و مفاسل و لقه و
فالج و سفیدی که در چشم بود نافع بود و دفع نزول آب در لب و سرفه کین را نافع بود و چون نیم مثقال
از وی بآب نیم گرم بپاشانند مخصر را ساکن گرداند و باد را بشکند و سردی مثانه را سودمند بود
و بچه پوره و شیمه را بیرون آورد و چون برگزید گیاه طما کنند نافع بود و گرم و راز و حب القرح را بکشد
و استحق گوید که آن مضرست و شش و مصلح وی سرکه و کثیر بود و بدل لفظ سیاه قطران بود +
لفظ عصفرت و گفته شد +

تلک شجره زعفران است و گفته شد +

نام تمام الملک خوانند و نما گویند و بسیار است و نیکوتر آن بود که سبز و تیره بوی باشد و طبیعت
وی گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دم و شنج الرئیس گوید که دفع عفونات بکشد و پس

و در مهای سرد رانفع بود و قلع موی سخت صلب کرم را نیز کشد و حب القرع بیرون آورد و بنیز
 و سنگ بریزد و در مهای سرد رانفع بود و گویند که چون با سر که بنیزد و بار و عن گل
 بیامیزد و بر سر طلا کنند بسیار و صداع و اختلاط و همین رانفع بود و چون با شرباب بیاشامند
 فوای را که از امتلا باشد زایل کند و همچنین تخم ویرا چون بر گردن زنبور طلا کنند و با یک مثقال
 با سنگ بنجین بیاشامند بجایت نافع بود و بوییدن وی صداع سرد رانفع بود و محلل فضلات غلیظی
 بود و از داغ و بدل آن باد و روج بود و این مولف گوید ابو رجحان آورده که بسیار باشد که سبب فساد
 بشود و حال آنکه همچنین است و هیچ بجای درین نیست که سبب فساد نشود.

گل بپارسی مورخ است و شریف گوید از قول تبا و ق که مور بزرگ که در گورستان باشد چون
 سخن کنند و بر برص طلا کنند بعد از آنکه تفتیه کرده باشند و زائل کند و چون صد عدد از وی بگیرند
 و در پنجه بر م روغن زیتون اندازند و غرق کنند و سه هفته را با کنند و بعد از آن و قضیب است و نوطا و نوط
 و اعصاب قضیب رانفع بود و قوت دهد و چون سخن کنند آب و بر شیب لعل طلا کنند بعد از آنکه
 موی بر کنده باشند و دیگر نرود و اگر بر وید ضعیف بود و چون کر کنند و دیگر نرود.

نمره بپارسی پلنگ گویند و این مولف گوید که پلنگ ترکیبی ضعیف دارد و استخوان پشت ندارد
 پیچیده شود و گویند چون کسی را زخم زنده چهل روز از موش نگاهدارند که اگر موش مجروح را پاید
 بر جراحت او کند و متعفن گردد و سیاه شود و اگر زهره وی خشک کند با حاجت اصل ترس بسیار و بر بوی آن
 بود و اگر موی در خانه ذوق کنند که دم بگیرد و از سطا طالیس گوید که چون خون او را بر کف بالاند
 در با کنند تا خشک گردد و زائل کند و چون مغز ویرا بر روغن زیتون بکشد و بنزد و بر کف در و رحم را
 نافع بود و پیوی گرم و خشک بود و چون بدان و خان کنند فالج رانفع بود و هیچ محال که نیکوتر
 ازین نبود و درین زحمت و با خط گوید که اگر آدمی پیه گفتار در اعضا می خود بالاند و در برابر پلنگ و دو
 و در جایگاه دی و در پیش وی نشیند پلنگ را قدرت بنود که حرکت کند و بر خیزد و زهره وی سم
 قاتل است و گفته شد و مرکب وی در صفت نزدیک وی گفته شد.

نخمسقن که سه است و گفته شد.

نوارس نوعی از قتاد بزرگ است و آنرا شجره القدس خوانند و مسواک العباس خوانند و

مسواک العباس خوانند و مسواک المسیح گویند و صفت قشاد و رقان گفته شد
 نوره کاسر است و شیرازی آنرا نگ گویند و نیکوترین آن سفید است و آب نمیده و آن لبنیات
 گرم بود و مایه و محرق بود و آب رسیده وی چون دو روز یا سه روز بوی بگذرد و نه محرق بود بلکه سخن
 بود و مفصول وی بصفه بود بی اندک گوشت زیاده بخورد و سوجکی آتش را بنایت نافع بود و مفصول
 وی معتدل باشد و خشک بر بر مضمعی که خون رواند بود چون بران نهند خون را قطع کند وی
 مضر بود و تخفیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از آن روغن بنفشه و گلاب نقل عصف
 و تخم خربزه و آرد سرخ بالند و اگر اعضا را بسوزانند و دانه بیرون کنند پس روغن گل و آرد عین سرکه
 و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن و س کشنده بود و علامت خوردن و س
 آن بود که دهن و در و مسره و سوزش آن آرد و عین الیهول و مخصص اسهال خون لبیب
 قره امعا پیدا کند و نوره بایول بیرون آید و سردی اعضا و غشی حادث کند و خفقان و بداد و ای
 وی بقی کنند آب گرم و روغن پس شیراز و روغن گل و جلاب اشتهای جرب از مریخ بود
 بادام و لعاب نافع بود +
 نوشادر معدنی بود و بلی بود و این بلیند گوید که نیکوترین آن طبعی خمرانی و صافی بود و مانند بوبر
 و خافقی گوید که گرم و خشک بود و در آخر سوم لطف و مدیب سفیدی چشم را زایل کند و ملازه افشا
 را محکم گرداند چون در حلق و مند با او و دیگر و خناق بلغمی اسودد و مند بود و لطف حواس بود و چون
 در آب حل کنند و در خانه بپوشانند و اگر آینه آلوده و اگر در سوراخ ایشان ریزند بپزند و چون بخور
 کنند آب سداب بپاشانند حلق را که در حلق حسپیده باشد بکشد و شرف گوید که چون بر وزن
 پروند و بر جرب سودا می بالند در حمام زائل کند و چون نوشادر بپایند و در دمان افعی اندازند
 بکشد و در و چون باروغن گل بپاشند و بر برص مالند بعد از تنقیه برص را زایل کند خاصه چون
 بدان اودان کنند و رازی گوید که بدل آن بوزن آن شب بود و بوزن آن بوزن آن بوزن
 آن نمک ندرانی بود +
 نومی التمر یا سی استخوان خرا بونیک گرم و خشک بود و در وی قبض و جلاب بود و چون
 بسوزانند و بر ریشهای بد بپاشند نافع بود و اگر سوخته وی غسل کنند و بمیل بر مریخ شیم کنند

موسی بر دیند و چون چشمش چشم را نافع بود و اگر غلط کنند با سنبلی الطیب نیگو تر بود و در شرفه ریختن
و طبع وی سنگ بیرون آورد +

نوی الاطیبا الکابلی استخوان بلید کابلی نیگو ترین آن بود که بزرب بود آن سرد و خشک بود و در
دوم و عسل البول را سودمند بود و مقدار را خور از وی یک مثقال بود و گویند که آن مضر بود و بسیار مصلح
وی شد آب بود +

نوح لهاب ست و گفته شد +

نهق صاحب جامع گوید که آن جر جر الماء است و صاحب منهاج گوید که جر جر الماء است
و بر دو گفته شد +

نیشل حب زیر لیست و آن گفته شد +

نیلو فرینو فر گویند و بسیار بی کرب الماء و بیونانی نمینا گویند و حب و بر احب لعرو گنید
و گویند که خلاف است و نیگو ترین نیلو فر بخدای بود که گل وی آسمان گونست و طبع آن سرد
و تر است و در دوم و سردی وی زیاده بود و از سردی بنفشه و گویند که سردی وی در سوم بود
و پنج وی الکاباب بیهق طلا کنند نافع بود و نیلو فر و درهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود
و صداع گرم را نافع بود و منع احتلام بکند و شهوت باه بشکند چون کیدرم از وی با شراب خنثی
بیاشامند منی را به بند و بیاضی که در لیست پنجوی تخم وی در دمانه را نافع بود و ضما و کردن و تخم وی
سرف را سودمند بود و چون در آب بچوشانند و بر سر ریزند حرارت سر را ساکن گرداند و نیلو فر
چنان مضر نبود بمجده که بنفشه و خوردن وی مضر بود بمشانه و مصلح وی نبات بود و بدل وی
بنفشه و یا خطمی سفید بود و اصل نیلو فر سندی حکم بیروج داشته باشد و نیلو فر از او به قلبی
بود وقتی که تعدیل آن بر عفران و دارچینی کنند +

نیلیج عصاره نیل است +

نیمقا نیلو فر ست و گفته شد +

نیشتوق اگر کن است و گفته شد و گویند الواجب اگر است +

نیل خنثی است و عصاره و یا نیلیج خوانند و شجره و یا عظم خوانند و نیگو ترین در قوی سبز بود
نیل

و طبیعت آن گرم بود در اول خشک بود در دوم و گویند که سرد است در اول و گویند که سرد است
 باعتدال و متوسط بود میان تری و خشکی و قابض بود و منع نفث دم بکند و کف و بهق را نکل کند
 و داء الثعلب سوختگی آتش را نافع بود و جراحات بدر که در اعضا صلب بود و ریشهای عفن را سوز
 بود و سرفسخت کوکان را که قی کنند نافع بود و عصاره وی نیز بچنین استحق گوید سست که چون باشد
 سود و بر با قلع و سنج چوب چون عصاره ویرالبه که حل کنند و بر ریش سر انداخته نافع بود و اگر ادران کنند
 بر خنار میز منقرضه و آن باقی صلابات آنرا بگردانند و نیکو گردانند و استحق بن عمران گوید که بدل پنج
 بوزن آن آرد و دو انگ آن نایست بود و المدا علم +

باب الواو

و اصل لمخت اهل من لبالب است و گفته شد +
 و بر فرد است و گفته شد در فاء +
 و بر الارب ششم خرگوش چون بر شیران دریده نهند با صبر و دق کنند و سفید تخم مرغ منع
 خون رستن بکند +
 و بر اللقاح ششم شتر سوخته چون سخی کنند و در بینی دهند خون را به بند +
 و ج عود الودج خوانند و بیونانی افورون و بسیار سی اگر خوانند و قوت وی نزدیک است باریا
 و زراوند و نیکو ترین سطر و فر بن خوشبوی سفید بر کوه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در اول
 دوم و گویند در سوم لون را صافی کند و محفط رطوبات مفاصل بود و داه را زیاد کند و اگرانی زبان
 سود و به بهق و برص و شنج را و در دپلو و سینه و جگر و صلابت سبزه و مخص فستق را نافع بود و بول
 و حیض براند و گزندگی جانور را از اسود منند بود و سفیدی چشم را از اخل کند و تاریکی چشم که از رطوبت
 بود و استحق گوید که صفرا و بلغم را سود و بد و شتر تی از وی یک گرم بود و گویند که مضرب بود لبه و مصلح آن
 تخم رازیان باشد و بدلیقوریدوس گوید که در شکن باد و تقویت جگر بدل آن بوزن آن کمون
 اگرانی بود و دو انگ وزن آن ریوند چینی بود و استحق بن عمران گوید که بدل آن بوزن آن
 ربع وزن آن عود و قرفل بود و گویند بدل آن بوزن کمون و دو انگ آن زراوند بود و آن
 مؤلف گوید برگ و ج مانند برگ ایرسا با یک پنجم و ج هم در شده و کج بود و طبعش تیز و بویش خوش بود

و حشیرن در مینه خراسانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و گرم حب قرع بیرون آورد و در شتر
از وی کبشقال بود و بدل وی شیخ از می بود +

و دوع پارسه کچک خوانند و بزرگ وی سفید مهره بود و کوچکی شبیرزی گوش های
خوانند و آن نوعی از خلزون است و خلزون شیخ بود و وی پهن و پیچیده بود و دوع دراز و پیچیده
بود و در قوت مانند صدف باشد و بخاصیت مانند شیخ بود و این مؤلف گوید که دوع از جزایر و سمات
میان سمرقند و کوم گویند اهل آن موضع شاخهای نازیل بآب فرو برند تا دوع بران آویزد
و بیرون آرند و در خاک کتند تا گوشت آن جوان بنوشد آنگاه بیرون آرند دوع بزرگ آنرا شیخ گویند و غایت
سفیدی بود و دوع دیدیم که ظاهر و باطن آن سخت روشن بود اما تصد ف +

و دوح زو فام طب است و گفته شد +

و رک شیخ الرئیس گوید که آن بشکل و مرغ و سام ابرس باشد و دم وی دراز باشد و سر و حتی کوچک
بود و آن غیر سوسمار است و مخالف وی بود و در شکل سر و بدن و گوشت وی بجایت گرم بود
و مسخن بود گوشت و پیه وی خاصه چون طلا کنند و در آن قوتی جاذبه هست و جذب سلی و
شوک بکند و برگین می مانند گرین سوسمار است سفیدی چشم را زایل کند و موی بر او را شطاب و بکند
و برگین وی درک و کلف و وضع و قوای انافع بود و شرف گوید که چون بشکند و پیرا همچنان با خون در
و یک اندازند و بار غن پرند تا مهر اشود جهت قرص که در سر و کمان بود هیچ محال بود که تر از آن نبود و در کار
گوید که پیه وی چون در قضیب انداخته بجایت بزرگ گرداند و بدل پیه وی سفت شود بود +

و دل ناهبی سفت شود است و گفته شد +

و داجانو کره البیضا است و گفته شد +

و رطودی و رطوری نیز گویند و آن سطاخنس بود و گفته شد +

و دس نباتیست یعنی و نبات وی مانند نبات کبخی بود و گویند که کیسال بکارند و ده سال
باقی بود و ثمره وی بدینند و این مؤلف گوید و رس در دامن کوهی کارند که آنرا دینجو گویند
و بلند می آن بسیت فرسنگ بود و پیش از یک راه انداز و نیکوترین وی آن بود که تازه
بود و سرخ رنگ که بزودی گراید مانند لون عصفور و شکل گل بالونه بود و در طبیعت آن گرم و

در دوم و قلیق و لطیف بود و کلفت و خشک را نافع بود و طلاء کردن و چون بیاض باشد و ضخیم است
 بود و سنگ است بزرگ در درگاه و دشمنان سرد را نافع بود و مقدار شرقی از وی یکدم بود و استی گوید
 سفر است و شیش و مصلح وی غسل بود و گویند که جاسه را که بدان رنگ کرده باشد مقوی باه
 بود پوشیدن آن +

و رد جل خوانند و بیاری گل خوانند و هر نوری و زمیری که بود آنرا آورد و خوانند و گل سرخ را
 جویم خوانند و گل سفید را و شیر خوانند و نیکو تر آن نافه فارسی تازه بود که هنوز نیک نشکفته باشد
 و رایحه وی قوی باشد و بجا نیست سرخ بود و طبیعت آن سبب بن حکم گوید که سرد بود و اول خشک
 بود و در اول درجه دوم و گویند که در سوم و متوسط بود و غلظت و لطافت و تخفیف وی اقوی بود
 از قبض و وی مقوی اعضای باطن باشد و لذت انسان و مصلح منق عرق بود و در حمام چون
 بخوابد و قطع نالیس بکند چون سخن کرده است عمل کنند و سبب چون در آن و غسل را نافع بود و
 گوشت در ریشهای خمیخ بر داند و صداع را ساکن کند و انقباض وی نفث دم را نافع بود
 و سده که در جگر بود از حرارت بکشد و خلق را نیکو بود چون با غسل بنزد و بدان غوره کنند و مسکن
 و جمع مقعد بود چون بر هر مرغ طلاء کنند و لطیف وی حقه کردن قرصه امعاء را نافع بود و ترویج
 بود و درم از وی و مجلس بر داند و درم از وی حرارت فربج را نشاند و خشک وی که
 بود و چون با غسل بنزد و بر جده ضما کند قرصه آنرا نافع بود و چون در دهان بکشد بزرگند و طلاء
 زائل کند خاصه چون با عدس و کافور بود و بوسیدن تازه وی صداع گرم را ساکن گرداند و
 دل و دماغ بد بد و در بعضی مردم زکام آورد و در بعضی را تشنه و مصلح وی بوسیدن کافور بود و چون در
 وی نسبت قطع شهوت باه بکند و دفع مغز وی بحب الزلم بود و شیخ الرئیس گوید که جوهر
 مرکب بود از گرم و سرد و مانند مورد سردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول و در وی تلین بود
 و میوست بود و ببطریط طایم جوهر روح بود و غشی و خفقان گرم را نافع بود و چون آب وی
 اندک اندک نجس بکشد +

و رد الحار و رد الحار انقباض خوانند و این را سوسیه گویند که آن گلیست که اندرون وی سرخ بود و
 زرد و طبیعت آن سرد و خشک و شیرازی آنرا گل قهوه میگوید و وی نیز گویند و زاری گوید که بهار است

ورده منتن گلی باشد بوی بویان تند گل سرخ و انرا بقون خوانند طبیعت وی گرم و خشک
بود و پنج دی مرق بود مانند عاقر قرحا +

ورده الحمیر نوعی از عود الصلیب است که آنرا ذکر خوانند و گفته شد +

ورده الرننه گل خطمی است و در الزوالی نیز گویند +

ورده فرا شقایق النعمان است و گفته شد +

ورده الحب کبکج است و گفته شد +

ورده صینی زبرین است و گفته شد +

ورشان پاری مرغ الهی گویند گوشت وی شکم به بند و دوشوار بهضم شود و آن بسکه
باید بخت +

ورق الخرج برگ شفا چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب آن
در گوشت چکانند گرم گوشت را بکشد و چون بر ناف ضا و کتد گرم شکم بکشد +

ورق الطرفا برگ گلابس و قالهض بود و چون بنزد و بر سپر زنند آب آن بروی زنند
نافع بود و مقوی لثه مسترخی بود +

ورق الدلب برگ خیار نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و برای
گرم را که در زانو بود نافع بود و چون ضا و کتد و چون بگویند نیکو و برایشهای ترافشا خشک
گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و لیکن مضر بود بجلون و بینی و چشم و گوش و از خواص وی آنست
که خفاش از وی بمیرد +

ورق الغرب برگ درک چون بگویند و بر جراحت پاشند گوشت را بر ویانند و آب را
چون بیاشامند کسی را که علق خورده باشد نافع بود و علق از حلق بیرون آورد +

ورق الکرم برگ زر چون نیکو بگویند و ضا و کتد صدراع که از گرمی بود ساکن گرداند و ضا
کردن بارانک بر تنی گاه قطع اسهال بکند و خائیدن وی مقوی لثه مسترخی بود +

ورق السرو نیکوترین وی آن بود که از سروی کهن گیرند و طبیعت وی معتدل بود
در وسط گرمی و گویند که گرم و خشک قالهض بود و حکم بی لذع +

ورق الاجاص برگ آکوسیا به چون با شراب بنزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان
مواد از ملازه و طلق بکنند و چون بدان مضمضه کنند سیلان مواد از لثه بکنند +

ورق العلیق صفت آن در علق گفته شد +

ورق البلو طریقه فایض بود و اندکی تخفیف داشته باشد و چون بکوبند و بر جراحت
باشند گوشت بر وی انداخته بحال صحت باز آورد و در ریشهای و شخوابها بصلح آورد +

ورق الزیتون معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در دوم و چون بسوزانند
قائم مقام توتیا بود و در دایه چشم کنند و چون در سرکه بنزند و دندان را نافع بود و آب
پخته وی چون در دمان نگاه دارند سودمند بود و قلع را از اکل کند و ورق زیتون بر
چون بر خوس طلا کنند نافع بود و چون با آب غوره بنزند چنداگر مانند غسل شود و بر دندان
خورده طلا کنند قلع کند +

ورق شوکران المصری برگ درخت امخیلاست و گفته شد +

ورق السمسمر برگ کهنه سرد و تر بود و چون بکوبند و موی را بدان بشویند و باز قیوم گرداند
و خشک و بر ازاله گرداند +

ورق الکثیر منفعت آن در کبر گفته شد +

ورق حنظل صفت آن در حنظل گفته شد +

ورق السوربجان در شنبلیله گفته شد +

ورق الاترج در صفت الاترج گفته شد +

ورق التوت گفته شد در صفت توت +

ورق الجوز محفط بود و روی قیضی باشد و چون بنمایند و بر ریش نهند سودمند بود و نافع بود
از همت شربای که در دهن بود +

ورق الزیتون الهندی طالیسفر است و گفته شد +

ورق الغار صفت آن در غین گفته شد +

ورق النبق برگ کنا معتدل محفط و فایض و لطیف بود و مقوی شعر بود و منفع

لهو ارام و در وی تخمینه بود +

ورق الشجر البوق در صفت درد گرفته شد +

ورق المصطک در صفت مصطک گفته شد +

ورق حبه الخضر در حبه الخضر گفته شد +

ورق السوسن مقدر بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول محضف قرحا و ثمر بود +

که بنزد و بر آن باشد بی لیس و ورق سوسن سفید صلاست رحم را نافع بود +

ورق الخلاف برگ بید در وی حرارت و اندکی قبضی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود +

آن در دهن و صلاست آن رسیده آنرا نافع بود و مسهل صفرا و محرق و سودا و نفخ بود و ناقص

و صرح و گزیدین عقرب را نافع بود و چون بیاض مانند از وی تا یکدر رهن با ثراب و چون از بیرون ضیاع

کنند هم نافع بود و وی بول براند و بکنجین اختناق رحم را نافع بود و مفاصل و فقرس را نافع

ضرا و دیهای کشنده کند +

ورق الما ذریون در مازربون گفته شد صفت استعمال کردن وی +

ورق السرق در سرق گفته شد +

ورق العلیق گل سنگل است سرد و خشک بود و قابض و محضف اختلاف و دم را نافع بود

و نفث آن و در ب و ضعف معده +

ورق اللوز بهار بادام سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق السفرجل هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق التفاح سرد تر بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق الکشری در طبیعت و منفعت مانند بهار بادام و سیب و بهرام و بود +

ورق الخیری در خاک گفته شد صفت انواع آن +

ورق الباقلا گل با قلا سرد تر بود و مسکن حرارت دماغ بود و چون سخن کنند در مادن

در آفتاب نهند خضالی نیکو بود و موی را بغایت سیاه کند +

ورق الخشخاش سرد تر بود و مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر ضما

سر را نافع بود و منوم بود و مسکن صداع گرم بود +
 و زغنه نوعی از سالامند راست و بخیلی کوچک بود از وی و از خواص می آنست که عرق فری و بر
 و گوشت وی سم مهلک است و اگر در شراب افند و بمیزان شراب سم قاتل بود و گویند که
 و زغنه حراست تحقیق و گفته شد صفت آن و مداوی آن +
 و سنخ بنا نیست کسی که در سنگ وید در بهار و بوی لهیو کند موی گوید که بشیر برای زالی و دارا گویند
 و طبیعت آن گرم و خشک بود +
 و سمه ورق النیل است و طبیعت آن گرم و خشک و گرم بود و راول و خشک است و در دروم و در وی قفسه
 و جلای بود و وی را خضاب کند خاصه چون با حنا بود و خضایی بگوید آسان بود +
 و سنخ الاذن چرک گوشت چون بر آن خس طلا کنند نافع بود و چون بر شقاق لب طلا کنند بسود
 بود و برگزندی افعی بغایت کمال نافع بود چون بشکافند و چند نوبت بر آن بزنند +
 و سنخ الکوایر النمل ابن سیمول گوید که آن عکبر است و گفته شد و صاحب جامع گوید که خط
 و موی گوید که تحقیق آنرا مویایی نخلی گویند و بزبان کس ایران آنرا بر سر خاوند و بستی و بر
 گوید که آن عکلی خوش بوی است آنند و بوی آن تحقیق مویایی نخلی است و صفت عکبر گفته شد و
 عکبر گفته شد و طبیعت و سنخ الکوایر گرم بود و در دروم نزدیک بسوم و آن جذبی بلخ کند از آنکه
 و بر وی بغایت لطیف بود و اگر خور کنند سر فکس را نافع بود و چون بر تو بانهند زائل کند و موی
 گوید که در رفع خوف و کسرافتادن از جای بهمان عمل مویایی میکند و بسیار امتحان رفته +
 و سنخ اشع است و گفته شد +
 و شوق فردی گرم و خشک بود و سخن قوی باشد و در وی اعانتی مایه بود و محرک جماع و گرم
 و پشت را نافع بود و محرک و بی طریح را نافع بود و از وادان پوشیدن ایمن باشند و از بواسیر آن
 بویست بکن بود +
 و غدا باد بنانست و گفته شد +
 و قل مقل خشک است و در مقل گفته شد +
 و لیمع جدا است یعنی غوره خرم و گفته شد +

وین اگر سیاه است و در غناب گفته شد +
و شیر کجای سفید است و در و گفته شد و طبع آن سرد و تر بود و در دوم +

باب الهاء

بال گویند که قاعه صغیر است و گفته شد +
یا کول گویند که جفیل است و گویند که تحقیق تر اب المالك است و گفته شد +
عبد حب خطل است و گفته شد +
همه حمای گویند و غیر قبال و آن جانور است که یک بسیار پائی که در شیب خهای آب
بسیار بود و شیرازی آنرا سبک گویند چون با شراب بیاشناسند عسل البول را و بر تان رانفع
بود و چون بدان تخمک کنند عسل باطل کنند بر مرغ خنای رانفع بود و چون سخن کنند و در پوست
انار بار و عن گل و گرم کنند و در گوشت چکانند و در گوشت رانفع بود و اطهوس گویند که اگر در خر قه چنید
و بر صاحب تب بندد زائل کند +
پدر بدبارسی مرغ سلیمان گویند غافقی گویند که گوشت وی چون بنزد آب شبت و صاب
قوی گوشت وی بخورد و آب وی بیاشناسد رانفع بود و در خواص آورده اند که اگر چشم وی
بر کسی بندد که نسیان بروی غالب باشد دفع نسیان کند و اگر بر کسی بندد که از رنج خدام
ترسد و آدمی که با وی بود همین باشد و اگر تر است را کرده باشد موافق باشد و اگر بروی بخور
کنند در خانه گزندگان از اینجا بگریزند و اگر او را آدمی با خود دارد و در برابر خصم رود بروی نظرها
و حاجتهای وی گزارده شود و اگر خون وی در سفیدی چشم کند یا بچکانند زائل کند و اگر بخور
بخور کنند و بر برج کبوتر هیچ حیوان مودی گردان نکرده و اگر بد پرشته همچنان درست برد خانه
بیاورند هر که در آن بود از چشم بد همین شود و اگر معابد خشک کنند و سحر کنند و با سوسن
و روغن کچم بیاورند و بعد از یک ساعت بهفتانند و بروی مالند سیاه و جعد گرداند و اگر لویه شیب
وی با خود نگا دارند یکس میزد و دوست دارند و اگر بال و پیر اند و یک موران بخور کنند بگریزند
گوشت وی چون بخور کنند مسخر رانفع بود یا کسی را بر زن بسته باشند که او گرد و باون بند
تعالی و دل و پیر چون خشک کنند و بپزند و باطلایا بیاشناسد قوت ماه بد و لویه شیب زبال

در از پیری که در بال وی باشد اگر در پوست بندد و در بران راست بندد و مجامعت را نوزد
 هر نوزده قرنوه خوانند و آن شتر درخت عود است و آن بمقدار غلغلای بود اندک از آن کو حکمت و
 بزروی مایل بود و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گویند که گرم و تر بود
 و صاحب منهج گوید که مقوی معده و هضم بود و طبع وی بول اندک است و زانند سخن بر آن
 که در وطن رافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن قاقله صغار بود +
 هر دعوون الصفر است و گفته شد +

هر قلو س لقله الیه و دیگر گویند و آن نوعی از سبزیهای برست و بعضی گویند که آن سبزی
 از شبنجار است و لقله یهودیه و شتر گف که قرصه است و آنچه محقق است آنرا سیر قلوه گویند
 و بسیاری تره و شتی و آن از انواع کاسنی و شتی و برست و در سبزیها گفته شود +
 هر قو لیون نام است و گفته شد +

هر طمان قرطمان گویند و آن حبیبی است که در میان گندم و جو باشد طبع آن معتدل بود
 میان سردی و گرمی و میل تری داشته باشد که نبات گرم بود و خشک می محض بود
 بی لبع و در وی قبیضه و تحلیله بود +

سزار جشان و سزار قشان نیز گویند و معنی آن بیارسی سزار گزه بود و آنرا السریانی فاشل
 گویند و گفته شد +

پلیلیج اصافست زردست و آن خورد باشد و خام و پخته سیاه و آن خورد و تر از مجموع
 باشد و کابلی از سرد و نوع بزرگتر باشد و در باب الالف در صفت پلیلیج گفته شد +

سزار اسفند حمرل است و گفته شد +

بشقیقل خشقیقل است و گفته شد +

هشت و یکان عود سبزیست و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم بخا صفت
 نفرس را عظیم سودمند بود و بدل وی فظوریون باریک است +

هفت برج ماذریون است و گفته شد +

پلیون بیارسی خرنبره گویند و آن طبع است و گفته شد +

بایقها نهند با ست و گفته شود.

بلموت حلیمیت و آن سلق جلی است و در صفت حاض گفته شد صفت آن +

بلیانیه شانه ترنج است و گفته شد +

بلیون بپارسی مارچوبه گویند و ماکیا خوانند و اهل مغرب و اندلس اسفراج گویند و نیکو
ترین آن بستانی بود و تازه و طبیعت دی گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوهی گرم بود
و ورق آن مانند ورق راز یا نه بود و این مولف گوید بلیون اغلب این بن و رخت انار بر دل
آید و در رخت پیچیده شود و صفت تخم دی گفته شد و وی مفتوح سده احشا و محلل آن بود
و طبخ آن عرق التماسا و یرقان را و در امعا را نافع بود و خاصه طبخ اصل وی و چون با سرکه
بزنند و طبخ آن بیاضا مندرنگی ریش را نافع بود و چون طبخ وی مضغه کنند و در دندان
ساکن کند و تخم وی همین عمل کند و گویند که وی شکم بر بندد و گویند سودمند به طبخ بلغمی و
ریحی و عسل بول را نافع بود و باده را زیاده کند و دشوار را دان را سود دهد و مسخن کرده و خشانه بود
مسخن بقات معتدل و قطعه بول که از بر و دست بود و پیر از اسودد و در دشت را و در ک
کهن شده را نافع بود و سینه و شمش را نیکو بود و طبخ وی چون سنگ بیاضا مدبر و گویند
که چون سر و کیش بپاره کنند و در شیب خاک کنند بلیون را با بنجا بر وید و آب وی تخم وی
سنگ کرده و صانه را بریزانند چون با قدری عسل و قدری روغن بلسان بیاضا مندرنگ
معدده را مسفر بود و اولی آن بود که بخورشانند و بعد از آن با گوشت بزنند و مری و زیت را اضاف
کنند و طبری گوید که اگر بنج ویر خشک کنند و بر دندان نهند قلع کنند بی وجع و فلاح است گویند
اگر بنج وی سخی کنند و بر بن دندان نهند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر در دندان بود و
ساکن کند و ببول گوید که طبخ اصل وی باده را زیاده کند و بدل آن منجل بود +
هنگ بربان بنده طلیت است و گفته شد +

هشند بپارسی کاسنی خوانند بری و بستانی بود و بر پرا بیونی تقو لیس و فتخو لیون گویند
و ورق دی پهن تر از بستانی بود و مجده نیکو تر بود و بستانی را بیونی اند یقیا خوانند و
و نوع بود و کیخوج ورق وی پهن بود و نزدیک بکاه و یک نفس ع ورق وی باریک تر بود

و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن بستانی تر و شیرین بود و فاضلترین آن شامی بود و آنرا
 انطونیا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و در آخر درجه اول و گویند سرد و خشک بود و در اول و
 گویند که خشکی وی در دوم بود و بر بر اطر حشقوق خوانند و بیارسی و تلخ و رازی گویند که آتش
 بود از بستانی در جمیع افعال و عصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر را بکشد و دفع سمها
 بکند چون بیاشامند خاصه عقرب در زنبور و مار و تب راجع را زایل کند و بگزندی عقرب
 ضما و کردن نافع بود و چون آب ویرا باز میت بیاشامند با دزیرا و دیهای کشنده بود و مقوی
 قلب است و چون بیاشامند و لبن وی سفیدی از چشم زایل کند و بیند با بستانی را برودت
 در وی بیشتر بود که و بر بری مقوی معده بود و سده جگر را بکشد و سپهر را و حرارت خوراک
 و صفرا را بکشد و چون آب وی بکشد و بچوشانند و کف از وی بکشد و با گنجین بیاشامند
 سده را بکشد و در طبوبات عفن را پاک گرداند و بهمای مضر را سودمند بود و کاسنی کمیوس
 نیکو دید و وی فاضلتر از کاهو بود و تفتیح سده و درنا بستانی تلخی وی زیاده گرد پس گریس که
 میل بحار است داشته باشد و نزدیک با اعتدال و ضما و کردن حقیقان را نافع باشد و چون با آن
 ضما و کنند و با اسقیداج طلایی مبر بود و ضما و کردن بر نفس نافع بود و در چشم گرم را
 ضما و کردن سودمند بود و بیند با مسکن غشیان و بیجان صفرا و حرارت معده بود و شکم را
 به بند و تب راجع را نافع بود و گزندی عقرب را و مجموع جانور را مثل زنبور و مار و سالم بر
 ضما و کردن با سولیت نافع بود و چون با آب کاسنی خیار چنبر حل کنند و بدان غرغره کنند
 ورم حلق را سودمند بود و مسکن غشی و بیجان صفرا بود و بیند با بطی الهضم بود و مصلح شاد
 بود نوعی از کاسنی بری هست که آنرا خندریل گویند و گفته شد و کاسنی شامی که آنرا انطونیا
 خوانند و محدل ترین کاسنیها بود و کمیوس می نیکو بود و هیچ گویند که سده در میان کاسنی و کاهو
 بود و بلخی گویند که آن لطیفتر از کاهو بود و غذا اندک تر دهد و چون درق وی بکوبند و بر درم
 گرم نهند بگردانند و سر دهند و آب وی با آب رازیانه تریقار نافع بود و پنج وی از تخم وی نفوذ
 تر بود و در منفعت و نجیب سمرقندی در اصول ترکیب خلاف این کرده است و پو است
 و پنج وی مستعمل بود +

هجوم المجرس فرانیه است و گفته شد آن درخت لطیت که در عوالی فارس روید مانند
درخت یاسمین و مجوس در وقت زمزمه استعمال میکنند و شگوفه آن بمشکطراش میچاند و این
مولف گوید که آنرا بشیرازی در روایه گویند.

هوفارلقون هوفارلقون خوانند و او فارلقون گویند و اندر وساس نیز خوانند و
هوفارلقون هم نیز گویند و آن وادی زردی است و آنرا قصبانی و زهری و حی سنج رنگ
ساق بغدادی بنام است سرخ اگر چه صاحب منهاج آورده است که سرخی وی کمتر از سرخی ساق
بود و هم آورده است که حب لبان است و سرد و سهاست و طبیعت آن گرم است و هم
و خشکست در آنرا آن محلل و ملطف و آرام باشد ضعا کردن و ورق آن سوختگی آتش را
نافع بود و چون بنزد و با شراب بیاشامند چهل روز پیاپی عرق الفسار نافع بود و حیض و
بول براند و گز از اسود و منده بود و همردی مسهل مره بود و بچه بنید از دو آب و ورق وی چوب
بیاشامند نقرس را عظیم نمود و در بدلقورید و س گوید که بدیل وی بوزن وی پنج اذخر
و نیم وزن و پنج کبر بود.

هوجره هوفسید اس است و آن عصی الاعمی است و گفته شد.

هوفسطید اس صاحب جامع گوید که عصاره لحیه التیس است و گفته شد.

هوفنیوس خس الحمار است و گفته شد.

هویضمان غجل بریست و گفته شد.

هویل بوا مال بواس است و آن قافله کوچک است و گفته شد.

همیشی کلک بریست و درازی قد آن یک گز درازتر بود بلکه زیاده و میان تنی بود و شگوفه
آن پهن بود و بلون نبشته و باخسیند شود و میان آن شگوفه مانند پنجه شود و اگر از آن پنجه در
گوش کسی زد و کرمی آورد و این مولف گوید شگوفه وی چون بچو شاست و بیاشامند
را نافع بود.

همیل مال است و گفته شد.

همیرون قصب است و گفته شد.

همیشه از ما نفع است و گفته شد و الله اعلم

باب لیاری

یاسمون یاسمین است و سحر طایر گویند و بشیر از گیاه یاسمن نیز گویند و آن سفید بود و زرد بود و گویند که از رزق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید که دو نوع است زرد و سفید و سفید بقوت تر بود در حرارت و پیوست و خوشبوی تر بود و سحر گوید که طبیعت وی سرد و خشک بود و در آخر در بهار دوم و اول سوم و طبع رطوبت بود و کلف را زایل کند و صداع ملغمی را نافع بود و بوییدن وی ریح ملغمی غلیظی که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب نقوه در فالج را نافع بود و مفتوح سده بود و عرق النساء را نافع بود و نوع زرد وی تحلیل و مسخن و خشک سرد بود و در کرم را نافع بود و مور و میزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و در تسکین درد و سحر دیگر می آید در زردی بود و حب فقر و حیات بیرون آورد و چون خشک کرده آنرا سحر کنند با بچه آن خرس با عسل بپاشند و بپاشند و شرف گوید که چون یاسمین سفید بکیند و سحر کنند و از آب وی بپاشند سه روز هر روز مقدار ده درم قطع نرف را حرام کنند و مجرب بود و چون خشک کرده سحر کنند و بر موی سیاه پاشند سفید گرداند.

یا قوت نیکوترین آن سرخ را می بود و سوساس سوداوی او خفقان و ضعف دل را بقایت نافع بود و گویند که چون از خود بنیاد نهند منع جمود بکنند خاصه جمود دم را و وی بقایت مضر بود تا بحدیکه در میان نگاهدارند و تفریح بخشد این موقوف گوید یا قوت بنحاصبت روح را تربیت کند و حرارت غریبی را برافزاید و جلد قوت های حیوانی را تقویت کند و در میان نگاهدارند دل را قوت دهد و فرج بخشد و تشنگی نبشاند و نشاط بفرزاید و خون را صافی کند تا بحدیکه اگر بر مرده بندد خون او نسوده نگردد و دارنده آن در چشم مردم باشکوه باشد و با سمیت و از غلت طاعون و با و فساد او امین بود و در معاجین دفع منفرت زهر را بکنند و در واری چشم نشانی بفرزاید و صحت چشم را نگاهدارند.

سیر و ج دو نوع است یکی بیخ نقاح است و دیگری راسم و آن صنم گویند و آن بیخ نقاح بری است و بصورت انسان بود و آنرا از زمین جهت پیروج صنم گویند و متولف گویند

که در حد و گرم سیر شیر از نزدیک قلعه شهر پاری می باشد و قد آن از وجیب کوه تا مرتبه باشد و دست
پای داشته باشد و بلون سفید بود و بعضی گویند در اسکس میکند از زمین و آنرا سکنه خوانند و
این معقول نیست و نیکوترین وی آن بود که فربه باشد و طبیعت وی سرد بود و در سوم و خشک
بود و در اول سوم محذر و مسبت بود و اگر لوبق وی ترش اما کند که هفته زائل کند بی آنکه رگسخت
و اگر بر درمهای صلب بر دمای میل و خنایر طلا کردن نافع بود و بیروج را چون بگویند و بر مفاصل
صفا و سازند زائل کند و اگر کسی را احتیاج باشد لقطع عضوی چون در شراب بیاشناسند بخور
شود و از خوردن وی بهمان عارض شود که از خوردن افیون و وی مسبت و منوم بود و
اگر در شراب کنند مستی زیاده آورد و بغایت و بدترین آن پوست وی بود و لو سیدن و رقیق
انچه سفید بود و آنرا ساق نبود و ذکر خوانند مسبت بود و مداوی آن بقی کنند آب گرم و غسل
و شست و صطک و دست و در سفید و شیر تازه آنرا میدن و بیروج را در محبت خواص بسیار است
و گویند که اگر کسی با شتم شخصی که خواهد برگردیم در زمان هر عضوی که بیروج که میندازد آن شخص را
بهمان عضو جدا کرد و در ضلع خاص دیگر دارد که غیر طبی است و بدان سبب اینجا نیار داریم
میتوج بر بنای که از البنی محرق مسهل مقطع بود و آنرا متوج گویند آنند شبرم و عشر و لاخیه و مازین
و عطنیثا و ماهودانه و علقا و امثال آن و اصناف آن بسیار است و همه بد باشد و اقوی ترین
از متوجات لبن بود و بعد از آن تخم و بعد از آن بنج و بعد از آن ورق و طبیعت آن گرم آن
در چهارم و آن بود که در دوم و سوم و از خواص می آنست که اگر در بر که آب اندازند که مایه در آن
بود و بسیار در روی آب افتد و لبن وی موی را بستر و چون بدان لطوح کنند خاصه در
آفتاب انچه بعد از آن بر و بد ضعیف بود و اگر مگر کنند دیگر نروید و اگر بر دندان خورده چکانند قلع
کند و بواسیر را قطع کند و مسهل بلغم و اخلاط غلیظه بود و منفعت بسیاری از این متوجات و حضرت و ابوال
و اصلاح آن در باب خود گفته شد و گویند که بهل آن در استفراخ بلغم و مایه و نیم وزن آن بسیار است
یخ حصص نوعی از کرفس بزرگست و آنرا مشرفی خوانند و انواع کرفس گفته شد در کاف و
گویند که آن فطر اسالیون است
نیز و فوسوس است و گفته شده

نذقه خاما قطنی است و گفته شد +
 پیربوع بیارسی موشن دشتی گویند گوشت وی غذا بسیار دهد و شکم براند +
 پیراع قصب است بیارسی فی گویند و ورقان گفته شد +
 پیرلیسح لمیون است و گفته شد +
 پیرنا حناست و گفته شد +
 لیشف یشب خوانند و در حجر الیشب گفته شد +
 یعقوب کبک نراست و در قبح گفته شد +
 یعضید خندریل است و گفته شد و آن کاسی بر لیت +
 یغمصا ریاس است و گفته شد +
 یقطین نزدیک عوام کد بود و در لغت بر درختی که ویراساق افزاشته بنیود مانند کد و
 خربزه و خطل و خیار و کد و امثال آن +
 یلنجوخ عود مندی است و گفته شد +
 یجام شفتین است و گفته شد و آن بوتیار است +
 یلقوب خرلوب بنطی است و صفت خرلوب بنطی و شامی گفته شد و طبیعت وی
 سرد خشکست و رسوم خشکی وی در دم بود و گویند که گرم بود و آن و صحرای بادین دیوار یا
 و بستانهار وید و ثمره وی مانند کده گوسفندی کو چکر بود و لون وی سرخی بود که بسیاری ازند
 آنچه رسیده بود و در مهر آنرا حب الکلی خوانند و ثمره و دانه وی و دانه خرلوب شامی مانند یکدیگر
 باشند و طبع وی مضمضه کردن در دندان راناف بود و در طبع وی شستن بقوی سفلی بود
 و وی سودمند بود از جهت سیلان حیض مفراط خوردن و بخوردن گرفتار مخصص اسهال را
 نافع بود و اگر ثانی لیلان انداخت زائل کند و خلط وی بد بود و قیل چون تر بخورند و بشیر از وی خورند
 بیثرون ثانیاست و گفته شد در ثناء +
 یفسق لخت ابل اندلس الفیه است و در الف گفته شد +
 نیمه نباتیست که آنرا بشیر از وی دارد و کو آن در جراحتها و زخمهایی نه مستعمل کنند و الممد علم با بصواب فقط

مقاله دوم از اختیارات بدیعی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الطین الطاهرین
اما بعد بدانکه این مقاله دوم از کتاب اختیارات بدیعی در ذکر مرکبات مستعمل و الموفق و المعین +

باب الاول فی المنفحات

منفح یا قوی خفطان و سواس بر اسود مندر بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد و
خاصیت آن بسیار است اینجا گوناوه کردیم صفت آن هر وارید ناسفته هشت درسم بسد
چهار درسم با قوت را می دود درم زر محلول و نفقه محلول از هر یک یک مثقال حجر لاجورد کشته
و نیم لعل و عقیق و حجر لیب از هر یک سه درم طباشیر سفید و صندل بمقاصری از هر یک نیم درم
که با گل نیلوفر خشک بیدانه از هر یک سه درم صندل سیخ طین مخموم از هر یک دو درم
و کشنیز خشک و تخم گل از هر یک یک درم و در بعضی نسخهها افیتون شش درم میکنند و در
بعضی سناج هندی زرنباد و روج از هر یکی یک درم و عود هندی آترج گاو زبان از هر یک

سه درم همجن سفید و همجن سرخ از هر یک سه درم بادرنجوبه ریویند چینی از هر یک دو درم
تخم کاسنی کافور منصوره عنبه اشهب از هر یک سه درم مشک ترکی نیم مثقال کشریم
سوخته سه درم شیرازنج ابلج کابلی از هر یک بست درم گلاب و نبات مصری از هر یک
کمین شراب سیب خاص و آب انار شیرین از هر یکی ده مثقال اگر چه در بعضی نسخها شرب
سیب کمین و آب انار چهل درم گفته شد اما این نسخه مستعمل است شراب به بست درم
دارو با کوفته و بنجیه مجموع با نبات و گلاب آبپزند و شراب و سیب را با انار اضافه کنند
و در ظرف چینی کنند چهل روز در میان چنانند بعد از آن استعمال کنند شربت نیم مثقال
بلبله درم معتدل خفکان و دوسواس ضعف دل را زایل کند و نشاط آورد و اخلاط آن مزاج
نا سفته و بسد از هر یک پنج درم کبر باد و درم و نیم صندل سرخ و سفید از هر یک چهار درم و نیم
پنج درم تخم کاسنی دو درم و نیم درونج عقربی یک درم سانج هندی دو درم و نیم اضمیون
ورق گل سرخ از هر یکی سه درم زربناد و درم تخم بالنگو تخم فرنج مشک از هر یکی دو درم
و نیم و در بعضی نسخها سنابل می سه درم می کنند و در بعضی نمی کنند و زعفران عنبه اشهب
از هر یک یک درم کافور نیم درم مشک ترکی بد انگلی عود خام پنج درم کشنیز خشک دو درم
و نیم شمشاق سفید بنفشه گل ارمنی از هر یکی دو درم و نیم زرد ورق فقره و درم یک درم و اگر
ز فقره یک مثقال بود شاید لعل نیم مثقال جمله کوفته و بنجیه بشراب سیب خالص یا شراب
حامض آبپزند شربت می یک درم و اگر شراب حامض خواهند کرد و نبات و درج مثقال باید و اگر
بشراب سیب صد و هفتاد مثقال باید و اگر نیمه شراب و نیم سیب نیم شراب حامض
کنند بهتر بود مفرج سر و خفکان گرم را بنشانند و قوت دل بد بد صفت آن ورق گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو درم کشنیز خشک بریان کرده و صندل معاصر از هر یکی یک درم
مغز خیارین و مغز دانه که از هر یک چهار درم تخم بزرگ بوزن آن همجن سفید و گاو زباد
از هر یکی دو درم زرشک پیدانه شش درم مر و ایدنا سفته که با از هر یک نیم درم و در بعضی نسخها
کافور نیم مثقال و زعفران و انگلی میکنند و در بعضی مجموع کوفته و بنجیه نبات بعرف بنفشه
بقوام آورند و از دوا بدان آبپزند شربت می از وی یک درم تا مثقال مفرج گرم خفکان سرد

و ضعف دل را سودمند اخلاط آن گاز زبان و بالنگ و بهمن سرخ و سفید از هر یک درم پنج
در آب خیساییده و خشک کرده و بریان نموده بپست درم تخم فرنجشک هشت درم عود قه
ده درم گل مختوم و وارید ناسفته از هر یک یک مثقال زعفران یکدرم قزل سبد که بزرگ
کشیر خشک از هر یک درم کبابه سود درم ورق گل سرخ صندل مقاصری از هر یک پنجم
عسل الملیج چهار کی یا قوت زرمحلول و نقره محلول از هر یک نیندرم و ارچینی دو درم زرباد
سود درم درونج عقری یکدرم و نیم منقی نیم من قند سفید یک من و نیم سبد که بزرگ باید که سوخته
دار و با کوفته و بنجیه قند صافی کنند و بقوام آورند عسل منقی کوفته بر سر آن کنند و
حل کنند و دار و بیدان بپزند شربت می از وی یک مثقال نافع باشد مفرح سود
نوعی دیگر خفقان و ضعف دل که از گرمی بود زائل کند اخلاط آن طباشیر و درم
گاز زبان ده درم شیر آله پانزده درم عصاره زرشک پانزده درم صندل مقاصری سه
بهمن سفید و سرخ از هر یک ده درم ورق گل سرخ پنجم درم درونج عقری دو درم شکر خشک و
پوست برون پسته کرده و وارید ناسفته که با سوخته بسد سوخته ابرشیم سوخته از هر یک
دو درم زعفران پنجم درم یا قوت چهار دانگ زرق نقره ورق از هر یک یک مثقال
آب سیب ترش چهل درم آب حمض چهل درم در وقت قند صافی کرده بقوام آورند
و دار و بیدان بپزند شربت می یک درم مفرح گرم نوعی دیگر خفقان و ضعف
دل که از سردی بود زائل کند اخلاط آن زرباد و درونج عقری گاز زبان از هر یک شش درم
بادرنجبویه سه درم کوفته بنجیه لشراب سیب بپزند بعد از آن بعسل کف گرفته شربت می
یک مثقال مفرح جوهر خفقان و دوسواس و ضعف دل را سودمند بود و جگر و گرده
و مغز را قوت دهد و لون را بغایت صافی کند و نشاط تمام آورد و باد های سودائی دغ
کند و جهت قوت دل بغایت سود بود و خواص این بسیار بود اینجا کوتاه کردیم
یا قوت سرخ و مثقال یا قوت زرق و چهار مثقال یا قوت کبود یا قوت سفید از هر یک
چهار مثقال کسبیت سه مثقال بود ناسفته چهار مثقال بسد و مثقال که باد و مثقال
خسب لاجورد و مثقال تخم فرنجشک پنج مثقال ابرشیم محرق سه مثقال درق قزل

سده متقال پوست بیرون بسته چهار متقال آمله مقشره متقال پوست لیلیه کاجی و دو متقال باد نشین
 قرفل و اچینی کباب چینی از هر یک سده متقال گاوزبان پنج متقال عصاره زرشک پانزده درم
 عود قماری چهار متقال طین ارمنی و دو متقال طین مخموم چهار متقال طباشیر سفید پنج متقال
 عنبر اشهب چهار متقال مشک ترکی یک متقال و نیم ورق زرد ورق نفور گل و اچینی از هر یک
 چهار متقال کافور مقصوره نیم متقال قاقله کبار سده متقال سنبل الطیب سانج سبزی همین
 از هر یک دو متقال همین سفید چهار متقال آب سیب اصفهانی آب انار اصفهانی یک درم
 آب حامض نیم گلاب یکم عرق بید مشک و من نبات مصری و من نبات باع قمار
 و آب سیب و آب بقوام زیاده آورند چون فرو گیرند آب حامض بروریزند و دارد ابدان آبشینه
 شربتی بنیزد و نمیکردم نافع مفرح و لکشی صنعت دل و سواس سودا فی و حقائق
 رازاگل کند و دل را قوت هر چه تمام بود آورد و اخلاط آن مر و ایدنا سفته سده درم بعد
 یک درم قرفل یک درم همین سفید و دو درم کباب چینی همین سرخ از هر یکی یک درم زربناد و نیم درم تخم
 باد زنبویه سده درم سانج سبزی یک درم دروچ عفری نیم متقال پوست بیرون بسته سده درم
 کشنیز خشک و دو درم زرد ورق نفور ورق از هر یکی نیم متقال ورق گل سرخ سده درم و اچینی
 یک درم آمله مقشره یک درم عصاره زرشک ده درم طین ارمنی و دو درم کافور مصری بنیزد و زعفران
 و انگی عنبر اشهب نیم متقال مشک ترکی و انگی و نیم شراب بست متقال دارد و کوفته و بنشیند
 بدان آبشینه شربتی یک درم نافع بود مفرح یا قوتی این نسخه معروف است بمفرح صندل
 اخلاط آن مر و ایدنا سفته یک درم و نیم که یک درم و نیم بسد یک درم با قوت رانی لعل آتش
 و حریت زرد محلول و ماه پروین زعفران از هر یکی یک متقال و یونجه چینی و دو درم صندل
 سفید شش درم صندل سرخ سده درم همین شش درم تخم خرفه بنیزد و تخم کاسنی بنیزد و آمله
 مقشره کشنیز خشک از هر یک بنیزد و گاوزبان سده درم زرشک بی وانه بنشت و درم طباشیر
 سفید ورق گل سرخ از هر یک چهار درم خشتا شش سفید بنیزد و تخم کاموسه درم پوست بیرون
 بنیزد و درم دروچ عفری یک متقال مشک خالص و دو درم عنبر اشهب بنیزد و عود قمار
 بنیزد و درم صندل یک متقال پوست ترنج سده درم آب سیب آب به بست و درم عرق بید مشک کباب

بنات سفید یک من بنات با عرقها بقوام آورند آب سیب و آب بهر یک اضافه کنند و در او
 کوفته و نجیته بران لبشیزد شترتی یکدرم تا یک مثقال نافع بود مفرح یا قوی خاص نوع دیگر در او
 ناسفته و دو درم که را یکدرم بسید یا قوت رانی لعل حجر لست و حجر لار و در از هر یک دو درم زرد قه
 محلول با فوفیز و زعفران ریون چینی از هر یک یک مثقال صندل سفید و سرخ همین سفید تخم خرفه
 تخم کاسنی از هر یک سه درم آله متششر و کشنیر خشک از هر یک یکدرم گاوزبان سه درم ورق گل سرخ
 چهار درم ششماش سفید نه درم تخم کاموسه درم پوست بیرون پسته پنجم درم دروچ عقری مشک طاهر
 از هر یک یک مثقال عنبر اشهب عود قماری از هر یک یکدرم مصطکی یک مثقال پوست آرج
 سه درم عرق بید و عرق گاوزبان گلاب از هر یک لست درم بنات کیمین با عرقها بقوام آورند
 او دها کوفته و نجیته و جوهر صلایه کرده بدان لبشیزد شترتی یکدرم نافع بود مفرح یا قوی
 خاصه نوع دیگر در او ناسفته که را بسید از هر یک سه درم یا قوت رانی لعل آتشی از هر یک
 یک مثقال حجر لست عقیق از هر یک یکدرم حجر لار و یک مثقال درق گل سرخ طاهر
 کافور زبان صندل سفید و سرخ زرد شک بیدانه کشنیر خشک از هر یک سه درم از هر یک
 دو درم قاصد کبار سانج هندی از هر یک یکدرم پوست آرج سه درم فلنج شک فیروا
 از هر یک دو درم مصطکی یکدرم دروچ عقری یک مثقال پوست بیرون پسته آله متششر از هر یک سه درم
 عود قماری سه درم دارچینی یک مثقال حجر لارینی یکدرم تخم کاسنی یک مثقال همین سرخ و سفید
 از هر یکی سه درم طین مختوم زعفران از هر یک یکدرم بادرنجبویه دو درم مشک خالص نه درم
 عنبر اشهب نار مشک یکدرم ماه فردین یک مثقال آب بر آب سیب از هر یک لست درم
 بنات عرق بید و شک عرق گاوزبان از هر یک پنجاه درم گلاب سی درم بنات و عسل کیمین
 علاوه با عرقها بقوام آورند آب سیب و آب بهر اضافه کنند او دها کوفته و نجیته و جوهر صلایه کرده
 لبشیزد شترتی یکدرم نافع بود مفرح و لکشای نوع دیگر پوست آرج پنجم درم همین سرخ
 و سفید از هر یک دو درم طبله سیاه دارچینی از هر یک سه درم درق گل سرخ پنجم درم قهوه دو درم
 زعفران سه درم گاوزبان پنجم درم مغز بادام کبک سفید ششماش سفید از هر یک یکدرم مفرح
 و معطر تخم خیار بالنگ از هر یک پنجم درم کرفس یکدرم مشک ترکی روغن بادام پنجم درم بنات

یک من ترنجبین سفید نیم نافع بود مفرح و دوا لمشک حلو عمل شفقت دل و مریضها
 سوداوی را سودمند بود و بادوی که زن آستان را باشد نافع بود و اخلاط آن مروریدناسته
 که با بسا بر شیم مفرض زربنا و در پنج عقری از هر یک یک مثقال همین سرخ و سفید و سنبل الطیب
 فاقه قرفل ساوج بهندی داشته از هر یک یک درم چند بیدستر یک درم و بعضی بنیدرم میکنند و از قرفل
 بنیدرم از هر یکی کوفته و بنجیه با سه چند آن عمل که آتش ندیده باشد بیشتر شترتی یک درم تا یک
 مثقال نافع بود مفرح و دوا لمشک تلخ مستعمل سودمند بود و خفشان و درم حلق و درم
 معده را صفت آن سنبل الطیب و مشک ترکی و ساوج بهندی از هر یک دو درم و درم عرق
 و ناخواه و تخم کرفس از هر یک چهار درم صبر سقوطی افستین رومی از هر یک هشت درم و درم
 شش درم چند بیدستر یک درم و نیم مجموع کوفته و بنجیه بغیر از درم را بنجیساند و بکند از د و سیالانند
 و بر سر آن کنند و با سه چندان و نفور و زن از هر یک سه مثقال جزو اعظم نیک سوده سی مثقال
 پوست اترج سه درم سعد بهندی دو درم قند سفید یک من و اگر بعسل خواب نیم من شترتی بقدر
 حاجت مفرح سیحی نوع دیگر و این نسخه مشهور بود و بخواجه رشید الدین اخلاط آن
 عمل با سه از هر یک پنج مثقال جزو اعظم خوب سوده و ده مثقال قند سفید سی مثقال
 کوفته و بنجیه بدان بلیش شترتی یک درم تا یک مثقال نافع بود

باب التادیر باب معاجین

معجون سفینقور خاصه عمل با دوا المولی الاعظم الا علم لقراط العهد جالینوس اوت
 معین الملک والدین محمد الطیب نور الدین قهر باه راقوت و بد و نشا ط زیاده کند و گرده و دل و شست
 و دماغ راقوت و بد و لعل و تمام آورد اخلاط آن شفاقل همین سرخ و سفید بنیدان سود بخواجه
 بسا سه قرفل و قصب گاو جوان خشک کرده و حب الزلزم مغز چلو زده مغز حبه انجیر
 مغز انجیل اسان العصافیر و لیمان فاقه کبد تخم شلیم دانه قلفل نار خشک قند خشک صندل
 سرخ و سفید خشتاش سفید گاو زبان و رقی گل سرخ کبود بنجیه تخم لیمون اسارون قرفه
 و عرق کبوتر بواگل قرفه و رقی قرفل شنه سفید عود خام از هر یکی چند درم توری زرد و سرخ
 از هر یک چهار درم بسا سفینقور یا زده مثقال خضیه الثعلب زعفران از هر یکی پانزده که گاه

زنجبیل سحر مندی و نوب تخم بادنجوبیه زربناد مصطکه که بر تخم گز تخم سپست سافج سندی
 حجر شیب که با بسدر محلول از بر یک سه درم بولونا سفته بنجدرم غبر اشنب ده درم مشک
 ترکی یک مثقال و نیم سنبل الطیب ده درم لعل کیدرم و نیم یاقوت زرد کیدرم جزو اعظم
 خوب سوده صد مثقال عسل بقدر حاجت معجون لبانا این نسخه هم الما مندی لبانا
 مسین الدین است منی میفراید و پشت راقوت و بدبشانه را پاک گرداند از بقم و دیگ قنوط
 آورو و دل و داغ راقوت و بدبشانه تمام آورد و صفت آن مغز پسته مغز فندق و بام
 و منیز جلغوزه و مغز حب لزم و مغز گردگان و مغز حب فلفل و کبجی و مقشدر چینی شقاقل که بر
 و سفید و سفرداغ که بر خشک پیچ بالونه خشک سر با غبر اشنب از بر یک پنج مثقال با حبل
 خفیه الثعلب همین سفید از بر یکی ده مثقال زربناد زرب خشاش سفید زنجبیل سبب
 تخم بادنجوبیه از بر یکی سه درم خولجان قصب گاو بوزیدان نقره محلول از بر یکی ده مثقال
 مشک نیم مثقال عود خام ده درم زعفران کیدرم مصطکه و مثقال یاقوت که بود یک مثقال
 قند سفید یک من و اگر عسل خواهد بود همین شبیه معجون اسرار الاطباء این نسخه
 از آن مولانا اعظم شیخ الزمان شمس الملت والدین ابن بلال اردلی نور الدین قبره است
 خاصیت این معجون بسیار است اما مخصوص است بچند چیز که گفته شود اول آنکه باه را
 نیاورد بکند و قصب محکم دارد و گونه است روی را نیکو گرداند و احتمال کند بعد از این مجامعت
 تا از عرق النساء و قفس و نقصان مجامعت و نقصان منی و از جمله مضامی عصبانی آن
 که در شترتی از سه درم تا سه مثقال نافع بود و ص آن شقاقل خولجان خفیه الثعلب
 همین شیخ و سفید لسان العصاره از بر یک سه درم سده شیرو سفقوریه مثقال حب لبان
 و حب لبان فلفل سفید مغز تخم خربزه و مغز خیارین مغز تخم جرجر تخم گندم پیاز تخم شلغم تخم
 اسپست خشاش سفید خشک لانه و تخم تازی که تخم شبت تخم گندم که شامی که انان ملود و دو
 و تخم بیون تخم گندم خشک از بر یکی دو درم با حبل منفر با دام و پسته مغز حب انصوب که با و مغز
 حب الخضر و مغز حب القطن که بجد سفید از بر یکی هفت درم دارچینی قنفل سنبل الطیب و
 لباسه که با چینی سحر کوفی قرفه دارچینی بلبل جوز الطیب مشک عود خام غبر اشنب عفر

از هر یک یک مثقال مشک کی نیم نخبیل دندان قسط شیرین مغز حب الزلم و روغن عترت
از هر یکی دو درم ادویه با هم کوفته بجنه غبر مشک زعفران با هم بسایند بعد از آن با حبه پاز
عسل کف گرفته بسپارند و در ظرفی کاغذی یا چینی نگاه دارند و این معجون را که خواص ذکر کرده
شده است آزموده و مجرب است معجون که از جهت قوت باده ترکیب کرده است بسیار
است اما بهتر از این نباشد و نظیر خود ندارد و صفت آن همین سرخ و سفید شفا قل و صبر
قره بوزید آن بسیار است کباب چینی فو لنجان لسان العصاره قاقله صغار و کبار سنبل الطیب
و نیم شک مشک و قفل مصطک غبر اشهب سافج سندی مر و اردینا سفته از هر یک یک سه درم
خصیه الثعلب ده درم سره سقنقور پانزده درم قضیب گاو جوان خشک کرده پنجاه درم عود خام
تخم بلبلون زعفران از هر یکی پنجاه درم سحر نخبیل بسکه که با از هر یکی ده درم مشک کی نیم درم
لعل یک درم و نیم یا قوت زرد یک درم زرد محلول جز و اعظم خوب سوده محلول و نفقه محلول از هر
نیم مثقال خشتا ش ده درم جز و اعظم خوب سوده سی مثقال روغن بادام ده درم قند سفید
یکمین گلاب از هر کدام که خواهد از عسل با قند شربت یک درم تا یک مثقال بود و معجون بقرا
حکیم این معجون را صفر مخزون خوانند و این نسخه حسین ابن اسحاق از زبان یونانی بعربی
نقل کرده و بحضرت مامون خلیفه فرستاده و این معجون خاصیت بسیار دارد از جهت امر اخ
بلغمی و سوداوی و صف دل و جنون و وسواس و فکر و سعال قدیم و سل و دق و صرع و غیر
و هت و خفه و مانع و نفرس و مفاصل و در و محره و جراحات و دامبل و داء الحیمه و داء البخیل و
داء الثعلب و غب ریح و سرقان و صداع و بواسیر و زجر و در و جگر و سپر و تمارکی چشم زهر
لند و باه را زیاده کند و خاصیت این بسیار است چنانکه اگر نویسد در یکدسته کاغذ که بگوید
ما کوناه که دیم صفت آن بگیرد جنطیانا روی قرمانا نار مشک بنر چخشیت حب لغار زرا و غیره
از هر یک یک درم اینسون چند سیر حب لبلسان عود و لبلسان جوز بوا اسارون سلیمه
مصطک از هر یکی دو درم زعفران جوز بوا قفل ریوند چینی قاقله کبار بسیار سه شنه و از چینی
سنبل الطیب از هر یک سه درم باد و بخوبی پنجاه درم صبر سقوطری ده درم تربد سفید و صبر
لبت و پنجاه درم عود خام و از ده درم یک محلول و در احمد از هر یک پنجاه درم سحر سفید و صبر

از هر یکی چهار درم بلبله سیاه بلبله قاقاعه از هر یکی شش درم تخم خربزه و تخم پیاز و تخم کندنا از هر یکی دو درم
 زرشب ابلج شیطیح هندسی و اسفند مشغولی از هر یکی سه درم مجموع کوفته و بخیه بود عن بام
 با سه چندان غسل کف گرفته بپوشند و در ظرف آبلبنه کنند و شش ماه در میان خود
 و بعد از آن احتمال کنند چنانکه گفته تر کرده شیرینی از روی دو درم ماهفت درم بود با احتیاط
 معجون لولو این نسخه از آن جالینوس است و این معجون را بهفت خاصیت است
 قضیب سخت کند و و اعیه را کشاده گرداند و اعصاب و داخلی را قوت دهد و شهوت زیاده
 کند و در خون تغییر عظیم پیدا کند چنانکه منی را بلندی هر چه تمامتر بیرون آرد و نفوس بسیار آورد
 و دوستی مرد و زن پیدا کند صفت آن مر و اریدنا سفته بسید از هر یکی یک مثقال فیسون
 بهمن سفید از هر یک یک درم کاکج و اصل لباب از هر یکی نیم مثقال قنارج از هر یک و سدر و کنار
 از هر یکی بنیدرم سلیمه و ارچینی اسارون مصطک از هر یکی و انگلی و نیم صمغ عربی کشنیز از هر یکی
 و انگلی با هم چندان غسل کف گرفته بپوشند و در ظرف آبلبنه کنند و در وقت خواب و هنگام
 مجامعت یک مثقال آب مایه بخورند و این بغایت خوب است و رانچه ذکر کرده شد معجون
 معجون عطای این معجون نسخه مولانا مرحوم مغفور صدر الملت والدین عطای
 طبریزی علیه الرحمة و الغفرانست و این معجون از جهت دفع سرعت انزال نظیر ندارد و از دوا
 آزموده صفت آن لباب است ذکر و علک و می و جفت بلوط بر العنب از هر یکی
 ده درم غسل و در زن ادویه باید که جفت و شنه و اند با سدر یکربند و بنزد و علک با هم معجون سائند
 شترتی و در مثقال و غذا دلو نوبه کباب خورند فروع دیگر از معاجین که همین خاصیت
 دارد و مستعمل مولف این کتاب بلوط و کنار و شونیز لبان الذکر از هر یکی ده درم کمون کبابی
 مانخواه که و یا از هر یکی پنج درم بلبله پوست بلبله زرد آله متشرب بلبله سیاه از هر یکی سه درم کشنیز
 خشک درم مجموع کوفته و بخیه با سه چندان غسل کف گرفته بپوشند شترتی و در مثقال
 بادا و شبا نگا همچنین غذا و نوبه کباب مناسب باشد فروع دیگر که منسوب است بخواجه
 رشید الدین دزیر منع تقطیر البول کنند و در دفع سرعت انزال نیز دخلی تمام و از صفت
 آن کباب چینی قرفل جوز الطیب قضیه الثعلب مصطک مانخواه از هر یک سه درم غسل

وزن دارد و شترتی یک مثقال تا دو درم مناسب باشد و غذا الکباب و آب گوشت بازده تخم مرغ
نیم برشت معجون لبوب نسبه مؤلف کتاب خاصیت این معجون آنست که دل را قوت و بدو را
رازیاده کند و سنی میزاید و کرده و پشت را محکم گرداند و قصبه را سخت کند و لغو طامام آوز و در مجامعت
قوت هر چه تمامتر بدو بجای آید که معقول بگردد صفت آن مغز بادام مغز فندق مغز لسته مغز فلفل مغز
حبه الخضر مغز گویان مغز جلیل مغز بنج حبیب فروک که آنرا الفارسی انجک گویند و مغز چنوزه تخم
خریزه مغز حب از لم و کجند معروان خنشا شس سفید از بر یکی ه درم یکبار قرفه خولجان قه نقل شتقال مغز
از بر سیکه پنج درم صفت بسیار لسان العصاره سنبیل الطیب از بر یکی سه درم همین سرخ
و سفید تخم لیبون تودری زرد و سرخ و سفید دبر رنداز و معنات تخم خریزه تخم شلغم تخم اسپست
تخم گندنا از بر یکی شش درم خصیة الثعلب قرفه جرب ده مثقال گونه خشک مربی و کسر خراشید
جوان خشک سوخته از بر یکی چهار درم مغز سرخ خشک زرد در وقت بهیجان گرفته باشد ده درم
زعفران زنجبیل نارمشک قرفه خشک از فلفل از بر یکی سه درم غسل بقدر حاجت شترتی و
مثقال و غذا نخود آب باید تقلید یازده تخم مرغ نیم برشت با کباب فربه با پیاز خام یا آب گوشت
مناسب از راست و شیرینی و ترشی اخترا نماید معجون لبوب خاصیت آنست که سنی مقوی
و کرده را قوت و بدو لغو طامام آورد و مردی و در یک از نشانه پاک کند مجرب است حص آن مغز بادام
و لسته و فندق مغز جلیل مغز چنوزه حب الخضر مغز حب از لم مغز حب فلفل کجند مقشر تودری
زرد و سرخ و تخم گندنا و تخم اسپست تخم پیاز لسان العصاره و تخم انجوه همین سفید زنجبیل و فلفل
کباب همین سرخ و از چینی خصیة الثعلب قرفه شتقال مغزی خولجان تخم لیبون از بر یکی شش درم
و بعضی اطباء از انجوه اخترا کنند و در استعمال کردن آن بسبب سنی که دارد و مؤلف کتاب گویند
که بسیار تجربه کردیم در قوت باه بعد از خصیة الثعلب بیخ با انجوه نمیرسد خاصه اگر با شیرین و گاو نازده
خورند سه روز پیانی اگر حاجت باشد منهاج آورده که چون با مثلث خورند مقوی باه باشد بکسر
شیرین آنست که دفع سنی آن میکند و غسل بقدر حاجت شترتی یک مثقال بود با
دو درم معجون لبوب نوع دیگر نسبه غریب است خاصیت وی آنست که سنی را سبب میزند
و لغو طامام آورد و کرده و پشت را قوت هر چه تمامتر باشد بدو صفت آن مغز لسته مغز فندق چنوزه

از هر یک یک درم مغز بادام کینج متشتر از هر یک ده درم لسان العصاره حب ارشاد تخم اسپست
 از هر یک یک درم فانیزه ده درم زنجبیل کبابه دار فلفل کندالک از هر یک چهار درم خشک مراد تخم گز
 و تخم شلغم و تخم سیاه و تخم انجیره از هر یک دو درم عسل بوزن دار و بیشتر میقتال تا دو مثقال معجون
 لبوب از حد یک گره را قوت دهد و لغو تمام آورد و منی بفرزاید صفت آن مغز بادام پسته و فندق
 و چلغوزه و کینج متشتر از هر یک بلهون و شقاق از هر یک شش درم تووری و بهمنین از هر یک یک درم تخم
 و تخم از هر یک یک درم تخم سیاه و تخم انجیره و تخم کور و لسان العصاره از هر یک ده درم تخم اسپست و قند سفید
 از هر یک شش درم عسل بوزن او و بیشتر می یک مثقال تا دو مثقال نافع بود معجون
 لبوب منی زیاده کند و لغو تمام آورد و محوری فرج را بجایت سود دهد صفت آن مغز
 بادام و فندق و چلغوزه و مغزین و نارجیل و مغز حب الزلم و مغز حب الفلفل و پسته از هر یک دو
 درم زنجبیل و دار فلفل و نارمشک از هر یک ده درم و نیم فانیزه سد وزن دار و فانیزه را با قدری
 آب بگردانند و او به کوفته و بنجیه بدان لبشند و مرکب باید که محلول کند که فانیزه را که آورد
 آن باشد قطعا مستعمل نکند صفت فانیزه صاحب منهاج گفته است معجون لبوب یک
 دیگر نسخه خوب عروق را بر گرداند و قضیب را سخت کند و مورد فرج را نافع بود صفت آن مغز
 نارجیل و چلغوزه و بادام و حب الزلم و مغزین و پسته و کینج متشتر و شقاق مصری و شقاق سفید
 و تو درین و بهمنین از هر یک یک درم کوفته و بنجیه هر چه او و فانیزه شک شد جدا گرداند و هر چه لبوب
 باشد جدا بوزن مجموع قند اضافه کنند و آب زنجبیل معجون کنند شترتی ده درم بجایت بقیه
 است درین باب معجون برود لللباه مؤلف این کتاب این معجون را صحرای است
 عجیب میکند درین باب بجایت نیک است صفت آن تخم کرد و تخم شلغم و تخم سیاه و تخم گز
 تخم تراشیدگی تخم اسپست تخم جرب و تخم بلهون و مغز چلغوزه و مغز حب الفلفل و مغز حب الزلم
 بوزن آن و قند شیره بوزن و تو درین و لسان العصاره و شقاق و بهمن و دار فلفل و حب ارشاد
 و پسته و قند از هر یک شش درم کوفته و بنجیه لیسیل کف گدازه لبشند شترتی ده درم با شیره تازه
 بیاشامند و بعضی باشد آب نوشیدن بیاشامند معجون فلفل سفید که این را ماده الحیوه خوانند
 منسوب است این معجون ابلهسون فانی بلغم را دفع کند و تقوی نفس و فرج بود و قوت

با نموده بدید داشته باشد و مغلط را میفرایند و قضیب را محکم کنند و در مفصل دور و پشت را عظیم
 سودمند بود و دندان را محکم گردانند و خواص این معجون بسیار است چنانکه اگر همه نوشته شود
 کتاب مطلوب گردد و مخصوص است بلغمی مزاج صلب طفل و در چینی و در طفل پوست بلبله
 و آنکه تشنه و شیطرح هندی زراوند در حرج و عروق با بونج و مغز جالغوز و خضیه الثعلب مغز ابله
 از برکی ده درم با بونج پنجم درم منقی سنی درم عسل گرفته سه وزن اودیه دو لیغنه سنهار از زبانه
 پنجم درم بیکند معجون فلا سفه نوع و یک از قول مولانا رفیع الدین رحمة الله علیه طفل
 و در طفل بخوبی و در چینی آنکه شیطرح زراوند جالغوز و جوز هندی خضیه الثعلب از برکی ده درم
 با بونج شانزده درم سوپ بطافنی بیدانه سی درم عسل کف گرفته یک من اودیه باراکوفته و پنجم
 با عسل بپزند و در ظرف چینی کنند یا سفال سفید و پیل روز در میان بپزند معجون شاد
 که آن را جوارش منسج خوانند و منفرج کنند و گویند و از معاینه بیند است پیش از
 طعام و بعد از طعام شاید غرق و در راقوت و بد و غذا را بهضم گردانند و رنگ دی را سرخ گردانند و بوی
 و مان خوش کنند و بجا راقوت و بد و از معاینه بزرگ است ص آن ورق گل سرخ شتر و
 سد کوفی پنجم درم قر قش و محطکه و اسارون از برکی سه درم پیل قاقله بسیار و قرقه جوت
 سنبل الطیب زعفران زرب از برکی دو درم و شیر آبی یک طل در نه رطل آب بپزند تا سه طل
 و سه گیند و در دست باله و صافی کنند و کمین فانی که کعب لعل خوانند بقوام آورند و در
 بدان بپزند اگر بعسل کنند باقی شاید و قدری مشک با دی اضافه کنند و بعضی فربخشک
 مردار بیدار سفته ساج هندی از برکی دو درم اضافه کنند و شتری از ان دو مثقال و نیم نافع بود
 معجون القرد و آب گیسر که آنرا آب لادری بزرگ خوانند سودمند است از جهت فایده و لقوه
 و صرع و تریان جمیع رنجاست که از برکی بود و باه راقوت و بد چنانچه بلغمی مزاج را بونج معجون
 و رام باه بهتر از این نباید مجرب و از مود است ص عاقر قرحا شونیز قسط و طفل و در طفل و در
 از برکی ده درم و درق سدب جنطیانا رومی و طلیت زراوند در حرج و حب لافاز چند سدستر
 شیطرح هندی خردل از برکی درم و عسل بلاد در چهار مثقال و نیم دارو با کوفته و نجیه برودن
 چسب بکنند و با سه چندان عسل کف گرفته بپزند و بعد از شش ما و استعمال کنند شتری

تانیک شقال باشد و هر چند که گفته شود بهترین باشد و مؤلف گوید که ازین جهت قوت قوت باه
 کسانی را که بلغمی مزاج بودند این معجون را پسندیده یافتند و در قوت باه حفظ و ذهن و رفع نسیان
 و فاج و لقوه و مرضهای سرد را نافع است معجون القوی یا صغیر مستعمل خواص این
 نزدیک خواص کبر است و شترتی ازین یکدرم تانیک شقال است ص بلبله سیاه
 پوست بلبله و آلهه مقشّر از هر یک یکدرم سعد کوفی و سنبل الطیب و کنذر الذکر و ریح فلفل سیاه
 و زنجبیل و عسل و ملار از هر یک یکدرم دارو پاکوخته و بنجینه و بروغن گردگان چرب کنند و بلبله
 چندان عسل کف گرفته لبشینه و بوقت حاجت استعمال کنند نافع بود معجون اناناس
 سودمند بود از جهت مرضهای جگر و در جگر و شکم و ریشهای روده و سپرز و در عصبها
 سودمند بود و در گرده و حشر النفس سرفه را که از کثرت رطوبت در سینه و جگر ظاهر کنند بدان
 بعد از شش ماه استعمال کنند شترتی نیندرم نافع بود ص آن زعفران خرد و در ملایم و خشتان سیاه
 و سنبل الطیب اصل غافث و عصاره و عاقب و جگر و سره گوشتند کوهی سوخته از هر یکی دو
 کوخته و بنجینه و در شکم و ششانه بعد از آن با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و در
 ظرف گاهی یا چینی یا فلزی یا آلکینه کنند و بوقت حاجت استعمال کنند معجون اناناس
 سودمند بود از برای در جگر و سرفه و در مده و با و داریش سینه و از جهت دفع
 هوام لبایت سودمند بود و اخلاط آن سیوه سالیله و یالبسه و در زعفران و قسط و مر و سنبل
 و عود و لبسان و افیون و سلیمه از هر یک یکدرم عصاره غافث ده درم بنج مهرب خراشیده پانز
 درم کوخته و بنجینه با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه شترتی از آن نیندرم بود و بعد از آن
 شش ماه استعمال کنند معجون قلاقلی مستعمل از نسیم صاحب کامل از جهت تب
 ریح نافع بود و اخلاط آن فلفل سیاه و سفید و دار فلفل از هر یک لست درم عود و لبسان
 درم زنجبیل و تخم کرفس و سلیمه سیالیوس و اسارون و راسن از هر یک یکدرم لبشینه و در
 کنند معجون فلو نیار و رومی سودمند بود از جهت قولنج و عسل و بول و سپرز و در جگر
 و در دندان چون بروند ساکن گرداند و خفقان را زایل کند ص زعفران و نیندرم
 غافل سفید و زربنج از هر یک شش درم افیون درم دفترا سیالیون و سنبل الطیب از هر یک

چهارم تخم کرفس منطی سه درم سافج هندی و سلیمه و عاقر قرحا و حب البلسان فرنیون از
 هر یکی یک درم دار و با کوفته و بجنیه بر وزن بلسان جرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته
 بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربت می مانند یک بخود از هر نوعی و در و گره آب کرفس
 و بهند و بعضی از اطباء بدل تخم کرفس دو تو میکنند و قوت این همچون از سه ماه تا سه سال نمی ماند
 همچون فلو نیار فارسی که تحمل سودمند بود از جهت قوی و قوی را و خون زنان و با و با
 که در رحم بود اما دهن نقصان دارد و ص فلفل سفید و بزر الینج از هر یک یک لبت درم فرنیون
 ده درم زعفران انیون ده درم پنجدرم و بعضی از اطباء طین و مر و عاقر قرحا از هر یک ده درم
 چندید ستر یک درم زرنبا و در و قی عقرنی از هر یک پنجدرم مشک ترکی و مر و ایدنا سفید از هر
 نیم مثقال و کافور و انگی و نیم مجموع کوفته و بجنیه با سه چندان عسل کف گرفته بپوشند و بعد از
 شش ماه استعمال کنند شربت می یک درم و هر چند که کنند تر بود بهتر باشد و قوت این همچون بهمان
 می ماند که افلونیار رومی باشد سال همچون بپوشند شایک است از جهت در و دندان چنان
 بر روی انداختن عظیم نافع بود از جهت قوی و پنجدرم فر و زرنبا اثری تمام دارد و چهار اساکن گرد آید
 و قطع خون کنند و این نسخه بیشتر تحمل است که نسخه حکیم الوالبرکات و این نسخه فسوس و پنجاه
 ص فلفل سفید و بزر الینج از هر یک یک لبت مثقال انیون ده مثقال زعفران پنج مثقال
 سنبل الطیب عاقر قرحا فرنیون از هر یکی یک مثقال مجموع کوفته و بجنیه با و چندان عسل
 کف گرفته بپوشند و بعضی سه وزن میکنند و بعد از شش ماه که در میان جو باشد استعمال کنند
 نو عید کرفس و بزر الینج از هر یک یک لبت مثقال سودمند بود و در ضمای قلبی را از هر نوعی و در و معده که از
 با و گرم بود و مر و مرانی و سودانی و سواس و الینج و استسقا و بنجی را نافع بود و
 غایت این بسیار است و صاحب منهای همه گفته و ما کو تا که دریم ص فلفل سفید و پنجاه
 و در و خشک بزر الینج از هر یک ده درم زعفران زرا و ند طویل و حبلیا نارومی و اصل
 مشوی و خشک کرده چنانکه شرط است و جد و از هر یک چهار درم و حب لغار و انیون
 و مر از هر یک یک درم عاقر قرحا و سنبل الطیب و الینج از هر یک دو درم چندید و فرنیون از هر یکی یک درم مجموع کوفته و بجنیه
 با و چندان عسل کف گرفته و بعضی سه چندان میکنند و بپوشند و بعد از آن که شربت باشد

دیگر دارو با کفتر و تمام کوبیده و بعد از آن در ظرفی آگینه یا چینی کنند و سر آن محکم دارند و بعد از
شش ماه استعمال کنند که نافع بود و جرب است نوع دیگر بکیر در صافی و زعفران کوهی در آن
در پوست و حبیطا و حرف از هر یک ده درم طین مخموم و انیون و سنبل الطیب صمغ عربی و جندب
و غار یقون از هر یک سه درم قاقیا و موه و اریقون و فطر السالیون از هر یک ده درم قصبه زبر
و در انیشعان و حب انار و عصاره لخته انیش از هر یک پنج درم زراوند طویل و یونجه چینی اسان
و حما و جبهه و روغن لبان از هر یک سه درم و نیم هر چه صمغ و عصاره باشد بچوشانند و باقی
دارو با کوفته و بنجیه بار و چند آن غسل کنند گرفته بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
اختلاط آن حبیطا نارومی و سلیمه و دار قنصل و دار چینی و جندب یکصد از هر یک چهار درم و نیم
و قف از خرد زراوند طویل از هر یک ده درم زعفران یک درم انیون و مشتال انیسون و تخم کرفس
و از هر یک بست درم قنصل سیاه بست و سه مشتال قسط و دو ق و اسارون از هر یک ده درم
و بنجیل و فوفل خشک از هر یک هفت درم روغن لبان بار و روغن گل از هر یک که باشد ده درم
غسل دو وزن او و یا بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و خاصیت این بسیار است
اینجا کوتاه کردیم معجون الفتح از جمله مغزات است و از مغایین کبار است و بنجیه
این را جمله تریاق شمرند صفت آن قنصل و بنجیل و فوفل و سنبل الطیب و دار قنصل
و جرب و دوز بود و اوقافه کبابه شیخ بهندی و دار چینی و سافج بهندی و لسان الحصار و زرد
عقربی و باد رقیه و لسان الثور و صمغ شک و فو لجان و فنجشک مرارید و اسفنه و صندل و
زراوند و حرج سلیمه و یا قوت ربانی و ورق گل مرغ از هر یکی دو درم بسیار شش درم پوست آتش
سه درم زعفران پوست لیلیه از هر یک یک درم همین مرغ بهندرم عنبر شهب مشک ترکی از
هر یکی نیم دانگ مجموع کوفته و بنجیه و بنجیه سمع کرده و غسل صمغ سرشته شربتی با مشتال
معجون زرد عوفی مولف گوید این معجون را خاصیت بسیار است از قوت باه و گز
و منی زیاده کند و نفوذ بسیار آورد و دل و جگر را و مغز را قوت و در ص صمغ کز و تخم سیب
و انیسون و زراوند و مغز تخم خربزه و تخم خیاز بالنگ پنج کرفس از هر یک پنج مشتال بسیار
قنصل فلفله و کبابه عاق و زراوند یک سه درم قرفه زعفران کند و صمغ عود از هر یک چهار درم

تخم بلهون شتاق قل لوز بر این همین بودین لسان العصاره از هر یک پنجم درم بمغریل تخم شتاق
تخم جرجر تخم پیاز حب الرشاد کوفته و بخیه تخم گند ما و غولیان و جوز الطیب تخم خرد در لفظ قل از هر یک
سه درم اصل الفاسه شوی یک درم نیم مغرب نفل و مغرب الزلم و مغرب جلفوز و مغرب زایل از
سبز یکی پنج مثقال خضبه الشلب ذکر گاو خشک کرده و سوده و مغرب دماغ کبشک خشک کرده و کوفته
همچنان گرفته باشد خشک مبر باد کسر خرا از هر یک ده مثقال عنبه شیب و درم شگفت کی بنیزم
مجموع کوفته بخیه و فانی که آنرا کوب انزال خوانند لوزن اوویه و غسل لوزن مجموع معجون سازند
و شربت می دودم گرم مزاج را و سرد مزاج را نافع بود شربت می دودم و سرد مزاج را پنجم درم باید که گرم
مزاج کاسه شیر گاوانه ده درم شکر پیش از خوردن معجون بیاشامند بعد از آن معجون فرو برد
بعد از شیر شکر بیاشامند بلکه کاسه با عسل بیاشامند که مفید بود و در قوت و در معیاض است از این
بهر نیست و کبریات و مؤلف این کتاب خواص این مشابهه کرده مجرب است و برین باب
معجون حجر الیهود و خاصیت این آنست که ریگ کرده و منانه بریزد اصل مغرب تخم خیار بالنگ
و مغرب تخم خربزه و حب کالنج از هر یک پنجم درم حجر الیهود پنجاه درم کوفته و بخیه با سه چندان غسل
گرفته بپوشند و معجون کنند معجون کالنج سودمند بود جهت در و گرده و منانه و صفت
آن نبر الینج و از این از هر یک هفت درم مغرب تخم خیار زه پنجم درم تخم حاض و مغرب فیون و مغرب
بریان کرده و مغرب فندق بریان کرده و مغرب بادام بریان نموده و زعفران از هر یک سه درم و حب
کالنج لست پنج عدد کثیر چهار درم معجون کوفته بخیه بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و بعد
تخم کرفس از این از هر یک هفت درم مغرب خیار زه و درم نبر الینج و تخم حاض بری و انیسون و مغرب
چلفوز بریان کرده زعفران و مغرب فندق حشر بریان کرده و مغرب بادام تلخ متقشر بریان کرده از
هر یک سه درم حب کالنج لست پنج عدد کوفته بخیه بمشک بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
و گویند که این معجون را قرص میباید ساخت و قوی که بپوشند شربت می یک درم باشد معجون
عقرب از جهت سنگ شان و گردیدگی عقرب یغایت نافع بود و صفت سوختن عقرب آنچه
در یک سوزند بگریزد یک سسی و عقرب در آن اندازند و این و یک را در گل گیرند و در سوس
نهند و سر آن و یک گیشب نهند و روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی آکبیه نگاها رند و هرگاه که

پنجم درم ناخواه کمون شو نیز صغیر و کاشتم که و بادام تلخ فلفل و وج و دار فلفل
 پودنه از هر یکی سه درم چندید ستر و سکنج و جاشیر از هر یکی دو درم حب الفار هشت درم کوفته
 و بنجیه و عسل کف گرفته لبشینه شترتی دو درم نافع بود معجون انستین با سون تخم گز
 و اسارون و انستین رومی و بادام تلخ منقشر از هر یکی ده درم کوفته و بنجیه با سه چند
 عسل کف گرفته لبشینه استعمال کنند نافع بود از جهت سردی معده و جگر و حب است معجون
 سنبیل نافع است از جهت معده و جگر حب سنبیل الطیب قسط قفاح الاذخر قصب لذریره
 موزینه شقی از هر یکی چهار درم زعفران مصافی انیسون فلفل از هر یکی یک درم مقل ارزق دو درم
 سلیمه پنجم درم کوفته و بنجیه مقل و موزیرا باید که در مثلث خیاسته بعد از آن با سه وزن ادویه
 عسل مصفی لبشینه استعمال کنند معجون فقی نافع بود از جهت سرفه و در و جگر و سینه و
 معده و آواز صاف گرداند و بول براند و در سپهر نافع بود و زائل کند و فتق را بغایت سود
 اخلاط آن موزینه شقی کاشمش لبست و پنجم درم زعفران سنبیل الطیب سلیمه رومی دایره
 و ایشیخا از هر یکی یک درم قصب لذریره قفاح الاذخر مقل ارزق علك البطم از هر یکی دو درم
 و نیم مصافی چهار درم صمغها و موزید و مثلث جوشاننده و باقی ادویه کوفته و بنجیه با سه چند
 عسل کف گرفته لبشینه شترتی یک درم نمک مثقال معجون بهر فرسودمند بود از جهت درد معده
 و مفاصل و صلابت جگر و سپهر و استفقا و طوبت و نفرس و این معجون را مخصوص است
 بنفرس خاصه در موسم بهار اخلاط آن غاریقون اسارون و وج فردمانا سداب و فلفل
 خار خشک از هر یکی درم فراسیون و جده از هر یکی سی درم کما قیطوس کما دیوس و
 اسفولوقندریون از هر یکی هشتاد درم کوفته و بنجیه با سه چند ان عسل کف گرفته لبشینه
 شترتی یک مثقال باب گرم بعد از شش ماه استعمال کنند معجون صمغ حقیقون سودمند
 بود از جهت تباهی مزاج و سردی معده و ضعف آن اخلاط آن بگزید قسط تلخ و سنبیل الطیب
 حماما سلیمه مصطکه از هر یکی دوازده درم فلفل سیاه زراوند طویل تخم شبت انیسون ناخواه
 کمون کرانی دو قوطر اسالیون و سیسالیوس و اسلیون و انستین رومی و انجیدان
 سیاه پودنه صحرائی خشک تخم خرنوبه از هر یکی چهار درم کوفته و بنجیه با عسل کف گرفته

او و برنج شنبه شترتی یکدم آب گرم همچون قباد الملک خاصیت این بسیار
 است و نافع است از جهت وجع مفاصل و لقرص و در دندان را ساکن گرداند از منعا
 جهت همین بود و در سپرز و بادهای غلیظه و پنهانی کمن و قولنج را دفع کند و سده بکشد و
 سنگسار کرده و دشمنه بریزاند و ضیق النفس و سرخه کمن و ریش روده و تابی که چشمه و در و گلو را
 زائل کند و هر که در روز بخورد و صحت بدن را نگاهدارد و شترتی یکدم بود و این همچون را بعد
 از شش ماه مستعمل کنند و قوت این همچون تا سه سال بیاید و صفت آن چنین است
 اسفود خود و س قروان با و شیر کما فیلوس تخم سداب فراسیون است و دیون میوه سالیله
 از هر یکی پنج مثقال بر و زعفران و قسط و فلفل سفید و اوخه و سنبل الطیب و سر فیون
 پوست خنجر قلع و پودر کوبی اسود تخم جوز و ورق گل سرخ ناردین افلیطه و حب لبان مهری
 از سه یک سه مثقال و از چینی هشت مثقال سلیقه رومی شانزدهم و حب و عصاره غاش
 کا تخم کدو قوی و صمغ بادام از هر یکی چهار مثقال افیون نزار پنج سفید از هر یکی شش
 مثقال صمغ و عصاره باد و مثلث خیساست و باقی او و با کوفته و بنجیه با سه چندان غسل
 گرفته و برنج شنبه شترتی یکدم بود و در ظرف آگینه کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند همچون
 قیصر شفقان و صرع و در و معده که از سردی بود نافع است و در و سده بکشد و در و زون
 آید و عظیم بدید کند و با ختمه را قوت دهد و خواص سخت را زائل کند را خلاط آن چند بدید
 رب السوس سلیقه زفت تلخ و سیاه افیون میوه زعفران سنبل الطیب از هر یکی سه درم
 باد شیر یکدم مشک ترکی دانگی اند باد و ریح عفری و در و اید با سفینه از هر یکی یکدم کوفته
 و بنجیه با سه چندان غسل گرفته و برنج شنبه شترتی بمقدار خودی نافع بود همچون قند
 او و لیقو کبیر مستعمل بود زعفران کا تخم کرفس و بنجیل جاشا و مغز جلوزه از هر یکی شش درم
 قزو فلفل قره فلفل گل جوز الطیب و از چینی از هر یکی شش درم و ج افیون و عود و صلیب
 هر یکی پنج درم غسل بوزن او و به نافع بود و عود یک نافع بود و جهت بادهای سرد و معده را سود
 و به بیاخت ص زعفران کا تخم کرفس و بنجیل جاشا و مغز جلوزه از هر یکی شش درم
 مغز حب لیسوز کبار مقشور و مغز بادام مقشور و کندر از هر یک و درم فلفل را شصت درم کوفته

و بختیه با سه وزن او و عسل کف گرفته لبشند چرب است معجون مرو سیاه دو تو کمون کرمان
 خود بلسان سلیمه روی فردمانا قفاح او خرم کرفس از هر یک یک درم فلفل سیاه قسطخ فلفل سفید از هر یک
 نیم درم مجموع کوفته و بختیه با سه چندان عسل کف گرفته لبشند شربت پیچ متقال معجون نجاح
 مستعمل مؤلف خاصه سهل سوئی بود و بلغم لزج و غلطهای غلیظه صفت آن بلبله سیاه پود
 بلبله پوست بلبله کالی و آله متقشر فیتون از هر یک ده درم تربد سفید مجوف و بسفنج و واسطوخودوس
 از هر یک پنج درم غار یقون سه درم حجر لاجورد و حجر ارمی منخول از هر یک دو درم و نیم سقمونیاسه درم
 عسل کف گرفته صد و پنجاه درم فوعدیکر بلبله سیاه پوست بلبله و آله متقشر از هر یک دو درم و نیم
 اسطوخودوس فیتون و بسفنج تربد مجوف خراشیده از هر یک نیم کوفته بختیه و عسل کف گرفته لبشند
 بعضی نسخهها حجر لاجورد غار یقون از هر یک یک مثقال اضافه کنند فوعدیکر از کمال الصاقه اجبت
 مالغولیا و ماده سودائی را مفید بود صفت آن بلبله سیاه بلبله آله متقشر منقعه از هر یک ده درم
 بسفنج فیتون و اسطوخودوس از هر یک پنج درم اگر خواهند که بقوت تربود غار یقون و خربق
 سیاه و سقمونیاسه بقدر حاجت زیاده کنند مجموع کوفته و بختیه با عسل کف گرفته لبشند نافع بود
 معجون خیارجشین مؤلف گوید تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهار درم
 بنفشه خشک بست درم نمک بهندی رب السوس از هر یک هفت درم رازبانه انیسون ^{مصلک}
 از هر یک پنج درم سقمونیاسه درم عسل خیارجشین صد درم روغن بادام چرب درم دارو با کوفته و بختیه
 و باید که سقمونیاسه بنفشه سحی کنند و آنچه شرط است آنست که بنفشه سحی کنند و این صفت باید که
 مرکب داند و مجموع دارو با کوفته و بختیه بروغن بادام چرب کنند و بصل خیارجشین لبشند و
 عسل و شکر از هر یک صد درم بقوام آورند و بر سر آن کنند و باید که عسل خیارجشین که آتش ندیده
 باشد شربت پیچ متقال باشد فوعدیکر از اصول الکریب درین نسخه سقمونیاسه زیاده تر آن
 قانون است و این نسخه مستعمل مؤلف نیست ص تربد صفت مجوف خراشیده و روغن بادام
 چرب کرده و بنفشه از هر یک چهار درم السوس نه مثقال نمک بهندی هفت درم ^{مصلک}
 رازبانه هر یک پنج درم سقمونیاسه پانزده درم روغن بادام بست مثقال فانیذ کرمانی
 عسل خیارجشین از هر یک درم شربت پیچ متقال نافع بود فوعدیکر فلووس خیارجشین پانزده درم

شیر خشک است درم بقوام آورند آنگاه تریب سفید هفت درم حرامنی امضول درم درم رب السوس
 و درم باریان سه درم نموده سه درم نیم سورنجان و درم نیم نشسته بنجر درم دارو با کوفته و بنجیه بدان
 شتر بنجر درم تاج شغال یک گرم بدین نافع باشد معجون سورنجان مستعمل مؤلف گوید
 مخصوص با دانه مفصل و تقرس و عرق النساء و روشت را نافع بود ص سورنجان هفت
 سی شغال فلفل سیاه اقل مرق سنا از هر یک دو مثقال کمون کرمانی شیطیح هندی از هر یک
 درم پوست بچ کر دو مثقال و نیم کف دریا و مثقال تریب سفید نجوف خراشیده بر وزن با و ام چتر
 که به جل درم بنجیل هفت درم بوزیدان بنجر درم سقمونیاسه درم بوسیلیک زرد پنج مثقال کوفته
 بنجیه بآب چندان غسل گرفته بپوشید شتر بنجر هفت مثقال نشسته دیگر از اصول التریب
 مستعمل مؤلف سورنجان معری شش درم با همین کمون پوست بچ کنیز شیطیح هندی از
 هر یک دو درم پوست بلبله زرد هفت درم تخم کرفس نمک هندی ورق خاکف دریا از هر یک
 یک مثقال ورق گل سرخ سقمونیاسه بنجیل از هر یک سه درم تریب سفید نجوف پانزده درم
 فلفل سفید رازیانه و سقر از هر یک یک مثقال بوزیدان دو درم کشنیر خشک سه درم عرق
 با و ام چهار مثقال و نیم عمل صد و پنجاه درم نافع بود مجرب است معجون تو دوری مستعمل
 منقر تخم خرنبره و منقر با و ام مقشر سفید از هر یک سی درم سقمونیاسه شوی و مثقال و نیم در آب
 حل کنند و دارو با کوفته و بنجیه بدان بپوشید و این مستعمل صفاست مجرب است معجون
 بیاد و قطبوس مستعمل مؤلف و خاصیت این معجون بسیار است و سودمند بود از جهت تناسلی
 مزاج سرد و در دگر و معده و سپرز و در دگر کرده و رحم و حیض که بسته باشد بکشاید و این مسهل بی مشقت
 است و در صفا کردن استلای که از بلغم لزج غلیظ بود دفع کند و نسیان و تاریکی چشم و عین و غیر
 از آنکه کند و سینیه از اخلاطهای فاسد پاک گرداند و بدن را قوت دهد و فریب گرداند و قوی و در غم
 پیدا کند و باد های موزی بشکند و سده و جگر و سپرز بکشاید و در سینیه و ضعف نفس را از آنکه کند و
 سودمند بود از جهت کسی را که رنگ زرد شده باشد و سودمند بود از جهت ربود و در سه
 و چهارم و در ص و خطله های که در کرده و متان بگذازد و خطله های سوخته سیاه و بلغم فاسد و عفن را
 دفع کند و لقوه و عشه و فالج و ضائق و صرع را از آنکه کند و قوت حرارت غریزی را ببرد و این معجون

خاصیت بسیار است و اینجا گویند که دریم و جالینوس گوید که این معجون پیش از زمان مائیکس
 کرده اند با سم ملکی که در آن وقت بوده است از مکان یونانی و شرقی چهار مثقال و مطبوخ
 و غار لقون استعمال کنند اخلاط آن صبر سقوطی غار لقون از هر یک نیست درم زعفران
 و ارجینی و ج مصطک درم بلبلان حب بلبلان فریقون فلفل سیاه و ارفلقل حبلیان افلاج اوس
 ماما از هر یک دو درم قسط کادریوس افیتمون افریطی از هر یک چهار درم اسارون سلیم مستطینا
 از هر یک شش درم سفیل الطیب سه درم مجموع کوفته و بختیه با سه چندان حمل کف گرفته بشیرین
 قوت وی تا چهار سال باقی ماند معجون سیحی نسو می توان قرفل و بلبلان مثقال ستر
 مصطک کبابه لسان العصاره عاقر قرحا پوست اترج از هر یک پنجم درم قرفله اشنة از هر یک یک درم
 جوز بواوه درم قاقا و ارفلقل نارمشک عفران از هر یک سه درم سفیل الطیب سه درم عسرا
 یک درم مشک پنجم درم جزو اعظم پنجاه درم روغن بادام دو درم عسل یک وزن و نیم او و بشیرین
 شترتی بقدر حاجت نوع دیگر مستعمل می شود از جهت هضم طعام و قوت مجامعت و قوت
 پشت بختیه سودمند بود و اشتها ی طعام آورد و ص عاقر قرحا شش درم فلفل سفید
 هفت درم زعفران سه درم قاقا که باره درم قرفل ده درم مصطک هفت درم قرفله هفت درم
 جوز بواسی عدد مشک ترکی نیم درم شرب یک درم جزو اعظم سی درم روغن بادام ده درم
 فلفل سفید صد درم شترتی بقدر حاجت نافع بود معجون مشک سودمند بود از جهت
 درد جگر و ضعف معده و سردی آن و سده را بکشد و در مهای غلیظه را تحلیل دهد و ص مشک
 سلیم سفیل الطیب سانج لک منقی ریوند چینی حبلیان ناروی از هر یک دو درم زعفران
 ناسخاوه تخم کرفس مصطک از هر یک سه درم عود دهنی قرفل مرصافی از هر یک پنجم درم مجموع
 کوفته و بختیه با سه چندان عسل کف گرفته بشیرین شترتی یک درم آب گرم نافع بود معجون
 و ج سودمند بود کسی را که آب از چشم رواند باشد ص و ج خلطیت زنجبیل تخم از پانه از
 هر یک پنجم درم کوفته و بختیه با سه چندان عسل کف گرفته بشیرین شترتی یک مثقال نافع بود
 جرب است و آزموده اند معجون قسط سودمند بود جهت درد معده و عکس ص
 هفت درم قسط تخم هفت درم انیسون تخم کرفس اسارون از هر یک سی درم کوفته و بختیه

لجسل کف گرفته لبشینه شترتی یک مثقال نافع بود متوسط که سرخوش کند و لبس بر او و صحر
گل سرخ هفت درم سعد قنفل صطلک سنبیل اسارون لباسه جوز بوا از هر یک پنج درم قرقه زر
از هر یک چهار درم زعفران شش درم قاقله و مال از هر یک سه درم جزو اعظم پانزده درم مجموع
کوفته و بخیته لجسل مصطفی لبشینه شترتی یک مثقال و اگر قدری مشک غبر و عود و صندل کنند
بهر بود معجون تمری مستعمل و این غیر جوارش تمر لیسیت و صندل آن در باب جوارشات کرده
از جهت قوی و غیر الیول نافع بود عظیم محرم است ص خرمالی دانه پانزده مثقال بوره ارمنی
وزیره کهانی تخمیل فطر اسالیون از هر یک دوازده درم سقمونیامشوی پنج درم مغز بادام سفید
کرده و رن سداب خشک کرده از هر یک ده درم باید که زیره کهانی یک روز در سرکه خیسانند
باشند و حمله کوفته و بخیته با تمر و عسل لبشینه شترتی نیم مثقال بهمان فعل تمر میکنند و در خواص *

باب الثانی الجوارش

سقفقوله مستعمل و سودمند بود از جهت کرده و سپرز و باه را زیاد کند و غوطه تمام آورد و محبت
این بسیار است و اینجا کونه که دریم ص تخم بلبلون و تخم پیاز و تخم کندا و تخم است و تخم جبر و
حب ارشاد و کره مغر حبه الخضر السان العصاره کینج مقشر تخم تربیز و مغز جلغوز از هر یک درم
تخمیل شقال صری فو لیجان دار قنفل از هر یک پنج درم و جوز الطیب و اجینی بهمن از هر یک
دو درم سه سقفقور پنج درم خصی الثعلب ده درم ذکر گاو خشک کرده سوده ده درم دارو
کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و ادویه جوارشات باید که خوش تر از ادویه معانی
باشد و خیزان در شتر باشد و فز معجون و جوارش بهمن است که ادویه معجون بخیته بود
و از آن جوارشات قدری در شتر باشد و بعضی از اطباء درین نسخه اسفل بریان کرده می گویند
و مرکب باید که قطعا اسفل معاجین نکند که ممکن نبود و خوردن آن لبیب تلخی آن شترتی نیز
جوارش ده درم بود بمثلث یا بشیتازه یا با ماء العسل چون بیاشامند نافع بود و نفع دیگر نافع
است از جهت کسی که شهوت او منقطع شده باشد از زن و مرد شهوت بر انگیزاند و بغایت
نافع بود محرم است از سوده است اخلاط آن تخم چند قونی و شش درم قاقله مصری و تخم
شلغم و تخم دارو با تخم پیاز سفید و تخم جبر و ششاسن تخم گز و زکرنه خصی الثعلب از هر یک ده

و نیم سه سفنقور و علل و قسط شیرین از هر یک یک مثقال مغز و سرچ یک مثقال و مغز سرخ
 شیر خواره و مغز داغ کجنگ نر که در وقت سیان گرفته باشند از هر یک پنج مثقال قند یک مثقال
 و ششما نوعی از اناهیست که در دهان ببرد و بپاشند اگر خایه و گوشت او پیدا شود قصب گاو و جوان
 و خشک ده از هر یک ده درم بدل آن کنند و سفیل مشوی گفته اند یک مثقال و نیم امانیوف
 این کتاب استعمال میکند در معاجین سبب غایت تلخی پس تخمها را بپزند و قند و عسل با پنج
 مثقال آبگین بگردانند و مغز خاصه را در اوان کنند و بسایند بعد از آن او را با تخم کبرکند با سه
 چندان عسل کف گرفته بپزند و در ظرف چینی یا کاسی یا آگینه در آن ظرف محکم کنند و بعد از
 چهل روز سر ظرف بکشایند و استعمال کنند شربت یک مثقال آب جبر بر پانزده مثقال
 یا با شیر گاو تازه و بعد از روز که ساخته باشند استعمال کنند نوع دیگر زعفرانی که در استعمال
 تخم گز تخم شلغم تخم کز تخم حبث تخم میون مغز پلغوزه حب فلفل حب لیمو من سح و سفید
 شتاقل مصری بوزیدان وانه کبر لسان العصاره از هر یک دو درم حلتیت طیب خردل سفید
 فلفل سیاه از هر یک پنجم درم روغن جوز هندی و خشک آن مغز که ادویه را بدان چرب کنند
 و عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربت سه درم تاسه مثقال نافع بود و هر باید ادویه را بشوید و اگر
 در وقت خواب شیر خورند شاید و باید که پیش از آنکه بخواند راتناول کنند بست درم شکر سفید
 با یک سه شیر تازه بپاشند تا منفعت آن تمام شود نوع دیگر این نسخه شیخ نجیب الدین
 سمرقندی این نسخه در فرابادین کبیر آورده است و این نسخه معتد علیه است اخلاط الان
 تخم میون شتاقل مصری و پهنین رودمان سفنقور لسان العصاره از هر یک پنجم درم
 و نجیل تخم شلغم تخم کز تخم حبث تخم تره نیزک تخم گند و فو لجان و جوز الطیب و ارچینی و ار
 بوزیدان از هر یک سه درم تخم انجبره دو درم سفیل مشوی نه درم آورده است اما استعمال نمون
 این کتاب نیست و فانی که از اعیان انزال مراد است بوزن ادویه مجموع گرفته و بخوبی با سه
 چندان عسل کف گرفته بپزند شربت یک مثقال تا دو مثقال بود این نسخه زعفرانی است
 بخوارش سفنقور که ذکر آن کرده و اگر سفنقور یافت نشود بدل آن دو وزن آن خضیه
 با قدری خردل کنند لغایت نفعست جوارش جالینوس و اخلاط آن سفنقور

سلیقه قافله دار چینی قرنفل سعد کوفی و نجیبیل دار فلفل زعفران فلفل سفید قسط بحر می خورد
 اسارون حب لاس قصب الذریره تخم مورد از هر یک و درم مصطکی ده و درم قند بوزن
 او و به مجموع کوفته و بنجیه لعسل کف گرفته بپوشند شترتی و دو مثقال پیش از طعام و بعد از طعام
 شاید خوردن چوارش عطا بر خاصیت آن نیست که منی را بپذیرد و مجامعت را قوت
 دهد و کرده و مغز را قوی گرداند و مجرب است اخلاط آن شتاقنل مصری و قافله کو یک
 و در فلفل فولنجان دار چینی نجیبیل قرفه از هر یک پنج مثقال بهمنین تو درین تخم است و مغز
 تخم خیره و مغز تخم جبر و تخم سیاه و تخم حاض و کینه و کثیر و تخم لمبون و تخم شلغم و تخم کرفس از هر یک
 سه مثقال دار و ما کوفته و بنجیه و شترتی سفید تخم و خاک پاک کرده سه وزن او و به یک شب
 در شیر گا و خیسانیده و باد او در دست بمالند و صفائی کنند از خاک که در آن باشد و بر آب
 بنهند تا غلیظ نشود و بعد از آن فرو گیرند تا نیم گرم شود و در او بار ببارین بپوشند و در ظرفی
 کاسی کنند یا چینی شترتی سه مثقال تالبت درم باشیر گا و تازه نافع بود و فو حد یک مرتبه
 را قوت دهد و باه را زیاد کند و دل را قوت دهد و خاصیت این چوارش بسیار است اینجا
 کوتاه کردیم اخلاط آن قافله بسیار لبان الذکر از هر یک چهار مثقال دار فلفل نجیبیل
 از هر یک هشت مثقال قرفه فلفل انیسون بزرگ پنج مشک ترکی از هر یک و انگلی عقیق
 و درم روغن بلسان چهار درم عنبر باروغن بلسان یکد از د بوزن دار و ما قند سفید
 اضافه کرده لعسل کف گرفته بپوشند شترتی ازین چوارش محووی افزای را چند درم و در ظرف
 را یک درم نافع بود چوارش کموفی سوزند بود جهت سردی معده و پهای بلخی سودا و
 و سردی اسه و فواتی که از کثرت بلغم بوزایل کند و این معجون رو صیت اخلاط آن
 زیره کبابی سه که خیسانند یک شبانه روز بعد از آن در سایه خشک گردانند و در طبل بغداد
 و فلفل سی درم و نجیبیل چهل درم و روغن سداب خشک چهل درم بوره ارمنی ده و درم مجموع
 کوفته و بنجیه با سه چند آن عسل کف گرفته بپوشند شترتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود
 و هر چه معاجین و جوارشات باشد بهتر آن بود که کف کنند و قطعاً نخواهند که چه صاحب منبج
 در معجون کمون گفته باشد که باب گرم بپاشانند که شعل نه خیر است و نافع است بعبادت

و مجرب است نو عدد یک گیر زیره کرانی چنانکه ذکر رفت و در طبل فلفل سی درم زنجبیل و سیاه
از هر سه یک چهل گرم بوره از منی سلیمه رومی و دارچینی چهار درم کوفته و بنجیه با سه چندان غسل
گرفته بپوشند شترتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود چو ارشش سقنقور شکم را نرم کند
و باد را آبشکند و بغم خام را نیک باشد و باد را سید و در و تنی گاه در آن و قونج را نیک بود و
قوت باد بدیدر اخلاط آن تر بد سفید محبوب پنج درم محموده الطافی پنج درم فلفل قافله از هر یک
سه درم زنجبیل و دارچینی آله با سه قرفل جوز بوا از هر یکی یک درم قند سفید صد درم هر یک جدا گانه
بگویند و بنزد عسل کف گرفته بپوشند شترتی چهار مثقال نافع بود سفر جلی معده را قوت دهد
و اشتها می طعام باز دهد کند و قونج بکشد و مخصوص سبت بقونج اخلاط آن به اصفهانی
پاک کرده از پوست و دانه بکشد و در و طبل ثلث بخوشاند تا ممل شود و بعد از آن فرو گیرد و در آن
آورد و بگویند و بمخل موسی بیرون کنند و یک من عسل صافی بر سر آن کنند و بخوشاند تا ممل
الغدا آید و دیگر دانه این دارد و کوفته و بنجیه برواشاند و بکفیه بزنند تا نیکسان شود و اجزا را در
زنجبیل و دارچینی و فلفل از هر یک دو درم لبلبیه قافله زعفران از هر یک سه درم مصطکی پنج درم سیاه
مشوی ده درم تر بد محبوب سفید خراشیده و بروغن چرب کرده سی درم شترتی ازین جوایش
پنج مثقال تا هفت مثقال باشد بآب گرم از بهت قونج بغایت نافع بود مرمی آرد و خمر
خرامی بپزدی بیدانه پنجاه درم و در یک طل سرکه بخوشاند بکشد بآن روز بگویند و بنزد
فرو برند و مغز بادام مقشور سی عدد بگویند و با تمر بنیازند و فلفل سیاه صد دانه زنجبیل سه درم
بوره از منی یک مثقال و روغن سداب سقنقور سی مشوی از هر یک نه مثقال عسل سی درم
تمر و خرا بادام و دار و بادان بپوشند و عسل کف گرفته بر سر آن کنند و در ظرف کنند و در
گند شترتی پنج مثقال بآب گرم باشد سفر جلی نو عدد یک سفر جلی منقی بآب نیم من عسل
و یک من ووشاب نگوری و قدری زنجبیل و فلفل و جوز بوا قافله زعفران از هر یکی دو درم
مصطکی پنج درم سقنقور سیاه ده درم تر بد سی درم کوفته و بنجیه بر سر آن کنند و بکفیه بزنند تا نیکسان
شود شترتی ازین جوایش چهار مثقال تا پنج مثقال مواظب بود و نافع بود نو عدد یک سفر جلی
از دانه پاک کرده و در و طبل باده کنند و بر سر آن کنند و بخوشاند تا ممل شود و بگویند و در یک طل

عسل مصفی بر آن کنند و بچشانند آبش آهسته تا نزد یک افتاد آید چون منعقد شود فرو
گیرند زنجبیل فلفل و از فلفل از هر یک چهار درم کرفس ناخواه از هر یک درمی زعفران و دو درم مجروح
او و یک کوفته و بنجیه بر سر آن افشانند و بچشانند تا یکسان شود و شربت از آن چهار شقال نافع
و عذر گیرند از سفر جلی منفی باب و نیم من عسل و یک من دو شاب انگوری و قدری زنجبیل
و فلفل جوز و قاقه زعفران از هر یک و دو درم مصطکی پنجه درم سقمونیاده و دو درم ترب سفید و درم کوفته
و بنجیه بر سر آن کنند و کفچ بزنند تا یکسان شود و شربت از این جوارش چهار شقال است پانچ
شقال نافع و موافق بود و ترمی بوره اسنی زبیره کرمانی فطر اسالیون زنجبیل فلفل سفید از یکی
و دو درم و نیم سقمونیاده پنجه درم خرمای هندی بیدانه و مغز بادام منقشر ورق سداب ده درم و در سرکه
جوشانیده یک شبانه روز بکوبند و بغریال در آورند و لعسل البشربنده وزن و بر شمر کنند و در و با
و شربت پنج شقال تا هفت شقال باب گرم از جهت قو لنج جوارش شهریاران
مستعمل مولف سودمند بود از جهت سردی معده و جگر و آن مسهل قو لنج است خاص و نافع
نافع بود تا لیف ص زنجبیل قرفل و از چینی سلیخه سنبل الطیب جوز بوا سیل مصطکی قاقه
لسان العضا فی زعفران از هر یک چهار درم و نیم سقمونیاسه درم ترب سفید جوز و تراشیده
بر و عن بادام چرب کرده هشت درم حب النیل هشت درم قند سفید بوزن او و یک کوفته و
بنجیه لعسل کف گرفته لبشربنده شربت از آن چهار درم تا هفت درم بحسب مزاج گرم از جهت
قو لنج نافع بود جوارش کسر می شعل غبر سودمند بود از جهت معده و خفقان و سوء المزاج
و در درم و پیران را بغایت نافع است اخلاط آن قاقه صغار و کبار بسیار است چینی از هر یک چهار درم زنجبیل
و از فلفل از هر یک شش درم و فرغید درم زعفران و دو درم مشک فیون بشراب شملت جوشانیده
حل کنند و عنبر بار و عن بلسان چرب کنند و لعسل کف گرفته لبشربنده و فیون حل کرده بر
آن ریزند و نیک لبشربنده و در ظرف آگینه کنند بعد از شش ماه استعمال کنند شربت نیم شقال
نافع بود و چرب است جوارش مشک مستعمل سودمند بود از جهت ضعف معده و خفقان
و بواسیر صفت آن مشک تری کی نیم شقال قاقه کبار جوز الطیب فلفل زنجبیل و از فلفل
از هر یک ده درم و از چینی سه درم و عود قماری هفت شقال زعفران و دو درم قند سفید بوزن

او در مجموع کوفته و بخیه لعسل کف گرفته شربتی یک مثقال بجايت نافع بود جوارش اترج
 قوت معده و دل بدید و اشتهاى طعام باز دید کند و بادا بشکند و بوی و من را خوش کند اخلاط
 آن پوست اترج خشک کرده سی و زم قرفل جوز الطیب و فلفل جوز بواخو بنجان و تخمیل از هر یک
 یک درم مشک انگلی و نیم کوفته و بخیه لعسل کف گرفته لبشیزند و در ظرف چینی یا کاسی کنند و استعمال
 کنند بجايت نافع بود جوارش کافوری استعمال فلفل جوز الطیب و تخمیل بسیار و چینی
 نازمشک قرفه فلفل و تخم مشک کافور زعفران از هر یک مساوی مجموع کوفته و بخیه با عسل
 کف گرفته لبشیزند و محزون سازند باید که کافور منصوری طلب کنند و اگر یافت نشود ریاحی
 و منفعت این جوارش آنست که ضعف معده و بلغم غلیظ و سودا را از نافع بود جوارش
 حکمی متصل باه را قوت و بد و شهوت را زیاده کند و در مجامعت قوتی عظیم پیدا کند مجرب است
 اخلاط آن قرفل جوز الطیب بسیار لسان العصاره و زنجبیل و در چینی مصطکی
 عود و هندی از هر یک سه درم قافله و کندر از هر یک یک مثقال اشنه و مثقال
 مشک انگلی و نیم قند را در گلاب حل کنند و از قند عسل که کفایت بود بر سر آن کنند و بر سر
 نهند تا زردی که اتفاقا بر فرو گیرد و در کوفته و بخیه بر آن افشانند که بخیه نباتات یک شتر
 شود شربتی یک مثقال بجايت مجرب است جوارش جلایبی منی را زیاده کند و مجامعت
 را قوت و بد و ضعف کرده را سود دارد و معده را قوتی گرداند و اشتهاى طعام بسیار آرد و اخلاط
 آن سنبل الطیب قرفه قرفل و در چینی قافله از هر یک ده مثقال اینسون تخم کرفس از هر یک
 یک مثقال زیره کرانی در سرکه خیسانیده و خشک کرده و بریان نموده مصطکی و قند خشک
 کرده عود و هندی از هر یک چهار مثقال فلفل و دو مثقال سک نیم مثقال بعضی گفته اند یک
 مثقال و نیم مشک قند سفید کوفته و بخیه لعسل کف گرفته لبشیزند شربتی یک مثقال تا دو
 درم نافع بود جوارش عود و متصل با ضمه را قوت و بد و اشتهاى طعام بسیار و معده را
 قوت و بد و بلغم و رطوبت را دفع و در ص قرفل سه درم قافله کبار و دو درم عود خام و نیم درم زعفران
 یک درم سنبل الطیب و دو پوست اترج و نیم درم زعفران یک درم مصطکی سه درم بسیار و دو درم
 جوز الطیب یک درم قرفه و دو درم زنجبیل و از فلفل از هر یک یک درم نبات و دو من نوع دیگر

مستعمل مؤلف و نقل دو درم عود خام بنجدرم اترج بنجدرم نبات کیمن قزقچه بنی دو درم نوع دیگر
 مستعمل مؤلف عود خام بنجدرم قزققل یکدرم قزقچه یکدرم و نیم پوست اترج و صطک از هر یکی یکدرم
 نبات کیمن نوع دیگر مستعمل بود عود خام بنجدرم پوست اترج یکدرم صطک یکدرم نبات
 یک من جوارش عنبه مستعمل غبار شنب یک مثقال یا نبات بقوام آورند و فو برند چنانچه
 رسم است کفچه برتند و عنبه در آن اندازند و آب شیریندور با سله حل کنند و کفچه برتند یک بعد از آن
 بر روی سنگ بزنند و صطک بر روی ملح گرد پس باید که نیم گرم باشد چون صطک بکار برند و بر دارند
 و استعمال کنند که بجايت نافست و سودمند بود سردی معده را و جگر را و باد های آنرا و نفخ را
 دفع کند و آب فتن از دهن باز دارد و مجرب است جوارش فواکه مستعمل مؤلف کتاب
 گوید که این جوارش را پیش از من کسی آنرا ترکیب نکرده و این صفت خاصه مؤلف است که
 معده را قوت دهد و فی باز دارد و جگر و دل را و روده را قوت دهد و دفع صفر کند و نقل بدان
 کرده دفع خمار کند صفت آن آب انار ترش و شیرین و باد صفهانی و لمی و آب غوره
 و آب زرشک و آب سماق و آب کسل نیز اضافه کنند اگر بچو شات تلیک من چهار بار بزنند بعد از آن
 گیرند و قند صافی را اضافه کنند و بقوام زیاده آورند چنانچه نزدیک آن بود که بر بند و در تیز زن
 آنها میریزد و میریزد و بر دارند و استعمال کنند و باید که آنها را با سیمه یک بچو شات بغیر از آب حاض
 لین و بعد از آن فرو گیرند از آتش و آب لین و حاض بر سر آن کنند و بکار برند چنانچه ذکر رفت
 جوارش امار مستعمل بگیرند آب ترش چنانکه در فواکه ذکر رفت و نبات هم بقوام زیاده آورند
 بدان طریقه که در فواکه ذکر رفت چنان سازند نافع بود جوارش زرشک بگیرند آن
 زرشک تازه و اگر تر بود خشک که بجايت سرخ و خوب بود بچو شاتند و دلخ کنند و بیالند و بقوام
 آورند چنانچه ذکر رفت هم بدان طریقه سازند و استعمال کنند جوارش غوره آب غوره
 بقوام آورند و در تیز زن آب غوره میریزد پس بر سنگ ریزند چنانچه ذکر رفت استعمال کنند
 جوارش نارنج و حاض قند درین دو جوارش زیاده از توام لین پوست بجلی چنانچه
 هم در آن توام فواکه و انار باشد و آتش لین کمتر از آتش ایشان باشد و صفت آن معلوم
 و مشهور است جوارش فضع مستعمل قند صافی کرده بقوام آورند و قرص فواکه و سرکه کشند

بجاشنی نهند چندانکه ترش شود و طعم نفع روشن شود و بعد از آن بر سنگ یزند چنانچه طاقت است
و هر چه جوارش خواک و انداز ترش و زرشک و غوره و سیمین است ساختن آن افتاده آن کمتر دانند و بر
سبب صفت آن نوشته شد تا مرکب را آسان بود جوارش آمله آب الی و آب سناق و در شقال
آمله پیچیدم عود خام سه درم سهطله ده درم غنیم شقال قند سفید نیم من چنانکه عادت است بسازند

باب الرابع فی الاطریفل نزرک

مستعمل و سودمند بود و بواسیر را دلون را نیکو گرداند و باه را زیاده کند و معده را قوت دهد و موجب
صفت آن پوست بلبله کابلی و بلبله سیاه و پوست بلبله و آمله متشکر و فلفل از هر یک سی درم
و تخمیل بوزیدان لباسه شیطیح هندی شقال مصری تو درین لسان الحصار و مغرب فلفل
و کبوتر متشکر و قند سفید و ششاش سفید و بهمن سرخ و سفید از هر یک ده درم مجموع کوفته و نجیه
بروغن با دوام چرب کنند با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و شترتی یک شقال تا دو شقال بعد از
دو ماه استعمال کنند و قوت این اطریفل را سه سال باقی نماند و بغایت نافع بود اطریفل کوب
مستعمل از جهت استرخام معده سودمند بود و در طوبت بواسیر دفع کند و در من را نیکو گرداند
اجلاط آن پوست بلبله کابلی و بلبله سیاه و پوست بلبله و آمله متشکر و پوست بلبله از هر یک ده درم کوفته
و نجیه و بروغن با دوام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و بعد از دو ماه استعمال کنند
و قوت این تا دو سال میانند و شترتی یک شقال تا دو شقال نافع بود از جهت صداع که از
معده بود و معده را قوت دهد و بغایت نافع است اطریفل کشنیری پوست بلبله کابلی و
پوست بلبله و آمله و بلبله و کشنیر خشک جز آن ساوی و بعضی بلبله سیاه نمیکند مجموع کوفته و نجیه و بروغن
با دوام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و بعد از دو ماه استعمال کنند شترتی یک شقال
تا دو شقال نافع است از جهت صداع که از بخار معده عارض شود و قوت معده را تمام بد
و بغایت نافع است اطریفل مقل مستعمل مولف بلبله کابلی و پوست بلبله زرد و آمله متشکر
از هر یک ده درم مقل از زرق سی درم مقل را در آب حل کنند و عسل کف گرفته شصت درم بر سر
کنند و بقوام آورند و در او با بدان لبشینه از جهت بواسیر بغایت سودمند بود و مفید و موجب است
نوع دیگر اطریفل مقل پوست بلبله سیاه و بلبله زرد و آمله متشکر و اسطوخودوس و افیتیمون و بنفشه

از هر یک ده درم مقل و خلوس خیار چربی درم خیار چرب و آب کنتار و عسل کف گرفته بوزن او و بر سر
 کنند و دارو باید آن لبشینه در معجون سازند که لغایت نافع بود اطر فیصل و دیدار آن استعمل
 از جهت که نهایی بزرگ و خور و لغایت مفید بود و صفت آن بزرگ کاغذی متشهره درم
 حب البیل تربید محجوف خراشیده بروغن بادام حرب کرده و قطعه از هر یک سنی روم قلی ترس
 افستیمون و می نسج ارمی و افستیمون افراطی و مع لفظی و خردل سفید و تخم خطل و سحله بندی و
 راسن خشک از هر یکی سه درم کوفته و بنجینه با و چندان عسل کف گرفته لبشینه شری از دو درم جدا
 باشد و لغایت نافع بود و آزموده است اطر فیصل شامیج متعل پوست بلبله زرد چیل درم و
 کاغذی سی درم بلوند چینی و دو درم حوب کر و دو درم مجموع کوفته و بنجینه بروغن بادام حرب کرده بوزن
 او و بر کشتن بدان لبشینه شری یک مثقال تا چهار درم شاید و مفید باشد اطر فیصل افستیمون
 پوست بلبله کاغذی و پوست بلبله آله متشهر از هر یکی دو درم سارگی تربید مجموع کوفته و بنجینه
 افستیمون از هر یک پنج درم شیطرح بندی سه درم بسفای فستق یک درم انیسون تک بندی از
 هر یک دو درم کوفته و بنجینه با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه یک مثقال نافع بود و لغایت بزرگ
 و مفید و آزموده است +

باب الخامس فی المربیات

البیاض مراراً قوت دهد و هضم طعام کند و حمل معده را محکم گرداند و سده بلغمی را بکشد و بلواسیر را
 سوداوار و دروشانی چشم را بپزداید و در سر که از بنجا معده زائل کند و اگر قدری کشنیر بر آن کرده با و
 اضافت کنند بهتر است صفت آن باید که نرمی پرورند و اگر یافت نشود و ضرورت واقع بود
 بپوست مانند بلبله کاغذی بزرگ صد عدد و در ظرف سبز کنند و چندان بر سر آن آب کنند که آنرا بشانند
 بعد از آن بنجاده و درم خاکستر حوب رزیا حوب بلوط بر سر آن کنند بر سر روز بدل کنند و آب خاکستر
 تا و از ده روز چهار نوبت بدل کنند و یک شست جو بر سر آن کنند و بپوشانند که چون کشکاب بنجینه
 گردد و دیگر بار فرو گیرد و آهسته بشویند چنانکه پوست از روی جدا شود و سر بلبله را ده سوزن بزنند و در
 ظرف چینی یا کاغذی کنند و چندان بر سر آن کنند که آنرا بپوشانند و پوست روز را بکنند و بعد از آن بر سر
 او را عسل بسبب آنکه تا آبی که در بلبله باشد و عسل آمیخته شده باشد و آن عسل رفیق شده باشد و دیگر

عسل تازه بر سر آن کنند چنانکه از آب چوشانند و فرو گیرند و بکران چوشانند و خوشترش نیک است و در ظرفی که کشته و در آن
 که با دوفایم کرد و برافشانند و اخلاط آن را چینی زنجبیل قرمز و زعفران و بیل و جوز الطیب و صندل
 عود و هندی از هر یک دو درم مشک نیم مثقال زعفران یک مثقال مجموع کوفته و بجزیه برافشانند
 از آن چهل روز استعمال کنند و هر روز بیرون ظرف بشویند که بغایت نافع بود اترج هر یک مستعمل
 طبیعت وی گرم و خشک بود و قوت معده را بدید خاصیت که با پوست مرا کرده باشد و اخلاط
 آن بسازند اترج بزرگ که از او باغوانند و با نو گویند و زردی آنرا پاک کنند و ترشی از آن جدا
 و بعد از آن گوشت ماکنک و ریدک اندازند و غسل شهد سفید بر سر آن کنند و با نشاسته
 بچوشانند تا بقوام آید اگر بقیه همین سبیل لاسون نبات اترج و لیلیه و شقائق و جوز و انشال آن
 بصل بهتر بود که بقیه و بر نیم بر سندی و آلوده و سبب تلخی و انشال آن بصل بیالاید الا بقیه که
 بهتر باشد شقائق هر یک مستعمل مجامعت را قوت دهد و باه را زیاده کند و نفوذ تمام آورد و با
 در راه مفید است صل شقائق تازه نباشد خشک را بچوشانند یک شبانه روز و آب آن
 بریزند و یک شبانه روز دیگر چوشانند و سوم روز بچین کنند و بعد از آن معطر کنند و به چوشانند تا نیم
 شود و بعد از آن غسل صافی را بر سر آن کنند و بر آتش نرم بچوشانند تا بقوام آید و فرو گیرند و در ظرف
 سبز یا چینی کنند و چهل روز بعد از آن استعمال کنند مفید بود و جوز هر یک مستعمل باه را زیاده کند و استعمال
 آن استسقا را نفع بود و قوت پشت بدید و سینه را پاک و نیکو کند مفید و نافع است اخلاط آن
 بسازند جرب خوب تر بزرگ و پوست انان بخاشند نیک بار با مقدار انگشتی کوچک کنند و بچوشانند
 پسند از ندر و با قدری آب و غسل بچوشانند تا نیم بچته شود و بعد از آن بیرون آورند و دیگر غسل
 صاف کنند و بر سر آن کنند تا اندک جوشی بچوشد و فرو گیرند و در ظرفی که چهل روز بیرون ظرف
 بشویند و شش ظرف لازم است و در همه مریات بجز از اترج که محتاج نیست تفاح هر یک مستعمل
 جهت قوت دل و معده را بغایت نافع است و مفید اخلاط آن بسازند سیب اصفهانی
 پیچاه عدد و یا عدد و دانه مقدار که خواهد و در یک کشته و قند صاف کرده بر سر آن کنند و
 بچوشانند چنانکه رنگ بگردد و پیچمرده شکل شود و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی که سسی یا چینی
 کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که پوست سیب بخاشیده و اگر نه مهر شود و اگر چه در

کتب مسطوریه بود که پوست آن بخرشند و مولف برکات امتحان کرده و سهواست سفر چاه
 بستانند بر اصفهانی شیرین و پاره کنند یا بر پای کوچک بافتند صافی کرده بر سر آتش نهند و بچون
 تا بقوام آید پس فرو گیرند و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند نافع بود کثیری هر با
 مستعمل جهت قوت معده بغایت نافع بود ص ص بستانند ملح اصفهانی بیکره و بچون شانه تا
 شود و قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچون شانه چنانکه رنگ بگردد و پخته شود و فرو گیرند و در
 ظرفی شهد کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که دست ایشان باز گیرد و در یک هر با
 مستعمل حرارت ساکن گرداند و طبیعت نرم دارد و تشنگی نباشد ص ص بستانند آلوچه اصفهانی
 یا بنجراتی و آب بچون شانه تا نیم بچته شود و قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچون شانه آتش نرم
 تا بقوام آید و جلاب باید که تنگ باشد که هر چه سیب ملخی و با است آید و بود و در جوشانیدن
 رطوبتی باریسد و آلوچه به سرخ هر با مستعمل سینه را بغایت سودمند بود و در شانه را
 سود دارد که در وی صلابتی باشد ص ص بستانند که وی تازه نازک و پوست آنرا بخرشند
 و مغز آن بنیز از نو پاره کنند مانند انگشت کوچک و در یک کنند و آب بچون شانه تا بقوام
 و اگر بقند خواهند همین سبیل بطیج رقی هر با دفع حرارت بکند تشنگی را نباشد ص ص بستانند
 که دوسه شبانه روز در آب آبی بچون شانه پس بیرون آرند و یک شبانه روز در آب
 بچون شانه تا نیم بچته گردد و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند
 نافع بود و ص ص هر با جهت لقوه ریگی بغایت نافع بود و ص ص را نهایت سودمند بود ص
 بستانند مرغ ترکی فربه و شش بانه روز در آب خیسانند و بعد از آن بیرون آورند قدیمی غسل
 بر سر آن کنند و بر آتش نهند و اندکی بچون شانه تا بقوام آید و بعد از روز چهل استعمال کنند
 جوهر با سودمند بود از جهت معده و گرده سر و راه را زیاده کند ص ص بستانند که و گان
 هنوز پوست آن صلیب نشده باشد و پوست از وی جدا کنند و در یک کنند و غسل
 مصفیه بر سر آن کنند و بچون شانه آتش آهسته و دوسه جوشی و بعد از آن در ظرفی کنند و بعد از
 چهل روز استعمال کنند و جوهر با مستعمل بود و سر فر را بغایت مفید است ص ص
 بستانند با دام مره قشقر در یک کنند و دو شب بر سر آن کنند چنانکه او را بچون شانه و بر سر آن

تا دوسه جوشی سکنه شد بعد از آن استعمال کنند متعجب هر با سینه را نرم کند و سرفه را که از
حرارت بود زایل کند و خشونت طلق را دفع کند بغایت مفید بود و صفت آن بستاند
گل بنفشه تازه خوب و باید که دانیال بر آن نبود و طعام در دست بمالند تا کشته گردد و اگر خواهند
باقند بگویند دو بر یک من شیر بنفشه تازه دو من قند سفید و بعضی در بر یک من شیر
چهار من قند میکنند و در آفتاب نمیدارند چهل روز و هر باید و شب نگاه خلط کنند و بعد از آن استعمال
کنند چنانکه ذکر رفت بغایت مفید است چنانچه این الکبری مستعمل و سودمند بود بلغم را و
قوت معده بدید و با صمه را بغایت نیکو بود و ص استند ورق گل تازه یک من قند سفید
دو من اگر چهار من کنند شاید و همچنانکه در خمیر بنفشه گفته شد بسیارند چنانچه قوت دل و
را بدید و معده را بغایت نافع بود و از جمله مفرجات ص استند گل به چند انگه چنانچه بسیارند
از جهت تقویت معده بغایت نافع است چنانچه این لسان الثور مستعمل و این از ادویه
قلبی است ماده سوداوی را سودمند بود و وقع کند و خفقان را زایل کند و سرفه را بجز
نافع بود و ص استند گل گاوزبان چنانچه گفته شد بسیارند بسیارند در بر یک من دو من قند
و هر چه چنانچه سینه حلی و لسان الثور است البته باید که قندی بود و اگر غسل خواهند نمود عمل
و نیم قند منضم بهتر بود و در آفتاب نمیدارند و از جهت تفریح و دفع ماده سودا را بغایت نافع است
موجب و آرموده است *

باب السادس فی الاشراب

شراب عنب سرد و تر بود از جهت سرفه و غلبه خون و اصحاب با شری و جدوی و دوشه
را بغایت نافع بود و ص استند عنب جرجانی یک چهار یک و دو من آب بچوشانند تا
باز دو انگه بد و در دست بمالند و صافی کنند و یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و خوش
تا بقوام آید و شربتی از درمی ماده مشقال بود و شراب نیلوفر سرد و تر بود نافع است سرکه و در
دشکم را نرم گرداند و جهت معده و خشونت سینه و سرفه را نافع بود بغایت ص استند
یک قبه نیلوفر خوب تازه و بچوشانند تا بقوام آید و شربتی از درمی ماده مشقال شاید و نافع و بجز
شراب بنفشه معتدل بود و سردی و گرمی و تری بود و سودمند بود از جهت ذات الحصب

و ذات الریه و در گرده و بلول برانند و شکم را نرم دارد و سفید و خفیه و نرفه که ثابت بود و عظیم نافع بود و صحر
 بنفشه تازه و گل آن یک چهار یک پختند و بیا لایند و یک من قند صافی کنند و بچوشانند تا بقوام آید
 و اگر خرد باشند که مسهل بود و پنج لوبت بنفشه تر بزنجبیر از آن خشک یک قبه و بوزن سی مثقال
 عوض یک چهار یک بنفشه تر کنند نافع بود و شراب وینا را مستعمل مولف ذات الجنبت
 حرارت جگر را نافع بود و طبع را نرم دارد تشنگی نباشاند و سوا الیقده و استقذار نافع بود و حدفت
 بستانند تخم کاسنی تازه سی درم نیلوفرده درم گاز زبان ده درم ورق گل سرخ لبت مثقال تخم کشمش
 در کباب بسته بخورم ریوند چینی بخورم و اگر پنج مثقال باشد شاید و ادویه باغیان از ریوند بچوشانند
 و صافی کنند و قند صاف را بر سر آن کنند یک من بچوشانند تا بقوام آید و ریوند چینی سوده بخورم
 بخیخه را شیر و گند و بر سر آن کنند فو عذیر تخم کاسنی پانزده درم پوست پیچ کاسنی تازه بستانند
 گاز زبان گل سرخ زرشک نیلوفر از هر یک ده درم ریوند چینی سه مثقال قند سفید یک من این
 نسخه مستعمل بر بزرگ در کباب صدر الدین عطا راست شراب مزوری از جهت تسکین
 بغایت سودمند بود و محدوده و جگر را مفید باشد و با و با لایند و مفصل را نافع بود و ص
 پوست پیچ کاسنی سی درم رازیانه لبت درم تخم کشمش درم کباب بسته بخورم پنج کوبه درم
 تخم کر فس ده درم بچوشانند و بیا لایند و قند صافی کرده یک من و نیم بر سر آن کنند و بچوشانند
 تا بقوام آید شراب زو فاجت ضیق النفس بود و سعال کهن را و سعال ملغمی را بغایت سودمند
 صلی بستانند عذاب سی و ده سبستان پنجاه دانه انجیر سفید لبت عدد و موز طالع پنجاه دانه
 بنفشه چهار درم بر سیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم حمازی از هر یک پنج درم پنج مکه کشانند
 هفت درم و نسخه دیگر فانیون بخورم اضافه کنند و بچوشانند و بیا لایند و یک من قند صافی
 کرده بر سر آن کنند و بقوام آید شراب غوره نقل آرد چه محدوده سرد را و ضعف محدوده را سودمند
 ص مندی بخورم سبک بخورم سبیل و درم قند صافی بجز او از هر یک دو درم مجموع
 نیم کوفته و بخیخه انداخته که در دوسن گلاب آتش آهسته بپزند تا به نیمه باز آید پس از آنجا
 و بقیانند و یک من قند بر سر آن کنند و کف از آن بر دارند و بقوام آید و از آنکی مشک و
 حل کنند شراب سلمهویه محدوده را قوی کند و از روی طعاس باز بپزند و فغان با سود بود

ص پوست ترنج نیم من مبراجوز یک من و فیه و قنصل و قنصل عود هندی یک مثقال مجموع
 کوفته و پیچیده اندر خراطیه کنند و در قرابه کنند و دو من و نیم شراب کنند بر سر آن و سه شبانه روز بگذارند
 و پس سه روز یک من و نیم شراب کنند بر سر آن کنند و بنهند و یک مثقال صطک و نیم مشک و زعفران
 یا دو دانگ مشک و خراطیه دیگر کنند و در شراب اندازند و بچوشانند تا بقوام آید و آنرا بجالانند و از
 میان شراب بیرون کنند و ازین شربت مفیدست استعمال کردن شراب خشنیاش
 مستعمل سرد و تر بود و سودمند بود و پیسنه و دماغ گرم و بخوابی و نزله و ریشهای سینه را نجاست
 نافع بود و حرارت نبشاند و صفت است آنکه خشنیاش بزرگ با پوست صد درم و نیم و کوفته کنند و بچوشانند
 در دو من و نیم آب اگر باران بود بهتر تا باد و دانگ آید و فرو گیرد و ببالند و ببالند و قند صافی
 کرده دو من بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و بعضی شیر و خشنیاش بگیرند و چون قند قوام
 آید بر سر آتش نرم شیر و خشنیاش بخور و قند دهند و آن بکاری بیاید و اگر خشنیاش با پوست
 بیاید پوست نیم کوفته کنند و بچوشانند چنانچه ذکر رفت و بسازند و استعمال کنند که نافع بود و شراب
 صندل مستعمل سودمند از جهت ضعف دل و جگر گرم و تب محرق ص لبانند صندل
 بسویان بسازند لبست مثقال و اگر گلاب خواهند یک شبانه روز در گلاب خیسانند و اگر ترنج
 بآب غوره باریک بر کلام که باشد و خواهند که صندل را خیسانند آن مقدار که کفایت باشد و باریک بسازند و بچوشانند
 و یک من بر سر آن ریزند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر چه در همه کتب مسطور باشد که بچاه درم صندل
 چهل درم باید و گفته شده که بعد از یک شبانه روز که خیسانند بچوشانند و این مگر نیست که توان
 از غایت تلخی و بر چه شراب لیمو در یاس و صندل است و کتب مقدمان ننوان ساخت
 مگر بدین نوع که نوشته خواهد شد شراب لیمو مستعمل سرد و خشک بود و دانگ حرارت دارد
 و قوت معده بدید و صفرا بشکند و باضمه رایاری دهد و دفع فی و خمار و تهیهای صفراوی و
 زائک کند ص لبانند لیمو درست خوب و آب ازان بگیرند و قند صافی کرده بقوام زیاده
 آورد و قدری گلاب و آب لیمو و آن مقدار که کفایت باشد بران ریزند تا یک و چون
 و اگر خشک از آتش فرو گیرد و بر آتش نهند آهسته و آب لیمو بران میریزند و بر تیریزند آنرا
 که تمام شود و در یک سنگی بچوشانند تا باز نیمه آید و بر یک رطل آب لیمو رطلی قند بران نهند

مؤلف این کتاب ممکن نبود خوردن آن از غایت تلخی شراب مخاض تحمل ترش باشد شراب لمیوست بلکه زیاده تر و لغایت نافع است شراب سیب بهتر آن بود که از سیب می یا صفهانی خوب شیرین و مقشربدانه که بگویند آب از آن بیرون آورند و بهر کسیت آب قند نیم من سفید صافی کرده بر سر آن کنند تا بقوام آید شراب به هم چنانکه شراب سیب سازند اما به ترشی و ترشی هر دو سازند شراب فوا که قوت دل و معده و دل و جگر را بدین دفعه قی بکند و صفرا بنشانند و زنان آبستن مفید بود صلب بتانند آب سیب و به آب سیب تلخی و آب انار ترش و شیرین و آب سماق و آب رشک آب کسل مساوی یکدیگر و آب غوره و حارض و لمیو قدری اضافه کنند شاید بهتر بود و جماله آنها را بچوشانند تا به نیمه آید و بهر یک من آب یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و اگر نیم من کنند بهتر باشد و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند لغایت مفید و نافع بود و اگر آب طبعیت را نرم کنند و صفرا بشکند و دفع حرارت بکند و قوت معده بر حد صلبیتانند و ترش من در رو پاک کرده از دانه سفید و سیاه لایند و دو من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید شراب انار ترش قی باز دارد و قوت معده را بدین حد صلبیتانند انار ترش و بچوشانند تا بقوام آید و اگر قدری آب لغواع اضافه کنند شاید ترش آب سیب کافوری بچوشانند تا بقوام باز آید و فرود نظری کنند و استعمال نمایند بر سر آب بگزید آب به ترش و شیرین چنانچه ذکر رفت و در سیب سازند و از آن بهر بلوب بدین نوع باشد آب انار هم بدین نوع گفته شد سازند شراب لغفع لبتانند آب انار ترش و شیرین که از آن گرفته باشند بچوشانند تا به نیمه باز آید و بعد از آن آب انار خوش کمین آب لغفع تازه نیم من قند صافی یک من بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند آلو سیاه خوب فرو کمین قند سفید پاک و در پنج من آب بچوشانند تا باز به نیمه آید و فرود گیرند و درست ببالند و صافی کنند و یک من قند صاف کرده بر سر آن کنند و مکرر مسهل صفر بود و تشنگی را بنشانند شراب و رو ورق گل سرخ خوب تخم کیک طل و در پنج من آب بچوشانند نیک بیالانند و دیگر یک طل گل بر سر آن کنند

و همچنین کنند تا هفت نوبت مکرر کنند و بعد از آن قند صافی کرده و من بپسرد آن کنند و چنانچه
تا بقوام آید شربت سی درم تا هیل درم تناول کنند با سکنجبین قهوه ای بچین شراب پیاس
مستعمل شکم بندد و قوی باز دارد و دفع خمار کند صلبیتان ریاس غلای خوب در من آنرا بنهند
بکار و چینی پاک کنند و بهاون چوبی یا سنگی بگویند و بکتان بفشارند و در قیج چینی کنند و زمانی
بگذرانند و باز بقیج دیگر بیالایند آهسته و چند نوبت بیالایند و هر بار آنچه در قیج مانده باشد بر بپسرد
تا تمام صافی شود و بعد از آن قند صافی کرده باید که بقوام زیاده آورند نزدیک به شاش و آن زمان
آب پیاس صافی بر سر آن ریزند و باید که دیگ سنگی باشد و هیچ چیز دیگر نباشد و آتش می آید
تا تمام شود و آنچه در کتب مسطور است که آب پیاس دل بچوشانند تا باز بدو انگ یکدو و بعد از آن
قند صافی بر سر آن کنند این خلاف است و خطا مؤلف گوید که تحقیق هیچ شراب مشکل تر از شراب
نیست شراب غوره شراب قائم مقام ریاس است در طبقه صل بگیرند آب غوره خوب
صافی کنند و بر یک من آب غوره یک من قند بر آن نهند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر خواهند
که بغایت ترش شود نیم من قند بر آن نهند و بر آتش نرم بقوام آرند رب غوره بگیرند آب غوره
و در دیگ سنگ کنند و بچوشانند تا بر می بان آید و بیالایند و دیگر بچوشانند تا سده سی سده سی
بماند و بر دارند و استعمال کنند و اگر تنگ بود و در ظرف سبک کنند و در آفتاب نهند شراب و
مستعمل بگیرند مورد وانه تازه و بگویند و آب آنرا بر انگیزد و صافی کنند و بچوشانند تا باز به نیمه آید و اگر
مورد تازه دانه نباشد بگیرند مورد دانه خشک کین و در چهار من آب بپزند تا کین بماند و فرو گیرند
و استعمال کنند و این سرد خشک بود شش و سینه را سودمند بود و قوت بد بغایت و کثرت
رب مورد و بستانند دانه مورد تازه و بگویند و آب آن بگیرند و بچوشانند تا باز بر می آید و صافی
کنند و اگر یک باشد قدری به اضافه کنند تا بقوام آید و بعد از آن بگیرند و استعمال کنند شربت
مستعمل است آنکه کتوت سیاه و آب آن بگیرند و صاف کنند و بپزند تا نیمه باز آید و برنج طلال تاب
سرد طل قند صافی کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام باز آید سودمند بود از جهت سرد و گلو
و خناق و درم گرم را بغایت مفید است شراب انار عذب مستعمل که بعضی رب انار گویند
است آنکه آب انار عذب صافی است و پنج من و آب سبب کین و نیم و قند سفید سه چهار یک

بعضی از آن سبب به چهار یک میکنند و قند یک من و نیم بچوشانند تا بقوام آید و این نوع
 بغایت مفید بود جهت مسهل و شکم به بندد و سرفه را سود بود دل را قوت دهد و ضعف و زلزل
 را ازل کند نو عذر یک است تا آب جذب صافی کنند و بچوشانند تا باز نیمه آید و بهر کس آب انار
 پوشیده یک من قند صافی کرده بچوشانند تا بقوام آید شراب انجیر قوت کرده را بد و باه را
 به غیر آید و نحوه تمام آورده می رازاده کنند و مثانه را پاک گردانند از علت و قوت مجامعت بد
 صل بستانند کسین و در پنج من بنزد تا باز بد و انگشت یک بعد از آن بستانند انجیر سفید خوب
 دو من و در پنج من آب بچوشانند تا یک من و نیم بماند و بیالایند و طبع خود بر سر آن کنند و بخورند
 بهندازد و بهر کس من و نیم من غسل کف گرفته و در حینی خولجان و تهقل و سنبال الطیبین بر کف
 یکدم زعفران سافج بنیم مجروح نیم کوفته در سرفه بندد و در آن اندازد و بچوشانند تا بقوام
 فرو گیرد استعمال کنند شربتی پنج مثقال لعق کنند پیش از غذا و بعد از غذا و نیز شاید اگر آب کم خورد نیم
 شراب گاو زبان دل را قوت دهد و بر حسن سودایی راز ازل کند و بغایت مفید بود
 شراب منفاصل پوست پنج باویان و پوست پنج کرفس پوست پنج کاسنی از هر یک یک است
 انجیر زردست دانه مویر بنفشه چهل دانه فقل از خرده دم سوربجان پنج گرم قند کسین آب غسل شربتی
 سازند نافع بود آب مننه آب به ترش و شیرین ده رطل شراب کسین و شربتی پنج رطل قشق را
 در شراب بچوشانند یکشنبه روز و بعد از آن بچوشانند و بیالایند و شراب به کنند و با هم دیگر
 بچوشانند تا به نیمه آید و فرو گیرد و بیالایند و باز بر آتش نهند و غسل با قند انجیر خواهند و رطل
 نیم در آن اندازند و دار و پاک کوفته میشو و بخوبی میل قرفل مصطکه عود از هر یک نیم گرم در سرفه
 اگر خواهند در آن اندازند و بچوشانند و زمان کبیه و اردی ماه تا تمام شود و فرو گیرد و وظرفی کنند
 نافع بود شراب بالنگوستان بالنگوی تازه کسین و گاو زبان خشک سی درم بچوشانند و اگر بالنگو
 خشک بود سی مثقال و بیالایند و کسین غسل کف گرفته بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و در
 بعضی نسخها در شراب بالنگو زعفران مصطکه میکنند و اولی آن بود که کنند و اگر احتیاج بآن بود و
 طبعی در کسین و اگر قند خواهند سهیل کف گرفته شد استعمال کنند نافع بود و بچوشانند
 تپ ز ازل کند و سده را بکشد و ششک بچوشانند و معده را از بلغم پاک گردانند و بیشتر مزاج که مراضع

و جگر را قوت دهد و صفرا را بشکند و هفت محرومی را نگاه دارد و اما با هر نقصان از اوصاف قند صافی
 کرده و سرکه سفید آن قدر که کفایت بود بر سر آن کنند و قدری گلاب اولی آن بود که در یک گلاب
 کنند و بچوشانند و اگر نه باید که اندک چکونه در ظرفی دیگر باید چوشانند تا بقوام آید و باید که سرکه در او اکمل کنند
 که قند صافی کرده باشد تا چون بقوام آید که سرکه خام نباشد همچنین بنزوری سده را بکشاید و
 استسقا و سودا القنیه را از اکمل کند و بول براند و تشنگی نباشد و پنهانی تر را سودمند بود تخم کاسنی خربزه
 تخم خیارزه تخم بالنگ از هر یکی پنج درم کاسنی تخم پنج رازیان از هر یک ده درم مجموع نیم کوفته در سه درم
 سه شغال آب سرکه بچوشانند یک شبانه روز و بعد از آن بچوشانند و بیالایند و یکمین قند
 صافی کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند سکنجبین بنزوری سده جگر و
 معده را بکشاید و بول براند و معده را و فصول پاک کند و استسقا و سودا القنیه را نافع بود و پوست
 و پوست پنج رازیان و پوست پنج کرفس از هر یک هفت درم تخم کرفس رازیانه انیسون تخم کاسنی
 تخم کشوت از هر یک پنج درم عصاده خافت ریوند صینی از هر یک دو درم مجموع نیم کوفته در سه درم
 و جگر را یک که بچوشانند و همچنانکه در سکنجبین بنزوری سرگشته شد بر دو استعمال کنند تا
 سکنجبین بنزوری معتدل سده جگر و سپرز بکشاید و بول براند و پنهانی تر را سودمند بود تخم کاسنی
 مرخم کاسنی و تخم کرفس رازیانه از هر یک دو درم مجموع نیم کوفته با یک چهار یک سرکه و سه
 چنانچه ذکر است با یک من قند صافی کرده بقوام آید نافع بود سکنجبین مر قوت معده و جگر و
 و اشتها را باز دید کند و سده را بکشاید و اما هر اعظم سودمند بود و بکشد با صفهانی و کور
 خوب خوشبوی و سودمند بود و کوبند و آب از آن و یکمین قند صافی کرده و یک چهار یک
 سرکه سفید بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر چند باره به اندر آن اندازند شاید فرو گیرد
 و استعمال کنند شراب حصول پوست پنج بادیان و پوست پنج کاسنی و پوست پنج کاسنی
 و پوست پنج کبر و سپیا و شان از هر یک هفت درم تخم کاسنی پنج درم بادیان ده درم تخم کرفس
 پنج درم کشمش خراسانی سی درم انجیر زرد پانزده عدد قند یکمین و نیم صاف کرده بر سر آن کنند
 و بچوشانند تا بقوام آید نافع بود و اما هر اعظم سکنجبین بنزوری ریوندی تخم کاسنی و تخم خربزه
 و تخم خیار بالنگ از هر یک ده درم نیم کوفته پوست کاسنی تر پانزده درم تخم رازیانه سده درم ریوندی

نخ شقال کمین سرکه چنانچه گفته شد بنزد روغن چینی راشیده گیرند چنانچه در شراب و سایر گفته شده اگر بخواهند
 رسوده والا سیرت اضافه کنند شاید سبکتر باشد **افقیقون** است عمل مولف تخم کاسنی تخم رازیانه تخم کرفس تخم
 از بر یک سه درم پوست بیکاسنی و پنج رازیانه افقیقون از بر یک بخت درم بغیر از افقیقون اوویه بار
 نیم کوفته بچوشانند و سرکه چهار یک اضافه کنند اوویه با چنانچه ذکر رفت نبات کمین در هر جوش افقیقون
 در سره فشان بسته بند از نادر سه جوش دیگر بنزد و تمام شود **سنگ بجمین** عین صلب سرکه غصص یک تیر
 حصل صفت کمین اگر قند و غسل با هم دیگر کنند بهتر بود و الباقی آید از جهت صفت النفس مستساو
 ر بوسعالی و بلغمی و سعال قدیم بغایت سودمند بود و نافع بود +

باب السابع فی الامور لعوقات

لعوق سبستان خشونت خلق و سینه و سرفه و تشش را نرم دارد و ذات الجنب و ذات السبک را
 نافع بود و ص سبستان دو لیست عدد منقی دانه میسرون کرده چهل درم فلووس خیال چیره شقال
 پنج مملک خراشیده چهل درم مجموع و تشش طل آب بنزد تا باز بدو انگ آید و فریگز و در دست
 بماند و صاف کرده نیم من قند سفید بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید **لعوق زو فانیخ**
 و سرفه کمین سینه و تشش را از اخلاط پاک کند که غلیظ بود و ص سبستان ایریاد و زو فانیخ خشک از بر یک
 بست و درم ایریاد نیم کوفته و با سه طل آب بچوشانند تا باز یک طل آید و پوست بماند و
 صافی کنند و یک طل قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید **لعوق اسفیل**
 سودمند بود از جهت سرفه کمین ر بوسعه خاصه که اندر طوبت غلیظ بود و ص سبستان اسفیل بران
 سه درم و ایریاد و درم فراغیون و زو فانیخ یک درم کوفته و بخیته لعبل که کزله بشیر است حال کنند
لعوق خیال چیره نیشه نخ شقال عذاب بست دانه سبستان پنجاه دانه مویزه طایفی سی دانه
 پنج مملک خراشیده ده درم تخم شش نیم کوفته بست شقال زو فانیخ شقال رازیانه سه شقال
 ایریاد نیم کوفته سه درم کثیر اسه شقال صمغ عربی آکوسیا ده درم بر سیاه و شان پنج شقال بچوشانند
 بست عدد بچوشانند و در دست بماند و صاف کنند و فلووس خیال چیره بست شقال و ران حل کنند
 و قند سفید نیم من اضافه کنند تا دو سه جوش بخورند و مغز خیارین و مغز بادام شیرین از بر یک بچوشانند
 مغز زنبیله دانه سی و درم با قلع سفید کرده ده شقال خبازی سه درم گل خطمی بچوشانند و درم کوفته

چنان

بدان آبپاشند و بست مثقال روغن بادام شیرین اضافه کنند لعوق خشنه اش نافع بود جهت نفع
در ششهای شش و ریش و خلل از آن و سرکه گرم صلب است مانند ششها و بزرگ صدر عدد دانه از آن و سرکه
در پنج رطل آب بپوشانند یکشنبه روز و بعد از آن بپوشانند تا به نیمه باز آید و در دست باله و صافی
و هر یک من آب خشنه اش نیم من قند صافی کرده و نیم من مثلث بر سر آن کنند و بپوشانند تا بقوام آید
و فرآورند و صمغ عربی و گشاده نشسته از هر یک نیم گرم کوفته و بخیه بدان آبپاشند و استعمال کنند
لعوق رب السوسس سهل سودمند بود جهت فضول لیمو که در سینه جمع شود و صمغ تخم زیتون
رب السوسس که در استخر بادام تلخ معشرب یک مثقال هر یک جزوی کوفته و بخیه با عسل کف گرفته
آبپاشند و روغن بادام اضافه کنند ششهای یک مثقال نادر و مثقال الطین زرد فایا ششها نافع بود

باب ثامن فی السفوفات

سفوفات الزمان سودمند بود استعمال که از ضعف معده بود قوت آن بدر حد صلب انداخته
و شیرین بریان کرده بست در تخم مورد و بلوط و سماق زیره کرمانی خیسافند یک شبان روز و بعد از آن
بریان کرده و بست کنار و بست بنجر و کشنیر بریان کرده و خرلوب بنطی و خرلوب شامی از هر یک در
سک عود و راکن هر یک یک مثقال کوفته سفوف ساندیش شربتی از بنجر درم پنج مثقال و مجموع
سفوفات را قوت دوا باشد بعد از آن ضعیف میشود و نوع دیگر انداخته بریان کرده ده مثقال
زیره کرمانی مدبر لیس که و خرلوب بنقی و سماق و حب لاس و بست کنار و روتا و بلوط و کشنیر بریان کرده
و قطره یک بنجر درم کوفته و بخیه شربتی پنج مثقال نافع بود سفوف مغلیا سودمند بود استعمال
و بر جند و ضعف معده را و بلوا سیرابانیت سودمند بود صمغ تخم زیتون حب کرشا و بریان کرده
بزرگتان و زیر کران و بلبله سیاه و روغن زیت بریان کرده و وار و با کوفته و بخیه بغیر از حب کرشا
که آن نیم کوفته باشد و بخیه بلبله کاملی در روغن زیت بریان کرده اضافه کنند شربتی یک مثقال دو
بر سر آن آب سرد باز خورد که نافع بود مجرب است سفوف الطین آنرا سفوف نشاسته
سودمند بود صمغ مراری را نافع بود بغایت صمغ بنیکو تخم ریحان و تخم مرو نشاسته و تخم حنظل
و صمغ عربی و کلانتری و طباشیر نشاسته و تخم حاض بنیکو کوفته کنند و باید که مجموع بریان کرده میشود
بغیر از طباشیر و کلانتری که آنرا احتیاج بریان کردن نیست و آنرا بگلآب ترایید کرد و روغن گل چوب

شرقی سدرم تا پنجم درم فروزد و اگر رب سدرم بود و شور و شاید بعضی باز تنگ اضافه می کنند
 نوع دیگر بنگو و تخم وریجان و نشاسته نیم کوفته صمغ عربی طین ارمنی از هر یک ده درم بنیکوفته کنند
 و تخم آنرا که بریان کنند و با جگر بیاورند و استعمال کنند که بغایت نافع بود سفوف الخرنوب
 سودمند بود جهت اسهال و استرخام معده و مجرب است بسیار صخرنوب بنطی سیدانه و زیره کافور
 در بر سبکه خویسانند سماق و لبست کنار و حب لاس بلوط و کشیز خشک بریان کرده و مصطکی از هر یک
 مساوی کوفته و بخیه شرقی کمی تقال تا دو و شش تقال باب مورد و لبرشید و حق کنند سفوف انبر یا لبر
 سودمند بود از جهت ضعف معده و قوت بدید و شکم بنید و بغایت نافع بود صخرنوب بنطی سیدانه و سماق
 و زنجبیل و انار دانه ترش بریان کرده و زرشک بیدانه و شکار از هر یک ده درم قند سفید لبست درم
 مجموع کوفته و بخیه استعمال کنند سفوف سماق سودمند بود از جهت اختلاف صخرنوب بنطی
 تخم مورد انار دانه ترش بریان کرده از هر یک پنجم درم خرنوب بنطی سیدانه و صمغ عربی و جلنا را از هر یک
 یک مثقال نیم مجموع کوفته و بخیه پنجم درم استعمال کنند سفوف البلوط شکم بنید و صفحت آن
 شاه بلوط و عجم الزنب از هر یک ده درم کوفته و بخیه شرقی سه مثقال سفوف برو و سودمند
 جهت باد و نفخه که در معده باشد صخرنوب بنطی سیدانه و زیره کافور و قند سفید و انار دانه
 از هر یک ده درم قند زنجبیل و زعفران از هر یک نیم درم قند لبست درم کوفته و بخیه شرقی ده درم سفوف
 مستعمل خاص مهمل نفوس و مفاصل و عرق النسا را مجرب است صخرنوب بنطی سیدانه و صمغ عربی
 هفت درم پوست لبلبیه زرد هفت درم سارگی و دو مثقال بوزیدان سه درم ورق گل سنج
 پنجم درم پوست بچ کر یک مثقال خناسه درم زعفران یک درم مغز بادام متشربه درم قند سفید
 شصت درم سقمونیای مشوی یک مثقال مجموع کوفته و بخیه بغایت سخن کنند شرقی و دو
 بر سر آن کنند و باز خورند و بعضی سقمونیای کنند سفوف سورنجان مستعمل مؤلف این مسهل
 جهت مفاصل و نفوس و عرق النسا را بغایت نافع بود صخرنوب بنطی سیدانه و صمغ عربی ده درم سارگی
 هفت درم مغز بادام متشربه درم لبلبیه زرد سه درم زعفران یک درم قند سفید سیدانه و سقمونیای
 یک درم و اگر باده را بکنی تر بدعوض سقمونیای کنند پنج درم شرقی و دو مثقال
 آن نافع بود نوع دیگر سورنجان مصری ده مثقال سنا که پنجم درم تر بد سفید محجوف پنجم درم

[illegible]

و سر فروزه درم با پنجه درم لعاب بنگ و یک مثقال سفوف و پنجه درم نبات سر فروزه ریایی استعمال کنند
 نافع بود سفوف عود نافع از جهت ضعف معده و سردی آن و اشتهار باز و دیدن خلص
 قافله و طباشیر و اصل السوسن و پنجه ری و گل سرخ و صطک کبابه و قهقه شک فلفل خشک
 تخم کرفس از هر یک پنجه درم عود و هندی و دو درم و نیم قند نسبت درم کوفته و پنجه استعمال کنند
 که مجرب و نافع است

باب التاسع فی المحبوبات

حب یارچ مستعمل و سودمند بود از جهت مرضهای سرد و معده را پاک کند از همه غلطها و
 بغایت مفید است صل گنیز یارچ و فیکر ایک مثقال تربد سفید مجوف خراشیده و برغن بادام
 چرب کرده بکدرم حب النیل انیسون غارلقون سفید از هر یک پنجه درم نمک هندی و انگلی و نیم
 و انگلی کوفته و پنجه تاب را زبانه لبرشند و حب سازند از هر یک بمقدار نخودی و این یک شربت است
 اگر خراهند و غسل گردانیده فرو برند و همه جوارقوت آن دریا میماند و بعد از آن ضعیف میشود
 بهتر آن بود که در روز ساخته باشند و در غریب و سایه نگاه داشته باشند تا سحرگاه بعد از آن استعمال کنند
 فوعد گیر از کامل الصناعت جهت صداع بلغمی سودمند بود صل تربد سفید مجوف خراشیده و بکدرم
 و نیم یارچ فیکر ایک درم شحم خنظل بنیدرم ستموینا و انیسون و عود از هر یک دو انگلی کوفته و پنجه تاب است
 و حب سازند و این یک شربت است فوعد گیر از کامل تربد مجوف هندی از هر یک و درم شحم خنظل بنیدرم
 کرفس بنیدرم کوفته و پنجه حب سازند شربتی و دو درم تاسد درم نافع است حب الصابون کامل
 صداع بلغمی را نافع است صل صبر سقوطی شش درم صطک چهار درم تربد سفید مجوف خرا
 کوفته و پنجه حب سازند جهای بزرگ مانند نخودی شربتی ده حب ناچار ده حب روقت و آب
 فرو برند و این حب شار خوانند و مفید است حب سورنجان سودمند بود در
 و فقر سن عرق النساء صبر سقوطی تربد سفید مجوف و سورنجان مصری از هر یک یک مثقال
 ماهی زبره بکدرم حب النیل غارلقون از هر یک بنیدرم کثیر شحم خنظل از هر یک و انگلی و نیم کوفته
 و پنجه تاب کرفس تربد سفید و حب سازند این یک شربت است حب بنفشه مستعمل از جهت
 در و چشم و سرد و شقیقه سودمند بود و نافع را پاک کند از جهت در و گوش نافع بود حب بنفشه

خشک و دودرم تر بد سفید بخوف خراشیده بروغن با دودم چرب کرده رب السوسن پوست بلبله و
انیسون از هر یک بنیدرم سقمونیاتر شوی داغی کوفته و بخیته آب خالص البشند و حب سازند
و این یک شربت است حب سیاه رسو و منداست جهت معده و سرصل صبر سقوطی
سده دودم پوست بلبله زرد و ورق گل سرخ تر بد سفید مصلح و مصطکه از هر یک یکدوم کوفته و بخیته البشند
و حب سازند و در سایه نگاه دارند تا خشک شود و شربت یک مثقال ناسه دودم در وقت خواب بخورند
و بخیته نافع بود حب مقل بلبله سیاه و پوست بلبله زرد و مقل شربس و پوست بلبله از هر یک یکدوم
مقل رزق چهار دودم مقل در آب کنند تا جو شیده شود و بعد از آن در باون کنند و با سبب نافع
و دارو با کوفته و بخیته بدان البشند و حب سازند شربت دودم حب سیاه مقل مقل و حب
سده دودم پوست بلبله زرد و ورق گل سرخ تر بد مصلح و مصطکه از هر یک یکدوم سقمونیاتر شوی
نیچرم کوفته و بخیته البشند و در سایه خشک کنند شربت یک مثقال در وقت بخورند و بخیته البشند
از کامل که اگر احب صنوبر گویند بلغمی که در معده جمع شده باشد دفع کند صل بلبله کاملی تر بد سفید
مصلح از هر یک بنیدرم ورق گل سرخ چهار دودم مصطکه و دودم صبر سقوطی کوفته و بخیته آب البشند
و حب سازند شربت یک مثقال بود در وقت خواب حب ناسه رسو و منداست جهت نافع و دارو
و قلع و در در مفاصل که از سردی بود و نفوس که از سردی و باد و غلیظ و در اعصاب استرخان
آن در در پشت و او را بول و حبس کنند نافع بود صل الشن و کینج با و شیر مقل از رزق حری
شخم غلط صبر سقوطی تر بد مصلح پوست بلبله زرد و درون اجزا مساوی کوفته و بخیته صبر سقوطی
صل کنند و دارو با کوفته و بخیته بدان البشند و حب سازند شربت دودم ناسه و مثقال شاید در وقت
این دارو و دوا بهمان نوع دیگر از کامل جهت نافع و استرخان نافع بود صل کینج اشق با و شیر مقل
حری شخم غلط از هر یک سده دودم صبر سقوطی تر بد سفید مصلح از هر یک بنیدرم فرسول و حب
از هر یک یکدوم و دودم خشک و صمغ و در آب حل کنند و بشربند و حب سازند شربت سده دودم
نوع دیگر از کامل بلبله کاملی بنیدرم کینج اشق با و شیر صبر از هر یک چهار دودم مقل رزق شخم
سناه کی از هر یک دودم فریون چند بد سقمونیاتر شوی نیم دودم زعفران و مقل از هر یک دودم
بهمان طریق بسازند شربت سده دودم حب خار یقون افیتون صبر سقوطی از هر یک سده دودم

حب شنبلیله تر و صلیح ده درم صبر سقوطی بست درم زنجبیل خردل سفید بلخ سندی صیج یک درم
 از هر یک ده درم و از فلفل عاقر قزا از هر یک یک درم فانیذ سحری چهار درم کوفته و بخیته آب گرم بشنید
 و حب سازند شترتی سه درم سودمند بود و مفصل و اعصاب فالج و لقوه و حیض براند بخیته سفید
 حب شاهترج از کمال الصناعه بخیته سفید بود و حب راص بلبله زرد کالبی و سیاه از هر یک یک درم
 صبر سقوطی بخت درم سفید و سیاه درم کوفته و بخیته آب شاهترج خیسانند در باون کنند و بخیته
 چون خشک شود دیگر بکشد آب شاهترج را چهار لوبت بعد از آن سخن کنند و حب سازند مانند
 خودی و خشک کنند شترتی از یک درم تا دو مثقال نافع بود و حب خافث سودمند بود و پتهای لثوی
 آهن راص صبر سقوطی پوست بلبله زرد عاقلون عصاره خافث از هر یک مساوی کوفته و بخیته
 آب کرفس یا آب خالص آب برشید و حب سازند شترتی سه درم در عقاب کی بکشد و از خوردن نافع
 حب لذیب مستعمل سودمند بود و در سرد چشم را روشن کند و بدن را از اخلاط پاک کند
 صبر سقوطی بخت درم بلبله زرد ده درم صطک کثیر استقمو نیاز عفران از هر یک سه درم گل سرخ پنجم درم
 کوفته و بخیته آب خالص آب برشید و حب سازند جهای بزرگ در سایه خشک کنند شترتی و درم نافع
 حب البفسج سودمند بود و حب در چشم و در سرد و شقیقه و مانع کند از اخلاط انقبضه خشک درم
 تر و صلیح یک درم رب السوس پوست بلبله زرد و اینسون از هر یک یک درم گل سرخ استقمو نیاز از هر یک
 کوفته و بخیته آب خالص حب سازند و این یک شربت است حب لاشک عمل مؤلفه بخت
 یک درم و فلفل نارمشک که با قرفه لباسه خولجان سعد کوفنی از هر یک یک درم قافله جزا
 از هر یک یک درم به آب به و گلاب صمغ عربی حب سازند قوت دل بدید و بوی دین را خوش کند
 نو عدد یک که یک درم سنبل الطیب پوست ترنج از هر یک یک درم قرفه سعد هر یک یک درم
 مسکنی نه زنجبیل نیم درم هم خشک خالص نیم درم آب به و گلاب قدری صمغ عربی حب سازند
 نو عدد یک که یک درم سنبل الطیب قرفه از هر یک یک درم نارمشک نیم درم و بخت شترتی از هر یک یک
 نیم درم قرفه سندی قرفه سعد کوفنی پوست ترنج از هر یک یک درم نارمشک کی و الکی آب به و گلاب
 قدری صمغ عربی آب برشید و حب سازند و در سایه خشک گردانند و در شیشه کند و نگاه دارد و بوقت حاجت
 استعمال کند نافع بود و حب السعال سرفه بختی را بخیته نافع بود و حب رب السوس شش از هر یک

سده دوم نشاسته کثیر صمغ عربی مغز دانه کبد از سر یک یک گرم نبات مصری نیم وزن دار و ما کوفته و بخیته
بلعابت دانه لیشیند و حب سازند نافع بود و فوعد یک گرم صمغ عربی نشاسته کثیر صمغ تخم خیارین از هر یک یک
نبات فانی از چهار دم کوفته و بخیته بلعابت سهوس لیشیند و جهاپن کتید مقدار یک ناخن و شب
در شب نان گیند که شفا یابد اگر سرفه طبعی بود رب السوس سوزن طبعی بدهد از هر یک دو دم و درم عفران
نیم دم لیساف کتند و اگر شکم بلعابت تخم به دروغن به بخورند هم سفید بود و فوعد یک گرم سرفه یا پس از نافع بود
صل نشاسته عربی رب السوس اجزا مساوی کوفته و بخیته آب خالص لیشیند و حب سازند و بخیته
فوعد یک گرم این حب از جبت سرفه جار سفید بود صل مغز بادام سفید کرده تخم خیارین و نشاسته
و صمغ عربی و ششخاش سفید از هر یک یک گرم رب السوس دو دم با قلعای متشکله سده دوم کوفته و بخیته
بلعابت بنگو لیشیند و حب سازند استعمال کنند فوعد یک گرم استعمال این سرفه باز در سفید بود صل
پوست بجز راز یا نه تخم کرفس رب السوس بر سیاوشان مغز بادام سفید کوفته و بخیته آب خالص لیشیند
و حب سازند استعمال کنند فوعد یک گرم سرفه طبع سودمند بود صل نفل و نبات مصری مسا
کوفته و بخیته حب سازند فوعد یک گرم استعمال نشقال و نشاسته و کثیر از هر یک سده دوم ششخاش
رب السوس و بر دانه از هر یک چهار دم مغز بادام سفید کرده ده درم صمغ عربی سده دوم نبات مصر
ده درم کوفته و بخیته بلعابت بنگو لیشیند و حب سازند استعمال کنند صل حلیمو سکه دوم پنج گاه زبان
یک گرم کوفته و بخیته تا چهار دم نبات مصری لیشیند و حب سازند استعمال کنند و اگر بوش آن
بج گاه زبان کنند شاید حب ممسک شکم به بند و قطع اشتیاق دم بکند صل سماق دو دم
عفص یک گرم قسیران نیم درم حب لاس ده درم دانه سوزن سده دوم کوفته و بخیته نانی که نیم درم صمغ
در آن حل کرده باشند بدان لیشیند و حب سازند شربت بی دو درم آب مورد استعمال کنند

باب دهم در اوجس

قرص اند و خوردن که مجامعت را قوت دهد و این از جالینوس است و بلعابت مفید است
صل مغز دانه کج شکم که در وقت بهیجان گرفته باشند شقال مصری و تخم پیاز سفید و اجزا
مساوی کوفته و بخیته لیشیند در وقت که خواهند هفت حب از آن در شراب حل کنند
بیانشانند فوعد تمام آورد فوعد یک گرم این نسخه از آن حسین بن اسحاق است خیر از بی احتیاج

نسخه است و این نسخه از دویز بایق فاروق است ص و ارشیدشان اسارون از هر یک شش مثقال
 در چینی است و چهار مثقال قحوان سفید هفت مثقال مصطک شش مثقال زعفران دوازده مثقال
 قفاح اوخه دوازده مثقال عود بلسان قصب لذریه از یک شش مثقال مجموع کوفته و بنجیه شش مثقال
 صافی یا بامد العسل قرص سازند و در قرص ساختن دست بر وزن بلسان جرب کنند و
 بعد از آن در سایه خشک کنند و این قرص را قوت تا دو سال بماند و بعد از آن قوت
 در ارشیدشان مصطک سلیخه قصب لذریه و اسارون و عیدان بلسان از هر یکی شش مثقال قفاح
 زعفران از هر یکی دوازده مثقال مجموع کوفته و بنجیه بمثلث لبشینه و سه روز هر روز یکبار
 لبشینه و بعد از آن قرص سازند و در ظرف آگینه نگه دارند قوت این قرص هم تا دو سال بماند
 نوع دیگر از قرص اندرون خود که در تریاق غوره میر و دیار پنج سفید و سرخ و مساق و انیسون
 و قصب لذریه و عیدان بلسان اجزا مساوی بمثلث قرص سازند و در ظرف آگینه نگه دارند
 و قوت این قرص هم تا دو سال بماند قرص فاعلی که در تریاق افارون مستعمل است
 یا پنج سفید و سرخ و مر و انیسون و این قرص البه از دو ماه استعمال کنند و قوت آن دو سال
 باقیست و بعد از آن ضعیف شود و دیگر دافعی اشقر جوان داده و نشا ماوکی و نری وی نیست
 که تر را دو قلاب باشد و ماه را چهار قلاب هر دو قلاب در یک غلاف و نشان آن
 آن بود که سر وی پهن باشد و نشان چشم وی آنست که سرخ بود و کشیده و شکم وی سبب
 و نشان جوانی می آن بود که سرخ الحکت باشد و در رفتن سر وی مقدار چهار انگشت میرد
 و باید که موسم بهار که آفتاب در حمل و برانگیر تا ثور آید ترشاید لیکن چون بخور آید نشاید و چون
 بگذرد باید که مهران ساعت و یا روز دیگر ویرا بکشند اگر پاک کنند حدت سمیت او زیاد شود
 کشتن ویرا چنانست که سر و نبال ویرا در هم بگیرند و بیک ضرب سر و نبال وی مقدار چهار انگشت
 بنید از چنانکه تیشه تیر بروی آنند سنگ حکم بر تیشه زنند چنانکه قطعا پنج پوست بروی نماند و بعد
 که بیک ضرب جدا شده باشد پوست از وی بکشند و آلات شکم وی را تمام بنید از وی و چند تن
 آب شیرین بشویند و اگر بنا کثیر کنیوت بشویند شاید و بعد از آنکه پاک شسته باشند و زیر
 سفالین یا مسی یا قلعی داده کنند و آب بریزان کنند چنانکه کفایت بود و بسبب چنانکه

در این اندازند شاید و بعد از آن فرو گیرند از یک بیرون آورند و استخوان الزوی جدا کنند و گوشت
 و پیرا بگویند و گوشتی بغایت ولوزن آن خشک کنفته اضافه کنند و دیگر بگویند نیک است بعد از آن
 قرص کنند و صابونیک مثل ناخن بزرگ و باید که دست بر روغن بلسان چرب کنند و در وقت
 قرص ساختن در پشت غریال بسایند و نگذارند و بعد از آن استعمال کنند قرص سست که
 در تریاق فاروق است مستعمل است بسایند پیاز عصاره کویک در خمیر گیرند و در تنور نهند تا بچستر شود
 و بگیرند و بعد از آن مغز آن بغایت نرم باشد پس در ماهون بسایند و ولوزن آن آرد کنند که
 در شایان شیر از آنرا سنگ خوانند اضافه کنند و قدری شراب بر سر آن کنند و بپزند نیک
 دست بر روغن گل چرب کنند و قرص سازند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این بهم دو سال
 باقیست قرص المملک این قرص رعا بحین بزرگ مستعمل است صند و وف
 لک منقی است ورم بگویند و بپزند و بمخل بسپزند و قرص سازند و در ظرف آگینه بگذارند
 و قوت این قرص تا شش ماه باقیست قرص طباشیر طین مستعمل شود و مندی بود بهای
 صفرا و سست و تشنگی ساکن گرداند و سه روز و خشتون سینه را بغایت نافع بود و صفت آن
 طباشیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیارزه مغز تخم کدو از هر یکی دو مثقال نشاسته
 صمغ عربی و خشخاش سفید و کثیر از هر یکی یک درم کوفته و بخیه بلعاب
 نیکو بپزند و قرص سازند سه رتبه یک مثقال نافع بود و قوت این شش ماه
 باقیست نوع دیگر نسخه دار الشفا طبرش پر چهار درم ترنجبین پنجم تخم خیار
 و مغز تخم کدو و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی سه درم کثیر و خشخاش از هر یکی دو درم کوفته و بخیه
 بلعاب نیکو بپزند و قوت این شش ماه باقیست شربتی یک مثقال بود و نوع دیگر صمغ عربی
 گوید درق گل و ترنجبین از هر یکی یازده درم نشاسته دو درم زعفران یک درم صمغ عربی طباشیر
 از هر یکی دو درم کوفته و بخیه ترنجبین بگذارند و دارو بداران بسپزند و قرص سازند و استعمال کنند
 و قوت این تا دو سال باقیست قرص طباشیر مستعمل شود و مندی بود بهای تیزخون فتن
 شکم را نافع بود و درق گل سرخ شش درم صمغ عربی نشاسته کثیر از هر یکی چهار درم تخم خیار
 طباشیر سفید از هر یکی سه درم کوفته و بخیه بلعاب نیکو بپزند و قرص سازند شربتی یک مثقال

کوفته و بخیچه بپزند و قرص سازند قرص لکشک سبز را بگذازند و سده را بکشاید
 تخم بنجکشت تخم کاسنی تخم تورک و مغز زانده که در ازهر یک مساوی کوفته و بخیچه با بنجین و بپزند و قرص
 سازند شربت یکی مثقال بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود قرص ابریا استعمال این قرص که
 یاد کرده شد که در بنجکشت و ابریا هر سه از جهت سبز استعمال کنند و سپر که سخت شده باشد بکشاید
 بگذازد قرص ابریا چهار درم فلفل سفید یک درم در سر که حل کنند و دارو را بدان ابریا شربت شربت یکی
 تا یک مثقال باشد و قوت آن تا شش ماه باقیست قرص خشخاش سودمند بود از جهت
 ریشهای تش و سینه و تب و در و سینه و در و مثانه را زایل کند قرص ادرق گل سرخ با نرگه
 صمغ عربی از هر یک چهار درم نشاسته و کثیر اوب السوس از هر یک دو درم زعفران و انگلی کوفته
 باب بپزند و قرص سازند شربت یکی مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقیست و نسخه
 صاحب مهناج اودی بهمان است که یاد کرده شد یعنی از طباشیر قرص غافق نسجه صاحب
 سودمند بود از جهت پنهانی کهن و تب و سینه و سده را بکشاید و برقان و سپر را زایل کند
 عصاره غافق بست و دم سنبل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بخیچه و در آب بپزند
 و قرص سازند شربت یکی یک درم و قوت این شش ماه باقیست قرص کاکب مستعمل مؤلف تخم خیار
 بالنگ حب کب و مغز بادام سفید کرده رب السوس نشاسته صمغ عربی کثیر اوب السوس کهن
 از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون مصری یک درم کوفته و بخیچه قرص سازند شربت یکی یک درم کافور
 آب مورد با شرباب بر نافع بود قرص ممسک نسجه و کبیر مستعمل درین نسخه نقاوه در او راست
 اما اودی بهمان است نوع دیگر صمغ عربی انیاسته تخم حمض ادرق گل سرخ از هر یک ده درم
 زرشک بهدانه سماق بهدانه از هر یک پنج مثقال کوفته بگلآب بپزند و قرص سازند و قوت
 این هم تا شش ماه باقیست شربت یکی مثقال بود نوع دیگر ادرق گل سرخ بنجدرم حمض ششدرم
 طباشیر سفید چهار درم تخم حمض نشاسته صمغ عربی بریان کرده از هر یک سه درم کوفته و بخیچه بگلآب
 بپزند شربت یکی مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقی ماند قرص طباشیر کافوری
 مستعمل سودمند بود جهت پنهانی محرق و دود و تشنگی و سعال را زایل کند قرص طباشیر سفید
 ادرق گل سرخ و صندل مقاصری و مغز تخم خیار زهره و مغز تخم خیار بالنگ تخم کاسنی و تخم کامو و تخم

از هر یک چهار مثقال کافور یکدرم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند شربت یک مثقال قوت این شربت
 باقیست نو عدد یک از دارالشفا قرحم خاص بریان کرده و گل خنوم صمغ عربی و مورد و طباشیر سفید
 ورق گل سرخ از هر یک یکست درم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند و قرص سازند شربت یک مثقال بود و
 قوت این تا شش ماه بانی میماند قرص طباشیر کافوری ممسک از کامل خشکاش سفید
 تخم کدو تخم تورک و مغز تخم خیارزه و مغز بدانه بریان کرده از هر یک یک شش درم صمغ عربی طباشیر تخم صمغ
 طین قریسی از هر یک یک سه درم نشاسته و دو درم ورق گل سرخ پنجدرم کافور یکدرم کوفته و بنجیه بلعاب
 بنگویشند و قرص سازند شربت یک مثقال آب سبب و آب بهدانه و آب مورد نافع بود
 قرص گلزار خون قرین از شکم باز دارد صمغ رومی و گل ارمنی صمغ عربی از هر یک
 چهار درم ورق گل سرخ و گلزار و افاقیا از هر یک نه درم کتیرا دو درم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند
 و قرص سازند شربت یک مثقال و قوت این تا شش ماه میماند نو عدد یک صاحب بهنج
 سلیم طین خنوم دفع عربی گلزار از هر یک ده درم کتیرا پانزده درم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند شربت یک مثقال
 نافع بود قرص انجیر استعمل مؤلف جهت سحج بغایت نافع بود صمغ عربی انجیر چهار درم
 ورق گل سرخ صمغ عربی کتیرا از هر یک سه درم افاقیا یکدرم و نیم نشاسته گل ارمنی لب طباشیر
 رب السوس گلزار از هر یک دو درم کوفته و بنجیه بلعاب مورد و بلیشند و قرص سازند شربت یک مثقال
 و قوت این قرص تا شش ماه میماند قرص کافوری طباشیر سفید ده درم رب السوس و دو درم
 تخم کاهوسه و دو درم تورک پانزده درم ورق گل سرخ پانزده درم کتیرا خشک کرده پنجدرم افاقیا
 صمغ عربی گلزار گل ارمنی از هر یک دو درم کافور نیمدرم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند و قرص سازند
 شربت یک مثقال و بعد از شش ماه عمل آن باطل شود قرص کافوری از کامل از جهت تب
 بغایت نافع است صمغ تخم کدو و مغز تخم خیارزه و مغز بدانه از هر یک پنجدرم گل سرخ پنجدرم
 صمغ عربی صندل سفید نشاسته از هر یک دو درم رب السوس طباشیر از هر یک سه درم
 رازیانه یکدرم کافور نیمدرم تا نیم مثقال شاید مجموع کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند و قرص سازند
 و استعمال کنند نو عدد یک ورق گل سرخ شش درم صمغ عربی طباشیر از هر یک چهار درم مغز
 مغز بالنگ تخم کدو پنج تمک خراشیده از هر یک یکست درم نشاسته سه درم زعفران و دو درم

کافور نیم گرم کوفته و بنجینه بلعاب بنگویشند و قرص سازند و استعمال نمایند حل از نسج صاحبان
 سودمند بود و تپهای ملتصب و شنگی را ساکن کند و عدد یک را بشیر سفید چهار درم و قرص
 بنفشه درم و دهنندی و دو درم سفر تخم کدو و غر تخم خیار بالنگ تخم توک از هر یک چهار درم پنج نمک
 صندل مقاصری و ترنجبین پاک کرده و نشاسته و قند سفید از هر یک یک درم تا یک مثقال کوفته
 و بنجینه بگلایه و لعاب بنگویشند و شترتی یک مثقال تا یک درم می شاید و قوت این تا شش ماه باقی ماند
 باقی ماند قرص زرشک بزرگ سودمند بود و تپهای بلخی و تپهای کهن و درم جگر و
 ص عصاره زرشک تخم خیار از هر یک سه درم و ورق گل سرخ و ترنجبین از هر یک یک مثقال و درم
 تخم کشوت رب السوس بلعاب شتر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصاره غافق از هر یک یک درم
 فودک منقی و ریوند چینی از هر یک دو درم این مولف گوید که بعضی سنبل و فودک و ریوند چینی را
 کوفته و بنجینه آب ترنجبین قرص سازند و شترتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
 قرص زرشک کوچک زرشک بیدار خوب پانزده درم تخم کاسنی تخم توک تخم خیار
 بالنگ از هر یک سه درم و ورق گل سرخ پنج درم ریوند چینی سنبل الطیب از هر یک سه درم و درم
 و بنجینه بلعاب بنگویشند و قرص سازند و شترتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
 قرص بنفشه بلغم و صفرا دفع کند و دماغ را پاک کند اخلاط و تاریکی چشم را مل کند و در صفرا و
 بغایت نافع بود و ص بنفشه خشک چهل درم ترب سفید محبوف خراشیده بر دهن با دوام چوب
 بست درم و رب السوس ده درم پوست بلبل زرده درم سقمونیای مشغوبی چهار درم و کوفته
 و بنجینه شترتی و مثقال پنج دانگ با ده درم شکر سرخ و باید که درست قرص سازند و بر لبست
 غزال نگا بداند و سحرگاه در جلایه شکر سرخ حل کنند و باز خورند و این قرص را قوت تا چهار ماه
 باقیست و عدد یک را صاحب کامل در درم و ششم و شقیفه را زائل کند و دماغ را از اخلاط پاک
 گرداند و ص بنفشه دو درم مصلح یک درم رب السوس نیم درم سقمونیای مشغوبی نیم دانگ
 کوفته و بنجینه قرص سازند و نوع و یک را صاحب منجم بنفشه خشک کرده ده درم ترب مصلح و رب السوس
 از هر یک یک درم مشغوبی بندانگ کوفته و بنجینه قرص سازند و شترتی یک درم تا یک مثقال و قوتش و در سال
 می ماند و عدد یک را مستعمل از جهت قرص مثانه و کرده را بغایت سودمند بود و ص تخم کاسنی زرشک

از هر یک یک شش درم تخم رازیانه و مغز حب الصندوبر تخم حاص و مغز بادام تلخ سفید کرده و افیون مصر
از هر یک یک درم حب کالج است درم پنجم و مغز خیار زرد و زرده درم یک کوفته و بخیه باب رازیانه لبرشند
و قرص سازند شش یکی یک شقال و بعد از شش ماه استعمال کنند و بعد یک تخم خیار زرد و مغز خیار زرد
و تخم کالج یک تخم خیار از هر یک یک پنجم درم شش سفید و مغز و اثر رب السوس از هر یک یک پنجم درم کالک
و درم یک کوفته و بخیه لبرشند و قرص سازند و استعمال کنند بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود
قرص یک انس صاحب مناج کک منقوش و قودانسیون تخم کرفس آنتین درمی اسارون
و مغز بادام مقشر تلخ قسطا در عینی از او مدلول و عصاره فافش از هر یک یک پنجم درم کوفته و بخیه قرص
و قوت آن بعد از شش ماه ضعیف شود باشد که کک مغسول شود و سودمند بود از جهت ضعیف
قرص خلطیت مستعمل از نسخ صاحب مناج سودمند بود از جهت ربع ص سودمند
طیب فلفل سداب خشک از هر یک یک درم کوفته و بخیه لبرشند و قرص سازند و قوت این
شش ماه باقی میماند قرص آنتین از نسخ صاحب مناج سودمند بود از جهت سردی معده
و جگر و سردی آن تهیای بلغمی رازا کل کند و سه سپهر بختاید و عسل البول رافع بود
افشیمین درمی تخم کرفس انیسون اسارون و مغز بادام تلخ از هر یک یک مساوی کوفته و بخیه باب
لبرشند و قرص سازند شش یکی یک شقال قوتش تا شش ماه ماند قرص استقو لو قندریون
از نسخ صاحب مناج سودمند بود در جگر و سپهر راجرب است ص استقو لو قندریون چهار
جعه خواج حب لبان مقشر کالک جاوشیر در سر که بگذارد و در او بادان لبرشند شش یکی یک شقال
تا شش ماه میماند قرص صداع صاحب مناج گوید سودمند بود از جهت سحرانی و در شقیقه
چون بریشانی شقیقه طلا کنند ص افیون و در و لاون و کافور از هر یک یک پنجم درم کنند از راز
طین ارمنی از هر یک دو درم زعفران بزر الیچ پوست بیخ فناع از هر یک یک پنجم درم کوفته و بخیه
بگلایب و کاهو لبرشند و قرصهای شلت سازند و در سایه خشک کنند و در وقت حاجت
باب کشنیز تر و آب کاهو یا لبر که بسایند و دریشانی طلا کنند قرص سلطان
لغایت نافع بود ص طین ارمنی طین مخوم طین روی نشاسته ورق گل سرخ از هر یک
سلطان سوخته و درم کثیر طباشیر سفید شایخ مغسول از هر یک یک پنجم درم رب السوس درم

گرفته و بنجیه تابسان الحبل لبشینه و قرص سازند شترقی ده درم با شراب اندر عذب سفید بود از
 جهت نسل و دوق و لغت و قرص کو اکب سودمند از جهت ضعف معده که از نفوذ خلط
 بود و صلاح و در درج زائل کند و در سینه که خورده باشد دفع کند و گریه گی چالوزان را نافع بود و در
 چند بید تر و در سلیم و طین مخوم و طین ارمنی و پوست بخت فطاح و طلق از هر یک چهار درم و دو قو
 اینسون تخم کرفس و سپسالیوس بزر الیچ سفید سیاه از هر یک شست درم و در مدیه در شلت
 خیساند و قرص سازند شترقی نیم مثقال بعد از شش ماه استعمال کنند و قوت این قرص تا دو سال
 می ماند و محرب است ۴

باب یازدهم در ایاریجات

ایاریج اخلاط سوداوی و بلغمی و دار الشعلب اعظم نافع بود و بغیر امان او و الی است و ایاریج
 اوج و مطبوعات بود و در خمس تخم فلفل است درم صبر سقوطی پنج درم سلیم و جاد شیراز
 هر یک شست درم و در بلغمان ده درم کاردیوس است درم فلفل سفید فطر اسالیون زر را و در درج
 در این سیاه زعفران تخمیل جده و در صافی از هر یک دو درم گرفته و بنجیه صمدی با شراب خیساند
 تا حل شود و با غسل کنند گرفته لبشینه و غسل سینه و زن او و شترقی و در مثقال تا چهار مثقال و فلفل
 و شانه تری و بلبل سیاه و موز طایفی و غار یقون و اسطوخودوس کما فیلوس بسفایج گاو زبان
 نیم درم مقل سندی خیسانیده باشد کبرج کنند و قوت این ایاریج بعد از شش ماه تا چهار سال میماند
 ایاریج فقیق اسودمند بود از جهت کمراض سرد و در مطبوعات معده و در مفاسل و قو لایق و قو لایق
 فالج و لقوه و استرخا و اگرانی زبان صفت مصطک زعفران سنبال الطیب حب لبسان ا
 اسار و ن سلیمه و در صبی و در لبسان از هر یک مثقال صبر سقوطی شست مثقال و بعضی مثقال
 گرفته و بنجیه در ظرف آگینه و قوت آن چهار سال ماند شترقی یک مثقال تا دو درم با او و دیگر که
 صفت آن حب یاره گفته شد نافع بود ایاریج جالینوس سودمند بود فالج و لقوه و تشنج و استرخا
 عطشهای گنج را دفع کند و شانه را سود دارد و سیکه منی بغیر از ارادت از وی جدا شود و
 تخم فلفل و غار یقون و اسفل مشوی و اشق و ستموینا و درین سیاه موز طایقون و فلفل
 از هر یک شانه و درم بسفایج ایتیمون از طبی مقل از زرد و کاردیوس سلیم و فلفل از هر یک

مرصانی بسکینج زراوند طویل فضل سیاه و سفید و دار فلفل و ارجینی و جاشیر و چند بیدستر و فطر اسالیون
 از هر یک چهار درم و پنجه از اطباء عفران و صبر سقوطی از هر یک چهار درم می کنند کوفته و پنجه بسکینج
 گرفته البشیرند و مجموع با هم دیگر بسکینجند از دو مثقال تا چهار مثقال آبانی که از لیل کاهلی و افیتون
 و موز طایفی منقعه نمیدرم نمک هندی در آن جوشانیده باشند یا شامند و این ایاره بعد از شام
 تا چهار سال قوت و در ایاره و عود و این ایاره مبارک است و بسیار منفعت دارد و در آن
 پاک کند و هم خطمای و قسطهای مختلف از قمریدن بکشند و پاک کند و این سهل بر حمت بود و در
 فانی و لقوه و عشته تشنج و صرع و چهارم و دار الفیل و برص و مین و قوبا و سحفه و شقیقه و صدراع
 دوار و صمم و دوسواس و شهوت قلبی و البقر عقل و عین النفس و در گرده و مثانه و نفوس و در و مقل
 و جرق النساء و در گوش و داء الحیمه و داء الثعلب و ریشها سهره را نافع بود و حیض بسته بکشد و در
 شحم حنظل پنجم درم اسفیل مشوی و عارلقون و سقمونیا و خربق سیاه و اشق و اسقر و لیون
 از هر یک دو درم و نیم افیون افزایی و کدو در پوست و مقل در زن صبر سقوطی از هر یک سه درم و شام
 سانج سوفا رلقون و فراسیون جوده سلیمه فضل سفید و سیاه و دار فلفل زعفران و ارجینی و جاشیر و شقیق
 بسکینج چند بیدستر و مرصانی فطر اسالیون زراوند طویل عصاره فستقین و فراسیون سنبل حمامه
 و تخمیل خطمای نامری اسطوخودوس از هر یک دو درم کوفته و پنجه صمغ در شراب حل کنند و هم در
 بعسل گرفته البشیرند و در سهره دیگر عجمین بسکینجند و پنجه چهار مثقال و قوت این بعد از شام
 تا چهار سال ماند و اولی آن که شب هنگام فرو برند و صبح جدانی از بسطیج و زوفا و افیتون و پوپلیس
 کاهلی و گاو زبان و اسطوخودوس و موز طایفی و قدری نمک تجرع کنند.

باب وازویم در شایات کنکری

مستعمل کتب پوره ارمنی پنجم درم کنکری استی و درم خطمی لبست درم شکر سرخ پنجاه درم شحم حنظل
 پنجم درم شایات سازند شایات حلوشیر خطمی و پنجه از هر یک سه درم پوره ارمنی نیدرم سکه
 عسل خیار چرب سه درم شکر سرخ پنجم درم شایات سازند شایات خیار چرب خطمی یک درم پوره ارمنی
 و در آنک عسل خیار چرب سه درم شکر سرخ پنجم درم شایات سازند شایات انبض که از خیار
 گویند اسفیداج قلعی نهشت درم صمغ عربی چهار درم افیون صفری یک درم کتیرا بگویند و بنهند و

با سفید ختم مرغ رفیق آب باران بپوشند و شیان سازند نافع بود شیان ز جگر ساج عذری
و اسفید لاج رصاص و زعفران و شیان مائید از زوفا فیلو کند در یانی و افیون از هر یک جزوی با یک
یا آب سماق بپوشند و شیان سازند و هر شاخه را شمانی باب تعبیه سازند و استعمال کنند فواید
اسفید لاج طلعی در یاجم الاغون از هر یک ده درم افیون یک مثقال کوفته و بختی بپوشند فواید
قویا کند زرم الاغون اقا قیافیون و عصاره لحیه التیس جزا مساوی کوفته و بختی باب التیس
بپوشند و زرم در وی کرده شیان سازند +

باب سینه و هم در تریاقات

تریاق فاروق تریاق بزرگ خوانند و طبیعت و قوت آن باشد تا سی سال و چون از سی سال
گذشت تا شصت سال قوت آن باقی است و هر خاص که گفته شد همچنان باقی باشد لیکن بعد از
شصت سال سیه و صفای را که بزرگ نافع است همان عمل کند اما دفع سموم و لذت و بهوش کند
و آن زمان بقوت معاجین بزرگ بکند تریاق اربع تریاق کوچک خوانند و سودمند بود از جهت
گزیدگی جانوران خصوصاً عقرب و بادهای غلیظه که در روده معده باشند و در جگر و سپر و صرع
و خفقان را سودمند بود اگر زنی با سینه نهان رفته مشکل زاید مثقال ازان فرو برد آسان ببرد
صل خطیانه را رومی و صبا الما و موصافی از او ندر طولی از هر یک مساوی باشد با سینه چندان
عسل کف گرفته بپوشند شترتی یک مثقال آب سرد نافع بود و بعد از ده سال عمل آن باطل گردد
تریاق غوره سودمند بود جهت گزیدگی جانوران و بادهای غلیظه که در روده باشند و در جگر و سپر
و صرع و خفقان و لقوه و فلج را حاما و موصافی بسبیل سندی و مائید و فلفل و ریون و چینی و قهوه
و قسط تلخ و خطیانه را رومی از هر یک دوازده مثقال نقاح از عصاره لحیه التیس مثل بارق
از هر یک هشت مثقال عافیه و حاد و چینی و تخم رازیانه و تخم کرب و گلوگرد و اسارون و فردمانا و فلفل
و اضیمون و نار دین افلیطی و نقاح الکرم و گل با قلا و تخم کرفس و دو قوا فیتون از هر یک مثقال
کثیر از خشتاش سفید و فلفل سفید از هر یک سی مثقال بزرگ الیچ لبست و هشت مثقال سیلینه
در ق کل سنج و اقراص اند و خودون از هر یک سه مثقال سداب یک مثقال دانه اترج مقشر
و سماق شامی منقی از دانه از هر یک مثقال روغن لبان لبست و چهار مثقال نسیم و در ق کل اترج

سینه و مثقال صمغ و عصاره ان بثلث حل کنند و او دیر که کوفته و بخیته باشند با سه وزن آن
 عسل کف گرفته دارد و با برغن بلسان چرب کنند و بپوشند و در ظرف چینی کنند و بعد از شش ماه
 استعمال کنند ثمری یک مثقال شاید قوت آن تا هفت سال باقی باشد هر دو لیطوس
 آنرا تریاق گویند زیرا که سودمند بود و جزیره های مختلف که رنگی جانوران و سنگ یوانه و قونج را بکشد
 و فالج و لقوه و استرخا مانع بود و سده جگر را بکشد و در رمای صلب ان نرم کند و سینه را از اخلاط پاک
 کند و اشتها می طعام باز دهد و سنگ شانه بزیاند و بچه در رحم نگه دارد و دهن صافی گرداند و جوانی را
 نگه دارد و دفع سمه زهر کند و در طوباتی که در شکم بود دفع کند و در سده راسعافاق و غلظت را نافع بود
 و خاصیت این نزدیک است تریاق فاروق حص مرز عفوان و غار لقون و نجیب و دار چینی و
 حکاک البطم و کثیر از هر یک ه درم سنبلی الطیب کند را لند که خردل سفید و عیدان بلسان اسفود
 او خرقسطه سیسیلیوس که فیطوس زعفران و فلفل عصاره یوفیطید اس چند بیدستر
 جاوشیر سیر سالیه سافج بهندی از هر یک بهشت درم سلینیه فلفلان سودنجان جوده اسفود
 و دو تو اخیل الملک جنلیا نارومی دهن بلسان حب بلسان زرفیون آب قرص مرکب است
 نامند اندر خوردن مقل از هر یک بهشت درم سداب و درم تخم سداب ده درم اشق نارین
 اقلطی مصطکی صمغ عربی فطر السلبون قردانا فینون ورق گل سرخ مشکط انشیع از هر یک نیم درم
 اسارون از هر یک نیم درم صمغ باختراب حل کنند با تری دارد و کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف
 گرفته بپوشند بعد از شش ماه استعمال کنند ثمری یک درم قوت آن تا هفت سال ماند و او از تریاق
 از جهت سنگ یوانه و تریاق فربه سر و بال جدا کنند یک عجز زعفران قرنفل و دار چینی از هر یک جزوی
 بیسایند و آب بپوشند قرص کنند بر قرصی بوزن دو دانگ بر روز یک ص باب بیاض مانند و اگر
 در مثانه شود شش پیدا شود و آب عدس معشر و رغن بادام و گاوچر و نافع بود و فو عید یک سر و بال
 و زراچ جدا کنند و در ریح خیسانند یک شبانه روز در سایه خشک کنند و شامل آن عمل منکر که بپوشند
 و دو دانگ مثقال باب گرم بدین نافع بود تریاقی که از جهت گزیدن عقرب سودمند بود
 بکشد و از او در ریح و پوست بچ که از هر یک نیم درم کوفته و بخیته باختراب بیاضانند که بجا بپوشند
 نافع بود و جرب است

باب چهاردهم در سنوفات

سنون که دندان را جلا دهد و صفت شاهرخ کوبی سوخته و نمک ندرنی و کف دریا از برکات و
 و بیخ نی سوخته و جو سوخته و سبزی ریح جزو سفال چینی کوفته و بخیه سنون سازند سنونی که دندان
 جلا دهد و سیاه بر چسب که بر آئینه شامی و کف دریا از حد یک برابر و هر روز یک بسایند و
 بر دندان بالند و باید که گوشت بن دندان نگارند و ناسوده نشود و نوع دیگر کف دریا ناسوخته
 سفال چینی صدف سوخته و خاکستر چرخ راوند مدح از بر یک جزوی کوفته و بخیه بر دندان بالند
 سنونی که بوی دندان را خوش کند و بیخ دندان را محکم گرداند و قوت تمام بدنه صفت آن
 شاهرخ کوبی سوخته و نمک لعس چون سوخته از بر یک ده درم زعفران سنبل الطیب خشک
 از بر یک ده درم گندار و ساق از بر یک یک درم سوخته و صبر سوخته از بر یک سه درم بخیه
 سنون سازند سنونی که گند بی را دفع کند و قطعه رساک پوست انار و صلب لندری
 قرقر لیسین سسوی بکوبند و بپزند و در بینی و منده جفت دیگر بالند از او ایما غار و در بینی نهند سنون
 از جهت جوشیدن و بن ص نبل افاقا ساق بیدانه طباشر و گندار و صفت کل سرخ و
 مجموع مساری کوفته و بخیه اول قدری سرکه و دندان گلاب بر سر آن کنند و بکوبند
 و بکشان پاره بشویند بعد از آن سنون سازند سنونی که بوی دمان را خوش کند و صفت
 و سب قرقر و جوز الطیب سعد و سنبل و پوست ترخ خشک عود از بر یک جزوی خشک شده
 مجموع کوفته و بخیه باز و آوی که خوش بوی باشد بسپارند و صفت سازند مانند تخم و هر روز
 سه حب از آن در دهان گیرند و قدری بجایند و آب آن فرو برند سنونی که گرم بینی را قطع کند
 نوع دیگر صفت سنبل و سب قرقر از بر یک یک درم کوفته و بخیه در یک من شراب بجا
 نهند سازند از آوی می کنند و غرغره می کنند و لبه بدان آلوده در بینی نهند و این نهند را نام سنون
 سنونی که دندان را جلا دهد و بیخ آنرا محکم دارد و صفت نمک ندرانی بسایند و در کاغذی بپزند
 و بر خاکستر گرم اندازند تا سرخ شود و بر دندان آرند و چون خشک شود و در قطران اندازند و بپزند
 جزوی از آن و از کف دریا و سعد و در چینی و در خاکستر و مننه از بر یک جزوی مجموع کوفته و بخیه
 سنون سازند سنونی که بوی دمان را خوش کند و دندان را جلا دهد و بیخ را محکم دارد و

از جو بصل برشته و کف دریا و پیچ فی سوخته از هر یک بست درم بلبله کیاب قاقا سیاسه عاقر قرقا
از هر یک سه درم طباشیر سفید گل سرخ و درمنه سوخته از هر یک درم نمک اندرانی پنجم درم کوفته
سنون سازند که مجرب است سنونی که از جهت درد دندان را محکم شده گوشت بن دندان
مجرّب است چون بران باشند ص عاقر قرقا و درم گلشن شبانی و کنار و طباشیر زبرک
یک درم انجبار یک درم و نیم این چهار درم بسیارند و دیگر آنس محکم فرود بر دندان که در دندان پیچ آن
ست شده باشد برانجا باشند در یک بند پیچ آنرا محکم گرداند از موده و مجرب است سنونی که
بوی دندان را خوش کند و دندان را محکم گرداند ص سنبل سفید پوست ترنج خشک
از هر دو راکل از هر یک سه درم قاقا سیاسه قرضل و عود هندی مصطکی و سکنجبین هر یک دو درم
کوفته و پیچیده سنون سازند سنون که سیاهی دندان را برطرف کند ده درم فلفل چهار درم
حماما سه درم سافج هندی دو درم ماز و سوخته نرم دو درم کوفته و پیچیده بمسواک بالند فوحد یک
از رچوب و از ده درم شب یانی محرق شش درم سحاق سه درم کوبیده و بنزد و بکار برده نافع بود
فوحد یک دندان را که محرق بود نافع است ص قرن ایل سوخته نمک اندرانی بصل
و سوخته گردانند از هر یک جزوی گلشن نیم جزو پوست لبلله زرد و ورق گل سرخ از هر یک جزو
کوفته و پیچیده برنج دندان که می جنبند افشانند پیچ دندان را محکم گرداند بوی دمان را خوش کند
سنونی که گوشت بن دندان را که ریزه باشند بر و باند این مجرب است ص زداوند و ج
که ستر پیچ مسوس آن گوی دوام الا فین کنند مساوی کنند کوفته و پیچیده با سنجبین عسل برشته و
بر پیچ دندان طلا کنند بر روی پیچیده پاره فوحد یک از جهت حفظ صحت دندان را نافع بود ص
شاخ بزگویی سوخته و حران سنبل لطیف سعد از هر یک کوبیده نمک اندرانی ربع جزو کوفته و
سنون سازند

باب پانزدهم در ادیان

روغن بنفشه با دام شیرین سفید کرده و هر یک با دام ایو نیمه کنند و خشک سازند و هر یک
با دام نیم من گل بنفشه در میان آن کنند و در سلیم طاسه خواب اندازند و بر و همچنان پختن

چون ده روز بگذرد و پورسش دهند و بعد از آن روغن ازوی و اگر بوض با دوام مغز و اندک و با
 نشاید بلکه دروی رطوبتی که با دوام نباشد روغن گل در میان گل چنانچه در بنفشه ذکر رفت بر
 و روغن از آن بگیرند روغن گل مسخ بگیرند و رقیق تاز و در بنفشه کنند و روغن کبوتر برسد آن
 کنند و چهل در در آفتاب بیاورند و بعد از آن فرو گیرند و هتال کنند روغن گل سفید
 یا سیمین خیری و سوسن و زنبق و نسیمین و تر جین سابق و امثال بدین نوع سازند که در
 گفته شد روغن شامسفر هم بگیرند آب بجان یک من و یک چهار یک روغن کبوتر و
 آب بر سر آن کنند تا آب سوخته گردد و روغن بماند روغن کدو هم لطیف بجان باید گرفت
 روغن کدوی خشک بگیرند و بنجیل بگیرند و خشک نیم کوفته و بنجیه بچوشانند و صاف کنند
 و نیم من روغن کبوتر بر سر آن کنند تا آب بسوزد و روغن بماند بزرگ عصبها را محکم دارد و در جگر و
 که از سردی بود نافع است و چون طلا کنند موی بر ویانند ص بگیرند قسط مرصده و در سلیقه شش هم
 و رقیق و چهل مثقال نیم کوفته کنند و در شراب کمین خیسانند یکشنبه روز و بعد از آن بچوشانند
 باقی نیم و صافی کنند و نیم من روغن زیت بر سر آن کنند و بچوشانند تا روغن بماند روغن قسط
 بزرگ سودمند بود و در جگر و مرصده و سردی مفاصل و استرخا آن بگیرند ص قرفصل ده درم
 سنبل سافج میوه سالیله و صافره اشنة از هر یک لبت درم راس خشک سلیقه و عیدان بلسان
 از هر یک ده درم صافی بچند درم مجموع نیم کوفته و بنجیه یکشنبه روز و آب خیرین خیسانند و بعد از آن
 بچوشانند و صافی کنند و باید که آب پنج من بود و در آتش آهسته می برد و از اول روز تا آخر
 و بعد از آن بیاورند و روغن زیت بگیرند بر سر آن کنند و بچوشانند تا آب برود و نوحه گیرند
 روغن که موی را سیاه کند طبله یا سیاه ناز بوی مرده پوست درخت انار تخم نیل بری روغن
 پنج انار و راسم گذشته بر روغن نوحه گیرند ترکیب بنجیل بدین سمرقندی قرفصل بچند درم سنبل
 سافج مهندی بنفشه اصل السوسن قرفله اشنة قسط از هر یک ده درم راس عیدان بلسان
 از هر یک بچند درم مرصده و درم مجموع نیم کوفته و بنجیه در پنج من آنکه شان یکشنبه روز و بعد از آن بیاورند
 روغن کبوتر بچوشانند تا آب برود و روغن بماند و بعد از آن اول انار جمع کنند و بکار برند نافع بود روغن
 که خداوند خلق و لقوه را سودمند بود و جگر و نیم سوانق بود و سیاهی موی را نگاه دارد ص

بزرگساده و درم لعل سفید سه درم عاقر قوا چهار درم فروغون سه درم چند بیدستر دو درم نیم کوفته و بخت
 نذیم من آب بزرگ تابه نیمه آید و بیا لایند و روغن نیم من آب بیا نیند و بزرگ تابه برو و روغن با
 روغن دیگر سیلینج آورده اند و روغن زرد و تخم مرغ لبنا نند زرد تخم مرغ بخت و بدست بالند و
 قدری نوشاد رسوده بروی ریزند و در قنه کنند که لعل حکمت آورده باشند و قدری بوی بالیف
 بر سر قنه نهند و در لیب قبه کش کنند و در شبتان قبه شیشه نهند یا کاسه بایروغن در انجا
 روغن نارچیل روغن بادام و روغن گردگان بطریق روغن کبک بکیند و روغن مصطک
 سودمند بود از جهت ضعف معده بکیند و روغن کبک نیم من و مصطک خوب ده شغال و در قنه کنند و
 و یکی را بر آب کشند و آن قبه در میان آب بیا نیند و با کش نرم چنانند تا مصطک بخار بکند از و
 بعد از آن استعمال کنند و روغن شبت خشک نیکو بست درم نیم من روغن کبک و در قبه
 کنند و در آفتاب بیا نیند چهل روز بوضعه بست درم طلیه اضاف کنند و اگر یا بونه تازه نباشد بستانند
 یا بونه خشک بست درم بچ شانه و آب تا چهار من باز نیمه آید و بدست بالند و صافی کشند پس آن
 و بچ شانه تا آب بسوزد و روغن بماند و روغن مهور و بکیند آب مهور و تر سر رطل و روغن کبک یا
 بادام پنج درم لادن و آن کشند و بکیند و اگر مهور در لبنا نند مهور خشک را دو من نیم بچ شانه و
 صافی کشند و یک رطل روغن بر سر آن کشند و بچ شانه تا آب برو و روغن بماند

باب شانزدهم در مرهمهای

ساج جهت بواسیر و شقاق عظیم نیم بود ص بکیند و روغن بنفشه و روغن گل و بادام
 بر کاه درم عصا و تخم لیشنگ گل قهرسی و گل ارمنی و ساج نشسته از هر یک سه درم انیون
 نیم شغال و چهار صبه موم سفید و دو درم زعفران بکیند و در و ما کوفته و بخت بخت سح کرده
 موم بار و روغن بکیند از نند و در و ما و کشند و بالید نیک دارد است و آن میریزند و سح می کشند
 تا یکسال میشود و مرهم دیگر که بهین حرم را بغایت نافع است ص بکیند و روغن بنفشه و روغن گل
 بچه و مخر ساق گا و دو کاه شتر نیمه مساوی بجز از کوبان که دو چند باید ص بکیند از نند و روغن از آن
 بر و از نند و فلفل بجز بجز قدری فیون با آن بیا نند و آن روغن با بکیند و اگر بکیند از نند و از آن بالند
 یا یکسان که در روزی دو نوبت استعمال کنند مرهم سفید که گوشت بر و باند و حرارت را نفع بود و بکیند

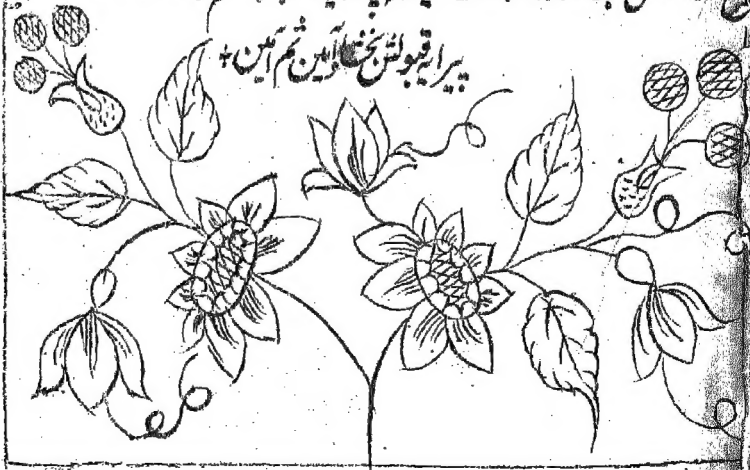
اسفیداج از هر یک دودرم روغن دودرم گل چهاردم سوم بار روغن بکدازند و اسفیداج بران
 و در باون بماند بنایت و اگر حرارت زیاد بود قدری کافور اضافه کنند و اگر از جهت سوختن
 گریه گی جانوران مردار سنگ پنج درم اضافه کنند و چون بسیارند و سرد شود قدری سفید
 بآن بزنند رنگ نیکسان شود هر هم سیاه گوشت فاسد بخورد و گوشت بر ویاند و بیشتر
 سودمند بود و این پنج درم طل زیت صافی یک طل قریبی سوم صافی ربع طل زفت و روغن
 خاک پنج درم خاک زفت و سوم بازیت بکدازند و مردار سنگ ریزند و در باون می بماند تا
 شود و معتقد کرد هر هم خل گوشت بر ویاند و ریش خشک کند ص مردار سنگ و ده
 کوفته و خنثیه با چهل درم سرکه بزند و چهل درم جیست در باون کنند و بسیارند و بماند تا نیکسان
 و اگر خواهند دودرم دارند و کوفته و خنثیه اضافه کنند و بنایت حق کنند هر هم و الحلیول و جیست
 و سابع بنایت نافع بود و جهت ورم است و تلخ بزرگ و خنثی سفید از بزرگ کلمه بر کبچ
 یکشنبه از روز بعد از آن بگیرند از لعاب هر یک ربع طل و نیم مردار سنگ یک طل و نیم و بنایت
 و بازیت بچو شانه بعد از آن مردار سنگ روغن و لعاب است بچو شانه هم بچو شانه
 و باقی نرم بچو شانه تا بهینه عقد شود هر هم که جهت سوختن بنایت نیکو است بر عصب
 سوخته باشد نفع است ص بستاند اسفیداج اسبزی دوم الاخوین چکیده و مردار سنگ
 از هر یک مساوی بنایت سخی کرده سوم سفید قدری و روغن کهنه و سوم با هم بکدازند و در باون
 و چند نوبت آب شیرین بشویند بعد از آن داروهای سوده بران افشانند و بسیارند
 و دیگر بار بشویند و استعمال کنند نافع بود و سفید الحسد و الحیز الحکم صله الله علیه
 سید المرسلین حبیب الله شافع المذنبین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

خاتمة الطبع

المنتهی که درین کتاب آنچه تکلف به کمال درجستند و معتبر آئین الاطباء محبوب دله
 دستور اهل حکما و عقلا و کشایشان بپای حکمت طب و کلیه اقتضای اسراف و واجب نادر

از کتب استاذان و اطباء پیشین حال مقبول و مختار تبیین ادویه مفروده و مرکبه طبیبیه بلغیت
 این بر طائفه با شرح اسامی معروف باسم اختیارات بدیعی تألیف غلامحسین عمادالدین
 علی ابن الحسین الانصاری المشتهر بهاجی زین العطار مشتمل بر دو مقاله مفیده مقاله اول
 در ادویه مفروده و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن بر پنج و ترتیب حروف تاجی حسب
 سبب رباب لغت و مقاله دوم در مرکبات طبیبیه تعلیل از هر قسم معاجین و جوارش و یا قوی
 فیض و اقسام شربت و سفوف و دیگر مفرطات گرم یا سرد با شرح اجزا و وزن و ترکیب آنها و از
 استعمالات بمقدار شربت معین بحسب طاق و قوت نقل از نسخه قلمی بسیار صحیح که از
 دکانه حکیم محمد ولی مرحوم دستیاب شده چون این نسخه قلمی با نسخه دیگر کتاب مذکور که بجا
 طبع شده بود با احانت چند کتب این فن مانند تحفه المومنین و فخر الانوار و غیره بر می آید
 و همچنین بمطالع به صحت نموده برای نوشتن کاپی اده شود پس منکام بمطالع به معلوم شد که از قلمی
 و خط نظر از دست و نا دست و عبارات بسیار از لغات فرو گذاشت شده اند پس اعتبار
 در کاپی گفت که طبایع آن سابق اعتنا بصحت و تحقیق ننموده بر نسخه که بهم رسید از آن نقل
 کنند و بطبع در آورند و تصدیق این قول عند الملاحظه شایقین علم طب بمطالع به بر نسخه
 موجود خواهد شد فی الجملة از عنایات و افضال ایزدی کتاب موصوف الذکر بصحت
 و با شاعت علم و وفور بهمت عالی بجز خادش و تدبیر جناب فاضل شریف که مشور صاحب ام قیام
 طبع نامی بشیر کانی و مقام سرگشته و کوته خالی از کمال طبع باه این نسخه هم مطابق بی الاول نسخه با خط
 ع تازه رونق بی اندازه اندوخت امید که پسندیده از باب علم گردد و دعاست که خداوند

پیرایه قبولش بخوانین ثم آمین



CALL NO.

۶۱۵

۱۲۲

ACC. NO. ۲۵۰۸

AUTHOR

TITLE

اختیارات برلی

۱۲۲

۲۵۰۸

۶۱۵

اختیارات برلی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.